در ذکر احوال بعض صحابه رضی الله تعالی عنهم

ابو ذر	۷۷۳م ح	بلال	۶۷م	خالد	۶۷م	عدی	۷۳م	مالک اشتر	۶۵م
ابو وآرلم	۷۷م	ثابت	۷۴م	دحیه کلبی	۲۹ح	عمار	۷۴م	مقداد	۷۷م
انس بن مالک	۷۷۳م ح	جابر	۷۳م	سلمان فارسی	۷۵م/۳۸۳م	کمیل	۲۸ح		

عرفای متقدمین و متوسطین و متاخرین که درک زمان ایشان نشده

آقای خواجه	۴۷۳م	باباکوهی شیرازی	۴۸۴م	سعدی شیرازی	۴۶۷م	عبدالرحمن اقلیدی	۴۵۸م
آقا قاسم دهبی	۴۷۳م	بایزید بسطامی	۶۸م	سفیان ثوری	۳۷۷م ح	عبدالکریم	۲۷۷ح
ابواسحق اطعمه شیرازی	۴۷۲م	جلال الدین محمود اهری	۴۷۴م	سید ابوالوفا	۴۵۷م	عبدالله بلیانی	۳۲۶م
ابواسحق سرپوشان	۴۹۲م	جنید بغدادی	۶۷م	سید حسن کیا	۴۵۷م	عبدالله مبارک	۴۵۸م
ابواسحق کازرونی	۳۲۶م	جنید شیرازی	۴۶۴م	سید سلیمان	۴۷۷ح	عراقی	۷۱م
ابوالحسن سالبه	۳۲۷م	حاجی علی اصغر شیرازی	۴۷۵م ح	سید نوربخش	۴۶۲ح	عطار	۷۱م
ابوالسائب	۲۶۳م	حافظ شیرازی	۴۶۹م	شاه داعی	۴۸۵م	قطب الدین حیدر	۷۳م
ابوالقاسم سردستانی	۸۱م ح	حبیب عجمی	۳۷۷م ح	شبلی	۶۷م	قطب الدین مبارک	۲۰۶م
ابوالقاسم کازرونی	۳۲۷م	حسن بصری	۳۷۷م	شهاب الدین	۶۹م	قطب الدین محمود	۳۲۸م
ابوزرعه	۴۶۳م	خواجه نقشبند	۶۸ح	شیخ اقطع	۴۸۹م	مجدالدین بغدادی	۷۲م ح
ابوسعید ساوجی	۴۵۸م ح	داود سجستانی	۳۷۷م ح	شیخ بدل	۴۶۱م	محمود دیدار	۴۶۴م
ابوعبدالله خفیف	۴۶م	روزبهان	۴۶۱م	شیخ دانیال	۴۹۲م	محی الدین عربی	۶۳ح
ابوعلی الدقاق	۶۲۳ح	زاهد گیلانی	۳۲۶ح	شیخ مسلم	۴۶۳م	معروف کرخی	۶۷م
ابوعمر محمد علی	۶۳ح	زین الدین کازرونی	۳۲۷م	شیخ شهریار	۴۹۳م	منصور حلاج	۳۳۷م
اصیل الدین شیرازی	۳۲۶م	سری سقطی	۶۸ح	شیخ علی چوپان	۴۹۳م	میرزا ابوالقاسم سکوت	۶۵ح
امین الدین	۳۲۷م	سعدالدین اسعد	۳۲۷م	شیخ نوربخش	۴۶۲م	میرزا عبدالنبی شیرازی	۴۷۳م

حکمای قبل از اسلام و بعد از آن که درک زمانشان نشده است ۱۵

نعمةالله ولی ۶۸ح

ابوعلی سینا	۴۵م	بزرجمهر	۴۱م	سقراط	۳۵م	فیثاغورس	۲۸۲ح
ابونصر	۴۳م	بطلیموس	۴م	سید علیخان	۸۳م ح	لقمان	۳۴م
ارسطو	۳۷م	بهمنیار	۴۳۲ح	صدرالدین سید الحکماء	۸۳م ح	میرزا سید شریف	۲۴۵ح
افلاطون	۶	بالیناس	۱۷م / ۳۵م	صدرالدین ملاصدرای شیرازی	۴۹۵م ح	میرزا نصیر جد مولف	۱۵م
اقلیدس	۸	جلال الدین دوانی	۳۹م	غیاث الدین منصور	۴۵۹م		

علماء و ادباء و فصحا و بعض از شعرای عرب که درک زمان ایشان نشده

ابن سیرین	۲۷۷م ح	ابواسحق فیروزآبادی	۱۲۵م ح	ابوالاسود	۶۱م	ابوالقاسم سیادی	۳۲۸م	ابوعلی فارسی	۸۳م ح

بعض از منجمین و مهندسین که درک زمان ایشان شده است

بعض از حکمای معاصرین که درک زمان ایشان شده است

بعض از علمای معاصرین که درک زمان ایشان شده

مطالب علمیه از حکمت و کلام و ریاضیات و هندسه و نجوم و حساب و معانی و بیان و غیر ذلک

طبایع بروج	۴۲۱م ح	ماههای رومی	۶ ۱ح	در حد راصم	۴۲ح	در مساطره مرایا	۱۳۵م ح
مبادل تقسیم	۴۲۱م ح	رد المحور	۴۴۳ح	در اقسام انشاء	۸م ح	تحقیقی در نقاشی	۵۴۶م
شرف و هبوط کواکب	۴۲۱م ح	اشکال مسدسه	۵۴۶ح	در معنی استعاره	۵ح	بیانی در شطرنج	۴۱م ح
خانه و وبال کواکب	۴۲۲م ح	نسبت محیط بقطر	۹۳ح	تسمیه گل باسم مرد و دکرنجا	۲۲ح	تضعیف خانه شطرنج	۴۶ح
کواکب مرصوده	۴۹ح	نصب شاخص برای ارتفاع	۸۴ح	نصب مستثنی در نحو	۲۵۲م ح		

فهرست مطالب مختلفه متفرقه

شعب بعض از سلسله صوفیه	۸۶م	مفاسد شرب مسکرات	۱۸۸م	شعرا السنه رومی	۱۴۲م	خط میمی و درباب تبدیل آن و تفصیل	
وجه تسمیه سادات دستغیب	۲۳۸ح	حکایتی از سرقت شعر	۴۱۸م	تفصیل تعداد حروف میمی	۱۴۵م	السنه اهل عالم و اختلاف آنها	۱۳۸م
کلام منثور بی نقطه	۴۲۹م	رسم خطوط میمی و عدد آن	۱۴۴م	حروف تهجی میمی و بعض لغات آن	۱۴۶م	اکتشافات جدیده که در ضمن تالیف	
در اختلاف مورخین	۱۰۵م	حروف تهجی پهلوی و یونانی	۱۵م ح	تفصیل خطوط پهلوی	۱۴۸م	این کتاب حاصل شده	۲۳۶م

چند نفر از شعرای عجم غیر اهل فارس بحروف تهجی

امین مشهدی	۵۵۹ح	بیان الملک آشتیانی	۴۹۶م	حیرت تبریزی	۵۳م	دانش آشتیانی	۴۹۷م
همت اصفهانی	۴۶۷م / ۱۵ح	بینش آشتیانی	۴۹۷م	خواجوی کرمانی	۴۸۲م	عمار کاشانی	۵۳۶م

شعرای فارسی از شیرازی و غیره که متفرقه در کتاب است

آثار اصفهانی	اسود شیرازی	اسعد شیرازی	اشک شیرازی	ادیب شیرازی	ادب شیرازی	اورنگ شیرازی	اهلی شیرازی	اردی کازرونی	اتحاد شیرازی	ابد اقبال شیرازی	بهائی شیرازی	بهار دارابی
۲۴۹	۲۵۳	۴۲۳	۲۶۴	۴۴۸	۵۴۵	۳۶۳	۴۰۱	۳۳	۵۳۷	۵۴	۵۴ح	۱۳
بیدل شیرازی	پرویز شیرازی	پریشان شیرازی	ترکی شیرازی	توحید شیرازی	ترابی شیرازی	جهانگیر شیرازی	حاتمی خسروی	حافظ شیرازی	حجاب شیرازی	حسرت شیرازی	حسن شیرازی	حشمت رفسی
۵۲۶	۵۳۹ح	۵۳۹ح	۵۴۸	۳۶	۵۳۴ح	۲۵۷ / ۲۵۹	۳۷۲	۴۶۹	۵۴۴	۵۴۸	۵۲۸	۱۳۱
حقایق شیرازی	حکیم شیرازی	خشنود شیرازی	داور شیرازی	خرمت شیرازی	رحمانی شیرازی	رونق شیرازی	سالک شیرازی	سرور شیرازی	سعدی شیرازی	شرف شیرازی	شوریده شیرازی	شهاب اصفهانی
۵۴۲	۲۵۹	۵۳۱ح	۲۵۹	۳۶۲	۳۶۴	۵۳۴	۵۴۵	۱۱۶	۴۶۷	۴۷۵	۲۶۶	۲۴۹ / ۶۵
صبرای اتابکی	صفای شیرازی	صفا شیرازی	عامی یزدی	عالی ...انی	عالی شیرازی	عشرت شیرازی	عاصی جهرمی	فخر شیرازی	فرهنگ شیرازی	فکری شیرازی	فیاض جهرمی	قاآنی شیرازی
۴۹ح	۵۱ح	۵۲۸	۳۷۲	۱۳	۴۴۶	۳۶۳	۱۷	۵۲۷	۳۵۴	۵۲۸	۱۷	۴۳
کامل شیرازی	قدسی شیرازی	کشفی شیرازی	کلامی شیرازی	محرم شیرازی	محمود کرمانی	مدرک شیرازی	مطلع شیرازی	نادری کازرونی	ناظر کازرونی	ناظم شیرازی	نثار شیرازی	نعمت فسایی
۶۵ح	۷۸	۵۲۲ح	۴۲۲	۵۳۷	۳۷۲	۳۷۳ / ۵۳۹	۵۴۶ح	۳۲۸	۳۲۹	۲۶۳	۲۶۸	۸۷
قاسم شیرازی	سیف شیرازی	نوایی رفا	نثار شیرازی	واحد شیرازی	وصال شیرازی	وفای شیرازی	وقار شیرازی	همت شیرازی	همدم شیرازی	یزدانی شیرازی		
۵۴۸ح	۲۶۲	۲۶	۵۴۵	۵۴۱ح	۳۵۸	۵۱ح	۳۵۶	۳۶۲	۵۲۷	۳۶۱		

ایضاً بعض از شعرای شیراز و غیره که بر ترتیب ذکر شده از صفحه ۵۵۳ تا صفحه ۵۷۲ بحروف هجا

آقار	اختر	افسر مرودشتی	بدیع	آمت	حباب	سیاب	حشمت	خرم	داور	دره	راغب	رجعت	روشن	ساکت تبریزی	سالک	سحاب
سلامی	سهیل فسایی	شعاع	شعری	شمیم	شهاب	شهید	شیوا	صابر	صادق	صبا	صفا	صفا	صنعت	صبایی	طالب	طالع

مقدمه و منشآت [illegible] اشیاء و ذات [illegible]

اشعار متفرقه در کتاب که از مؤلف است مانند قصاید و غزل و غیره

هو الله تعالی شأنه

در زمان دولت جاوید مدت شاهنشاه اسلام پناه

خدیو فلک پرچم
شهریار انجم حشم السلطان ابن السلطان
ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
ناصر الدین شاه قاجار دام الله ملکه کتاب مسمی
به آثار عجم که از خامه عجز و نیستی این اقل
احقر اضعف لاشئ محمد نصیر میرزا آقای
فرصت حسینی شیرازی تألیف شده در بندر
معموره بمبئی

در مطبع ناصری سمت انطباع پذیرفت فی شهر ربیع
١٣١٢

مانکجی نام که از امنای شورای دار الخلافه بود دستور العلمی نوشته از آنجا فرستاد که فقیر بعضی از آثار قدیمهٔ فارس را نقشه برداشته و پارهٔ از مرتفعات را مهندسی نموده و برخی از اراضی را مساحت کرده بجهت مشار الیه بفرستم لهذا چندی پی سپر دشت و بیابان شده این خدمت مرجوعه را بانجام رسانیدم پس از فرستادن نقشه ها مع کتابچه که در تفصیل آنها نوشته بودم بجانب دار الخلافه خبر رسید که آن شخص پارسی بدرود جهان گفت و آن نقوش در ضمن ترکه اش ضبط شد از این مطلب افسوس میداشتم که رنج فقیر بهدر رود و اجرم ضایع گردد یعنی هنوز بطبع نرسیده از میان برود همواره در این خیال بودم که ثانیا نقشه های مذکوره را از روی اصل آنها تجدید نمایم و تفصیل آنها را دو مرتبه بنگارم و بطبع رسانم اکتابی شود مدون و از فیضش خاص و عام را بهرهٔ کامل حاصل گردد ❁ و در این اوان سعادت نشان که عبارتست از سنه یکهزار و سیصد و ده هجری و سال چهل و ششم قمری از جلوس میمنت مانوس سلطان عصر و قهرمان دهر خسرو کیوان رفعت بهرام صولت خدیو جم حشم شهریار کسری خدم جمشید خورشید مسند دارای اسکندر خرد لشکر کش کاوس تخت دشمن کش فریدون بخت وارث ملوک اشکانیان دارای اقالیم جهان مروج ملت تازی ابو المظفر سلطان ناصر الدین پادشاه غازی ظل الله الممدود فی الارضین ابد الله انوار رافته علی العالمین که تمهید قواعد مملکت و تشدید قوانین سلطنت بکف کفایت وزیری است صافی ضمیر و مشیری باتدبیر صدر فلاطون کیاست بدر بزرجمهر حکمت شخص اول ایران ثانی آصف

وصف

مهندسی
باصطلاح حاصل نمودن معرفت اشکال و مقادیر اشیاء است و هندسه یکی از علوم ریاضی است چه که حکمت ریاضی مشتمل است بر علم هیات و هندسه و حساب و موسیقی
منه

مساحت
بکسر میم پیمایش زمین و غیره را گویند
منه

ترکه
بروزن فرحه یعنی میراث مرده است
منه

بهرام
نام ستاره مریخ است و نیز نام پادشاهی است معروف که عادل و سخی بود
منه

کسری
بکسر کاف معرب خسرو است و آن لقب نوشیروان است
منه

تمهید
گسترانیدن و نیکو کردن
منه

تشدید
استوار نمودن

کیاست
بکسر اول زیرکی و دانائی وزیرکی است
منه

از آیات سم نماید و بقید آن الفاظ عربیه عسرت و مشقتم اندازد اما چاره نداشت کسیکه تا در گفتن سخن منظوم باشد و از لغات فرس باخبر بود البته مضامین مذکوره را باهل وجهی بر رشته نظم تواند کشید و در استعمال آن الفاظ عربیه زبان عذر خواهد گشاد از آنجا که بزرگان اهل ادب گفته اند که انسان خویشتن را با اهل عناد و حسد باید بزرگ نماید اگرچه کوچک باشد و جبارت را کار بندد و با ایشان خود را از افتادگان نماید اگرچه افتاده باشد و نیز گفته اند که در کار حاسدان باید جهد کرد بچیزهائی که موجب بغض ایشان شود بلکه از آتش بغض بگدازند زیرا که این گداختن بیماری حسد ایشان را نیکو دوائی خواهد بود اگرچه بعض از حکمار گفته اند که هیچ سیاست و تنبیهی از برای حسودان بدتر از این نیست که ایشان را بحسد ایشان واگذارند تا خود خود را بخورند چنانکه آتش هیزم را در اشعار است که کفی الحسود حسده که شر حسد او هم بدو باز گردد و راجع بخورش شود النار تاکل نفسها ان لم تجد حطبا تاکله در این معنی شاعری نیکو فرموده (شعر) حسود را حسد او بس است در عالم که در بلا و غم و رنج دارد هر دم حسود بر دگران آتشی برافروزد چونیک درنگری خود در آن میان سوزد خلاصه اینکه چون انسان جهول الطبع است فضول فوراً قلم برگرفتم و شروع بگفتن چنان قصیده که موشح و مزین است بمدح آن ممهد قوانین دولت و مشید قواعد مملکت نمودم هشت بیت از آن را در عرض نیم ساعت تقریباً گفتم مجلس برهم خورد باقی قصیده را تا شامگاه انشا نمودم و هی هذه

ماه پروردین رسید و گشت هنگام بهار	جشن جمشیدی در آمد جام خورشیدی بیار
جام خورشیدی بیا در جشن جمشیدی بنوش	با بتی خورشید روی و بذله گوئی میگسار

عسرت
بضم اول دشواریست

سیاست
در اینجا یعنی قهر کردن و هیبت نمودن است

النار تاکل الخ
یعنی آتش اگر هیزمی را نیابد که آن هیزم را بخورد ناچار خود خود را میخورد منه

موشح
بضم میم و فتح واو و شین معجمه مشدده و حاء مهمله یعنی زینت داده شده و آراسته منه

ممهد
بصیغه فاعل یعنی گسترنده و نیکو کننده است

مشید
بصیغه فاعل ایضا یعنی محکم کننده است

پروردین
معروفیست و آن مدت ماندن آفتابست در برج حمل منه

بذله
بروزن جمله سخن مرغوب دلکش و شعر را نیز گویند که با شیک خوانده شود و بذله گو ظریف و خوش صحبت را گویند
اختر آرا

گرد اسپندارمذ اشاه پروردین ببند … همچنانکه زال زر را اردشیر نامدار

فرخجسته فرودین مانند پور آبتین … تک براورد از روان پوراسب دیار

همچو سودابه بشکو سرخ گل در بوستان … چون سیاوش اندر آتش سارئی اندر لاله زار

زندخوانان بر فراز شاخ آتشبار گل … زندخوان گردیده چون زرتشتیان در نوبهار

ای بت فرخ رخ ای دلدار منوچهر چهر … خسروانه بزم را پدرام کن کاوس وار

آتشین می ده که تا کیخسرو آسا در بزم … برتن افراسیاب اندازم از هر سو شرار

می بده تا مست گردم وز در پوزش نهم … روی بخاک در که دستور شاه کامکار

دادگر دستور روشن دل نظام السلطنه … کز روان روشنش خورشید باشد شرمسار

بر زبان خامه ام تازی گذشت و باک نیست … زیب یابد نامه ام از نام صاحب اختیار

آن مهین دانشوری کز داد و فروز فری … اوست شه را دوستدار و شاه او را خواستار

آنکه چون بهرام نیو اندر که چالش کند … دشمنان را از دو سو چون گله گوران شکار

شهریار را چون نوشیروانست و بود … او چو پور بختکان در پای تخت شهریار

نوک مشکین خامه اش در چشم دشمنان … همچو تیر رستم است و دیده اسفندیار

تندبار از خشمش ار آگاه گردد در جهان … از در پوزش نهد رو بر درش چون زندبار

پارس از دادش چنان آباد شد کز یاد شد … آنچه گویند از شهان دادگر در روزگار

داورا از بنده فرصت کن پژوهش کز سپهر … بس پژولیده است و ببا شد ژند و ژنگار

گاه اندر بند سختی همچو گرگین پای بند … گه بچاه تیره بختی همچو بیژن خوار و زار

گاه بر دار ستم همچون فرامرز ستوه … گه بکام اژدهای رنج چون بهمن دوچار

از دساتیر آبادست تا نام و نشان … تا که از زند است و استا گیتی شد استوار

مشکو: بضم میم و سکون شین معجمه و کاف تازی حرم سرا گویند

سارئی: مرغیست سیاه رنگ منقط بنقطهای سفید خوش آواز است

زندخوانان: الف و نون در آخرش علامت جمعست مفردش زندخوان یعنی بلبل

زند: نام کتاب زردشت است که پازند ترجمه آن کتابست

نوبهار: در اینجا بمعنی آتشکده است

پدرام: بکسر بای نقطه دار بمعنی آراسته

پوزش: بمعنی عذر و عجز است

فر: بفتح اول و تخفیف را در فارسی بمعنی شان و شوکت

فری: بفتح اول و تشدید ثانی نیز بمعنی شوکت است

نیو: بروزن دیو بمعنی شجاع و دلیر است

چالش: بالام مکسور بمعنی رفتار از روی نخوت و نازاست در برابر حریف کارزار

پوربختکان: بضم حرف چهارم که با موحده است مراد بزرجمهر است

تندبار: حیوان درنده مثل شیر و پلنگ است

زندبار: حیوان بی آزار و بی اذیت

پژوهش: بپای سه نقطه و زای سه نقطه یعنی تجسس

پژولیده: یعنی پریشان

دوستت را باد یزدان در دو گیتی پشتیبان	دشمنت را اهرمن پیوسته باد راهنمون

اکنون که میخواهیم شروع در نوشتن کتاب نمائیم لازم است این معنی را اظهار داریم که مؤلف را در نوشتن چیزی یا غرض اظهار فضیلت و کمال است یا فقط مقصودش ابراز مطالب مخصوصی بنابر اول میباید البته مراعات استعارات و کنایات و امثال و حفظ سجع در الفاظ و غیر ذلک از تکلفات منشیانه را بنماید و بنابر قسم ثانی از مراعات اشیاء مذکوره باید چشم پوشد و باطناب نیز نکوشد و سخن را موجز نویسد یعنی غرض و معانی بسیار را در عبارات قلیل بکار برد و اهل انشاء و ادب مخصوص سجع را در نامه های فارسی منع کرده گویند ناخوش است و بسا که بمراعات مذکوره سخن دراز گردد و مؤلف از مقصودی که دارد باز ماند لهذا فقیر در این کتاب آنچه مینویسد مراعات سجع نخواهد نمود و چشم از عبارت پردازی خواهد پوشید پس مطالعه کنندگان این کتاب گمان نبرد که عذر این معنی بواسطهٔ عدم قدرت بپرداختن عبارت و آوردن سجع است چو که معرفت محاسن و معایب تراکیب نثریه را بصیرم و اقسام کلام منثور را از مرجز و مسجع و عاری دانم سلاست و متانت و لطافت و اقتباس مستحسن و مستهجن را دیده و خوانده ام بلکه پارهٔ از این علم را در کتاب مسمی بدریای کبیر که تالیف فقیر است ذکر نموده ام و سبب اولی و انسب آنست که در این کتاب عبارات روان خالی از اطناب و تعقید ذکر شود و از عبارت پردازی نیز چشم پوشیده نمایم ❁

قبل از شروع در ذکر مطالبی که متعلقه بمسافرت فقیر است مقدمه لازم بود

مرجز
بفتح میم و در اول و تشدید جیم و رسم قسمی از اقسام نثر است نزد اهل انشا و آن نثری باشد که کلمات هر فقره هم وزن باشند در مقابل یکدیگر بدون رعایت سجع

مسجع
بضم میم قسمی دیگر از نثر است که کلمات هر فقره هم وزن نباشند در مقابل یکدیگر اما رعایت سجع بشود

عاری
قسم دیگر از نثر است که کلمات هم وزن نباشند و رعایت سجع هم نشود بخلاف مرجز و مسجع

سلاست
باصطلاح اهل انشا آسان بودن و روانی کلمات که ثقل نباشد

متانت
بفتح اول استواری و محکمی عبارت

لطافت
بفتح اول دقت و نزاکت در عبارت است

اقتباس باصطلاح در علم بدیع آنرا گویند که در ضمن عبارات از قرآن و احادیث کلامی بیاورند بدون آنکه اشارت کنند که این آیه قرآن است یا حدیث پیغمبر است و اقتباس مستحسن آنرا گویند که سامع را انبساط آورد و مخالف شرع نباشد اما اقتباس مستهجن آنست که طبع از آن متنفر باشد نسبت بمخالفت با شرع داشته است اقسام دیگر دارد که ایجاز را مجال نیست

که مسطور گردد تا مطالب آتیه را بکار آید و رفع ابهام را از بعض تقریرات که بعد از آن خواهد آمد بنماید و بالله التوفیق و علیه التکلان

مقدمه ایران مملکتی وسیع بوده برجائی از آن نامی داشته که الحال تغییر یافته نقد از ملکهای ایران عراق و خراسان و طبرستان و فارس و آذربایجان و کرمان و غیر ذلک است که در صدد ذکر همهٔ آنها نیستیم و ایران گویند نام هوشنگ پسر سیامک یا پسرزادهٔ آن یا برادر آن بود بنا بر اختلاف مورخین و در قدیم الایام تمام ایران را پارس میگفتند باین معنی که چون آن ولایات بتصرف ایران بن هوشنگ بوده بنام او ایران خواندند پس از آن که ملک به پسرش پارس نام رسید پارس خواندند ولیکن در این زمان همه ایران را پارس نخوانند بلکه پارس عبارتست از شیراز و کازرون و فیروزآباد و داراب جرد و فسا و نیریز و سروستان و خفر و کوار و جهرم و مرودشت و شبانکاره و غیر ذلک که نیز در صدد ذکر تمام آنها نیستیم بعضی هم نوشته اند که پارس پسر تهمورس بوده و آن چند پسر داشته نام آنها جم و شیراز و اصطخر و فسا و غیر ذلک از این قبیل بوده هریکی از آن پسرها را قسمتی از ممالک فارس داده ایشان هریک بنام خود شهری بنا نهاده اند که الحال آن شهرها بنام آنها خوانده میشود

الله اعلم

فارس از ممالک جنوبی ایران است و آن محدود است از حد شمالی بقومشه و جنوبی بحر عمان و خلیج فارس و مشرقی به نیریز و مغربی برام هرمز کوه کیلویه طولش را از شمال بجنوب تخمیناً یکصد و شصت فرسخ (۱۶۰) نوشته اند

تُکلان بروزن لقمان یعنی اعتماد و سپردگی کار بدیگری است

تهمورس بفتح تا و قرشت نام پادشاهی بوده ملقب بدیوبند بعضی گویند پسرزادهٔ هوشنگ است و طهمورث بطا و ثا مثلثه معرب آن است

اصطخر نام پسر تهمورس است و نام قلعه ایست بفارسی اصطخر بصاد و طا معرب آنست

قومشه جائی است نزدیک باصفهان و قمشه در آن قوم مستعمل است و این معرب کومه شد است چو کومه خانه ایست که از نی و چوب سازند و آن را برای شکار ساخته بودند بعد از آنجا بنای شهری شده و بدین اسم نامیده شد

وعرضش راازشرق بمغرب متجاوزازصد فرسخ (۱۰۰) مشتمل بر محالات کرمسیری
وسردسیری یعنی آن رادوقسم کرده اندجهت شمالش را سردسیرکویند وجهت جنوبش را
ازشیراز کرمسیرنامند حرارت کرمسیرش سالم است وبرودت سردسیرش
ملایم ودراین قرون دارالملک فارس شیرازجنت طرازاست که معظم ترین این
مملکت است

الحال شروع نمایم درذکرمسافرت سابق خود یعنی سفری که ازجانب شخص
انکلیس مامور بودم که بیانش شد وتفصیل اشکالیکه دربعض اماکن فارس
منقوش براحجاراست چونکه سلاطین ایران رارسم بوده که معظمات امورتاریخیه
درسوات مشتبه رابتوسط صوروآثاربرصفحه روزکارمی نکاشتند **شعر**

انّ آثارنا تدلّ علینا	فانظروا بعدنا الی الآثار
ازنقش ونکاردرودیوارشکسته	آثارپدیداست صنادید عجم را

روزهیجدهم شهرصفرالمظفرسنه یکهزاروسیصدوهفت هجری مطابق یکهزار و
هشتصدوهشتادونه میسحی ازشهرشیرازحرکت نمودم ازدروازه مشهوربقصابخانه
که درسمت جنوب شرقی شیرازواقع است بیرون آمده قریب یکفرسنک رفتم
بقصرابونصر (قصرابونصر) یکی ازامکنه ایست که مامور بودم بجهت برداشتن نقشه
آن واین آثاروبناردرسمت مشرق شیرازاست بربالای کوهی که چندان
ارتفاع ندارد وسوار بسهولت میتواند بالا برود درآنجا محوطه ایست بمقداربیست
ذرع طول وبیست ذرع عرض درآن محوطه پارچه سنکهای عظیم برزمین افتاده
همه شکسته ودرهم ریخته ومعلوم است که درشکستن آنها تعمد کرده اند

شکسته ۱ لغت صاحب انجمن آرا در استخرمیکوید دوقلعه در استخراست یکی راشکسته ودیکررا ماران کویند بعدازآن شعرمذکور درمتن رامی نویسد بعدازآن میکوید یعنی طاق مداین
منه

صنادید ۲ بفتح اول جمع صندید است یعنی مهتران وبزرکان
منه

تعمد ۳ ازباب تفعل قصدکردن وآهنک نمودن است
منه

و از غرایب اینکه تمام آن سنگها سیاه است بخلاف آن کوه معلوم میشود که سنگهای
این عمارت را از جای دیگر حمل و نقل نموده در این مکان آورده و بکار برده اند
از وضع و محاذات چنین مستنبط می شود که آنجا عمارتی بوده بسیار عالی تمام از
سنگ سیاه براق و آن عمارت چهار در داشته بچهار سمت از آن در بها هنوز
دو استوانه برپاست ارتفاع هر استوانه تقریبا پنج ذرع و عرض آن درگاه سه ذرع است
و یکپارچه سنگ نیز بر سر آن دو استوانه است و بر روی دو سنگ استوانه از دو
طرف صورت دو شخص را نقش نموده اند یعنی حجاری کرده اند که آن صورتها ایستاده
لباس بلند پر از چین در بر دارند و تاجی بر سر آنهاست و در دستشان ظرفیست
و در سه در ب دیگر که استوانه آنها بزمین افتاده و شکسته نیز همان صورت و وضع
مذکور بعینه حجاری شده با همان لباس و تاج و ظرف در دست و در سایر سنگهای
دیگر که در آن عرصه بزمین افتاده نیز تصویرها منقوش است از آنجمله سنگ بسیار
بزرگی است که بر روی آن صورت هفت نفر را نقش کرده اند همه با لباسهای بلند
پرچین مثل صورتی که بر استوانها نقش اند که مذکور شد و در دست هر یک از
از آن صورتهای مذکوره ظرفیست مگر اینکه در دست یک آدم دست آبی است
باین طور که دست آبی را گرفته از زمین بلند نموده و بر دوشش نهاده ولی آن نقوش
از اثر باران و آفتاب بمرور دهور منمحی شده اند خاصه چهرهٔ آنها که ناچیز و نابود
گردیده و قریب باین مکان بر بالای بلندی سدهٔ بسته اند و در عقب آن سده
مرآب بی را یافتم چون معلوم شد از این مرآب در عمارت مذکور می آمده و آثار
عمارات دیگر نیز در آن حوالی موجود است که بکلی منهدم و مخروبست آتا وجه تسمیهٔ

استوانه معرب ستون است
منه

ذرع
در این کتاب هر کجا که
نام ذرع میاوریم ذرع
متداول در این زمان است
که شانزده گره میباشد
منه

منمحی
یعنی پاک شده
و محو و نابود
منه

این مکان بقصر ابونصر معلوم براین بنده نیست که بچه مناسبت آنجارا باین اسم میخوانند همانا که این نام را دراین سنوات نهاده اند بمناسبتی چندماه قبل ازاین که فقیر دراین مکان بایم دریکی ازکتابهای تاریخ انگریزی دیدم شخص ایطالیائی نوشته بود که هنگام سیاحت درمکانی رسیدیم که یکفرسنگ تا شهر شیراز مسافت داشت آنجارا دست خضر مینامیدند وقریب بآن بربالای کوه آثار عمارتی بود تمام از سنگ سیاه واهالی آنجا آن مکان را مسجد سلیمان میگفتند انتهی تاریخ سیاحت آنشخص از دویست سال قبل ازاین بود ومرادش ازمسجد سلیمان همین قصر ابونصر مذکوراست پس معلوم میشود که در دویست سال قبل این مکان در افواه عوام مسجد سلیمان بوده والحال قصر ابونصر است وبراین تسمیه ها هیچکدام اعتمادی نیست زیراکه دراین شبهه نخواهد بود که این مکان ازآثار سلاطین عجم است مثل کیان وغیره احتمال دارد که سلیمان نامی همچنین ابونصر اسمی درانجا آمده مرمتی نموده یامسکن کرده بهرحال این دواسم ازمستحدثات است بالجمله قریب باین مکان بفاصله میدان اسبی جایی خوش آب وهوائیست که آنجارا دست خضر گویند چوکه دست معرب دشت است یعنی صحرای سبز وآنجا بقعه ایست اطرافش اشجار بسیار وچشمه چند جاریست وبمسافت نیم فرسنگ تقریبا دورتر ازاین مکان جائی است که آنرا آب مرغان نامند وآنجا نیز بقعه کوچکیست ودر جنب آن چشمه باریکی وآن بقعه درمیان دره واقعست ودرآن دره کوه دخمه پارسیان است علی الجمله نقشه آن مکان مسمی بقصر ابونصر را در ورقه بنمرهٔ یک (۱) برداشتم ودر کنار ورقه نقشه صور منقوشه برآن احجار را بجهت وضوح روشن تر کشیدم وبحروف تهجی پهلوی آن صور علامتی نهادم وآن علامت را درخود نقشه نیز مکرر گذاردم تامحل آن صور درآن احجار که درنقشه است بر ناظرین معلوم گردد

ایطالیا
معرب اتالیاست مملکتی است وسیع ازفرنگ متصل است ببحر سفید واورا باغ اروپا گویند طول آن پانصد وپنجاه میل است وعرضش صد و بیست میل منه

مستحدثات
بصیغه مفعول یعنی نو درآمده منه

دست خضر
درنوشتجات دیده ام آنرا دست خردی نوشته وخرد بفتح خاء وسکون راء ودال مهملتین بمعنی گل سیاه ترجوی است شاید بدین جهت آنجارا دست خرد گویند ولی آن معنی که درمتن شده نظامرا صحیح تر باشد ودست خرد درست نباشد منه

دخمه
بمعنی سردابه است که پارسیان مردگان خودرا درآن میگذاردند منه







دیگر از جملهٔ آثار قدیمهٔ فارس برم دلک است واین یکی از جمله جاهائیست که مایم موهم
برداشتن نقشهٔ آن از شهر شیراز تا این مکان تقریبا دو فرسنگ است
وآن در سمت شرقی شیراز واقع شده وراهش از قصر ابونصر است که مذکور شد
واین مکان در پایهٔ کوهی است که آب واشجار در دامنهٔ آن کوه بسیار است و در آنجا
نی زاریست بیشه مانند اهالی آنجا میگفتند بسا که گراز در آن نی زار دیده میشود و
در آن حوالی درختهای بید بسیار قوی سایه افکن نیز بسیار است خیلی خوش آب
وهواست و در آن نزدیکی بقعهٔ بسیار کوچکی است و در آن بقعه قبری است و آن را
امامزاده ابراهیم میخوانند بالجمله محاذی آن اشجار و بیشه زار و در آن کوه چند دره هست
و در یکی از آن دره ها تصویر چهار آدم را بر سنگ نقش نموده اند و آن صور اگرچه
از دور پیدا و نمایان است ولی چون تا دامنهٔ کوه را آب گرفته و رفتن سواره و پیاده
با پا افزار نزدیک آن صورتها بی دشواری نبود با پای برهنه در آن آب داخل
گشتم آنگاه بوسیلهٔ اشنا، و رخنهای کوه از دامنه بالا رفتم تا دقایق آن صور را
درست ملاحظه کنم (تفصیل آن صورتها از این قرار است) سه طاقچه مانند
در آنجاست که آنها را مسطح نموده اند در دو طاقچه هر کدام یک صورتست رو
بروی یکدیگر که با دست راست بیکدیگر اشاره میکنند در دست شخص اول
حربه ایست کتاره مانند با غلاف که قبضهٔ آن را گرفته است و در دست چپ
شخص دوم حربه ایست چون خنجر و کلاهی مکلل بجواهر که پری بر آن نصب است بر
سر دارد و کمربندی مرصع بر کمر بسته است اما در طاقچهٔ سیم دو نفر است نیز
روبروی یکدیگر شخص سیم گلی بشخص چهارم تعارف مینماید و شخص چهارم بینی ندارد

برم
بروزن رزم یعنی اکبر
و تا لابابست و بمعنی سبز
و مرغزار نیز آمده و برار و معنی
مناسب آنجاست
تمت

اشنا
بالفتح جمع شنا بالکسر است
شنی یکتا و از تا بهیات
و بمعنی نورد در نامه و غزان
و بمعنی میان آمده ایضا
تمت

کتاره
بشد تا و ترشت و تخفیف
هر دو درست است و آن
حربه ایست مانند شمشیر راست که
که در هندوستان میباشد و
داین لفظ را در ایران قداره
گویند یعنی کاف را تبدیل بقاف
و تا را بدل بدال نموده اند
و کتاله یعنی بجای را لام
استعمال کردن
نیز صحیح است
تمت

مکلل
بضم اول و فتح کاف
و تشدید لام اول بصیغه
مفعول یعنی درخشان
تمت

دو

دو دستی گل را میخواهد بگیرد   و در دست چپ شخصی که گل دارد نیز کتاره ایست

وکلاه و کمر شخص چهارم نیز مرصع بجواهراست وکفشهای آنها همه مانند ارسیهای

تکمه دار این زمانست وشخص دوم که خنجر بکف گرفته گریبان لباسش مانند لباسهای

لب برگردان این عصراست   همانا که این وضع لباس وکفش وکمر وغیر ذلک که در این

زمان رواجی دارد اقتباس ازاین قبیل صورتها وآثاری است که ازقدیم باقیست

بسیاری از صنایع دراین زمینه هست که منشاء آنرا در تخت جمشید وجاهای دیگر فقیر

دیده ام که ذکرآن بعدازاین دراین کتاب خواهد آمد (اما تفصیل ارتفاع طاقچهای مذکوره

اززمین وصورتهای آن) ارتفاع اززمین تا پای آن صورتها تقریبا چهار ذرع میشود

وبلندی قامت صورت اول دو ذرع الا یکچاریک است   صورت دوم

دوذرع ویکچاریک   وصورت سیم دوذرع   وصورت چهارم نیز دوذرع الا یکچاریک

ودر نزدیکی این مکان آبادی چندانی نیست مگر گاهی بعضی ازصحرانشینان درآنجا

سکنی دارند وزراعت می نمایند   واهالی آن سرزمین آن نقشها را نقش رستم مینامند

واین رسم اهل دهات ومردمان صحرائیست که هرکجا صورتی برسنگ ازآثار

قدیمه ببینند نامی ازخود اختراع کرده استعمال مینمایند   وآنچه بنظر فقیر رسید از قراین

که صورتهای سلاطین عجم را دربعض ازنقشهای یوروپ دیده ام وسکه آنها را ملاحظه

نموده ام می شاید که صورت دوم ازآن صور گشتاسب باشد والله اعلم   بالجمله

نقشه قطعه ازآن کوه واشجار وآن صوررا برداشتم به نمره (۲)   ودر

حاشیه آن ورقه نیز نقشه آن چهار صورت را بزرگتر ازجهت وضوح ضم نموده

ودرجنب آن صور عدد یک ودو وسه وچهار بخط هندسه نهادم

تکمه
بضم اول گوی گریبان را
ومعروفست اینکه بجای
تا دال استعمال
کنند غلطست

یوروپ
بضم یا حطی ورای قرشت
و واو و یا ء فارسی نقطه بردو
ساکن لفظ انگریزیست
یعنی فرنگستان میباشد
وصورت رقم آن درخط
انگریزی باین طورست
(EUROPE,)

گشتاسپ
وگشتاسب وگشتسب همه
دراستعمال صحیح است
وآن پادشاهی بوده پسر
لهراسب گویند دین
زردشت را اختیار نموده
بوده



۴
۳
۲
۱

دیگر از جمله آثار قدیمه در فارس بند بهمن[1] است که در بلوک کوار[2] واقع است مسافت
اراضی از شیراز تا کوار بدین تفصیل است که ذکر می شود از شیراز حرکت نمودۀ
سه فرسنگ آمده بپلی رسیدم که آن را پل فسائی نامند از این پل راه منقسم میشود
بدو راه یک راه میروند بسمت فسا و وجه تسمیۀ آن پل فسا از همین جهت است و یک
راه دیگر میروند بسمت کوار از پل مذکور گذشته رسیدم بکاروانسرائی که آن را کاروانسرای
باباحاجی میخوانند در آنجا چند خانه دارهم هست از پل مذکور تا اینجا دو فرسخ میباشد
از کاروانسرای مزبور چهار فرسنگ گذشته رسیدم ببلوک کوار پس مجموع
فراسخ از شیراز تا بکوار ۹ است بلوک کوار در سمت جنوب شیراز واقع است
و آن بلوکی است خوب و خرم نواحی[3] بسیار دارد و بساتین بیشمار میوه‌اش از
کمال وفور چندان بهائی نیست و ببند آن معروف و مشهور است با داشتن موفور
آبش از رودخانۀ قراآقاج[4] است که بعد از این مذکور خواهد شد بالجمله از خود کوار تا
آن بند بهمن یک فرسنگ است و آن بند در سمت غربی کوار واقع شده و آن را
بهمن پسر اسفندیار بر روی کمر کوهی بسته از سنگ و گچ طول آن بند بیست و پنج ذرع است
تقریبا یعنی از آنجا که در نقشه علامت (ط) میباشد تا (ط) دیگر
و عرض آن سه ذرع و نیم است یعنی از آنجا که علامت (ع) است تا (ع) دیگر
و ارتفاع بند از کف رودخانه تا بالا بتفاوت است و بواسطۀ مرور سالهائی که
بر رود و مرور ایام شده است پستی و بلندی پیدا نموده است چنانکه بعض از جاها
پنج ذرع و بعض جاها چهار ذرع بعض جاها کمتر بعض جاها بیشتر ○ و اکثر از بدنۀ این
بند خراب شده و شکاف پیدا نموده است بطوری که آب از آنها مترشح و برودخانه

[1] بهمن: نام پادشاهی است معروف و مشهور که پسر اسفندیار است منه

[2] کوار: بفتح کاف تازی و در آخر راء مهمله است و آن را کواره بزیادتی ها در آخر نیز خوانند منه

[3] نواحی: جمع ناحیه است که طرف و جانب ملک باشد مجازا قصبه و ده را نیز ناحیه گویند منه

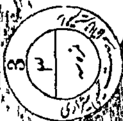
[4] قراآقاج: این اسم ترکی است منه

میریزد   امّا عمق رودخانه یعنی از سطح آب تا زمین رودخانه   در حوالی آن بند تخمیناً
یک ذرع میباشد ولی قدری که دورتر رفت آب منبسط و پهن میشود   و در وسط
این بند خلاب است (خلاب) باصطلاح چاه مانندی است که
در ته آن از دو طرف درب دارد که همیشه آن دو در مسدود است   هر گاه
بخواهند آب پشت بند را خلع کنند که تمام آب برودخانه برود آن درها را
میگشایند تا زمانی که مقصود حاصل شود آنگاه باز مسدود مینمایند   و این آب
از میان دو کوه بزرگ از سمت سیاخ می آید و آن را رودخانهٔ قراآقاج نامند که
که مذکور شد   منبع این آب جبال ممسنی و جبل ناراست که در سمت غربی شیراز
میباشد   و این رودخانه از جبال مذکوره می آید ببلوکات کوهمره و سیاخ
از آنجا گذشته میرسد بجوار از بند بهمن میگذرد میرود تا بجفر و از آنجا بصیمکان
از آنجا بقیر و کارزین   پس در صحرای دزگاه که از توابع کله دار است   آن گاه
برودخانهٔ که از دهرم و فیروزآباد می آید متصل شده از خاک دشتی عبور نموده
از جنب قریهٔ کالی گذشته در بندر کنگان بدریا ملحق میشود   بالجمله از پشت بند
بهمن دو جدول بریده اند که آب از آن دو جدول بلوک کوار میرود و بآن زراعت
مینمایند و آن دو جدول یکی از قدیم است   و دیگری حادث که در نقشه نوشته
شده است و کوهی که پشت بند است معروفست ببهمن کوه ❁
در سمت قبله بلوک کوار بمقدار یکفرسنگ در تنگی تلی از سنگ و ریگ انبوه است
آنرا گور بهمن نامند و گویند مدفن بهمن آنجاست   خلاصه نقشهٔ بند بهمن را در ورقه
برداشتم بنمرهٔ (۳)

خلاب
در انجمن آرا گوید
بروزن سراب
گل ولای و آب را که
بهم آمیخته شده باشد گویند
که آدمی و حیوان در آن بماند
و آن در اصل عربیست
چون در ته آن چاه گل و لای
جمع می شود باین واسطه آنرا
خلاب گویند و شاید که در
اصل خلع آب بوده
چونکه خلع یعنی رها کردن است
در عربی از کثرت استعمال
خلاب شده باشد و معنی
ترکیبی آن ظاهر است
منه

۲
سیاخ
بکسر سین مهمله و در آخر
خاء معجمه است اسم بلوکی است
در فارس
منه

۳
صیمکان
معرب سیمکان است
یعنی معدن سیم گویند
در قدیم معدن سیم داشته
و آن نام بلوکی است
در فارس
منه



دیگر از جمله آثار قدیمه در فارس مقبره جاماسب حکیم است پس از
فراغت از نقشبند بهمن از بلوک کوار حرکت نمودم بجهت بلوک خفر[1] مقصد را سه فرسنگ
از کوار دور شده بدهی رسیدم که آن را دولت آباد میگفتند این ده آخر بلوک کوار است
دو فرسنگ از آنجا نیز گذشته بجائی فرود آمدم که اسمعیل آباد نام داشت و اسم اصلی
آن چمن سوسن است و این ده اول بلوک خفر است شب را در آنجا توقف نمودم یکی از
شاهزادگان نادری[2] نهایت پذیرائی را نمود و شرایط میزبانی را بعمل آورد و جهتش این
بود که وقتی از اوقات فقیر را در شیراز در مجلس درس عالم ربانی و عارف صمدانی الشیخ
الاجل السعید ابوعبدالحی المسمی بالمفید متع الله المسلمین بطول بقائه ملاقات نموده بود
و مشارالیه بجناب شیخ مذکور ارادتی غایبانه می ورزید در آنجا مجلسی دیده از حالات
آن بزرگوار پرسش مینمود بعض از اوصاف او را بیان کردم و چند بیت از قصیده
که بمدح جنابش در عرض راه سفر برشته نظم کشیده بودم و هنوز تمام نبود خواندم از فقیر
خواهش فرمود که شطری[3] از حالات شیخ را با آن چند بیت در طی سطری مرقوم دارم و
بایشان بسپارم چون آن شب را خسته بودم و روز آینده دیگر را عزم حرکت داشتم بعلاوه
قصیده مذکوره ناتمام بود معذرت خواستم و گفتم زمان مراجعت چنانچه دولت
ملاقات دست دهد و قصیده هم باتمام رسیده باشد ربقه[4] مسئلت شما را بگردن اطاعت
در آورم قبول فرمود فقیر هم در مراجعت بعهد خود وفا نمودم چنانچه تفصیلا
عنقریب خواهد آمد بالجمله قدری از شب که گذشت در برهم خورد شخصی معمم وارد
شد بر صدر نشست و معلوم بود که با صاحب منزل سابقه داشت آغاز سخن نمود
و آن شب را تا دیری مولانا بجز خودستائی و اظهار فضیلت کاری نداشت فقیر در گوشه

[1] خفر: بلوکی است در فارس ایل بجنوب شیراز هوایش معتدل است مرکباتش لا تحصی است منه

[2] نادری: منسوبست بنادرشاه افشار منه

[3] شطر: بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جزء و پاره از چیزی است و بمعنی نصف و نیمه نیز آمده منه

[4] ربقه: بالکسر بمعنی ریسمان و بمعنی حلقه است منه

خاموشی گزیده اصلا تکلم نمی‌نمودم جناب آخوند کاهی متکلم بذکر احادیث
بود فاعل را منصوب و مفعول را مجرور و مضاف الیه را مرفوع میدانست گاهی
میگفت شیخ صدوق تحریر اقلیدس را خوب نوشته گاهی میفرمود مجسطی در سر
کبیر چنین و چنان گفته و چندان آثار نخوت و تکبر از ناصیه‌اش مشاهده می‌شد
که احدی را یارای تکلم با وی نبود از کسی پرسیدم این شخص کیست اوصافی چند
از آن جناب بیان کرد و گفت این قاضی بلوک خفر است خلاصه علی الصباح
که خواستم از آنجا حرکت نمایم مولانا نیز اراده رفتن بخفر را داشت یکی از اهل آن قریه از
ایشان استدعا نمود که فلانی در خدمت شما باشد و شما هادی طریق او
بشوید در کمال تغیر و طمطراق فرمود مرا با مردم عوام چه کار او با من هم مسلک
نیست این را گفت و اسب تاخت و رفت علت تعرض آن این بود که فقیر لباس
مخفف در بر داشتم و کلاهی از نمد بجهت استراحت در سفر بر سر گذاشتم که پیاده
یا بذرگر باشد باری فقیر رو بخفر نهادم مقدار چهار فرسنگ راه بریده بدهی
رسیدم که آن را کراده میگفتند و این ده چون کنار جلگه خفر واقع است گمانم
این است که نامش کناره ده بوده بکثرت استعمال کراده شده غرض مجموع
فراسخ از کوار تا خفر نه است از شیراز تا کوار نیز نه فرسنگ است که مذکور شد
پس فراسخ از شیراز تا بخفر هیجده فرسنگ خواهد بود و قبر جاماسب حکیم
محاذی ده مذکور است که کراده باشد بمقدار میلی فاصله و آن بقعه ایست
بر بالای کوهی که آن کوه تقریبا مقدار بیست ذرع ارتفاع دارد و آن بقعه مربعیست
هر یک از اضلاع آن پنج ذرع و یکچارکیست و ارتفاع آن شش ذرع و سمت

جنوب

شرح کبیر کتابی است در علم فقه از آقا سید علی بحر العلوم منه

طمطراق بضم هر دو طا یعنی شان و شوکت است منه

بذر یعنی حبات و فرق میان بذر بذال و بزر بزا این است که حبوب مثل گندم و جو را بذال گویند و حبوب بقول و ریاحین را بزا منه

کراده بکسر کاف تازی مستعمل است منه

مربع بتشدید حرف سیم بر وزن معظم جسمی است که هر یک از اضلاع آن مساوی باشد یعنی عرض و طول آن برابر بود منه

اضلاع بفتح همزه جمع ضلع بکسر حرف اول است یعنی استخوان پهلوست و باصطلاح اهل هندسه هر طرف از جسم را ضلع میگویند

جنوب شرقی آن بقعه خراب است و بربالای آن سابقا گنبدی هشت ترک بوده
که از قراین معلوم میشود ولی الحال نابوداست و در سمت شمال غربی آن بقعه از
سقط الحجر شش تا دامنه کوه آثار راه و پیچی است و در دو طرف آن راه دیوار است
که از این راه بپای بقعه آمد و شد مینموده اند و این بقعه تمام از سنگ و گچ ساخته شده
سنگهای آن همه تراشیده و صاف و هموار است هر سنگی یک ذرع و نیم ذرع
دکمتر و بیشتر عرضا و طولا بکار برده شده و ابدا در هیچ طرف از آن بقعه
آثار دری و مدخلی نیست همانا که از روز اول دربی برای آن قرار نداده اند
و بر بام آن نیز هیچ راهی و منفذی نیست بعضی از آن سنگها را برداشته و عمدا
خراب نموده اند رخنه در آن نیافته اند معلوم است که این بقعه مصمت و بیجوفست
از اهالی آنجا شنیدم که قریب باین بقعه قلعه بوده که آن قلعه و این بقعه را
حکیم مذکور خود در حیات خود ساخته و از آن قلعه تا زیر این بقعه نقبی قرار داده
که پس از فوت جسدش را بوصیت خود از راه نقب برده در زیر آن بقعه
نهاده اند اکنون راه نقب نابوداست فقیر بسر آن قلعه رفته جز تلی چیز
دیگر دیده نشد بلی بعض از احجار آنجا بود که دلالت میکرد بر آنکه آنجا بنائی بوده
و در دامنه کوهی که بقعه بر آن است رودخانه قراقاج است که مذکور شد
بقعه مذکوره را بجا مناسب حکیم جائی ساخته که از آفت سیل و باران شدید مأمون
باشد و آنجا تفرجگاه خوبی است در سمت شمال غربی بقعه چند پارچه سنگ
بطور کتیبه نصب کرده اند که پاره از آن سنگها بزمین افتاده و خطی قریب بخط
ثلث بر آنها نقش نموده اند و رسم الخط آن بسیار غریب است که خواندنش

سپ

سقط الحجر: محل افتادن سنگ است باصطلاح نخ دیوار یا مرتفعی است که چون سنگی از سر آن افتد بدانجا رسد منه

مدخل: بفتح اول محل دخول است منه

مصمت: بضم میم و سکون صاد و فتح میم دوم و تاء مثناه فوقانیه آکنده میان پر را گویند منه

نقب: بفتح اول بمعنی سوراخ است منه

کتیبه: بروزن سفینه در لغت بمعنی لشکر و گروه اسبان است و مجازا خطوط جلی را که بر در و دیوار عمارت و سر لوح و سطرهای بزرگ نویسند نیز گویند بمناسبت آنکه کلمات انبوه و از پس یکدیگر چون لشکر مرتب هستند منه

ثلث: بضم ثاء مثلثه و لام ساکنه و ثاء مثلثه نیز نام یکی از خطوط است قریب بخط نسخ گویند ابن مقله واضع آن بوده صاحب غیاث اللغه گوید ثلث را ثلث از آن گویند

بسی دشوار است ۰ واین فقیر بحمد الله تعالی تمام را خواندم که بعد ذکر خواهم نمود **اکنون** از جناب قاضی سابق الذکر بیانی نمایم هنگامی که در پای کوه ایستاده بودم ومشغول برداشتن نقشهٔ بقعهٔ مذکوره بودم مولانا بر بالای آن بقعه ایستاده بود زیارت عاشورا میخواند از دور بنده را دیده متعجب شدند تا اینکه بعض از اسباب مهندسی که ارتفاع را تعیین میکرد بیرون آورده میخواستم ارتفاع بقعه را معین کنم آن جناب کم کم نزدیک آمده فقیر را شناخت فرمود التعجب عرض کردم ما التعجب گفت معلوم است که شما از اهل علم هستید ولی با این لباس منافات دارد عرض کردم شما که از اهل علم نیستید نیز با این لباس که دارید تنافی[1] است گویا بدش آمد و گفت اگر راست میگوئی خطوطی که بر احجار این بقعه منقوش است بخوان گفتم گر دشوار است خواندن آن گفت بغیر از من کسی نمیتواند بخواند باتفاق رفتیم نزدیک خطوط را ملاحظه نمودم وضع وسیاق ورسم الخط آن را چند کلمه در اینجا مینویسیم که چگونه بوده پس از آن مناظره[2] قاضی را عرضه میدارم

استقم ما طلبت بحزبك النواق تعزاما باليم العقافي من الملك العالي المجيد

تا آخر این رقم نوشته بود بالجمله جناب قاضی فرمودند بخوان عرض کردم شما مقدم هستید بخوانید گمانش که حیله میکنم تا او بخواند و از آن اخذ نمایم مضایقه در خواندن نمود گفتم فقیر بر قطعهٔ کاغذی این کلمات را برسم الخط این زمان مینویسم و نگاه میدارم جناب شما بخوانید بعد نوشتهٔ بنده را ملاحظه فرمائید قبول

[1] تنافی مصدر باب تفاعل است یعنی با هم منافی گردیدن و یکدیگر را نفی کردن منه

[2] مناظره بضم میم و فتح ظاء با هم بحث کردن را گویند منه

نمود نوشتم وضبط کردم مولانا شروع بخواندن نمود ابتدا فرمود ایستمعن
مونّا باقی را نخوانده گفتم جناب ایستمعن یعنی چه گفت یعنی بشنو البته وآن فعل امر است
مؤکد بنون تاکید خفیفه گفتم این را میدانم ولیکن ایستمعن دراینجا چه مناسبت دارد
که نوشته اند گفت خطاب بحبی است که ناظر براین خط است ومخاطب آن است
گفتم باقی را بخوانید باز هم کلمات چندرا برخطا خواند تا رسید بکلمه (حسام الملک)
چون کاتب آن کلمه را باین رقم نوشته بود حسام الملک مولانا آن کلمه را الملاّ حسن خواند
دران حال گفتم آفرین بر ذوق شما وازکوه سرازیر شدم چندانکه اصرار در توقفم نمود
ولی همین قدر کلماتی را که بخطا خوانده بود برصواب خواندم وگفتم چنین است جناب آن
تا خواست ملتفت آن خطوط شود مسافتی ازراه را سطے نمودم وتلافی تغیرات آن
صبح را که مذکور شد نمودم ٭ بالجمله آنچه برآن احجار که دران بقعه منقوش است که
برزمین افتاده وپاره هنوز بدیوار نصب است این است که بطور وضوح نوشته میشود

اِستَغفَرَ طلباً لِجزیلِ الثّوابِ وَاتقاءً مِنْ الیمِ العِقابِ فی زَمَنِ المَلِکِ العادل
المجلّ الملوکِ الاسلامِ العجمِ صاحِبِ السّیفِ وَالعلمِ غیاثِ الحقِ والدنیا
کیخسرو وَزید مَعدلته حُسامُ الملکِ الدماوندی تقبّل الله مِنهُ
الحَسَناتِ وَیعفُ عَنهُ السَّیئاتِ العمارَةَ منسوباً الی الحکیمِ القدیمِ
الحکماءِ المحقّقین الخاقانیّین اَلواقع فی قریةِ خاخ مِن وِلایةِ خفر

پیش ازاین چیزی معلوم نشد وتاریخی هم نداشت اگر هم داشته دراحجاری بوده
که از میان رفته همین قدر معلوم می شود که حسام الملکی ازاهل دماوند پس ازبعث پیغمبر صلی الله
علیه وآله این بقعه را مرمت نموده والاّ محقق است که اصل بقعه را خود حکیم درحیات خود

استغفر طلبا الخ
مخفی نیست که کلمه حسام الملک
دران عبارات باصطلاح
نحو فاعل است از برای استغفر
وکلمه العمارة مفعول آن است
وکلمات وسط آنها معترضه
میباشد باصطلاح اهل نحو
وغیره وخلاصه معنی آن کلمات
این است که در زمان سلطنت
غیاث الدین کیخسرو حسام الملک
دماوندی بقعه جناب حکیم را
که در خفر است مرمت نموده
منه

بنا

ساخته است چنانچه اهل سیر این مطلب را نگاشته‌اند و فقیر آنچه از فکر یافتم باید آن
حسام الملک وزیری یا حاکمی بوده از جانب غیاث الدین کیخسرو که یکی از جمله سلاطین سلاجقه
میباشد فرمان روائی آن ناحیه را داشته

(اجمالی از تفصیل حال غیاث الدین کیخسرو)

سلاجقه سه شعبه بودند شعبهٔ در تمام ایران حکمرانی نمودند شعبهٔ در کرمان و شعبهٔ
در روم غیاث الدین کیخسرو بن عزالدین از جملهٔ آنها بود که در شهر قونیه روم بجای
پدر در سنهٔ پانصد و هشتاد و هشت هجری فرمانروا گردید پس از چندی
برادرش رکن الدین با او جنگی کرد کیخسرو بسمت حلب فرار کرد سلطنت بر رکن الدین
مستقل شد پس از رکن الدین عزالدین قلیج ارسلان که پسرش بود و طفل بود پادشاهی
رسید از عهدهٔ سلطنت بر نیامد امرا فرستاده غیاث الدین کیخسرو را آوردند
پادشاهی را باو تفویض کردند بر مقر سلطنت نشست و ممالک بسیار را بتصرف آورد
پس از اتمام مقاصد و وصول مرادات در جنگی او را شهید کردند و شهادتش در
سنه ششصد و نه بود بالجمله کیخسرو نامی که بر احجار بقعه جاماسب نوشته شده
می‌بایست همین باشد اگرچه آن مقر سلطنتش در روم بوده بساکه در فارس هم متصرف بوده
یا اینکه حسام الملک در این ناحیه کارگذار او بوده و بقعه را مرمت نموده العلم عند الله

مخفی نماند اینکه در کلمات منقوشه بر احجار مذکوره بعض از اغلاط نحوی یا
اینکه بعض جاها مثل اینکه کلمه محذوف باشد یا اینکه بعض از آن عبارات خارج از فصاحت
بعهدهٔ قائل و کاتب آن خواهد بود این فقیر آن کلمات را بعینه نقل نمودم یکی
دیگر اینکه در آن عبارات که قریه خای نوشته‌اند چنین استنباط نمودم که چون نیز

سِیَر
بکسر اول و فتح ثانی
در لغت جمع سیرت است
یعنی عادت و طریقه و علم
تواریخ و احوال گذشتگان
منه

سلاجقه
جمع سلجوق است و سلجوق
نام مردی بوده پدر بزرگ
پادشاهان سلجوقی
منه

قونیه
بضم قاف و کسر نون
و تخفیف یاء شهریست
در ملک روم
منه

حلب
بفتحتین نام شهریست
در شام آن معروفست
منه

بعض از اغلاط نحوی
مثل اینکه در المجد الملوک است
منه

کلمه محذوف
مثل اینکه کلمه قبل از لفظ
الحکما رباید باشد مثلا
افضل الحکماء المحققین
یا کلمهٔ دیگر
منه

ابجاد

انجادهی است موسوم بکایدان شاید خای معرب کای باشد و مقصود از قریه
خای همان کایدان است که در آن زمان معموره بوده والله هو العلیم ✡

دیگر اینکه معروف و مشهور است بلکه در بعض از کتب دیده ام که مسطور است
هر سلطان یا حاکمی که از پیش مقبره جاماسب حکیم عبور نماید چنانچه سوار باشد باید
پیاده گردد و راجلا بگذرد والا صدمتی باو خواهد رسید هو العالم بالستر والخفیات
(از جمله مطالبی که نسبت بآن بقعه میدهند) اهالی آنجا میگفتند در شبهای جمعه از آن
بقعه شنیده میشود که کسی فریاد میکند بریز بریز گرزرا از اتفاقات یکشب را فقیر در
پای آن بقعه بیتوته کردم بغیر از آواز پشه صدائی بگوشم نخورد و از حسن اتفاق
شب جمعه هم بود فردای آن شب قضیه را یکی از آن اهالی گفتم جواب داد
که هرگاه کسی آنجا باشد آن آواز بر نیاید گفتم اگر کسی نباشد پس که آن آوازرا
میشنود که برای شما نقل کند سکوت کرد و چیزهای غریب دیگر از آن بقعه نیز نقل
میکنند من المهملات والاباطیل که قابل ذکر نیست ✡

جاماسب حکیم برادر گشتاسب بن لهراسب است از اجله حکمای عجم بوده گویند کسب
معارف نزد زردشت نموده و روزگاری شاگردی چنگرنگهاچه هندی را کرده
که آن نیز معتقد کیش زردشت گردیده بود و با زردشت مکالمها نمود که در
تاریخ مسطور است ✡ و جاماسب را کتابی است که نام آن
فرهنگ ملوک و اسرار عجم است الحال بجاماسب نامه مشهور شده و آن کتاب را
بنام گشتاسب برادر خود عنوان کرده و در آن کتاب از چند هزار سال آینده را
برمز خبر داده بعض از آنها مطابق با واقع است بعض دیگر را مردم بتاویلات و

راجلا
یعنی در حالتی که پیاده
باشد

اباطیل
جمع باطل است که یعنی
امر بی صدق باشد

بریز بریز
امر بریختن است محقق
از این مطلب این است که
عوام میگویند جاماسب را اوضاع
و تا بیر گرانکی داست که بر سر
عقرب خواهد مرد روغنی تعبیه
کرده و شاگردی از خود را داد و
گفت زمانی که عقرب مرا گزید
آن روغن را بموضع عقرب
زده بریز در ساعت میسر
راست شد در میان بود حاجت
رفت که آن قضا از او بگذرد
ناگاه عقربی از هوا آمد و او را
گزیده در آن حال فریاد کرد
شاگرد خود که بریز یعنی روغن را
بموضع عقرب گزیده بریز
بسوزد روغن باو نرسیده
جان داد از آن بعد از قبرش
این آواز می آید از سکونه
اباطیل میگوید

چنگرنگهاچه
بجیم فارسی و نون و کاف
و راء مهمله و نون و کاف و ها
و الف و جیم تازی نوشته اند
ولی حرکت حروف را ضبط
نکرده اند

تاویل
باصطلاح گردانیدن کلام است
از ظاهر بسوی جهتی که احتمال
داشته باشد

تکلفات شاقه تطبیق باموارت معظمه میکنند وعنده مفاتیح الغیب لایعلمها الا هو
وجاماسب را نیز کتابی است که کلمات حکمای عجم را شرح نموده وحکمای
که باعقل درست نیاید تاویل فرموده ازجمله گوید اینکه حکمای عجم گفته اند گیتی را
دو صانع است یکی یزدان ودیگری اهرمن مراد ازگیتی بدن عنصری است و
مراد ازیزدان روح است ومقصود ازاهرمن طبیعت است واینکه گفته اند اهرمن
شر وفساد انگیخت کنایه ازتسلط طبیعت است بر روح وگوید اینکه گفته اند یزدان
ملائکه را بیافرید تا لشکر او باشند وبا اهرمن مصاف دهند اشارتست بصفات
حمیده انسانی ونیز گوید لشکر ابلیس اشارت بصفات ذمیمه است نیز گوید اینکه گفته
صفات ذمیمه وچیزهای بد را اهرمن آفرید وصفات حسنه واشیاء نیک را یزدان
کنایه ازآن است که آن صفات رذیله همه ازطبیعت عنصری است وآن صفات
نیک ونیکوئیها تمام ازروح بالجمله ظهور جاماسب چهار هزار ونهصد ونود وچهار
سال بعد ازهبوط آدم علیه السلام بوده است ○

ازسخنان جاماسب است گوید بدترین خصال کریم ترک کرم است ونیکوترکار
لئیم ترک دنائت وخساست نیز گوید عظیم تر عنا وعذاب آنست که کریمی از لئیمی
حاجت خواهد ورد ا گردد نیز گوید گناه دردی است که دوای آن توبت وانابت
بالجمله بقعه جاماسب درسمت غربی جلگه خفر است وتا خود شهر خفر مقدار
فرسنگی کمتر دور است وقبر گشتاسب را نیز در خفر نوشته اند ولیکن این فقیر
درآنجا چندانکه تفحص وتجسس نمودم ازاین مطلب اثری نیافتم نه بقعه بود ونه جثه
نقشه بقعه جاماسب را در ورقه برداشتم به مرّه چهار (۱۴)

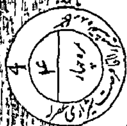
یزدان
نام خدای تعالی است
بزبان فارسی وپیش
ازاین مذکور شد
که آن اسم ذات است
مثل الله در عربی
منه

اهرمن
نیز سابقاً گذشت
که بمعنی دیو وشیطان است
وداننده‌ی بدیهاست
بخلاف یزدان
منه

لئیم
ناکس است گفته اند
که بخیل آنست که خود
میخورد وا بدیگری نمیدهد
ولئیم آنست که نه خود خورد
ونه بکس دهد
منه

دنائت
بکسر اول زبونی
وپست فطرتی است
منه

ارجع ۲/



از جمله آثار قدیمهٔ دیگر راکه مأمور بودم بر داشتن نقشهٔ آنها آثاری است که در سروستان
و فسا و دارآب جرد و فیروزآباد است هنگامی که در بلوک خفر بودم آثار نقرس
ظاهر شد اگرچه این مرض از قدیم داشتم در آنجا شدت نمود مصمم شدم که بشیراز باز آیم
چند روزی مداوا نموده تخفیفی از آن مرض حاصل شده باماکن مذکوره بروم لهذا از راهی
که رفته بودم مراجعت نموده باسمعیل آباد مذکور رسیدم در منزل صاحب آن ملک
که سابقاً ذکری از ایشان رفت فرود آمدم بسبب مرض مزبور دو روزی آنجا توقف
داشتم مشارالیه از پیمانی که بسته بودم در نوشتن حالات عالم عامل و عارف واصل
جناب شیخ مفید سلمه الله تعالی و دادن نسخهٔ قصیده که در عرض راه بمدح آن جناب سروده
بودم متذکرم نمود و وفای بآن عهد را اشارتی فرمود

قِهْ بِالْعُهُودِ وَبِالْاَیْمَانِ لَا سِیَّمَا		عَقْدٌ وَفَاءٌ بِهِ مِنْ اَعْظَمِ الْقُرَبِ

انگشت قبول بدیده نهادم و شمهٔ از حالات آن بزرگوار را بحیز تحریر در آوردم پس آن
قصیدهٔ مذکوره راکه موشح و مزین بود بمدح آن معدن اسرار ربانی و منبع انوار سبحانی
و میخواستم پس از مراجعت از سفر بحضرتش ارمغان برم نیز نگاشتم آنگاه فرمود
خوب است ذکر احوال شیخ جلیل و مولای نبیل راکه در این سرزمین بیان کردی تحفه
و قصیده راکه در عرض این راه سرودی در ضمن مطالب مسافرت نامهٔ خود درج
نمائی تا نامه‌ات زینتی یابد و چکامه‌ات زیبی پذیرد **شعر**

خوشتر آن باشد که سر دلبران		گفته آید در حدیث دیگران

از این تقریری که نمود نسیم اهتزاز در ملک وجودم وزیدن گرفت و آتش شوقم
زبانه کشید **مصرع** کَرَبَ الْقَلْبُ مِنْ جَوَاهُ یَذُوبُ پس آن تفصیل را

نقرس: بکسر نون و سکون قاف و را مهمله مکسوره و سین نوده نام دردی است که خاص بانگشتان پاست که چون با صفرای بریزد مفصل قدم یا انگشتها منه

بالعهود الخ: قه فعل امر است از وفی یفی وفا آن برای سکت است ولا سیما تخفیف یا راست قرب بر وزن صرد جمع قربه است معنی شعر این است که وفا کن بعهدها و پیمانها و قسمها خصوصا عهدیکه وفا نمودن بآن از بزرگترین قربتها منه

ارمغان: بروزن پهلوان و بعضی بضم میم نوشته اند بمعنی تحفه و هدیه است منه

نبیل: بروزن فعیل بمعنی بزرگ و دانا و نیکوکار است منه

چکامه: بمعنی شعر و قصیده است و مجازا نامه و کتاب را نیز گویند منه

اهتزاز: بمعنی جنبش کردن و خوشحالی نمودن است منه

کرب القلب الخ: جوی بروزن فتی بمعنی شدت وجد است از عشق و ضمیر آن راجع بقلب است یعنی نزدیک است دل اینکه بگدازد از شدت شوق خود منه

بعض

با بعض لواحق دیگر در ضمن شرح مسافرت بلوک خفر مذکور ساختم و آن قصیده را
نیز در ذیل آن بنگارشش آوردم

(این است شرح حالات استادنا السعید الرشید جناب شیخ مفید که در خفر نوشته شده)

یا سائلی عنه[1] لما جئت تسئله — الا هو الرجل العاری من العار
لو جئته لرأیت الناس فی رجل — والدهر فی ساعة والارض فی دار

هو مفید بن المیرزا محمدنبی بن المیرزا محمدکاظم بن الشیخ عبدالنبی الشریف المجتهد امام الجمعة والجماعة فی الشیراز ابن الشیخ محمد مفید الفاضل الماهر ابن الشیخ حسین الشیرازیون در اوایل حال بتحصیل علوم صوریه و معنویه مشغول گردیده اساتید فنون عربیه و آداب و علوم ریاضیه و اصحاب فقه و اصول و عرفا و اهل ریاضت را ملاقات نموده و مصاحبت فرموده پس از آن چندی اشتغال بامامت جماعت داشته و مردم را موعظت میکرده و در ضمن مشغول ریاضات بوده خلوت با انجمن را جمع فرموده بلکه در انجمن خلوت نموده تا اینکه از انحاء[2] علوم و مقامات باطنی بقدری که خدا خواسته حاصل کرده و چون در وطن مألوف آن قسم خلوتی که میخواسته از برایش میسر نشده لهذا عزم سفر نموده تا خلوتی تمام بدست آورده باشد از میان بلاد کرمان[3] را اختیار کرده که هم سیاحت آنجا را نموده باشد و هم اگر خدا خواسته باشد از آنجا مشرف بارض اقدس رضوی گردد پس بسمت کرمان رفته و کرمان از مقدمش رسم دارالامان گرفته در آنجا نیز خلوتی تام اختیار نموده و مشغول باتمام و اکمال ریاضات باطنیه گردیده تا آنها را بچهل اربعین[4] رسانیده در ملک جان و شهر روان و مقام روحانی و عالم

عقلانی

---

[1] یا سائلی عنه الخ — یعنی ای آنکه می‌پرسی از من حال آن مرد را چون آمدی که سؤال از او نمائی آگاه باش که آن مردی است که خالی و عاری از عار و ننگ و عیب است اگر رفته بودی پیش او هر آینه می‌دیدی صفات تمام مردم را در یک مرد و روزگار را در یک ساعت و تمام زمین را در یک خانه منه

[2] انحاء — جمع نحو است یعنی طورها و راهها و بعضی اقسام نیز آمده

[3] کرمان — بفتح اول نام شهریست معروف و مشهور مشتمل بر بیوت و بلوک و قصبه گویند پسر زمان که کرمان نام داشته آن شهر را بنا کرده شال پشمینه ممتاز در آنجا سازند آب و هوایش معتدلست مردمانش فقیر مشرب اند منه

[4] چهل اربعین — چهل چهل روز است که مرتاضان برای ذکر و فکر و طاعت و عبادت خلوت کنند و آن را چله نیز گویند منه

عقلانی سیر کرده در زمان اندک کرورو دهور پیموده و در آن ادوار و اکوار سیطی نموده
مصرع بروزی کند مهر طی جهان چندان ریاضات شاقه کشیده که اگر خداوند
عالمش باپی نداشتی و خالق نبی آدمش باقی نگذاشتی تقایای بدن شریفش بالکل متصل بعناصر
چهارگانه شدی و ملک تنش تمام فانی کشتی و روح اقدسش رشته تعلق از عالم
ناسوت کسستی و بملکوت اعلی پیوستی باجمله بعد از سیاحت تامه اهالی آنجا از وضیع
و شریف و عامی و عالم بقصد زیارت و آستان بوسی حضرت امام رضا علیه
الآف التحیة والثناء بارض اقدس و مشهد مقدس مشرف شده باز مراجعت بشیراز
نموده مدت سه سال لب از سخن گفتن بسته و با هیچکس تکلم نکرده الا بقدر وجوب
که از آن ناچار بوده و در مدت مذکور رشته موانست را از مردم بریده و بگوشه انزوا
ارمیده مجذوبانه اوقاتی میگذرانیده

از ما سوی رمیده با دوست آرمیده	نشنیده و ندیده بشنیده و بدیده

و این اوقات اول زمانی بود که این فقیر را شرف ملاقات و خدمتش دست داد و پس
بالتماس و اصرار اهل تحصیل بنای تدریس را گذارد و از اقسام علوم از ادبیات و
حکمت و کلام و فقه و اصول و تفسیر مباحثات کرد و فقیر در اکثر از دورهای درس
آن جناب حاضر میشدم و از شعشعه ضمیر منیرش اقتباس انوار کمالات مینمودم
(مخلص) تا الحین هم در کار است ولیکن بکلی ترک معاشرت عامه ناس را کرده
در گوشه انزوا بسر میبرد الا در اوقات پنجگانه باصرار جماعتی کثیره بصلوة جماعت
در بقعه حضرت سید میر احمد بن موسی الکاظم شاه چراغ علیهما السلام قیام می نماید
و با این حال چه قدر صدمات که از جهال اهل زمان بوجود مبارکش رسیده و میرسد

ملکوت
عالم ارواح است
و بعضی عالم غیب نیز گفته اند

مجذوبانه
مراد کشیده شده بسوی
حق است

حکمت
باصطلاح نام علمی است که
در آن بحث می شود باحوال
اشیاء موجودات خارجیه
چنانکه در نفس الامر هست بقدر
طاقت بشری

کلام
نام علمی است که در آن مسائل
نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند
و این حکمت اهل شرع است

فقه
بکسر اول و سکون ثانی نام
علمی است که در آن احکام
شریعت است

اصول
مراد اصول فقه است و آن
علم باحکام شرعیه فرعیه است
از ادله تفصیلیه

تفسیر
علمی است که بحث می شود
در آن از کیفیت نطق بالفاظ
قرآن و مدلولات و احکام
و معانی آن

مع هذا صبر مفید باید

اقول لمعشر غلطوا و غضوا	من الشیخ الرشید و انکروه
هو ابن جلا و طلاع الثنایا	متی یضع العمامة تعرفوه

شهدا نند که دراین دو رزمان نفسی بدین صبر و حلم دیده نشده و نخواهد شد کسانی که اکثر فیض یاب صحبت آن حقیقت مآب هستند این معنی را یافته و دانسته اند چنانکه جناب میرزا محمد قدسی که یکی از جمله شاگردان خاص او ست در وصف او گفته

کفاک حلمک عن کل الکمال و قد	حویت کل المزایا خالة الصغر

و در ایام عمر اگر چه همّ بر تالیف و تصنیف نداشته مع ذلک بسیار تالیف و تصانیف از او صدور یافته منها منظومهٔ در کلام و شرح آن بالعربیه که زمان تصنیف از آن فقیر استنساخ می‌نمودم منها منظومهٔ در احکام عهد شرعی با شرح آن بالعربیه منها شرحی بر حدیث کمیل که سؤال از حقیقت کرده بالعربیه منها شرحی بر حدیث ام زرع که در صحیح بخاریست بالعربیه منها منظومهٔ در فقه بالعربیه منها کتاب نور الیقین فی شرح الاربعین که چهل حدیث مختصر را شرح نموده بالعربیه منها شرح قصیدهٔ امرؤ القیس که اول قصاید سبعهٔ معلقه است بالعربیه و ترجمهٔ اشعارش بفارسی منها کتاب ضیاء القلوب در مصیبت بفارسیه منها تفسیر آیاتی که در شرح قطر الندا استشهاد بآنها شده بالعربیه منها عشرهٔ کامله در شرح ده حدیث باختصار بالعربیه منها اصلاح الالفاظ در تبیین الفاظ عربیه بفارسیه منها کنج مراد و هزینهٔ رشاد در اصول دین بالفارسیه منها حواشی بر تفسیر صافی که هنوز مدوّن نشده منها حواشی بر شرح نهج المسترشدین که هنوز نیز جمع نشده منها کتاب

همّ
بشد میم بمعنی خواستن و قصد کردن است
منه

کمیل
بروزن زبیر نام شخصی است از صحابه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که از آن حضرت سؤال کرد و گفت ما الحقیقة حضرت جوابها فرمودند و تفصیل آن در کتب بسیار مسطور است
منه

ام زرع
زنی بوده در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله
منه

صحیح بخاری
کتابی است از محمد بن اسمعیل بخاری و آن از محدثین عامه است
منه

امرؤ القیس
شاعری است که افصح شعرای عرب بوده
منه

هزینه
بروزن و معنی خزینه است

نهج المسترشدین
کتابی است در علم کلام از علامه حلی و شرح آن از فاضل مقداد است
منه

اربعین در شرح چهل حدیث که هر حدیثی از آن احادیث مشتمل بر لفظ اربعین است منهما دو کتاب از مسودات آن جناب ولد سعادتمندش شیخ عبدالحی متخلص بواثق جمع نموده یکی مسمی بجمع المسائل که جواب از مسائل فقهیه وغیرهاست مبسوط وفارسی است دیگر کتاب اساس الکمال در متفرقات مشتمل بر چهار جلد نهایت منهما شرح زیارت عاشورا مفصلا بالعربیه که این فقیر در تاریخ اتمام آن این اشعار را برشته نظم کشیده و در ظهر آن نوشته شده است و هی هذه

ذاکتاب قد بدا یا صاح من شیخ الکبار ... ما تری مثلاته فانظر بعین الاعتبار

ای حش الله بر چنین شرحی که آمد مشتهر ... بارک الله بر چنان شارح که دارد اشتهار

حبذا بر خامه کاین نامه را بر زد رقم ... مرحبا بر فاضلی کاین فضل را کرد آشکار

داد در آن خلاق معنی مخبر دین شیخ مفید ... سالک راه یقین بدر اعظم صدر کبار

هادی راه طریقت قدوه اهل وصول ... مفخر اهل ادب شاخ هنر اصل فخار

قطب چرخ دین مه برج کرامت آنکه هست ... آسمان شرع را بر مرکز حلمش مدار

آنکه باشد هر کلامش را بدایع بی شمر ... آنکه باشد هر بیانش را معانی بی شمار

نظم او چون گوهر منضود یکسر شایگان ... نثر او چون لؤلؤ منظوم یکسر شاهوار

در اصول و حکمت و تفسیر مشهور جهان ... در نجوم و هیئات و منطق شهیر روزگار

پس دفاتر از تصانیفش که باشد منتشر ... بس صحائف از تالیفش که دارد انتشار

زان این نسخه کامل که نیک آمد بطبع ... بود چون مطبوع طبع مردم کامل عیار

در عباراتش نهان صد گنج حکمت پرگهر ... از مقالاتش عیان صد بحر معنی بیکنار

ذاکتاب الخ
یعنی این کتابی است که بتحقیق
ظاهر و آشکار شده است
ای رفیق من از شیخ بزرگان که نمی‌بینی
از برای آن کتاب نظیر و شبیهی را
پس نگاه کن بچشم عبرت
منه

مشتهر
بصیغه مفعول است
منه

قدوه
مثلثه یعنی پیشوا است
منه

فخار
بفتح اول یعنی نازیدن است
منه

منضود
بر هم نهاده و برشته
کشیده است
منه

شایگان
یعنی لایق و سزاوار
و هر چیز خوب بی عیب است
منه

منتشر
بصیغه فاعل است
یعنی پراکنده
منه

زیب اوراق صنایع همچو از انجم سپهر	درج الفاظش معانی چون لآلی در بحار
بنده فرصت کردیم تعلیم باشد در علوم	وز دل و جانم بحکمش بنده خدمتگذار

از خرد چون خواستم تاریخ این تألیف گفت
آمد این شرح مفید از من داور یادگار
۱۲۴۳

وچون گاه گاهی بنظم اشعار حکیمانه و ابیات عارفانه و عاشقانه پرداخته و قفل گشائی خزانهٔ کنوز تحت العرش[1] مفاتیحها السنة الشعراء نموده و چندین هزار بیت شعر فرموده من الفارسیة و العربیة که انّ من الشعر لحکمة[2] و انّ من البیان لسحرا الشعر الجید هو السحر الحلال و العذب الزلال قدری از آن اشعار را نیز در لید سعادتمند مذکورش جمع آوری نموده دیوانی ترتیب داده در اشعار فارسی داور[3] تخلص مینماید و در عربی باسم و در این اوان کتابی تالیف می نماید مشتمل بر آیات و اخبار که لفظ شید[4] در آن واقع است و آن را شید الکتب نام نهاده بالعربیة وکتابی دیگر مسمی بکنز الجواهر در احوال ابی ذر بفارسی و شرحی بر زیارت ناحیه از حضرت صاحب الامر حجة الله عجل الله تعالی فرجه نیز در دست است بالعربیة وکتابی دیگر مشتمل بر ذکر شعرای شیراز و توابع آن مسمی بمرآت[5] الفصاحة واز عمر شریفش الحال که سنه یکهزار و سیصد و هفت هجری است پنجاه و شش سال گذشته (این بود شرح حالات آن بزرگوار) اما قصیده که در عرض در عرض راه سفر خضر برشته نظم کشیده شد که در مراجعت بحضرتش عرض نمائیم اینست

ز اهل فضل و هنر و ز دهند گان خبر	شنیده همه اوصاف اهل فضل و هنر
شنیده همه اندرزهای[6] لقمان را	که گفته است حکیمانه جمله را به پسر

نکذا

[1] کنوز العرش
از برای خداوند گنجهائی است در زیر عرش که کلیدهای آن گنجها زبانهای شعراست
منه

[2] انّ من الشعر الخ
یعنی بدرستیکه بعض از شعر حکمت است و بدرستیکه بعض بیان یعنی زبان آوری فصیح افسون است که فریبندهٔ دلهاست و شعر نیکو سحری است که حلال است و آب شیرین خوشگوار است
منه

[3] داور
در اصل دادور بوده دال ثانی را بجهت تخفیف حذف کرده اند و آن بمعنی حاکم و صاحب داد است
منه

[4] شید
بفتح اول و کسر یاء مشدده بمعنی صاحب و مهتر است
منه

[5] مرآت
بمعنی آئینه است
منه

[6] اندرز
فارسی است بمعنی موعظت و نصیحت
منه

شنیدهٔ سخنانی که گفت جاماسب | ز وضع دور فلک داده از زمانه خبر
شنیدهٔ کلماتی که مانده از سقراط | بویژه بوده کی فیلسوف دانشور
شنیدهٔ که فلاطون خم نشین زین پیش | کشیده از خم حکمت هزارها ساغر
شنیدهٔ که ارسطو معلم است و حکیم | کلام اوست بحکمت چو سد اسکندر
شنیدهٔ که چه تحریر کرده اقلیدس | گشوده هندسه‌اش قفل مشکلات و در
شنیدهٔ که چه بنوشته است جالینوس | بمعضلات طبیعی ز روی رای و فکر
شنیدهٔ که مجسطی است قول بطلیموس | مسخر آمده ملک ریاضیش یکسر
شنیدهٔ سخنان بزرجمهر حکیم | بروزگار انوشیروان عدل سیر
شنیدهٔ که ابونصر بوده از فاراب | نبوده ثانی او از معلمان دیگر
شنیدهٔ همه اوصاف بوعلی سینا | در الحکمت و قانون علم بوده نظر
شنیدهٔ ز ادیبان سبب بدوران نام | که بوده اند باقلیم فضل نام آور
لبید و اخطل و اعشی و عنتری و حسان | ابو فراس و حریری و کسائی و اشعر
خلیل و دعبل و بوالاسود ابن حجر و جریر | ابونواس و زهیر و فرزدق و اشتر
شنیدهٔ که کروسی نهاده اند بصدق | قدم براه طریقت ز خود نموده سفر
جنید و شبلی و کرخی و بایزید و شهاب | دیگر عزلتی و عطار قطب دین حیدر
شنیده که بتقوی و زهد بود سند | بسی ز جملهٔ اصحاب خاص پیغمبر
عدی و جابر و عمار و ثابت و سلمان | بلال و خالد و مقداد و ارقم و بوذر
کنون بیا و ببین آنچه را شنیدستی | عیان بقدرت داور ز حضرت داور
جناب شیخ مفید افتخار اهل زمان | معین شرع پیمبر امین دین پرور

سد اسکندر
این سد را اسکندر ذوالقرنین سه هزار و چهارصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام در باب الابواب که سرحد ملک خزر است و آن سد در میان دو کوه است ذکر آن در تواریخ مسطور است
منه

هندسه
فتح اول معرب انداز است و آن علمی است که از آن علم اشکال و مقادیر اشیاء را حاصل نمایند
منه

مجسطی بکسر اول نام کتابی در علم ریاضی که سابقاً ذکر شد
منه

ریاضی
اصول علم ریاضی چهار است اول علم عدد که از آن انواع عدد و خواص هر نوع و حال نسبت بعض اعداد از بعضی معلوم شود دوم هندسه که از آن انواع خطوط و اشکال و سطوح و غیر ذلک معلوم شود که مذکور شد سیم هیئت که از آن احوال اجرام عالم و اوضاع آن همچنین مقادیر اجسام فلکی و غیره را حاصل نمایند چهارم موسیقی که از آن احوال نغم و تالیف الحان دانسته شود
منه

فاراب
شهری است از ترکستان نزدیک باب سیحون و این شهر غیر از فاریاب است که از نواحی بلخ است

هر آن صفت که ز هر کس شنیده‌ای بجهان | تمام را همه داراست بلکه افزون تر

بمدرسش چو فلاطون هزار کس شاگرد | بحضرتش چو ارسطو هزار تن چاکر

ز خوان فضلش لقمان گرفته لقمه باز | ز خاک پایش بو نصر جسته کحل بصر

ابو علی ار سینائی کری می شود چو کلیم | شود اگر که بسینای حکمتش رهبر

کند چو هندسه تحریر گردد اقلیدس | بگرد کلکش گردان چو چرخ بر محور

بهیات ار بکند بند کیش بطلیموس | فلک ز منطقه بر گردنش نهد خنجر

لب ار بنحو گشاید کسائی و فراء | کسا ز فضل و هنر را برون کنند ز بر

شود چو بر فرس فکر گاه نظم سوار | ابو فراس باشد غلام بسته کمر

به پیش دفتر نثرش بود حریری را | متاع فضل بقیمت پلاس را کمتر

جنید در دم ارشاد او شود فانی | چو قطره که شود محو بحر پهناور

بزهد اگر که چو سلمان دبودرش خوانم | رواست زانکه بزهد است شهره در کشور

زصد هزاران اوصاف او همین یک بس | که در جهان شده محسود زمره بشر

یکی حسد برد از آنکه حق چرا داده است | بیک تن این همه علم و کمال و فضل و هنر

یکی برشک که گاه نماز از چه کشند | خلایق از عقب او صفوف بیحد و مر

یکی غمین که چرا کرده در جهان تصنیف | به نثر و نظم ز هر گونه علم صد دفتر

تعوذ بالله ترین زمره حسود و شریر | که از حسد همه بر جان خود زنند شرر

از این حسد چه غم است و از آن حسود چه باک | مسلم اینکه خزف نشکند بهای گهر

کمال او را باشد کفایت این برهان | که هر که بر قدمش سوده از ارادت سر

فشانده دست بملک قباد و پای زده است | به تخت و افسر خاقان و ملکت قیصر

محور — بکسر اول و فتح سوم بصیغه اسم الت در لغت بمعنی چیزیست که چرخ دولاب بدان میگردد در اصطلاح ریاضی خط موهومی است که یک سر آن قطب شمال و سر دیگر آن قطب جنوب باشد

هیات — معنی آن و اصطلاحش گذشت

منطقه — بکسر اول مراد منطقة البروج و آن دایره ایست که دوازده بروج بر آن واقع شده‌اند و این دایره بمنزله کمربند فلک است لهذا آن را منطقه گویند منه

نحو — علمی است معروف که اعراب کلام عرب از آن دانسته میشود منه

کسا — بکسر اول بمعنی گلیم است و جامه خشن و مطلق جامه را نیز مجازا گویند و اصل آن کساو بوده واو را قلب بهمزه نمودند لهذا کسا ممدود میباشد

پلاس — بفتح باء سه نقطه پارچه پشمینه و سطبر و بی بها را گویند منه

نهاده هرکه بشاگردیش قدم روزی | زاهل فضل و اساتید برده گوی هنر
یکی زجمله آنهاست حضرت قدسی[1] | که قدسیان بفلک نظم او کنند از بر
دراین قصیده سه بیت او رقم زاشعارش | که تا بیاید از آن این قصیده زینت و فر
جمال حضرت حق را بزرگ آینه | هر آینه بود آن کیست احمد و حیدر
که طلعت ازلی دیده اندر آن مرآت | که این مشاهده نارد بغیر اهل بصر
ندیده دیده کس غیر برگزیده حق | ستوده حضرت شیخ مفید داور[2]
الاسعید و شقی تا که از ثواب و عقاب | مکان بجنت و دوزخ کنند در محشر

مقام دوست او باد جنت المأوی
مکان دشمن او باد جاودان بسقر

فصل پس از مراجعت از بلوک خفر بعض از لغات قصیده مذکوره را در حواشی آن مرقوم داشتم ولی چون ذکر احوال حکما و عرفا و ادبا و شعرائی که در قصیده مندرجست بواسطه عدم وسعت حاشیه ترک شده بود باین خیال افتادم که از حالات ایشان مختصر ذکری شود تا هم رفع ابهام[3] از مضامین قصیده مذکوره گردد و هم تفننی[4] در مطالب کتاب بود که طباع را از مطالعه آن کسالتی حاصل نباشد و خواطر را از ملالش ملالتی بهم نرسد و هم بحکم ما لا یدرک کله[5] لا یترک کله ذکر احوال بعض از حکما و فضلا نموده شود لهذا آنچه در این فصل نوشته می شود فقط در حضر پس از مراجعت از سفر نوشته شد در حالتی که مطالعه و سیر بعض از کتب را نمودم مطابق که اکثر اهل تاریخ در آن اتفاق دارند و تشتت[6] آراء[7] ایشان کمتر و صحتش بیشتر است مرقوم داشتم و آنچه که عربی بود ترجمه کرده خلاصه آن را ذکر نمودم اسامی کتبی که

[1] قدسیان جمع قدسی نسبت و قدسی منسوب بقدس و قدس بضم و بضمتین بمعنی پاکیزگی است و مراد از قدسیان فرشتگان انتهی منه

[2] داور اینجا تخلص مراد است و معنی آن صاحب داد است که گذشت منه

[3] ابهام بکسر همزه بمعنی پوشیده گفتن و پوشیده گذاشتن است منه

[4] تفنن در لغت بمعنی گوناگون شدن و از شاخی بشاخی رفتن است و تفنن در عبارات کلام از هر نوع سخن راندن و از هر مطلبی کتاب و سجع نوشتن منه

[5] ما لا یدرک الخ یعنی آنچه دریافته نشود تمامش ترک و واگذاشته نشود تمامش منه

[6] تشتت از باب تفعل بمعنی پراکنده شدن منه

[7] آراء بمد جمع رای است بمعنی اعتقاد و چیزهای دل منه

حکیم

حین نگارش این فصل ملحوظ ومشهود بود از این قرار است وفیات الاعیان ابن خلکان
ناسخ التواریخ روضة الصفای امیرخواند روضة الصفای ناصری حبیب السیر
مجالس المؤمنین مطلع العلوم ریاض العارفین نفحات الانس طرة الازهار
تجرید الیته مجمع الفصحا، لب السیر بستان السیاحه شاهنامه حکیم ابو القاسم
فردوسی طوسی

(اکنون شروع نمائیم در مقصد اصلی)

لقمان پسر عنقی بن مزید بن صارون است بعض دیگر نام پدرش را باعور نوشته اند
کنیتش ابو الانعم جنابش از اهل نوبه بوده در نزد قین بن خسر که از آل اسرائیل است
قید رقیت داشته که او را بسی مثقال طلا خریده بود وآن حضرت اغنام
ومواشی او را می چرانید مع ذلک برزانت عقل وکیاست معروف ومشهور بوده
پس از چندی بواسطه حسن خدمات آن جناب رافین از بندگی آزاد ساخت
وی در شام بتحصیل علم وحکمت پرداخته واز معاصرین گوی سبقت ربوده
وگویند خدمت داود علیه السلام را دریافته واز آن کسب معارف نموده دارای
حکمت الهیه شده که وَلَقَدْ آتَیْنَا لُقْمَانَ الْحِکْمَةَ روزگاری در پیشنا دید بنی اسرائیل بموعظت
ونصیحت اشتغال داشته ازخوف خدای تعالی خنده نکردی وباکسی خشم
ننمودی وآن حضرت را چندین فرزند بوده مهتر آنها باران نام داشته که او را اندرزها
فرموده که در تاریخ مسطور است ودر قرآن مجید نیز مذکور یَا بُنَیَّ لَا تُشْرِکْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ
عَظِیمٌ نیز میفرماید یَا بُنَیَّ إِنَّهَا إِنْ تَکُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَکُنْ فِی صَخْرَةٍ أَوْ فِی السَّمَاوَاتِ
أَوْ فِی الْأَرْضِ یَأْتِ بِهَا اللَّهُ ونیز فرماید لَا تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحًا

نفحات الانس بیخ کتابی است در احوال عرفا ومشا از عبد الرحمن جامی معروف

طرة الازهار کتابی است معرب از عبد الله العبیدی المیدنی در احوال حکما فقط

تجرید الیته در رجال است که از علامه تالیف کرده منه

مجمع الفصحاء در احوال شعراست از رضا قلیخان مرحوم مذکور منه

لب السیر خلاصه تاریخی است از ابو طالب تبریزی منه

بستان السیاحه در تاریخ واحوال عرفاست از مرحوم حاجی زین العابدین شیروانی متخلص بتمکین منه

نوبه بضم اول ولایتی است در سودان بجنوبی مصر منه

رقیت بکسر اول وتشدید دوم وسوم بندگی کردن منه

ولقد آتینا الخ یعنی بدرستیکه بتحقیق که عطا فرمودیم حکمت را بلقمان چونکه او را خدای تعالی مخیر ساخت میان پیغمبری وحکمت چون طاقت پیغمبری را نداشت حکمت را قبول نمود منه

یا بنی لا تشرک بالله الخ یعنی ای پسر من برای خدا شریک قرار مده بدرستیکه شرک ستمی بزرگست

یا بنی انها ان تک الخ یعنی ای پسر من خصلت خوب یا بد اگر باشد مثلا در کوچکی بمقدار دانه خردلی ودر اندرون سنگی باشد یا در مکان خفی از اعلی واسفل میآورد آن را خدای تعالی در قیامت از جهت حساب منه

کلمات حکمت آیاتش از حد وحصر بیرون است که این کتاب را گنجایش آنها نیست تیمنا
بآیات مذکوره اکتفا رفت گویند ظهورش بعد از هبوط آدم علیه السلام بچهار هزار و
سیصد وهفتاد وسه سال بوده ومدت عمرش را دویست سال نوشته اند
درزمان یونس علیه السلام وفات یافته قبر مطهرش در ایلیا است که از اعمال فلسطین
باشد ولقمان حکیم مذکور غیر از لقمان اکبر است که آن را صاحب النسور نیز گویند شرح
حال لقمان اکبر در تواریخ مسطور است

جاماسب حکیم شرح حالش را قبل ازاین در تفصیل سفر حضر مذکور داشتم و
گذشت در اینجا اعاده آن لازم نیست بمحلش رجوع کنند

سقراط بن سقر سیقوس از اکابر حکمای یونان است اصل وی از شهر اثینس
میباشد که آن را نیز اثینه گویند واو از شاگردان فیثاغورس حکیم بود در
حکمت الهی وغیره روزگاری مصروف داشته گویند شاگردان میفرمود که علوم را
بر دفاتر ثبت ننمائید بلکه در نفوس مقدسه بودیعه بگذارید زیرا که علم نیز مقدس است و
محققی را که سینه اش جامع مطالب علمیه باشد البته مزیت بر مدرس کتاب خواهد بود
وگویند که چندین هزار شاگرد داشته باوجود این از جمله خصالش یکی این بوده که
با جمعیت خوش نداشته غالب تنهائی را اختیار مینموده واز مطعومات وملبوسات
نفیسه نصیب وبهره نمیگرفته ودر زمان خود مردم را از پرستیدن اصنام منع میکرد و
کشیشهای معابد معاند براو رشک برده حکم قتلش را نوشتند نزد پادشاه آن مملکت فرستادند
پادشاه سقراط را طلبیده باوی گفت طریقه وروش تو در دین ما را برگشتن تو
ناچار دارد مردمان را از بت پرستی منع منما والا کشته شوی سقراط فرمود

ایلیا — بفتح اول است
فلسطین — بکسر اول وفتح ثانی نام ملکی است در شام
نسور — جمع نسر است که کرکس باشد وآن مرغی است معروف ودر لقمان صاحب النسور تفصیلی است مفصل که در تاریخ مسطور است
سقراط — بضم اول ویونانی بمعنی المعتصم بالعدل است
اثینس — بفتح اول وکسر ثانی است ولی در بعض از کتب جغرافیا اثنس نوشته بفتح همزه وکسر ثاء مثلثه وسکون نون وسین مهمله وهمچنین اثینه همزه وثاء مثلثه ویاء تحتانیه ونون وهاء است ولی بعضی اثینه بفتح همزه وسکون یاء تحتانیه وثاء مثلثه مفتوحه ونون وهاء ودر آخر نوشته گمان میرود که در اینها تصحیف وتقلیب وتعریب شده باشد بهر حال این شهر پای تخت یونان است که او را مدینة الحکماء می نامیده اند والحال چندان آبادی ندارد

مرگ نیست مگر گذشتن از زندان تن و پیوستن بعالم تجرد بلکه جامهٔ کثیف ظلمانی مبدل شود
بلباس لطیف نورانی پادشاه حکم بزندانش داد که تا پس از زمانی معین او را مقتول سازند
همه روز شاگردانش در محبس رفته باستفاضه مشغول می بودند گویند ابدا
بیم و تشویش قتل در دل سقراط نبود تا زمان معین که خواستند او را بقتل رسانند نیز باز
کلمات حکمت آمیزی فرمود با آنکه میدانست که او را میخواهند بکشند اصلا فتور
در اقوالش بهم نرسیده بود آب خواست و غسل نموده بنماز ایستاد و در آن حال
زن و فرزندانش بر دورش جمع شده نوحه و زاری را آغاز کردند آنها را فرمود مراجعت
بخانه کنید و حکم بصبر نمود ناگاه خادمی از جانب پادشاه آمده پیمانه شربتی آلوده
بزهر بود بوی خورانید از جای برخاست قدری مشی نمود و شاگردان را نصیحت فرمود
تا آنکه از رفتار باز ماند بر پشت خوابیده این کلمه را گفت اَسْلَمْتُ نَفْسِی اِلی قابض
نفس الحکماء و جان داد گویند ظهور سقراط پنجهزار و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم
علیه السلام بوده و مدت عمرش یکصد و هفت سال یا نه سال

افلاطون

پسر ارسطی پسر ارسطو پسر اسقلینوس است از حکمای اشراقیه بوده
پس از وی ارسطوی معلم اول رسم مباحثه و مناظره را بمیان آورد ابونصر فارابی
حکیم افلاطون را بتمجید یاد کرده و افلاطون در اوایل حال بگفتن اشعار مایل بوده طلاقت
لسان و فصاحت بیان داشته چون بخدمت سقراط مذکور رسید افلاطون را
فرمود ای فرزند عمر عزیز را صرف شعر و شاعری داشتن بس دریغ است لهذا افلاطون
در خدمت سقراط بتحصیل حکمت الهی مشغول شده در این فن سرآمد اهل زمان گردید
پس از سقراط در یونان زمین مدرسه بنا کرده بتعلیم علوم پرداخت و در فن طب نیز مهارتی

جامهٔ کثیف ظلمانی کنایه از بدن عنصریست منه

فتور یعنی سستی و سست شدن منه

مشی راه رفتن است منه

اسلمت نفسی الخ یعنی تسلیم کردم جان خود را بقابض و گیرنده جان حکما و دانایان یعنی خدای تعالی منه

افلاطون یونانی بمعنی صادق و فصیح است

اشراقیه این طایفه از حکمائی بوده اند که بتزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن می پرداختند و از اشراق و روشنی باطن معرفت اشیاء و حقایق آنها بر دلشان نوری جلوه گر میگردید و تعلیم و تعلم را بمکاشفه مینمودند و افلاطون از جملهٔ آن طایفه بوده بخلاف مشائین که این کرده در ادراک حقایق اشیاء مشی و رفتار بدلایل می نمودند و پیشوای این طایفه ارسطو بوده است منه

مناظره بفتح حرف چهارم فکر نمودن در حقیقت و ماهیت چیزی و باهم بحث نمودن و گفتگو کردن منه

بلانها

بلانهایت داشته ولی بیشتر در حکمت الهی مباحثه میفرموده وتصانیف بسیار
دارد ازجمله کتابی درحکمت وکتابی در شجاعت وکتابی درعفت وکتابی در توحید
وکتابی درعقل ونفس وکتابی درجوهر وعرض وکتابی درمسائل هندسه الی غیر ذلک
قریب بشصت مجلد ازمصنفات اوست بعضی نوشته اند برحدوث عالم قائل بوده
واو گوید که برای این عالم صانع ومبدعی است ازلی قائم بذات خود وعالم است بجمیع معلومات
خود وافلاطون بارباب انواع قائل بوده که آنرا مثل افلاطونی گویند واین فقیر دراین
کتاب درذیل تفصیل اشکال تخت جمشید ذکری ازارباب انواع نموده ام که خواهد
آمد بالجمله ظهور افلاطون دریونان پنجهزار ویکصد وهفتاد ونه سال بعد ازهبوط آدم بوده
پس ازهشتاد ویکسال وداع این جهان فانی را گفته درماکادونیه مدفون گردید
ارسطو اورا ارسطاطالیس ورسطاطالیس وارسطالیس ورسطالیس نیز گویند واو
پسر نیقوماخس است مولدش دریونان بوده بیست وپنج سال خدمت افلاطون را
کرده بتحصیل حکمت وعلوم مشغول بوده گویند افلاطون بی حضورش تعلیم نمی فرمود
ونوشته اند حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله علیه درحق ارسطو فرموده انه نبی
ضیعه قومه بالجمله ارسطو پیشوای حکمای مشائین است واورا معلم اول وفیلسوف اکبر
خوانند گویند بنای مدرسه گذارد وبکشف معضلات حکم پرداخت پس از
چندی پدر اسکندر رومی ازماکادونیه فرستاد ارسطو را درآن مملکت بردند اسکندر را
که طفل بود بدو سپرد حکیم بتربیتش مشغول شد واورا ازفنون حکم وعلوم بیاموخت وکتابی
برای او نوشت مسمی بسر الاسرار درحکمت عملیه پس ازآنجا بشهر آتن آمده چندی اقامت
نمود بعد ازآنجا ببلده اصطاغیرا که ازاراضی یونان است رفته متوطن شد تا اجلش دررسید

جوهر
باصطلاح آنست که بذات خود قائم باشد وعرض آنست که قائم بذات خود نبود بلکه قائم بغیر باشد
منه

حدوث عالم
صاحب تاریخ گزیده نوشته قائل بحدوث عالم است دیگر ذکر کرده که قائل بحدوث ذاتی بود یا حدوث زمانی سایر راجع بود و گفتگوها که درآن مسئله دارند
منه

ماکادونیه
شهری از یونان است بعضی نوشته اند در روم است
منه

ارسطو
لغت یونانی یعنی وصل کامل است
منه

انه نبی
یعنی ارسطو پیغمبری است که قوم او او را ضایع کردند یعنی سخن کلامش را نپذیرفتند
منه

حکمت عملیه
گفته اند آن یا راجع است بهر یکی با مراده یا راجع است بجمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و مسکن یا در اقلیم ومملکت قسم اول را تهذیب اخلاق گویند وقسم دوم را تدبیر منازل نامند وقسم سیم را سیاست مدن نامند ومجموع این را حکمت عملیه نامند
منه

و در آنجا مدفون گردید و مدت شصت و هشت سال زندگانی نمود بعضی قریب یکصد سال عمرش را نوشته اند و از یکصد جلد کتاب بیشتر تصانیف دارد مامون الرشید در زمان حکومتش نزد ملک روم فرستاد و خواهش تصنیفات ارسطو را نمود ملک روم کس فرستاد از اراضی یونان کتب او را آورده نزد مامون فرستاد وی جماعتی را گماشت تا کتب آن را ترجمه نمودند بزبان عربی و مصنفات ارسطو بیشمار است کتب بسیاری در منطقیات دارد دیگر در الهیات دیگر در طبیعیات دیگر در خلقیات که مجموع متجاوز از یکصد جلد است و اسامی آن کتب در تواریخ وغیره مسطور است ظهور ارسطو پنجهزار و دویست و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده از کلمات اوست که فرموده برکاری که نفس را آزار ارتکاب آن منع نتوانی دیگری را عقاب مکن و فرمود در رغبت بصحبت کسیکه از تو اعراض کند موجب ذلت است و اعراض از صحبت کسیکه با تو رغبت کند از قصور همت و فرموده راحت یأس و لذت ادراک برابر ند

اقلیدس از حکمای عالی مقدار شهر صور است و او را اقلیدس نجار گویند علم ریاضی را وی منتشر ساخت و کتبی چند در آن علم مدون فرمود بعضی گفته اند آن کسی است که اولا در ریاضی سخن گفت بهر حال کتابی که در هندسه نوشته و نام خود را بر آن نهاده و از اهل این فن شروحی چند بر آن نوشته اند الحال موجود و متداول است و مصنفات دیگر مثل کتاب تالیف اللحون و کتاب مناظر و کتاب ثقل و خفت وغیر ذلک دارد که اکثر آنها را بزبان عربی در زمان مامون الرشید ترجمه نموده اند و بسیاری از تالیفاتش بزبان انگریزی دیده شد که ترجمه نموده اند و شروحی بر آنها نوشته اند بالجمله ظهور شریف او را پنجهزار و دویست و پانزده سال بعد از هبوط آدم گفته اند از کلمات اقلیدس است الخط هندسة

مامون الرشید پسر هارون الرشید است خلافتش در سنه صد و نود و یک بوده بیست سال خلافت کرد منه

یأس ناامیدی است منه

اقلیدس بضم اول و کسر دال پیش از این مذکور شده و آن بمعنی کلید هندسه است منه

صور بضم اول شهریست در کنار بحر شام منه

ریاضی معنی آن گذشت منه

الخط هندسة الخ یعنی خط و کتابت هندسه روحانی است آشکار میگردد آن هندسه بآلتی که جسمانیست که بنان و قلم باشد مراد این که خط صورتی در نفس دارد که بآن آلت وجود خارجی پیدا میکند منه

روحانیة

رُوحانیّةٌ طهرت بالجسمانیّة وفرمود در میان دو کس دشمنی میکن که ایشان چون صلح کنند تو در میانه شرمسار مانی نیز فرمود دنیا را چون آتش خیال کن و چنانکه بجهت سرانجام معاش قدری آتش کفایت کند همچنان بقدری از نعمت دنیا قناعت نما گویند شخصی با وی گفت من جهد میکنم تا رشته حیات ترا منقطع سازم جواب فرمود من هم جهد میکنم که آتش غضب ترا فرو نشانم

جالینوس معرب کالینوس است از حکمای یونان بوده و از اهل ماکادونیه بعضی مولدش را بلدهٔ فرغانه دانسته گویند در صغر سن بسیاری از علوم را کامل داشته پس از آن از ماکادونیه برومیّة الکبری رفته چندی اقامت گزیده بعد در مصر و اسکندریه ساکن و بتحصیل حکمت مشغول شده تا از مشاهیر حکما گشته در فن طب نیز مرجع اهل زمان خود بوده چنانکه او را خاتم الاطبا نامیده اند و قریب چهارصد جلد کتاب در علم طب تالیف نموده که اسامی همه آنها در تواریخ مسطور است و در مداوای استیار تا تجربه نمی نموده تجویز نمیکرده بالجمله گویند او را از جمله فلاسفه نشمرده اند فقط طبیبش خوانند و در اینکه مشهور است که او در رأی طبیعت تعالی معتقد نبوده خیلی مقام حیرت اللّهُمّ الآنَ افتری فی حقه ما یُقالُ فی حقه مولوی در مثنوی اشاره باین مطلب فرموده

آن چنان که گفت جالینوس راد	از هوای این جهان و از مراد
راضیم کز من بماند نیم جان	که ز کون استری بینم جهان
گربه می بیند بگرد خود قطار	مرغش آیس گشته بوده است از مطار
یا عدم دیده است غیر این جهان	در عدم نادیده او حشر نهان
چون جنین کش میکشد بیرون کرم	میگریزد او پس سوی شکم

اللهم الآن

کلمه اللهم در این مقام قصد استثنا امر یا درد مستعد است در کتب علمه برای این معنی بسیار آورده اند قول فقیر مؤلف در اینجا استعانت بجنابه است در اینکه جالینوس را طبیعی میدانستند یا که این بحیرا در حق او گویند افتری باشد
منه

ایس
ناامید است
و این صحیح است
نه یا توس
منه

مطار
بفتح معنی پریدن
است
منه

جنین
طفل در رحم را گویند
منه

علف

لطف رویش سوی مصدر میکند ‌ ‌ ‌ ‌ او مقرر در پیشت با در میکند
که اگر بیرون نهم زین سحر گام ‌ ‌ ‌ ‌ ای عجب دیگر نه بینم این مقام
این چنین هم غافل است از عالمی ‌ ‌ ‌ ‌ همچو جالینوس او نامحرمی
او نداند کان رطوباتی که هست ‌ ‌ ‌ ‌ آن مدد از عالم بیرونی است
آن چنانکه چار عنصر در جهان ‌ ‌ ‌ ‌ صد مدد دارد ز شهر لامکان
ور ز جالینوس این قول افتریست ‌ ‌ ‌ ‌ پس جوابم بهر جالینوس نیست
این جواب آنکس آمد کاین بگفت ‌ ‌ ‌ ‌ که نبودش پیش دلی با نور جفت

بالجمله پس از هشتاد و هفت سال که از عمرش گذشته بود در بحر اخضر در کشتی وفات کرد جسدش را در شهر فرما نزدیک بقسطاط مصر بخاک سپردند و این قضیه پنجهزار و هفتصد و شصت و یک بعد از هبوط آدم علیه السلام واقع شد

بطلیموس پسر فلودیس است از این جهت ور بطلیموس فلودی گویند وی از شاگردان جالینوس است بیشتر بعلوم ریاضی مایل بوده مولد و منشأش را اسکندریه نوشته اند و هم در آنجا بنیان رصدی کرده و گویند اول کسی است که اصطرلاب را پدید آورد و کتاب مجسطی که معروف و مشهور است از تصنیفات اوست و آن کتاب را در زمان یحیی بن خالد برمکی از یونانی بعربی ترجمه نموده اند و مؤلفات دیگر نیز دارد از جمله کتاب جغرافیا که در صفت نقش زمین و تقسیم اقالیم و طول و عرض بلدان نگاشته و در حالش نوشته اند قلیل الاکل و کثیر الصوم بوده ظهورش پنجهزار و هفتصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم است و عمرش هفتاد و هشت سال از سخنان اوست که فرموده حکمت درختی است که در دل روید و ثمر آن از زبان دهد و فرموده

بطلیموس
بفتح اول و سکون
ثانی و کسر ثالث است
منه

رصد
بفتحتین در اصطلاح
آن است صحرای وسیعی را
مسطح می نمایند و در آنجا
عمارتی برپای کنند بسیار
مرتفع و آلات و اسباب
در آن نصب مینمایند چند
نفر حکیم در آنجا نشسته او ضاع
کواکب و حرکات آنها را
دریافت میکنند
منه

اصطرلاب
معرب اسطرلاب است
و آن آلتی است معروف
که از آن ارتفاع آفتاب
و کواکب و عمارات را
معلوم مینمایند و گویند
اسطر بزبان یونانی
بمعنی ترازو است
و لاب بمعنی آفتاب
پس معنی ترکیبش
یعنی ترازوی
آفتاب
منه

هرکه بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران بوقایع او پند گیرند و فرموده اعمال نیکو در دنیا تجارت عقبی است واجل دروازهٔ آخرت و فرموده چنانکه بدن آدمی را در حالت مرض از خورد طعام و شراب سود نباشد هر دل که بمرض غفلت مبتلاست از تربت موعظت و پند سود نبرد

بزرجمهر و بوزرجمهر و ابوزرجمهر و بزرگ مهر و زرمهر همه نامهای پسر سوخرا است وگویند نسبتش بطوس بن نوذر میرسد سوخرا در عهد قباد کشته شد و بوزرجمهر را ابن بختگان نیز گویند چوکه بختگان لقب سوخرا بوده بالجمله بزرجمهر حکیمی است بزرگوار بحکمت معروف و بتدبیر مشهور درزمان انوشیروان عادل ابتدا چندی ملازم او بوده و در آن اوقات بهبود نامی وزارت پادشاه را داشته ابوزرجمهر سفری بجانب خراسان رفته انگاه که بهبود بسبب تهمتی بحضرت پادشاه خائن شده کشته گردید ابوزرجمهر بمداین باز آمده کارش بالا گرفته منصب وزارت یافته و هفته یکروز تمام مؤبدان و دانایان در مجلس پادشاه مجتمع شده سخنان حکیم را استماع حکیم را استماع می نمودند و از کلماتش بهره می یافتند و مزدک که در زمان قباد پدر انوشیروان دعوی پیغمبری نمود و پس از قباد نوشیروان او را کشت ابوزرجمهر در قتل آن ساعی شد و درزمان ابوزرجمهر شطرنج را از مملکت هندوستان بایران آوردند و در حضرت کسری ابوزرجمهر آن بازی را بی انکه کسی بوی بیاموزد پی برده با آورندهٔ آن بازی کرده او را مات ساخت و در برابر شطرنج نرد را اختراع کرد و بهند فرستاد حکیمان انجا ره ببازی نرد نبردند و ذکر این مطالب را مفصلا و مشروحا این فقیر در کتابی از مؤلفات خود که مسمی بشطرنجیه است ذکر نموده ام

شطرنج
بکسر اول معرب سترنگ است و آن بازی معروف است

کسری
بکسر اول و فتح سیم لقب نوشیروان و معرب است که مذکور شد

مات
اصطلاح شطرنج باران است محل اینکه شطرنج را عرصه است که خانها دارد هشت در هشت و در یک طرف از آن عرصه یکشاه و یک وزیر و دو فیل و دو اسب و دو رخ و هشت پیاده گذارند و در طرف مقابل نیز در آن عرصه مهرهای دیگر برنگ دیگر همان عدد گذارند انگاه بطریق جنگ دو لشکر با هم نبرد آرند و یکدیگر را کشند و میخواهند که شاه یکدیگر را مقید سازند و محاصره کنند هرگاه شاهی محاصره گردید آن شاه مات است پس معنی مات مقید شدن شاه باشد

نرد
بفتح اول عرصه ایست که آن را چهار قسمت کرده اند در هر قسمتی شش جا قرار داده اند و هر حریفی پانزده مهره دارد که مجموع سی عدد میشود مهرهها را در آن جاها قرار میدهند بطریقی که دارند پس از آن کعتین را که عبارت از دو جسم مکعب است و در آن نقطه هاست می افکنند و بحکم کعتین مهرهها را گردش در جاها میدهند هر کس زودتر مهرهها را سیر داده و از عرصه برد بازی را برده

نسخه این کتاب بسیار و منتشر است هرکه خواهد رجوع بآن کند بالجمله روز بروز جلالت[۱] قدر بوزرجمهر بحضرت نوشیروان دراز دیاد بود تا اینکه کوکب بختش را نوبت افول[۱] رسیده باتهامی انوشیروان برآن حکیم خشم گرفته او را بکشت و قصه خواب دیدن انوشیروان تعبیر کردن بوزرجمهر بظهور سرور کاینات محمد بن عبد الله صلوات الله علیهما در تواریخ مسطور است چوکه ولادت[۲] تمام سعادت آن حضرت در زمان سلطنت انوشیروان بود چنانکه آن حضرت فرموده وُلِدتُ[۳] فی زَمَنِ المَلِکِ العادِلِ نوشیروان

وتفصیل آن خواب را حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی بنظم کشیده

دراین سال یکشب نیایش[۴] کنان بخواب اندرون شد ستایش کنان
چنان دید روشن روانش بخواب که در شب برآمد یکی آفتاب
چهل پایه نردبان از برش که میرفت تا اوج کیوان سرش
برآمد بدین نردبان از حجاز خرامان خرامان بکشّی[۵] نماز
جهان قاف تا قاف پرنور کرد بهر جا که بد ماه یکی سور کرد
در آفاق هر جا نزدیک و دور نبد کان نه از فر او یافت نور
بهر جا که بد نور نزدیک راند جز ایوان کسری که تاریک ماند
بحجت که از خواب در نیمشب بکس بر از این خواب نکشود لب
چو برقع برافکند از چهر مهر بخواند پیش خویش بوزرجمهر
بدانا شهنشاه اندر نهفت[۶] بخوابی که تا دیده بد باز گفت
چو بشنید بوزرجمهر این سخن بمکر دان آن خواب سرتازین
چنین گفت کای خسرو کامران همانا که رازیست اندر نهان

[۱] افول ناپدید شدن و غایب گردیدن منه
[۲] ولادت تمام سعادت رسول خدا صلی الله علیه وآله روز جمعه هفدهم شهر ربیع الاول موافق با بیست و هشتم نیسان رومی و هفدهم دی ماه فرس بعد از طلوع آفتاب ششهزار و صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام کذا فی انا[...] تاریخ منه
[۳] ولدت الخ یعنی حضرت فرموده زائیده شدم در زمان پادشاه دادگر انوشیروان منه
[۴] نیایش ستایش و دعا و آفرین است منه
[۵] کشّی بتشدید حرف دوم یعنی خوبی و خوشی است منه
[۶] نهفت یعنی پنهان و پوشیده گی است منه

نگه کردم این خواب را سر بسر | تو اندر جوابش شگفتی نگر
از این روز تا در چهل سال بیش | نهد مردی از تازیان پای پیش
که در پیش گیرد ره راستی | بپیچد ز هر کژی و کاستی
بهم بر زند دین زردشت را | به چون نماید سر انگشت را
بدو نیمه گردد ز انگشت اوی | بکوشش نه بیند کسی پشت اوی
چو دو پیسی نماند بجای | در آرد همی دین پیشین ز پای
شود زو جهان قرن تا قرن شاد | جز ایوان شه کان در آید بباد

(خلاصه) ظهور بوزرجمهر شش هزار و یکصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود از سخنان اوست که فرمود مدار سلطنت بر یازده چیز است (۱) احتراز از غضب بیجا (۲) صداقت و راستی (۳) مشورت با دانشمندان (۴) تعظیم بزرگان (۵) تفتیش حال زندانیان (۶) محافظت راهها (۷) سیاست و عفو باندازه جرایم (۸) آرایش سپاه (۹) مراعات بقبایل و عشایر (۱۰) تعیین نمودن جاسوسان باطراف مملکت (۱۱) تفقد ارباب خدمت واهل کمال

گویند ابوزرجمهر را پرسیدند این مقام را در علم و حکمت چگونه رسیدی فرمود بُکوُرٍ کبکور الغراب وحرصٍ کحرص الخنزیر وتملقٍ کتملق الکلب وصبرٍ کصبر الحمار

کلمات حکمت آیاتش بیحد و حصر در کتب مسطور است

ابونصر فارابی اسمش محمد پسر طرخان پسر اوزلغ فارابی ترکی حکیم و معلم ثانی تولدش در بلد ترکی شده اکبر و اکمل فلاسفه مسلمین بوده شیخ الرئیس از تصانیف وی انتفاع برده گویند از وطن خود بیرون آمده مدتها بشهرها و دیارها گردیده در زمان

تکرار لغ
تکرار بعضی بکاه بر داشتن و امداد کردن است عراغ بضم اول زاغ وشتی که کلاغ باشد حریر کرار است گلک سنگ است عمار حرات معنی اینکه این علم و حکمت را من اداین که مثل کلاغ بامداد کردم و مثل کرار آرمیده گشتم و دراوراد مطالب و مثل سگ چاپلوس بودم برد اهل علم و مثل خر شکیبا بودم بمصایب ایشان
منه

فاراب
شهری است در ترکستان که مذکور شد
منه

طرخان
بفتح اول و سکون ثانی مستعمل است
منه

اوزلغ
بفتح همزه و سکون واو و فتح زاء معجمه و لام در آخر غین معجمه از اسماء ترکی است
منه

المقتدر[۱] بآمد ببغداد رسیده لسان عربی را آنجا آموخته و در نزد شیخ کبیر ابو بشر متی یونس محصل بوده پس از آنجا بمدینهٔ حران[۲] رفته نزد یوحنا نامی حکیم نصرانی اخذ علم منطق نموده باز ببغداد مراجعت کرده بعلوم حکمت اشتغال فرموده اکثر کتب ارسطو را در حفظ داشته وقتی از او پرسیدند در حکمت تو داناتری یا ارسطو فرمود اگر من درک خدمت او را کرده بودم از اکبر تلامذهٔ او بودم (مخلص) از بغداد بدمشق رفته در محضر پادشاه با فضلا تکلم نموده از هر علمی که با وی گفتگو میکردند بر همه فایق آمده که همه را متحیر ساخت شرح نواختن قانون[۳] را در آن مجلس پادشاه اهل تاریخ نوشته اند که مشهور است حاجت ببیان نیست واکثر مصنفاتش را در پارهٔ کاغذها دیده اند غیر مدون وگویند از همه مردم بوده در دنیا ولباس اتراک می گشته ودر سنهٔ سیصد و چهل و چهار هجری در اثنای سفر حج قطاع الطریق او را شهید کردند در حالتی که از عمرش هشتاد سال گذشته بود وبعضی مضجعش را دمشق[۴] نوشته اند از کلمات آنجنابست که اموات اولاد احیا میباشند وامراض اولاد اخلاط واخلاط اولاد اغذیه واغذیه اولاد نباتات ونباتات اولاد زمین پس هر چیز از زمین بر می آید بزمین میرود وفرمود هر کس در حکمت شروع کند باید بنیان او صحیح المزاج باشد ومتادب بآداب وعالم بقرآن مجید وعارف بلغات عرب ونیز باید عفیف النفس بود واز فسق وفجور تبری جوید این دو رباعی فارسی از آنجنابست که در تذکرها مرقوم شده

اسرار وجود جمله بنهفته بماند	ولہ	وان گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند		آن نکته که اصل بود ناگفته بماند
ای آنکه[۵] شما پیر و جوان دیدارید		ازرق[۶] پوشان این کهن دیوارید

[۱] المقتدر پسر معتضد است هیجدهمی از خلفای بنی عباس است بیست وچهار سال خلافت نمود در سنه سیصد وبیست او را کشتند ومنصور حلاج در زمان او کشته شد ۱۲ منه

[۲] حران بروزن شداد نام شهریست بشام ۱۲ منه

[۳] قانون نام سازی است معروف ۱۲ منه

[۴] دمشق بکسر اول وثانی یا بکسر اول وفتح ثانی شهریست معروف پای تخت ملک شام است ۱۲ منه

[۵] ای آنکه شما الخ خطاب بافلاک است ۱۲ منه

[۶] ازرق بتقدیم زا معجمه بر را مهمله یعنی کبود ونیلگون وسبز آمده ۱۲ منه

ظفی

طفلی زشما در بلا محبوس است		اورا بخلاص همتی بگمارید	

بو علی سینا وهو الرئیس ابو علی الحسین بن عبدالله بن سینا الملقب بشرف الملک از مشاهیر حکمای اسلام است پدرش از اهل بلخ بوده از آنجا ببخارا آمده در قریه خرمیثن که از قرای بخاراست متاهل شده ابو علی در آنجا متولد گردیده و همانجا بتحصیل علوم عربیه و ادبیه و غیرها مشغول گشته گویند بسن ده سالگی مستغنی از بسیاری از علوم شد پس از آن اصول دین و حساب و هندسه و هیأت و منطق را آموخته بعد از آن در طب رنجها برده در سن بیست سالگی از جمیع علوم و فنون فارغ التحصیل گردیده و مدتی در گرگانج که قصبه ایست از خوارزم توقف فرموده روزگاری هم در ابیورد و طوس اوقات گذرانیده بعد از آن بجرجان رفته و در آنجا کتابها تصنیف نموده پس بری آمد از آنجا بقزوین عبور نموده و از آنجا بهمدان رخت اقامت کشیده متولی وزارت شمس الدوله گشته در اثنای وزارت او را خائن دولت نمودند از همدان گریخته چندی متواری شد و پس از آنکه شمس الدوله وفات کرد تاج الدوله پسر شمس الدوله شیخ الرئیس را باتهامی چهار ماه محبوس داشت بعد از خلاصی متوجه اصفهان شد علاء الدوله قدوم شیخ را غنیمت دانسته وی را نیکوییها نموده شیخ در آنجا بمرض قولنج گرفتار آمد در آن حال علاء الدوله عزیمت همدان کرده و شیخ را باتفاق برد در عرض راه علت صرع نیز او را حادث شد تا بهمدان رسیدند در آنجا شیخ مشغول بمداوا گردید گویند حسودان در دوای او سمی ریختند از آن رنجور شد و وفات یافت در سنه چهار صد و بیست و هشت هجری از عمرش پنجاه و هشت سال گذشته بود مصنفات شیخ الرئیس ابو علی بسیار است از جمله کتاب شفا در حکمت و کتاب اشارات و کتاب نجات

منطق: بفتح اول و کسر سوم نام علمی است معروف و آن قانونی است که بواسطهٔ آن فکر صحیح را از فکر غیر صحیح امتیاز کنند منه

خوارزم: ولایتی است از مملکت خراسان منه

۷ ابیورد: از ممالک ایران است منه

جرجان: بضم اول معرب گرگان است شهریست از استراباد منه

۹ ری: شهری بوده در حوالی طهران که ویران شده منه

۱۰ شمس الدوله: برادر مجد الدوله بوده که حکومت همدان را داشت و آنها پسران فخر الدوله و از سلاطین دیالمه منه

۱۱ علاء الدوله: والی اصفهان پسر خاله مادر شمس الدوله مذکور بوده و او از آل کاکویه بوده منه

۱۲ قولنج: مرضی است در روده که قولون بهم پیچد منه

وکتاب قانون در طب وغیر ذلک بعضی قریب بصد جلد کتاب از تصنیفات او را
نام برده اند که ثبت در تاریخ است واین فقیر بعض از معلومات شیخ را در کتاب مسمی
بشطرنجیه در ذیل بیان تضعیف رقعه شطرنج ذکر نموده ام در اینجا بمختصری اکتفا رفت

لبید بن ربیعة بن مالک بن جعفر عامری کنیتش ابوعقیل از صنادید شعرای عرب است
مردی شجاع وجواد بوده در فنون شاعری گوی سبقت از اقران ربوده نعمان بن منذر را
مدحها گفته وجایزه ها گرفته گویند نود سال در جاهلیت گذرانیده سال چهارم هجرت
بخدمت باسعادت رسول الله صلی الله علیه وآله مشرف شده وبشرف اسلام رسید
واز جمله مخضرمین شمرده میشود اشعارش در سبعه معلقه وغیره مسطور است
این چند بیت از آنجمله است

عفت الدیار محلها فمقامها	بمنى تأبد غولها فرجامها
فمدافع الریان عری رسمها	خلقا کما ضمن الوحی سلامها
دمن تجرم بعد عهد انیسها	حجج خلون حلالها وحرامها
رزقت مرابیع النجوم وصابها	ودق الرواعد جودها فرهامها
من کل ساریة وغاد مدجن	وعشیة متجاوب ارزامها

این قصیده قریب نود بیت است بالجمله نوشته اند لبید یکصد وچهل سال واندی
عمر کرده وپس از اسلامش دیگر شعر نگفت وگفت در عوض شعر مرا سوره قرآن داده اند
تا تلاوت کنم گویند وفاتش در کوفه واقع شده واشخاص دیگر از شعرا وفصحا
لبید نام بوده اند مراد ما لبید بن ربیعه بود که شمه از احوالش بیان شد وگذشت
اللهم ارحمه واحشره مع من امن به واعتقد بنبوته

سبعه معلقه هفت قصیده معروفست از شعرای عرب که در جاهلیت در کعبه آویختند از جهت مباهات پس از نزول قرآن خجل شده آنها را برداشتند

عفت الدیار الخ مقام بضم میم منی بکسر میم کوهی است تابد یعنی توحش غول بفتح غین معجمه مکانی است که بین راعول ارجام بضم را ... داسته وگوید غول ورجام دو کوهند ... وحی بضم اول جمع وحی است که کتابت است سلام بکسر جمع سلام که سنگ است ... معلوم است مفعولش محذوف یعنی رزقت الدیار ... سخت رهام بروزن کتاب ... بکسر اول باران نرم ساریة ابر در شب است غادیة یعنی ابر در صبح است عشیة ابر در آخر روز ارزام مصدر باب افعال صدا کردن معنی اشعار منی شده خانها محل ومکان نزول آنها که آن خانها در منی است متوحش شده است غول ورجام آن یعنی اهل داستند خالی شده

فمدافع الخ عطف رسول است یعنی متوحش شده است محلها جوشیدن آب که ریان که پیدا شده است ملاقاتش در حالتی که کهنه شده است چنانکه در بر گرفته است کتابت را سنگ آن کتابت یعنی مثل نوشته روی سنگ کهنه آثاری باقی مانده دمن الخ یعنی آثاری که منقطع شده است وبکمال رسیده است یعنی پیر شده است بعد از ملاقات اهل آن در سالهایی که گذشته اند حلال وحرام آن یعنی ماههای حرام وحلال یعنی دوازده ماه

اخطل شرح احوال او را کمتر کسی نوشته است و در کتب مفصله مذکوره که کرکرو حالات بعض از حکما و عرفا و فضلا را از آنها نام نیز نامی از اخطل نبرده اند این فقیر تفحص بسیار در کتاب دائرة المعارف شرح حالش را یافتم و مختصری از آن را ترجمه نموده در اینجا نگاشتم (این است) اخطل اسمش غیاث است پسر غوث پسر صلت پسر طارقه کنیتش ابو مالک است اخطل لقب اوست و وی اصلاً نصرانی بوده از اهل جزیره ولی اسلام داشته و پایهٔ او در شعرا اجل از این است که وصف کرده شود و در اسلام اشعر شعرای عرب بوده و با جریر و فرزدق معاصر و با ایشان مهاجاة داشته و در مدح عبد الملک مروان قصاید گفته صاحب دیوان است در حین نگارش احوال اخطل یکی از دوستان دیوانش را بنظر این فقیر رسانید تقریباً ده هزار بیت است (مخفی نماند) که اخطل شاعر چند نفر بوده اند چون اخطل ضبعی و اخطل بن حماد بن نزر بن تولب و اخطل بن غالب ولی مقصود ما اخطل بن غوث بود که گذشت

اعشی اسمش میمون پسر قیس پسر جندل و کنیتش ابو بصیر و اعشی از آن لقب داشته که نابینا بوده بعضی گویند از اهل یمامه است چون خبر دعوت رسول الله صلی الله علیه و آله بدو رسید در مدح آن حضرت قصیدهٔ انشا کرد و بمکه آمد که بعرض رساند مشرکین بر آن اطلاع یافته او را منع نمودند وی مراجعت نمود و او اول کسی است که شعر خویش را بصله و جایزه مربوط ساخت در اطلاع شعر و فنون آن بر دیگر شاعران فضیلت داشته وقتی شخصی با اخطل شاعر سابق الذکر گفت اعشی اشعر از تو بوده است و شعری از اعشی خواند اخطل در کار غذا خوردن بود چون آن شعر را بشنید ظرف طعام را بر زمین زد و گفت هو اشعر منی ناک والله

مهاجاة
هجو یکدیگر را گفتن

عبد الملک
پسر مروان از بنی امیه است در سنه شصت و پنج هجری خلافت یافت در هشتاد و شش هجری درگذشت

اعشی
بر وزن افعی وصف است یعنی آنکه شب کور باشد یا آنکه شب و روز کم بیند یا آنکه نابینا باشد

جندل
بفتح جیم است

ابو بصیر
با اینکه نابینا بوده کنیه او را ابو بصیر نهاده اند رحمت تعالی دور عرب این رسم است

یمامه
جائی است که تا بصره دو روز راه است

هو اشعر منی الخ
یعنی اعشی از من شاعرتر است و ما در شعرا رها کرده و او را ... گمان کرده ام استقصوا این است که ... تعرق ... کرمن

الاعشی امهات الشعراء الاایای گویند اعشی مذهب قدری[1] داشته که منکر قدر خدای تعالی بوده بالجمله اعشی لقب در اعراب بسیار بوده اند چون اعشای باهلی که عامر نام داشته و اعشای دیگر که اسود اسم بوده و اعشی بن ربیعه و غیر ذلک هفده نفر اعشی بوده اند مقصود ما در اینجا اعشای معروف بود که ذکر شد

معرّی[2] وهو ابو العلاء احمد بن عبد الله بن سلیمان التنوخی[3] المعرّی مولدش معرّة بوده که بلده ایست بشام از شعرای مشهور و فضلای معروف است و تصانیف بسیار دارد در هفتاد سالگی کور شده بعضی نوشته اند در طفلی نابینا گردید ولی چون بعض تصانیف از او دیده شده محتمل که قول اوّل صحیح تر باشد در سنهٔ چهار صد و چهل و نه هجری در معره وفات یافت گویند از خصال وی این بوده که گوشت حیوان نمیخورده مثل بعض هنود که این داب را دارند

حسّان[4] بن ثابت بن المنذر کنیت او ابو الولید است از شعرای مخضرمی[5] بوده که ادراک جاهلیت و اسلام هر دو را نموده در اوایل اکثر سفر شام میکرده و ملوک بنی غسّان[6] را مدح میسروده و جایزه میگرفته و وطن در یثرب[7] داشته چون پیغمبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد آن حضرت را مدح همی گفت و بعضی از قریش را هجا وقتی شخصی برسول خدا عرض کرد یا رسول الله امیر المؤمنین علیه السلام را بفرمای تا مشرکین را هجا پاسخ گوید فرمود آنان که رسول خدا را با تیغ و سنان نصرت کنند منعی نیست اگر بزبان نصرت نمایند حسّان حاضر بود عرض کرد یا رسول الله من از بهر این کارم حضرت فرمود بنزدیک ابوبکر شو تا حسب و نسب هر یک را بتو مکشوف دارد حسان نزد ابوبکر شد دوست را از دشمن شناخته دشمنان را هجا گفت و در حدیثست که [illegible]

---

[1] قدری: این طایفه قدریه میگویند هر بنده خالق فعل خود است هیچ معصیت و کفری بتقدیر خدا نیست و مشیت خدا را در آنها دخلیتی نباشد و این طایفه همان معتزلی هستند که مقابل اشعری اند و جهت اینکه آنها را قدری گویند این است که اسناد افعال خود را بقدرت خود دهند

[2] معرّی: بفتح میم و تشدید راست منه

[3] تنوخی: طایفه بوده اند در یمن بعض از آنها در هرات سکنی داشتند منه

[4] حسّان: بر وزن عطشان است و الف و نون آن زایده است منه

[5] مخضرم: بصیغه مفعول معنی آن گذشت منه

[6] بنی غسّان: طایفه بوده اند و قبیله در یمن و ملوک غسان از آن قبیله اند منه

[7] یثرب: بفتح اول و کسر سیم مدینه منوره است منه

صلی الله علیه وآله میسر بود شعر حسان را توان شعر گفت ترجمه حکمت است در مدح پیغمبر گفته

وشق له من اسمه کی یجله	فذو العرش محمود وهذا محمد
نبی آتانا بعد یاس وفترة	من الرسل والاوثان فی الارض تعبد
فامسی سراجا مستنیرا وهادیا	یلوح کما لاح الصقیل المهند

گویند در روز خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام حسان در بیعت تقاعد ورزید وبعضی نوشته اند بیعت کرد ولی در جنگ جمل طریق مخالفت سپرد ودر عزیمت مردم میان شکست افکند

ابو فراس الحارث بن ابی العلاء سعید بن حمدان فارس میدان عقل وفراست مبارز عرصهٔ ریاست وکیاست فرید دهر ووحید عصر خود بوده در فضل وعلم وداد ومجد وشجاعت مشهور واشعارش در گیتی معروفست گویند پسر عم سیف الدوله حمدانی بوده وصاحب بن عباد گوید بدئ الشعر بملک وختم بملک یعنی ابتدا شد شعر از پادشاهی که امرء القیس باشد وختم شد بپادشاهی که ابو فراس باشد ووی آل حمدان را مداحی مینموده ودر مدح اهل بیت علیهم السلام نیز مناقب بسیار دارد گویند وقتی قیصر روم او را بگرفت چند سال در حبس بود سیف الدوله مذکور او را بمال زیاد خرید وخلاص نمود در مدح آل پیغمبر گفته

الحق مهتضم والدین مخترم	وفیء آل رسول الله مقتسم
انی ابیت قلیل النوم ارقنی	قلب تصارع فیه الهم والهمم
یا للرجال اما لله منتصر	من الطغاة وما للدین منتقم
بنو علی رعایا فی دیارهم	والامر تملکه النسوان والخدم
قام النبی بها یوم الغدیر لهم	والله یشهد والاملاک والامم

این قصیده مطولست اینمقام را گنجایش بیش ازین نیست تولد ابو فراس در سنهٔ سیصد و...

ابو فراس
کمیت شیر بیشه است وحارث را از جهت شجاعت ابو فراس گفتند وابو فراس کمیت فرزدق هم بوده چنانکه مذکور میگردد

حمدان
بفتح حاء مهمله وسکون میم پدر قبیله بوده که آن را حمدون نیز گویند وطایفه آن را بنی حمدان یا حمدون خوانند وآل حمدان نیز گفته اند وایشان از قبیله ربیعه اند

سیف الدوله
از آل حمدان مذکور است بر بلاد شام استیلا داشت با حکام فرنگ وروم جنگها نموده در سنه سیصد وپنجاه وشش فوت شده

الحق مهتضم الخ
یعنی اهل حق ستم کرده شده است ودین محترم را هتک کرده شده ومال اهل بیت در دشمنان قسمت کرده شده است انی ابیت الخ یعنی بدرستیکه من شب را بروز می آورم در حالتی که کم خوابم بیدار کرده است مرا دلی که کشتی میگیرد در آن غم وهمتها یا للرجال الخ ای گروه مردمان آیا نیست از برای دین خدا یاری کننده از ستمکاران ونیست برای دین خدا کینه کشنده بنو علی الخ یعنی اولاد علی رعیت باشند در دیار خود وخلافت مالک باشند زنان وخدمتکاران قام النبی الخ یعنی برپا کرد خلافت را پیغمبر روز غدیر خم برای علی واولاد او وخدا شاهد است وملائکه ومردم

پست هجری بوده در تبلیغ همدان و وفاتش بقولی شهادتش در سنه سیصد و پنجاه قبرش در قسطنطنیه که از بلاد عظیمهٔ روم است واقع شده

حریری ابو محمد قاسم بن علی بن محمد بصری حرامی بعضی گویند اصل آن از مشان است که قصبه ایست از بصره وی صاحب کتاب مقامات است که مشهور جهان است تصانیف دیگر هم دارد از جمله درة الغواص فی اوهام الخواص و منظومه در نحو و دیوان اشعار نیز ترتیب داده تولدش را در سنه چهارصد و چهل و شش نوشته اند و وفاتش سنه پانصد و شانزده هجری مدفنش در بصره این فقیر قبرش را در آنجا دیدم

کسائی ابو الحسن علی بن حمزة بن عبد الله کوفی از ائمهٔ نحو و لغت و قرائت است در شعر چندان چیزی نداشته در امثال مشهور است که فلانٌ اَجهَلُ بالشعرِ مِنَ الکسائی گویند معلم پسر هارون الرشید بوده و با سیبویه معاصر وفاتش را سنه یکصد و هشتاد و نه هجری در ملک ری نوشته اند

اشعر ابو الحسن علی بن اسمعیل است و طایفهٔ اشعریه منسوب بوی اند تولدش سنه دویست و شصت در بصره بوده و سالها در بغداد زیسته و وفاتش سنه سیصد و سی و سه در کرخ بغداد واقع گردیده (کلامی در مذهب اشعری و معتزلی) مذکور داشتیم که طایفهٔ اشاعره منسوب با بو الحسن اشعری اند و مذهب این طایفه این است که گویند بنده را در هیچ کاری اختیار نیست و فعل بنده مخلوق خدای تعالی است بی وساطت و مدخلیت اختیار و ارادهٔ بنده و گویند افعال و حرکات جمیعا باراده الله تعالی است او هم اسباب را ایجاد کند و هم مسببات را و این طایفه قائل بهیچ واسطه نیستند حتی سوختن آتش چیزی را گویند آتش را مدخلیتی در سوختن نیست عادت الله جاری شده

همدان
بفتح ها و زو سکون میم قبیله ایستند از یمن
منه

قسطنطنیه
بضم اول و فتح ثانی دار الملک روم است
منه

حریری
منسوب بحریر است و آن پارچه ایست معروف بعضی گویند حریر فروش بوده بعضی نوشته اند حریر باف بوده
منه

حرامی
بفتح اول قبیله ایستند در بصره که آنها را بنی حرام گویند حریری از آنهاست منه

مشان
بفتح میم مستقل است منه

بصره
شهریست در عراق عرب معروف
منه

کسائی
بکسر اول منسوب بکسا یعنی گلیم و جامهٔ خشن است وجه نسبت آن بکسا گویند کسائی پوشیده وجوه دیگر نیز ذکر کرده اند
منه

کوفی
منسوب بکوفه است که شهریست از عراق عرب و معروفست
منه

فلان اجهل الخ
یعنی فلان نادان تر است بگفتن شعر از کسائی یعنی کسائی نادان بوده در شعر منه

هارون
پسر مهدیست خلافتش در سنه یکصد و هفتاد بوده مدت خلافتش بیست و سه سال
منه

که آتش بسوزاند وآن را اسباب عادیه خوانند وگویند اگر خواهد خدای تعالی مجموع مخلوقات را
به بهشت برد واگر خواهد به دوزخ واین ظلم نخواهد بود زیرا که ظلم تصرف در ملک غیر است
وحال آنکه از ملک تا ملکوت همه ملک اوست هر چه بخواهد میکند وگویند جایز است که
خدای تعالی دیده شود ومؤمنین در بهشت او را می بینند که وُجُوهٌ یَومَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلی
رَبِّها ناظِرَةٌ واین طایفهٔ اشاعره متعدد اند که در میان خود اختلافاتی دارند
(طایفه) معتزله که آنها را مفوضه نیز خوانند وقدریه هم گویند که اشاره بمذهب
این طایفه در حاشیهٔ احوال اعشی نمودم پیشوای این طایفهٔ معتزله واصل بن عطا بوده
که آن شاگردی شیخ حسن بصری را نموده گویند عباد خالق افعال خود هستند از خیر وشر
وگویند فعل عباد مفوض بایشان است بی مدخلیتی از غیر وعبد فاعل مستقل است
وخدای تعالی ذوات نفوس را خالق است وبس ولی اراده او تعالی را در امور عباد
دخلی نیست وگویند که در دنیا وآخرت دیدن خدای تعالی ممکن نباشد که لاتُدرِکُهُ
الاَبصارُ وَهُوَ یُدرِکُ الاَبصارَ وَهُوَ اللَّطیفُ الخَبیرُ واین طایفه نیز تعدد دارند که
در بعض مسائل اختلاف در میان آنهاست بالجمله این دو فرقه یعنی اشاعره ومعتزله
با یکدیگر مناظرات ومناقشات دارند از جمله اشاعره صفات حق را زاید قدیم دانند ومعتزله
قائل اند که صفات واجب تعالی عین ذات اوست چنانکه مذهب اکثر متابعین از حکما
والامیه نیز همین است واز جمله اشاعره گویند در حسن وقبح اشیا عقل حاکم نیست واگر شرع نبود
عقل را حکم بحسن وقبحی نبودی ومعتزله گویند عقل در حسن وقبح اشیا حاکم است نهایت شرع
کاشف ومبین از برای حسن وقبح است این مسئله با مسائل بسیار از این قبیل مبسوطاً
تمام در شرح تجرید ودیگر کتب حکما ومتکلمین مسطور است **لطیفه** ایضاً در

عادیه
منسوب بعادت است
که خوی باشد
ناضره
یعنی رویها در روز قیامت
درخشنده واست بسوی
پروردگار خود نگرانند معتزله
ظاهر معنی را گرفته اند ولی اهل
تفسیر گویند یعنی نگران رحمت
ونعمت خدا هستند یا ناظر
ثواب خدا هستند یعنی نگر
ناظره را بمعنی منتظره گرفته اند
مفوضه
بصیغه فاعل معتزله هستند که
گویند خدا واگذارد وتفویض کرد
اعمال بندگان را بخود شان
قدریه
نام طایفه معتزله اند وجه
تسمیه قبل از این مذکور داشتیم
که آنها خود را قادر در اعمال میدانند
یعنی قدرت ایجاد میکند
معتزله
بصیغه فاعل است در وجه تسمیه
گویند واصل بن عطا که شاگرد
شیخ حسن بوده در مسجد نشسته بود
وبا دیگر شاگردان تقریر
در مذهب اعتزال میکرد شیخ
شنید وگفت اعتزل عنا واصل
یعنی جدا ودور شد از ما واصل
یعنی از ما نیست پس این اسم معتزله
بر آن طایفه ماند
لاتدرکه الابصار
یعنی ادراک نمیکند خدای تعالی را
چشمها وخدای تعالی در می یابد
چشمها را واوست مهربان
ودانا ... در تفسیر
... که مراد از ابصار چشم
... قلب است ومعنی اوهام

شرح تجرید است که قاضی عبد الجبار معتزلی داخل شد در خانه صاحب بن عباد
استاد ابو اسحق اسفراینی آنجا بود قاضی گفت سُبْحَانَ مَنْ تَنَزَّهَ عَنِ الْفَحْشَاءِ ابو اسحق
فوراً گفت سُبْحَانَ مَنْ لَا یَجْرِی فِی مُلْکِهِ اِلَّا مَا یَشَاءُ قدوة الحکماء المتألهین حاجی ملا هادی
سبزواری نیز این حکایت را در اسرار الحکم آورده دیگران هم نوشته اند

چون بیانی از این دو مذهب نموده آمد میگوئیم که در مسئله جبر و اختیار مذهبی
دیگر است که امامیه و اکثر حکما بر آن طریقه رفته اند و آن مذهب این است که پس از
ابطال مذهبین مذکورین متمسک بقول ائمه هدی شده که فرموده اند لا جبر و لا تفویض
بل امر بین الامرین خلاصه تحقیق در مسئله این است که گویند فعل بنده مخلوق بنده است
بی واسطه و مخلوق خداست بواسطه و خاتم الحکما خواجه نصیر الدین را در معنی امر
بین الامرین رساله ایست و حکیم سبزواری قدس الله سره نیز در اسرار الحکم بیاناتی
در امر بین الامرین فرموده بشرح و بسطی تمام و دیگران نیز تحقیقاتی دارند مبسوط
و مشروح و مفصل همانا که تمام خوشه چینی از خرمن کلام معجز نظام امیر المؤمنین علیه
السلام اند که فرموده لَا تَقُولُوا وَکَلَهُمُ اللّٰهُ عَلَی اَنْفُسِهِمْ فَتُوَهِّنُوهُ وَ لَا تَقُولُوا اَجْبَرَهُمْ عَلَی
الْمَعَاصِی فَتُظَلِّمُوهُ وَ لٰکِنْ قُولُوا الْخَیْرُ بِتَوْفِیقِ اللّٰهِ وَ الشَّرُّ بِخِذْلَانِ اللّٰهِ وَ کُلٌّ سَابِقٌ فِی عِلْمِ اللّٰهِ
یعنی نگوئید خداوند واگذاشت مردم را باختیار خودشان چنانکه مذهب معتزله است
تا توهین قدرت و احاطت و التفات خدای تعالی را کرده باشید و همچنین نگوئید
خداوند اختیار را از مردم باز گرفت و بر معاصی مجبور داشت چنانکه مذهب اشعریه
میباشد تا خدای را بظلم و ستم نسبت کرده باشید لکن بگوئید خیر بتوفیق خداست
و شر بترک یاری خداست خلاصه مطلب این است که حق تعالی بندگان را بکارهای

بکو

صاحب ابن عباد
اسمش اسمعیل بوده وزیر فخر الدوله دیلمی بوده و عباد بوزن شداد است منه

اسفراین
مخفف و معرب اسفراین است و آن قصبه ایست از توابع نیشابور منه

سبحان الخ
یعنی بپاکی یاد میکنم و تسبیح میکنم خدا را تسبیح کردنی که دور است از بدیها اشاره باین نمود که افعال بد و شر در از خدا نیست بلکه مختار در افعال خود هستند منه

سبحان الخ
یعنی تسبیح میکنم خدا را تسبیح کردنی که بوقوع نمی آید امری در ملک او مگر آنچه که او بخواهد اشاره باین نمود که افعال بندگان همه از خدای تعالی است منه

حاجی ملا هادی
در سنه یکهزار و دویست و دوازده متولد شد و در سنه هزار و دویست و نود وفات نمود در سبزوار منه

خذلان
از خدای تعالی این است که چون بنده خدا معصیت کند خدای تعالی او را نصرت نکند و ترک یاری در آن معصیت نماید و بنده را در آن معصیت بخود وا میگذارد زیرا که بنده را نهی از معصیت فرموده بود منه

نیکو امر فرموده و مختار داشت و از کارهای بد نهی نموده و مجبور نساخت و حکیم مذکور قدس سره طایفهٔ مفوضه را اعور فاقد العین الیمنی خوانده و طایفهٔ جبریه را فاقد العین الیسری و فرقهٔ سیم را ذو العینین گفته این فقیر مؤلف وقتی در غزلی گفته ام **شعر**

اختیار از نبود جبر هم البته که نیست	غیر دانا گره از این دو معما نگشاد

پس از آنکه مختصر بیانی از مذهب جبر و اختیار و امر بین الامرین شد بخاطر رسید که بیانی دیگر در این مقام بنمائیم تا تبصره باشد اهل غفلت را

بدانکه اشخاصی که دعوی اسلام میکنند بحسب مذهب و مشرب منقسم میشوند بچند قسم **قسمی** عالمند یعنی زحمت کشیده و رنج برده و تحصیل علوم کرده و کسب معارف نموده اند تا چیزی یافته اند که آن معتقد ایشان است **قسمی** دیگر فی الجمله زحمت کشیده تحصیلکی کرده ولی چیزی نفهمیده مردد در امورات مذهبیه میباشند **قسمی** دیگر جاهل اند و اینها بر چند صنف اند **صنفی** عامی بحت بسیط که ابدا تحصیلی نکرده و درسی نخوانده بلکه اکتساب انسانیت و اخلاق هم ننموده اند و هیچ ندانند و در بند اینکه چرا نادانند هم نباشند شغل و عملشان این است که چون صبح شود از خانه برآیند و دکان بگشایند و همت بجلب منافع دنیوی بگمارند اگر مثلا کسی نزد آنها حدیثی بگوید یا شعری بخواند یا سخن از مطلب عرفانی کند ابدا گوش ندهند تمام متوجه باشند که کالای ایشان را مشتری آید تا کلاهی از سرش بربایند هنگام غروب بخانه رفته غذائی خورده و خوابیده تا صبح دیگر مانند بهائم بجز خواب و خور لذتی ندارند و از حظوظ علم و ادب بکلی بی بهره اند کما قال الله تعالی إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا نهایت مقدسین این صنف فرایض پنجگانه را با عتساف قیام نمایند **صنفی** دیگر نیز عامی تحصیل کرده و

اعور را یعنی کسی که چشم راست او کور باشد منه

فاقد العین الیسری یعنی آنکه چشم چپ او کور باشد منه

ذو العینین یعنی صاحب دو چشم منه

تبصره اینجا معنی شناسائیست

معتقد بصیغه مفعول اعتقاد و یقین شده منه

بحت بفتح اول معنی ساده و خالص و بسیط بر همین معنی آمده و معنی شئ غیر مرکب و این که عامی بحت بسیط گویند یعنی ساده از علم و بی بهره است منه

کالا معنی متاع و اسباب است

اعتساف معنی کراهت داشتن از چیزی و بد انستن کاری و ناخوش داشتن منه

بهائم جمع بهیمه است بمعنی چهارپا منه

ان هم الا کالانعام الخ ان نافیه است و انعام جمع نعم است معنی گوسفند و شتر و غیر ذلک یعنی نیستند آنها مگر چهارپایان بلکه آنها گمراه تر از چهارپایانند در راه ماست

شرح تجرید است که قاضی عبد الجبار معتزلی داخل شد در خانه صاحب بن عباد
استاد ابو اسحق اسفراینی آنجا بود قاضی گفت سُبحانَ مَن تَنَزَّهَ عَنِ الفَحشاء ابو اسحق
فوراً گفت سُبحانَ مَن لا یَجری فی مُلکِهِ اِلّا ما یَشاءُ قدوة الحکماء المتألهین حاجی ملا هادی
سبزواری نیز این حکایت را در اسرار الحکم آورده دیگران هم نوشته اند

چون بیانی از این دو مذهب نموده آمد میگوئیم که در مسئله جبر و اختیار مذهبی
دیگر است که امامیه و اکثر حکماء بر آن طریقه رفته اند و آن مذهب این است که پس از
ابطال مذهبین مذکورین متمسک بقول ائمه هدی شده که فرموده اند لا جَبرَ و لا تفویض
بَل اَمرٌ بَینَ الاَمرَین خلاصه تحقیق در مسئله این است که گویند فعل بنده مخلوق بنده است
بی واسطه و مخلوق خداست بواسطه و خاتم الحکماء خواجه نصیر الدین را در معنی امر
بین الامرین رساله ایست و حکیم سبزواری قدس الله سره نیز در اسرار الحکم بیاناتی
در امر بین الامرین فرموده بشرح و بسطی تمام و دیگران نیز تحقیقاتی دارند مبسوط
و مشروح و مفصل همانا که تمام خوشه چینی از خرمن کلام معجز نظام امیر المؤمنین علیه
السلام اند که فرموده لا تَقولوا وَکَلَهُمُ اللهُ عَلی اَنفُسِهِم فَتُوَهِّنوهُ وَ لا تَقولوا اَجبَرَهُم عَلَی
المَعاصی فَتُظَلِّموهُ وَ لکِن قولوا الخَیرُ بِتَوفیقِ اللهِ وَ الشَّرُّ بِخِذلانِ اللهِ وَ کُلٌّ سابِقٌ فی عِلمِ اللهِ
یعنی نگوئید خداوند واگذاشت مردم را باختیار خودشان چنانکه مذهب معتزله است
تا توهین قدرت و احاطت و التفات خدای تعالی را کرده باشید و همچنین نگوئید
خداوند اختیار را از مردم باز گرفته بر معاصی مجبور داشت چنانکه مذهب اشعریه
میباشد تا خدای را بظلم و ستم نسبت کرده باشید لکن بگوئید خیر بتوفیق خداست
و شر بترک یاری خداست خلاصه مطلب این است که حق تعالی بندگان را بکارهای

صاحب بن عباد
بخش اسمعیل بوده وزیر
فخر الدوله دیلمی بوده و عباد
بر وزن شداد است
منه

اسفراین
مخفف و معرب اسفرایین است
و آن قصبه ایست از توابع نیشابور
منه

سبحان الخ
یعنی بپاکی یاد میکنم و تسبیح میگویم
خدا را تسبیح کردنی که دور است
از بدیها اشاره باین نمود که فعال
بدی و شر در اذن خدا نیست و بندگان
مختار در افعال خود هستند
منه

سبحان الخ
یعنی تسبیح میگویم خدا را تسبیح
کردنی که بوقوع نمی آید امری در
ملک او مگر آنچه که او بخواهد اشاره
باین نمود که افعال بندگان همه از
خدای تعالی است
منه

حاجی ملا هادی
در سنه یکهزار و دویست و
دوازده متولد شده و در سنه
هزار و دویست و نود وفات
در سبزوار یافته
منه

خذلان
از خدای تعالی این است
که چون بنده خواهد معصیت کند
خدای تعالی او را نصرت نمیکند
و ترک یاری در آن معصیت را
نماید و بنده را در آن معصیت
مجبور نمیگذارد زیرا که بنده را
نهی از معصیت فرموده بود
منه

نیکو امر فرموده ومختار داشت واز کارهای بد نهی نموده ومجبور نساخت وحکیم مذکور قدس سره طایفهٔ مفوضه را اعور فاقد العین الیمنی خوانده وطایفهٔ جبریه را فاقد العین الیسری و فرقهٔ سیم را ذو العینین گفته این فقیر مؤلف وقتی در غزلی گفته ام **شعر**

اختیار ار نبود جبر هم البته که نیست	غیر دانا گره از این دو معما نگشاد

پس از آنکه مختصر بیانی از مذهب جبر واختیار وامر بین الامرین شد بخاطر رسید که بیانی دیگر در این مقام بنمائیم تا تبصره باشد اهل غفلت را

بدانکه اشخاصی که دعوی اسلام میکنند بحسب مذهب ومشرب منقسم میشوند بچند قسم **قسمی** عالمند یعنی زحمت کشیده ورنج برده وتحصیل علوم کرده وکسب معارف نموده اند تا چیزی یافته اند که آن معتقد ایشان است **قسمی** دیگر فی الجمله زحمت کشیده تحصیلی کرده ولی چیزی نفهمیده مردد در امورات مذهبیه میباشند **قسمی** دیگر جهال اند واینها بر چند صنف اند **صنفی** عامی بحت بسیط که ابدا تحصیلی نکرده ودرسی نخوانده بلکه اکتساب انسانیت واخلاق هم ننموده اند وهیچ ندانند ودر بند اینکه چرا نادانند هم نباشند شغل وعملشان این است که چون صبح شود از خانه برآیند دکان بگشایند وهمت بجلب منافع دنیوی بگمارند اگر مثلا کسی نزد آنها حدیثی بگوید یا شعری بخواند یا سخن از مطلب عرفانی کند ابدا گوش ندهند تمام متوجه باشند که کالای ایشان را مشتری آید تا کلاهی از سرش بربایند هنگام غروب بخانه رفته غذائی خورده وخوابیده تا صبح دیگر مانند بهائم بجز خواب وخور لذتی ندارند واز حظوظ علم وادب بکلی بی بهره اند کما قال الله تعالی اِن هُم اِلّا کالانعام بل هم اضل سبیلا نهایت مقدسین این صنف فرایض پنجگانه را باعتساف قیام نمایند صنفی دیگر نیز عامی تحصیل کرده و

اعور را یعنی کسیکه چشم راست او کور باشد منه

فاقد العین الیسری یعنی آنکه چشم چپ او کور باشد منه

ذو العینین یعنی صاحب دو چشم منه

تبصره ایضا بمعنی شناسائیست

معتقد بصیغهٔ مفعول اعتقاد ویقین شده منه

بحت بسیط اول بمعنی ساده وخالص وبسیط بر همین معنی آمده وبمعنی شیء غیر مرکب واین که عامی بحت بسیط گویند یعنی ساده از علم وغیره است منه

کالا بمعنی متاع واسباب است

اعتساف بمعنی کراهت داشتن از چیزی وبد انستن کاری را وناخوش داشتن منه

بهائم جمع بهیمه است بمعنی چهارپا

ان هم الا کالانعام ان نافیه است وانعام جمع نعم است بمعنی گوسفند وشتر وغیر ذلک یعنی نیستند آنها مگر چهارپایان بلکه آنها گمراه تر از چهارپایان باشند در راه راست

درس نخوانده و بصفاتی که در صنف قبل مذکور شد نهایت درس فارسی ناقصی خوانده
و کتابهای فارسی و رساله شرعیه را ورزیده اند اینها نیز همت بجلب منافع کماشته که بکسب
و در ضمن کوش بکلمات اهل شرع و عرفان و حکمت میدهند و بخواندن اشعار هم مایل اند
کاه کاهی خوشه از خرمن اهل فضل می چینند ولیکن اقرار بنادانی خود دارند و ندانستن را
ننک و عار خود ندانند این صنف در زمره بُلْه محسوب شوند واَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهُ
یَا لَیْتَنِی کُنْتُ مَعَهُمْ — صنف ششم دیکر نیز عامی و بی سواد درس نخوانده و تحصیل نکرده اند
الا چند کلمه فارسی بتقریری که در صنف پیش از این کذشت ولیکن نادانی را ننک خود
دانند و حال خود را بر مردم میخواهند مشتبه بسازند چنین جلوه میدهند که ما از اهل
علم و فضلیم مثلا اکر مردک عامی را ببینند در تحقیق را باز نموده چند کلمه از هر کس شنیده
باشند اباطیلی بآن افزوده بخرج مقام دهند آن مردک اکر آنها را نشناسد باو
میکویند ما در فلان سنه در فلان مدرسه نزد فلان طلبه فلان کتاب را خوانده ایم
و در خزینه خاطر جواهر فضایل اندوخته ایم واکر مردک عامی مذکور آنها را بشناسد
اظهار میدارند که ما ریاضات کشیده ایم و از اهل شهود کردیده ایم علومی را
که طلاب بتحصیل و تدریس درمی یابند ما بتزکیه نفس و اشراق و صفای باطن یافته ایم
مثلا اکر در محضری وارد شوند که آنجا اهل فضل و ادب حاضر باشند تا بتوانند
نکذارند که از علم سخنی در میان آید و اکر نتوانند بهر حیله که باشد از آن محضر کریزند
و اکر هیچکدام از آن دو صورت میسر نکردد ساکت نشسته کاهی سری جنبانند
بساکه لا یا نعم نکویند و دلشان متزلزل است که مبادا سخنی از ایشان پرسند
چون احوال اقسام و اصناف مذکوره مبین شد میکوئیم صنف آخر اکثر جری

بُلْه
جمع ابله است که بمعنی احمق و بی تمیز باشد و اینکه جمع ابله را ابلها کرده اند غلط است
منه

اکثر اهل الخ
یعنی مردمان بهشت اکثر ابله و بی تمیزند یعنی بی تمیز در اسباب دنیا هستند ولی در امر آخرت اهتمام دارند و اینکه آنها را ابله خوانده اند یعنی ساده دل اند
منه

اباطیل
در حاشیه های قبل ذکر شد که جمع باطل است
منه

اهل شهود
کسانی را کویند که از مرتبه کثرت و موهوم کذشته و بمقام توحید عیانی رسیده باشند
منه

تزکیه نفس
و اشراق را در حاشیه احوال افلاطون مرقوم داشتیم
منه

صفای باطن
پاک شدن دل و درون است از کدورت هواهای نفسانیه و وساوس شیطانیه
منه

مذهب اند و مشرب اشاعره را دارند اگرچه معنی جبر و اختیار و معنی اشعری و معتزلی را
نمی فهمند ولی این مشرب آنها را طبیعی شده و بآن خوش دارند و سرش این است که
میخواهند مرتکب هر گونه معصیتی بشوند آنگاه گویند باختیار ما نیست همچنین از
ملاهی و مناهی اجتناب نمایند و ارتکابش را باراده و تقدیر خدای تعالی حوالت
کنند تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا و گاه شود که شعری از شاعری شاهد بر
مدعای خود آورند که رایحهٔ جبر را دهد و حال اینکه آن شعر بسا از اهل حل و عقد نباشد
یا اگر باشد معنی آن را نمی فهمند یا اگر بر فرض آن شعر از شاعری باشد که از اهل
علم بوده و جبری مذهب آن قدر نمی دانند که آن شعر برهان قاطع بر اثبات جبر
نخواهد بود خصوصاً اشعاری که در غزل گفته شود و هر مبتنی بمضمونی است و هر شعری
بخیالی چونکه شعر مؤلف است از مخیلات و در کتب منطقیه مذکور و مسطور است
که آن قضایائیست که نفس اذعان و اعتقاد بآنها ندارد و لیکن نفس متأثر میشود
از آنها از جهت ترغیب و ترهیب ادبا گفته اند لاخیر فی شیء احسنه اکذبه در شعر

در شعر مپیچ و در فن او	کز اکذب اوست احسن او

و ما نمیخواهیم نفی مطلق شعر را بکنیم و نمیگوئیم که همهٔ اشعار شعرا مردود است بسا اشعاری
که حکمت محض و محض حکمت است از این تقریرات میگذریم و باین یک کلام ضم
مینمائیم و شبهه را قوی گرفته سخنی میگوئیم که شخص عامی مفتری از آن نداشته باشد
و آن این است که سلمنا مذهب جبر یا مذهب تفویض درست باشد اشعاری هم که
دال بر آن دو مذهب است از شاعری باشد که از اهل علم و فضل و دارای حل و عقد
بود اما شخص عامی بیچاره که نمیداند لفظ جبر اسم است یا فعل همچنین لفظ تفویض از باب

تفعیل

اذعان: بکسر همزه فرمان برداری کردن و اقرار نمودن است

متأثر: بصیغه فاعل قبول اثر کننده است

ترغیب: راغب کردن و مایل ساختن و کسی را بچیزی خواهان گردانیدن است

ترهیب: بد حال شدن و بمعنی ترسانیدن است

لاخیر فی الخ: یعنی نیست خیر و نیکوئی در چیزی که نیکوتر آن دروغتر آن است که آن شعر باشد یعنی هر چه دروغ و اغراق در آن بیشتر است نیکوتر است

تفصیل است یا تفعّل تا چه رسید معنی آنها تا چه رسد بحقیقت آنها ❋
وقتی از اوقات یکی از دوستان خواهش کرد که در اهانت مجاز پیشگان ناخردمند و
نکوهش مردمان جای خود پسند که جاهلند و علم را برخود می بندند و شهوت می پرستند
اشعاری بشیوه نظم کشم چون از گفتنش ناگزیر بودم در عرض دو شب و روزی دویست و
ده بیت عاجلاً سرودم (بطریق ترکیب بند مربع) که فعلاً در دیوان اشعار
فقیر مرقوم و ثبت است خیلی مناسب با مطالبی است که قبل از این گذشت قدری
از آن اشعار را عرضه میدارم حق تعالی گواه است که عرضه داشتن آن از باب
اظهار فضیلت نیست چه که از عرض آن غرض خود را میبرم ولی میگویم لعلّ اشخاص
مذکور را تنبیهی باشد و موعظتی اگرچه این فقیر هیچمدان واعظ غیر متعظم

(این است)

ای دل بوالهوس هرجائی	ای همه شیوهٔ تو شیدائی	پیشه ات خودسری و خودرائی	نیست اندیشه ات از رسوائی
	کرده بوالهوسی هرچه هست	محترم نیست کس از بوالهوس	
چند اندر پی رنگ و بوئی	بتکاپو بسر هر کوئی	مات و حیران برخ نیکوئی	پای بند شکن هر موئی
	پای بند این همه بودن تا چند	باش آزاده منه پا در بند	
گوهر پاکی و از عالم پاک	چند روزی شده آلوده بخاک	بی بها گشته در این تیره مغاک	مانده در دایرهٔ حادثه ناک
	خویش را از چه نداری پاکش	پاک شو پاک از این آلایش	
پی معشوق طرازی تا کی	سوی او دست درازی تا کی	بستهٔ عشق مجازی تا کی	همچو طفلان سوی بازی تا کی
	عمر خود را چه کنی صرف مجاز	سوی میدان مجاز است شتاب	
دل بکودک مسپار از خامی	دوستی پیشه مکن با عامی	کاین بود باعث نافرجامی	وان بود موجب بدنامی

باب تفعیل و تفعّل از اصطلاحات علم صرف و عربیت است

اهانت: حقیر و سبک داشتن خوار نمودن است

نکوهش: سرزنش و ملامت منه

عرض: بکسر یعنی ناموس و آبروست منه

لعلّ: بفتح اول و تشدید لام یعنی امید است منه

واعظ غیر متعظ آنست که پند بدیگران میدهد و خود پند نمی پذیرد منه

بوالهوس: یعنی ملازم هوسی بودن صحیح است نه طلب هوس و لذت داده و در این لغت نزاعات که هیچ ضرر نیست منه

تیره مغاک، دایرهٔ حادثه ناک هر دو کنایه از این عالم جسمانیست منه

طرازی: منسوب بطراز است که از شهرهای ترکستان است که صورتهای خوب دارد منه

	هامیت عقل پر کودکان	هنر کردی و مجلس بالآن	
چند روی گزین صحبت مرد	گرد نامرد به بیهوده مگرد	بر در سفله کوب ابس سرد	تا نگردد درخت از نخلت زرد
	با مرد سند هر پشیه نشین	وارس از صحبت دوم چنین	
باکم از خود نشین ار مباش	یار هر جای بازار مباش	پیش او کاشف اسرار مباش	در رخش آینه کردار مباش
	گهمت ان نشوی ز عوام	که عوامند بتر از انعام	
کار ایشان همه بکرامت حیلت	بیهر جمله ز علم و ز عمل	حالی از حکمت و دایم محدل	رکن دین باقیه زین قوم محلل
	که حکیمند و کهی عارف بر	گاه صوفی و گهی زاهد	
گر نشیند بر اهل کمال	لب به بندند قال و مقال	همه ساکت نه جواب و سوال	بمیان آید اگر بحث و جدال
	حرکت داده سر خود که کا	یعنی از بحث شمائیم آگاه	
ور نشینند بر مردم عام	بگشایند دهن بکلام	هرچه از هر که شنیدند مدام	میدمند آن همه را هیچ مقام
	سر سانند که مائیم حکیم	بوده در مدرسه یکچند مقیم	
چونکه کردند بجهال قرین	منکر علم شوند و ایمن	همه را طعنه شرعست و دین	همه از سپاق بر انند و بس
	علم گویند سر اسر قال است	خوش بود عیش طرب کان حالست	
گاه گویند کاوضاع جهان	همه جبر است چه از سود و زیان	شده اند اشعری جبری از آن	که کنند هیچ گنند عصیان
	پس بگویند که ما مجبوریم	حق چنین خواسته ما مقهوریم	
پیش نادان دم از اسرار زنند	نزد دانا در انکار زنند	لاف تقوی سر بازار زنند	شب در خانه خمار زنند
	تا سحر که همه یکشب شراب	زآب و دود شده مست و خراب	
بامدادان بسری بر زخمار	روی آرند بسوی بازار	سبحه در کفشان زاهد وار	متحرک لبشان بر استغفار
	یعنی از روی نیاز آمده ایم	شده فارغ ز نماز آمده ایم	

ثقله
کسر اول و سکون ثانی
فرومایه و ناکس است

ابس سرد کوبیدن
کنایه از کار بی فائده و بیحاصل
نمودن

محلل
محرکه گشادگی میان دو چیز
و تباهی کار راست

که حکیمند و گهی الخ
مراد این ست که حکمت و
عرفان و تصوف درینها
بخودی رسیده

اشعری
نام جبری است که ذکرش
گذشت

مقهور
مغلوب و مضطر

منگ
گیاهی است معروف که آنرا
چرس میخوانند که تخم آن شاه
دانج است و آن گیاه را در
علیان گذارده میکشند بعض
اوقات میخورند و استعمالش
حشیش و بیم و واهمه آرد و اطبا
نوشته اند مخبط عقل و مورث
جنون است لهذا در شرع
حرمتش وارد است

سبحه
بضم اول مهرهائی که
بهت تسبیح در رشته
کشند

	این دلیلست که باشد ناپاک	عشق او نیز بود شایبه‌ناک	
فسانۀ عشق مجازیست چیز	اکل مفرط بود و اشرب نیز	خاصه شربی که بود شرّانگیز	آن بود می که کند آتش تیز
	سومین خواندن قول و غزل	که سرای دل از آن یافت خلل	
گر خورد مردی سرخ چو ورد	شود آخر ز خجالت رخ زرد	می بود گرچه علاج غم و درد	غم به از آنکه کشد خجلت مرد
	بت پرستست بلی باده پرست	مردن اولی که بنفعی سرمست	
فرض تقدیر طبیب ار بعلاج	گفته می نوش پی اصلاح مزاج	گاه گاهی خور و کم در شب داج	نه که عقلت همه گردد تاراج
	عادت خویش مکن نیز صبوح	که بود عادت می آفت روح	
خمر شب راست خماری بسحر	که بمعزت رود از راه جگر	در صبوحی است بخاری دگر	کند این ابخره در آن جو اثر
	آن اثر علت صرع است و جنون	بوعلی گفته چنین در قانون	
تا توانی منما شعر شعار	دست ازاین گفتن افسانه بدار	خاصه شعری که بود وصف نگار	صفت زلف و خط عارض یار
	جان من این همه باشد مذموم	بگذر از این همه کن کسب علوم	
شعر کان موعظه و تحقیق است	عقل را خواندن آن تصدیق است	بجز آن هرچه بهم تلفیق است	جمعها را همه زان تفریق است
	کاملی آورد از دلبازی	حیف باشد سخن دلبازی	
شعر در وصف حسن و جمال	داده ترتیب قوافی بخیال	وصفها کرده ز زلف و خط و خال	در غزل خوانده تبارک ز غزال
	احمقی خوانده و گردد پابست	دل دهد پیش نگاری از دست	
خود بلندار چه مقام شعراست	سکۀ عشق بنام شعراست	باده کذب بجام شعراست	شهوت انگیز کلام شعراست
	منم از جملۀ ایشان لیکن	که خدا خرد کند گردن من	
ابله ار باده کشی پیشه کند	یا بقول و غزل اندیشه کند	تخم شهوت خوش از ریشه کند	خون دل را همه در شیشه کند
	قند اندر پی یاری ده	تا باو بنگ خورد یا با	

سومین خواندن الخ
قول در اینجا یعنی نوعی از سرود و غزل بفتح اول و ثانی یعنی سخنگویی با زنان و عشقبازیست و در اصطلاح شعرا ابیاتی است که در صفت محبوب و غیره گویند و اینکه گفتیم این نیز فسانۀ عشق مجاز است سرش این است که چون در جبلت انسان بنابر تعلق نفس ببدن و بنابر جمعی که نفس با قوای جسمانیه دارد دواعی شهوت و غضب مرکوز است لهذا استماع سرود و مغازله با زنان و شنیدن اشعاری که مشتمل بر حکایات عشق باشد موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت خواهد بود و این اگرچه مرکوز است عنصر و فرومایه حاصل شود خاصه وقتی که سرگرم شراب باشند

ورد
بفتح اول گل سرخ است که عرقش گلاب است

داج
بتخفیف جیم یعنی تاریک بعضی گویند فارسی است معرب آن بتشدید جیم است و نزد بعضی عربی الاصل است

صبوحی
بفتح اول شرابی که در صبحگاه خورند

تلفیق
فراهم آوردن و ترتیب دادن

[illegible]

صبح تا شام همه دیده براو	بجیث ور است همی دید کاو	بلکه یاری سدا از ره جو	گر بود حسن رخ او دلخواه
	متبسم شد کاین صنع خداست	دیدن صنع خدا کی خطاست	
سر این نکته بیان خواهم کرد	با تو این قصه عیان خواهم کرد	کشف این راز نهان خواهم کرد	حالیت دل زکمان خواهم کرد
.	تا بدانی که بود شاهد باز	هم کنی فرق حقیقت ز مجاز	
عشق افراط محبت باشد	وان بکسبت و بفطرت باشد	میل فطری بطبیعت باشد	کسبی از مایه لذت باشد
	گر بتحریک بود جسمانیست	در بادراک بود روحانیست	
میل روحانی اگر بالذات است	اوست مصباح که مشکوة است	دل از او صاف تر از مرآة است	دیده عقل ز نورش مات است
	این بود عشق حقیقی نه مجاز	تا توانی چو من این عشق بباز	
راه این عشق باقلیم فناست	لازم او همه تسلیم و رضاست	هرچه آید بنظر از چپ و راست	هست معشوق که آثار خداست
	سبزه و آب روان صورت خوب	همه پیش نظر آید مطلوب	
عشق روحانی اگر بالعرض است	آن مجازیست که در آن غرض است	بل نه عشق است که عین مرض است	بر سر هر که بود معترض است
	آخر این عشق همه رسوائیست	گفته اند این مرض سوداییست	
این شنیدی که بود عشق مجاز	قنطره سوی حقیقت آغاز	این سخن گردد تو را اشتباه باز	شده با عشق مجازی دمساز
	معنی قنطره دانی کم و کاست	بتو گویم بشنو از من راست	
یعنی آن عشق نه مست فرجام	هست چون پل که مجازش شد نام	در کف سیل مرور است مدام	کس سر پل نگرفته است مقام
	غافل از پل گذرد پس بشتاب	که بود پایه پل بر سر آب	
هر خردمند که باشد عاقل	ننهد پای براه باطل	وانکه باشد ز حقیقت غافل	در مجازش برود پای بگل
	هیچ داند که ز عشاق است او	لیک ز غافل که ز فساق است او	
چون بود عشق چنین بر سر کس	که برآورده فغان همچو جرس	اگر از شایبه دور است هوس	میل دارد ز چه با امرد پس

[illegible] و اما مصنع ارباب دل
و این عشق را منفعت بالذات
نه بالعرض و اما آنکه بالعرض است
عشق مجازیست چون محبت اهل
هوس شهوان و امارد و غیرهم و
این عشق را منفعت بالعرض است
نه بالذات

جسمانی و روحانی
قافیه ایطاء خفی است
معقد است

مصباح
بکسر اول یعنی چراغ است

مشکوة
بکسر اول جایی که در آن
چراغ گذارند

معترض
بصیغه مفعول عیب کرده شده

این شنیدی که بود الخ
اشاره بالمجاز قنطرة الحقیقة است
و قنطره در لغت پل است

شایبه
یعنی آلودگی است

امرد
بفتح اول بی ریش
و ساده رو را
گویند

ای

[illegible]

	این ولیلت که باشد ناپاک	عشق او نیز بود شایسته تاک	
نشأ عشق مجازیست حیز	اکل مفرط بود و اشرب تیز	خاصه شربی که بود شر انگیز	آن بود می که کند آتش تیز
	سومین خوش اندن قول و غزل	که سرای دل از آن یافت خلل	
گر خورد مردی سرخ جو و رز	شود آخر ز خجالت رخ زرد	می بود گرچه علاج غم و درد	غم به از آنکه کشد خجلت مرد
	بت پرستست میان باده پرست	مردن اولی که بنفی سر رست	
فرض تقدیر طبیب از بعلاج	گفته می نوش باصلاح مزاج	گاه گاهی خورد و کم در بت داح	نه که عقلت همه گردد تاراج
	عادت خویش مده نیز فسوس رخ	که بود عادت می آفت روح	
خمر ستت براست خمار بی سحر	که بمغزت رود از راه جگر	در صبوحی است بخار دیگر	کند این ابخره در آن اثر
	آن اثر علت صرع است و جنون	بو علی گفته چنین در قانون	
تا توانی منما شعر تعال	دست از این گفتن افسانه بدار	خاصه شعری که بود وصف نگار	صفت زلف و خط عارض یار
	جان من این همه باشد موهوم	بگذر از این کن کسب علوم	
شعر کان موعظه و تحقیق است	عقل را خواند ازآن تصدیق است	بجز آن هرچه بهم تلفیق است	جمعها را همه ترک تفریق است
	کاهلی آورد و دلبازی	حیف باشد سخن دل بازی	
شعرا در صفت حسن جمال	داده ترتیب قوافی خیال	وصفها کرده ز زلف و خط و خال	در غزل خوانده تبار خود اغزال
	احمقی خواند و گردد پابست	دل دهد پیش نگاری دربست	
خود بلندار چه مقام شعراست	سکه عشق بنام شعراست	باده کذب بجام شعراست	شهوت انگیز کلام شعراست
	منم از جمله ایشان لیکن	که خدا عفو کند از من	
ابلهاز باده کشی پیشه کنند	یا بقول و غزل اندیشه کنند	نخل شهوت بتنش ریشه کنند	خون دل را همه در شیشه کنند
	فتد اندر پی یار ساده	تا باد بنگ خورد یا باده	

۳
سومین خواندن الخ
قول در اینجا معنی نوعی از سرود است و غزل بفتح اول و ثانی معنی سخنگوئی با زنان و عشقبازیست و در اصطلاح شعرا ابیاتی است که در صفت محبوب وغیره گویند و اینکه گفتیم این هر دو عشق مجاز است سرّش این است که چون در حقیقت انسان سار تعلق نفس بدن است پس رحمتی که نفس با قوای جسمانیه دارد دواعی شهوت و غضب هرگونه است لهذا استماع سرود و معاشرت با زنان و شنیدن اشعاری که مشتمل بر حکایات عشق باشد موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت خواهد بود و این اگر شود بزبان نیست عنصر و عرومایه حاصل شود خاصه وقتی که سرگرم شراب باشند
تمت

۴
داراد
فتح اول کل سرخ است که عرقش گلاب است

داح
تحفیف جیم معنی تاریکیست بعضی گویند فارسی است معرب آن شدجیم است و در بعضی عربی الاصل است

صبوح
بفتح اول شرابی که در صبحگاه خورند
تمت

تعلیق
فراهم آوردن و ترتیب دادن
تمت

سنبل

[illegible]

این ترکیب از هفتاد بند متجاوز است ترقیم تمام آنها موجب اطالت خواهد بود و از آنچه
گفته آمد معذرت میجوییم و نکته دانان پوزش پذیر را عذر میگوییم که العذر عند کرام الناس مقبول
قلم رطب اللسان بود مرکب در جریان شب بی پایان شمه از آن گفتنیها تسطیر نمودم و نحو عقده
دل را بتحریر گشودم الحال باید رجوع نمود بذکر حالات بقیه از فصحا و ادبا که ملتزم بشرح

احوال آنها هستم

خلیل ابو عبد الرحمن بن عمرو بن تمیم الفراهیدی البصری از اولاد ملوک عجم بوده است
اجدادش را انوشیروان بیمن فرستاده و خلیل پیشوای ائمه نحو و عروض است بلکه بعضی
گویند علم عروض را وی واضع بوده علم موسیقی نیز میدانسته و سیبویه در خدمت او تلمذ
نموده و در بصره خانه داشته و از جمله شیعیان است و زاهدترین مردم در عصر خود
بوده تصانیف بسیار دارد از جمله کتاب العین در لغت این فقیر آن را دیده ام
دیگر کتاب العروض دیگر کتاب النقط و الشکل دیگر کتاب النغم و کتاب فی العوامل
بالجمله تولدش در سنه یکصد هجری بوده پس از هفتاد و پنج سال که از عمرش گذشته
سنه یکصد و هفتاد و پنج در بصره وفات یافت رحمة الله علیه

دعبل ابو علی بن علی بن رزین بن سلیمان الخزاعی شاعری است مشهور اصلش از کوفه است
بعضی گویند از اهل قرقیسیا بوده روزگاری در بغداد میگذرانیده در زمان هارون
الرشید و نوشته اند همراه حضرت رضا علیه آلاف التحیة و الثنا بخراسان رفته
بعضی دیگر گویند همراه نبوده بلکه پس از تشریف بردن آن حضرت در آن دیار دعبل
متوجه آنجا شد چون بخدمت آن حضرت رسید مرثیه که در حق امام موسای کاظم علیه السلام
گفته بود بعرض رسانید آن گوا اشعارش را بسمع مبارک اصغا میفرمودند تا اینکه رسید باین شعر

اطالت
بکسر اول دراز کردن

رطب اللسان
یعنی تر زبان

فراهید
قبیله ایست از ازد
و این قبیله از ازد
در یمن اند

عروض
بفتح اول نام علمی است
که بدان اوزان بحور شعر
دریافته میشود

موسیقی
نام علمی است معروف
در سرود و نغمه و آواز و این
علم از جمله علوم ریاضی است

تلمذ
یعنی شاگردی
کردن است و این شاید از
باب تفعل باشد و بودن
تا را او اصلی احتمال دارد و دیگر
که اصلی ندارد

دعبل
بکسر اول و سوم است

خزاعی
بضم اول منسوب
بخزاعه قبیله از ازد که بیابان نشینند

قرقیسیا
بکسر اول و قصر آخر
شهریست بر فرات

وقبرٌ ببغداد لنفسٍ زکیّةٍ	تضمّنها الرحمن بالغفرات

امام علیه السلام فرمودند یک بیت هم من میگویم که بدینجا ملحق کن عرض کرد بفرمائید فرمودند

وقبرٌ بطوسٍ یا لها من مصیبةٍ	توقّدت الاحشاء من حرقات

دعبل عرض کرد این قبر که خواهد بود فرمودند این قبر من است زود باشد که در طوس قبر من مقصد شیعیان من باشد دعبل بگریست بالجمله دیوانی دارد مشتمل بر قصاید و بجا هم گفته دیوان را فقیر دیده ام وگویند بمرض ثقل سامعه گرفتار بوده تولدش سنه یکصد و چهل هشت است وفاتش سنه دویست و چهل شش هجری در بلده طیب میان واسط عراق و شوشتر است علیه وعلی سریرته الرحمة

ابوالاسود ظالم بن عمرو بن سفیان بن جندل از اهل بصره است وآن را دوئلی هم گفته اند از جمله شیعیان خاص امیرالمؤمنین علی علیه السلام است وعلم نحو را از آن حضرت آموخته و در حرب صفّین ملازم بود شاعری است شیرین کلام و حاضر جواب و نادره گو می گویند وقتی در قبیله بنی قُشیر فرود آمد چون آن قبیله ناصبی و جبری مذهب بودند سنگ بجانب او می انداختند وی سنگها را رد نموده گریخت روز دیگر کار بصلح انجامید ابوالاسود ایشان را ملامت کرد گفتند ما رَمَیناکَ اِنّ اللهَ رَماک یعنی ما بر تو سنگ نینداختیم ولکن خدا انداخت ابوالاسود گفت لا کَذَبْتُم لو کان اللهُ رمانی لما اخطانی یعنی دروغ بر خدای تعالی نهید اگر خدا بمن سنگ انداختی خطا نکردی ناچار سنگ بر من میخورد وفات وی در بصره سنه شصت و نه هجری بوده مدت عمرش را شصت و پنج سال نوشته اند بقول اصح وگویند بمرض طاعون درگذشت

ابن حجر امرؤ القیس است ظهورش تشهزار و یکصد و شش سال بعد از هبوط

وقبر ببغداد الخ

یعنی وقبریست در بغداد از برای نفس پاکی یعنی شخصی که بزرگی علم و عمل است مراد حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است که فراگرفته است آن نفس را آمرزشهای خداوند رحمن

وقبر بطوس الخ

یعنی وقبریست در طوس خراسان ای مصیبت آمده که برافروخته شده است درونها از سوزشها یعنی در آن مصیبت و در بعضی از نسخ مصرع دوم الحّت علی الاحشاء بالزفرات یعنی اصرار کرده است مصیبت بر دلها آه و ناله را

طیب

بالکسر شهریست میان واسط عراق و اهواز

دؤلی

بضم دال وفتح همزه منسوبست بسوی دئل بضم دال و کسر همزه استعمالات دیگر هم دارد بهر حال نام قبیله ایست از کنانه

صفّین

بروزن سجّین موضعی است نزدیک رقّه در کنار فرات که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه جنگ نمود در سال سی و هفتم هجری

بنی قُشیر

قبیله ایست از هوازن

[illegible]

آدم علیه السلام بوده نسبتش از این قرار است امرؤ القیس بن حُجر بن الحارث بن عمرو بن حجر کِندی کنیتش
ابو وهب و لقبش ذو القروح ایضاً مَلِکُ الضلیل در نهج البلاغه است که وقتی از علی علیه السلام
سؤال نمودند که اشعر شعرا کیست فرمود اِنَّ القَومَ لَم یَجرُوا فی حَلبَةٍ تُعرَفُ الغایَةُ عِندَ قَصَبَتِها فَاِن
کانَ وَ لابُدَّ فَالمَلِکُ الضِّلّیلُ انتهی مراد آن حضرت این است که شعرا بر یک نهج و یک طریق
ننموده اند که یکی را بر دیگری مزیت باشد پس اگر باشد اشعر و ناگزیر باشد از اینکه یکی را اختیار
کنیم ملک ضلیل است سید رضی میگوید مراد حضرت امرؤ القیس است بالجمله پدر امرؤ القیس
بر طایفه بنی اسد و غطفان سلطنت داشته گویند در همان قبیله در جنگی کشته شد در این هنگام
امرؤ القیس در اراضی یمن بود چون خبر قتل پدر را شنید لشکری فراهم آورد و بر سر بنی اسد تاخت
بسیاری را بکشت و برخی را اسیر نموده مراجعت کرد گروهی انبوه بر دورش جمع آمده تا در حیره
بسریر حکومت متمکن گردید در این عصر قباد پدر انوشیروان شاهنشاه بود و امرؤ القیس بدو باج و خراج
میفرستاد مدت هفده سال در حیره سلطنت نمود تا زمان انوشیروان او را خائن ساختند امرؤ
القیس ترسان شده از آنجا فرار اختیار کرده روزگاری بهر قبیله و بهر طایفه پناه میبرد آخر الامر
بجانب قسطنطنیه رفت و بدرگاه یوطاباس که در آنجا قیصر بود وارد شد چندی هم در آنجا محترماً
میزیست وقتی قیصر مذکور لشکری ملازم رکاب او ساخت که عراق و حیره را مفتوح سازد
امرؤ القیس چند منزل که از قسطنطنیه دور شد بعضی از طایفه بنی اسد که با وی دشمن بودند نزد قیصر
سعایت نموده گفتند که امرؤ القیس را داعیه بود که من با دختر قیصر آشنائی نموده ام و او را
همخوابه بوده ام اکتفا بهمین قدر هم ننموده این مضامین را در اشعار خود اشعار کرده قیصر از این
مطلب در خشم شده جامه را بسم آغار داده فوراً از عقب امرؤ القیس فرستاد که این
تن پوش من است برسم خلعت بپوش چون خلعت بوی رسید پوشید زهر در بدنش اثر کرد

حُجر — بضم حاء مهمله و سکون جیم منه

کِندی — بکسر اول قبیله هستند از یمن منه

ملک الضلیل — یعنی پادشاه بسیار گمراه و ضلیل بر وزن سکیت است

بنی اسد — نام قبیله است منه

غطفان — [illegible]

حیره — بکسر شهری است نزدیک بکوفه منه

یوطاباس — بضم یا شاه نصرانیه و سکون واو منه

اندامش را مجروح ساخت ازاین جهت لقبش را ذوالقروح نهادند بالجمله او را بابدن مجروح و حال ناخوش بانقره آوردند در آنجا برد در دامن کوهی که عسیب نام داشت دفنش کردند غرض امرؤالقیس صاحب دیوان است و مشرحی بر دیوانش نوشته اند و اشعارش در تمام بلاد بین الخواص والعوام مشهور و معروف است مستغنی از تعریف و توصیف قصیدهٔ معروفش در اول سبعه معلقه مسطور است که بیت اولش این است

قِفَا نَبْکِ مِنْ ذِکْرَی حَبِیبٍ وَمَنْزِلِ	بِسِقْطِ اللِّوَی بَیْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ

در صفت معشوقه فاطمه نام که عُنَیزه لقب داشته گوید

أَفَاطِمُ مَهْلاً بَعْضَ هَذَا التَّدَلُّلِ	وَإِنْ کُنْتِ قَدْ أَزْمَعْتِ صَرْمِی فَأَجْمِلِی
أَغَرَّکِ مِنِّی أَنَّ حُبَّکِ قَاتِلِی	وَأَنَّکِ مَهْمَا تَأْمُرِی الْقَلْبَ یَفْعَلِ

نیز در آن قصیده شب را وصف کرده

أَلَا أَیُّهَا اللَّیْلُ الطَّوِیلُ أَلَا انْجَلِی	بِصُبْحٍ وَمَا الْإِصْبَاحُ مِنْکَ بِأَمْثَلِ
فَیَا لَکَ مِنْ لَیْلٍ کَأَنَّ نُجُومَهُ	بِأَمْرَاسِ کَتَّانٍ إِلَی صُمِّ جَنْدَلِ

ایضاً در آن قصیده است اسب را وصف نموده

وَقَدْ أَغْتَدِی وَالطَّیْرُ فِی وُکُنَاتِهَا	بِمُنْجَرِدٍ قَیْدِ الْأَوَابِدِ هَیْکَلِ
مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعاً	کَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّیْلُ مِنْ عَلِ

و امرؤالقیس شاعر و غیر شاعر در فصحای عرب بسیار بوده اند مقصود ما امرؤالقیس مذکور است که شرح احوالش گذشت

جریر بن عطیة بن حذیفة بن بدر بن سلمة بن عوف تمیمی کنیتش ابوحزره است از شعرای اسلام در میان وی و فرزدق شاعر مهاجات کثیره روی داده و فصحا را اتفاق است

که جریر از فرزدق اشعر بوده از عبدالملک مروان مدحها گفته گویند فرزدق سنه یکصد و ده
هجری وفات یافت این خبر بجریر رسید گریست و گفت اما واللّه انّی لاعلمنی قلیل البقاء
بعده و لقد کان نجمنا واحدا و کان کلّ واحد منّا مشغولا بصاحبه و قلّ ما مات ضدّ و صدیق
الّا و تبعه صاحبه ملخّص معنی گفت میدانم که چندان از عمرم باقی نمانده ستاره ما در بخش
یکی بود و با یکدیگر مشغول بودیم یعنی یکدیگر را هجا میگفتیم و کم واقع میشود که شخص طرف مقا
خواه دشمن باشد یا دوست که بمیرد و آن شخص نمیرد از اتفاقات پس از چهل روز جریر
هم وفات یافت در حالتی که هشتاد سال و اندی از عمرش گذشته بود قبرش در
بصره است وقتی فقیر در بصره بودم یکی از اهالی آنجا که سمت دوستی را داشت و در بعض
اکنه سیرم میداد قبر جریر و فرزدق را نشان داد در قبرستانی اللّه اعلم

ابونواس الحسن بن هانی عبدالاوّل ابوعلی نیز کنیت اوست شاعری است خوش
مشرب و شیرین کلام تولدش در بصره شده بعضی گویند در اهواز چندی در کوفه اقامت
داشته و چندی در بغداد وسعت نظرش در علوم بسیار بوده و مطالب علمیه را
اکثر بحفظ داشته دیوان اشعار هم دارد سنه یکصد و نود و شش در بغداد وفات یافت
و از عمرش پنجاه و یکسال گذشته بود

زهیر ابن ابی سُلمی در شعرای عرب سه نفر بتمامت آنها برتری و مزیت داشته‌اند
اوّل امرؤالقیس که شرح حالش مرقوم افتاد دوّم نابغه ذبیانی که اسم آن زیاد است و از
مدّاحان نعمان بن منذر بوده و از جلسای محضر آن و مکانتی تمام داشته سیّم زهیر بن ابی سلمی
گویند وقتی از جریر شاعر که ذکری از آن رفت پرسیدند اشعر شعرا کیست گفت در
جاهلیت زهیر و در اسلام فرزدق بالجمله زهیر مدّاح هرم بن سنان و حارث بن عوف بوده

ابونواس
نواس بروزن غراب است

زهیر
بروزن زبیر است

سلمی
بضم اوّل است

نابغه
او در اشعر آن از جهت مبالغه است

ذبیانی
بکسر ذال معجمه و فتح آن نیز صحیح است و آن قبیله ایست

هرم
بفتحین است

بی از
۲

پس از صد سال که از عمرش گذشته بود بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و ایمانش بآنحضرت معلوم نیست بعضی هم گفته اند که قبل از بعثت رسول خدا بمرد و پسرش کعب از شعرای نامدار و مداح پیغمبر است یکی از قصاید سبعه معلقه مشهوره که مطلعش این است

أمِن أمّ أوفى دمنةٌ لم تكلّم	بحومانة الدرّاج فالمتثلّم

از زهیر بن ابی سلمی است (مجرب نماند) که زهیر نام شاعر نیز بسیار بوده اند از آن جمله ابو الفضل است چون فضل و رتبتی تمام داشته ذکری از آن مینمائیم

زهیر بن محمد بن علی بن یحیی لقبش بهاء الدین و کنیتش ابو الفضل از فضلای عصر و ادبای کرام بوده نظماً و نثراً و خطاً اصلش از طایفه ازد بوده که اسد بسکون سین نیز گویند و زهیر مدتها در مصر خدمت ملک صالح نجم الدین را مینموده گفته اند که اشعار آن سهل ممتنع است تولدش در مکه معظمه سنه پانصد و هشتاد و یک هجری است و وفاتش سنه ششصد و پنجاه و شش مدفنش در قرافة الصغری است که آن قبرستانیست در مصر در جوار امام شافعی پیشوای اهل سنة

فرزدق اسمش همام بن غالب التمیمی المجاشعی کنیتش ابو الاخطل و ابو فراس تعبیر میکنند و فرزدق لقب او بوده مصاحب با جریر شاعر است که مذکور شد در میان آنها مهاجات و معادات بوده چندانکه ادبا آن مهاجاة را جمع نموده کتابی ساخته اند و گویند شیعی مذهب است وقتی در مدح حضرت امام زین العابدین علیه السلام قصیده انشا نمود هشام بن عبد الملک در غضب شد فرزدق را حبس نمود و آن قصیده معروف است

این چند بیت از آن قصیده است

هذا ابن خیر عباد الله کلّهم	هذا التقیّ النقیّ الطاهر العلم
هذا الذی تعرف البطحاء وطأته	والبیت یعرفه والحلّ والحرم

قرافة الصغری: بفتح قاف در اول است

امام شافعی: یکی از ائمه عامه است اسمش محمد بن ادریس کنیتش ابو عبدالله و شافعی منسوب بسوی جد جد خود است که شافع بن سائب بوده که پیغمبر را ملاقات کرده وفاتش در سنه دویست و چهار روی داده

فرزدق: بفتحتین است و فتح دال که در چهارم واقعست

همام: بتشدید میم است

مجاشعی: بضم میم قبیله ایست از تمیم

هذا ابن خیر الخ: یعنی این است پسر بهترین تمام بندگان خدا این است پرهیزگار و پاک و پاکیزه و بهتر و بزرگ قوم هذا الذی الخ یعنی این کسی است که می شناسد اهل مکه جای قدم او را که آمد و شد در اینجا کرده از طاعت و عبادات و شناسای ... مکان او را می شناسد

يُغْضِي حَيَاءً وَيُغْضَى مِنْ مَهَابَتِهِ مَا قَالَ لَا قَطُّ إِلَّا فِي تَشَهُّدِهِ		فَمَا يُكَلَّمُ إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ لَوْلَا التَّشَهُّدُ كَانَتْ لَاؤُهُ نَعَمُ

در سنهٔ یکصد و ده هجری چهل روز قبل از فوت جریر وفات یافت چنانکه مذکور داشتیم قبرش در بصره است

اشتر لقب مالک بن حارث نخعی یمنی است از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مردی بوده بحلیهٔ شجاعت و فضیلت آراسته شرح احوال او را و شجاعتهائی که در غزوات بمعرض ظهور و بروز آورده چنانچه کسی خواهد بنگارد دفتری باید پردازد و کتابی مدون سازد بالجمله در زمان خلافت ابوبکر با جازهٔ حضرت ولایت مآب در بعض از غزوات چون غزوهٔ دمشق و غیره جنگها کرده و فتحها نموده همچنین در عهد خلافت عمر بن خطاب در ملک روم با مشرکین جهادها فرموده در این غزوه عمودی بر فرقش رسید که خودش را شکسته قطعهٔ آهنی چشمش را چاک ساخت از آن روز ملقب باشتر گردید و در خلافت عثمان بن عفان هم در حروب حاضر بوده و گویند در قتل عثمان وی نیز از جمله شرکا است و در زمان خلافت علی بن ابی طالب سلام الله علیهما نیز در اکثر از غزوات جان نثاریها نموده و داد مردانگی داده در عظمت قدرش همین بس که آنحضرت در حق او فرمود که اشتر از برای من چنان بود که من برای پیغمبر خلاصه مالک در شعر نیز دستی داشته خاصه در گفتن ارجوزه که در محاربات ارتجالاً انشاء میفرموده گویند وقتی از جانب علی علیه السلام بامارت مصر متوجه بود نافع غلام عثمان بن عفان بلباسی مبدل در عرض راه بوی ملحق شده و خدمتش را متکفل تا بشهر قلزم رسیدند آن غلام مجالی دیده زهری در عسل ریخت و بمالک خورانیده گریخت و گویند این باشارهٔ معویه بوده بهر حال

دران

يغضي حياء الخ يعني میپوشاند چشم را آنحضرت از جهت حیا و شرم که او را است و پوشیده میشود چشمهای مردم یعنی چشم را بهم میگذارند و نگاه درست بآنحضرت نمیکنند مردم از بزرگواری و ترس از آنحضرت پس تکلم کرده نمیشود یعنی قدرت سخن گفتن باو را ندارند مگر در وقتی که تبسم فرماید ما قال لا الخ یعنی نگفته است لفظ لا را هرگز مگر در تشهد نماز ش که در تشهد اشهد ان لا اله الا الله گفته است اگر نمی‌بود تشهد نماز می‌بود لا او نعم زیرا که آن حضرت نعم داری کاشتند(؟)

اشتر بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث است کسی را گویند که پلک چشمش شکافته شده باشد

نخعی بنون و خاء معجمه مفتوحتین قبیله‌ایست در یمن

ارجوزه بضم اول قصیده مانندیست از بحر رجز که وزن آن بر مصرعی مستفعلن است و این را عربها در معرکها و جنگها در مقام مفاخرت و اظهار شرافت خود میگویند مثل این شعر که هم از اوست یا رب نفس ل سیوف الکفرة واجعل وفاتی باکف الفجرة

ارتجالاً یعنی بداهة و بی تأمل و بی اندیشه شعر گفتن

در آن بلده وفات یافت جسدش را از آنجا نقل نموده بمدینه طیبه آورده دفن ساختند چون
این خبر بحضرت امیر علیه السلام رسید فرمود رحم الله مالکا فلقد اوفی بعهده وقضی نحبه
باز در مرتبه دیگر فرمود لله در مالک وما مالک لو کان من جبل لکان فندا ولو کان من حجر
لکان صلدا فقرهٔ دیگر فرمود مالک وما مالک لو کان جبلا لکان فندا لا یرتقیه الحافر و
لا یوفی علیه الطایر بالجمله شهادت مالک اشتر در سال سی و هشتم هجری واقع شد
در بلدهٔ مذکوره رحمه الله علیه

جنید [٤] لقب سعید بن جنید است کنیتش ابو القاسم از جمله سادات و اکابر صوفیه
بوده و او را زاهد و خراز [٥] و قواریری [٦] میخواندند گویند اصلش از نهاوند [٧] است و مولد
بغداد شیخ عصر خویش و خواهرزاده سری سقطی [٨] بوده بعضی نوشته اند که سی مرتبه
با پای پیاده بحج مشرف شده وفاتش در سنه دویست و نود و هشت هجری در بغداد
واقع گردیده قبرش در شونیزیه [٩] که قبرستانی است در بغداد فقیر آن قبرستان
و آن قبر را دیدم اوقاتی که آنجا بودم

شبلی [١٠] جعفر بن یونس کنیتش ابوبکر است گویند شیخی جلیل القدر بوده مولد و
منشاش قریه شبلیه که قریه از قرای اسروشنه [١١] است نوشته اند در اوایل حال در ولایتی
از نواحی ری والی بوده وقتی هم در نهاوند رئیس از آنجا ببغداد آمده جنید را ملاقات
نموده و با او مصاحبت کرده در آنجا رحل اقامت افکنده وفاتش در سنه سیصد و
سی و چهار هجری است قبرش در بغداد بمقبرة الخیزران [١٢] واقع است و نوشته اند
هشتاد و هفت سال زندگانی نموده

کرخی [١٣] وهو معروف بن فیروز بعضی اسم پدرش را فیروزان نوشته اند و کنیه معروف

---

[٥] خراز: این لقب برای این بود که گویند وقتی خزی دوختی

[٦] قواریری: این لقب بجهت آن است که پدرش شیشه گر بوده چو که قواریری منسوب بقواریر و قواریر جمع قاروره است بمعنی شیشه است

[٧] نهاوند: شهریست معروف در حدود همدان و نهاوند بکسر نون است نه بضم که بعضی گفته اند و تحقیقا همین کرده اند منه

[٨] سری سقطی: بروزن حتی علوی است و سقط متاع پست و کم بها را گویند و گویند سری سقط فروش بوده است در بغداد منه

[٩] شونیزیه: بضم شین است منه

[١٠] شبلی: بکسر شین است

[١١] اسروشنه: بضم همزه و سکون سین مهمله و راء مهمله مضمومه و واو ساکنه و فتح شین و نون ها در آخر شهریست بماوراء النهر

[١٢] خیزران: بضم زاء معجمه است که حرف سوم باشد و فتح آن غلط است منه

ابو محفوظ است از بندگان حضرت علی بن موسی علیهما السلام پدر و مادرش نصرانی بودند و بشرف اسلام مشرف گردیده اند گویند معروف در زمان طفولیت معلم بوی گفت بگو ثالث ثلثه معروف گفت و انا بریء الیه الا اله واحد معلم خواست اذیتش کند گریخت بخدمت آن حضرت آمده اسلام آورده ابوانش نیز آمده مسلم گردیدند بالجمله سری سقطی که از مشاهیر متصوفه است مرید معروف بوده وفاتش سنه دویست و سی و چهار هجری و قبرش در بغداد است این فقیر مؤلف مقبره او را مفصلا دیده چند ساعتی آنجا توقف داشتم و اهل عامه میگویند قبر معروف کرخی تریاق مجربست و استشفا از آن میکنند (محجوب نماند) سلسله از سلاسل صوفیه که بمعروفیه معروف اند یعنی نسبت خود را بمعروف کرخی میدهند و پیوستگی خویش را با امام ثامن حضرت رضا علیه السلام میدانند چند شعبه شده اند شعبه نعمت اللهی بنام سید نعمة الله ولی قدس سره شعبه نوربخشی بنام سید محمد نور بخش شعبه نقشبندی بنام خواجه نقش بند شعبه سقطیان بنام سری سقطی شعبه جنیدیان منسوب بجنید بغدادی و شعب دیگر نیز هستند اگرچه بعضی از آنها عقایدشان با بعضی یکی است ولی بعضی هم با هم اختلاف در طریقه دارند بالجمله بسبب تعدد شعب این سلسله معروفیه بام السلاسل معروف شده اند و شعبه از آن شعبها در شیراز در این اوقات هستند

بایزید اسمش طیفور بن عیسی از اهل بسطام بوده سقائی خانه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را مینموده و در خدمت آن حضرت نیز استفاده علوم میکرده و بحقایق و معارف ارجمند رسیده مراجعت به بسطام فرموده گویند امام علیه السلام جبه خود را بخلعت بوی پوشانیده در تاریخ ظهورش و وفاتش اختلافات بسیار نموده اند فاصله میان

سید نعمت الله
تولدش در کهستان کرمان از اعمال هرات است شد و وفاتش در ماهان کرمان در سنه هشتصد و سی و چهار از اساتید علام و صاحب مقامات است شرح حالش در کتب مسطور است

سید محمد نوربخش
تولدش در قهستان خراسان نیز از سادات رفیع الدرجات است و صاحب کمالات معقول و منقول در سنه هشتصد شصت و نه در یکی از قرا ملک ری وفات یافت

خواجه نقشبند
بهاء الدین در سنه هفتصد نود وفات یافت

سری سقطی
کنیتش ابو الحسن است پدرش مغلس نام داشته وفات وی سنه دویست و پنجاه و هفت قبرش در بغداد

جنید
شرح حالش گذشت

بایزید
و بویزید و ابویزید و بایزید همه درست است

وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را بایزید از صد سال متجاوز دیده اند لهذا
هر کس در مقام توجیهی بر آمده حتی اینکه بعضی احتمال در دو بایزید طیفور نام بسطامی المولد داده اند
ولیکن آنچه این فقیر بدقت تتبع و تجسس کردم این است که بایزید بسطامی یکصد و سیزده سال
عمر یافته بسن قریب به بیست بخدمت امام علیه السلام مشرف شده چند سالی تلمذ نموده پس از
امام جعفر صادق علیه السلام که در سنه یکصد و چهل و هشت وفات فرموده متجاوز از هشتاد سال
بایزید زندگانی کرده پس در سنه دویست و سی و چهار هجری وفات نموده این رباعی از او است

ای عشق تو کشته عارف و عامی را
سودای تو گم کرده نکونامی را
ذوق لب میگون تو آورده برون
از صومعه بایزید بسطامی را

وله ایضا

خواهی که رسی بکام بردار دو گام
یک گام ز دنیا و دیگر گام ز کام
نیکو مثلی بشنو ز پیر بسطام
از دانه طمع ببر که رستی از دام

اشعار عربی نیز بسیار دارد

شهاب الدین

چند نفر بوده اند صاحبان تاریخ و تذکره احوال و مولد و سنه
وفات آنها را خلط نموده باشتباه نوشته اند کر در بعض از کتب معتبره که اهتمام شده و
فقیر مؤلف مولد و منشا و حالات هر یک را بتعمق نظر در اقوال اشخاصی که اعتماد بآنها نهایت میگذارد
* شهاب الدین * یحیی بن حبش بن امیرک مکنی بابو الفتح و مشهور بشیخ اشراق و شیخ مقتول
سهروردی است از اکابر مشایخ و حکمای راسخ بوده فقه و اصول و حکمت را در مراغه
که از اعمال آذربایجان است نزد شیخ مجد الدین جیلی تحصیل نموده در علوم عربیه و ادبیه
طاق گشته و در حکمت مشهور آفاق چندی در دمشق زیسته و روزگاری در حلب تصانیفش
بسیار است از جمله تلویحات حکمت اشراق هیاکل نوریه مطارحات رمز الموحی

صومعه
صاد و میم و عین
هر سه مفتوح مطلق
عبادتگاه است

گام
بکاف فارسی مسافت
میان دو قدم است در
وقت راه رفتن
منه

کام
بکاف عربی مراد و
مقصود است در فارسی
منه

شهاب
بکسر اول است در اینجا
منه

خلط
بفتح اول درهم آمیختن
منه

مراغه
بفتح اول نام شهری است
بآذربایجان پای تخت
هلاکو خان آنجا بوده و قبر
آن نیز آنجاست منه

آذربایجان
معرب آذربایگان است
از ممالک ایران است
محدود بملک روس پای
تخت آن تبریز است
منه

جیلی
منسوب بجیلان است
که آن معرب گیلان باشد
ولایتی است که جهت
مغربش بآذربایجان

مبدأ و معاد فارسی بستان القلوب طوارق الانوار نفحات در اصول بارقات الالهیه نغمات السماویه لوامع الانوار کتاب البصر رسالة العشق رسالة المعراج شرح اشارات و غیر ذلک که قریب بشصت جلد میشود بالجمله مذهب و مشرب حکماء متقدمین را داشته فقهای حلب بسبب اعتقادش گرفته مقتولش ساختند و قتل او در سنه پانصد و هشتاد و هفت هجری بوده و از عمرش هشتاد و هشت سال میگذشته و مقتلش شهر حلب در همانجا مدفونست از کلمات اوست اَلْفِکْرُ فی صُورَةٍ قُدْسِیَّةٍ یَتَلَطَّفُ بِها طالِبُ الْاَرْیَحِیَّةِ وَ نَواحِی الْقُدْسِ دارٌ لا یَطَأُها الْقَوْمُ الْجاهِلُونَ وَ حَرامٌ عَلَی الْاَجْسادِ الْمُظْلِمَةِ اَنْ تَلِجَ مَلَکُوتَ السَّمٰواتِ فَوَحِّدِ اللّٰهَ وَ اَنْتَ بِتَعْظِیمِهِ مَلْآنٌ وَ اذْکُرْهُ وَ اَنْتَ مِنْ مَلابِسِ الْاَکْوانِ عُرْیانٌ وَ لَوْ کانَ فِی الْوُجُودِ شَمْسانِ لَانْطَمَسَتِ الْاَرْکانُ وَ اَبَی النِّظامُ اَنْ یَکُونَ غَیْرَ ما کانَ اشعار عربی نیز بسیار دارد که مدونست این رباعی را بفارسی گوید

هان تا سر رشتهٔ خرد گم نکنی	خود را ز برای نیک و بد گم نکنی
رهرو توئی و راه توئی منزل تو	هشدار که راه خود بخود گم نکنی

✻شهاب الدین✻ یاقوت بن عبد الله الرومی الحموی کنیتش ابو عبد الله سالها در بغداد بوده و تحصیل علوم نموده پس از بغداد بدمشق رفته و از آنجا بخراسان و از آنجا بحلب گویند شیعی مذهب است کتب بسیار تصنیف کرده از جمله ارشاد الالباء الی معرفة الادباء و معجم البلدان و معجم الشعراء و معجم الادباء و کتاب المشترک و کتاب المبدأ و المآل فی التاریخ و کتاب الدول پنجاه و یکسال عمر کرده و وفاتش سنه ششصد و بیست و شش است قبرش در شهر حلب

✻شهاب الدین✻ عمر بن محمد بن عبد الله سهروردی کنیتش ابو حفص در بغداد سلسله

الفکر الخ

یعنی فکر و اندیشهٔ دل در صورت و پیکر مقدسی است نرمی میکند بآن طالب هی‌کلم الهام اندک و جوانب طهارت دل خانه ایست که قدم نمیگذارند در آنجا قومی که نادانند و حرامست بر تنهای تاریک اینکه وارد شوند در ملکوت آسمانها و عالم ارواح پس توحید کن و یکانه کردان خدا را و حال اینکه تو بتعظیم خدا پرستی یعنی سراپای تو آراسته از برای تعظیم اوست و یاد کن خدا را و حال اینکه از لباسهای کائنات برهنه هستی یعنی عاری از شهوات عالم که باشی خدا را یاد کن و اگر بود در عالم وجود دو آفتاب هر آینه نابود و ضایع می‌شد ارکان و اصول عالم و ابا میکند نظام اینکه باشد غیر از آنچه هست یعنی مقتضای نظام عالم این است که غیر از آنچه که هست نباشد که هر چیزی بجای خویش نیکوست مجحوب نماند که لفظ اریحیه شاید مصغر اریحه باشد که معنی الهام است منه

۲ حموی بفتح حاء مهمله منسوب است بحماة و آن شهریست بشام مولد یاقوت آنجاست منه

اهل تصوف بوده ومجلس وعظ مخصوصی داشته شیخی صالح وباورع بوده کویند در خدمت عم خود شیخ نجیب الدین سهروردی ارادت میورزیده ومرید او بوده ودر مدت عمر ریاضات شاقه میکشیده وتصنیفات بسیار دارد ازجمله عوارف المعارف که مشهوراست ورشف النصایح واعلام التقی واعلام الهدی وغیر ذلک وشیخ سعدی شیرازی بادی ارادت داشته که در بوستان نامی ازاو برده کوید

مرا شیخ دانای مرشد شهاب — دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه در نفس خودبین مباش — دکر آنکه در جمع بدبین مباش

بالجمله شهاب الدین مذکور نود وسه سال زندکانی کرده ودر سنه ششصد وسی ودو وفات نمود قبرش در وردیه بغداد است ووردیه قبرستانی است در آنجا فقیر از آنجا کذشتم عبورا وآنجارا دیدم این رباعی را از شهاب الدین نوشته اند

ای دوست وجود وعدمت اوست همه — سرمایه شادی وغمت اوست همه
تو دیده نداری که ببینی اورا — ورنه زسرت تا قدمت اوست همه

عراقی نامش ابراهیم لقبش فخرالدین مولدش همدان بوده عارفی است کامل وسالکی روشندل در بلده مذکوره تحصیل علوم نموده کویند با شمس الدین تبریزی در چله خانه ریاضات میکشیده اند وعراقی ارادت بشیخ بهاء الدین زکریای ملتانی داشته وخلیفه او بوده نوشته اند قرآن را تمام حافظ وبلحنی میخوانده که اهل همدان فریفته او بودند وفاتش سنه ششصد وهشتاد وهشت هجری است قبرش در دمشق نزدیک مقبره محی الدین عربی اتفاق افتاده دیوان اشعار دارد وکتاب لمعات از تصنیفات اوست

عطار نامش محمد لقبش فریدالدین کنیتش ابوطالب مولدش شهر نیشابور

رشف: بفتح اول بمعنی مکیدن است وبفتحتین بمعنی آب اندک

بر روی آب: در سفر دریا ودر کشتی

وردیه: وجه تسمیه اینکه در آنجا ساختن گل وردیا چیمن است

عراقی: منسوب است بعراق وعراق عجم مقصود است چونکه همدان که مولد عراقی است از شهرهای عراق است

چله خانه: سابقا مذکور شد که آن جائی است که مرتاضان برای ذکر وفکر چهل روزی در آنجا خلوت گزینند

محی الدین: محمد بن علی از اهل اندلس است واورا شیخ اکبر کویند

رتبه اش عالی مشربش صافی جامع فضایل حاوی خصایل ارادتش بشیخ مجدالدین[۱]
بغدادی صاحب ثروت[۲] و مکنت[۳] بوده گویند دواخانه مخصوص ساخته بیماران را
هر روز دوا میداده ظاهرا خود معالجه میکرده که از علم طب نیز بهره داشته در
یکی از مثنویات خود فرموده بدار و خانه پانصد شخص بودند که در هر روز نبضم مینمودند
در فضلش همین بس است که مولوی جلال الدین رومی در حق او اشعاری گفته از آن جمله است

هفت شهر عشق را عطار گشت	ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

شیخ محمود شبستری در گلشن راز فرموده

مرا از شاعری خود عار ناید	که در صد قرن چون عطار ناید

اشعار شیخ عطار را زیاده از صد هزار بیت دیده اند و عدد کتبی که نثرا و نظما تصنیف
و انشا فرموده یکصد و چهارده جلد است قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین

آورده	همان خریطه[۴] کش داروی شفا عطار مقابل عدد سوره کلام[۵] نوشت	که نظم اوست شفابخش عاشقان حزین سفینه های عزیز و کتابهای گزین

اسامی بعض از کتبش این است اسرارنامه منطق الطیر الهی نامه جوهر الذات
تذکرة الاولیاء مظهر العجائب وصیت نامه لسان الغیب مختارنامه مفتاح
الفتوح مصیبت نامه خسرونامه اکثر آنها را این فقیر دیده ام و بعضی را حاضر دارم
گویند مولوی مذکور در طفولیت باتفاق والد خود در نیشابور بصحبت شیخ عطار رسیده
و شیخ سفارش مولوی را بوالد او کرده بالجمله شیخ یکصد و چهارده سال عمر نموده در فتنه
چنگیزی[۶] سنه ششصد و بیست و یک بقول صحیح بدست ترکی شهید گردید قبرش در نیشابور است
این رباعی از اوست

[۱] مجدالدین وهو ابوسعید شرف بن مؤید در سنه ششصد و شش شهید شده است منه

[۲] ثروت بالفتح بسیاری مال و توانگری منه

[۳] مکنت بالضم ایضا توانگری و بمعنی قدرت آمده منه

[۴] خریطه بروزن سفینه بمعنی کیسه و همیان است که در آن چیز نهند منه

[۵] کلام مراد کلام الله است که عدد سورهای آن یکصد و چهارده است بنا بر اگر سوره فیل و سوره قریش دو سوره باشد چنانچه رسم در مصاحف است منه

[۶] چنگیز پادشاهی است جبار و مشهور از سلاطین مغول که در سنه پانصد و نود و نه بتخت خاقانی نشست و در سنه ششصد و بیست و چهار وفات نمود منه

ای پنداری که جان توانی دیدن / هرگاه که پیش تو کرد د بکان	اسرار همه جهان توانی دیدن / کوری خود آن زمان توانی دیدن

قطب الدین حیدر مولدش تون است سیدی است جلیل القدر و عظیم الشان سری پرشور و دلی پرنور داشته و در تشیعش کس را مجال گفتگو نیست نسب شریفش بچند واسطه بامام موسی الکاظم علیه السلام میرسد روزگاری در ملک تبریز اقامت فرموده جماعت کثیری بسلک ارادتش درآمدند و مذهب اثنا عشری را ترویج میداد و جماعت مشهور بحیدریه را وی سرسلسله است و گویند صاحب خارق عادات بوده وفاتش سنه ششصد و هیجده هجریست قبرش در تبریز مشهور و معروفست

عدی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله چندین تن بوده اند چون عدی بن قیس و عدی بن نوفل و عدی بن مرة و عدی بن الزغبا و غیر ذلک ولی اعرف آنها عدی بن حاتم بن عبد الله الطائی لقبش اباطریف بوده بسخاوت وجود معروف شرح اسلامش اجمالاً اینکه در سال نهم هجری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در قبیله طی رفته بتخانه آنها خراب نموده چند تن را اسیر فرموده بمدینه آورد از جمله آنها خواهر عدی بود پیغمبر ترحم فرموده آن زن را اذن مرخصی داد چون بقبیله خود پیوست برادر خود عدی گفت بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله شتاب کن و بفرمانبرداری او در قبیله طی فرمانروا شو عدی بمدینه شتافت و از آنحضرت مسلمانی گرفت گویند بعد از آن حضرت در جنگ جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده و در سال شصت و هفتم هجری در کوفه وفات یافت

جابر از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله اشخاصی چند بوده اند چون جابر بن خالد و جابر بن سفیان و جابر بن نعمان و جابر بن عمیر و غیرهم ولی اقدم همه آنها

تون
صحم اول شهریست از عراسان و معروفست

عدی
رودرن علی است

طی
نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسله نسب ارتحطان میرسد

۴
نهروان
این جنگ در سال سی و هفتم هجری واقع شد و احوال جنگ جمل و صفین در حواشی قبل مذکور شد

۵
عمیر
تصغیر عمرست

جابر بن عبد الله بن عمرو بن انصاریست کنیت آن جناب ابوعبدالرحمن بوده و در لیلة العقبه با پدرش بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله مشرف شد و ایمان بآن حضرت داشت همچنین بود تا در جنگ بدر[1] و غزوهٔ احد[2] و دیگر غزوات که ملازم جناب رسول الله بود و در جنگ صفین نیز در جیش علی بن ابی طالب علیه السلام جنگ مینمود و او آخر کسی است که باقی ماند از اصحاب پیغمبر گویند در مسجد مدینه می‌نشست و بافادهٔ مسائل دینیه اشتغال داشت تا زمان امام پنجم محمد بن علی باقر العلوم علیهما السلام در قید حیات بود ولی چشم وی نابینا شده بود و دیدهٔ دلش روشن در سال هفتاد و هفتم هجری بقول اصح در مدینهٔ طیبه وفات یافت رحمة الله علیه

عمار[3] بن یاسر بن عامر بن کنانه عنسی کنیتش ابویقظان[4] از صحابهٔ عالیمقام و مؤمنین قدیم الاسلام بوده در مبادی حال از کفار ایذای بسیار کشیده و او از جملهٔ جماعتی است که باشارت حضرت رسالت پناه بجانب حبشه مهاجرت نمود و زمانی که آن حضرت عقد مواخاة در میان اصحاب بست عمار را با ثابت بن قیس انصاری برادر خوانده فرمود و عمار در غزوات حاضر بوده و داد مردانگی داده و زخمهای بسیار باو رسیده گویند در زمان خلافت عثمان طایفهٔ از اصحاب مکتوبی بعثمان نوشتند و کارهای ناصواب او را بسلک تحریر در آورده بعمار دادند نزد وی برد عثمان در غضب شده خود و غلامانش عمار مظلوم را بزدند و بضرب لگدی که بر شکمش رسید علت فتق[5] در آن ظاهر شد تا که عمار بود تا در جنگ صفین شهید گردید حضرت امیر علیه السلام بدست مبارک او را دفن نمودند و عمر عمار نود و یکسال بوده و شهادتش در سنهٔ سی و هفت هجری

ثابت متجاوز از بیست نفر ثابت نام از صحابهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده اند مشهورترینشان

ثابت

[1] بدر: نام چاهی است در موضعی میان مکه و مدینه که در آنجا رسول خدا صلی الله علیه و آله با کفار در سال دوم هجری جهاد کرد منه

[2] احد: بضمتین نام کوهی است در مدینه که در آنجا پیغمبر با کفار جنگ فرمود در سال سیم هجری منه

[3] عمار: بفتح اول است و تشدید میم منه

[4] یقظان: حرف دوم قاف و حرف سیم ظاء منقوطه است منه

[5] فتق: بفتح فاء نام علتی است که در خایه ظاهر شود بپاره شدن پردهٔ شکم و بیرون ریختن پیه شکم یا بعض امعاء بدان موضع منه

ثابت بن قیس بن شماس بن مالک خزرجی کنیتش ابو محمد و خطیب الانصار لقب داشته و خطیب رسول اللهش نیز میگفتند در غزوات پیغمبر حاضر بوده در خلافت ابوبکر در جنگ مسیلمه کذاب بیمامه در سال دوازدهم هجری شهید شد

سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه از جملهٔ اکابر صحابه مرضیه و شیعیان مرتضویه بوده پیریست روشن ضمیر در زهد و تقوی بی نظیر مناقب و مآثر او در اخبار و احادیث معروفست و همه اهل خبر را اتفاق است که پدرش مردی مجوسی بوده و سلمان روزبه نام داشته همواره ساعی و طالب دین حق بوده وقتی بکلیسای نصاری رسید طاعت آنها را پسندید بدان دین که در آن عهد بحق بوده درآمد و چندین کس از علمای نصاری را خدمت کرد یکی از آنها وی را از بعثت پیغمبر آخر الزمان خبر داد و علامی از ظهور آن حضرت بدو نمود سلمان باتفاق بعض از تجار عرب بسمت مدینه روانه گردید آن طایفه ستم کرده سلمان را به بندگی مأخوذ داشتند و بشخصی یهودی فروختند همچنین تا چند نوبت فروخته شد آخر الامر خواجه کاینات علیه افضل الصلوات او را خریده و آزاد فرمود و سلمان بشرف اسلام مشرف شده و از آن حضرت سلمان نام یافت و اسلام وی در سال اول هجرت بوده و در اکثر غزوات حاضر رکاب ظفر انتساب حضرت رسالت پناه می‌بود گویند او را خانه و مسکنی در دنیا نبود در سایهٔ جدارها و مساجد بسر میبرد و بجز یک عبا که در آن بیتوته میکرد از اسباب دنیوی چیزی نداشت و پیغمبر گرامی عقد اخوت میان او و ابوذر غفاری بسته بود و در قدر و جلالت سلمان کفایت است که پیغمبر در حقش فرمود السلمان منا اهل البیت در خبر است که وقتی شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام نامی از سلمان فارسی برد حضرت فرمود مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی بالجمله اختلافی در آنچه مشروح داشتیم نیست

شماس
بتشدید میم است

خزرج
بخاء معجمه مفتوحه و راء
مهمله ساکنه و فتح زاء معجمه
و در آخر جیم نام قبیله ایست
از انصار

مسیلمه کذاب
پسر ثمامه پسر کبیر پسر حبیب
بن حارث از قبیله بنی حنیفه
در سال دهم هجری بمدینه آمد
و دعوی نبوت و رسالت
کرد و جمعی بر دورش جمع شدند
و گویند اظهار شرکت در نبوت
رسول الله نمود و آیاتی هم
بهم بافت چون الزارعات
زرعا فالحاصدات حصدا
فالطاحنات طحنا فالخابزات
خبزا فالآکلات اکلا و بعد از
[illegible] در زمان خلافت
ابوبکر که خالد بن ولید بدفع او
مأمور شد جنگی میانه واقع
گردید بسیاری از طرفین کشته شد
و آن کذاب آخر الامر کشته شد
و گویند بدست وحشی که قاتل
عم پیغمبر است کشته گردید و
این واقعه در سال دوازدهم
هجری بود

[illegible] روزبه مراحل جمع
روزبه مرحله است یعنی رکوا

روزبه
یعنی بهره ور

جدار
یعنی دیوار

[illegible]

مگر اینکه در وفاتش اختلافی است که بعضی در خلافت عمر و برخی در خلافت عثمان وجمعی در ابتدای
خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته اند وقول اخیر را اصح دانسته اند که در
سال سی وششم هجری است در مداین[1] حکومت داشته ودر همانجا درگذشت قبرش را این فقیر
زیارت نمودم بقعهٔ دارد وهمچنین اختلافی در مولد آن جنابست صاحب تاریخ گزیده و دیگر
قطب راوندی وبعضی دیگر او را از نواحی اصفهان میدانند وبعضی نوشته از اهل رام هرمز[2]
بوده وعلامه مجلسی علیه الرحمه حدیثی نقل میکند که از اهل شیراز و دهقان زاده بوده است
وغیر از مجلسی اشخاص دیگر نیز او را شیرازی نوشته اند جمع میان اقوال را توان نمود باینکه
شاید اصلا از اهل اصفهان باشد ومولدش شیراز ازاینها گذشته میگوییم تفصیلی لازم
نیست شاخ گل هرجا که میروید گلست از اهل هرکجا که بوده دارای نفس زکیه وصاحب
طینت مرضیه بوده رحمة الله تعالی علیه

بلال[3]

بن رباح[4] کنیتش ابوعبدالله حبشی ابوبکر او را خریده آزاد کرده بود وی بخدمت
پیغمبر صلی الله علیه وآله آمده از جمله خادمین آن حضرت گردید ومؤذن نیز شد و کسیکه
اول اذان گفت بلال بود در غزوات ملازم خدمت می بوده پس از وفات آن حضرت
با ابوبکر بیعت نکرد و بانگ نماز برای او نگفت ابوبکر تکلیف نمود که خدمت مرا ملازم
باش بلال گفت اگر مرا برای خود آزاد کردی محبوسم کن واگر برای خدا آزاد نمودی
بگذار تا براه خدا روم او را رها نموده بسمت شام سفر نمود در سال بیست ودوم هجری
که از عمرش هفتاد سال گذشته بود در دمشق وفات یافت

خالد

بن سعید بن العاص قرشی اموی[5] کنیتش ابوسعید است واو چهارم کس بود
که اسلام آورده واز اشخاصی است که بحبشه هجرت نمود وگویند از جانب حضرت

[1] مداین شهر کسری است نزدیک بغداد منه
[2] رام هرمز نام شهری است از بناهای هرمز پادشاه در حوالی شوشتر منه
[3] بلال بر وزن کتاب منه
[4] رباح براء مهمله وباء موحده والف وحاء مهمله بر وزن سحاب است منه
[5] اموی منسوب است بامیه که تصغیر امة است منه

ختمی مآب عامل یمن گردیده و از جمله کتّاب آن حضرت نیز بوده در زمان خلافت عمر در
غزوه شهید شده بسال سیزدهم هجری

مِقداد بن عمرو بن اسود کنیتش ابوالاسود است و از قبیله کنده بوده شجاعت و دین داری او از آن افزون است که بتحریر درآید و او از اشخاص قدیم الاسلام است گویند یکی از بنات عمّات پیغمبر صلی الله علیه و آله در عقد وی بوده در جمیع غزوات در خدمت آن حضرت مجاهده نموده در سال سی و سیم هجری در ارض مصر وفات یافت بعمر هفتاد سال جسدش را حمل نموده بمدینه آورده بخاک سپردند

ارقم بن عبد مناف بن اسد مخزومی کنیتش ابوعبدالله است و او هشتمین از اسلام آورندگان است و از مهاجرین اوّلین گویند وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله در اوّل بعثت در خانه او پنهان بودند و نهانی بعضی را باسلام دعوت میفرمودند گویند خانه ارقم در موضع صفا بود در سال پنجاه و پنجم هجری بعمر هشتاد و اندی وفات

ابوذر اسمش جُندَب بن جناده بن قیس الغِفاری او سیم کس است که ایمان برسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و پس از مسلمانی باراضی خود مراجعت نمود بهدایت و ارشاد اقوام خویش اشتغال داشت پس از چندی در مدینه بخدمت آن حضرت آمده ملازمت داشت در صداقت ابوذر کافی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره او فرموده ما اَظَلَّتِ الخَضراءُ وَ لا اَقَلَّتِ الغَبراءُ مِن ذی لَهجَةٍ اَصدَقَ مِن اَبی ذَرٍّ نیز فرموده لا اَصدَقَ مِن اَبی ذَرٍّ بالجمله ابوذر از آنجائیکه در امر و نهی شرع غیرتی داشت نزد هر کس بود سخن حق را بر زبان جاری مینمود و اصلا بیم را در دلش راه نبود روزی با عثمان بن عفّان در حالیکه گروهی از مردم در مجلسش حاضر بودند و او را خلیفه میدانستند ابوذر درشتیها نمود و او را

یمن
بفتحتین از بلاد عربست و معروف

کُتّاب
بروزن رمّان جمع کاتب است که نویسنده باشد
منه

مِقداد
بکسر میم است
منه

کِنده
بالکسر پدر قبیله است در یمن
منه

مخزومی
قبیله هستند از قریش
منه

صَفا
بفتح اول کوهی است در مکه معروف
منه

جُندَب
بضم جیم و فتح آن نیز گفته اند و در دال آن هم سه وجه است و آن بمعنی ملخ است در لغت
منه

غِفاری
منسوب بغفار بروزن کتاب و آن پدر قبیله ایست از کنانه
منه

ما اظلّت الخضراء الخ
یعنی سایه نیفکنده آسمان و بر نداشته است زمین هیچکس را که راستگوتر از ابوذر باشد
منه

گفت عثمان در خشم شده حکم نمود او را از مدینه بیرون نمایند و روانه ربذه[1] اش سازند
ابوذر با زوجه خویش در آن بلده سکون اختیار نمود پس از روزی چند علیل گردید و در ربذه
وفات یافت و این قضیه در سال سی و چهارم هجری بود رحمة الله علیه و علی من یرتضیه
قدسی[2] اگرچه از جمله متقدمین نیست و معاصر با این فقیر است ولی چون نامی از ایشان
در قصیده مذکور برده شده و نیز سابقا در شرح احوال فاضل محقق و کامل مدقق
جناب شیخ مفید ابقاه الله تعالی محفوظا و ایانا بلقائه محظوظا بتقریب اسم آن با شعری
که بعربی در مدح آن جناب گفته بود مسطور آمد و هم یکی از جمله اهل فضل و ادب است
لهذا بیانی از حالش بر سبیل اجمال مینمائیم چو که بنای این کتاب بر اختصار است و ما
مفصلا شرح احوال جناب قدسی را در کتاب دریای کبیر با بسیاری از اشعارش
مرقوم داشته‌ایم «مخلص» اسم شریفش میرزا محمد ابن میرزا سلطانعلی ابن میرزا فتحعلی
ابن میرزا سلطان علی از سادات رفیع الدرجات حسینی اند و آبا عن جد فرمانروائی
دارابجرد فارس را داشته اند و جناب قدسی اصلا از بلده مذکوره است ولی مولد
و موطنش دار العلم شیراز است الحال که بتسوید این کلمات نگارش میرود از عمرش سی و
پنج سال گذشته از عهد صبا[3] تا کنون جاهد مناهج[4] علم و صاعد معارج عمل است و از
خواص شاگردان عالم عامل و نحریر[5] فاضل جناب شیخ مذکور است و در خدمت آن
جناب از علوم ادبیه و کلام و حکمت و غیر ذلک بهره‌ها برده و کتابی در کلمات و کرامات
آن استاد جلیل و مولای نبیل[6] نوشته و آنرا حظائر[7] القدس نام نهاده و کتابی دیگر تصنیف نموده
مشتمل بر تفسیر بعض آیات و شرح بعض احادیث و مطالب دیگر از حکم و غیرها مسمی بزبدة
الکمال علاوه که چشم حق بینش بعلوم روشنائی یافته نیز دست سحر آفرینش بخامه آشنائی گرفته

ادراکش

[1] ربذه: بفتح راء مهمله و باء موحده و کسر ذال معجمه و در آخر هاء نام جائی است بچهار منزل دور از مدینه طیبه. منه

[2] قدسی: بضم اول منسوب است بقدس که معنیش گذشت. منه

[3] صبا: بکسر اول کودکی است. منه

[4] مناهج: بفتح میم و کسر هاء جمع منهج است که بمعنی راه باشد. منه

[5] نحریر: بروزن قندیل بمعنی زیرک و ماهر و دانا و بصیر در بر امور است. منه

[6] نبیل: بروزن امیر بمعنی هوشیار و زیرک و تیزخاطر. منه

[7] حظائر: بحاء مهمله و ظاء معجمه بروزن صحائف جمع حظیره است و حظیرة القدس در لغت بمعنی بهشت آمده. منه

در نوشتن نستعلیق بر خطوط متقدمین و متاخرین خط نسخ کشیده و از شیوه ها سبک میر عماد حسنی علیه الرحمه را اختیار نموده و طرز پسندیده او را که بطول زمان از میان رفته بود پدیدار ساخته و رواج داده از کلمات اوست که در خط گوید المشق بالقلم کالمشی بالقدم فاقصدوا فی المشق کما امر لقمان ان تقصد فی المشی بالجمله با اینکه سالها رتبه مودتش با فقیر مبرم بود در این اوان مصاهرت نیز خویشی افزود و اکثر اوقات علومی را که باهم از یک مدرس استفاده مینمائیم بمذاکره آن نیز می پردازیم در گفتن اشعار عربی و فارسی صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم است لآلی منظومی که گاه گاه از افکار ابکار خویش بسلک اشارات و عبارات مرتب ساخته دفتری پرداخته از قصیده و مسمط و مثنوی و غزل و رباعی بچند شعری اکتفا نموده تیمنا نوشته میشود این غزل حکمت آمیز از زبان ساقی نامه

که بی بود یزدان بجز خویش داند	در آنجا که رهی که ره میر پاند
خرد آفرین را خرد کی برد پی	که دیدن بهر فروزان تواند
بر خشنده خور هر که بینده تا بد	هما ناکه بینائی او را نماند
چو تابنده مهر است و خشور زیرا	که بر آفرینش فروزش فشاند
بود جایگه بر سپهر بلندش	هر آنکس که از بند تن جان رهاند
خرد جو خرد جو که زین خاکدانت	خرد بر بلند آسمان بر نشاند
هماناکه نیروی قدسی بدانش	بداند هر آنکس که این چامه خواند

ولہ ایضا

بغیر پیر مغان در جهان پناهم نیست	بجز طریق خرابات هیچ راهم نیست
گدائی در پیر مغان بس است مرا	هوای شاهی و سودای تاج و گاهم نیست

که در هوش نوشتن باید
به تند نوشت و هر که
چو که تند نوشتن خالی از لرزش
نیست و کلمات سخت و سکین
نیاید و در که نوشتن دست
از حرارت و گرمی معتدل خط
لی معر و خام کشید و هم کار
تمام نشود و راه بیهوده نگردد

دعقه
بالکسر بمعنی حلقه رسن
و بمعنی ریسمان آمده

مبرم
بضیه مفعول بمعنی محکم است
و گذشت

بی بود
بضم سر و در بار موحده
در اول و در سیم بمعنی ابتدا
و انتهای هستی چو که بی بمعنی
ابتدا و انتها هر دو آمده
و بود بمعنی هستی است که
عربی کون گویند حاصل معنی
حقیقت و کنه مراد است

بینده
مراد چشم است

وخشور
بضم اول و سیم بمعنی
بمعنی پیغمبر است بفتح
اول نیز گفته اند

بجز

زآب میکده و خاک مرا سرشته خدای | عجب مدار که ره سوی خانقاهم[1] نیست
بقول زاهد خودبین ز باده چون گذرم | بعفو دوست که اندیشه از گناهم نیست
بگفت یار که در عشق من گواهت کیست | جز اشک سرخ و رخ زرد کس گواهم نیست
مرا که دیده بهر لحظه بود با ماهی | چو مهر روی تو دیدم نظر بماهم نیست
به پیر میکده روآرم از تطاول[2] غم | که غیر او بچنین روز دادخواهم نیست
مرا که صبح سپید است دل ز مهر علی | بروز حشر غم از نامه سیاهم نیست
بلند همت قدسی براه عشق ببین | که وصل او طلبم گرچه مال و جاهم نیست

وله رباعی

تا باخبری ز خویش از او بیخبری | آنگه شویی آگه که ز خود درگذری
تا دل نبری[3] ز هر دو عالم قدسی | شرمت بادا که نام آن یار بری

وله قطعه

این خوب سخن ز فکر قدسی | در نیست که به ز ملک هستی
اندر دو جهان بکار ناید | جز راستی و خدا پرستی

منت خدای بی آغاز و انجام را که بنهایت بردم و بخاتمت آوردم شرح حالات بعض از حکما و عرفا و فصحا و صحابه که نام آنها درج[4] بود در قصیده مذکوره که از منظومات خاطر این فقیر است اکنون بر سر مطلب آیم و شروع نمایم بتحریر و تسطیر[5] سفر ثانی که از دار العلم شیراز بسیاحت اماکنی چند رفتم بجهت برداشتن نقشه‌های دیگر از آثار قدیمه سلاطین عجم که مامور بودم برای این کار در این روزها نیز مکتوبی از جانب دار الخلافه طهران رسید بتاکید اکید[6] که خدمات مرجوعه را بانجام رسانم لهذا سفر ثانی را مصمم شدم بتفصیلی که خواهد آمد

[1] خانقاه معرب خانگاه است و در لغت بمعنی تکیه و مقامی که بجهت توقف درویشان و فقرا و جز با سپاز ندوجا عبادت گاه را گویند و اینجا همین مقصود است منه

[2] تطاول بفتح واو بمعنی گردن کشی و تکبر و کنایه بمعنی ظلم و تعدی استعمال شده منه

[3] نبری بضم باء موحده که حرف دوم است منه

[4] درج بفتح دال بمعنی نوشته و بمعنی پیچیدن چیزی را در چیزی و فرو بردنست منه

[5] تسطیر بمعنی نوشتن است منه

[6] اکید محکم و استوار منه

بسم الله الرحمن الرحیم

بتاریخ غرهٔ شهر ربیع الاخر سنه یکهزار و سیصد و هفت هجری از شیراز جنت طراز
حرکت نمودم از دروازهٔ مشهور بقصابخانه که در جنوب شرقی شهر است بیرون
آمده متجاوز از هفت فرسنگ راه پیموده رسیدم بماهویه* در این زمان مهارلو
میگویند و مینویسند* آن دهی است در دامنه کوهی تقریبا دویست خانه دارد
قریب باین مکان بحیره ایست آن را دریای نمک نامند و این دریاچه شورست که
از کنارهایش نمک آورده بمصرف رسانند در زمستان سیلاب شیراز و نواحی آن
در آنجا می افتد و این دریاچه مابین شیراز و سروستانست دورش را تقریبا دوازده
فرسنگ نوشته اند بالجمله از مهارلو نیز متجاوز از هفت فرسنگ گذشته بسروستان رسیدم

سروستان در سمت شرقی شیراز است هوایش میان هوای سرحد و گرمسیر
مشتمل بر بسیاری از دهات آبش از قنوات حاصلش غله و تنباکو و پنبه میوه اش انار
و انگور وغیر ذلک در خود قصبه سروستان قلیلی از دکاکین است گویند هفتصد در خانه
دارد تقریبا* شیخ ابو القاسم عبد الرحیم بن محمد سروستانی که از جمله افاضل و مشایخ عهد
خود است و اتابک ابو بکر معتقد خدمتش بوده از اهل آنجاست* بالجمله در سمت شرقی
آن بلوک دهی است موسوم به ئیلان قریب بآن ده عمارتی است از آثار قدیمه که
آنرا چارطاق گویند در آنجا رفته اطراف و داخل آن عمارت را گردش و سیر نمودم عجب بنیان
سختی است بس موثق و محکم ساخته اند لوحی و تاریخی در آن دیده نشد ولی از قراین بنا برآنچه
سابقا از سیر کتب یافتم باید این بنا از گشتاسب باشد و وضع آن باین طور است که اعظم آن
عمارات ایوانیست مربع که هر یک از عرض و طول اندرونش شانزده* عدد* ذرع است

ماهویه: بسکون حرف میم که تاء وضم واو بواو زده وفتح یاء مثناة تحتانیه. منه

مهارلو: بفتح میم است. منه

بحیره: بضم اول مصغر بحر است یعنی دریاچه. منه

شیخ ابوالقاسم: وفاتش در سنه ششصد بیست هجری بوده در دار السلام شیراز مدفون است. منه

ئیلان: بکسر همزه در اول. منه

باید: بنا از گشتاسب باشد زیرا که در تاریخ انگریزی دیدم نوشته بود گشتاسب چندین آتشکده در پارس بنا نهاد از جمله یکی در سمت شرقی شیراز بمسافت پانزده فرسنگ شاید مقصود همین باشد

مسقف

وسقف آن طاق مانند ومقعّر است ارتفاع آن از زمین بحسب مساحتی که در خارج عمارت نمودم که مذکور خواهد شد میباید تقریباً هیجده ذرع «۱۸» باشد و در سمت جنوب این عمارت مزبور عمارت دیگر است بهمان وضع آنهم مسقف است تا فضای درون آن فی الجمله کوچکتر از ایوان سابق الذکر است و در سمت شمال آن نیز عمارتی است قریب بهمان وضعها ولیکن سقفش بکلی منهدم است که اثری از آن باقی نیست و منازل دیگر نیز در اطراف آنها هست که تمام در یکدیگر را داشته و همه متصل بیکدیگر بوده در جلو ایوانی که اوّل ذکر شد و گفتیم اعظم از همه است که وسط واقع شده کریاسی است مربع که در حقیقت این کریاس میان دو ایوان کوچکتر مذکور است از آنجا داخل در هر سه عمارت میشوند هر یک از عرض وطول آن پانزده ذرع است و ارتفاع عمارت بزرگ از طرف بیرون یعنی از آنجا که علامت «ح» است و مسقط الحجر است تا «ح» دیگر که سطح بام است نوزده ذرع تقریباً میشود و تمام این عمارات از کوچک و بزرگ از سنگ و گچ ساخته شده مگر سقف آنها که از خشت پخته است وقطر هر آجری بمقدار یک گره بعضی بیشتر است و چنان سخت است که با تبر شکسته نمی شود و سنگهای عمارت بر حسب طول وعرض مختلفند بعضی بعرض وطول یکچارک بعضی بیشتر بعضی کمتر است در حینی که در آن عمارات گردش میکردم خواستم چیزی بیاد داشت در آنجا بنگارم این دو بیت بنظرم آمد بر دیواری بخط جلی نوشتم لمؤلفه

یکی دو دیده عبرت بچارطاق افکن رقار بوم ونعیب کلاغ می شنوی	سه اسبه گرکه شتابی بسوی سروستان بجای نغمهٔ زاغ و نوای سروستان

بالجمله نقشهٔ چارطاق مذکور را بر داشتم در ورقهٔ بمنزه پنج «۵» وعلاماتی که اسامی از آنها رفت در نقشه نیز نهاده شد والحمد لله تعالی

مشعّر
بضم اول وتشدید حرف سیم بصیغهٔ مفعول سطحه باطنی کروی که مجرّف باشد
منه

کریاس
بالکسر بمعنی بالاخانه است وبمعنی دربار وجلوخانه نیز آمده وهمین مراد است
منه

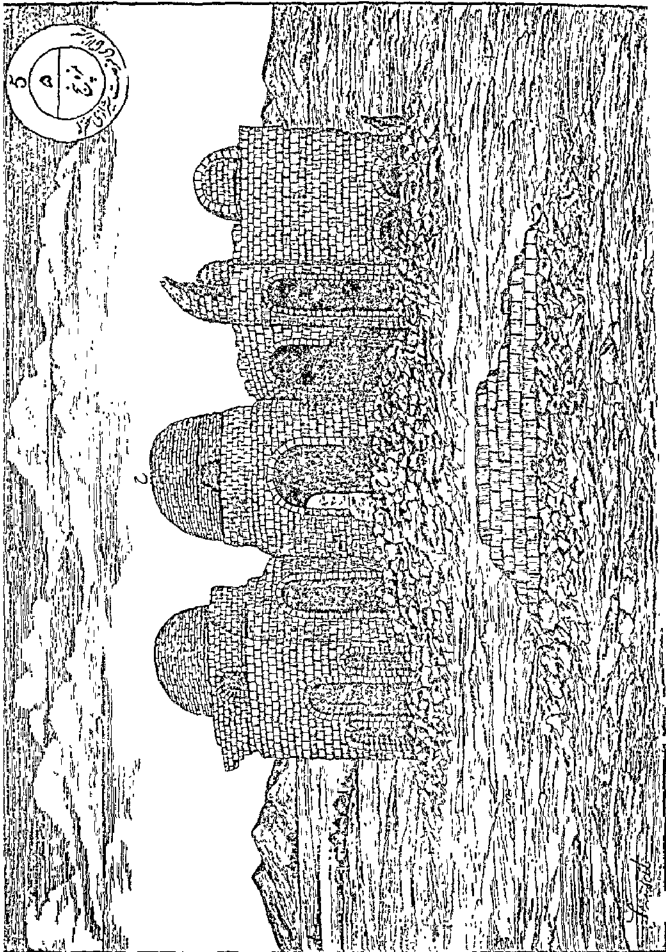
مسقط الحجر
پیش از این گذشت که محل افتادن سنگ است مراد بیخ دیوار است که هرگاه سنگی از بام بیفتد آنجا قرار گیرد
منه

سه اسبه شتافتن
کنایه از شتاب کردن و سرعت نمودن است در راه
منه

رقار
بضم راء مهمله وقاف والف وهمزه در آخر آواز بوم را گویند
منه

بوم
بضم باء موحده مرغی است معروف که آنرا جغد گویند
منه

نعیب
بر وزن فعیل صدای کلاغ است
منه



از سروستان حرکت کردم بجهت رفتن شهر فسا مقدار شش فرسنگ راه پیموده بکاروانسرائی
رسیدم که آنجا را میان جنگل میگفتند (کاروانسرائی از قدیم بوده مرحوم میرزا عبدالله
معز الملک آن را مرمت کرده) از آنجا نیز گذشته بمقدار شش فرسنگ دیگر بشهر فسا رسیدم
که مجموع فراسخ از سروستان تا بفسا دوازده است *نتیجه* فراسخ از شیراز تا بفسا بیست و
هفت است **فسا** شهریست آباد سابقاً آنرا پارسا کرد میخوانده اند بتدریج تخفیف یافته
پسا شده و فسا معرب آنست و منسوب بآن را فسائی و فسوی نیز گویند بعضی نوشته اند
این شهر را پسا پسر پارس پسر تهمورس بنا نهاده که در اول کتاب باشاره بآن شد بعضی دیگر
گویند بنای آن از بهمن پسر اسفندیار است بعضی برآنند که پسا آن شهر را بنا نهاده ولی
بهمن تجدید عمارت نموده بهرحال هوایش گرمسیر است و آبش از قنوات و چشمه است
میوه گرمسیری و سردسیری آن موجود نخلش بسیار نواحی و اعمال بسیار هم دارد حاصل
آن غله و پنبه و تنباکو و غیرهاست و خود شهر فسا سابقاً حصاری محکم داشته خراب شده
اکنون گویند یکهزار و پانصد خانه وار تخمیناً در خود شهر است
از این شهر بوده است شیخ روزبهان ابو محمد بن ابی نصر معروف بشیخ شطاح و ابو علی
فارسی نحوی صاحب تصانیف کثیره و حاجی میرزا ابراهیم مجتهد و میرزا ابوالحسن
خان جامع علوم معقول و منقول و فاضل فصیح محمد مسیح بن اسمعیل معروف بمسیحا همچنین
از شهر فساست فخر الحکماء و الاطباء الحاج میرزا حسن ابن میرزا حسن بن محمد مجد الدین ابن سید
علیخان ابن نظام الدین و بکذا میرسانند بچند واسطه بمیر غیاث الدین منصور ابن میر
صدر الدین سید الحکماء که در مدرسه مشهور بمنصوریه شیراز مدفون گردیده اند و جناب
معظم الیه اکنون در شیراز سکونت دارند در فنون عربیه و ادبیه و حکمت الهی و ریاضی

حاجی میرزا ابراهیم
در سنه یکهزار و دویست و
پنجاه و چهار وفات
یافته

میرزا ابو الحسن خان
در سنه یکهزار و دویست و
هفتاد و ... وفات یافته در
نجف اشرف
مدفون گردید

محمد مسیح
از تلامذه آقا حسین
خوانساری بوده و از
علمای عصر شاه سلیمان
و شاه سلطان
حسین صفوی

الحاج میرزا حسن
حفظه الله تعالی از اطباء
معاصرین اند

سید علیخان
مولدش مدینه طیبه بوده
مسافرت هند و شیراز
نموده در یکهزار و یکصد و
بیست وفات یافته
در حرم مطهر سید
امیر احمد شاه
چراغ مدفون
است

میر غیاث الدین
مولدش شیراز است وفاتش
در سال نهصد و چهل و
هشت سنه

دلبسی گوی سبقت از امثال واقران ربوده اند کتابی موسوم بفارس نامه ناصری مشتمل بر
ذکر احوال سلاطین و وزراء و حکماء و علماء شیراز و ذکر بلوکات و قرای فارس تالیف فرموده
اند ارشد اولاد ایشان جناب میرزا سید علی در مدرسه مذکوره بافاده و استفاده
علوم اشتغال دارند (خلاصه) قریب بشهر فسا سرویست که گویند پارسیان بآن
اعتقاد است قطر پائین آن زیاده از دو ذرع است و بسیار مرتفع و آن را سرو
درپی گویند وجه تسمیه اینکه دهی است در آنجا آنرا درپی گویند چون سرو مذکور قریب بآن
ده است لهذا نسبتش را بآن داده اند فقیر در آنجا دو ساعت استراحت نمودم قافله
که تخمیناً شصت نفر بودند در سایه آن سرو غنوده بودند در آن حال چند نفر از آشنایان
که حاضر بودند خواهش نمودند که ارتفاع سرو را با آلت هندسی تعیین نمایم (هنوز ندیده
بودم که بعضی نوشته اند طول آن سرو سی ذرع است) اسباب هندسی که همراه داشتم
در بار مضبوط بود و بیرون آوردنش دشوار زیرا که همان حین میخواستم حرکت نمایم برای
تنگ کرم که سه فرسنگست تا شهر فسا و آنجا آتشکده ایست که تفصیلش خواهد آمد چند
عذر آوردم اصرار نمودند بر حسب طفره بطریق دیگر پیش آمدم یعنی طریق نصب شاخص در
برابر آفتاب و تعیین مرتفع از سایه (این را قدما ذکر کرده اند اگرچه آسانست اما گاهی مختلف است)
بالجمله شاخصی بر زمین نصب نمودم و سایه را مساحت کردم و نسبت آنرا با سایه سرو
سنجیده گفتم این سرو تقریباً بیست و هشت ذرع است در این اثنا مرد پیری از راه رسید
مذکور نمود که وقتی نواب والا حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا از اینجا عبور فرمود شخصی را بالای
این سرو فرستاد با ریسمانی ارتفاعش را معین نمود سی ذرع بود این فقیر گمان کردم که یا
این سرو قدری تحلیل رفته باشد یا اینکه تعیین این بنده خطا بود و آنگاه از شهر فسا حرکت نمودم برای تنگ کرم

قوله نصب شاخص الخ آن چنان است که چوبی مثلاً بر زمین نصب مینمایند که مایل بطرفی نباشد و مستقیم باشد سایه که بسبب آفتاب و غیره از آن چوب بزمین میافتد نسبت آن سایه بسوی آن چوب مثل نسبت سایه مرتفع بالنسبه بسوی خود مرتفع است شیخ بهاء الدین علیه الرحمه در خلاصه همین را فرموده بنصب شاخص و انسب نسبة ظله الیه فهی بعینها نسبة ظل المرتفع الیه انتهی و مراد از شاخص چوبیست که بر زمین نصب کنند منه

امتداد سایه شکل ۷ ذرع

تنک کرم در سه فرسنگی شهر فساست بطرف شمال شهر مذکور و آنجا خنب آتشکده است که عوام النّاس و اهل دهات آنرا خُمب مینامند و بعضی دیگر خُمب میگویند و این خنب آتشکده میان دو کوه واقع است یکی کوه تودج که ابتدای آن از همین خنب است و آخر آن قریب به بندر عباس کویند این کوه خیلی ممتد و طولانیست و منفعتش بسیار میباشد از هر گونه فواکه دارد علاوه در بعض از جاهای آن مرکبات بعمل میآید چشمه بسیار و انهارش لاتعد و لاتحصی است و هر نوع حیوان از قبیل بزکوهی و آهو و گوزن دارد و بزهائی که در این کوه است همه فادزهر دارند بالجمله کوه دیگر خرمن کوه است و وجه تسمیه اش ظاهر است که این کوه شبیه بخرمنی است که از گندم مثلاً انباشته شده باشد دور تا بدور این خرمن کوه دوازده فرسنگست و بحسب ارتفاع از اکثر کوههای پارس بلندتر است اهالی آنجا میگفتند که بر بالای این کوه شهر شیراز از طرف دیگر شهر داراب‌جرد و از طرف دیگر شهر جهرم پیداست یعنی سواد آنها را ببدد دوربین خوب میتوان دید غرض اینکه در وسط آن دو کوه مذکور (یعنی کوه تودج و خرمن کوه) خنب آتشکده است تفصیلش این است که آنجا غدیریست عمیق بشکل مستدیر که فی الجمله مستطیل باشد دور تا دور آن سیصد قدم است و عمقش شش ذرع تعیین عمق او را بدین طریق نمودم که بند بسیار بلندی آورده یکسر آن را بدست شخصی دادم یکسر دیگرش را بدست شخصی دیگر آنگاه ریسمانی که بر سر آن شاقول آهنی بود بمیان بند مذکور گره زدم پس آن دو شخص را بکنار آن غدیر عبور دادم بطوری که محاذی یکدیگر ایستادند در حالتی که ریسمان با شاقول در وسط حقیقی خنب داخل در آب شد آنگاه گفتم تا آن دو نفر دست خود را از زیر و بالا نمودند تا اینکه شاقول در میان خنب بمنتهای عمق آن رسید پس ریسمان مذکور را از جای

سرنرسد

خنب
بضم خاء معجمه و سکون نون و باء موحده است یعنی ظرفی بزرگست که در آن آب و غیره کنند و سبوی را آنرا هم نیز گویند چو که در زبان مقرر است که هر گاه در کلمه نون و باء موحده پهلوی هم واقع شوند بمیم مشدده بدل گردد و گاه باشد که آن میم را تخفیف میدهند پس خنب بتشکیل مذکور و خم بتشدید میم و تخفیف هر سه درست است و خنب با سه نقطه نیز آمده بمعنی گذشت و اینکه آبگیر را خنب گویند مجاز است
منه

تودج
بضم اول معرب تو ده است
منه

فادزهر
سنگی است که در شیردان یا در روده یا زهره بزکوهی بهم میرسد گویند اگر گیاه مختلفه خورده باشد پادزهرش بهتر است
منه

خرمن کوه
بسکون نون است
منه

غدیر
آبگیر و تالاب آب
منه

مستدیر
بضم اول گرد و مدور است
منه

مستطیل
بضم اول باصطلاح اهل هندسه جسم دراز که عرض و طولش مساوی نباشد
منه

(۱) یعنی [illegible]

که از آب خارج بود نشان کردم و گفتم بکنار آوردند آنچه از ریسمان که در آب داخل شده
بود ذرع نمودم «غرض» سنگهائی که در سطح آن خنب است همه ظاهر و هویداست بطوریکه
شخص گمان میکند یکذرع عمق دارد از یکطرف آن خنب جدولی بریده اند که متصل آب از آن
جاری است و علی الاتصال در جوشش و برآمدن میباشد و آبی که داخل جدول میشود از
انبوه صدا میکند و همهمه دارد کوهی که بربالای سر خنب مذکور است قطعه از خرمن کوه است
در آن کوه آثار قلعه ایست یعنی آنجاکه در نقشه علامت «ق» است با دوربین ملاحظه
نمودم از سنگ و گچ ساخته اند همه خراب و درهم ریخته و در دو طرف آن خنب از بالای
کوه تا بدامن یعنی از علامت «ب» تا «ب» دیگر متدرج جا از سنگ و گچ پله ساخته بوده اند
برای اینکه هرگاه از بالای کوه بخواهند سراشیب شوند یا بالا بروند باسانی عبور شود و در
وسط کوه بالای سر خنب نیز آثار بنائی هست و در بالای کوه تو درج چشمهای بسیار است که آب
از آنها متصل جاری است آنرا چهل چشمه نامند و این آب چهل چشمه با آب خنب یکی میشود
میرود تا شهر فسا و بالاتر با آن زراعت مینمایند و در بالای سر چهل چشمه یعنی در دامنه کوه تودرتو
سنگی مکعب بر پاست آنجا که علامت «س» است هر ضلعی از آن سنگ یکذرع است
و ارتفاعش سه ذرع و نیم آنرا سنگ قنبر میگویند و در وجه تسمیه آن سخنانی جعل
نموده و داستان طولی بیان میکنند که قابل ذکر نیست ولی معلوم است که آن
سنگ پایه دیوار یا طاق بوده و در دو طرف آن سنگ در دایره خطوطی نقش بوده
که بکلی محو شده خلاصه نقشه آن خنب را با چهل چشمه و قطعه از خرمن کوه و قطعه از کوه
تودرتو را برداشتم در ورقه نمره شش «۶»
بالله تعالی التوفیق

همهمه
در لغت بانگ کردن
شیراست و مطلق بانگ
و آواز را نیز گویند

سراشیب
یعنی سرازیر

مکعب
بضم اول بصیغه مفعول
جسم چهار گوشه را گویند

ضلع
در لغت استخوان پهلوست
باصطلاح هر طرف از جسم را
ضلع گویند

قنبر
مراد ایشان از
قنبر غلام شاه مردان
علی علیه السلام
است

جعل
بفتح اول باصطلاح
نقل نمودن چیزیست
که وراء واقع باشد
کنند و اصل نداشته
باشد



از تنگ کرم مراجعت کردم بشهر فسا که از آنجا بروم بسمت داراب‌جرد بعض از خوانین آن سرزمین که با آنها سابقهٔ داشتم مانع از حرکتم شده دو روز و دو شب بضیافتم زحمت بردند یکی از آنها جناب میرزا محمود خان متخلص به **نغمت** بود شخصی است خوش اخلاق کثیر الوفاق[١] صاحب مقامات عالیه دارای کمالات صوریه و معنویه اباً عن جد حکمرانی شهر فسا و مضافات آنرا داشته‌اند و سلسلهٔ نسبشان بمرحوم سید علی خان مذکور میرسد نهایت از صحبتشان مستفیض بودم دیوان اشعاری ترتیب داده‌اند ملاحظه کرده محظوظ شدم و چون علی الرسم هر شب شرح مسافرت خود را مینوشتم ضمناً که نامی از مشارالیه برده شد و دیوانشان حاضر بود این غزل و رباعی را بیادداشت در این مسافرت‌نامچه درج نمودم این است

حربا[٢] صفت آفتاب رخشان	در روی تو واله است و حیران
در وصف دهان نوشخندت	تنگست مجال بر سخندان
بوسیدن پایت ار دهد دست	سهل است گذشتن از سر جان
کی قدر وصال داند آنکو	هرگز نکشیده بار هجران
در کیش من است زنده آنکس	کاندر ره دوست گشته قربان
خود دجله[٣] دگر چه سود دارد	چون تشنه بمرد در بیابان
با آن همه کوشش سکندر	شد بهرهٔ خضر آب حیوان
مشتی مطلب که رفت بر باد	تخت جم و مسند سلیمان
در باغ بآه و ناله میگفت	با باد صبا هزاردستان[٤]
خوش بود زمان صحبت گل	دردا که بقا نداشت چندان
با درد بساز نغمت آخر	چون دست نمیرسد بدرمان

[١] وفاق بکسر واو سازگاری کردن و بمعنی محبت نیز آمده است منه

[٢] حربا بکسر حاء مهمله بمعنی حیوانی که آنرا آفتاب‌پرست گویند و در پارسی چلپاسه و کربس نیز نام دارد منه

[٣] دجله بفتح اول و کسر آن رودخانه را گویند منه

[٤] هزاردستان مرغی معروف از جنس بلبل است که از کثرت صفیرهای نیکو آنرا هزاردستان گویند و بلبل را هم هزاردستان گویند منه

ای ترک پریوش ای بت حورنژاد	یکلحظه مرا ز بند غم کن آزاد
زآن آب چو آتش قدحی ده لبریز	کاین چرخ دهد خاک من و تو برباد

﴿من الوقایع﴾ روزی که فردای آن را باید بدارالبجرد حرکت نمایم در بازار شهر فسا از برای مهمی رفته بکاروانسرائی رسیده حجره دیدم که در آن چند نفر نشسته و از هر مقوله سخنان در پیوسته در بزمم خواندند و بر صدرم نشاندند چون دانستند که از شیرازم یکی از آنجماعت پرسید بچه کار آمده گفتم بسیاحت گفت مقصود از این سیاحت چیست گفتم دیدار شما چند نفر از شعرای شیراز را احوال پرسید شاعرش انگاشتم چندانکه دانستم اظهار داشتم پس نامی از من برد که او را میشناسی بکنایت گفتم من خود را هنوز نشناخته‌ام ملتفت نشد پرسیدم انعقاد این انجمن برای چیست و میر انجمن کیست حاصل الکلام یا بعد طول المقال این بود که آنشخص کتاب فروش است و در آنجا بر جادهٔ عربیت راه میپوید و بطبع موزون شعری میگوید گفتم فرصت را که نام بردی گر از اشعارش شنیدهٔ از غزلی که مرا است بیتی خواند گفتم این غزل را من بحفظ دارم و خواندم استماع کرد پس استنساخ نمود این است

خون خلقی خنده آن لعل میگون ریخته	باورم ناید که ضحاک این همه خون ریخته
از نگاهی میکشد وز خنده‌ بخشد حیات	بوالعجب از چشم و لب طرحی بافسون ریخته
همچو شب روزم سیه گردید و بختم سرنگون	تا بر ویش دیدم آن زلف شبه‌گون ریخته
خال مشکین است جانان را بروی آتشین	یا باحضار دلم پلپل بکانون ریخته
در میان خنده شیرین دهد دشنام تلخ	مستیم تا گردد افزون در می افیون ریخته
لاله پندارند و غافل کاین همه خون دل است	کز غم لیلی بدشت از چشم مجنون ریخته
اختر شخوانند وازآن بیخبر کاین اشکهاست	کز فغانم هر شبی از دیده گردون ریخته

کنایت
بالکسر سخن پوشیده گفتن که در آن صراحت نباشد

جادّه
بتشدید حرف سیم که دال مهمله است بمعنی راه راست و راه باریک آمده

استنساخ
نقل کردن کلماتی را از کتاب یا کتابت

ضحّاک
بفتح اول و حاء مهمله مشدّد معرب ده آک است و آن نام پادشاه ظالم جابر معروف میباشد که خون مردم را میریخت و در عربی ضحّاک بمعنی بسیار خنده کننده است

پلپل
فلفل معروف است

کانون
آتشدان را گویند

افیون
معرب اپیون است و آن زهری است معروف که آن را تریاک گویند و افیون را تریاک گفتن از مستحدثات است

رودها دارم روان از دیده چندان کنار — کابروی زنده رود و رود جیحون ریخته
لوح دلها را همه نقشی ز مهر روی تست — کلک نقاشش ازل نقش ترا چون ریخته
فرصت از وصافی لعل لب و دندان تو — از دهن جای سخن درهای مکنون ریخته
کرده در بزم شهنشه جمله را از جان نثار
این همه در و گهر کز طبع موزون ریخته

انگاه کتابی که در پیش داشت برداشت و گشود و گفت این نسخه فرج بعد از شدتست و در این کتاب بعض اشعار عربیه را بشعر پارسی ترجمه نموده و خوب از عهده بر نیامده در خیال آنم که بعض اشعار نفیسه عرب را جمع نمایم منظومهٔ بفارسی در ترجمه آنها بسرایم گفتم بعض از آن اشعار را که مترجم خواهید بود چنانچه بنظر دارید بفرمائید بیاخاست و بردبیاضی آورد و پیشم نهاد گرفتم گشودم نخست این شعر را دیده خواندم عربیّه

وَيلاهُ إن نَظَرَت وَإن هِيَ أعرَضَت — وَقعُ السِّهامِ وَنَزعُهُنَّ أليمُ

گفتم این مضمون را فرصت شیرازی دارد گفت بخوان گفتم تقلبی کرمی نما و بمدادی امداد تا بنویسم مرکب پیشم نهاد و خامه بدستم داد گرفتم فوراً بدون رویّه این دو بیت را گفتم و در حاشیهٔ آن بیاض سواد کردم (این است)

آه ار نظر افکند بسویم جانان — آوخ چو بگیرد نظر آن جان جهان
از خوردن تیر و از برآوردن آن — در تاب رود تن و بدرد آید جان

پس پرسیدم که از طبع سلیم و ذوق مستقیم خود چیزی دو سه بفرمائید چند شعری از غزلی خواند ببحر رمل مثمن سالم بقافیهٔ که مذکور خواهد شد مقارن این حال آشنائی از راه رسید نامم را بر زبان راند و بوثاق خویشم خواند چون درنگ را مجال ندیدم

ویلاه الخ
یعنی وای اگر نگاه کند آن معشوقه یا نگاه باز گیرد فرو دادن و نشستن تیرها و برکشیدن آنها دردناکست یعنی نگاه او که مثل زدن تیر است و اعراض کردن او که مثل برکندن تیر است هر دو الم دهنده دارد
منه

رویّه
بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی تأمل و فکر در کار است پس بدون رویّه یعنی بدون فکر و تأمل
منه

بحر رمل مثمن سالم
در عروض وزنش هشت بار فاعلاتن است
منه

وثاق
بفتح واو و کسر آن در اینجا بمعنی خانه است
منه

داما ن از صحبت یاران برچیدم و برخاستم صاحب انجمن چون مرا شناخت آستینم گرفت که
از دست تو ندهم مسئولش را عذر آوردم و آهنگ راه کردم چون شبی دیگر در آن شهر بودم
غزل ایشان را متابعت نمودم هنگام حرکت که ببدرقه ام آمد نسخه از آن بیادداشت بدو
دادم و در و براه نهادم (هی هذه)

بجز صیدم چند تازی خسته شد پای سمندت — صبر کن تا من بپای خویشتن آیم به بندت
باکمندم بندی ار پا تا که از تیغم ببری سر — جان سپارم پیش تیغت سر نپیچم از کمندت
چون کشی بر سینه ام دیگر سمندت را متاز از آن — کاتش دل آب سازد آهنین نعل سمندت
گر تو قهرم جان ستانی ور ز مهرم دل نوازی — من بخود از جان پسندم هرچه باشد دلپسندت
چون ز لعلت خنده خیزد دیده من اشک ریزد — کاین گهر باشد نثاری پیش لعل نوشخندت
بوسه هر که از لبت خواهم کنی تلخی و تندی — لیک کام دیگران شیرین مکرر شد ز قندت
سر برافرازم چو سرو از شوق و گویم بر زمین پا — دست کوتاهم رسد گر بر سر سرو بلندت
خال بر روی تو باشد همچو اسپندی بر آتش — وان خط مشکین بود دودی که خیزد از سپندت
چون قلم فرصت کشم سر از خط فرمان خوبان — گر به تیغ از هم جدا سازند چون نی بندبندت

(از شهر فسا بدارابجرد شانزده فرسخ است) از فسا حرکت نمودم یکفرسنگ که دور شده سیم تا م
تل بسیار عظیمی که آنرا تل ضحاک میگفتند در آن سنگ و گچ و آجرهای بزرگ انبوه است دیناای
آن معلوم نیست که بچه وضع بوده دهی است قریب بآن تل موسوم بخیرآباد مذکور میداشتند
که این ده در این ازمنه که دایر شده آجر و سنگهایش از تل مذکور است در یک روز
میتوان هزارها آجر از آن بیرون آورد و گویند این سرای ضحاک بوده والله اعلم
از آنجا دو فرسنگ دیگر آمدم در نوبندگان که از توابع شهر فساست قصبه آبادیست بهم پیوسته

ضحاک پادشاه معروف که ظالم و جبار بوده و پیش از این ذکر آن شد منه
نوبندگان بسکون واو که حرف دوم باشد معرب آن نوبندجان است و نوبنجان نیز آمده است منه

بسیار کویند از بناهای شاپوراست از آنجا سه فرسنک کذشته بشش ده رسیدم
تش ده نیزکی از توابع فساست جای بسیار خوبی است جلکهٔ وسیعی دارد از آنجا چهار فرسنخ
آمدم تا بداراکویه (داراکویه آخر خاک فساست) و آن در دامنه کوهی واقع شده بسیار
مرتفع قلهٔ اش حصنی است حصین عقل از وضع آن حیرانست کویند این همان قلعه ایست
که اسفندیار را در آن محبوس نموده بودند و مغلول داشتند یا دور بین خوب ملاحظه نمودم
بغیر از یک راه بسیار باریک دیگر راهی ندارد که بالا روند آنهم بصعوبت تمام بر بالای
آن قله آثار بنائیست از سنک و کچ فی الجمله اثری از آن باقیست بعض از اهالی آنجا
که در آن قلعه رفته بودند مذکور داشتند که میخهای قوی در آنجا یافته اند که بعضی بدیوارها
کوبیده بوده و اطراف آن قلعه هیجده برکه پر از آب موجود است که آن برکه ها را در سنک
تراشیده اند و نیز در حوالی آن قلعه چاهی است که عمقش بی نهایتست شخصی از اهل آن
ده که متقی بود نقل نمود که وقتی با جمعیتی بر سر آن چاه رفته بوسیله بندی طویل و محکم در آن چاه
رفتم بمقدار بیست ذرع تخمیناً که پائین میرود در کمر چاه دور تا بدور آن همه مغاک و جاهای
وسیع است و چند سنک مانند ستون بر پاست و جای چرخ آب کشی نیز در آنجاست
الله اعلم بالصواب (خلاصه) از داراکویه حرکت نمودم بجهت شهر دارابجرد از اینجا دیگر
اول خاک داراب جرد است و شش فرسنک راه است تا خود شهر در عرض راه کردنه
صعبی دارد و بسیار مخوفست ولی مأمونست از آنجائیکه شهر داراب جرد و اطراف
و توابع آن در ظل عنایت جناب جلالتماب آقای محمد رضا خان قوام الملک است چنان
امن است که احدی را قدرت بر مزاحمت و تعدی کسی نیست چون اکثر ایلات عرب
از این راهها ذهاب و ایاب دارند معزی الیه محصلین چند دیدم کماشته بودند که مرافعه

[illegible]

شش ده
وجه تسمیه اش معلوم است که در آن ناحیه شش ده است

داراکویه
بضم کاف تازی که حرف پنجم است مستعمل است

اسفندیار
پسر کشتاسب است قصهٔ محبوس شدنش بر سبیل اجمال اینکه پدرش او را بانجا دارس زمین دیو رد پ او را رواه نمود تا رواج دین زردشت دهد در او قاتی که در ار بدر بود معاندین او را نزد کشتاسب ساعی علم داوند پس از مراجعت او بسر کشتاسب او را مدتی در آن قلعه مذکوره محبوس داشت پس خلاص شد

برکه
بالکسر حوض و آب انبار را کویند

آقای محمد رضا خان قوام الملک
پسر مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک است و آن پسر حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک و آن خلف مرحوم حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله شیرازی که در زمان خاقان شهید و بعد بصدارت عظمی منصوص بوده ایشان از خاندان اصالت اند و قوام الملک حالیه در شیراز بکمال اقتدار

[illegible]

باشند و باید همراهی نمایند که خلاف قانونی از آن طایفه بر پایرین واقع نشود

داراب جرد از بناهای داراب پسر بهمن است صحاری و عرصاتش باخضرت و دلکشاست نواحی و اطرافش باصفا شهر قدیم آن که از بنای داراب بوده مدور است و حصاری داشته اطرافش را خندق عمیقی است اکنون آن شهر خرابست و ذکر آن خواهد آمد قصبه حالیه که آبادست تقریباً یکفرسنگ دور از شهر قدیم است و داراب جرد اگر چه گرمسیر است ولی هوایش در کمال اعتدال است هم میوه گرمسیری دارد و هم سردسیری مرکباتش نیز بسیار است آبش از رودخانه رودبال و چشمه و قنات حاصلش غله و تنباکو و پنبه و خرما معدن مومیائی و نمک و مس دارد شکارگاهش متعدد و قصبه حالیه آن تقریباً چهار هزار درخانه دارد و در آنجا مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک طاب ثراه قلعه و عمارت و باغی احداث نموده دلکشاتر از خلد برین فقیر در آنجا مسکن نمودم اما چند در آنجا است که مأمور بودم بر داشتن نقشه آنها بتفصیلی که مرقوم خواهد شد (از جمله)

قلعه دحیه است که آنرا داراب شاه بنیاد نهاده جهت اینکه آنرا قلعه دحیه گویند این است که قریب بآن قلعه مدفن دحیه کلبی است که مصاحب پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده بقعه دارد و سرائی زیارتگاه آن اهالی است بواسطه قرب قلعه بآن بقعه مسمی باین اسم گردیده وضع آن قلعه این است که بشکل مستدیر حصاری داشته دور تا بدورش یک فرسخ تمام است و آن شهر را چهار دروازه بوده گرداگردش خندق عمیقی است که اکنون هم آب دارد مگر بعض از جاهای آن که خشکیده و اطراف آن خندق نی زار است عرضش شش ذرع و هفت ذرع و کمتر و بیشتر است بتفاوت حصاری که بر دور آن بوده از میان رفته ولی آثار آن تل خاکیست که دور تا بدور آن

داراب جرد معرب داراب کرد است و کرد بکسر کاف فارسی یعنی شهر است پس داراب جرد یعنی شهر داراب منه

خضرت بفتح اول یعنی سبزیست منه

دحیه بکسر اول و فتح آن نیز آمده نام پسر خلیفة بن فروة بن فضالة است از بزرگان صحابه بوده گویند جبرئیل بیشتر وقت بصورت او برسول خدای فرود می آمده و بسیار خوش صورت بوده است منه

کلبی طایفه هستند از یمن منه

شهراست ارتفاع آن تل از طرف بیرون یعنی رو بخندق مذکور پنج ذرع است بعض
جاها کمتر و ارتفاعش از طرف داخل سه ذرع و کمتر و بیشتر است و در وسط حقیقی این حلقه
قلعه کوهی واقع شده که در آن غار و شکفتهای خیلی عمیق است و چاه آب نیز در آن کوه
حفر نموده اند و این قلعه مستدیر با آن کوهی که در وسط دارد شبیه است بمجموعه که کله
قندی در میان آن باشد و در دامنه آن کوه اکثر و در جاهای دیگرش نیز آثار بناها و خانها و
عمارتهای عالیست آجرهای درست و شکسته بسیار سخت در آنجا انبوه است و سنگهای
کلان بهر گوشه افتاده کپهای خرد شده خرمن خرمن موجود ظرفهای سفالین از قبیل خمره و سبو
و کوزه و کاسه ریزریز شده خروار خروار اتفاقا گاه باشد که ظرف درست از زیر خاک
بیرون آید چنانچه خشتی تازه از آنجا بیرون آورده بودند در دهی که نزدیک آن قلعه است
موسوم به تمبتی این فقیر دیدم شکل غریبی داشت و آثار حوض و برکه نیز در آن قلعه دیده میشود
در این اوقات بعض ایلات در آنجا چادر زده مسکن دارند بالجمله مساحت عرصه آن
قلعه بنا برآنکه دور تا بدورش یکفرسنگ است که نه هزار ذرع باشد بر ارباب خبرت واضح است
که نسبت دایره بر قطر آن نسبت بیست و دو است (۲۲) بر هفت (۷) تقریبا فافهم
محجوب نماند که این قلعه در سمت قبله قصبه حالیه واقع گردیده بمسافت یکفرسنگ خیابانی
مذکور شد و چون از قصبه خواهند باین قلعه بیایند در عرض راه دو کوه واقع شده
یکی در طرف دست راست یکی در طرف دست چپ (آنکه در دست راست است آ
آنرا کوه قدمگاه نامند چو که در دامنه آن کوه عمارتیست کوچک و اشجاری چند اطراف
آنست گویند در اینجا حضرت امام حسن علیه السلام تشریف آورده ولی این مطلب
اصلی ندارد و این فقیر ندیده ام کسی نوشته باشد که آنحضرت بفارس آمده بلی وقتی

مستدیر
پیش ازاین گذشت
که گرد و مدور را گویند
منه

کلان
بمعنی کاسه ای معنی بزرگ
دیگر است
منه

حسک
بضم اوّل خرده کوچک است
منه

فافهم
بیان تفهیم این مطلب رسیل
اجمال این است که در علم هندسه
مقرر است که هرگاه میدانیم
قطر محیط چه قدر میباشد محیط را
معلوم نموده آنگاه محیط را از ثلاث
و سبع قسمت میباشیم حاصل
قطر خواهد بود مثلا هرگاه محیط نه
هزار ذرع باشد قطر دو هزار و
هشتصد و شصت و سه ذرع
است تقریبا زیاده از این در
اینجا امکان تفصیل نیست
منه

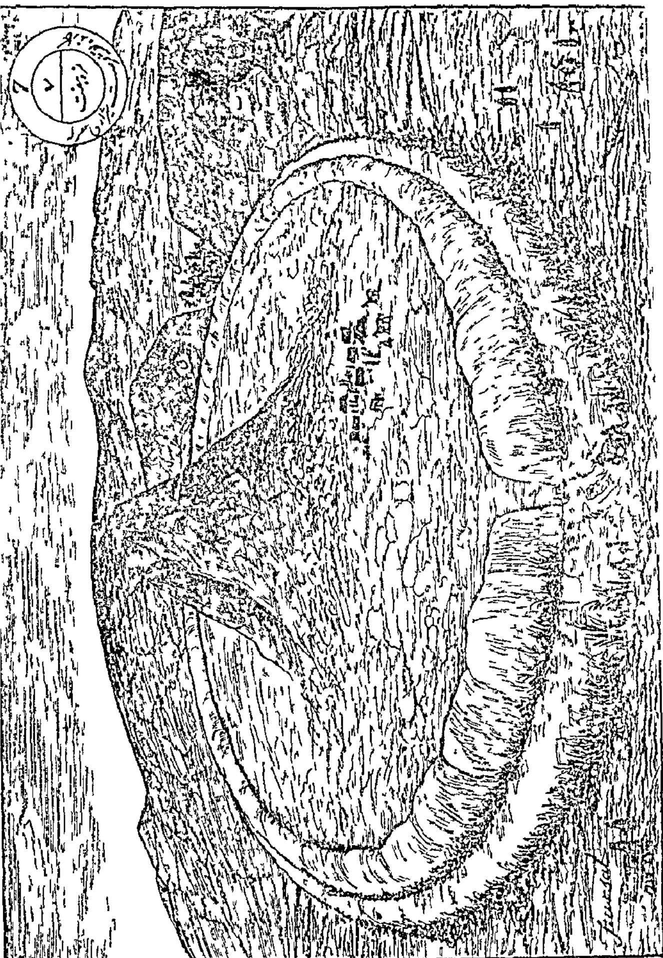
از استاد خود جناب شیخ مفید سلمه الله تعالی شنیدم که حضرت امام حسن علیه السلام پس
از مصالحه با معویة بن ابی سفیان شهر داراب جرد را بمعویه آن بزرگوار واگذار نمود
(آن کوه که در دست چپ واقع است) آنرا کوه پهنا گویند باعتبار اینکه پهن و منبسط است
که ذکر آن خواهد آمد و در این کوه صورت داراب شاه است (مخلص) نقشه قلعه مذکوره
در حالتی که بر بالای حصار خراب سمت جنوب آن نشسته بودم برداشتم و در ورقه نقشه آنجا
که علامت (ب) نهاده شده آن کوه پهناست و آنجا که علامت (ق) گذارده شده آنکوه مشهور
بقدمگاه است و آنجا که علامت (ش) مرقوم شده آثار شهر داراب جرد است یعنی قصبه
حالیه است که از دور نمایان است **من الغرائب** بعض از جاهای خندق مذکور
در تک آن گیاهی میروید مثل لبلاب و پیچک وانبوه میگردد و از آب سر بدر می آورد
هرگاه کسی در آن افتد آن گیاه بوی پیچیده میشود و خلاصی از آن دشوار افتد آنکس هرچه دست
و پا زند پیچیده تر گردد بسا که اورا فرو برده هلاک کند و این بواسطه تشویک و تشبث آن
گیاه است و آن گیاه را اهالی آنجا پاپیچک گویند و از آن خیلی احتراز کنند
منها سنگ پشت در آن خندق بسیار است از جمله این فقیر سنگ پشتی را دیدم
که از آب بیرون آمده بود در کناره میگشت جثه آن بقدر گوسفند کوچکی بود که از دیدنش
شخص وحشت میکرد چندین صدا داد که چنان صدائی نشنیده بودم مگر در کشتی دودی
از لوله آهنی آوازی که بواسطه خروج بخار بر می آید و این شیپور جهاز است که هنگام حرکت
بجهت اخبار میزنند خیلی صدای آن سنگ پشت شبیه باواز آن شیپور بود و یقینا
آن صدا تا نیم فرسنگ راه میرفت انّ هذا الشیء عجاب بالجمله ورقه نقشه قلعه
وحیه نمره هفت است (۷)

مصالحه
آن حضرت پس از کشته شدن پدر که خود خلافت فرموده بود و هشت سال پس از استشهاد شهید گردید و تاریخ خلافت آن حضرت بعد از پدر بزرگوار سنه چهلم هجری است منه

لبلاب
بکسر اول گیاهی است که بدرخت پیچد و بعربی آن را عشقه گویند منه

تشویک
یعنی خارناک شدن و سیخ سیخ شدن بچه مرغ است یعنی ابتدا برآوردن آن و سیخ پر و سکون خار است و گیاه مذکور خارش خیلی نازک است و نرم که چندان محسوس نیست که بملامسه آن و چون کسی گرفتار آن شود ملاحظه این است که دست و پا زند و حرکت و جنبش نماید تا خود آن گیاه کم کم از پیچش افتد و باز گردد و آدمی خلاصی یابد کذا نقل منه

تشبث
در آویختن بچیزی و چنگ زدن را گویند منه



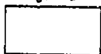
نقش داراب نیز یکی از جمله آثار قدیمه دارابجرد است که در سمت جنوب قصبه حالیه واقع است بمقدار یکفرسنگ دور از قصبه و آن نقش در کوهی مشهور بکوه پهناست که سابقاً نامی از آن برده شد و این کوه منبسط[1] (خالی) و همین است که سوار با اسب بسهولت میتواند بر بالا رود و فرود آید در طرف رو بقبله آن کوه صورت داراب‌شاه منقور[2] بر سنگ است (تفصیلش این است) در دامنه وسط کوه مذکور غدیری است که از بیخ و ریشه آن کوه آب جوشیده بیرون میاید و در آن غدیر جمع میشود جدولی از آن بریده‌اند تا آن آب برود باراضی آن حدود از جهت زراعت این غدیر هم شکل خشت آتشکده تنگ کرم آبش صاف ریگهای کفش نمایان است مساحت دور آن دویست قدم میشود اطرافش همه نی زار است و آن غدیر بکوه اتصال دارد از سطح آب بمقدار شش ذرع ارتفاع قطعهٔ از کوه را طاقچه مانند صاف و هموار نموده‌اند و در آن صورتها حجاری کرده‌اند و آن منطحه مربع مستطیل[3] میباشد ارتفاعش چهار ذرع است و عرضش پنج ذرع (اما تفصیل آن صورتها) در وسط صورت داراب‌شاه است که سوار بر اسبی است از طرف راست رو بعقب یک زنجیر از اسب آویخته که بر سر آن کمیلایست و بر سر پادشاه کلاهی است که پری بر آن نصب است و گردن بندی بگردن دارد ریشش مجعد[4] است گیسوانش بسیار انبوه دو پارچه[5] از پس سر آویخته که باد آنها را حرکت میدهد دامان لباسش منحنی و نابود شده و در طرف دست چپ پادشاه شخصی بر زمین افتاده که گویا میخواهد سم اسبش را ببوسد و آن شخص کلاه مرصعی بر سر دارد معلوم است که شاه یا شاهزاده است در پیش روی داراب‌شاه بیست و پنج نفر همه سرها برهنه ایستاده‌اند دو نفر از آنها دست عجز بسوی پادشاه برده‌اند ظاهراً اینها اسرای یونان باشند و داراب‌شاه دست چپ

---

[1] منبسط — بصیغه فاعل گسترده و گشاده و پهن است

[2] منقور — نوشته شده در سنگ و نقش شده در آن

[3] مربع مستطیل — جسم چهار گوشه کشیده را گویند باین شکل



[4] مجعد — بصیغه مفعول موی پیچیده و تابدار را گویند

[5] دو پارچه که از پس سر آویخته اختصاص بهمین نقش ندارد و در اکثر از صورتها که بعد از این در این کتاب بیاید گرد پارچه از پشت سرشان آویخته است و ظاهرا وصل بکلاه باشد و در این ازمنه هم در تعزیه یعنی در مجالسی که شبیه وقایع کربلا را میسازند اشخاص اشقیا را بدور کلاه خود رشته بسته و دو شاخه از آن آویزان است معلوم است که این هم اقتباس از قدیم است که سابقاً بزرگان و سرکرده‌ها این کار را می‌نموده‌اند

خود را بر سر یکی از آنها گذارده مثل اینکه بآنها امان داده باشد و اظهار محبت نماید و در دست
راست پادشاه نوشته یا فرمانی است و در عقب سر آن اسرا، دابّه ایست مانند استر
و صورت چرخی زیر دست و پای آن حیوان است گویا این چرخ کالسکه باشد که بآن حیوان
بسته اند و چنین مینماید که این کالسکه متعلق بآن شخصی است که بخاک افتاده و در پشت سر دارا
هفده صورت است که آنها از نوکرهای پادشاهند بعضی در دستشان حربه ایست مانند گرز و
جامه های نیم تن بر روی لباس پوشیده اند بعضی بدم کلاهشان نقش گل و برگ خیلی قشنگ است
(ذکر احوال داراب) داراب را نیز دارای اکبر گویند و لقبش شهرآزاد است پس از فوت
پدرش بهمن همای خواهر داراب که ارشد بود مستقل امر سلطنت شد چون داراب بمقام
رشد رسید هما تاج را از سر خود برداشت بر سر داراب نهاد و بر سریر سلطنتش نشاند
و این پنجهزار و دویست و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود داراب ملک الملوکی یافت
دار الملک را بابل قرار داد در سال دوم سلطنت او فلیب پدر اسکندر که اورا
فیلقوس میگفتند در ماکادونیه جلوس نمود داراب بالشکری بر سر او تاخت فلیب شکست
خورده از در پوزش در آمد نزد داراب شاه پیشانی بر خاک نهاد داراب عذر گناهش را
پذیرفته و ماکادونیه را بدو مسلّم فرمود و باج و خراجی بر او نهاد و سلطنت داراب را
دوازده سال نوشته اند پس از آن فرزندش دارای اصغر پادشاه گردید و داستانی
که در حق داراب گویند که حرامزاده بود و پس از تولد او را در صندوق نهادند در آب افکندند
افسانه محض است و بی اصل باالجمله صورتهائیکه در دارابجرد منقوش بر حجر است کدام
این است که صورت پوزش فلیب پدر اسکندر باشد به تفصیل مذکور و نقشه آن را
برداشتم در ورقهٔ بفرد هشت (۸)

دابّه: بتشدید باء موحده که حرف سیم باشد هر حیوانی که بر زمین راه رود و اکثر اطلاق بر چهارپایی است که بر آن سوار میشوند منه

استر: قاطر است و معروف است منه

کتاره: پیش از این مذکور شد که شمشیر راستی است که آنرا قداره گویند منه

شهرآزاد: بسکون حرف سیم است منه

فلیب: بفتح فاء و کسر لام و سکون یاء مثناة تحتانیه و باء موحده در آخر است در بعضی از نسخ فلیب بحذف حرف سیم است که یاء حطّی باشد منه

ماکادونیه: سابقاً مذکور شد که شهری است از یونان منه

پوزش: بروزن سوزش بمعنی عذر است و گذشت منه





این پادشاه را که داراب می نامند شاپور اول باشد چنانچه در اکتشافات
جدیده که او از جلد اول این کتاب است
مذکور شده

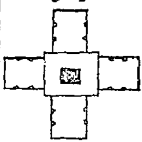
نقب
بفتح اول و سکون ثانی سوراخ کردن در دیوار و امثال آن و بضم اول نیز آمده است

دختر داراب شاه
وقتی از شخص معتبری شنیدم نامش با معبد او ولی در جائی ندیدم که نوشته باشند

آتابکان
فارس از اولاد سلغر یا سنقر بوده اند بنابر اختلاف روایات بهرحال بخراسان آمده چندی بخدمت سلجوقیان بوده اند بعض از آنها اتابکان فارس شده و رفته رفته پادشاهی یافتند و آنها ده تن بوده اند که در تاریخ مسطور است

صفه
بضم در لغت بمعنی جلو دالان و غیره است باصطلاح اهل این زمان جائی که فی الجمله از زمین مرتفع باشد که آنرا مهتابی و ماهتابی نیز گویند

سطح
سطح عرصه مسجد باین شکل است



مسجد سنگی نیز از جملهٔ آثار قدیمهٔ غریبهٔ داراب‌جرد است   این مسجد و معبد در همان
کوهی است که نقش داراب مذکور در آن است که آنرا کوه پهنا میگویند ولی در موضع
دیگر از آن کوه است   بعبارة اخری نقش داراب در سمت قبله آنکوه اتفاق افتاد
و مسجد سنگی در سمت جنوب آن واقع است
از قصبه حالیه تا این مسجد یک فرسخ است   (بیان مسجد سنگی) چنین است که در جوف
کوه مکانی ساخته اند یعنی کوه را بریده و نقب زده اند بوضعی که بعد از این مذکور خواهد شد
و آنرا معبد قرار داده اند   از بعضی استماع شد که آنرا دختر داراب شاه ساخته الله
اعلم   بهرحال آنجا معبد آتش پرستی بوده پس از قرنها آتابکان فارس آنرا مرمت نموده
و محرابی بر آن افزوده و بعض خطوط بر احجارش نقش کرده آنرا مسجد مسلمانان قرار
داده اند لهذا موسوم بمسجد سنگی شده   (وضع آن مسجد) ابتدا دری است که داخل میشوند
آنجا کریاسی است در طرف دست راست و طرف دست چپ آن کریاس طاقست
عرصه و فضای هر طاقی چهار ذرع در چهار ذرع است   از کریاس که میگذرند داخل
آن معبد میشوند و آنجا ایوانی است مرتفع و فضائی است وسیع در چهار سمت آن فضا
یعنی در طرف دست راست و دست چپ و در طرف جلو و عقب چهار صفه است
بطور شاه‌نشین که نیز کوه را بریده اند   و در هر دو طرف از هر یک از آن چهار
چهار شاه‌نشین دو درب اطاق است که از آن درها داخل میشوند در اطاقهای دیگر
که در حقیقت شانزده اطاق در همه اطراف آن معبد است و بعض از آن اطاقها در
یکدیگر راه دارند   (سطح عرصه مسجد با صفه‌های چهارگانه بشکلی است که در حاشیه کشیده
شده) در صنعت استادش این تعریف بس است که تمام آن معبد را از سقف تا دیوار

زمین

وزمین و دالان و اطاقها را همه یک پارچه ساخته و سنگ از خارج و کم در آن بکار نبرده
مگر اینکه بعضی از جاها که شکافی داشته یا اینکه ناقص بوده قطعه سنگی باندازه شکاف تراشیده
و در آن فرو برده و اطراف دیوار و سقف آن معبد را با سنباده چنان هموار نموده
که صورت در آن هویداست (پیمایش عرصه مسجد) از علامت هر (و) تا
(و) دیگر که در نقشه مرقوم است چهار ذرع و یکچارک است طول هر یک از آن چهار
شاه نشین شش ذرع و عرض هر یک از آنها از چهار ذرع یک چارک کمتر است
اما ارتفاع درب اول که رو بصحراست یعنی از علامت (ص) تا (ص) دیگر پنج ذرع
و ارتفاع دری که داخل دالان است یعنی از علامت (ح) تا (ح) دیگر چهار
ذرع میباشد و سقف میان مسجد را مربعا سوراخ کرده اند بطوریکه آسمان
پیداست و در وسط آن مسجد محاذی سوراخ سقف حوضی است نیز مربع ولی عمق
چندانی ندارد و ظاهرا این حوض برای این است که هرگاه باران از سقف باریده شود در
آن حوض جمع گردد و از کنار حوض جدول باریکی بریده اند تا بیرون مسجد برای اینکه
زیادتی آب از آنجا بصحرا رود در یکی از آن چهار صفه
یعنی آنکه در سمت قبله است محرابی قرار داده اند و پیش از این گفتیم که این محراب را
اتابکان فارس قرار داده اند و بر اطراف آن محراب خطوطی نقش شده بعض از اسماء
الله و غیره ولی درست خوانده نمی شود زیرا که ریزش نموده و محو گشته این کلمه خوانده
می شود (ناصر لله) همچنین این کلمه (امیر المؤمنین) گمان فقیر این است که
این الناصر لدین الله باشد که یکی از خلفای بنی عباس است که آنها را امیر المؤمنین خطاب
میکرده اند و این خلیفه تا سنه ششصد و بیست و دو هجری خلافت کرده بالجمله

سنباده — بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سنگی است که بدان شمشیر و کارد و امثال آن را تیز کنند و حکاکان نگین را بدان تراشند و جلا دهند و سنباده معرب آنست گویند اغذاین لغت سنبیدن میباشد که بمعنی سوراخ کردن است منه

الناصر لدین الله — اسمش احمد بوده و آن پسر المستضیء بنور الله است مدت خلافتش چهل و هفت سال بوده گویند کارهایش بسیار منظم و شبها تنها در کوچه و محلهای بغداد میگشته مدارس و مساجد بسیار بنا نهاده و ظهور چنگیزخان در عصر خلافت این خلیفه بوده است منه

داخل که میشوند بالای سر در دویم نیز خطوطی بر سنگ منقوش است بخط ثلث جلی بهمان وضعی که در نقشه نوشته شده همه درست خوانده نمی شود الا اینکه بعض از کلماتش باقی است مثل (اتابك) همچنین مثل (بکر) کانم اینست که آن اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی باشد که در فارس سلطنت داشته و درجه او از اتابکان دیگر عالی تر بوده مساجد و مدارس خراب شده شیراز را مرمت کرده و در ششصد و پنجاه و نه دولتش سپری شد شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه در عصر او نیز بوده و او را مدح گفته است (غرض) بر دیوار کریاس آن مسجد بطرف دست چپ نیز بخط جلی تاریخی است بوضعی که در حاشیه مرقوم افتاده و این تاریخ زمان مرمت آنجاست که سنه ششصد و پنجاه و دو هجری بوده است

پس چنین استنباط میگردد که مسجد مذکور را بعض اتابکان فارس مثل سعد بن زنگی در زمان خلافت ناصر لدین الله مرمت نموده و محرابی بر آن افزوده و نام خلیفه را در آنجا نقش کرده باشد چونکه اکثر این سلاطین خلفا را اطاعت داشته اند و پس از چندی ثانیا ابوبکر بن سعد آن را عمارت و مرمت کرده باشد بتاریخی که مذکور و مسطور گردید

الله هو العالم بحقائق الامور

تنبیه مطلبی در باب مسجد سنگی مذکور است که ذکر آن بجهت رفع اشتباه عوام خالی از فائده نیست (مخفی و مستور نماند) که بر بالای کوه یعنی بر پشت بام مسجد مذکور قریب بسوراخ سقف مسجد سنگ مکعب بسیار بزرگ عظیم الجثه افتاده و عند العوام مشهور و معروف است که سقف مسجد را مرتعا سوراخ نموده اند و مکعبا سنگ مذکور را بیرون آورده اند و بر پشت بام آن مسجد افکنده اند این مطلب خیلی شهرت دارد و حال اینکه غلط محض

تاریخی که بر دیوار آن باین رقم نوشته شد

فی رمضان اثنی خمسین و ستمائه

سعد بن زنگی یکی از اتابکان است مسجد جامع جدید شیراز را او بنا کرده در سنه ششصد و چهارده هجری با سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربه نموده شیخ سعدی شیرازی تخلص را نسبت باو داده مدت حکمرانیش بیست و ده سال بوده وفاتش سنه ششصد و بیست و سه

منه

ابوبکر بن سعد سی و شش سال سلطنت کرد و در سنه ششصد و پنجاه و نه وفات یافت

منه

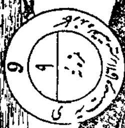
مکعب مذکور شد که جسم چهار گوشه را گویند

و محض غلط است اول آنکه کسی که این معبد را ساخته او را چه افتاده که مخارج بی از
اندازه بر خود نهد با اسباب جرثقیل بصد هزار مشقت و زحمت سنگ بی مصرف
باین عظیمی را از سوراخ مذکور در اینجا افکند چرا سنگ را بهنگام سوراخ نمودن سقف از جهت
سهولت خرد خرد ننموده باشد از اینها گذشته میگوئیم در کذب این مطلب همین
بس که طول و عرض سنگ مذکور از طول و عرض دهن سوراخ اندکی بیشتر است
این فقیر نزد جماعتی آنرا ذرع نمودم و کذب آن معنی را اظهار داشتم اما گمانم این است که
آن سنگ در محلی که افتاده و بیخ و بن آن هنوز متصل بکوه باشد یعنی هنوز از کوه قلع نشده
و احتمال است که خواسته اند آن را بتراشند که بر سر سوراخ مسجد افکنند بمصلحتی که بوده پس
این کار بتعویق افتاده بهر حال سنگ مذکور را از دهن آن سوراخ بیرون نیاورده اند کسی
که آن را ببیند باندک تاملی این معنی معلومش خواهد شد
در جنب آن مسجد نیز اطاق کوچک دربی کوچکی است که آنرا هم از کوه بریده اند
و در چند قدم دورتر از مسجد مذکور آسیائی است که آن را نیز در کوه ببریدن سنگ ساخته
این آسیاب هم از داراب شاه است پس از قرون بسیار که خراب افتاده بود
اتابکان فارس مرمتی نموده و آبرسش کرده بودند بعدها نیز خراب شده تا در این
ازمنه جناب جلالت مآب آقای قوام الملک سابق الذکر آنرا آباد نموده و آبش را از راه
دور بزحمت بسیار آورده و آسیا را دایر نموده بسبب این آبادی اسباب امنیت در
آن حوالی موجود است (مخلص) نقشه مسجد سنگی را در ورقه بر داشتم به نمره
(۹) و ارقام هندسه را که اشاره بآنها شده در آن
ورقه نهاده ام بمنه و توفیقه

جرثقیل
بالفتح عربی است
که در آن قواعد وقانون
بر داشتن اشیاء گران
و حرکت دادن بارهای
سنگین یاد دهند و اسباب
آن از قبیل چرخ و چوب و میل
و غیر ذلک است
منه

قلع
بفتح اول یعنی
برکنده
منه

آسیاب
سنگی مدور است که بدان
غله را خرد کنند و آن
با آب گردانند و میشود
آسیا هم گفت آن است
و آن هم صحیح است و اگر آن
سنگ را باد گردانده شود
آسیاب گویند بلکه باد آس
خوانند
منه



آتشکدهٔ آذرجو نیز از آثار قدیمه داراب جرد است بمقدار دو فرسنگ
دور از قصبه در سمت شمال آن واقع است اراضی اطراف این آتشکده حفرهٔ سیاه نام دارد
(و کرسپیاه نیز گویند) در آنجا کوه بسیار بزرگی است که از ریشهٔ آن آب جوشیده و برآید
در غدیری جمع گردد آن غدیر کشیده و طولانی است بمقدار دویست قدم در سمت غربی
آن غدیر جدولی بریده اند که آب از آن عبور کرده باراضی آنجا رود و در جلو این غدیر و جنب
آن آتشکده بدون فاصله تلی است بر بالای آن تل عمارتی است منهدم و خراب وضع آن
عمارت مربع است ارتفاعش از طرف بیرون سه ذرع و نیم است یعنی از آنجا که در نقشه
علامت (ع) است تا (ع) دیگر و ضلع هر یک از چهار طرفش دوازده ذرع است
یعنی از آنجا که علامت (ص) است تا (ص) دیگر و تمام این بنیان مربع از سنگ و
گچ ساخته شده است و بر بالای آن بنائی است گنبد مانند که تمام آن از آجر است
ارتفاعش دوازده ذرع است تقریباً و آن مدور است و دور تا دورش بعنوان گردش گرد
و نصف آن گنبد از طرف طول غش شده و بر زمین افتاده و اسباب تماشائی گردیده بجهت
آنکه مانند کفهٔ قاشقی است که بر زمین نهاده باشند از شدت استحکام و سختی گرد او
با آن همه عظمت آجرهایش از یکدیگر متلاشی نشده و آب باران در آن جمع می شود و چندین
گز آب میگیرد و در چهار سمت عمارت مربع مذکور که گفتیم از سنگ و
گچ است چهار درب بوده والحال خراب شده و گشاده گردیده
(اما اندرون آن بنیان) چهار طاق بچهار طرف زده اند سقفش همان گنبد مذکور است
ارتفاع درون آن ایوان از زمین تا بسقف تقریباً پانزده ذرع است اما آجرهای آن گنبد
مختلف است بعضی از آنها عرض و طولش هشت گره بعضی شش گره بعضی پنج گره و کلفتی

آذرجو
بضم حرف چهارم است
عنقریب در متن این کتاب
مسطور رسیداریم که در بعضی
از مسودات یادداشت
کرده ام که این آتشکده را آذرجو
بنا نامیده اند و در بعضی مسوده
بر رقم است که آذرجو یعنی
آتش جوب والله اعلم
منه

حفره
بضم اول یعنی کنده و کندگی است
در لغت و چون زمین آنجا
گود و پست واقع شده
شاید بدین جهت مسمی باین
اسم شده باشد
منه

کرسپیاه
بسکون حرف دوم است
و حرف اول کاف تازی است
باستعمال اهالی آنجا شاید
بکاف پارسی بوده و در اصل
اسم گرز رود چو گرد گرسی نوشته
و ضم الا آمده است
والله اعلم
منه

گز
بضم اول معروف است
و مقدار آن بحسب مساحت
سه وجب و نیم در عرض است
و سه وجب و نیم در طول و
سه وجب و نیم گره عرض
و بحسب وزن بسیار جاها
و وزان هر بلدی مختلف
است اما بار سنگ
شیراز مقدار یکصد و
هیزده من و سه چارک
از آب را

آتشکدهٔ آذرجو نیز از آثار قدیمه داراب جرد است بمقدار دو فرسنگ دور از قصبه در سمت شمال آن واقع است اراضی اطراف این آتشکده حفرهٔ سیاه نام دارد (و کرسپیاه نیز گویند) در آنجا کوه بسیار بزرگی است که از ریشهٔ آن آب جوشیده و برابر در غدیری جمع گردد آن غدیر کشیده طولانی است بمقدار دویست قدم در سمت غربی آن غدیر جدولی بریده اند که آب از آن عبور کرده باراضی آنجا رود و در جلو این غدیر و جنب آن آتشکده بدون فاصله تلی است بر بالای آن تل عمارتی است منهدم و خراب وضع آن عمارت مربع است ارتفاعش از طرف بیرون سه ذرع و نیم است یعنی از آنجا که در نقشه علامت (ع) است تا (ع) دیگر و ضلع هریک از چهار طرفش دوازده ذرع است یعنی از آنجا که علامت (ص) است تا (ص) دیگر و تمام این بنیان مربع از سنگ و گچ ساخته شده است و بر بالای آن بنائی است گنبد مانند که تمام آن از آجر است ارتفاعش دوازده ذرع است تقریباً و آن مدور است دور تا بدورش میتوان گردش کرد و نصف آن گنبد از طرف طول شق شده و بر زمین افتاده و اسباب تماشائی گردیده بجهت آنکه مانند کفه قاشقی است که بر زمین نهاده باشند از شدت استحکام و سختی گردد با آن همه عظمت آجرهایش از یکدیگر متلاشی نشده و آب باران در آن جمع می شود و چندین کر آب میگیرد و در چهار سمت عمارت مربع مذکور که گفتیم از سنگ و گچ است چهار درب بوده الحال خراب شده و گشاده گردیده (امّا اندرون آن بنیان) چهار طاق بچهار طرف زده اند سقفش همان گنبد مذکور است ارتفاع درون آن ایوان از زمین تا بسقف تقریباً پانز . . ذرع است امّا آجرهای آن گنبد مختلف است بعضی از آنها عرض و طولش هفت گره بعضی شش گره بعضی پنج گره کلفتی دیده

آذرجو بضم حرف چهارم است عنقریب در متن این کتاب مسطور دیده ایم که در بعضی از مسودات یادداشت کرده ام که این آتشکده را آذر فنا نامیده اند و در سایر مسوده بر برقوم است که آذرجو یعنی آتش جو است والله اعلم

حفره بضم اول یعنی کنده و مغاک است در لغت و چون زمین آنجا گود و پست واقع شده شاید بدین جهت مسمی باین اسم شده باشد

کرسپیاه بسکون حرف دوم است و حرف اول کاف تازی است باستعمال اهالی آنجا شاید کاف پارسی بوده و در اصل هم کور بوده چرکه کور بمعنی دشت و صحرا آمده است والله اعلم

کر بضم اول معروف است و مقدار آن بحسب مساحت سه وجب و نیم در عمق است و سه وجب و نیم در طول و سه وجب و نیم در عرض و بحسب وزن بیان آن در میان هر بلدی مختلف است امّا بوزن سنگ شیراز مقدار یکصد و سیزده من و سه چارک است

هر یک از یک گره و نیم تا یک گره است باندازهٔ سخت است که با آهن شکسته نمی‌شود
باالجمله بخاطر دارم که وقتی در کتاب مروج الذهب مسعودی دیدم نوشته بود آتشکده که
در داراب جرد است گشتاسب بفرموده زردشت بنا کرده است نیز در بعض از
مسودات یادداشت کرده ام که آتشکدهٔ داراب جرد نامش آذرجو بوده که مذکور شد
ولی الحال بنظر ندارم که از چه کتاب بوده

(اجمالی از تفصیل ظهور زردشت و بنای آتشکده ها)

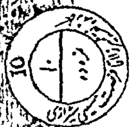
زردشت مردی بوده که نسبتش بمنوچهر بن ایرج میرسیده چهزار و بیست و سه سال بعد از
هبوط آدم علیه السلام ظهور نموده بعقیدهٔ پارسیان پیغمبری بزرگوار و حکیمی ریاضت شعار
بوده کتاب زند و پازند معروف را معجزهٔ خود آورده در سال چهارم از سلطنت گشتاسب
بنزد آن رفته پس از امتحانات بسیار و اظهار معجزات که از زردشت بظهور پیوست گشتاسب
بدو ایمان آورده و دین او را رواج داده اسفندیار پسر گشتاسب نیز معتقد وی شد
که بترویج و تعیین آتشکده ها پرداخته در آذربایجان و بلخ و ارض ارمن و بعض از مملکت
یوروپ و هند و روم و عربستان و فارس حتی در ناحیه چین آتشکده ها ساخته پس از
سی سال که از سلطنت گشتاسب گذشت ارجاسب نبیرهٔ افراسیاب از ترکستان
ببلخ تاخته لهراسب پدر گشتاسب را که در آن وقت در آنجا بود بگرفت و بکشت و توربرا
نامی که یکی از پهلوانان توران بود زردشت را نیز زخمی از پا در آورد و زردشت
در این حال از عمرش هفتاد سال گذشته بود پس از این مقدمه اسفندیار بفرمان
پدر رفته ارجاسب را مقتول ساخت باالجمله نقشهٔ آتشکده را برداشتم به نمرهٔ
ده (۱۰) بعون الله تعالی

مروج الذهب
بضمتین نام کتابی است از
علی بن الحسین مسعودی و آن
مرد جلیل القدری بوده و دارا
فضایل و کمالات و علما رشتی
او را از رجال خود میدانستند
و فاتش در سنه سیصد و
چهل و شش بوده

منوچهر
پسر ایرج پسر فریدون است
جلوس وی در ایران بعد از
هبوط آدم چهار هزار و چهار صد و
نوزده سال بوده
است

زند
کتابی است که پازند
شرح آن است و هر دو
از زردشت است
و پیش از این گذشت

نبیره
بفتح اول یعنی فرزند
زاده است



تذکرهٔ از ارباب جرد اهل علم و فضل بسیار برخاسته چند نفری که بنظر است بسلک
تحریر درآورده و از احوال ایشان آنچه بدست آمده مینگارم

جناب سید جعفر معروف بکشفی قدوه علما عصر و زبده فضلا دهر است در اجتهاد
و فتاوی شهیر و در علم تفسیر و حدیث بی نظیر کتاب تحفه الملوک که معروف است از
تصنیفات آن جناب است و تصانیف دیگر نیز دارد

جناب حاجی میرزا سلطان علی مرحوم والد جناب قدسی سابق الذکر از
سادات کرام و علمای عظام است مردی مرتاض و در تفسیر و حدیث ربطی تمام داشته
در سخن گفتن دلیر و حاضر جواب بوده و هم گاهی شعری میفرموده در سن شباب از وطن خود
با جناب سید جعفر مذکور حرکت بسوی عتبات عالیات نموده سپس در شیراز متوطن آمده

بهار اسمش میرزا محمد علی پسر میرزا اسحق شیخ الاسلام از فضلای آنجاست خود نیز منصب
شیخ الاسلامی را داشته و بقضاوت مشغول بوده

عالمی از شعرای عالیقدر است در غزل سرائی طبع خوشی داشته و در علوم عربیه و
ادبیه نیز بمراتب عالیه رسیده اشعارش را وقتی دیده ام ولی بخاطر نیست

جناب حاجی ملا صادق اعلی الله مقامه عالمی است عامل و فاضلی است
واصل از زهاد اهل زمان و در تقوی ثانی سلمان گاهی بنظم اشعار می پرداخته و تخلص عندلیب
داشته و از جمله معاصرین بوده ولی این فقیر را درک فیض خدمتش دست نداد

جناب میرزا عباس حکیم از معارف حکما و متالهین است خدمت مرحوم
حاجی ملا هادی سبزواری تلمذ کرده و سالها در شیراز خود بمباحثه حکمت اشتغال داشت
فقیر گاهی بحضورش حضور داشته در حسن اخلاق مشهور آفاق بود

جناب سید جعفر
در سنه یکهزار و دویست و
شصت و هفت در زرد جرد
وفات یافته و در همانجا
مدفون است

جناب حاجی میرزا سلطان علی
وفاتش سنه یکهزار و دویست و
نود و سه و در مدفنش دار
السلام شیراز است

بهار
در سنه یکهزار و دویست و
شصت تقریبا وفات
یافته

عالی
در سنه نهصد و هفتاد و پنج
وفاتش روی نموده

جناب حاجی ملا صادق
در سنه یکهزار و دویست و
نود و هشت رحمت ایزدی
پیوست قبرش در بقعه
طیبه واقع شده

جناب میرزا عباس
در سنه یکهزار و سیصد
وفات نمود قبرش در
حافظیه شیراز در جوار
خواجه حافظ علیه الرحمه
است

سحاک

الحال از داراب جرد باید برویم بسمت فیروزآباد امکان دارد که از داراب جرد شخص برود بجهرم واز آنجا برود بفیروزآباد ولی چون این راه آبادی ندارد ومأمون نیست لهذا از داراب بفسا مراجعت نموده که از راه فسا برویم (تفصیلش این است) پس از مراجعت بشهر فسا از آنجا بمقدار سه فرسنگ گذشته آمدیم بفدشکویه که یکی از توابع فسا است جناب حاجی ملا محمد تقی که در فنون ادبیه وفقه واصول صاحب مقامات و دارای کمالات است واکنون در شیراز در مدرسه خان مدرّس وبتدریس اشتغال دارد از اهل آنجاست بالجمله از فدشکویه نه فرسنگ گذشته آمدیم تا بشهر جهرم رسیدیم بسبب خستگی راه وسوء مزاج چند روز در آنجا ماندم

جَهْرَم در سمت جنوب شرقی شیراز واقع است بسافت بیست وهشت فرسنگ دور از آن شهریست آباد در دامنه کوهی واقع شده است بدرازا که آن کوه را اهالی آنجا البرز کوه نامند وجهرم گرمسیر است اما آب وهوایش نیکوست تخمیناً شش هزار خانه دارد و جمعیتش را تقریباً چهل هزار کس میگویند آبش از چشمه سارها وقنوات حاصلش غله ومیوه جات ومرکبات بسیار ممتاز است در میان شهر وخانهای آن اکثر نخلستان است مردمانش اغلب با بضاعت وعیّاش اند چهار بازاری دارد نهایت آراسته وآن شبیه است ببازار وکیل شیراز الّا اینکه کوچکتر است مساجد نیکو وکاروانسراهای خوب نیز دارد ودر آنجا حصیر را در کمال امتیاز بافند ومشهور ایران است که در عربی آن حصیر را جهرمیّه گویند شکارگاهش هم بسیار است شکار کبک وتیهو ودرّاج وآهویش بسیار گویند این شهر را بهمن بن اسفندیار بنا نهاده است ودر زمان اردشیر بابکان مهرک نامی که در آنجا فرمان روا بوده با اردشیر راه مخالفت سپرده لهذا کشته

فدشکویه بکسر فاء ودال مهمله وشین نقطه دار وضم کاف عربی وسکون واو وفتح یاء مثناة تحتانیه ودر آخر ها

جهرم بفتح اول وسکون ها ودار مهمله مفتوحه ودر آخر میم بروزن جعفر صحیح است

البرز بفتح همزه وسکون لام وضم باء موحده ودار مهمله ساکنه بزاء معجمه زده

جهرمیّه حصیر معروف را گویند ونوعی از جامه را که از کتان بافند در آنجا نیز جهرمیّه نامند

و روزکاری آن ملک بدست اردشیر بوده

از خاک جهرم علما و فضلا بسیار نیز برخاسته اند (بعض از آنها را در اینجا نام میبریم)

میرزا نصیر بدو واسطه جد این فقیر است (بدین ترتیب) من بنده محمد نصیر متخلص بفرصت ابن میرزا جعفر متخلص بهجت ابن میرزا کاظم ملقب بشرفا ابن میرزا نصیر مولدش جهرم فارس بوده سالها در اصفهان نشو و نما یافته لهذا معروف باصفهانی گردیده شرح احوالش را اکثر اهل تذکره مذکور داشته اند و این فقیر نیز در کتاب دریای کبیر مفصلا نگاشته ام (مجملا) مدتی در اصفهان تحصیل علوم عربیه و ادبیه و حکمت الهیه و طبیعی و ریاضی نموده در طبابت بجائی رسانیده که در زمان خود وحید دهر و فرید عصر گشته وقتی از والد خود و از جمعی دیگر شنیدم که روزی هنگام درس گفتن از پشت خانه آوازی از کسی برای فروختن متاعی برآمد یکی از شاگردان خود فرمود در را باز کن و آن کس را بنماید امرش بفصد نماو کرنه تا ساعتی دیگر او را مرضی عارض گردد و هلاک شود آن شاگرد بعقب وی رفته قضیه را باز گفت آن مرد اعتنا ننموده روز آینده دیگر بسراغ آن رفته یافتند که بنفسه جهان عالم را وداع گفته ایضا از مرحوم والد شنیدم روزی زمان طبابت زنی با ستعلاج مرضی بنجد تمش آمده نبض آن زن را گرفته از جهت مداوای آن فورا دست را از نبضش رها نموده فرمود که الحال رفته بعد از یکهفته باز آمده تا معالجات نمایم پس از غیبت آن زن مردان حاضر جهت را پرسیدند گفت در حینی که نبضش در دستم بود حایض شد بعضی از آنها که آن زن را میشناختند امتحانا کس فرستاده حقیقت حال را معلوم نمودند چنان بوده که فرموده بوده بالجمله در زمان مرحوم کریم خان زند معزز و محترم میزیسته و حضرت پادشاه را حکیم باشی و ندیم خاص بوده طرح مسجد وکیل شیراز از او و تعیین قبله از آن جناب فرموده

میرزا جعفر بهجت
بعمر شصت و پنجسالگی رحمت
ایزدی پیوست مدفنش در
دار السلام شیراز است فقیر
در تاریخ فوتش اشعاری
گفته ام بعض آنها این است
ای کشیده رخت در دار السلام
نیم ما شرفت فی هذا المقام
بهجتا ای باب گرامی ای که نیست
بی توجهت از برای خاص و عام
بی کلام دلکشت ارباب نظم
دراسف گویند قد مات الکلام
در بهشت آسوده چون بوده
ای روح پیغمبر و آل کرام
جعفر صادق ترا با دا شفیع
ای بمذهب صادق و جعفر بنام
فرصت خونین جگر فرزند تو
کز فراقت در جهان نادیده کام
خواست تاریخ وفاتت عقل
گفت بهجتی زو یافته دار السلام
١٢٩٦
یکهزار و دویست و
نود و شش هجری
است

میرزا کاظم
فوتش در یکهزار و دویست و
سی و پنج است مدفنش در
حیدر آباد دکن در باغ معروف
به چندولال

عشیه
بالفتح بیهوشی است

(معروف است) وقتی چند نفر از نوابان هند باشاره بعض حکمای آن مملکت بحضرت
کریمخان معروض داشتند که یک کرور پیشکش مینمائیم که میرزا نصیر حکیم را بهندوستان بفرستید
و او را بما واگذاری گویند کریم خان لمحه فکر نموده پس جواب داد که یک کرور برای خودتان
و حکیمک ما برای خودمان غرض آن جناب را تألیفات بسیار است منها جام گیتی نما
بفارسی در حکمت منها مرآت الحقیقه بالعربیه نیز در حکمت الهی وغیره منها حل التقویم بفارسی
در نجوم منها اساس الصحه بالعربیه در طب منها رساله در مشکلات کتاب قانون شیخ الرئیس
منها رساله در موسیقی و نسبتی که میان آن و علم طب است منها مثنوی بهاریه
که معروف است و اولش این است

شبی با نوجوانی گفت پیری — کهن دردی کشی صافی ضمیری
چو خم صاحبدلی روشن روانی — در این دیر کهن پیر مغانی
که باد نوبهار از ابر آزار — شنیدم خیمه زد بر طرف گلزار
بهر گلبن هزاری ساز برداشت — بهر سروی تذرو آوازه برداشت
صلای یوسف گل شد جهانگیر — زلیخای جوان شد عالم پیر
سحرگاهان نسیم آهسته خیزد — چنان کز برگ گل شبنم نریزد
ترشحهای ابر از هر کناری — چنان خیزد که نفشاند غباری

و دیوانی از آن جناب بدست نیفتاد ولی اشعار بسیار در اوراق متفرقه بخط خودش از
غزلیات و قصاید در مدح ائمه اطهار علیهم السلام بفارسی و عربی بمرحوم والدم رسیده بود
که پاره از میان رفته و پاره موجود است همچنین بعض از کتب مذکوره نیز حاضر است
بالجمله در سنه یکهزار و یکصد و نود و یک در شیراز وفات یافته جسدش را بنجف اشرف

نقل

آزار
بهمزه ممدوده و زاء معجمه نام ماه ششم رومی است و اینکه بعضی بذال نوشته اند غلط است و اسامی مشهوره آنها این است تشرین الاول تشرین الآخر کانون الاول کانون الآخر شباط آزار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول و ابتدای سال را از تشرین الاول گیرند و اول آن در سالی اوایل میزان و در سالی اواسط و در سالی اواخر آن واقع میگردد بسبب اختلاف سنوات پس آزار ماه در بعض از ایام فصل بهار واقع میباید و ما میتوانیم بگوئیم که تقریبا ایلول و دو تشرین ماههای خزانند و دو کانون و شباط ماههای زمستان آزار و نیسان و ایار ماههای بهار حزیران و تموز و آب ماههای تابستان اما گفتیم که این بطور تقریب است نه از روی تحقیق
منه

تذرو
بفتح اول مرغ کوهکی است صحرائی شبیه بخروس با بهره سبلی دارد
منه

صلا
خواندن کسی را بجهت کار یا غیر آن
منه

نقل داده اند صباحی که معاصر وی بوده در تاریخش گفته   آه آز مرگ نصیر ثانی آه ۱۱۹۱

عیانی نیز از اهل جهرم است اسمش احمدخان بتهذیب اخلاق و تصفیه و تزکیه نفس معروف جهان گویند اکثر اوقات درکنج انزوا بریاضات شاقه مشغول بوده است

سیّد عبد الغفور از حکمای مجذوب بوده بشرف ارادت مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری اختصاص داشته دریک دوره از درس حاجی مذکور چند نفر بادیه نوردی را قطع کرده خویش را هلاک ساختند از آن جمله آن سیّد است که از سبزوار جهت بجهرم نمود آتشی افروخت و خویش را بسوخت   تفصیل آنرا این فقیر در دیباچه که بر دیوان مرحوم حاجی ملا هادی نوشته ام بیان کرده ام

جناب میرزا آقا حکیمی است بلند پایه و طبیبی گرانمایه جامع کمالات صوری و معنوی است حاوی حکمت علمی و عملی در این اوقات در دار العلم شیراز بتدریس و تحقیق علوم الهیه مشغول است و از کلمات حکمت آیاتش جماعتی مفتخر و از استفاده کمالاتش خلقی بهره ورند

فیاض اسمش سیّد علی در شهر جهرم بشغل عطّاری مشغول است   در اوانی که فقیر آنجا بودم بر افقت [؟] شخصی بدیدنم قدم رنجه فرمود قدری صحبت نمود پیر زنده دل ظریف روزی بحضور خویشم خواند کتاب کبیری پیشم نهاد مشتمل بر صد هزار بیت تاریخ از عهد آدم علیه السلام الی زماننا هذا ابحر تقارب منظوم فرموده بود و مجالس تصویر آنرا نیز خود صورتگری نموده بود   اظهار داشت که این کتاب را مطالعه نما بعض اشعارش را اصلاح فرما   گفتم مولانا در این سرزمین دو روزی بیش نخواهم بود و بمدت قلیل تحمل این زحمت کثیر نتوانم نمود   پس برخاست صفحه تماثیلی که خود بخامه صنعت کشیده بود آورد سپس از هرگونه رنگی که نقش و نگار را بکار آید پیشم نهاد   و قلمی که لازمه صورتگری است بدستم داد

بادیه
بیابان و صحرا را گویند

ظریف
اینجا خوش طبع و شوخ مراد است

بحر تقارب
مراد ابحر تقارب مثمن مقصور است که هر مصرعی بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول باشد

در دایره فکرتم افکند سر بینش		ناچار بیک گردش پرکار کشیدم
	فرصت چه کشیدی برشش جامهٔ رنگین گلناریش از خون دل زار کشیدم	

از شهر جهرم حرکت نمودم از برای هکان[۱] (هکان از توابع جهرم است بمسافت پنج فرسخ) در آنجا سه ده است یکی را قلات نامند حاصلش بیشتر تنباکوست که مشهور آفاق است

از هکان نیز پنج فرسنگ آمدم تا بلوک سیمکان رسیدم

سیمکان[۲] بلوکیست از فارس مایل بجنوب شرقی شیراز بمسافت بیست و سه فرسخ دور از آن گویند در قدیم کان سیم بوده هوایش معتدل است درمیان آن رودخانه میگذرد و بر آن پلی محکم بسته‌اند در یکطرف آن رودخانه میوه‌های گرمسیری و در طرف دیگر میوه‌های سردسیری بعمل آید و این از غرایب است (بالجمله) حاصلش غله و برنج و خرما و لیمو و نارنج و پنبه است در آنجا فقیر قبرستانی دیدم که قبور بسیار از فضلا و مشایخ بود سنگهای کلان بر قبرشان افتاده

زمانی که بسیمکان رسیدم حاجی[۳] میرزا عبدالله خان و حاجی میرزا جعفر خان ولدان حاجی میرزا محمد قلی که از جملهٔ اعیان و اشراف شیرازند و بجلالت شان از اقران ممتاز خصوص حاجی میرزا عبدالله خان مذکور که بکمالات صوری و معنوی بی انباز است و در آن بلوک فرمان روائی دارد و خود نیز صاحب مزارع و بساتین است از ورود فقیر مطلع گردیده بعمارتی که در آنجا بنیاد نهاده دعوتم فرمود نهایت زحمت را در پذیرائی تحمل نمود بخدمت ایشان روزی بشب و شبی بروز آوردم پس از آنجا نیز پنج فرسخ آمدم تا میمند[۴]

میمند قصبه‌ایست نیز از فارس میان مشرق و جنوب شیراز واقع است بمسافت

[۱] هکان: بهار بهوز و حاجلی بر دو نویسند
[۲] سیمکان: برحسب معنی درست این است که حرف دوم و سوم هر دو ساکن باشد ولی اکنون باستعمال حرف حرف میم را فتح دهند [illegible]
[۳] حاجی میرزا عبدالله خان مادرش برادرزادهٔ مرحوم حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک است
[۴] میمند: بفتح اول و میم ثانی که در وسط دو میم یا ساکن است

حیثیت

بیجه و فرسنگ حاصلش غله و برنج و میوه‌های بسیار نیکو و انگورش موفور است خصوص بادام و گل سرخ و گلابش بعالم مشهور انجا را تاشی خاتون مادر شاه شیخ ابو اسحق بن محمود شاه که مالک بوده وقف نموده بر بقعهٔ متبرکه حضرت سید امیر احمد بن موسی علیهما السلام معروف بشاه چراغ

شاه ابو اسحق همان است که خواجه حافظ شیرازی او را گفته و در غزلی گوید

راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی … خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

در سنه هفتصد و چهل و چهار هجری در شیراز بمقر سلطنت نشست و مدت چهار ده سال حکمران بود پس مقتول گردید تفصیلش در تواریخ مسطور است باجمله گویند در از منهٔ بعد میمند را بغصب متصرف شدند تا در زمان صفویه میرزا حبیب الله نامی که منصب وزارت داشته قدری از میمند را بتقویت پادشاه باز پس گرفته و قدری را خود خریده و بهمه را ثانیا وقف نموده والحال انجا متعلق با امامزاده مذکور است وقتی این فقیر وارد میمند شدم هنگام غروب بود و باران بشدت میبارید ملا محمد شفیع نامی که دعوی کدخدائی انجا را داشت چون خبر ورودم را شنید گمان کرد اسباب زحمتش خواهم شد بخانه رفته در را بروی خود مسدود نمود فقیر خواستم اسب خود را در اصطبل وی بنا دهم ممانعت کرد لمؤلفه

کدخدایم بخانه راه نداد	بیم آن داشت کاشنا کردم
چون شب اندر میان خانهٔ او	پانهم صبح کدخدا کردم

در آن اثنا خواجه محمد امین که اباعن جد کلانتری میمند را دارند خبر شده و باصراری از اندازه بیش بسرای خویشم برد در توقیر شرایط میزبانی را بجای آورد زمان حرکتم مشایعت کرد پس از میمند از گردنه مشهور به تیشمی که راه بسیار صعبی است بخفر سنگ آمدم بفیروزآباد

تاشی
این نام ظاهراً ترکی باشد و این زن خیرهٔ جنیله بوده و در روضهٔ مطهرهٔ امامزاده علیه السلام را عمارت کرده و بر آن قبهٔ عالی برآورده و در جوار آن مدرسه بنیاد نهاده
صحه

صفویه
ظاهراً شاه اسمعیل ماضی بوده که جلوسش در حدود نهصد و سه هجری بوده و پسر سلطان حیدر است و نسبت پیرشان بشیخ صفی
صحه

کدخدا
چند معنی دارد یکی از آنها مردی را گویند که زن داشته باشد و باصطلاح کدخدا شدن کنایه از تزویج کردن با زن است
صحه

فیروزآباد

فیروزآباد بلوکیست که سیر از فارس در سمت جنوب شرقی شیراز بمسافت بیست و پنج فرسخ تقریباً حاصلش غله و حبوبات و برنج و پنبه و خرما و میوه های نیکو و مرکبات ممتاز آبش از رودخانه صحاریش[1] همیشه سبز و خرم نخجیرگاهش بسیار شکارش تیهو و کبک و آهو و غیره در قدیم الایام آنجارا شهر جور[2] مینامیدند بنای شهر قدیمش تا قصبه حالیه نیم فرسنگ مسافت دارد ولی آن شهر بکلی خراب و نابود است گویند بانی اول آن شهر گشتاسب[3] بوده پس از آن اسکندر رومی[4] بدان آب بسته و آنرا خراب نموده بعدها اردشیر بابکان[5] شهر را آباد ساخته و فیروزشاه[6] جد انوشیروان نیز بر آن عمارت افزوده و آن شهر مدوّر بوده حصاری عظیم و خندقی عمیق داشته و مناری[7] در وسط شهر برپا و عمارات عالیه در اطراف آن منار ساخته بوده که ذکر آنها خواهد آمد (تفصیل خراب شدن آن شهر بدست اسکندر) اهل تاریخ و سیر شرح این مطلب را خوب ذکر ننموده و درست تشریح نکرده اند همانا چون ندیده اند بخیال خود تصوری کرده چیزی نوشته اند که در شهر مذکور اسکندر آب افکنده بحیره نمود و اردشیر آب را خارج ساخت بتفصیلی که در کتبشان مرقوم است و این مطلب را فقیر درست بدقت ملاحظه نموده یافتم که چگونه بحیره شده و چسان از آب خالی گردیده اینجا مجملی ذکر میشود (ابتدا گوئیم) دور تا دور جلگه فیروزآباد بسیاری از کوههاست که مانند حصارند و راههای بسیار هست که بجلگه فیروزآباد عبور مینمایند اما همه از سر کوه است مگر یک راه که در تنگ واقع شده و آنرا تنگاب[8] نامند و این تنگاب در سمت شمال جلگه است که از آنجا بیلوک خواجه میروند طول این تنگ زیاده از دو فرسخ است رودخانه از میان تنگاب عبور مینماید و بجلگه فیروزآباد میرود (همچنین) یکراه دیگر دارد که آن نیز در تنگی دیگر است در سمت قبله جلگه فی الجمله مایل بجنوب و این تنگ را چرخ فلک خوانند و رودخانه

[1] صحاری جمع صحرا است
[2] جور بضم اول است که جیم باشد
[3] گشتاسب جلوسش چهار هزار و نهصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده است
[4] اسکندر رومی استیلایش در ایران پنج هزار و دویست و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده
[5] اردشیر بابکان ظهورش پنج هزار و نهصد و شصت و یکسال پس از هبوط بوده
[6] فیروزشاه سلطنتش شش هزار و پنجاه و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده
[7] منار بفتح میم صحیح است
[8] تنگاب حرف سیم کاف فارسی بروزن مهتاب

مذکور از جلگه در این تنگ آمده و از آنجا میگذرد (مخفی نماناد) که زمین تنگاب مذکور
سرازیر است بطوری که سطح آن زمین مساوی است با قله کوهی که در تنگ چرخ فلک است
کرمخ ابست (پس از این مقدمات) گوییم اسکندر رومی پس از آن که در ایران استیلا یافت
بلحاجتی که با ایرانیان داشت در جلو رودخانه در تنگ چرخ فلک مذکور سدی بست تخمینا
که اولا آب رودخانه را از تنگاب گردانیده و بسمت صحرای خواجه بطرف میمند برده ثانیا
در جلگه و تنگ چرخ فلک خشکیده آن گاه در میان دو کوه چرخ فلک از زمین تا قله دیوار
محکم کشیده و این فقیر آثار آن سد را دیدم که هنوز بعض از جاهای آن پاره از سنگ و گچ
که بکار رفته بر جای مانده و پس از کشیدن سد دوباره آب رودخانه را از صحرای خواجه گردانیده
به تنگاب عبور داده آب آمده تا پشت آن سد و چون بواسطه کوههای اطراف راه بیرون
شدن نداشته از پشت سد کم کم بالا آمده و تمام جلگه بحیره گردیده و عمارات و آثار آنجا تمام
غرق آب گشته و متجاوز از پانصد سال آنجا دریاچه بوده   بعد از اینکه زمان اردشیر
بابکان رسیده و خواسته آنجا را آباد نماید نخست از جهت خشکانیدن آن بحیره زنجیرهای بسیار
محکم ساخته و میخهای قوی بر بالای آن سد فرو برده زنجیرها را بآن میخها نصب کرده پس
زنبیلی عظیم از چرم بزنجیرها بسته کارکنانی چند در آن زنبیل نشانیده از بالا به پشت آن
سد پائین نموده تا اینکه ریشه آن سد را سوراخ کنند و چون فی الجمله رخنه در آن سد
پیدا کرده کارکنان را یکمرتبه بالا کشند تا در جلو آب نباشند که آب آنها را ببرد بالجمله مشغول
بسوراخ کردن سد شدند بمحض اینکه فی الجمله رخنه در آن سد راه یافته آب یکدفعه
زور آور شده سد را شکسته زنجیرها را میگسلاند و آب اشخاص را هلاک مینماید
بهرحال آب بحیره تمام شده رفته رفته آن جلگه خشک میگردد اردشیر دوباره

قوله
بفتح اول و تشدید حرف ثانی پاره و سر کوه را گویند و گذشت
منه

قوله
بطرف میمند
که رودخانه را گردانیده آب از آنجا گذشته در رودخانه سنگان افتاده
منه

قوله
بحیره
بصیغه تصغیر گذشته که دریاچه را گویند
منه

پنج تخمین

شهری بنیاد و بنا یدو آن شهر باروی معتبر و چهار دروازه داشته بتفصیلی که مرقوم افتاد
(بعد از آن) فیروزشاه مذکور در ایام سلطنت خود آنجا را مرمت نموده و بعمارت افزوده
که آن نیز مرقوم شد (وجه تسمیه فیروزآباد) بعضی نوشته اند که چون فیروزشاه آنجا را
عمارت کرد نام جور را از آن شهر برداشته باسم خود فیروزآبادش خواند بعض دیگر
گویند که امیر عضد الدوله دیلمی اکثر بتماشا و تفرج آن سرزمین میرفته وی آنجا را فیروزآباد
نام نهاد والله اعلم بحقائق الامور

از جمله آثار غریبه فیروزآباد منار مذکور است که در شهر قدیم بوده در سمت شمال غربی
قصبه حالیه واقع است و آن تمام منهدم و مخروبه است و در تا بدور آن شهر یک سنگ فرسنگ
بوده اکنون علامت حصار و خندق دور آن شهر معلوم است در وسط شهر مناری
بوده که الحال برپاست آن منار مربع است تمام از گچ و سنگ بعضی از
اطراف آن درست و بعض آن ریخته و قطر پائین منار بیشتر از بالای آن است یعنی
عرض پائین آن که نزدیک بمسقط الحجر است هر ضلعی یازده ذرع است از آنجا که در
نقشه علامت (ص) است تا (ص) دیگر و آن اضلاع کم کم که رو ببالا میرود
باریک میشود (اما ارتفاع منار) بآلت هندسه معلوم ساختم سی و دو ذرع فی الجمله
بیشتر است و در دو طرف منار یعنی سمت شرقی و غربی آن آثار طاق و رواق است
که ملصق بمنار است و معلوم است که از پشت بام آنها بر بالای منار میرفته اند یعنی بطور
پاریح پله ها بر اطراف منار ساخته بوده اند از جهت بالا رفتن و هنوز آثار آن پله ها پاریح
باقیست جناب حاجی ملا محمد معروف بحاجی آخوند که در فیروزآباد بشیخ الاسلام و بقضاوت
مشغول است مذکور داشت که چند سال قبل شخصی بمشقت بسیار بالای منار نمودیم بر

باره
یعنی قلعه و حصار است
و آنرا باره نیز گویند
منه

امیر عضد الدوله
از سلاطین دیالمه است
سی و چهار سال در فارس
سلطنت کرده وفاتش
بقولی در سنه سیصد و
هفتاد و دو اتفاق افتاده
قبرش در نجف اشرف
میباشد
منه

ملصق
بصیغه مفعول
یعنی چسبیده شده
است
منه

چون

آن سوراخی دیده بود ریسمانی را که آلت ثقیلی بر آن بسته بود در آن سوراخ فرو برده چند ذرع
ریسمان پائین میرود معلوم میکرد که میان منار تهی است بعضی مسطور داشته اند
که در آن بلندی عمارتی بوده و حوضی داشته آبی از یکفرسنگی بدان بالا آورده اند که منبع آب
در کوه بوده و مجرای آن آب را یافته اند بالجمله تقریبا صد قدم دورتر از منار مذکور عمارتی عالی
بوده است بنایش از سنگهای تراشیده و شالوده آن هنوز باقی است ولی آن سنگها
همه بر زمین ریخته بعضی مکعب فقط برخی فی الجمله مستطیل بر حسب طول و عرض و قطر
مختلفند بعضی یک ذرع طول بعضی دو ذرع بعضی کمتر بعضی بیشتر عرض آنها نیز چنین است
و در میان آن سنگها هنگام بنائی بجای ملاط سرب بکار برده اند از جهت استحکام و در صنع
عمارت مربع بوده و چهار پایه داشته که سقف آن بر آن چهار پایه نهاده بوده الحال ارکان
چهار رکانه عمارت در آن عرصه معلوم است در نقشه آنجا که علامت (ر) نهاده شده
است ارکان مذکوره است و قریب بآن عمارت حوضی بوده اطراف و بدنه
حوض را که ساروج کرده بوده اند هنوز آثار آن باقی است و پاره از بدنه آن حوض
یکپارچه بر زمین افتاده در نقشه آنجا که علامت (ح) است بدنه حوض مذکور است و
آنجا که علامت (ی) است آثار حصار و دیوار قلعه آن است (مخفی نماناد)
که این بنیان و عمارات را ساقا یعنی در زمان اردشیر تربال مینامیده اند و معنی آن
ایوان است و منار مذکور را ستون ایران میخوانده اند برسنگی این دو بیت را نوشته

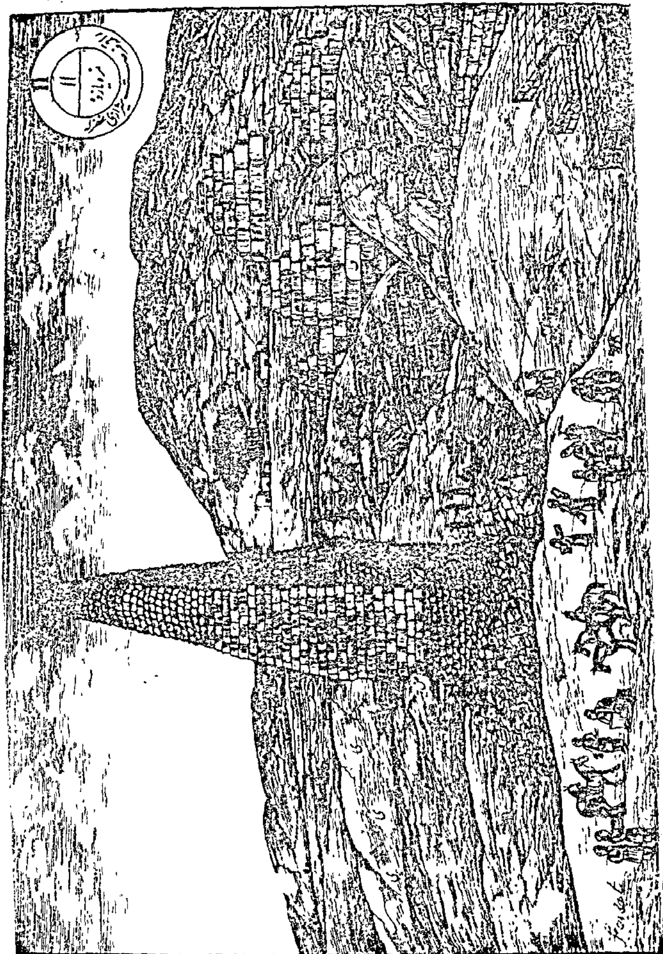
الم تسأل الربع القواء فینطق	وهل تخبرنک الیوم بیداء سملق
اضرت بها النکباء یوما ولیلة	ونفح الصبا والوابل المتعق

نقشه آن منار و عمارت مخروبه را برداشتم در ورقه نمره یازده (۱۱)

تربال
بکسر دال یعنی ستون و بنا یعنی جنبه عالی است و در عربی طربال بچهار معنی مذکور آمده است و بمعنی صومعه نیز گفته اند و جمعش طرابیل گوینده کلام این است که طربال معرب تربال باشد
منه

الم تسأل الخ
الربع بالفتح یعنی سرای و جای القواء بر وزن کتاب دشت و زمین خالی از گیاه و آب آبیداء صحرا است سملق بتقدیم میم بر لام بر وزن جعفر زمین هموار بی گیاه است النکباء بر وزن صحرا یعنی باد مخصوص الوابل باران قطره درشت است المتعق بحرف پنجم عین مهمله و حرف ششم قاف مشدد بصیغه فاعل اینجا مراد شدید است
معنی شعر یعنی آیا نمی پرسی منزل را که خالی است پس آن منزل بسخن در آید و جواب گوید و آیا خبر میدهد ترا البته دراز از بیابان خالی از گیاه
شعر دوم یعنی ضرر رسانیده است بآن منازل باد مخالف در روز و شب و زمین باد صبا و باران شدید
منه

از



از جمله آثار غریبه فیروزآباد آتشکده آنجاست که آنرا آتشکده اعظم نامند زیرا که در فارس
آتشکده بزرگتر از آن نیست گویند آنرا اردشیر بابکان نیز بنا نهاده و آن در سمت
شمال قصبه حالیه واقع است بمسافت یکهزار سنگ دور از آن تقریبا الحق بنیان عجیبی
و آثار غریبی است عقل از مشاهده اش حیرانست عمارات این آتشکده همه تو بر توست
غدیری که اکنون آب از آن محو شد و بجدولی که در کنارش بریده اند جاری میگردد
قریب باتشکده است دور تا بدور آن حمب آتشکده یکصد و پنجاه قدم است عمقش را
خدا داناست خیلی عمیق تر از حمب تنگ کرم و حمب دارابجرد است که مذکور شد
(وضع آن عمارات) اعظم از همه عمارتیست مربع که هر یک از طول و عرض درون آن عمارت
پانزده ذرع است و سقف آن طاق بلندیست که ارتفاعش تقریبا بیست و پنج ذرع است
و از هر چهار سمت این بقعه دری بزرگ هلالی مانند است که از آن درها بعمارات دیگر میروند
(نادره) هنوز اثر گچ کاری که بدیوار اندرون آن ایوان نموده اند باقیست بلکه بعض از گچ برها
که بطور گل و برگ ساخته اند برقرار است و جلو عمارت بزرگ مذکور ایوانی بوده است که
پیش طاقش خراب شده است طول و عرض آن ایوان دوازده (۱۲) ذرع در ده (۱۰)
ذرع است یعنی از آنجا که علامت (ط) است در نقشه تا (ط) دیگر دوازده ذرع و از
علامت (ع) تا (ع) دیگر ده ذرع است و در اطراف عمارات غریبه عجیبه است
تمام آن عمارات سراپا از سنگ و گچ ساخته شده ابدا آجر بکار نرفته و سنگهای آن مختلفا
از نیم ذرع تا یک چاریک و کمتر میباشد و در سمت جنوب شرقی آن آتشکده نیز در جلو
ایوانی است که قدری از طاق آن خراب گردیده طول و عرض این ایوان هم دوازده (۱۲)
ذرع در ده (۱۰) ذرع است و در این ایوان نیز در بهای هلالی است یعنی آنجا که در نقشه

حمب — پیش از این در این کتاب چند جا مذکور شده که حمب نامیم و باز موجود و با سه نقطه و کحب مجهول و هر دو باز مذکور و همچنین حم بدون با همه صحیح است منه

تنگ کرم — از توابع مسافت که ذکر آن گذشت منه

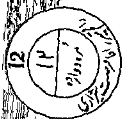
علامت

علامت (م) نهاده شده از این در بها داخل در عمارت بزرگ مذکور میشوند و درون
طرف ایران چندین طاق بردیف بوده که اکنون سقف های آنها فرود آمده بالجمله این آتشکده از
در کنار شاهراهی واقع شده که از آن راه میروند بسمت بندر بوشهر
زمانی که در آنجا نشسته نقشه آن بنا را برداشته مشغول نگاشتن این اوراق بودم ناگاه
سواری چند از آن راه میگذشتند یکی از آن جمله جناب معالی ایاب ملاذ الحکماء معاذ
الطبا میرزا محمد طبیب متخلص بشرزور بود که ایشان را بمعالجه یکی از بزرگان عرب برده بودند
از آنجا که سالها ربقه موّدت در رشته الفت را با این فقیر محکم و مبرم دارد مجلس ملاقات
بی اختیار از اسب فرود آمده لمحه غنود و در حضور موفور السرورش خنک خامه ام
بترقیم نامش میدان این نامه را تکاپو نمود شرذمه از احوالش نگارش رفت وی
جناب میرزا محمد ابن میرزا کاظم ابن حاجی محمد مولدش شیراز جنت طراز جنابش در
فنون عربیه و ادبیه بی انباز بحکمت علمیه و عملیه از امثال و اقران ممتاز حکیمی است عیسوی
دم و طبیبی مبارک قدم اوقاتی بر چاره جوئی اسقام علیل المزاجان صرف مینماید و قانون
شیخ الرئیس را درس میفرماید از جمله تلامیذ آن برادر کهتر بلند اخترش جناب میرزا محمود
است که در جرّاحی پایه بلند و رتبه ارجمند دارد بالجمله میرزا محمد را کتابیست مسمی بزبدة
الفنون در ادبیه که از مؤلفات وی است و حواشی بر بعض از کتب طبیه نیز دارد
خلاصه نقشه آتشکده اعظم مذکوره را برداشتم در ورقه نمره دوازده (۱۲)
دیگر در خود جلگه فیروزآباد آثاری نیست مگر در اول کتاب و در وسط آن که بعد نگارش
خواهد یافت یعنی پس از ذکر باغ شاه که آن هم در جلگه فیروزآباد است و خالی از
غرابت و تعجبی نیست

شرزور
جنتین بروزن
شرور تخلص داده
چنین نگارش یافت
یک رباعی از آن جناب
بنظر آمد نوشته شد
این است
ای ناله برو دامن آن شاه بگیر
وی گریه برو تنگ سر راه بگیر
ای آه دل سوخته از سینه برای
چون ابر سیه عارض آن ماه بگیر

شرذمه
بکسر شین معجمه و سکون را
مهمله و کسر ذال معجمه گروه
اندک و پاره از هر چیز را
گویند

قانون طب
نام کتابی است در علم
از شیخ مذکور و آن کتاب
معروف و مشهور در جمیع
اطبای روزگار
است





باغ شاه درجلکهٔ فیروزآباد اگرچه نه از سلاطین عجم و نه از قبیل عمارت و صورت است
و نه از اماکنی است که مأمور ببرداشتن نقشهٔ آن باشم ولیکن تفصیل آن خالی از نفعی نخواهد بود
زمانی که در فیروزآباد متوقف بودم یکی از اعیان آنجا مذکور داشت که خوب است در این
سرزمین سیاحت باغ شاه را هم بنمائی بر غباتی چند مجبورم ساخت برفتن آنجا لهذا اکثر از
اوقات را صرف تماشای آنجا نمودم این مکان در سمت شمال قصبه واقع
است قطعه زمینی است در آن متجاوز از سی درخت نارنج است تا بحال چنین
اشجاری ندیده بلکه نشنیده بودم درختهای بسیار بزرگ و بلند و با تنه‌اند بعض از
آنها کنده‌اش چنان قطور است که هرگاه مردی طویل الید بغل بگشاید کنده را در بغل
آرد سر دو انگشت وُسطای آن یکدیگر را ملاقات ننماید زمانی که این فقیر آنجا رفتم ثمرش
کم کم از خضرت روی بصفرت آورده بود با وجودی که هنوز نارسیده بود از نارنجهای
متعارف و متداول در فارس خیلی بزرگتر بود یکدو دانه از آن را اجتنا نمودم یکی را پاره
کرده فشردم یک فنجان چای خوری را پر نمود و در اطراف و جوانب آن اشجار
جویهای جاری بود و با وجود اینکه هر درختی تا درختی چندین قدم فاصله دارد چنان سر
در سر یکدیگر گذارده‌اند که روی آسمان را پوشیده‌اند عجب هوائی دارد شخصی که
آنجا استراحت کند بنهایت محظوظ میگردد و چنان تفریح پیدا مینماید که مافوق ندارد
با وجود اینکه باغ نظر گازرون مشهور آفاق است و این فقیر سه روز و سه شب در آن
باغ مسکن داشتم و از درختهای نارنجش محظوظ بودم مع هذا بدیدن این باغ شاه باغ نظر
گازرون از نظرم محو شد چند ساعتی در آنجا اطراق نموده ناهار خوردم و قدری از سیاحت‌
نامه را که حل الرسم همه روزی نوشتم در آن زمین بهشت آئین نیز نگاشتم حین نگارش این

شبی

باغ شاه
اگرچه قطعه زمینی است که در آن چندین درخت نارنج است که در متن مرقوم شده و دیگر از اطراف آنرا هم که زراعت مینمایند باغ شاه گویند و این ملک از مستحدثات السلطان جناب میرزا حسام الدین مسیح الملک شیرازی است که اکنون در دار الخلافه از اطبای حضور مبارک پادشاه است
منه

طویل الید
یعنی بلند دست
منه

وُسطی
بضم واو و سکون سین مهمله بروزن بُشری انگشت میانی است
منه

اجتنا
چیدن میوه را گویند از درخت
منه

اشعارکه ازشعرای عرب است بنظرم آمد از شدت تشنه وهیرت عنان شبرنگ قلم منعطف شد

بترقیم آن اشعار نمنا

من الاشعار اللطیفه

واشجار نارنج کأن ثمارها ... حقاق عقیق قد ملئن من الدر
وقد ظلعت بین الغصون کأنها ... خدود عذاری فی ملاحفها الخضر

وقال الآخر

وکأنما النارنج فی اشجاره ... القندیل والزرقاء مثل مسجر

شیخ سعدی راست

کو نظر باز کن وخلقت نارنج ببین ... ایکه باور نکنی فی الشجر الاخضر نار

بالجمله این باغ بی حفاظ است و دراطرافش ابدا دیواری نیست و نیز خالی از عمارت و حوض است و گویند این نارنجها در زمان صفویه غرس شده است قطع نظر از این مکان مذکور گذشته بلکه فیروزآباد از جاهای باصفای فارس است دو سه باغ دیگر که نمونه خلد برین است مرحوم محمد قلیخان ایلخانی در آنجا ساخته بطرزی خوش و بنائی دلکش کمتر سرزمینی در فارس بآب وهوا واعتدال فیروزآباد است پیش از این مذکور داشتم که امیر عضدالدوله دیلمی اکثر بتفرج در آنجا میرفته و این نبوده مگر از اعتدال هوائی که داشته واکنون هم دارد و آن سرزمین اکثر اوقات بلکه در هر فصول با خضرت است آبش هم نهایت گوارا هوایش نیز معتدل است عجب دارم از اینکه وقتی دیده ام شخصی از معاصرین نوشته بود هوای فیروزآباد عفن و ناملایم است همانا که بطبع ایشان ناملایم آمده والا چنین نیست

این نارنجها میان شاخها که آنگه رخسارهای دختران باکره اند در چادرهای سبزشان

وکأنما النارنج الخ
القندیل بالکسر معروف است که در آن چراغ می افروزند الزرقاء بروزن حمراء یعنی کبوتر ونافته مشجر بعنیه فاعل جادو گر مراد است قبل از معنی شعر گوئیم که جادو گران را رسم این است که پیش جادو کردن چراغی افروخته پیش رو میگذارند و چون مشغول اوراد خواندن میشوند متصل سر را حرکت میدهند پس در این شعر نارنج را تشبیه بچراغ نموده و کبوتر را تذرو را که بر شاخ نارنج نشسته باشند و سر را بجنبانند بجادوگری تشبیه کرده و معنی این است که گویا نارنج در درختهای آن چون قندیل چراغ است و کبوتر یا تذرو که بر شاخ است مثل جادوگری است (مخفی نیست) که این شعر مترجم بیت اول مصرع ثانی از توابع قندیل است والف ولام آن جزو مصرع اول

مُقرّب الخاقان حاجی نصرالله خان ایلخانی کنون در امر و نهی و تمشیت آن بلوک
و نواحی آن صاحب اختیار و فرمان گذار است معزی الیه قرنهاست اباً عن جدٍّ در فارس
سکونت دارند و ییلشان برحلة الشتاء والصیف قشلاق و ییلاق را در عرض سال ملتزم اند
و ذهاب و ایابشان باعث زیادتی معاملات و منفعت و موجب آبادی ملک و دولت
و ایلخانی مذکور پسر مرحوم محمد علی خان است و آن پسر مرحوم جانی خان پشت بر پشت ایلخانی
کری را بوراثت دارا بوده و هستند و نسبتشان بچنگیز خان میرسد که ذکر احوالش در کتب
مسطور است سابقا این سلسله قشقائی در توران زمین سکنا داشته اند نادر
شاه افشار آنها را از جهت غزوات خود از آنجا کوچ داده در فارس آورده سالها
خدمتهای نمایان بدولت علیه ایران نموده اند و منصب ایلخانی کری در این سلسله بوده
است تا کنون که بمعزی الیه رسیده (دستخطی که در فرمان قضا توامان اعلیحضرت
پادشاه اسلام پناه السلطان ناصرالدین شاه قاجار خلد الله تعالی ملکه و سلطانه فرموده
صورتش این است) چون نظر بر خدمات محمد علی خان ایلخانی بدولت علیه قاجاریه
زحمات او لهذا خدمات و زحمات او را در مد نظر داشته و داریم و منصب ایلخانی
کری محمد علی خان ایلخانی را بحاجی نصرالله خان پسر محمد علی خان عطا فرمودیم انتهی
و ولد ارجمندش سلطان ابراهیم خان حفظه الله منصب ایل بیگی کری را دارد
اکنون رجوع کنیم بمطلب اصلی یعنی ذکر آثاری که در تنگاب فیروزآباد است از جمله
آثار غریبه فیروزآباد نقش تنگابست از قصبه فیروزآباد یک فرسنگ که بروند
بسمت جنوب در آنجا تنگی است که آنرا تنگاب گویند زیرا که رودخانه فیروزآباد از
این تنگ میآید و سابقا ذکری از این تنگ و رودخانه نمودم بالجمله از جمله

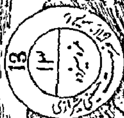
رحلة الشتاء والصیف یعنی کوچ کردن در زمستان و تابستان منه

قشلاق بکسر اول مذکور شد که جاهای گرم است که زمستان در آنجا بسر برند منه

ییلاق جاهای سرد است که بفصل تابستان در آنها زیست نمایند منه

چنگیز خان نسبتش بمغول خان میرسد و جلوس چنگیز در سال ششصد و دو هجری بوده و وفاتش ششصد و بیست و چهار بوده است منه

نادر شاه در سنه یکهزار و یکصد چهل و هشت مستقلا خود تاج سلطنت بر سر نهاده و تاریخ آنرا (الخیر فیما وقع) یافته اند و بعض از اهل ادب نکته سنج تاریخ را لا خیر فیما وقع خوانده اند و عدد هر دو یکی است و در سنه یکهزار و یکصد شصت و یک او را مقتول ساختند منه



از جمله آثار غریبه دیگر صورتهای داخل تخاب است بمقدار ربع فرسنگی که از آن
نقشهای مذکوره اوّل تخاب میگذرند در طرف دست چپ در سطحهٔ از کوه چند
صورت است ولی بکلّی خراب و نابود و محو شده اند که جز بکلّی چیزی مشاهده نمیشود
نقوش چشم و ابرو و دهان و چین لباس آنها تماماً منمحی گردیده همین قدر استنباط میشود
که صورت اوّل (۱) از طرف یسار پادشاهی است تاج بلندی بر سر دارد با صورت
دوّم (۲) که آن نیز پادشاهی است یا ولیعهدی حلقهٔ در دست دارند که گویا باهم
معاهده[۱] میکنند در امر سلطنت وغیره وصورت سیّم (۳) بقامت از همه کوتاهتر
است و نیزهٔ در دست دارد وصورت چهارم (۴) و پنجم (۵) و ششم (۶)
دست راست خود را بالا گرفته اند و معلوم است که آنها تابع و خدمتگذارند جز صورت
اوّل و دوّم که پادشاهند زیرا که صورت اوّل تاج بر سر نهاده وصورت دوم پری
بر کلاه نصب کرده

(کیفیت معاهده نمودن با حلقه[۲])

این معاهده با حلقه معروف نزد اهل خبر است بعض از مردم از عدم بصیرت چنین گمان
نموده اند که حلقه گرفتن دو نفر در دست مثل این مکان که مذکور شد ومثل جاهای
دیگر از اماکن فارس که بدین وضع صورتها بر سنگ نقش نموده اند مسئله زور آزمایی
باشد یعنی خیال کرده اند که دو نفر حلقهٔ از آهن در دست گرفته هر یک بطرف خود
از زمیکشند تا آن حلقه شکسته شود یا اینکه از دست یکی رها گردد پس قوّت و زور هر کدام
که بیشتر است معلوم آید این فکرت وخیال بسی ناصواب و برخطا ست
سابقاً در تواریخ اهل سیر ایران واهل یوروپ دیده ام نوشته اند و از عهد قدیم
زماناً بعد زمان خبر داده اند که حلقه گرفتن دو پادشاه باهم علامت معاهده دوستی

[۱] معاهده بضم اوّل و فتح چهارم باهم عهد و پیمان بستن منه

[۲] حلقهٔ که بدست گرفته باهم معاهده مینموده اند شکل وترکیب آن را فقیر در بعضی از امکنه که منقور بر سنگ بوده در دست دیده ام بدین شکل است



شخصی که مطاع بوده و آن حلقه را میگرفته و آنکه مطیع بوده قوس آن را منه

و غیره است و آن حلقه ایست که در معابد و آتشکده های او آویخته اند و آنرا حرمت داشته
هرگاه پادشاهی با پادشاه دیگر مصالحه دولتی بوده یا اینکه کسی به پیغمبر و موبدی ایمان میآوردند
باهم حلقه مذکور را بدست میگرفتند که آن علامت صلح یا ایمان باشد
زمانی که در مکان مذکور بر کنار رودخانه تنگاب نشسته بودم چند نفر از روضه خوانهای
فیروزآباد که رفیق راه شده ایشان نیز پیاده گردیده در نگاه تأمل نمودند یکی از آنها پرسید
که گرفتن دو پادشاه حلقه را باهم چه علامت است کیفیت معابده را بیان نمودم بسیار خندید
و گفت صدق این مطلب وقتی معلوم گردد که فردوسی در اشعار شاهنامه اشعاری بیان
کرده باشد چنانچه راست میگوئی شعری از او بخوان بدون فکر بدیهتاً این دو بیت بر
زبانم جاری شد رباعی

گویند بگاه عهد شاهان عجم	در دست گرفتند یکی حلقه بهم
یعنی که چو حلقه جمع میباید بود	باهم همه متحد ز سر تا بقدم

با اینکه این بحر قسمی از هزج است و اشعار شاهنامه بحر تقارب ملتفت نشد و فرد را
ستود بالجمله ارتفاع عرصه که صورتها بر آن منقوش است از سه ذرع متجاوز است یعنی
از علامت (ع) تا (ع) دیگر و عرض آن پنج ذرع است از علامت (ص)
تا (ص) دیگر که در نقشه مرقوم افتاده ودر آن حوالی پل بوده است که الحال
بسبب لطمهٔ آب رودخانه منهدم گردیده و قطعهٔ از آن بر کنار رودخانه افتاده معلوم
است که آن پل در زمانی بسته شده که صورتهای مذکوره را نقش نموده اند کانّه
که پل مذکور و صورتها قبل از اردشیر بابکان ساخته شده العلم عند الله
نقشهٔ مذکورات را با رودخانه برداشتم در ورقه نمره چهارده (۱۴)

تسمی ... گویند ... روایت ... بحر اند ... بحث ... است ... کند ... بعضی از آنها ... کرده ... خوان نویسنده ... اینکه ... تحقیق کتابی ... نوشته شده ... بوده اگرچه آن را میخوانند لهذا آنها را ... گفتا اکنون هم ... معروفند

باهم همه متحد الخ
در اینجا مثال و عبارت است
که بهم کالحلقة المفرغة یعنی
ایشان مثل حلقه ریخته
شده اند یعنی باهم
متفقند و مخالفت
ندارند

هزج
این بحر متجاوز از سی قسم است
و تفصیلش در علم عروض است
و اوزان رباعی را از همین
بحر هزج اختراع کرده اند
و برای آن اوزان دو
شجره قرار داده یکی را
اخرب یکی اخرم
نامند

بحر تقارب
پیش از این مذکور
شد



قلعهٔ دختر از جمله آثار غریبه سلاطین قدیماست از نقشهای سابق الذکر تنگاب
که بمقدار فرسنگی میگذرند این قلعه نمایان است یعنی در طرف دست راست بالای
کوه این بنیان نهاده شده سواره ممکن نیست کس بدانجا رود لهذا پیاده شده
بهزار گونه مشقت و زحمت از کوه بالا رفته بآن قلعه رسیدم از دیدن آن عقلم حیران
شد عجایب عمارات و سراها بر بالای کوه ساخته اند و از وضع بنائی آن معلوم میشود
که بنای آن در زمان بنای آتشکده مذکوره در جلگه فیروزآباد است و مینماید که این را
نیز اردشیر بابکان بنیاد نهاده باشد و اینکه معروف بقلعه دختر گردیده از مستحدثات[1]
است دهاقین و صحرانشینان و اهالی دهات از این اسمها میگذارند پیشتر این
مطلب را در این کتاب ذکر نمودم (وضع عمارت) طاق و رواق و ایوان آن
مثل آتشکدهٔ مذکوره در فیروزآباد است مگر فی الجمله مغایرتی دارد بعلاوه عمارت
بسیار عظیمی هم در آنجا است که مدوّر است مثل عماراتی که در این زمان کلاه فرنگی[2] مینامند
در یکی از اطاقهای آن چیزی بود مانند خاکستر یا آهک که پوسیده باشد انبوه بر سر هم
ریخته بود هرگاه کسی پای خود را بر آن نهد تا بسر غرق در آن خواهد شد گمان نمودم که این
گچ بجهت مرمت آنجا آورده زیاد آمده در آن اطاق ریخته اند و بمرور خاک گردیده
دیگر اینکه عمارتی در آنجا است مثل حمام و تاریک بود فی الجمله در آنجا رفته قدری
چشمم که انس پیدا نمود خزینهٔ آبی یافتم که مملو از آب بود و ممرّ آن آب ظاهراً از پشت
عمارت در کوه باشد که از آب باران و غیره آن خزینه پر گردد و غرابت در این است
که آن حمام را از کوه بریده اند که تمام یکپارچه سنگ است و در جنب آن جائی مانند
جامه کن حمام است و بسیار وسیع اینجا نیز اندک تاریکی دارد دیگر اینکه در آن

عمارتی

[1] مستحدثات — مقصود معمول پیش از این مسطور گردید که مسمی بر در آمده است

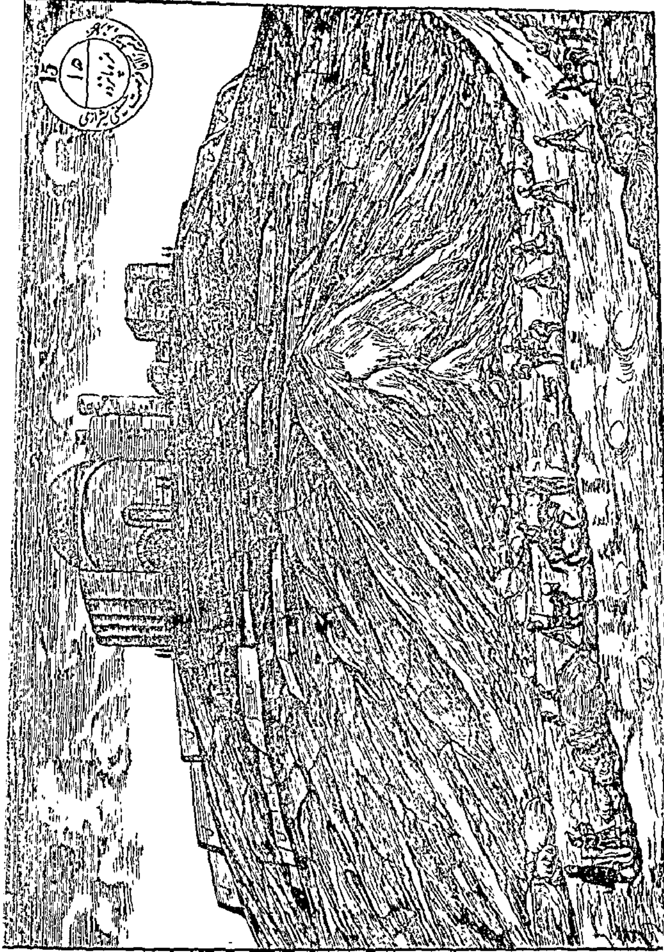
[2] کلاه فرنگی — این لفظ در این ایام خیلی مستعمل است و استعمالش در عمارات کرده مدوّر است و هیئتش معلوم است

حوالی غاری است دهنش تنگ است ولی بسیار طولانی است (ثبیتیه) زمانی که بر در
غار ایستاده بودم شخصی که همراه بود دیده نمود داد آن غار خیره کرد و گفت پارچه مخطط
در این غار افتاده شاید چادر یا لباسی از ایل احشام باشد که در اینجا بقشلاق آمده اند این
فقیر نیز چشم خود را خیره ساخته چیزی دیدم آن شخص داخل غار شد هنوز پیش نرفته فریاد
نمود و فوراً مراجعت کرد گفت ماری خفته است و چون از غار برآمد از عقبش نیز آن
مار بیرون شده العیاذ بالله تعالی ماری بود عظیم الجثه طول قامتش تخمیناً دو ذرع بود
و قطر شکمش دور تا بدور مقدار نیم ذرع اندامش مخطط بخطوط زرد و سیاه تفنگی
همراه نبود که هدف گلوله اش سازیم و جرئت این را هم نمودیم که با حربه اش مقتول
نمائیم (غرض) اسباب وحشتی شد که مجال درنگ ندیدم
که نقشه از آن عمارات نزدیک بردارم قضیه دیگر نیز روی داد که آنهم
مانع از توقف آنجا آمد بعضی از ایلات در حوالی آن تنگ بقشلاق آمده بودند
و منزل داشتند دو نفر از دامنه کوه بجانب بالا بسوی ما آمدند و با هم ترکی سخنی گفتند
پس از وسط راه مراجعت نمودند بعد از آن دانستیم که میروند اسباب و اسبها را
که بدست شخصی داده بودیم و در دامان کوه ایستاده بود بسرقت برند ناچار از
کوه سرازیر شده بهر طور بود دفع آنها را نموده با هزار ترس و بیم بطریق دورنما
نقشه از آن کوه و عمارت برداشتم و در اطراف آن عمارت از هر جانب فاصله
بفاصله سنگرها ساخته اند برای کمینگاه و حفظ از دشمن در نقشه آنجاها که علامت
(س) است آثار سنگر است و عمارت مذکور تا فیروزآباد بیشتر از دو
فرسنگ است و نقشه آن عمارت بالای کوه نمره پانزده است (۱۵)

مخطط
بضم میم و فتح خا و طای مشدده بزبان عرب پارچه با خطوط
۱۲

قشلاق
معنی آن گذشت که جای گرم است که زمستان بسر برند
۱۲

سنگر
بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد حصاری است که اکثر از سنگ در جلو یا اطراف خانها و سرا کشند تا که در جنگ از دشمن محفوظ باشند



ساقاً بعض از فضلا را که از هر قصبه برخاسته بودند نامی بردیم از فیروزآباد نیز آنچه
بنظر باشد مذکور داریم

تذکرهٔ محمد بن یعقوب فیروزآبادی صاحب کتاب قاموس عالمی فاضل و نحریر
کامل بوده در ممالک روم و حجاز و غیرها سفرها نموده با قبایل عرب مجالستها
فرموده و هشتاد سال عمر کرده

شیخ ابو یعقوب اسحق از مشایخ کبار و فضلای عالی مقدار و سالکی ریاضت
شعار بوده بوده و در زمان مقتفی بالله خلیفه از جهان ارتحال فرموده

ابو اسحق ابراهیم صاحب مقامات عالیه بوده گویند هنوز بحد بلوغ نرسیده
جامع علوم شرعی و دینی گشته چهل و چهار کتاب تصنیف کرده از جمله کتابی است
در فقه مسمی بمهذب در چهار مجلد سفر بغداد نموده و در خلافت المقتدی بامر الله بوده

(پس از فیروزآباد گذشته آمدم ببلوک خواجه)

خواجه بلوکی است بمسافت دوازده فرسنگ و نیم از شیراز دور مایل
بسمت جنوب آن آبش از رودخانه حاصلش غله و برنج مردمش رعیت پیشه
از خواجه گذشته از راه تنگ زنجیران آمدم تا بکوار و تفصیل بلوک کوار را سابقاً
ذکر نموده ام پس از کوار صحیحاً سالماً وارد شیراز گردیدم الحمد لله رب العالمین
این بود شرح مسافرت دفعه ثانی فقیر در سنه یکهزار و سیصد و هفت هجری

اکنون که شهر صفر المظفر سنه یکهزار و سیصد و یازده هجری است
باید برحسب فرمان قضا توامان بندگان ثریا مکان امیر کامیاب فلک جناب
زیبنده مسند برتری و اجلال فرازنده لوای سروری و کمال صاحب مکارم

محمد بن یعقوب (۱) منسوب بایشان فیروزآباد کازرون است که قریه ایست از قرای فارس در سنه هشتصد و هفده وفات یافته قبرش گویند در زبید یا باشد

شیخ ابو یعقوب (۲) در سنه پانصد و سی و دو از این جهان رحلت نمود

ابو اسحق (۳) در سنه چهارصد و هفتاد و سه هجری وفات نمود در مدینة الاسلام بغداد مدفون است

خواجه (۴) حرف دوم واو معدوله و همزه بعد از جیم و ها مکتوب که در تلفظ نیاید

تنگ زنجیران (۵) تنگی است میان خاک خواجه و کوار

زخارف

اخلاق و معروف ممالک آفاق حضرت اجل اکرم آقای نظام السلطنه صاحب اختیار مملکت فارس ادام الله تعالی مجده بردم بسمت مرودشت از جهت برداشتن نقش تخت جمشید و امکنه دیگر که در اوّل کتاب مفصلاً مشروح داشتم

مقارن اینکه اسباب خود را جمع آوری نموده مصمم حرکت بودم قضیه واقع شد و اسباب نشاط و انبساطی بجهت اهالی فارس روی داد که بودن در شیراز خالی از تماشا و عبرت نبود لهذا چند روزی توقف نمودم پس از انقضاء آن قضیه حرکت کرده با آنکه مأمور بودم روانه شدم بتفصیلی که انشاء الله تعالی ذکر خواهد شد

(قضیه واقعه گرفتار شدن رضاخان عرب بود و کشته شدن نش) اگر چه ذکر این وقایع ربطی با مطالب این کتاب ندارد ولی از بابت تشکر این امر بزرگ یعنی رفع شر رضاخان نامرحوم را که آن روان پیکر فتح و کامکاری و پیکر شخص نصرت و جانداری از سر اهالی فارس بلکه از ایران فرمود مناسب دیدم که شمهٔ از آن نگارش در آورم

رضاخان یکی از سرکردگان طایفه عرب کتی بود صاحب قبیله و حشم چندی بنای شرارت و فساد را گذارده بود دو سه مرتبه او را دستگیر نموده آوردند تهدید کردند در بالمره دست از طغیان برنداشت فقره دیگر بجنگش آورده در مجلس زنجیر نمودند نیمه شبی بعض از خویشان وی از پشت بام زنجیرخانه بریسمانی او را بالا کشیده و امیر زنجیرخانه را مقتول ساختند و گریختند تا سال گذشته بر فساد و شرارت افزوده هنگامه برپا نمود که خارج از تحریر است (اجمالاً) کرورها اموال مردم و مال التجاره و قافله را غارت میکرد و چنان آتش فتنه مشتعل نمود که دود ش چشمه خورشید را تیره ساخت بسا از نهانی مردم را که بزور میبرد و رحم نمی آورد و میکرد و آنچه میکرد و سال گذشته از جانب حکومت

کتّی
بضم کاف عربی و کسر تاء قرشت بیاء حطّی زده نام قبیله از اعراب فارس است که سر جاییه و گرمسیر را مأمن اندرو اسماؤ کوتی یعنی بر یاء قوت داده بعد از حرف اول ابتدا کویند
تهدید
مصدر باب تفعیل یعنی ترسانیدن

سابقه لشکر و قشون با توپ تعاقبش نهاده که او را قلع و قمع کنند و دفع شرارتش را از سر
مسلمانان بنمایند مدّتی مدید در بیابانها دنبالش بودند بدست نمی آمد آخر بسمت
کرمان و بندر عبّاس گریخت حتّی اینکه از کرمان هم قشونی با توپ او را عقب نمود سودی نبخشید
تا در این اوقات که زمام حکمرانی فارس بکف کفایت حضرت اجلّ اکرم
اعظم آقای نظام السلطنه ادام الله ایّام حکومته افتاد چندی متعرّض او نشده
تا اینکه خاطرجمعی حاصل نمود از جاهای بعید کم کم آمد قریب بده بید[۱] آنجا توقّف کرد
بندگان حضرت مستطاب اجلّ اکرم مخفی از همه کس نوّاب مهدیقلی میرزای سهام الملک را
فرستاده با یک عرّاده[۲] توپ بآن جانب شبی قریب بطلوع صبح بیک شلیک[۳] توپ
برج و باروی او را خراب کرده و سواران چندی هم تعیین فرموده بودند که در آن وقت معیّن
وارد آن سرزمین شدند با تفنگ شلیک نمودند از حسن اتّفاقات رضاخان در
برجی بوده که توپ را بآن بسته بودند زخمی باو رسیده با حال مجروح سوار شده فرار
اختیار کرد سواران از عقبش تاخته سرش را از بدن جدا نموده آوردند علی نقی خان پسر
عموی رضاخان که با او همه یاغی بود کشته گردید پسرهای رضاخان و زنها و کسانش را اسیر
کرده با سر نامبارکش وارد شیراز ساختند برادرش که کوهی نام دارد و گریخته بود چون
چنین دید بپای خود با قرآن آمده پناه بارد و آورد تا سرانجامش چه شود اهالی شیراز
و سایر قصبه جات و دهات از اعلی و ادنی رجالاً نساءً صغیراً کبیراً همه آسوده حال بدعا
گوئی وجود مسعود بندگان حضرت اجلّ اکرم مشغول گردیدند

قضیّهٔ دیگر مقارن قضیّه مذکوره واقع گردید و آن این است که سابقاً شخصی بود
از طایفه ابیوردی[۴] و پنجه علی نام داشت آن نیز در شرارت تالی رضاخان مذکور بود

[۱] ده بید اسم جائی است قریب شیراز از توابع آن است منه

[۲] عرّاده برودن قرابه اینها اصح است چونکه در آن گفتگو نموده بعضی همزه بجای عین بعضی با رجوده بجای دال نویسند و بعضی را آن را تشدید دهند پس از تفحّص معلوم گردید که اصح همان است که مذکور شد منه

[۳] شلیک بکسر اوّل و تشدید حرف ثانی معروف است و شلّک بحذف یا نیز صحیح است و آن ترکی است منه

[۴] ابیوردی طایفه هستند که از خراسان آمده در فارس سکونت دارند بشهر ابیورد معروف است و از ایران است منه

بلکه بدتر مدتهاست مرده است سه پسراز او بجای مانده آنها هم بنای فساد و دزدی را گذارده
بودند و بسبب اینکه صاحب طایفه وایل وحشم بودند گرفتنشان خیلی دشوار بود ازآنجا که
کوکب اقبال این آفتاب چرخ سروری همیشه اوج سعادت را صاعد است حکم محکم از جناب
بندگانش شرف صدور یافت که **آقا باباخان** پسر محمد یوسف خان فیلی که یکی از
مردهای باکفایت و سالهاست خدمتهای نمایان بدیوان اعلی کرده برود پسرهای
پنجه علی را گرفته بیاورد مشارالیه از سمت خرامه و سروپستان رفته اردوی خود را در تنگ
مشهور بتشقه که راهی بیراه است عبور داده صبحگاهی برآن قوم شریر یورش آورده پسرهای
پنجه علی با بعض دیگر را دستگیر نموده بشیراز آورد الحال محبوسند تا چه حکم در باره انها شود
خان مشارالیه بواسطه حسن خدمات و کفایتی که دارد بدرجه سرهنگی مفتخر و سرافراز گردیده
قضیه دیگر نیز مقارن این احوال وقوع یافت طرآری دیگر که شکر نام دارد و سالها
بدزدی و شرارت معروفست بساکه حکام فارس در طلبش بوده بچنگ نمی آمد آن را نیز
بیمن اقبال گرفته بدربار معدلت آثار آورده دزدی هم محبوس است
(غرض) سرکشی در همه فارس نبقد نیست راهها مأمون قوافل در نهایت آسودگی
ذهاب وایاب دارند و بر وجود مبارک بندگان حضرت اجل اعظم صاحب اختیار
مملکت فارس دعا گویند ورافت و رحمت این وجود مبارک منحصر باین نیست که
مسالک را از خس وخار وجود اشرار پاک ساخت وراهها را از تصرف ارباب بغی
واصحاب طغیان بیرون نمود بلکه بارخاص سعر اجناس نیز همت میگمارد ورفاه حال
مسلمانان را منظور نظر میدارد چند سال است که بواسطه طمع خوارگی نرخ غله جات ترقی
کلی نموده اهالی فارس بعسرت و تنگی میگذرانیدند لهذا باندیشه صافی وجهد وافی فرمان

خرامه بکسر اول قصبه ایست از زبال فارس واین قصبه در سمت شرقی شیراز واقع شده بمسافت چهارده فرسخ تقریبا ۱۲

تشقه بفتح قاف وشین ساکنه ایضا قاف مفتوحه و یاء در آخر مستعمل میشود ۱۲

بغی بفتح اول نافرمانی وبمعنی سرکشی نیز آمده

ارخاص بکسر همزه ارزان گردانیدن چیزی را گویند ۱۲

سعر بکسر اول بمعنی نرخ است

قضا جریان از سبد کان حضرتش جاری شد که از بنادر و اطراف گندم خریداری نموده
حمل بشیراز نمایند مدتی دراین امر سعی بلیغ فرموده باندک زمانی کرورها گندم اندوخته ولیکن
صورت این مطلب چون در پرده خفا بود هر کس ظنی میبرد و هر خام طمعی هوسی می‌پخت
پس بکرتبه جماعت نانوا را که بی انصاف ترین اصناف اند حاضر ساخته مقرر فرمودند
که بعد از این همه روزه جنس از انبار مخصوص مأخوذ داشته نان پخته بنرخ معینی بمردم دهند و از آن
شیوه تجاوز ننمایند و تخلف هم نورزند از آنجا که زر و مال در نظر همتش از رمال [۱] پست تر است
قیمت گندم را از آنچه وارد شده بود قدری کمتر محسوب داشته و ضرر آن را خود متحمل گردید
حاجی محمد حسین معروف بتحویلدار را که مرد با وجود خداشناس متدینی است بر جماعت نانوایان گماشته
ساخته تا متکفل این امر گردد و تقلبی از آن جماعت بظهور نرسد (اکنون) الحمد لله والمنة بواسطه وجود
نان آب حیات در کام خشک لبان بادیه ممات جاری شده رعایا و برایا [۲] در مهاد [۳] آسوده
بر بستر راحت و استراحت غنوده اند و مملکت فارس از حالت انقلاب و اغتشاش بمقام امن
و امان و انضباط و انتظام است **نصیحت** اشعار بذکر برای این بود که
امراء و حکام بدانند که رعایا بجای فرزندان ایشان خواهند بود و رعایت در حق آنها از
واجبات ملتی و ملکی است (نیز بدانند) که امیر یا حاکم تا بر قاعده عدل و تدبیر ملک
مطلع نباشد معاونت بر وجه عدالت او را میسر نخواهد شد (نیز بدانند) که چون زمام
مصالح انام بکف کفایت حاکمی مدبر باشد هرگاه دست جور را بندد و پای عدل را گشاید
و برعایت حال رعایا گراید علاوه بر اینکه انواع میامن [۴] و برکات بقاطبه عباد میرسد نیز نفع کلی
راجع بخود دش خواهد بود که در اخبار وارد است یکساعت عدل پادشاه یا حاکم را چون زمان
طاعت سنجند با شصت سال عبادت برابر است در خبری دیگر دیدم که فرموده راجح تر است
والسلام علی من اتبع الهدی

[۱] رمال
بکسر اول جمع رمل
بفتح است که بمعنی ریگ است
منه

[۲] برایا
جمع بریه میباشد که بمعنی
خلق و آفریدگان است
منه

[۳] مهاد
بوزن کتاب
گاهواره و بستر است
جمع آن امهد است
منه

[۴] میامن
جمع میمنت است که
بمعنی برکت و سعادت
باشد
منه

بسم الله الرحمن الرحیم

امّا بعد ۱ بتاریخ شهر ربیع الاول سنهٔ یکهزار و سیصد و یازده هجری که کوکب فروزان دولت و اقبال حضرت اجلّ اکرم اعظم صاحب اختیار فارس از افق عزّت و اُبّهت ۲ ساطع و لامع بود این اقلّ سادات فرصت شیرازی برحسب فرمان قضا توامان بندگانش از دار العلم شیراز حرکت نموده برای آنکه مأمورم به برداشتن نقشهٔ ابنیها از دروازه ۳ اصفهان که در سمت شمال شرقی شیراز واقع است بیرون رفته از تنگ ۴ الله اکبر بمقدار دو فرسنگ گذشته بباجگاه رسیدم (باجگاه) کاروانسرائی است بسیار بزرگ از بناهای سلاطین صفویه در زمان سلطنت و جهانبانی خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار نوّر الله مضجعه ولد ارجمندش مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرمای مملکت فارس آن سرای خراب را مرمّت درستی نموده بنقد باز روی بویرانی نهاده در عمارتش تقصیر میکنند در چنین مکانی که هر شب و روزی اقلاًّ پانصد نفر از قوافل ذهاب و ایاب دارند خوب است همیشه آبادش دارند بالجمله در جنب کاروانسرا چشمه ایست جاری آب قلیلی دارد بسیار خوشگوار و اطراف آن صحرای بسیار وسیعی است ولی بسبب کم آبی لم یزرع افتاده بهرحال از آنجا گذشته بمقدار سه فرسنگ تقریباً آمده بزرقان رسیدم

زرقان ۵ قصبه ایست میان مشرق و شمال شیراز بمسافت مذکور و آن قصبه در دامنهٔ کوه بسیار مرتفعی واقع شده است بدرزا قرب دو هزار خانه دارد مخلوقش را تقریباً دوازده هزار نفر گویند باغستان چندانی ندارد درخت رزش بسیار است مردمان آن اکثر صاحب مال اند و کارخانهای جولائی ۶ متعدد دارد و بر بالای کوهی که قصبه در دامان آنست جلگهای وسیع است و در بعض از جاهای آن جلگه آثار عمارات و ابنیهٔ قدیمه

۱ امّا بعد گویند در اصل مهما یکن من شیء بعد الحمد و الصلوة بوده کلمهٔ امّا را در موضع اسم و فعلی که مهما و یکن باشد گذارده اند و مضاف الیه را هم حذف نموده اند و کلمهٔ امّا بعد را هم فصل الخطاب نامند منه

۲ اُبّهت بضمّ اوّل و تشدید بای موحّده مفتوحه و فتح ها بمعنی بزرگی و عظمت است منه

۳ دروازه اصفهان را سابقاً دروازه استخر میگفته اند منه

۴ تنگ الله اکبر طاقی است بمقدار دو سه میدان دور از شهر میان دو کوه که از زیر آن ذهاب و ایاب مردم میشود و بر بالای آن در طاقی قرآن بزرگی نهاده آن را قرآن هفده من نامند و چشمهٔ رکناباد در آن حوالی جاری است منه

۵ زرقان معرب زرگان است گویند کان زر داشته

مشهود است ولی بکلی خراب و ناچیز است وقتی دیده‌ام که نگاشته بودند آن بناها
از گشتاسب بوده و چند دخمه نیز در عقب آن کوه است و شکار آن کوه پیاب است
(از غرایب آنجاست) قنات جمشیدی که قریب بقصبه است ممر آبی که در آنست
بمقدار چهار ذرع گشادگی دارد و بمقدار پنج یا شش ذرع ارتفاع آن ممر است مثل بازار همه
طاق زده‌اند دو سه نفر سوار با نیزه میتوانند بالمثال در آن قنات راه بپیمایند مزار
سید عماد الدین[1] نسیمی شیرازی در آنجاست و زیارتگاه است

جناب ملا عبد الله الملقب بفاضل از اهل آن قصبه است سالها در شیراز
توطن دارد در فنون عربیه و اخبار و احادیث اهل بیت علیهم السلام عمری مصروف
داشته و از فن حکمت الهیه نیز بهرهٔ کامل حاصل نموده الحال گاهی بتدریس آن فن اوقات
میگذراند گذشته از این منابر وعظ را محقق است بی بدیل و مدقق بی عدیل و خط شکسته را
بنهایت درستی و خوبی مینویسد ایضاً گاه گاه شعری میفرماید این رباعی را از ایشان بیاد دارم

هستی چو بخود و هست و نمیگردد نیست	پس حق خود اوست ورنه دیگر حق چیست
از حال عدم مپرس و از ماهیت	کاین هر دو بوهم تست در وهم ما نیست

حشمت نام نامیش میرزا حاجی بابا جنابش نیز از آن قصبه است از اوان شباب
تاکنون در شیراز متوقف است و مدتها در علوم ادبیه و حکمت الهیه رنجی برده گنجی
بدست آورده و در انشا نیز قدرتی تمام و تقوی مالاکلام دارد بنگارش خط شکسته مسلم اساتید
اهل زمان بلکه منحصر در ایران است اکثر امرا و عظام صحبتش را راغب و منادمتش را
طالب اند زمان حکومت غفران مآب نواب سلطان اویس میرزای معتمد الدوله[2] در
شیراز منشی‌گری اختصاص و محرمیتی خاص داشت بالجمله شعر را نیکو گوید بعضی از فقیر بخاطر دارد این است

[1] سید عماد الدین در سنه هشتصد و سی هفت هجری شهادت یافته

[2] معتمد الدوله ولد ارشد مرحمت و غفران پناه جنت آرامگاه نواب فرهاد میرزا حاجی معتمد الدوله بود و در شیراز چندی حکومت داشت پس از مراجعت بدار الخلافه طهران در حدود سنه یکهزار و سیصد برحمت حق پیوست

بیت

ولہ	
دلبر دشمن نواز بر سر ناز است پیکر محمود خاک گشت و هنوزش	جان بکف عاشقان ز بهر نیاز است دیده بگردش بجستجوی ایاز است[۲]
من و صحن چمن امروز و گل و مطرب و می زاهد از کوچهٔ ما بگذر و اف پا نه مگوی واعظ و سبحه و مسجد من و دیر و زنار	هم بفردا کرمش هست ز عصیانم بیش که ز غوغای سگان باک ندارد درویش تا در آخر چه شود کار و چه آید در پیش

(خلاصه) از زرقان مقدار دو فرسنگ گذشته رسیدم به پل خان[۱] این پل بسیار مرتفع است دو دهنه طاق دارد رودخانه که از کامفیروز[۲] و بیضا[۳] میاید از زیر آن پل عبور مینماید میرود تا بندامیر وغیره که ذکر آن بعدها در این کتاب خواهد آمد و این پل خان اوّل خاک مرودشت[۴] است از پل مذکور بمقدار دو فرسنگ دیگر آمده بتخت جمشید رسیدم که آن تخت در بلوک مرودشت واقع شده است

مرودشت بلوکیست سردسیر حلکه اش وسیع و آن در میان مشرق و شمال شیراز واقع شده بمسافتی که مذکور گردید حاصلش غله و برنج است طول خاک آن اکنون مقدار هشت فرسنخ مشتمل بر سی و شش پارچه ملک و آبش از رودخانه ایست که از طرف سیوند می آید و از آنجا میرود نزدیک پل خان مذکور با رودخانه کامفیروز متصل میشود و پس از بند امیر میگذرد چنانچه مذکور شد اراضی مرودشت در سابق همه شهر استخر بوده بلکه از بدو صحرای خفرک تا ناحیه رامجرد[۵] همه را استخر مینامیده اند و گویند چهارده فرسنگ طول آن شهر بوده و عرضش ده فرسنخ و سالهای دراز دار الملک ملوک ایران بوده است بعض از اهل تاریخ نوشته اند که شهر استخر را ابتدا از کیومرس ساخته بعض دیگر گویند پسر ش استخر نام بنا نهاده پس از آن هوشنگ بر آن

(۲) قصهٔ زلف [illegible] مختصر کردم زانکه [illegible] شب هجران [illegible] دراز است

۱ پل خان میگویند این پل را امام قلیخان بیگلربیگی فارس در ایام سلطنت شاه عباس ماضی ساخته و این امام قلیخان در شیراز هم مدرسه معروف بمدرسه خان را نیز بنا نهاده منه

۲ کامفیروز بلوکی است در فارس در سمت شمال غربی شیراز و سردسیر است سابقاً شهری بوده از بناهای فیروز شاه جد انوشیروان منه

۳ بیضا بلوکی است در فارس سردسیر در طرف شمال شیراز منه

۴ مرودشت و مردشت هر دو صحیح است منه

۵ رامجرد نیز بلوکی است از فارس در سمت شمال آن منه

عمارت کرده پس جمشید باتمام رسانیده (جلوس جمشید را دو هزار و چهار صد و
نوزده سال بعد از هبوط آدم نوشته اند) و تخت جمشید را بانگلیسی (پرسی پولیس)[1] گویند
از رسوم و اطلال و بیوت و اساطین[2] آن ظاهر است که در ربع مسکون کمتر سرائی باین اتقان
و احکام بوده عقول از مشاهدهٔ آن حیران اند خدای لایزال شاهد حال است که قلم توصیف
آن از تحریر عاجز میماند تا کسی آن سرای را نه بیند نمیداند که چه کارها کرده اند و چه
بناها گذارده اند این فقیر مدت هفت شبانه روز در آنجا متوقف بودم بقدر امکان
چند نقشه از آن بناها بر داشتم و شمهٔ از اوضاع آنجا نگاشتم که مذکور خواهد شد

اَقَمنا بِها یَوماً وَ یَوماً وَ ثانِیاً[3] ‌‌ وَ یَوماً لَه یَومُ التَّرَحُّلِ خامِسُ

ابتدا باید دانست که تخت جمشید در جوار کوهی است که در سمت شرقی مرودشت
واقع است و دامنه آنکوه منبسط و پهن است و بمقداری که محیط بر عرصه گاه تخت جمشید
است بترکیب نیمدایره است و اهالی آنجا آن کوه را کوه رحمت می نامند
(وضع عرصه گاه تخت جمشید که بنای عمارات بر روی آن است) وضع آن را درست
تشریح مینمایم بجهت دریافت اشخاصی که ندیده اند محجوب نماند که بمقدار دویست و
نود ذرع دور از آن کوه سدّهٔ کشیده اند بارتفاع ده ذرع تقریبا و در طرف یمین و یسار هم
سدّهٔ بسته اند ارتفاع سدّه دو طرف نیز ده ذرع است ولی آن سدّه هارا بکوه
که میرود ارتفاعش کم میشود که بیک ذرع و کمتر میرسد و جهتش معلوم است که آن بواسطهٔ
سرازیری زمین و دامان کوه است و سنگهای دیوار سدّه خیلی بزرگ است بعضی دو
ذرع عرض و طول دارند بعضی بیشتر بعضی کمتر مختلفا بالجمله پس از کشیدن آن سدّه ها
پشت آنها را تا برسد بدامنه کوه از خاک و سنگ انباشته اند و چون صفحهٔ آن را

[1] پرسی پولیس بکسر با سه نقطه و رای مهمله ساکنه و سین مهمله مکسوره و یای تحتانیه ساکنه و ضم با سه نقطه و سکون واو و کسر لام و یای تحتانیه ساکنه و سین مهمله ساکنه است و واو وی که حرف ششم است در تلفظ باید ظاهر نشود مگر باشمام صورت رقم آن در انگلیسی این است
PERSE POLIS
منه

[2] اساطین بفتح اول جمع اسطوانه بضم اول است که ستون باشد منه

[3] اقمنا بها الخ یعنی اقامت کردیم در آن سرا و ایوان یک روز و یک روز دیگر و سیم روز و روزی که مر آن روز را روز کوچ کردن روز پنجم بود بعبارت اخری یعنی سه روز و چهار روز دیگر که مجموع هفت روز میشود و اگر روز ترحل را هم حساب نمایند هشت روز میشود این شعر از ابی نواس است منه

مسطح ننموده اند بلی بعضی از قطعات آن عرصه بلندتر و بعضی پست تراست و همه آن اراضی
بیک میزان نیست مثلاً عمارتهائی که در آن عرصه بنیاد نهاده اند بعضی در بلندی واقع
شده بعضی در پستی و سببش این است که هرکجا بلندی است قطعه کوهی بوده بجهت سختی
آن مجبوراتن در داده برروی همان عمارت ساخته اند   چون این مطالب دانسته شد
میگوئیم که آن سدها و دیوارها که از سه جانب کشیده شده مساوی و بیک میزان نیستند
بعضی جاها مُوَرَّب[1] بعضی جاها مُدَرَّج[2] بعضی جاها فی الجمله بلندتر بعضی جاها کوتاه تر بتفاوتست
چنانچه از نقشه آتیه معلوم خواهد شد (آماپله آن عرصه گاه) دو رسته پله در جلوان
صفه بسته اند مایل بطرف جنوب آن سده که از آن پله ها بالا میروند و تفصیلش بعد ازین
خواهد آمد   چون این مطلب هم دانسته آمد گوئیم که عرصه گاه مذکور طولش از شمال
بجنوب چهارصد و هفتاد ذرع است (۴۷۰) و عرض آن را مذکور نمودیم که دویست
نود ذرع است (۲۹۰) این مطلب هم که گفته شد نیز گوئیم که برروی آن صفه و عرصه گاه
جابجا سلاطین متعدده در ازمنه مختلفه عمارات عالیه غریبه بنیاد نهاده اند که اکنون خرابه
و آثار آنها باقی است و تفصیل آنها مسطور خواهد شد و آن عمارات که در آن عرصه گاه
واقع شده مشرف اند بتمام دشت مرودشت[3] که همه صحرا در مدنظر است و آن دکه
بوضعی واقع شده که از اختلاف هوا مصون و محفوظ است شخصی که در آنجا میرود
کمال فرح و انبساط را پیدا مینماید و عجب است که پس از چندین هزار گونه انقلابات
باز ارکان آن عمارات برقرار مانده (مُخَلَّص[4]) وضع بستن سده های مذکوره را
وطرح عمارات آن عرصه را بقانون مهندسی نقشه برداشتم
در ورقه بنمره شانزده (۱۶)

[1] مُوَرَّب بصیغه مفعول بمعنی منحرف و کج است که ضد راست باشد منه
[2] مُدَرَّج بتشدید حرف سیم بصیغه مفعول باصطلاح اهل هیأت و هندسه جسم پایه بپایه و درجه بدرجه را گویند منه
[3] دکه بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی ریگستان هموار و زمین هموار است و همین مراد است منه
[4] مخلص بفتح اول است منه

این کوه معروف است بکوه رحمت

شمال

دخمهٔ اول کوه رحمت شمالی است

دخمهٔ دوم کوه رحمت جنوبی

16

۱۶

نمرهٔ شانزده

نقشهٔ میرزا آقا فرصت شیرازی

مخفی نماناد

که در بعض از کتب سیاحان روسی

نوشته عمارت چهل ستون و دروازهٔ آن را گشتاسب

ساخته ولی از خطوط آن برمی آید که زرکزس پسر

اسفندیار ساخته است و در اکتشافات جدیده

این کتاب مرقوم افتاده

تا اینجا چهارصد و پنجاه ذرع ایرانی است

پله‌های بزرگ که از آنها بالای تخت میروند

جنوب

مستور نماناد

که حلقه‌های مدور در این نقشه علامت

ستونهاست هرکدام سیاه تر است شکسته

افتاده و هر یک که سفید است بیاض برپاست

هنوز برپاست آن

(۱۵) ستون است

Forsat Shirazy

پیش از این مرقوم شد که غرض ما از نقشه قبل نمودن شکل بستن سِدّه‌ها و طرح بنای عمارات آن عرصه‌گاه بود و اگرچه بعض شالوده‌های آن ابنیه[۱] در زیر خاک رفته و بعضی منمحی[۲] و نابود گردیده ولی فقیر بدقّت نظر ملاحظه نموده طرح ریزی آن را بروجه اتم کشیدیم تا معلوم شود که بنای اوّل آن عمارات برچه وضع بوده و طرح آنها را چه طور ریخته بوده‌اند لهذا طرح ریزی آن آثار را تماماً در ورقه گذشته ساختیم و گذشت

الحال میگوئیم که چون وضع جلگه و عرصه‌گاه تخت جمشید و طرح ریزی عماراتی که در آنجا است معلوم شد میباید نقشه دیگر از آن سِدّه‌ها و عمارات روی آن عرصه‌گاه بطریق دورنما[۳] در ورقه بر داریم همچنین نقشه دو دخمه[۴] را که در کوه بالای سر تخت جمشید است در آن ورقه بنمائیم و بعد نقشه هر یک از عمارات تخت جمشید را که بالنسبه آباد تر و بعض از جدار آن که برقرار است در ورقه علیحده مرقوم داریم و تفصیل آنها را نیز بنگاریم

اکنون مقصود ما برداشتن نقشه تمام تخت جمشید است بطریق دورنما التوفیق بالله تعالی

(نکته‌ئی در المناظر والمرایا[۵])

بر اهل خبرت این مطلب واضح و لایح است که ما اگر بخواهیم نقشه تمام عمارات عرصه‌گاه تخت را بکشیم یا میباید که در جلو تخت یعنی در صحرا نشسته نقشه برداشت یا اینکه بر بالا کوه رفته این عمل را نمود (در صورت اوّل) که در صحرا بنشینیم از دو حال بیرون نخواهد بود یا باید دور رفت پس اگر نزدیک برویم دیوار سِدّه مانع از دیدن روی عرصه تخت و عمارات آن خواهد بود و اگر دور برویم بهر مسافتی که باشد سرتا پای عمارات با تمام مرئی نمی‌شود و نمایش ندارد (در صورت دوّم) که بالای کوه برویم و مشرف بر تمام جلگه تخت شویم همه عمارات و آن عرصه‌گاه را تا مد نظر ادراک میکند ولیکن سِدّه

---

[۱] ابنیه جمع بنا است که بمعنی سرای و خانه است

[۲] منمحی تصیغه فاعل چیزی را گویند که محو شده و نابود است

[۳] دورنما باصطلاح نقاشان این است که صورت شخصی یا عمارتی یا درختی یا غیر ذلک را از دور نقشه بردارند یعنی بطوری که بزرگی و کوچکی و عدم وضوح ارکان مرئی نقشه برداشته شود چنانچه اجزاء آن مرئی را تشخیص میتوان کرد و در نقشه بر مبتصر نشود

[۴] دخمه گودی است که مقبره را گویند

[۵] مناظر و مرایا نام علمی است در ابصار و رؤیت و در آن مباحث و مسائلی است و کتب چند در این علم مدوّن نموده‌اند اینجا مقام ذکر آن نیست

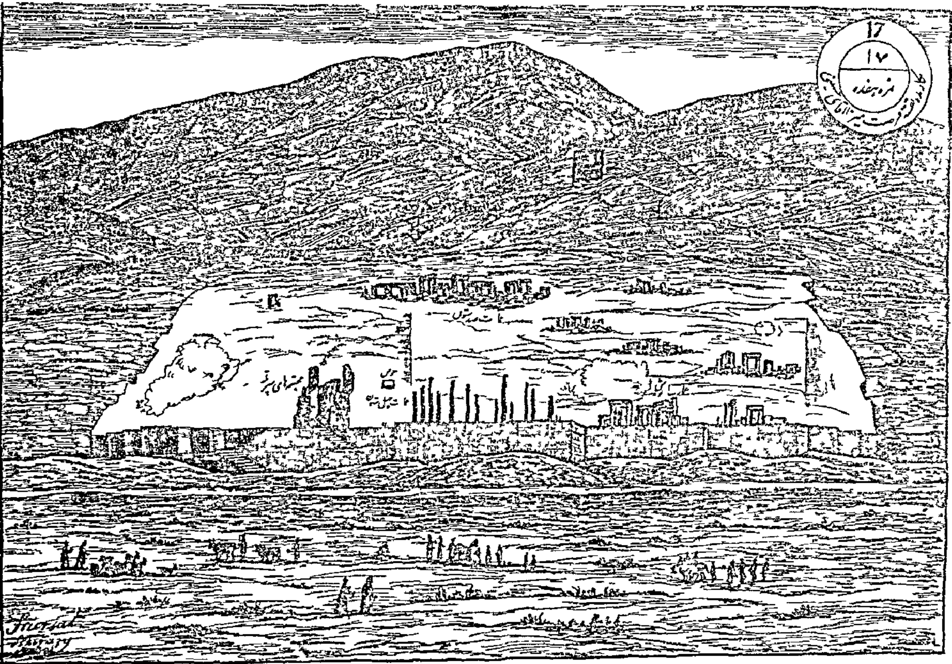
و دیوار جلو تخت دیده نمی شود همچنین دخمه ها در پشت سر واقع میکردند لهذا آن ستده ها
و دخمه ها محروم از برداشتن نقشه خواهند بود بنا ء علی هذا النقشه اجمال تمام تخت جمشید را
باین قاعده بر میداریم که فرض میکنیم در جلو تخت بهزار قدم فاصله دور هستیم و در
آنجا تقدیراً یک منجنیق[1] که صد ذرع ارتفاع داشته باشد بر پاست و ما بر بالای آن
رفته تمام آن عرصه گاه و ستده جلو را بنظر در آورده نقشه بر میداریم (یا اینکه)
بالفرض والتقدیر خیال میکنیم که مانند طایری پرواز کرده بمقدار صد ذرع از زمین رو
بهوا اوج میگیریم و مشرف بر تمام تخت جمشید از جلکه و عمارات و دیوار جلو آن میشویم
و آنها را بنظر در آورده نقشه بر میداریم این طور نقشه برای این است که بر ناظرین
درست معلوم گردد و این فقیر خود مخترع این وضع نقشه نیستم بلکه استادان
این فن از شهرها و خانها بهمین طرز نقشه بر میدارند حتی در فرنگستان خیلی متداول است
مثلاً اگر بخواهند از خانه و سرائی نقشه گیرند که جدران و فضای آن نمایان باشد بطرز
مذکور پیش آیند و از روی قاعده و برهان این عمل را نمایند و این قسم نقشه را بزبان انگلیسی
بیرْدز آئی وی یو[2] (BIRD'S—EYE VIEW.) میه نامند
یعنی چشم انداز طایر و اینگونه نقشه در غایت اشکال است زیراکه شخص نقشه کش باید
در زمین آنچنان نقشه بر دارد مثل اینکه در هوا رفته و نقشه برداشته که فرضاً و تقدیراً
اگر کسی بهوا اوج گیرد وضع عمارت وغیره را از حیث قرب و بعد و عظم[3] جثه و صغر[4]
آن بطوری مشاهده کند که نقشه آنرا مشاهده نموده و ذکر این مطالب برای این بود که
دانایان علم مناظر و مرایا براین طرز نقشه ایراد نکنند بالجمله نقشه تمام عرصه تخت جمشید
و عمارات و ستده و دخمه آنرا بر داشتم نمره هفده (١٧)

[1] منجنیق سنگ آلتی است که در آن نهاده پرتاب میکردند اما در این زمان منجنیق بجای پایه گویند که از چوب سازند و بسیار مرتفع است بالای آن رفته مرتبت عمارات وغیر آن را مینمایند و اینجا همین مقصود است منه

[2] بیرْدز آئی وی یو بکسر با ابجد و یاء حطی و دال مهمله و زاء معجمه این هر سه ساکن و فتح همزه و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر واو و سکون یاء ایضاً و ضم یاء ما قبل حرف آخر و واو ساکنه در آخر و در تلفظ باید یاء حرف دوم و یاء حرف نهم را چندان اشباع نکنند بلکه اشمامی از یاء در کلمه بدهند منه

[3] عظم [4] وصغر بر دو بر وزن عنب یعنی بزرگی و یعنی خردی است منه

فصل


17
۱۷

فصل یخفی دستور نماناد که مطالب مسطوره قبل از این فصل همچنین مطالب بعد
از این فصل رساله خواهد آمد هنگام مسافرت در عرض راه مرقوم داشته ام ولی
آنچه را که در این فصل مینگارم مطالبی است که پس از مراجعت از سفر مرودشت وغیره
بدو ماه بدست آورده و دریافت نمودم هرگاه چنانچه این مطالب با مطالب قبل
وبعد فی الجمله منافی باشد یعنی آنچه را که در بنای تخت جمشید اعتقاد میکردیم در اینجا
فصل خلاف آن ظاهر گردد قلتش همان است که گفته شد بهر صورت این فصل را در
اینجا درج نموده مزید بر مطالب کتاب بنمایم (سؤال) این فصل چرا در جای دیگر از
این کتاب زیاد نشد که در ضمن تفصیل تخت جمشید درج آمد (جواب) در تخت جمشید
خطوط بسیار بود نمیتوانستم بخوانم ولاینحل ماند بعد از مراجعت ترجمه آنها را دیده وحل گشت
شد پس صواب چنان دیدم که آن را در این جا درج نمایم تا مقدمه باشد برای
تفصیل هریک از عمارات آنجا که دارای خطوط است واین فصل ما را پیدا میکند
برای ترجمه آن خطوط بالجمله این فصل مشتمل است بر تنبیهاتی چند

تنبیه در عمارات تخت جمشید وغیره خطوط بسیار منقوش بر اَحجار است و آنها را
در این زمان خط میخی[1] نامند اوقاتی که در آن اماکن بودم افسوس میداشتم از اینکه ترجمه
آن خطوط را نمیدانستم واز اصطلاح آن خط بیخبر بودم پس از مراجعت از سفر روز و شب
نهایت جدّ وجهد را مرعی میداشتم که شاید از اصطلاح آن خط بهره یابم یا ترجمه
آن را بدست آرم قضا را یکی از اهالی ایطالیا[2] بعنوان تجارت در شیراز آمده چندی
رحل اقامت افکند بتوسط عزیزی ربقه مودتش با فقیر محکم گردید روزی در کتابخانه
اش بودم و پبیرکتبی که بعضی بانگریزی وبرخی بفرانسوی وپاره بخطوط دیگر بود مینمودم

[1] میخی
این خط را که میخی گویند
بواسطه ترکیب رسم الخط
آن است که بصورت میخ
است واین اسم از مستحدثات
صورت آنرا بعد از این مرقوم
خواهیم داشت
منه

[2] ایطالیا
معرب ایتالیاست
وآن را باغ اروپا گویند
زیرا که هوایش در نهایت
اعتدال است در جانب شمال
وشمال شرقی وشمال غربی محدود
باجبال آلپس است که جدا
میسازد آن را از جرمن وسویس
وفرانسه ودر سایر
جوانب محدود است
بدریا
منه

تا اینکه بکتابی رسیدم که در آن خطوطی رسم بود که در تخت جمشید دیده بودم (یعنی خط میخی مذکور) چون معلوم نمودم آن کتاب در ترجمه خطوط تخت جمشید و غیره بود و ذکر اصطلاح آن خط که ترجمه اش را بزبان ایطالیا کرده بودند آن شخص ایطالیائی خود نیز از آن علم خبر داشت از شدت شوق و شعفی که روی داد از جای جسته در دامنش آویختم و خواهش آموختن و شناختن آن خط را نمودم از روی مهربانی انگشت قبول بدیده نهاد مدت بیست روز علی التوالی همه روزه سه ساعت از روز را در منزل وی رفته فی الجمله اصطلاحی از آن خط آموختم و قدری از آن ترجمه ها اندوختم

تتمه (در بیان اینکه چگونه خط مسمی بمیخی را دریافت نموده اند)

در کتابی که در تنبیه قبل مذکور گردید نوشته بود بخط ایطالیائی مطالبی که ترجمه اش این است اوّلاً باید دانست که بسیار از زبانها است که بمنزله اولادند برای یک زبانی که بمنزله پدر است یا مثل شاخها که از یک تنه درخت بروید و هر شاخه بیک شکل باشد اگر چه همه از یک کنده رسته باشند (تفصیل این اجمال) غیر از زبان چینی و سریانی[1] و عبری[2] و عربی باقی زبانهای اهل عالم همه در اصل یک زبان بوده (امّا زبان چینی) از قدیم الایام بوده همچنین زبان برمی[3] و زبان تبتی که آنها نیز شعبه از زبان چینی اند و ما نمیدانیم که اصل آن از کجا بوده همچنین زبان ترکی هم شعبه از زبان تبتی است (امّا زبان سریانی) که آن را سیری دِن[4] نیز گویند در اراضی شامات بدان تکلّم می نمودند و زمان نوح[5] پیغمبر علیه السلام باین زبان سخن میگفتند (امّا زبان عبری) این زبان طایفه بوده که در طرف فرات[6] مسکن داشتند و آن در زمان عابر که مشهور بهود علیه السلام است بوده (امّا زبان عربی) یعرب[7] پسر قحطان که پسرزاده هود علیه السلام بود عبری را تبدیل بعربی کرد و از آن وقت عربی شایع شد پس زبان عبری و عربی هم از یک شجره اند (مؤلف گوید) بعض از ادبا

---

[1] سریانی منسوب است باراضی سوریه که بلاد شام باشد منه

[2] عبری بکسر اوّل و عبرانی زبان اهل کنعان است و لغت جهودان منه

[3] برمی بفتح اول و سکون ثانی است منه

[4] سیری دِن بکسر حرف اوّل و حرف سیم و حرف پنجم است منه

[5] زمان نوح پیغمبر بعضی ولادتش را هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم گفته اند منه

[6] فرات بضم اوّل نهریست معروف که از حدود روم گذشته بشام آمده پس بکوفه رسیده با دجله بغداد یکی شده داخل در دریای فارس میگردد منه

[7] یعرب کسی است که اوّل تکلّم بعربی کرد و در مجمع البحرین گوید هو اوّل من تکلّم بالعربیة منه

گفته اند فرق میان عبری و عربی مثل فرق میان عبری و عربی است و لطافتی در این کلام است انتهی

اما زبانهای دیگر که در عالم بوده و هست غیر از مذکورات همه از یک شجره اند (بیان ذلک)

اصل اصل همه زبانها همانا زبان ایرائی[۱] بوده که مأخذ اشتقاق ایرا و ایران یکی است و آن را ایری و آرین[۲] نیز گویند و آن زبان ابتدا در وسط آسیا[۳] در میان قومی متداول بوده و این قوم زراعت پیشه بودند چون جمعیت آنها زیاد شد متفرق شدند هر چند نفری بسمتی از کره ارض رفته در آنجاها ساکن شدند و بهمان زبان خود تکلم مینمودند رفته رفته بسبب تغییر آب و هوا و شدت سرما یا گرما در لهجه تغییراتی بهم رسید همچنین بواسطه کثرت استعمال نیز در لغاتشان تغییر پیدا شد (اینکه گفتیم بسبب گرما یا سرما تغییر در لغت پیدا شد محل تعجب نباشد) مثلاً بالفرض در لغت پدر بکسر اول و فتح ثانی تکلم میکردند قومی در سرحد رفتند و سرما ندیده بودند در ایام سرما بسبب مستی که در لهجه آنها بهم رسید پدر را پدر بسکون حرف دوم و سوم استعمال نمودند بعد رفته رفته دال آن هم بتاء بدل شد پتر گفتند چنانچه در زبان لاتین پدر را پتر گویند و عنقریب ذکر آن خواهد آمد بالجمله در ازمنه متطاوله زبان آرین که شایع در میان آن طوایف متفرقه بود تغییرات کلی بهم رسانید و این مطلب هم بدیهی است که تغییر لهجه و لغت در میان آن طوایف مختلف المسکن البته بر یک طریقه و بر یک نسق نبوده است بلکه در هر طایفه و هر فرقه یک قسم تغییر بهم رسیده است (مثلاً) طایفه پدر را پتر گفتند چنانچه مذکور شد طایفه دیگر که در سرزمین دیگر مسکن داشتند پدر را بسببی از اسباب رفته رفته پادر گفتند طایفه دیگر فدر یعنی بجای با سه نقطه فا را استعمال نمودند همچنین فرقه دیگر پیدر یعنی بعد از حرف اول یاء حطی افزودند این است که تمام زبانهای عالم اکثر لغاتشان قریب بهم است و بسیاری دیده میشود که در السنه مختلفه لغاتی که مسمای آنها یکی باشد یعنی در معنی مشترک باشند در بعض حروف ایضاً

تباین

---

[۱] ایرائی بکسر حرف اول است منه

[۲] آرین بمد حرف اول و سکون ثانی و فتح ثالث است منه

[۳] آسیا یکی از تقسیمات خمسه کره است که در مشرق اروپا واقع شده طول او را از مشرق تا مغرب تخمیناً شش هزار میل نوشته اند و پهنای آن را سه هزار و حد مغربی آن اروپاست و حدود شمال و جنوب و مشرقی آن دریاست و از جمله ولایاتی که در وسط اقلیم آسیا واقع است ایران است که متصل است سمت شمالی آن بحر خزر و ولایت گرجستان که از ایران بوده الحال ضمیمه بلاد روسیه است و طرف شرقی او بولایت کابل و افغانستان و بلوچستان که هم در قدیم جزو بلاد ایران بوده الان دو دولت علیحده اند منه

اشتراک دارند مثل همان لغت پدر که در آن از جملاست در سایر زبانهای غیرفارسی نیز را موجود است (مؤلف گوید) ما در اینجا بجهت سهولت ادراک این معنی در جدولی این مثال را مرقوم میداریم

اسامی زبانها	فارسی	انگلیسی	لاتین	سانسکرت	بنگالی
لغات مشترکه بحرف دال	پدر	فدر	پِتَر	پِتیرِی	پِتیرَ
مشترکه بحرف واو	دُو	تو	دُو	دُوی	دِیو
مشترکه بحرف سین و تا	ایستاد	اِسْتُود	اِسْت	اِسْت	اِسْتَن

این محض مثال بود والا ازین قبیل بسیار است مثل لغت لب که فارسی است در انگلیسی لیپ گویند و در فرانسه لیوُر که اشتراک در لام دارند انتهی (سؤال) چرا در السنه مختلفه لغات یافت میشوند که بعضی مشترکند ولی در حرفی از حروف اشتراک ندارند مثلاً الاغ که حیوانی است معروف در فارسی خر گویند و بانگریزی اَس و بهندی گدهه قرابتی در تلفظ بیکدیگر ندارند و در حرفی از حروف هم مشترک نیستند وقس علی هذا (جواب) آنچه ازین قبیل لغت است شاید مسمای آن اسم در میان آن گروه که اول باهم مجتمع بوده اند نبوده مثلاً آن وقت که اجتماع داشته اند در میان آنها خر یافت نمی شده پس از آنکه ازیکدیگر جدا شده و متفرق گردیدند و باکنه مختلفه رفتند طایفهٔ از آن طوایف آن حیوان را دیده اسمی برای آن وضع کردند و آنرا خر خواندند طایفه دیگر در جای دیگر نیز آن حیوان را دیده بی خبر از اینکه طایفهٔ اول آن حیوان را خر نامیده اند خودشان اسمی وضع نموده اَس گفتند همچنین طوایف دیگر را قیاس برین نما (سؤال) چه میگوئی در اسمی که مسمای آن در میان آن گروه قبل از تفرق آنها البته بطور یقین بوده مثلاً در این شک نیست که آب یکی از عناصر است و حیات ایشان بآن بوده

فدر
بفتح اول وکسر ثانی است منه

پِتَر
بکسر اول وسکون ثانی وثالث منه

پِتیری
بکسر اول وسکون ثانی وثالث وکسر حرف چهارم منه

پِتیرَ
بکسر اول وسکون ثانی وفتح سوم است وحرف آخر ساکن منه

تو
بضم اول واظهار واو منه

دُو
همچنین است منه

دُوی
بضم اول وکسر ثانی وسکون ثالث منه

دِیو
بکسر اول وضم ثانی وسکون ثالث منه

اِسْتُود
بکسر اول وضم سیم وسکون چهارم وپنجم است منه

اِسْت
بکسر اول وسکون دوم وسیم

اِسْت
بکسر اول وسکون دوم وفتح سیم منه

اِسْتَن
بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث وحرف آخر ساکن منه

لیپ
بکسر اول وسکون ثانی وثالث

داشته‌اند بعد از آنکه متفرق شدند چرا طایفهٔ (آب) و طایفه دیگر (واتر) و طایفه دیگر (پانی) گفتند و اشتراکی در حرف و مشابهتی در تلفظ بیکدیگر ندارند (جواب) آنچه از این قبیل است شاید عمداً تغییر لغت داده باشند مثلاً طایفهٔ آب میگفتند بسبب اسباب خارجه مثل اینکه شخص غریبی در میانشان آمده باشد و آن شخص با آب پانی میگفته آن طایفه هم اقتدا بآن نموده‌اند یا اینکه کسی از آنها بغلط لفظ پانی بر زبانش گذشته باشد یا لفظی که قریب بپانی باشد رفته رفته آن لغت شایع در میانشان گردیده یا اینکه تغییرات دیگر که بر ذوق سلیم ظاهر است (مؤلف گوید) دلیل بر ما ذکر اینکه فقیر دیده‌ام که ارمنی‌ها وقتی که مریضی را می‌بینند بزبان خودشان میگویند عقبہ خی لنیہ یعنی عاقبت بخیر باشد در این شکی نیست که لفظ عقبه و خی را از عرب کسب کرده‌اند با وجود اینکه زبان ارمنی از شجره زبان عربی نیست بلکه از شجره دیگر است چنانچه ذکر نمودم مع هذا این دو لفظ را از عرب شنیده یا دگرفته رفته رفته لغت ارمنی شده پس اگر مثلاً طایفهٔ از آن طوایف که اصل لغتشان یکی بوده آب را پانی گفته باشد و طایفه دیگر واتر گوید از این قبیل خواهد بود انتهی (سؤال) دلیل بر اینکه غیر از زبان چینی و تبتی و عبری و عربی و سریانی که مذکور شد السنه دیگر همه در اصل یکی بوده‌اند چه چیز است (جواب) بچند دلیل (دلیل اول) نزدیک بودن اکثر کلمات آنها بیکدیگر بحسب اشتراک در حرف و این هم منحصر باسما نیست بلکه در افعال هم این معنی دیده می‌شود چنانچه پیش از این مثال از برای اسم را ذکر نمودیم و مثال در فعل نیز بسیار است (مؤلف گوید) مثال از برای فعل را فقیر در جدول مسطوره سابقه بکلمه ایستاد مذکور داشتم انتهی (دلیل دیگر) اینکه بسیاری از زبانها اوضاع افراد و جمع و تذکیر و تأنیثشان مثل هم است همچنین اشتقاق کلمات

واتر
بروزن ظاهر

پانی
بروزن مانی

عقبہ خی
بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و ها در آخر

خی
بفتح اول و سکون ثانی

لنیہ
بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رابع

ازیکدیگر در صورت ماضی و مستقبل و امر و غیر ذلک اکثر بقانون هم اند (مؤلف گوید) دلایل دیگر نیز ذکر نموده بود که این کتاب را گنجایش ذکر همه آنها نیست و نیز صورت شجره الینه که همه شاخهای یک کنده هستند کشیده بود چون خالی از نفعی نیست در اینجا نقل نمودم انتهی

سینهالی
پالی
مهاراتا
گجراتی
اردو
هندی
اودیا
آسامی
بنگالی
سغدی
پرتغال
اسپانیا
سکزی
پاشتو
فرانسه
رومی قدیم
ارمنی
سکسن
دانیمارکی
ایطالیا
انگلیسی
پارسی
پهلوی
نوروژن
هلندی
یونانی بالفعل
آریا
لیتونی
بوهمی
سویدیش
ایلری
پلش
سانسکریت
ایسلاندی
جرمنی شمالی
فرس قدیم
روسی
برتانی
منز
اسکندی نوی
یونانی قدیم
ولش
ایرلندی
اسکات
گاتی
جرمنی جنوبی
اسلاو
لاتین
گریک
تیوتانی
ایرلاندی کلتیک
کلتی
ایرانی

بعضی از زبانهای دیگر که در حبشه و زنگبار و غیرها است از این شجره نیستند بلکه مرکب اند از

لیتونی بروزن بهوشی آریا بهمزه ممدوده و مذکور شد پارسی معروف است و آن غیر از فرس قدیم و غیر از فارسی حالیه است پهلوی معروف است ارمنی نیز مشهور است سکزی بروزن شهری سغدی بروزن گفتی پاشتو بروزن ماه رو آنرا پشتو نیز گویند و این زبان افغان است سانسکریت بسین مهمله و الف و نون و سین مهمله ایضا هر سه ساکن و کسر کاف فارسی و رای مهمله هر دو و یاء حطی و تاء قرشت هر دو ساکن بنگالی معروف است آسامی بروزن آسانی شعبه از زبان هند است هندی معروف است مهاراتا بفتح حرف اول و دوم و چهارم و ششم باقی ساکن پالی بروزن عالی سینهالی بروزن دین داری گجراتی معروف است اردو بضم اول و سیم و دو حرف سیم را مهمله و حرف چهارم یار بروزن شوربا یونانی قدیم ایرلاندی بروزن فکری نیز گویند یونانی بالفعل آن گریک بکسر کاف فارسی و راء اول و راء مهمله و ثانی و سکون یاء و کاف عربی نیز گویند رومی قدیم معروف است لاتین بروزن یاسین ایطالیا معروف است انگلیسی نیز معروف است اسپانیا بکسر اول معروف است فرانسه معروف است پرتغال بضم اول معروف است تیوتانی بکسر تاء قرشت و ضم یاء حطی گاتی بکاف فارسی اسکندی نوی بکسر حرف اول و سیم و پنجم و هفتم و هشتم و در آخر یاء حطی

همه زبان که درهم آمیخته اند و پاره عربی هم دارد وهمچنین زبانهای دیگر یافت میشوند که آنها مستحدث اند
وهکذا در این ازمنه زبانی اهل ایران تکلم میکنند که مرکب است از فارسی و عربی نیکو زبانی
است شیرین تر از اکثر زبانها ○

این مطالبی که مذکور شد تمام مقدمه بود برای اینکه بدانیم چگونه خطوط میخی را که در تخت جمشید
است دریافت نمودند و خواندند (کنون میگوئیم) که در سنه یکهزار و هشتصد و شصت و
هفت مسیحی حکیمی که نام آن اسپیکل (SPIEGEL) بود و از اهل
جرمن یعنی کاشت که خطوط مسمی بمیخی را خوانده و از آن زبان با خبر گردد از ملک خود حرکت
کرده به بسیاری از معموره عالم گردش نمود و سیاحتها کرد و چندین کتب معتبره قدیمه را
بدست آورد و از هرکسی که از زبانهای قدیم اطلاعی داشت اکتساب لغات نمود
زبان سانسکریت را که از همه زبانها قدیمی تر است نیکو دریافت و بدان تکلم کرد پس از
آن زبان فارسی و پهلوی را تحصیل نمود و بلغات زند و پازند که از کتابهای زردشت
است نیز پی برد و زبان ارمنی و زبان پاشتو را هم درس خواند بالجمله هر زبانی که با
زبان آریا برادر بودند و از یک پدر یا همشاخ بودند برای یک تنه درخت همه را خواند
و قاعده نحو و صرف همه را آموخت (آریا زبانی است که خطوط میخی تخت جمشید با آن
زبان است) در اثنا اینکه مشغول تحصیل زبانهای مذکوره بود در ملک یونان اوراق
از پوست بدست وی آمد که بر آنها خطوط میخی رسم بوده و در زیر هر سطری بخط
پهلوی آنرا ترجمه کرده بودند و آن اوراق بسیار کهنه و مندرس گشته (اسپیکل) از
آن اوراق بعد از ترجمه که به پهلوی داشته حروف تهجی خط دریافت مینماید و بسیاری
زبانهائی که با زبان آریا همشاخه بودند از مفردات و مرکبات آن آگاهی یافته رفته رفته

اسپیکل: کسر همزه و سکون سین مهمله و پای فارسی مفتوحه یا ... و کسر کاف تازی و لام ساکنه در آخر

جرمن: سه اول و ثالث ... و مملکت جرمن را اهل ایران ... الامانیه نوشته اند ...

آریا: همزه ممدوده و سکون را مهمله است

رفته

در خواندن خط میخی مسلط گردیده پس بفارس میآید و رجوع بخطوط منقوشه بر احجار مینماید و خطهای
تخت جمشید وغیره[۱] را ترجمه نموده بوطن خود مراجعت میکند و آن ترجمه ها را در کتابی مدون میسازد
(اسپیکل) در آن کتاب میگوید که خطوط تخت جمشید اگرچه از یک پادشاه نیست بلکه
از سلاطین متعدده است که میانشان زمانها فاصله بوده ولیکن اصل همه آن خط یکیست الا اینکه در
زمان هر پادشاهی فی الجمله تغییری در آن خطوط پیدا شده و به سه شیوه گردیده و کسیکه
یک رقم آنرا بتواند بخواند دو رقم دیگر را نیز میتواند بخواند (مؤلف گوید) مثل خط نسخ و
نستعلیق است در عجمی انتهی (و اسپیکل حکیم) یکی از آن سه شیوه خط را که رسم الخطش
خوشتر است اختیار کرده در کتابش از آن بیشتر نوشته و حروف تهجی آن بدین صورت
و اسلوب است



مؤلف گوید مقصود از ترقیم این خطوط حصول بصیرت ناظرین بود در سیاق و سطر بندی آنها اینک در مقام تشریح برآمده بعض از آنچه را بتعلیم یافتم مذکور سازم و آن حروف را مفرداً مرقوم دارم از جهت تمیز آنها از یکدیگر ○

تنبیه خط میخی که گفتیم پیش از این آن را (آریا) مینامیده اند[۲] پست حروف است ولی

[۱] وغیره مراد نقش رستم و نقش رجب و مشهد ام النبی است که ذکر آنها در این کتاب مرقوم خواهد شد منه

[۲] پست حروف است که هر حرفی مشتمل است بر چند خط بصورت میخ مثلاً الف مشتمل بر چهار میخ است و با مشتمل بر سه میخ و بعضی بیشتر بعضی کمتر چنانچه از رقم آن معلوم خواهد بود منه

از قامش سی و یک است (تفصیل این اجمال) بیست حرف داشته‌اند که هر یک را از آنها را صوتی است مخصوص و هر کدام را مخرجی علیحده ولی بعض از آن حروف دو رقم و سه رقم بوده و این تعدد ارقام نه بواسطهٔ تعدد در رسم الخط است که باختیار باشد هر کدام و هر رقم را که بخواهند بنویسند بلکه بجهت نکته‌ایست که در تنبیه بعد از این مذکور خواهد شد (تفصیل تعدد ارقام بعض از آن حروف و عدم تعدد بعضی این است)

الف		یک رقم	ز	هوز	یک رقم
ب	ابجد	یک رقم	س	سعفص	یک رقم
پ	سه نقطه	یک رقم	ف		یک رقم
ت	قرشت	دو رقم	ک	کلمن	دو رقم
تِر [1]	بتا ور اقرشت	یک رقم	گ	فارسی	یک رقم
ث	ثخذ	دو رقم	م		سه رقم
ج	ابجد	دو رقم	ن		دو رقم
خ	ثخذ	یک رقم	و		سه رقم
د	ابجد	سه رقم	ه		یک رقم
ر	قرشت	یک رقم	ی		یک رقم

وچند حرف است که در کلماتشان یافت نمی‌شود و مستعمل نیست این است
(چ) سه نقطه (ح) حطی (ذ) ثخذ (ص) (ض) (ط) (ظ) (ع) (غ)
(ق) (ل) اما (ش) قرشت در الفاظ ایشان دیده نشد مگر اینکه در لوحی که در مشهد مادر سلیمان است کلمهٔ (کوروش [2]) است که حرف آخر آن را شین دانسته‌اند

[1] این حرف پنجم است که چون در کلمات واقع شود صدای ت و ر معاً کند یعنی همان تر میگویند بتا ور اقرشت مکسورتین منه

[2] کوروش بروزن خروش منه

که صورتش مرقوم خواهد شد بنا علی هذا اگر این حرف را هم در شمار آریم تمام حروف خط
مصری بیست ویک حرف خواهد بود وارقامش سی دو ○

تنبیه علت اینکه بعض از حروف مذکوره را دو شکل یا سه شکل است این است که رسم
ایشان این بوده که مثلا بعض از حروف که مفتوح استعمال می شده بیک رقم می نوشتند
وهمان حرف هرگاه مضموم بوده بصورتی دیگری نوشتند ونیز همان حرف هرگاه مکسور
واقع می شده بشکل دیگر مرقوم میداشتند مثلاً میم سه رسم دارد باین طور

(—۲۲۱) (۲⟨⋝) (⋝⟨—)

یکی میم مفتوح دیگر میم مضموم دیگر مکسور است (سؤال) هرگاه برای حرکات
سه گانه[۱] سه رقم حروف است پس چرا بعض از حروف تهجی آنها دو رقم دارد وبعضی که رقم
از این گذشته برای سکون چه رقم است (جواب) اصطلاحی وقاعدهٔ در آن خطوط
است که اگر کسی بخواهد تفصیل آنها را مسطور دارد کتابی باید مخصوص چنانچه کتابی[۲] در نحو و
صرف این خط بانگریزی دیده ام قریب ده هزار بیت ولیکن اجمالا گوئیم که بعض از
حروف که یک رقم دارد آن حرف مثلاً همیشه مفتوح است دیگر مضموم ومکسور واقع
نمیشود مگر لغتی مخصوص که چون در آن لغت آن حرف را استعمال نمایند بقرینه میفهمند که حکماً
در آنجا مضموم است یا مکسور است وهمچنین است آنکه دو رقم دارد ودیگر اینکه
بسا از نزدیک نوشتن حروف بهم یا دور نوشتن حرکت وسکون معلوم میشود وگاه
بعلامت دیگر بل بعض اوقات یک علامتی برای کسره دارند وآن بدین شکل است
(۲۲) واین فقط کسره است حرف نیست دیگر اینکه علامتی هم دارند
که در آخر کلمات میگذارند یعنی این مطلب تمام شد وگاه هم برای سکون می آید

[۱] حرکات سه گانه مراد فتحه وضمه وکسره میباشد منه

[۲] کتاب در نحو وصرف این زبان واین خط که ملاحظه شد الحق بغایت عسرت را داشته اند در زبان ونوشتن خط قطع نظر از قلت حروف وتکلفات شاقه در اعراب نوشتن این خط هر سطری از آن مدت زمانی میخواهد ونویسندگان آن عمری ضایع میرود والحمد لله خطوطی که در عصر ما شایع است کمال سهولت واقتضا را دارد منه

دان

واین باین تحل است (۲) وباین علامت نیز مطلبی را از مطلبی فاصله میدهند
واز این زیاده این کتاب را گنجایش نیست وفقیر نیز این علم را درست تکمیل ندارم همین قدر
خواستم آن حروف را بشناسانم پیش از این گفتیم که خطوط میخی بسه شیوه است
وارقامش فی الجمله شبیه بهم اند مخفی نماند که رقمی را عراقی میگفته اند ورسیمی را
بابلی ورقمی را چیزی دیگر
(صورت حروف خط میخی وارقام آنها وشناختن هریک از این جدول معلوم است)

حروف	رسم خطوط میخی		حروف	رسم خطوط میخی	حروف	رسم خطوط میخی	
ا	[illegible]		خ	[illegible]	ک	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]		د	[illegible]	ک	[illegible]	
پ	[illegible]		ر	[illegible]	م	[illegible]	[illegible]
ت	[illegible]	[illegible]	ز	[illegible]	ن	[illegible]	[illegible]
تر	[illegible]		س	[illegible]	و	[illegible]	[illegible]
ث	[illegible]	[illegible]	ش	[illegible]	ه	[illegible]	
ج	[illegible]	[illegible]	ف	[illegible]	ی	[illegible]	

تنبیه اگر کسی بخواهد وضع زبان وتکلم ایشان را بداند فقیر پارهٔ از لغات متفرقه آنها را در
اینجا نوشته با معنی آن از جهت بصیرت مطالعه کنندگان این است

مثال در اسماء	
آور مزد یعنی خدا که بعربی الله نامند	آریاؤ ایرین نام زبانی است که در آن عصر مستعمل بوده ولغات خط میخی بهمین زبان نوشته

این یک رقم جیم است که در اکثر کلمات یافت میشود ولی در یکی از مسطورات حرف دیده شده که آن حرف را جاء است از اینکه جیم باشد و آن با این شکل است
[illegible] مدانستند که این هم یک صورت برای جیم است یا اینکه سهو از کاتب و حجار بوده است

۲
اورمزد
فتح اول وسکون دوم وسوم وضم چهارم باقی نیز ساکن

۳
آریا
حرف اول ممدود
دیرین
بکسر اول وسیم وفتح چهارم

آوَرَ یعنی آقا و سپید	کوفا یعنی کوه کجا در عربی این وانی است
ابَی یعنی آب که در عربی ما گویند	مز یعنی بسیار بعربی کثیر است
اَدَم یعنی من که بعربی انا گویند	وسپا یعنی اسب که در عربی فرس است
ایما یعنی این که در عربی هذا است	هخمنیسیا یعنی کیان که طبقه از سلاطین اند
اوا یعنی آن که بعربی ذلک است	(مثال در مصادر)
ایدا یعنی اینجا بعربی ههنا	آه یعنی بودن که در عربی کون است
اُو یعنی خوب که در عربی حسن است	ترس یعنی ترسیدن بعربی خوف است
اسکا یعنی خشک در عربی یابس نامند	کار یعنی کردن در عربی فعل خوانند
پارسا یعنی فارس	کارب یعنی گرفتن بعربی اخذ نامند
خسایثیا یعنی پادشاه و سلطان	کوب یعنی گفتن که در عربی قول است
دا یعنی دانا که بعربی عالم است	(مثال در افعال)
دروکا یعنی دروغ که در عربی کذب است	آکونوم یعنی من میکنم در عربی انا افعل
دوستا یعنی دوست در عربی حبیب	تیی یعنی سفر مانند بعربی یا مر گویند
کاتو یعنی آتش کاه در عربی بیت النار	ترسم یعنی ترسیدم در عربی خفت
کا یعنی کی و چه وقت در عربی متی است	کوتیایی یعنی میگوید در عربی یقول گویند

همین قدر کافی است

تنبیه حالا میخواهیم مطلبی دیگر بگوئیم و از خط پهلوی شمه بنگاریم انشاء الله تعالی مخفی نماند که در بلوک مرودشت قریب تخت جمشید جائی است که آنرا نقش رستم نامند همچنین جائی دیگر که آنرا نقش رجب خوانند که بیان آنها خواهد آمد در آنجاها

(۹) خسایثیا بکسر خاء معجمه و سکون سین مهمله و یاء حطی و الف بعد از آن یاء مفتوحه حطی ثاء مثلثه یاء ساکنه و ایضا یاء حطی و در آخر الف

(۱۰) دروکا بدال و راء مهملتین مفتوحتین و سکون واو بعد کاف تازی بعد الف

(۱۱) دوستا بفتح اول و سکون دوم و سوم است منه

(۱۲) کاتو بکاف فارسی و حرف سوم مضموم

(۱۳) کا بکاف عربی است منه

(۱۴) کوفا بفتح کاف عربی و سکون واو

(۱۵) مز بفتح میم و سکون زاء معجمه

(۱۶) وسپا بفتح واو و سکون سین مهمله

(۱۷) هخمنیسیا بهاء و خاء معجمه و میم هر سه مفتوحه بعد نون مکسوره بعد یاء حطی ساکنه و سین مهمله مکسوره و بعد یاء حطی بعد الف

(۱۸) ترس بفتح حرف اول منه

(۱۹) کار بکاف تازی کارب ایضا

(۲۱) کوب بضم کاف تازی و سکون واو و باء

(۲۲) آکونوم بفتح الف و ضم کاف عربی و سکون واو و فتح نون و واو مرده و میم در آخر ساکن

(۲۳) تیی بفتح تاء قرشت و کسر تاء مشدده قرشت ایضا و همزه مکسوره و در آخر یاء حطی منه

(۲۴) ترسم بفتح حرف اول منه

(۲۵) کوتیایی بضم کاف عجمی و سکون واو و باء مفتوحه و تاء قرشت مشدده و الف ممدود و یاء حطی

بعض

بعض از خطوط پهلوی منقوش بر سنگ است مثل خطوط در شاپور کازرون که
آنها هم پهلوی است زمانی که آن خطوط پهلوی را دیدم افسوس میداشتم
از اینکه ترجمهٔ آن خطوط را نمیدانم مثل افسوسی که مرا در خط میخی بود بعد از اینکه از سفر
مرودشت مراجعت نمودم وجد و جهدی تمام در یافتن خط میخی مرعی داشتم در صدد
آن برآمدم که از خط پهلوی نیز فی الجمله اصطلاحی بدست آرم و همچنین از ترجمهٔ آن خطوط
پهلوی که منقوش بر آن احجار است آگاهی حاصل نمایم قضارا بتوسط دوستی
بشخصی از اهل یوروپ (مستر بلگمن)(۱) نام آشنائی بهم رسانیده کتابی از آن بدست
آوردم و چون از خواندن خط پهلوی ربطی داشت در نزد وی قدری از آن خط بهره
گرفتم و ضمناً هم بخط یونانی پی بردم و قدری از ترجمهٔ خطوط پهلوی منقوره بر احجار مذکوره یافتم
که ان شاء الله تعالی در موقع و موضع خود مرقوم داریم
تنبیه پوشیده نیست که در زمان(۲) اردشیر بابکان والی بعد خط مسمی بمیخی متروک گردید
و خط پهلوی رواج یافت و خط پهلوی بر دو قسم است یکی را پهلوی ساسانی
گویند و دیگری را پهلوی عراقی و هر دو قسم کتابت و تکلم هم مینموده اند و در آن زمان
در ایران خط یونانی رواجی داشته (تفصیل از این اجمال) عدد حروف پهلوی
ساسانی و پهلوی عراقی هیجده است ولی هر یک بعض از حروف را ندارند
اما خط یونانی عددش بیست و دو حروف است که در آن نیز بعض از حروف نیست
و این خط یونانی خیلی شبیه بخط انگریزی است و مثل خط انگریزی هم دو رقم(۳) بیست خط است
یکی خط بزرگ یکی خط کوچک و ما در جدول حروف دو قسم از پهلوی و دو رقم یونانی را
مرقوم میداریم و در هر یک از دو قسم خط پهلوی و خط یونانی هر حرفی که در کلماتشان

(۱) مستر بلگمن بکسر میم و سکون سین مهمله و کسر تاء مثناة فوقانیه و راء مهمله ساکنه و باء موحده مکسوره و لام مفتوحه و کاف تازی ساکنه و میم مفتوحه و نون ساکنه در آخر منه

(۲) در زمان اردشیر یعنی در اواخر سلطنت آن منه

(۳) دو رقم بودن خط یونانی برای این است که اسم سلاطین و اسم شهرها و اسم چیزهای نفیس را بخط بزرگ می نوشته اند دیگر کلمات را بخط کوچک چنانچه در انگریزی هم همین طور است نسبت بخط خودشان منه

یافت نمی شود و مستعمل نیست از جدول ترک شده تا معلوم گردد این است آن جدول

خط پهلوی

رقم ساسانی	نامهای حروف	رقم عراقی	نامهای حروف
ﻻ	ا	ﻻ	ا
ـــ	ب ابجد	⊃	ب
٩	پ سه نقطه	[illegible]	پ
[illegible]	ت قرشت	h	ت
[illegible]	چ سه نقطه	n	خ ثخذ
[illegible]	د ابجد	[illegible]	د
2	ر قرشت	>	ر
/	ز هوز	/	ز
m	س سعفص	n	س
ـــ	ش قرشت	[illegible]	ش
2	ک کلمن	د	ک
د	گ فارسی	د	گ
[illegible]	ل	[illegible]	ل
[illegible]	م	X	م
[illegible]	ن	ـ	ن
Z	و	>	و
[illegible]	ه	N	ه
[illegible]	ی	H	ی

خط یونانی

رقم بزرگ	رقم کوچک	نامهای حروف
A	α	ا
B	β	ب ابجد
Π	π	پ سه نقطه
T	τ	ت قرشت
Θ	θ	ث ثخذ
X	χ	چ سه نقطه
Δ	δ	د ابجد
P	ρ	ر قرشت
Z	ζ	ز هوز
Σ	s.	س سعفص
Ξ	ξ	ش قرشت
Ψ	ψ	ص سعفص
Φ	φ	ف
K	κ	ک کلمن
Γ	γ	گ فارسی
Λ	λ	ل
M	μ	م
N	ν	ن
Ω	ω	و
Υ	υ	یو یا خطی و واو
H	η	ه
I	ι	ی

(۱) مخفی نیست که صورت را و واو رقم ساسانی از خط پهلوی یکی است ولی بجای خود در کلمات ممتاز از یکدیگرند

(۲) حرف بیستم از حروف یونانی را اوپسیلن گویند و این چون در کلمات واقع شود صدای واو میکند و در انگریزی هم یک حرف است که صدای واو میکند و اسم آنهم نیز یو میباشد و شکل آن هم با شکل U که در یونانی است یعنی با شکل رقم کوچک آن مشابه است و ناگفته نماند که اکثر این حروف با حروف انگریزی و فرانسوی شباهت دارند چون خط یونانی سابق است معلوم میشود که خط انگریزی را از این خط اقتباس نموده اند

(۳) مخفی نماناد که در خط یونانی رقم کوچک از سین مهمله آن را که مرقوم داشته ایم باین شکل است

ς

در بعض از احجار در بعض کلمات دیده شده که رقم کوچک سین باین شکل است

σ

معلوم است که باین قسم هم می نوشته اند

پوشیده نباشد که درخط پهلوی پپاسانی علامتی بجهت کسره دارند باین شکل (د)
واین علامت شبیه است بواو پهلوی عراقی ودرخط پهلوی عراقی نیز علامتی برای
کسره دارند باین شکل (ر) واین علامت شباهت دارد بزا، هوزوآن ولی بجای
خود از قرینه میفهمند که آیا زا است یا کسره اما درخط یونانی علامتی دارند از برای
ضمه درخط بزرگ باین شکل (O) ودرخط کوچک باین شکل (o) وعلامتی
دارند برای کسره درخط بزرگ باین صورت (E) ودرخط کوچک باین صورت
(ϵ) نیز پوشیده نماند که دربعض ازکتب که حروف تهجی خط قدیمه را جمع نموده
ومسطور داشته اند ازجمله خط یونانی است وآنچه مرقوم نموده اند هیچ شباهتی بآنچه
که ما دراین جا رقم کردیم ندارد همانا بخیال خود چیزی نوشته اند وگواه بر صدق ما کتیبهای
احجار دراکنه متعدده است که آن خطوط منقوش برآن است

تنبیه مجوب نماند که وضع نوشتن خط میخی که سابقا مرقوم آمد همچنین خط یونانی که نیز
مسطور گردید از طرف یسار است بسمت یمین شروع در نوشتن که می نموده اند از طرف
دست چپ بوده تا برسد بطرف دست راست مثل خط انگریزی وفرانسه که چنین اند
اما خط پهلوی چنین نبوده بلکه مثل خط عربی وفارسی خودمان از طرف راست بسمت
چپ سطور را می نوشته اند

تنبیه پهلوی بفتح لام منسوب است به پهلو که بمعنی شهر باشد پس آنچه بشهرستان
تکلم میکرده اند آن را پهلوی و پهلوانی وشهری نیز نامیده اند وزبانی که در روستا
وکوهستان ودره متکلم بوده اند آن را دری میخوانده اند زیرا که دری منسوب بدره
است مثل کبک دری

(E)
این علامت که برای کسره
است از اتفاقات درخط
انگریزی هم علامت کسره
حرفی است همین شکل و
صورت
منه

پهلو
بفتح لام که عموما بمعنی شهر است
بسیار استعمال کرده اند شعرا
ازجمله فردوسی فرموده
زپهلو برون رفت کاوس شاه
ودربعض ازکتب دیده ام
که پهلو نام شهر اصفهان ری
ونهاوند بوده خصوصا زیرا که
آنها را در قدیم شهر میدانستند
وجاهای دیگر را شهر نمیدانستند
وزبان اهالی اصفهان وری
ونهاوند را در آن زمان پهلوی
می نامیده اند ودرنسخه دیگر
یافتم که سابقا زبان اهل بلخ
وبخارا پهلوی بوده وزبان
اهل همدان دری وغیرها
دری والله اعلم
منه

تنبیه دوم مطلبی دیگر است که ذکر آن واجب و لازم است اگر چه از اظهارش اندیشه
مینمایم که مردمان بیخرد و اشخاص بی اطلاع و خبر هدف تیر ملامتم سازند و بطعن و طنزم[۱]
دهان گشایند ولی اهل تاریخ و خبر را البته صدق این مطلب ظاهر خواهد بود
(این است آن مطلب) که سراها و عماراتی که در تخت جمشید است دخلی بجمشید
ندارد و از بناهای وی نیست و صوری که مرتسم بر احجار آن بنیان است هیچکدام صورت
جمشید نخواهد بود کاشف این معنی خطوطی است که در آن اماکن نوشته شده
هر عمارتی را که پادشاهی ساخته نامش منقوش بر سنگی است که آن سنگ در آن
عمارت نصب است که انشاء الله بعد از این در جای خود یعنی در ذکر هر عمارتی و بیان
هر سرائی بذیل آن ترجمه خطوط آنجا را مرقوم میداریم   و حقیقت مطلب این است که
زمان جمشید تا کنون متجاوز از پنجهزار سال است بقای عمارت در این ازمنه متطاوله
با وجود آسیب برف و باران و آفات دیگر خیلی مشکل است هر چند بکمال استحکام هم داشته باشد
علاوه بر این که بعض از اهل تاریخ نوشته اند که طوفان نوح علیه السلام در زمان جمشید بوده
بالجمله دلیل موجه همان است که گفتیم هر پادشاهی که در آنجا بنیادی نهاده نام خود را منقور
بر سنگ نموده بلی مدخلیتی که آنجا را با جمشید است این است که جمشید در مرودشت و
رامجرد شهری بنا کرده و در همین مسطحه که مشهور بتخت جمشید است نیز عمارات عالیه ساخته
و در آن جلوس نموده بطوری که نوشته اند ولیکن پس از جمشید آن بناها منهدم شده
و از میان رفته و بعدها دیگر سلاطین در آن مکان عمارات بنا نهاده اند که الآن آثار آنها باقی است
و چون آن که اولا باسم جمشید خوانده میشده اکنون هم بنام او مشهور است و از این قبیل[۲] بسیار است
تنبیه سوم پیش از این گفتیم که در تخت جمشید هر پادشاهی که بانی عمارتی بوده نام خود را بر سنگ

[۱] طنز در اینجا یعنی سخریه و طعنه است منه

[۲] از این قبیل که بسیار است مثل اینکه شخصی مسجدی یا حمامی ساخته پس از سالها خراب شده دیگری آن را عمارت کرده بلکه وضعش را هم تغییر داده اما مردم آن مسجد یا حمام را باسم شخص اول میخوانند در همه شهرها از این قبیل بسیار است منه

نگاشته مثل (داریوس) و (زرکزس) وغیرها این فقیر مؤلف پس از آنکه ترجمهٔ خطوط منقوشه بر احجار تخت جمشید را از کتاب اسپیکل حکیم وغیر آن دریافتم نام آن سلاطین از برایم مجهول ماند همچنین اسم بعض از طوایف را که در آن کتاب وجز آن نوشته بودند نامعلوم بود و ندانستم داریوس کیست و زرکزس کدام چندی در این خیال بودم مراجعه ببعض از کتب تواریخ مینمودم از جمله ناسخ التواریخ که در آن نامی از آن سلاطین برده نشده بکرد و نفر داریوش نام که بجای سین مهمله شین معجمه است و آنها را فرمانروای بابل دانسته از آن هم مجهول با معلوم نگشت و مشکل با حل نگردید تا از عنایات یزدانی و اتفاقات آسمانی شخصی از اهالی روس در شیراز بسیاحت آمده در نیمفرسنگی شهر در باغی مسکن گزیده چندروزی توقف نمود از بعضی استماع رفت که علم تاریخ سلاطین قدیمه را نیکو میداند و بعض کتب معتبره در این علم را همراه دارد فقیر بدست آویزی پای بحضرتش نهاده طرح الفتی بمیان آورده کتبش را سیر نموده از آنجمله کتابی یافتم بخط روسی که از زبان پهلوی و یونانی وغیرها ترجمه کرده بودند و اسامی سلاطین عجم را که در زمان خودشان چه نام داشته‌اند و بیونانی چه نام و به پهلوی وغیره چه نام همه را نوشته بودند ترجمهٔ آنها را ملتمس شدم مسئولم مقرون باجابت گردید و مقصودم حاصل آمد در اینجا بقدری که از بعد این ضرورت دارد بیان مینمائیم

تنبیه در کتاب مذکور از جملهٔ سلاطینی که نام برده و اسامی آنها را بهرچه در این ازمنه شهرت دارند بیان کرده بود با تاریخ جلوس ایشان در اینجا مذکور میداریم تا بعد از این در ترجمهٔ خطوط میخی و پهلوی که در عمارات تخت جمشید وغیره است ما را فایده بخشد و مشکلهای ما را حل سازد و در تاریخ جلوس آنها چنانچه تخالف و مغایرتی با تاریخ اهل ایران باشد العهدة علیه الله اعلم ما را بر صدق و کذب آنها دلیلی نیست این است

روس

بحسب وسعت بزرگترین سلطنتی در دنیاست و آن مشتمل بر یکقسمت بزرگی از اروپاست و در جام مسطور است کرد و قتی که در منتهای مغرب روسیه طهراست در منتهای مشرق او قریب بنصف روز بعد خواهد بود و انتهی و آن از جهت شمال ببحر منجمد شمالی و از طرف شرق بکوههای اورال و از طرف جنوب ببحر اسود و از غرب ببلاد عثمانیه محدود است

کوروش کیخسرو است پسر کامبیز یعنی کیکاوس در زبان یونانی کوروش را سیردس میگفته اند سلطنتش را از تاریخی که بر سنگ نقش شده استخراج نموده اند پانصد و پنجاه و نه سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام بود مدت سلطنت او سی سال بوده است

کامبیز کیکاوس است پسر کیخسرو در زبان یونانی اورا کامبیس مینامیده اند و این کیکاوس ثانی است وغیر از کیکاوس پدر کیخسرو است و این را بعضی لهراسب میخوانند و سلطنت وی بنا بر استخراجی که از تاریخ منقوش بر سنگ شده پانصد و بیست و نه سال قبل از مسیح بوده و هفت سال شاهی کرده

ویستسپا گشتاسب است و اورا بزبان یونانی ہستاسب گویند ظهورش را در حدود تاریخ کامبیز مذکور دانسته اند

داریوس داراست و آنرا دارای اکبر گویند سلطنتش بنا بر استخراج از تاریخ منقور بر سنگ پانصد و بیست و یکسال قبل از میلاد بوده و سی و شش سال پادشاهی نموده

زرکزس اسفندیار است و آن پسر دارا است جلوسش چهارصد و هشتاد و پنج سال قبل از میلاد بنا بر استخراج مذکور شاهی او بیست سال

ارتکسرزز اردشیر است که آنرا بهمن نیز خوانند جلوس وی چهارصد و شصت و پنج سال قبل از میلاد و مدت سلطنتش چهل سال

داریوس دوم دارای دوم است جلوس آن چهارصد و بیست و پنجسال قبل از مسیح بوده و سلطنت وی بیست و یکسال

ارتکسرزز دوم اردشیر دوم است جلوس وی چهارصد و چهار سال قبل از میلاد بوده پادشاهی او چهل و سه سال

ارتکسرزز سیم اردشیر سیم است و دارا بهو کا نیز می گفتند جلوسش سیصد و شصت و یکسال قبل از مسیح و پادشاهیش بیست و پنجسال

داریوس سیم دارای سیم است و آنرا دارای کودمان گویند جلوسش سیصد و سی و شش سال قبل از میلاد بوده و مدت سلطنتش شش سال و این همان داراست که مغلوب اسکندر رومی شد

کوروش
بکاف عربی و بروزن خروش است که مذکور شد و بعض جاها بجای شین معجمه سین مهمله استعمال کرده اند و در تاریخ ایران کیخسرو را پسر سیاوش میدانند والله اعلم منه

کامبیز
بکاف تازی و الف و میم ساکنه و باء ابجد مکسوره و یاء حطی ساکنه و زاء معجمه مکسوره و در آخر زاء معجمه ساکنه منه

ویستسپا
بکسر واو و سکون یاء حطی و سین مهمله بردو و فتح تاء قرشت و سکون سین مهمله و باء سه نقطه والف در آخر منه

داریوس
در آخر سین مهمله بروزن ناردوش است منه

زرکزس
بفتح زاء معجمه و سکون راء مهمله و کاف پارسی ساکنه و زاء معجمه مکسوره و سکون سین مهمله و آنرا اکرزسیس نیز میگفته اند و این اسفندیار غیر از اسفندیار پسر گشتاسب باشد والله اعلم منه

ارتکسرسز
بفتح الف و سکون راء مهمله و فتح تاء قرشت و کاف تازی ساکنه و سین و راء مهملتین اول مفتوحه ثانی ساکنه بعد سین مهمله مکسوره پس زاء معجمه ساکنه است

الکسندر[١] اسکندر است و این لفظ بزبان آریا نیست زیراکه لام در آن است و لام در زبان آریا یافت نمی شود چنانکه پیش از این ذکر شد بهرحال این اسکندر از روم بایران آمده دارای سیم را قلع وقمع نموده واستخراج آتش زده واستیلای وی در مملکت ایران سیصد و سی سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام بوده و دوازده سال مستقلاً سلطنت نموده و از وقت مرگ اسکندر تا ظهور اردشیر بابکان

از پانصد سال متجاوز طول کشید که اشکانیان سلطنت میکردند و اردشیر بابکان تقریباً دویست سال بعد از مسیح سلطنت داشت و پادشاهیش از سی سال کمتر بوده نرسی[٢] نرسی است که پسر شاپور باشد و این نسبت را از خطوط منقوشه بر احجار شاپور کازرون دریافته اند که بخط پهلوی است خمانی[٣] گویند هما ست که بعضی او را دختر بهمن میدانند (تا اینجا نقل از کتاب روسی است)

تنبیه بر اشخاصی که تتبع در تواریخ و سیر نموده اند این معنی واضح ولایح خواهد بود که چه اختلافات کلی در روایات و تاریخهای عالم واقع است بسا شخص معروفی را مورخی از اهل مشرق زمین میگوید و دیگری از اهل مغرب زمین همچنین مثلاً پادشاهی را یکی پسر زید میداند دیگری پسر عمرو همچنین در تاریخی نسبت شخص بزرگیرا بطایفه داده در تاریخ دیگر نسب همان را بطایفه دیگر رسانیده وهمیشه این اختلافات در عالم بوده مثلاً در اکثر تواریخ نوشته اند که اسفندیار نامی پسر گشتاسب است و بعض مورخین او را پسر دارا میدانند همچنین است دارا بسیاری وی را پسر بهمن گفته اند و بعض دیگر پسر گشتاسب واکثر از آن کتبی که دارای این اختلافات است نزد این فقیر موجود وحاضر است که بطبع هم رسیده ومنشاء این اختلافات آنچه بنظر میرسد یکی سهو کاتب است دیگر نسیان وسهو مورخ ودیگر تغییر وتبدیل در اسماء بمرور دهور

[١] الکسندر بفتح اول وثانی ورابع وسادس است باقی ساکن

[٢] نرسی بفتح اول وکسر سیم وسکون دوم وچهارم واین باید غیر از نرسی پسر بلاش وپسر بهرام باشد منه

[٣] خمانی بفتح خاء معجمه است منه

ایام و کثرت استعمال مثلاً شخصی دو اسم داشته در یک زبان یا دو زبان یا بیشتر
شرح احوال آن دو اسم یا بیشتر را علیحده علیحده نموده اند با وجود اینکه مسمای آن اسما یکی است
و بالعکس گاه شده که چند نفر بوده اند که اشتراک در اسم داشته اند یا اینکه یک
طبقه را با سمی میخوانده اند شخص مورخ همه را یک مسمی انگاشته و برای همه یک تاریخ نگاشته
انصاف هیچکس را برهانی قاطع نیست براینکه فلان پادشاه که از سلطنتش قرنها میگذرد
پسر فلان سلطان است یا فلان سلطان از نتیجه فلان پادشاه همچنین برهان بر عدم آن
نخواهد بود اگر چنانچه مدار برهان بر نقل است که می بینیم دو نفر مورخ که هر دو محل اعتماد ند بر
ضد یکدیگر ناقل اند با لجمله این اختلافات سبب وحشت و دهشت شخص عاقل نباید بشود
زیرا که اختلاف در کلام خدا و کلمات ائمه هدی علیهم السلام نیست که باعث اختلال
در دین کسی شود و در صفت قرآن است که خدای تعالی فرموده وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ
لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا بهر حال میخواهیم بگوئیم که اعتماد بر خطوط منقوشه بر احجار البته بیشتر است
تا آنچه مرقوم در اوراق و دفاتر است زیرا که خطوط بر سنگ همان است که در عهد صاحب
خط نقر گردیده و تغییر و تبدیل نپذیرفته است برخلاف آنچه که در کتب ثبت است
(در کتاب درر التیجان مسطور است) خطوطی که از سوابق ایام در منقورات احجار
و در الواح اقطار مانده همه خوانده شده اسلوب خط و میزان صرف و نحو و معانی
و بیان آن بدست آمده و اگر قاموسی محیط مشتمل بر چهل پنجاه هزار لغت معمول آن
زمان بدست نداریم کتابچه محتوی بر سه چهار هزار لغت داریم مرکب از عبارات
چند که همان تولید صرف و نحو گرده و تشکیل معانی و بیانی داده است و از دانستن آن راه
بجائی توانیم برد و از آن زبانهای متروک چیزی از روی صحت می توان فهمید

ولو کان الخ
صدر آیه شریفه این است
افلا یتدبرون القرآن
ولو کان من عند غیر الله الخ
یعنی آیا پس تامل نمیکنند قرآن را
در معانی آن و اگر بود از نزد
غیر خدا یعنی کلام بشر باشد
هر آینه می یافتند در آن اختلاف
بسیار را یعنی تناقض در معنی و عدم
مطابقه بواقع منه
کتاب
درر التیجان در
تاریخ بنی الاشکان است
از مصنفات جناب
جلالتمآب اعتماد السلطنه
محمد حسن خان وزیر
انطباعات
و دار الترجمه
منه

ناذر

(نیز در کتاب مذکور مسطور آمده) که از منقورات مصر و بابل و عراق عرب و ایران السنه
اهالی ایرانیهای قدیم منکشف گشته و این اکتسابات از مزایای عصر و زمان ما است انتهی
غرض فقیر مؤلف این است که چنانچه بعد از این در این کتاب نامی از پادشاهی برده شود
و نسبت وی به پدری داده آید که خلاف آنچه در بعض تواریخ است باشد دهان بطعن نگشایند
و هرزه گوئی ننمایند زیرا که ما از خود نگفته ایم بلکه نقل از اشخاصی است که آنها اخذ از خطوط
منقوشه بر احجار نموده اند که در عمارات و آثار قدیمه موجود است و اشعاری که جلال الدین
سیوطی در آخر کتاب البهجة المرضیة گوید بمقالات ما چه نیکو مناسب و درخور است و آن این است

یا سیدا طالع هذا الذی	فاق نظام الدر والجوهر
لا تعذ حرفا منه او کلمة	وللخبیات به اظهر
دروص الذهن اذا اشکل	بیذو و بالانکار لاتبدر
فلیس بالشائن شین له	فقد اتی المنصف فی عصر

شبهه را قوی نموده گوئیم بسا مقالات مورخین و مترجمین خطوط احجار هیچکدام در نفس
الامر صحت نداشته و مطابق با واقع نباشد در امثال عرب آمده است که

ان الدواهی فی الآفاق تهترس

تنبیه در اول این فصل که مشتمل بر تنبیهاتی چند بود مذکور داشتیم که مطالب مسطوره
در آن را پس از مراجعت از سفر مرودشت و غیره ملحق باین کتاب ساختیم این
اکنون رجوع مینمائیم بذکر آنچه که در حین مسافرت نگاشته ایم بالله التوفیق و علیه التکلان
چون نقشه جلگه و عرصه گاه تخت جمشید نموده آمد در مقام تفصیل برآئیم و گوئیم که دوا
وستون های جلو بقدر ده ذرع ارتفاع دارند که مذکور شد یعنی از آنجا که در نقشه آینده

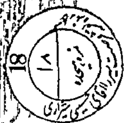
یا سیدا ع
طالع فعل امر است
مطالعه و معنی آن چنانکه
گفته اند کسره داده میشود
بجهت ضرورت یعنی ای
بزرگ و آقای من تدبر و تفکر
کن در این کتابی که برتری دارد
رشته مروارید و جواهر را
شعر دوم
یعنی تجاوز مکن و کم مکن از آن
حرفی را یا کلمه را و مطالب پوشیده
آن را اظهار بسیار
شعر سیم
یعنی روشن و پاکیزه کن
ذهن را هر گاه مشکلی ظاهر
شود و مسارعت با کار مکن
و سکر مشو
شعر چهارم
یعنی پس نیست سبب
عیب کننده یعنی ایراد
این کتاب پس تحقیق که آمده
است شخص انصاف دهنده
در زمانها یعنی اگر که
عیب کننده باشد
انصاف دهنده
هم هست
ان الدواهی
الخ
یعنی بدرستیکه بلایا و امور
عظیمه در عالم ازدحام میکند
و میکوبد بعض آنها بعضی را
مثال این مثل این است
که مردی نادیانی داشت اسبش
میگفت خدایا این بچه نمیدانم
نر است یا ماده شخصی باو
گفت شاید نه نر باشد
و نه ماده گفت چنین
متصور نیست

ان الدواهی الخ مثل ... ان الکمی ... ادا ... کما با دان ... تا دان

علامت (ع) است تا (ع) دیگر که مسقط الحجر است و در این سده ها سنگهای بسیار بزرگ
بر روی هم گذارده سده بسته اند و گفتیم که هر سنگی مقدار دو ذرع بیشتر و کمتر از حیث عرض
و طول است   و در سمت جلو تخت که رو بجنوب غربی است پلکان عظیم است
که بالا میروند (وضع پله ها از این قرار است) دو رسته پله در دو جا ساخته اند که از
هر کدام بخواهند بالا روند یک رسته در طرف دست راست و یک رسته
در طرف دست چپ   پائین دو رسته پله ها که بزمین میرسد نزدیک بهم اند
که چون شخص خواهد بالا رود مخیر است از هر طرف که قصد بالا کند میتواند عرض[۱] هر یک
از آن پله ها یکچاریک است و ارتفاع هر کدام یک گره و عدد پله ها هر طرفی قریب
بشصت پله است و در انتهای این دو رسته پله ها که در دو طرف واقع شده اند دو
فضای مسطح میباشد و از آن دو فضا باز از هر دو طرف دو رسته پله دیگر است که از آنجا
نیز شروع میشود برفتن بالا و این پله های ثانی برضد پله های اول می پیچد عرض و ارتفاع این
پله ها نیز مثل پله های اول است اما در عدد کمترند یعنی هر رسته قریب به پنجاه پله است
و این پله های ثانی و پله های اول بسبب کوتاهی ارتفاع بطوریست که شخص چون خواهد
صعود[۲] کند محتاج باینکه زانو را خم نماید نیست بلکه از پائین ببالا و از بالا بپائین میتواند بدو
رفت و آمد کند و سواره هم بسهولت بالا میرود و پائین می آید و پله های مذکوره تمام
از سنگ سیاه است وضعی آنها را تراشیده اند که هفت رسته پله یا هشت
رسته بعض جاها ده پله از یکپارچه سنگ است و صورت پله ها اگرچه در نقشه
گذشته نموده شد ولی بجهت وضوح باز نقشه که درست وضع پله ها نمایش داشته
باشد بزرگتر کشیدم در ورقه به نمره هیجده (۱۸)

[۱] عرض هر یک از آن که میگوئیم مراد ما از آن عرضی است که قدم بر آن میگذارند و بالا میروند و مراد گشادگی پله ها نیست منه

[۲] صعود بضم اول بالا رفتن است منه



چون از پله های مذکوره تخت بالا میروند میرسند بآن میدانگاه وو کة وسیع که چندین
قصر و ایوان برروی آن است (این مطلب مخفی نماند) که عمارات عرصه گاه تخت
جمشید بنای یک پادشاه و کار یکنفر نیست فقیر وقتی دریکی از کتب تاریخ انگلیسی دیدم نوشته
بود که مینماید کیان و اشکانیان و ساسانیان درآنجا عمارت ساخته اند انتهی
و فقیر هم که آن بناها را دیدم یقین دراین مطلب نمودم که سلاطین متعدده آن سراها را
ساخته اند از وضع لباس صورتهائی که منقوش بر احجار است این معنی بر اهل خبرت
منکشف و مبرهن است باالجمله برروی آن عرصه نزدیک به پله های طرف دست چپ
یکعمارتست که آن دروازه و دالان بوده (تفصیلش این است) چهار پایه عظیمه از سنگ
درچهار موضع گذارده اند و چهار مجسمه حیوان عظیم الجثه و عجیب الشکل بر آن چهار پایه نصب
کرده اند و بر پشت آن حیوانها نیز سنگها نهاده اند بارتفاع نه ذرع و طول هر پایه که آن
حیوانات بر آنها نصب است شش ذرع و دو گره است وعرض هر کدام یکذرع و
نیم تمام از سنگ سیاه و چنان سنگها بر روی یکدیگر نصب است که با دقت نظر درز
آنهارا میتوان یافت و در میان سنگها بجای ملاط سرب کار کرده اند (اما فاصله چهار مجسمه از یکدیگر
چون آن چهار مجسمه مذکوره چهار پایه دالان بوده و شکل دالان مربع مستطیل است فاصله
میان هر دو پایه که درعرض آن بنا واقع شده چهار ذرع است و فاصله میان هر دو پایه
که در طول واقع است بیست و سه ذرع و بمقدار هفت ذرع دورتر از هر یک
از آن چهار مجسمه چهار ستون بوده که اکنون دو ستون از آنها برپاست و دو ستون
دیگر بر زمین افتاده وارتفاع آن ستونها سیزده ذرع است که خود مساحت نمودم
وقطر هر یک چهار ذرع است از سنگ سفید تراشیده اند و بر بالای ستونها

کیانیان طبقه دوم از سلاطین عجم اند مثل کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسب و غیر ذلک و طبقه اول را پیشدادیان مینامند منه

اشکانیان طبقه سوم از سلاطین عجم اند مثل اشک پسر دارا اقول و شاپور اول و بهرام اول و هرمز و غیر ذلک منه

ساسانیان طبقه چهارم از سلاطین عجم اند مثل اردشیر بابکان و غیره که در کتب تاریخ مسطور است منه

ملاط بروزن کتاب چنانکه پیش از این مرقوم شد گلی است که با آن آجرها یا خشت یا سنگ را وصل کنند و بهم بچسبانند منه

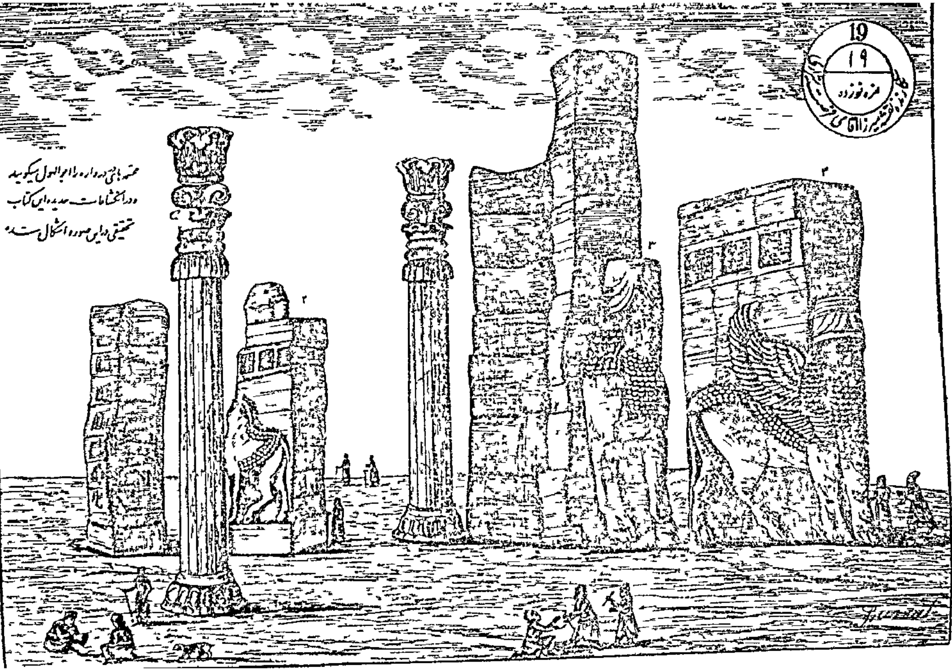
بشکل گل و برگ و بطور اسلیمی حجاری نموده اند بسیار خوب و ممتاز و بدنه ستونها از پائین تا بالا ترک ترک است (امّا تفصیل آن حیوانات مجسّم) دو حیوان از آن چهار مجسّمه عقب آنها بسمت دالان است و سر آنها رو بطرف بیرون دروازه و دو حیوان دیگر نیز همچنین امّا آن دو حیوان که قریب به پلهٔ تخت هستند هر یک بر روی دو دست بسیار بطور قائم اند و تنهٔ آنها مانند گاو نر است و دمی از عقب دارند و سر آنها را تا بگردن شکسته اند ولی یال در پشت گردن آنها باقی است امّا آن دو حیوان دیگر که دور از پله اند تنهٔ آنها نیز چون تنهٔ گاو است ولی مثل مرغ پر دارند و صورتشان چون صورت انسان با ریش و کلاه بر سر آنهاست خیلی مایهٔ حیرت است و بالای سر هر یک از آن چهار حیوان سه لوح از سنگ است که روی هر یک بیست سطر بخط میخی نوشته اند ولی به سه شیوه خط نوشته شده و ما نمیدانیم که این اشکال غریبه و عجیبه برای چه است و کنایه از چه چیز است دیده ام بعضی از اهل یوروپ این شکل حیوانات در تخت جمشید را سفنکس نامیده (SPHINX.) که ترجمهٔ آن بعربی ابو الهول است و گویند آنها وجود خارجی ندارند فقط از برای تماشا ساخته اند مثل اینکه در این زمان اکثر دیده میشود که زیر تخت سلاطین صورت شیر و ببر میسازند که تا شان و شوکت سلطان را نمایند و هم اسباب تماشائی باشد همچنین بر بالای سر درگاه عمارات عالیه دیده میشود که صور عجیبه مثل صورت سیمرغ که وجودش در خارج نیست یا اینکه بر بالای سر در گرابه ها صورت دیو و غیره را نقش مینمایند پس آن حیوانات شاید از این قبیل باشند العلم عند الله تبارک و تعالی بالجمله نقشه هر چهار پایه را با دو ستون که برپاست در ورقه برداشتم بنمره نوزده (١٩)

اسلیمی بکسر الف و سکون سین مهمله و لام مکسوره بیاء حطی زده و میم مکسوره و یاء ایضا در آخر با صطلاح نقاشان شاخ و برگی است که میکشند و از آن پیچ و خم مینمایند مثل این گل



سفنکس بسکون حرف اول که سین مهمله است و کسر فاء و نون و کاف تازی و سین مهمله هر سه ساکن و این که گفتیم بسکون حرف اول در زبان انگریزی و فرانسوی ابتدا بساکن مینمایند و مثل کلمات عربی که ابتدا بساکن محال است در انگریزی محال نیست و فقیر هم میتوانم چنین تلفظ کنم منه

ابو الهول اشکالی را گویند که بدیدنش مردم را ترس و بیم حاصل گردد منه



مجسمه‌های دروازه را ابوالهول میگویند
و در اکتشافات جدیده این کتاب
تحقیق در این صور و اشکال شده

فصل پیش ازاین وعده نمودیم که هر عمارتی راکه پادشاهی ساخته و نامش منقوش بر سنکی باشد که در آن عمارت نصب بود پس از ذکر آن عمارت بذیل آن ترجمه خطوط آنجا را مرقوم داریم و مخفی نیست که پیش ازاین در نقشه نمره شانزده (۱۶) علامتی از حروف تهجی کذارده ایم یا صریحا نامی نوشته ایم برای اینکه در هر عمارتی که خطی باشد و ترجمه آن خط را بنمائیم اشاره کنیم که این مطلب در فلان عمارتست که در نقشه مذکوره فلان علامت را دارد یا فلان نام بر آن نوشته شده اینک میکوئیم که بالای سر آن چهار حیوان که ذکرش کذشت و شکل آنها در نقشه نموده آمد و در نقشه شانزدهم (۱۶) در از درازه نوشته شده الواحی است که خطوطی بر آنها نقش است و مطالب منقوشه آن الواح همه باین مضمون است

ترجمه خطوط بالای سر حیوانات دروازه

خدای بزرکست اُورمزد این ولایات که منتهی میشود باسمان و مردمان هنرمند دارد بمن کشتاسب عطا فرموده و مرا بآنها حاکم نموده منم کشتاسب پادشاه بزرک و شاهنشاه و شاه ولایات دور و شاه ولایات معمور و بزرک که پیش ازاین متعلق بود بدارا پسر تخمنیپا میکوید کشتاسب پادشاه بزرک که از قدرت اورمزد این دروازه را جهت مملکت خود ساخته ام و بسیار بسیار خوب و مرغوب ساخته ام در این فارس و نزدیک عمارت پدرم من هم عمارتی ساخته و بنا کرده ام خوش منظری بنا نموده ام و این همه از قدرت اورمزد است میکوید کشتاسب پادشاه اورمزد نکاهداری من و ولایات من و ولایات پدر من را بفرماید و اورمزد همه را نکاهداری نماید چون از دروازه مذکوره و از آن حیوانات مجسمه میکذرند در طرف دست راست عرصه کاه تخت زمینی است بدون عمارت و در وسط آن حوضی است از یک پارچه سنک

نقشه نمره شانزده نقشه ایست که بطریق هندسه عرصه تخت جمشید مساحت شده و عرض و طولش معلوم کردیده و اول نقشه از نقشه های تخت جمشید است

منتهی میشود باسمان کنایه از این است که سرهای آن جبال مرتفع و بلند است

تخمنیپا تشکیل این لفظ را در پیش کتابت پیش از این مذکور داشتیم یا معنی آن را

باین معنی که در آنجا قطعهٔ از کوه بوده همان را حوض قرار داده اند طولش پنجذرع و پنج گره و
عرضش چهار ذرع و نیم و عمق چندانی ندارد و ما در نقشه نمره شانزده (۱۶) آنجا که
حوض است صریحا اسم آنرا نوشته ایم از قراین معلوم میشود که آن زمین فضائی بوده
و اطراف آن حوض باغچه ها و میشاید نیز غرس اشجار و ریاحین نموده بوده اند از این
فضای بی عمارت که گذشتند ایوان و سرائی بسیار بزرک و وسیع است و آن عمارت
مشهور بچهل ستونست که آنرا چهل منار نیز میگویند اکنون سیزده ستون از آنها بیشتر
باقی نیست و بعض از اهل تاریخ ایران این ایوان را نسبت میدهند بهمای[1] بنت
بهمن[2] و گویند وی ساخته است و بعضی هم نوشته اند که هما در این عمارت مسکن
داشته و الا از بناهای دیگر سلاطین است (مؤلف گوید) از ترجمه خطوط آنجا استنباط
میشود که این عمارت را هما بنا نهاده است بهر حال وضع عمارت چنین است
که مهتابی بسیار بزرگی بسته اند چون دامنه اش در زیر خاک است و همچنین بعض جاها سنک
بالای مهتابی را از میان برده اند که تا کمر بعض از صورتها که بر آن منقوش است بجاست
و بالا تنه ندارند ارتفاع مهتابی معلوم نیست و در یکطرف آن مهتابی چهار رسته پله است
دو رسته در سمت دست راست و دو رسته طرف دست چپ باین معنی که از پله های
طرف دست راست که بخواهند بالا روند رو بمشرق و پشت بمغرب میباید کرد و از
پله های سمت دست چپ که بخواهند بالا بروند بعکس (اما ارتفاع پله ها) آن پله ها
مثل پله های پائین تخت جمشید ارتفاعش کم است که میتواند سوار بسهولت بالا برود
و پائین بیاید و در بدنه آن مهتابی صورتهای بسیار بر سنک نقش نموده اند که بیانش خواهد آمد
(اما طول آن بدنه) از هشتاد ذرع متجاوز است از پله های مهتابی مذکوره که بالا روند

[1] همای دختر بهمن گویند سی سال پادشاهی کرد در ایران پس داراب پسر خود را که پدر دارا باشد ولیعهد نمود و این بقول مورخین ایران است و همای را همای آزاد و چهرآزاد نیز مینامند منه

[2] بهمن بقول اهل تاریخ ایران پسر اسفندیار است و او را دراز دست میگفته اند چونکه او دستهایش دراز بوده و بعضی گویند از آن جهت دراز دستش گویند که دستی در اجرای حکم بلاد بسیار داشته والله اعلم منه

قطعهٔ زمین سطحی است که برروی آن ستونهای مذکوره است واکنون سیزده ستون بپاست
وستونهای دیگر افتاده ولی ساق آنها هنوز باقیست عجایب ستونهائیست که عقل از حجاری
نصب آنها حیران میشود وبعض از آنهارا که برپاست مساحت نمودم متجاوز از بیست ذرع است
وقطر هریک پنج ذرع اما قطر ساق وبیخ آنها هفت ذرع میشود وبرسر ستونها
صورت حیوانات مجسمه مختلفه بوده مثل اسب وشتر وگاو وغیر ذلک وآن حیوانات
دوسری بوده اند یعنی یکپارچه سنگ را از دو طرف دو کله حیوان مجسمه با سینه که
پاها را ته کرده اند ساخته بر سر آن ستونها قرار داده اند بعض از آنها بر سر بعض از ستونها
باقیست وبعضی بر زمین افتاده وستونهای مذکوره هریک از سه پارچه سنگ ساخته شده
برروی هم نصب نموده اند که درز آنها معلوم نیست مگر اینکه بواسطه جنبش زلزله ها از هم پاشیده
این مطلب شده ودر اصل خود آن عمارت چهل ستون بوده که مذکور شد ولی قریب بآن
عمارت ستونهای دیگر نیز بوده است (اما تفصیل صورتهائی که در بدنه مهتابی است) ا
گفتیم که در آن بدنه صورتها از هر قبیل نقش نموده اند بعض از آن صورتها صورت سپاهی
است با تیر وترکش وکمان بعضی فقط نیزه دارند بعضی لباسشان بلند با آستینهای فراخ
وبعضی با لباس کوتاه وبعضی فقط سپری از پهلوی خود آویخته اند وبعضی در دست
حربه دارند مثل مطرقه وبعضی بهر دو دست چندین نیزه را مجتمعا گرفته همچنین صور اهل حرفه
وصنعت ودهاقین را نیز نقش نموده اند بعضی افسار اسبی را بدست گرفته وآورده
مثل اینکه رایض باشد بعض دیگر مهار شتری را میکشد وبعضی الاغ وبعضی گاو میش را میکشند
بعضی ترازو بدوش میکشد واز عقبش شخص دیگر سنگ ترازو بر روی دو دست گرفته
مثل اینکه بخواهند چیزی را بکشند وصورت کالسکه نیز در آنجا منقوش است که آنرا

ترکش
بروزن سرکش معنی
تیردان است وآن
مخفف تیرکش است
منه

۲
مطرقه
بکسر اول اسم آلتی است
که در فرس خایسک بکسر ثالث
وسکون چهارم نام دارد
که چکش معروف است
منه

۳
دهاقین
جمع دهقان است
ودهقان معرب دهگان
وآن مرکب است از ده
که بمعنی قریه است وگان
که کلمه نسبت است یعنی
کسی که صاحب وفرمانروا
ده باشد
منه

۴
رایض
چابک سوار وکسیکه اسب را
تعلیم دهد ورایض از روض
است یعنی اجوف
واوی
منه

بدو اسب بسته اند و میکشند و بعضی را در دست ظرفیست که گویا تحفه چیزی آورده اند
و بعضی را بر روی دست جامه و لباس است که گویا جامه دار است یا اینکه خیاط است
که لباس دوخته و آورده و نیز صورتی است که گویا فراش یا میر غضب باشد که دست
شخصی را گرفته و آورده و آن شخص امتناع از آمدن دارد مثل اینکه خلافی کرده باشد و
میخواهند او را بقصاص برسانند و صورتهای مکرر که مثل یکدیگرند بسیار از نقوش در
آنجاست بالجمله اوضاع سلطنتی را بتوسط آن نقوش نموده اند و سیاست مدن را از آن نشان
داده اند و در انتهای پله های مذکوره جائی بشکل مثلث واقع شده و در آنجا صورت شیری است
که بر کفل گاوی جسته که میخواهد آنرا بشکند و در عقب سر آن شیر و گاو چند شاخه گل با برگ
ساخته اند و در فاصله هر از چند صورت از آن صور مذکوره شبیه درخت سرو نقش
نموده اند تا فاصله باشد میان هر صنفی از اصناف اشخاص مذکوره و در آن
بدنه مهتابی مذکوره دو لوح بسیار بزرگ از سنگ است که در یکی خطوطی نقش نموده اند و در لوح دیگر
خطی نقش نشده ولی آنرا صاف و هموار نموده اند از برای نوشتن و نقش نمودن خط گویا
فرصتی نیافتند لهذا بی خط مانده است و پیش از این گفتیم که در بدنه آن مهتابی صورتهای
مکرر مانند هم ساخته اند خاصه صورتهای اشخاصی که سپاهی اند همه بر حسب کلاه
و لباس مانند یکدیگرند لهذا ما بعد از این در ورقه علیحده آن اشکال را بعضی دون بعضی بزرگ
خواهیم کشید و بجای خود آن ورقه را در این کتاب قرار میدهیم و آن پله ها و صورتها
و خطه مذکوره در نقشه شانزدهم (١۶) آنجاست که علامت (ش) است
اکنون نقشه آن مهتابی که چهل ستون روی آن بوده با نمایشی از آن تپه ها و قطعه از حوض
مذکور را در ورقه بر داشتیم نمره بیست (٢٠)

سیاست مدن
یکی از جمله حکمتهای عملیه است و آن پاس داشتن ملک و حکم راندن برعیت و منضبط ساختن و انتظام دادن کشور است
منه

عقب
بکسر حرف دوم در لغت بمعنی پاشنه پاست و مجازا بمعنی پشت سر و پس هر چیز استعمال می شود
منه

فصل


20

فصل قبل ازاین مذکور شد که در بدنه مهتابی عمارت چهل ستون دو لوح است که
دریکی ازآن دو لوح خطوطی منقوش است وآن بخط میخی نوشته شده که ترجمه آن اینست

ترجمه خط جلو مهتابی عمارت چهل ستون

خدای بزرک اورمزد این زمین وآسمان را ازبرای مردمان خلق کرده است واو به
کشتاسب پادشاهی داده است دریک تن واحد حکمرانی ولایتها داده من هستم کشتاسب
پادشاه بزرک شاه شاهان وشاه ولایات بسیار معمور وپادشاه ولایتهای بزرک ودور
که مال دارا پدر من بوده که او پسر هخمنیپیا است میکوید کشتاسب پادشاه بزرک
که ازعنایت اورمزد من این عمارت را ساختم ای اورمزد من وجمعیت مرا حفظ
کن ونگاه دار انتهی

چون ازعمارت چهل ستون میکذریم درطرف جنوب چهل ستون نیز مهتابی دیکر
است آنجا عمارتی است تمام ازسنک سیاه عوام الناس آنجا را آئینه خانه میکویند
ازبس این عمارت سنکهایش صاف وبراق است تاکسی نه بیند باور ندارد که چه
قدر آن احجار روشن ودرخشانست پس ازقرون بسیار عجب است که سنک باین
براقی باند مخصوص یکطاقچه درآن است که باآئینه آنرا فرق نمیتوان کذارد بدرستی
صورت شخص درآن مرئی است واین عمارت درنقشه شانزدهم (۱۶) انجا
که نوشته ایم (داریوس) بالجمله این قصر وسرابر روی مهتابی واقع شده که چهل ذرع
طول مهتابی وسی ذرع عرض آنست تقریبا ودرسمت جنوب مهتابی ازدوسمت دورشته
پله ساخته اند که شخص مخیر است ازهرکدام خواهد بالا رود وهررشته بیست پله دارد
وهرپله یکذرع ونیم کشادکی وعرض هرپله یک چاریک وارتفاع هریک یک کره

اورمزد
تشکیل معنی آن درپتش
کتاب پیش ازاین کذشت
که معنی خدااست وپارسی
این اسم ذات است
مثل الله درعربی
منه

کشتاسب را
درتاریخ عجمان پسر لهراسب
دانسته اند ودراینجاکه
کوید پدرمن داراست یاکه
عجمان غلط رفته باشند یا
اینکه نام دیکر لهراسب دارا
بوده یا اینکه نام دیکر دارا
لهراسب بوده وهم محتمل
است که این کشتاسب
غیرازآن است که پسر
لهراسب است یاچه
میدانیم الله تعالی
اعلم بحقایق
الامور
منه

هخمنیپیا
پیش ازاین تکرر کفته شد
که بمعنی کیان است ویا که
میکوید پسر هخمنیپیا نسبت
خود را باین کلمه داده یعنی
ازنژاد ونتیجه کیان
منه

ازاین پله ها نیز سواره میتوان بالا رفت و پائین آمد مثل پله های سابق الذکر و در بدنه دیگر
که پله ها ملصق بآنست صورتها نقش کرده اند باقسام مختلفه ولی اکثر آنها پیش دهن خود را
بسته اند و وضع حجاری این عمارت غیر از وضع سایر عمارات تخت است
و چند لوح در فاصله صورتها نصب است که بر آنها بخط میخی مطالبی نقش شده دیگر
که این عمارت را دارا ساخته فقیر وقتی در کتاب جغرافی انگلیسی دیده ام مذکور داشته بود
که آن عمارتی که سلطان ابراهیم پسر شاهرخ پسر تیمور چیزی بیادداشت در آن نوشته آن
عمارت را دارا بنا کرده انتهی و این عمارت چهار گوشه است جدرهای آن همه از
سنگ سیاه و از هر طرفی دری بزرگ دارد که داخل عمارت میشوند و این عمارت نقدا
بی سقف است ولی مسقف داشته و در هر چهار طرف عمارت ایوانی در جلو بوده و اطاقهای
تو در تو نیز در اطراف آن هست و آن چهار دری که گفتیم در چهار سمت عمارتست هر دری
پنج ذرع و نیم ارتفاع دارد دوازده پارچه سنگست یعنی دو استوانه برپا داشته اند و بالای
آنها یکپارچه سنگ دیگر که مقرنس کاری است نهاده اند و در ایوانی که در سمت
جنوب عمارت واقع شده یک پارچه سنگ بسیار بزرگ بلندی که مکعب است پا بست
و خطوطی بر آن سنگ در چند سطر بخط میخی نقش نموده اند و در زیر آن خطوط سلطان
ابراهیم پسر شاهرخ در سنه هشتصد و بیست و شش هجری که آنجا آمده فرموده چند سطری نقش کرده اند و آن
بتاریخ شوال سنه ست و عشرین و ثمانمائه رایات نصرت آیات بندگان حضرت خلافت
پناه پادشاه جهان اعدل خوانین ایران و توران معین الحق والسلطنة والدنیا والدین
ابو الفتح ابراهیم سلطان خلد الله ملکه و سلطنته این محل رفیع و مکان منیع را مضارب خیام
دولت و مراکز اعلام سلطنت گردانید کمترین بندگان علی الاطلاق کمال الدین اتباق

سلطان ابراهیم یکی از جمله هفت پسران شاهرخ میرزا پسر تیمور بوده که در سنه هشتصد و هفده بحکومت فارس مستقل شد و پدرش در هرات پای تخت داشت خط ثلث را خوش می نوشته بعضی از خطوطش در شیراز بر اجحار باقی است وفات سلطان ابراهیم در هشتصد و سی و هشت هجری بوده منه

۲
مقرنس بضم میم و فتح قاف و سکون را و فتح نون و سین در آخر جائی از عمارت را گویند که بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بضم قاف و کسر آن در لغت دنی کوه و بلندی سر را گویند و چون در مقرنس کاری اشکال مثل دماغه کوه و جای سرا است لهذا مقرنس گویند منه

۳
مضارب جمع مضرب است بکسر را که محل زدن و برپا کردن است پس مضارب خیام یعنی مکانهای زدن خیمه است منه

۴
اتباق این لفظ ترکی است شاید اسم طایفه باشد و مراد تسمیه اصطلحی بر تاتار قرشت متقدم است یا بعکس منه

عفی الله عنه که از بندگان درگاه است بکتابت این حروف شرف استفادت یافت

شعر

غرض نقشی است کز ما باز ماند	که هستی را نمی بینم بقایی
مگر صاحبدلی روزی برحمت	کند در حق درویشان دعایی

عربیّه

أَیْنَ الأَکَاسِرَةُ الجَبَابِرَةُ الأُولی	کَنَزُوا الکُنُوزَ فَمَا بَقِینَ وَمَا بَقُوا

مؤلف گوید نیز برای مزیت اعتبار بعضی از سلاطین در انجا بیادگار چیزها نوشته اند

از جمله در آن عمارت برسنگی نوشته است لامیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع

أَیْنَ المُلُوکُ الَّتِی کَانَتْ مُسَلَّطَةً	حَتّی سَقَاهَا بِکَأْسِ المَوْتِ سَاقِیهَا
کَمْ مِنْ مَدَائِنَ فِی الآفَاقِ قَدْ بُنِیَتْ	أَمْسَتْ خَرَاباً وَدَانَ المَوْتُ أَهْلِیهَا

حرره علی ابن سلطان خلیل ابن سلطان حسن سنة تسع وستین وثمانمائة اسمعی

همچنین امیر عضد الدوله دیلمی در انجا نام خود را برسنگی نقش نموده و تاریخی نوشته (خلاصه)
فقیر در کتابی دیگر که فرانسوی بود و مترجمی آنرا برایم ترجمه نمود دیدم نوشته بود در تخت جمشید
عمارتی است که دارا ساخته و در آن عمارت بخط میخی نوشته بدیواری که این عمارت را
دارا ساخته ولی تمام نکرده پسرش زرکزس تمام نموده و سلطان ابراهیم پسر شاهرخ پسر
امیر تیمور در انجا چیزی بفارسی نوشته و تاریخش عربی است هشتصد و بیست و
شش سال بعد از هجرت محمد پیغمبر خودش آن را نوشته انتهی معلوم می شود که مورّخ
کتاب فرانسوی خط میخی وغیره را نتوانسته بخواند و وقتی در یکی از کتابهای تاریخ
فارسی که نامش را الحال بذهن ندارم دیدم نوشته بود که اسکندر رومی در آن آتشی که
تخت جمشید را آتش زد جلوسش در همین عمارت دارا بوده و بساط عشرت و نشاط
و اسباب عیش و انبساط در انجا گسترده داشته و آخر مستی او را بر این داشت که

أین الاکاسرة الخ
یعنی کجایند خسروان سرکش
دل سخت سابق که جمع کردند
گنجها پس باقی نماندند آن گنجها
و خودشان هم باقی نماندند این
شعر از ابو الطیب متنبی است
و در قصیده ایست که بعض
آن را بحفظ داشتم
منه

أین الملوک الخ
یعنی کجا هستند پادشاهانی
که بودند با تسلط و با قدرت
تا اینکه چشانید آنها را بجام
مرگ ساقی آن جام منه

کم من مدائن الخ
یعنی چه بسیار از شهرها در اطراف
جهان که بنیاد شده است و
گردید خراب و ویران و نیز دامن
گیر شد مرگ اهالی آن را منه

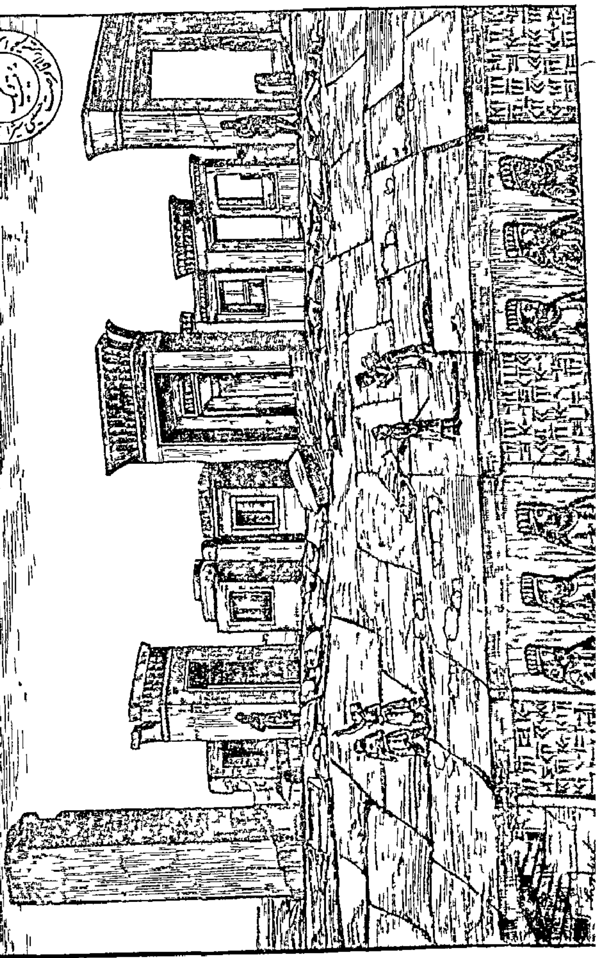
علی بن سلطان خلیل
از ترکانان آق قوینلوی اند
سلطان حسن مشهور بحسن بیک
در عراق و فارس و کرمان
وغیر ذلک حکمرانی داشته
سلطان خلیل پسرش نیز چند ماه
حکمرانی کرد و کشته شد و این
طایفه گویند از نسل چنگیز اند
حکمرانی آنها قبل از ظهور صفویه
بوده و علی مذکور یکی از پسرهای
سلطان خلیل مذکور است
که عبورش باستخر افتاده
منه

بکفته زنی آن عمارت وسایر عمارات را فرمود آتش زنند که ذکر این مطلب را بعد از این در
این کتاب مرقوم خواهیم داشت (اما تفصیل صورتهائی که در این عمارت منقوش بر سنگ است)
در عمارت دارا بدو طرف استوانه هر دری صورتی نقش نموده اند روی یک استوانه صورت
پادشاهی است باریش بلند ولباس فراخ بیکدست عصا دارد وبدست دیگرش دسته
گلی است دو نفر نوکر از عقب سر پادشاه میروند بدست یکی چتری است که بالای سر
پادشاه گرفته وبدست نوکر دیگر چیزی است مثل اسباب[1] مگس پرانیدن وبدست
دیگرش دستمالی است وبر استوانه که مقابل استوانه مذکوره است نیز همین صورت را
بعینه نقش نموده اند واین درگاه در سمت جنوب عمارت است ودر درگاه دیگر صورت
شخصی است شاهزاده مانند باریشی کوتاه ونیزه بلند که بدست گرفته ودر عقب سر آن
نیز نوکری است که آنهم نیزه در دست دارد ودر درگاهی دیگر صورت پادشاهیست
که جانوری را شکم پاره میکند که تفصیل آنرا بعد از این بجای خود مرقوم خواهیم داشت
ودر درگاهی دیگر صورت پادشاهی است که با شیر جنگ میکند باین تفصیل که
یک دست بگردن شیری در آورده وآن شیر را از زمین بلند نموده وشیر سر خود را
برگردانیده است که گویا میخواهد از دست پادشاه خویش را رهائی دهد وآن شاه
با دست دیگر حربه[2] گرفته میخواهد بشیر بزند بالجمله صورتهای دیگر باشکال مختلفه در آن
عمارت وسرا منقور بر احجار است ومانقشه آن اشکال را در ورقه که سابقا وعده
نمودیم که بعد از این در آن اشکال متفرقه را بکشیم ودر این کتاب قرار دهیم البته خواهیم
کشید چنانچه عنقریب بیاید اکنون نقشه ایوان دارا را با قطعهٔ از آن سنگ ها
که خطوط بر آنها نقش است وآن سنگ مکعب مذکوره برداشتم بنمره بیست ویک (۲۱)

[1] اسباب مگس پران آلتی است که در اکثر جاهای تخت جمشید وغیره صورت آنرا کشیده اند که بالای سر پادشاهان گرفته اند وعوام از مردم در این آلت بیانها کنند وچیزها گویند بعضی گویند این وآتش است که بآن جهاد شدیع مینمایند بالای سر پادشاه گرفته اند اشاره بآتشگاه بازراعت بشیه هستیم وغیر ذلک مطالب بهم بافته ونوشته اند لکن حقیقت حال همان است که گفتیم آلت پرانیدن مگس است واین آلت قریب بازمنه هم یافت شده وآنرا از موی دم اسب می ساخته اند یعنی موی را بهم می بافته اند بطوری که از اطراف بافتگی مثل ریشه بوده وشاخه وشاخه میشده وپس آن دسته را در دسته چوبی قرار میداده آنرا ودر دست گرفته حرکت داده مگس وغیره را می پرانیده اند منه

[2] حربه که در دست پادشاه است گویا خنجر باشد نیمی از آن در شکم حیوان فرو رفته نیمی دیگر که در دست دارد مثل خنجر است منه

فصل ۲



فصل باز برحسب وعده ترجمهٔ آن خطوط منقوشه براحجار عمارت دارا که نقشهٔ آن
منوده آمد گذشت مرقوم میداریم

ترجمه خطوط مسمّی بمیخی که در عمارت داراهست

اورمزد خداوند بزرگ چنان است از تمام خدایان بزرگتر است و بداریوس پادشاهی داده است و سلطنت باو بخشیده است و از مهربانی اورمزد داریوس را پادشاه کرده است داریوس میگوید این ولایت فارس که اورمزد بمن داده است قشنگ و بسیار خوب واسب بسیار دارد و آدمهای خوب و معمور است و جمعیت خیلی دارد از مهربانی اورمزد من که دارا پادشاه هستم از هیچ دشمن ترس ندارم دارا پادشاه میگوید اورمزد بمن کمک بکند و حمایت بفرماید بر آنهائیکه نگاهدارنده خانوادهٔ من هستند و اورمزد حفظ فرماید این ولایت را از لشکر و تنکسالی و دروغگوئی نگذارد دشمن در این ولایت بیاید و نه تنکسالی و نه دروغگوئی این مهربانی را من از اورمزد التماس و درخواست مینمایم که عطا بفرماید انتهی

ترجمه خطوطی دیگر که نیز در عمارت مذکور است

من هستم داریوس پادشاه بزرگ و شاهنشاه و پادشاه ولایات که بشمار نمی آید پسر گشتاسب کیانی داریوس پادشاه میگوید از مهربانی اورمزد این ولایات هست که من بلشکر پارسی نگاه داشته ام که از من ترسیدند و بجهت من باج و پیشکش آوردند بابل عربستان مصر ارمنستان یونان بلخ بلغارستان بختیاری هند خراسان وغیر اینها دارا پادشاه میگوید چون به پنداری من از هیچ دشمن نمیلرزم این لشکر پارسی حفظ و نگاهداری میکنند وقتی که لشکر پارسی حفظ داشته باشد خوشوقتی

تنکسالی یعنی در عهد و عصر این پادشاه بلائی عظیم و دزدی کولی را گوری بزرگ میباشند ابدا که اهل ایران نیز خود را مسلمان میدانیم خوب است قدری عبرت گیریم و متنبه شویم که چه تنکسالیها در ولایت ماست و دزد و عکوی رواج بازار ما و این تنکسالیست مگر از آن دزد و عکوی و سایر معاصی که موجب سخط الهی است اللهم ادفع عنا البلاء بحق الائمة النجباء منه

این ولایات یعنی تمام الهها شهرها و ولایات است که در ذیل نام برده از بابل و عربستان و مصر و غیر ذلک منه

وشادمانی تامدت زمانی خواهد برقرار ماند اورمزد با تمامی بغها برسید

ترجمه خطوط لوح دیگر در عمارت دارا

خدای بزرگ اورمزد که این دنیا را آفریده است و آسمان و زمین آفریده است و آدم آفریده است و آسایش برای مردم آفریده است من هستم زرکزس پادشاه بزرگ وشاهنشاه و پادشاه این ولایت که بسیار جمعیت در آنست و پادشاه دورتر ازاین ولایت پسر پادشاه دارا زرکزس پادشاه میکوید از مهربانی اورمزد این قصر که تمام ملت رانشان میدهد ساخته ام و در ایران هم بسیار جاهای دیگر خوب هست که من ساخته ام و پدرم ساخته است این جور کارها که خوب مینماید از مهربانی اورمزد است که ساخته ایم زرکزس پادشاه میکوید اورمزد مرا و دولت مرا حفظ کند و آنچه من ساخته ام و آنکه پدرم ساخته است انتهی

مؤلف کوید معلوم می شود از ترجمه فوق که آن عمارت را اول دارا ساخته چون ناتمام بود پسرش زرکزس تمام کرده و عمارت بر آن افزوده چنانکه در ترجمه کتاب فرانسوی مذکور بود و پیش ازاین گفته آمد والله اعلم

دیگر از جمله عمارات تخت جمشید عمارتی است که روی مهتابی دیگر بوده باندک فاصله از عمارت دارا که مذکور شد و در آن مهتابی سرائی مخروبه و منهدم است بلکه دیوار وارکانش متلاشی شده و در ازاره مهتابی چند صورت است که پوست شیر بر سر کشیده و با دو دست دو پوست دست شیر را گرفته اند مثل این است که شکار شیر کرده باشند و به پیشگاه پادشاه آمده پوست آن رانشان میدهند و صورتهای دیگر بشکل دیگر نیز هست نقشه آن صورتها را نیز در نقشه آتیه که گفتیم اشکال متفرقه

زرکزس پیش ازاین تشکیل این لفظ شده وگذشت منه

ملت رانشان میدهد مرادش اشکال وصوریست که بعمارت ساخته اند واصناف وانواع مردم را کشیده اند منه

ازاره بکسر اول وزاء معجمه وراء مهمله بهاء زده در لغت چادر وشلوار یعنی زیرجامه آمده است و پائین ودامان عمارت و دیوار را ازاره کویند زیرا که بمنزله شلوار عمارت یا دیوار است واینکه در افواه مردم هزاره مشهور است غلط است منه

درآنست خواهیم کشید بالجمله آن عمارت مخروبه درنقشه شانزده (۱۶) انجاست که کلمه (شیر) نوشته شده و درآن خرابه نیز لوحی است که بخط میخی چیزی نوشته اند

فصل پس از مراجعت از سفر از جمله ترجمه هائی که بدست آمد مطالب لوح درآن خرابه است

ترجمه خطوطی که در لوح خرابه مذکوره است

خدای بزرگ است اورمزد ارتنک سرسز پادشاه میگوید که داریوس پدرمن از مرحمت اورمزد عمارت را خیلی قشنگ ساخته است و فرمایش داده صورت نقش کنند اما خط ننوشته بعد من فرمایش کردم که این خط را اینجا بنویسند و اورمزد مرا حفظ کند و سلطنت مرا و کار مرا انتهی

ترجمه لوحی دیگر که درآن حوالی نصب است

من هستم ارتنک سرسز پادشاه پسر اردشیر دارا پادشاه پسر دارا اردشیر پادشاه پسر اردشیر گشتاسب پادشاه پسر گشتاسب دارا پادشاه پسر دارا از طائفه هخمنیا انتهی (مؤلف گوید) در یکی از کتب تاریخ انگریزی دیده ام که این ارتنک سرسز مذکور بخشم بوده و از ترجمه فوق در تقدیم و تاخیر آن کلمات استنباط میکرد که هریک از آنها اسم استعمال می شده هم لقب

دیگر آثار عمارات بسیار در عرصه کاه تخت جمشید است که آنها در سمت جنوب آن عرصه است و آن عمارات نیز شباهتی تام بعمارت مشهور بآئینه خانه که منسوب بدارا میباشد و مذکور شد داشته اند ولی خیلی خراب و منهدم و درهم شکسته اند که قابل برداشتن نقشه نیستند و درانها نیز صورتهای بسیار است اکثر آنها بعینه صورتهای مذکوره بلی بعض جاها صورت شخصی است که شاخ بزه را گرفته و آنرا میراند مثل اینکه پیشکش

کلمه (شیر) که سمات نساده شده خصوصیتی ندارد فقط برای امتیاز علامات و درآن ورقه است از یکدیگر و اختیار لفظ شیر بمناسبت اسم اردشیر است منه

هخمنیا پیش از این در حاشیه مرقوم شد که این کلمه را هخامنشی نیز میگفته اند منه

اینکه لفظ استنباط می شود که کلمات مذکوره هم لقب استعمال میشده و هم اسم برای این است که ارتنک سرسز پسر دارا است علی التحقیق چنانکه در لوح سابق گفت داریوس که دارا باشد پدر من است پس اردشیر باید لقب باشد که بمعنی شیر خشمناک است همچنین در فقره دوم دارا اردشیر باید کلمه دارا لقب باشد و اردشیر اسم همچنین تا آخر بلی لفظ دارا و گشتاسب را لقب قرار دادن بعید است زیراکه دیده نشده آنها هرگز لقب استعمال شده باشند و اگر در ترجمه که کرده اند سهوی شده باشد باید نیست منه

اوآورده باشد و در جائی دیگر صورت غلام بچه ایست که در دست سطلی دسته دار دارد و
نقش این صورتها را در ورقه معهوده خواهیم کشید و این عمارات مخروبه که صورتهای
مذکوره در آن است در نقشه شانزده (۱۶) آنجاست که علامت (ط) نهاده شده

دیگر از جمله عمارات در تخت جمشید عمارت صدستون است و این از جمله عمارات
معتبره آنجا بوده میتوان گفت که بنا آن از تمام بناهای آنجا معظم تر و غریب تر است و
این آثار در سمت شمال شرقی عرصه گاه تخت جمشید است و این عمارت در نقشه
شانزده (۱۶) آنجاست که نوشته ایم (صدستون) و در این عمارت خطی دیده
نشد وضع آن عمارت مربع است هر یک از عرض و طولش قریب بهشتاد ذرع است
و در فضای آن ایوان یکصد ستون بوده همه از سنگهای سیاه بسیار صاف و براق
و تمام آنها بر زمین افتاده ولی پایه آنها بر زمین نصب است و مرتبا آشکارند که میتوان
آنها را شمار آورد تا دوازده سال قبل از این ساق ستونها در زیر خاک مختفی بوده مرحمت پناه
شاهزاده معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراه آنجا رفته فرمود تا خاک را از روی ساق ستونها
بردارند و آنها را نمایش دادند بالجمله سقف آن عمارت از میان رفته ولی سقف
است و در چهار سمت ایوان دو در داشته سمت شرقی و غربی آن درهایش کوچکتر است
ولی دو درب سمت جنوبی و شمالی بسیار گشاده و وسیع است و در هر یک از دو
درب شرقی و غربی صورت پادشاهی است که با حیوان عجیبی جنگ میکند این صورت
جنگ پادشاه با حیوان مثل همان صورتی است که ذکرش را در عمارت دارا نمودیم که
گفتیم پادشاهی شکم حیوانی را پاره میکند (تفصیل شکل آن حیوان) جانوری است
مهیب و معدوم الخلقه که وجود خارجی ندارد گوشهای آن بزرگ یک شاخ در پیشانی

سطل
بفتح سین و طاء مهملتین
و لام ظرفی است دسته دار
اکثر از مس و آهن و غیرها
می سازند و معروفست
منه

دوازده سال
قبل یعنی در زمان حکومت
و حکمرانی آن مرحوم در
فارس
منه

معدوم الخلقه
که وجود خارجی
ندارد مثل عنقا که بفارسی
آن را سیمرغ خوانند
که گاهی حیوانی بدان
شکل دیده نشده ولی
خداوند تعالی در بدو خلقت بر
نوع از حیوانات است
بسا که حیوانی که او سیاق
مذکور شد وجود هم داشته
و در آن عهد و عصر
بوده والله
تعالی
اعلم
منه

آن است و دستهایش چون دست شیر و پایش چون پای عقاب[۱] چنگال دارد و
آن حیوان ذوجناحین[۲] است یعنی بر کتف آن مانند طایر پرهاست و کفلش منتهی
میشود بدمی مانند دم عقرب پادشاهی بادستی شاخ آن را گرفته و بادستی خنجر بشکم آن
فرو برده واین تمثال در اکثر از عمارات تخت جمشید نقش شده است مکرراً امّا فرقی
که دارد در بعض جاها سر آن حیوان چون سر شیر است و بعض جاها سرش مانند سر گاو
است و بال ندارد و بعض جاها سری همچون سر مرغ دارد امّا در جائی که سرش
چون سر مرغ است بجای شاخ در پیشانی کاکل دارد و بجای دم عقربی پرهائی مثل دم مثل
مرغ بهرحال نمیتوان فهمید که این چه صورتست و این چه حکایت مگر اینکه اهل
یوروپ این اشکال را سفینکس نامند که پیش ازاین مسطور داشتیم واین قسم اشکال را
بزبان یونانی متالوجیا[۳] نامند و گویند آنها را فقط محض تماشا ساخته اند واین مطلب نیز مرقوم گردید
وقتی از اوقات بخاطر دارم که بعض از اهل ذوق و حکمت و عرفان میگفتند این صورت
برزخ عِقاب[۴] بکسر عین است یا برزخ نفس اَمیدشوم است چنین نموده که آن نفس را
باید این طور کشت که من میکشم و بعض دیگر از مورخین در کتابش که بطبع هم رسیده نوشته
است آن حیوان هیکل رب النوع است و آن رب النوعی که حکما قائل هستند همین
است انتهی شخص عالم با خبر بهرآینه ملتفت میشود که این حرف صاحب آن کتاب
خیلی سخیف[۵] است زیرا که میگوید صورت رب النوع است مطلق دیگر نمیگوید
رب چه نوعی از انواع است و نسبتش بچه چیز است بقول حکما هر نوعی از انواع در
عالم را ربی است مثلاً انسان را رب النوعی است و شیر را رب النوعی و گوسفند را
رب النوعی پشه را رب النوعی هر نوع درخت را رب النوعی و هکذا و آنها ـ

سنتهای

۱ عُقاب بالضم مرغ شکاری معروف است منه
۲ جَناح بفتح اول بال مرغ است وجناحین تثنیه آن است منه
۳ متالوجیا بفتح میم و تا و قرشت والف ولام و واو وجیم مکسوره و یا حطی و الف در آخر است منه
۴ عِقاب بالکسر در پی کردن و عذاب و شکنجه نمودن منه
۵ سخیف از کلام سبک و خفیف و بمعنی ناچیز است منه

که قائل بارباب انواع اند آنها را مُثُل افلاطونی نیز خوانند   از جمله صدر المتالهین شیرازی
شیرازی قدس سره در کتاب اسفار وغیر آن در این مطلب پای افشرده و اصراری نموده در
وجود ارباب انواع و حکمای اشراقیین همچنین اند اما مشائین قائل باین مطلب نیستند
خلاصه در صورتی که قائل بارباب انواع باشیم آن حیوان مذکور رب چه نوعی از انواع
است و آنکسی که نوشته صورت رب النوع است چرا نگفته رب فلان نوع است که مطلق ذکر کرده

(کلامی در رب النوع از قول حکما وغیر آنها)

بدانکه حکمای اشراقیین عقول را که جواهر مجرده غیر محتاجه بماده و بدن اند بر دو قسم کنند
قسمی را قواهر طولیه بعبارة اخری عقول مترتبه و قواهر اعلین گویند و قسمی را قواهر
ارضیه و بعبارة اخری عقول متکافئه و قواهر ادنین نامند
قسم ثانی را صادر از قسم اول میدانند   ومعنی ترتب در عقول آنست که نور قاهری
که اقرب بنور النور است که عقل اول باشد مفیض وعلت نور ثانی و نور ثانی مفیض و
علت نور ثالث است وهکذا تا حاصل بشود عدد معینی از قواهر و عقول پس ما بین اینها
تقدم و تاخر است بعلیت و معلولیت که علت مقدم و معلول مؤخر است
ومعنی تکافؤ آنست که تقدم و تاخری در میان عقول نباشد   و این عقول
علل اند از برای اجسام و افاعیل متقنه در این عالم از آنهاست   و این عقول را اصحاب
طلسمات   و ارباب انواع گویند   و آنها را نیز مُثُل افلاطونیه نامند   وجهت اینکه آنها را
مُثُل گویند این است که امثال اند از برای مادون خود و مثالات و آیات اند از
برای ما فوق خود   (بیان این مجمل) آنکه از برای هر نوعی که فردی در این عالم اجسام
دارد فردی است عقلانی در عالم عقل که مجرد و موجود است در آن عالم صریح عبارت

مُثُل
جمع مثال است
منه

اشراقیین
ذکر طایفه اشراقیین
و مشائین در شرح حال
افلاطون بحاشیه کتاب
مسطور گردیده
منه

قواهر
جمع قاهر است و
اینکه عقول را قواهر گویند
از جهت این است که
غالب و قاهرند بما دون
خود را مدبر و متصرفند
منه

اعلین
بفتح حرف سیم که لام باشد
جمع اعلی است و لام الفعل که
واو است حذف شده و این
یا جمعی است
منه

متکافئه
یعنی برابر
منه

ادنین
بفتح حرف سیم جمع ادنی
است لام الفعل آن نیز
حذف شده
منه

مفیض
فیض رساننده
منه

علیت
یعنی سببیت و معلولیت
یعنی مسببیت یا و تا در آخر آن
گفته اند افاده مصدریت
میکند و در معنی علت نیز
گفته اند العلة ...

[illegible]

صدر المتالهین است در سفر اول از کتاب اسفار یجب ان یکون لکل نوع من الانواع
البسیطة الفلکیة والعنصریة ومرکباتها النباتیة والحیوانیة عقل واحد مجرد عن المادة معین
حق ذلک النوع وهو صاحب ذلک النوع وربه وگویند وتو روز وال از برای او نیست
واد تفریق میکند هر کمالی را در افراد طبیعیه بعبارة اخری کمالات را در میان افراد قسمت
میکند و باین وان میدهد یا افاضه کمال میکند در فردی که منحصر است نوع در آن
وآن افراد را طلسمات وآن فرد را طلسم میخوانند و هر کمالی را که در آن طلسمات
بحو تشتت است آن فرد عقلانی که صاحب طلسم است بنحو اعلی جامع است وگویند
آن فرد عقلانی راعنایت و تدبیر الکمالی و تحریک غیر تحرکی میباشد نسبت بآن افراد
یا فرد پس جمله افراد یا فرد واحد مثل بدن است از برای آن فرد عقلانی
ودر این مطلب مثلی زده اند که گویند مثل این جمله افراد با آن فرد عقلانی مثل مخروطی
است که قاعده آن افراد و نقطه راس آن مخروط فرد عقلانی است
(وپوشیده نماناد) که مثل مذکوره که ارباب انواع اند با سایر افراد جسمانیه متفق اند
در ماهیت و لوازم آن چنانکه صدر المتالهین فرموده که این کلام مبنی است بر جواز
بودن بعضی از افراد حقیقت واحده مادی و بعضی مجرد وحکیم سبزواری
قدس سره در حاشیه غرر الفراید خود گفته که آنچه در احادیث وارد شده است
که در زیر عرش ثور واسد است وانیکه در آنجا خروسی است که چون صدا کند خروسهائی
که در این عالم هستند بتبعیت او صدا کنند اشاره باین مطلب است یعنی اشاره
است که از برای هر نوعی از انواع ربی است که آن را رب النوع گویند چنانکه
مذکور شد (وپوشیده نماند) که بعض از اهل عرفان را تحقیق دیگر در ارباب

زیرا

یجب ان یکون الخ معنی واضح است منه

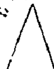
البسیط چیزی است که جزء نداشته باشد اصطلاحی هم گفته اند از برای آن اجزا متخالفة الماهیة نباشد یعنی چیزی که در برای آن اجزا متفقة الحقیقة باشد آن را هم بسیط میگویند منه

دکور نصم اول یعنی مادید شدن و نابود گردیدن است منه

فردی که نوع منحصر در آن باشد مثل فلک و فلکیات مثلاً منه

تحریک غیر تحرکی یعنی محرک هست ولی متحرک نیست منه

قاعده اصطلاح کرده اند بی الاساس والاصل ما فوقها و از این شکل معلوم میشود



انواع است که میگویند ارباب انواع اسماء الله الحسنی اند پس هر نوعی از موجودات طبیعیه در تحت اسمی از آن اسماء مربوبند و بعضی این شعر شبستری[1] را

زحق با هر یکی حظی و قسمی است — معاد و مبدأ هر یک ز اسمی است

استشهاد آورده که مرادش همین مطلب است بالجمله تحقیقات بیشمار در این مقام دارند که ذکر آنها این کتاب را گنجایش نیست (پوشیده نماند) بعضی که صورکی از برای ارباب انواع نقش میکنند مقصود این است که آن افراد عقلانیه هرگاه در عالم حس در آیند باین اشکال باشند این است مختصری از بیان ارباب انواع و اصحاب طلسمات بمشرب اشراقیین و از تقریرات سابقه معلوم شد که رب النوع از برای هر نوعی است که افرادی یا فردی برای آن در عالم اجسام باشد نه مطلقا چنانکه آن شخص مورخ مذکور در کتاب خود گفته آنحیوان منقوشه بسنگ صورت رب النوع عینیت خلاصه پیش از این مرقوم شد که در عمارت صد ستون و غیره در تخت جمشید حیوان مهیب معدوم الخلقه[2] بعض جاها سر آن چون سر شیر است بعض جاها سرش مانند سر کا و بعض جاها سری همچون سر مرغ دارد و تفصیل هیکل و ترکیب اعضای آن نیز مسطور آمد و ما نقشه آن حیوان را در حالتی که سرش چون سر کا و یا مرغ باشد در ورقه آتیه که نقشه های متفرقه در آن است می نگاریم و در اینجا صورت آن را در حالتی که سرش چون سر شیر است و پادشاهی که با آن در جدال است می کشیم و این صورت در دو درب شرقی عمارت صد ستون مذکور است و صورت این حیوان و مجادله پادشاه با آن هر جا نقش شده در مقابل نیز همین صورت است

بقرینه و بعینه این نقشه کشیده شد بنمره بیست و دو (۲۲)

[1] شبستری شیخ محمود سعد الدین است و شبستر قریه ایست از قراء تبریز و عمر شیخ مذکور سی و سه سال بوده وفات آن در سنه هفتصد و بیست اتفاق افتاده قبرش در شبستر مذکور است و کتاب گلشن راز از منظومات اوست و شعر مرقوم در متن از آن کتاب است منه

[2] معدوم الخلقه معنی آن مذکور گردید منه


حیوانی که یک از کیان به ستخر
گشت و بر سنگ کرد تصویرش
این چنین خلقتی که معدوم است
کرده فرصت بنقش تعبیرش
حسین نگارش گفته شد
۱۳۱۱


22
۲۲

سابقاً مذکور داشتیم که در هر یک از چهار سمت عمارت صد ستون دو در است و
بیان صورتهائی که در درهای شرقی و غربی آن عمارت است شد که جدال پادشاه با حیوان
عجیب مذکور باشد (اکنون بیانی از اشکال درهای سمت جنوب و شمال آنجا نمائیم)
اشکالی که در درگاه جنوبی عمارت مذکور است صورت پادشاهی است بر روی
صندلی نشسته عصائی بدست دارد و زیر دو پا چهار پایه کوچکی است که از برای
استراحت پا نهاده و یکنفر آدم پشت سر پادشاه ایستاده و بدست راست اسباب
مگس پران بالای سر آن دارد و صورت آن پادشاه را در حالتی که روی صندلی نشسته
با آن نوکر چنین نموده اند که بروی تخت باشند و آن تخت چهار پایه دارد و سه رشته
آدم که هر رشته چهار نفر مد بقطار در زیر آن تخت ایستاده اند و دستها را بلند کرده مثل
اینکه تخت پادشاه را بر روی دست داشته باشند و بمقدار یک ذرع بالاتر از سر پادشاه
صورتی است که مشترکست میان انسان و طایر تاجی بر سر دارد و لباس آستین گشادی
در بر دست راست را بلند نموده و در دست چپ حلقه دارد و مثل حلقه معاهده مذکور
در اوایل کتاب و بجای کمر و پای آن چند پر مثل دم و بال مرغ است و تنه خود را از درون حلقه
دایره مانند بیرون آورده و دو بال منبسط و گشاده دارد که گویا در پرواز باشد
(بیان حقیقت آن صورت) در کتاب جغرافی انگلیسی که سابقاً ذکری از آن شد دیدم
نوشته بود آن صورتی که مشترک میان انسان و مرغ است آنرا فروهر گویند که بمعنی ملائکه
باشد و چون سلاطین عجم خود را پیغمبر میدانستند شبیه ملائکه بالای سر خود ساخته اند یا
شبیه هرمز است که تا مائه چهارم در یونان زمین می پرستیدند انتهی (مؤلف گوید) که
قول اول که ملائکه باشد محتمل است ولی لفظ فروهر در لغت بمعنی جوهر ضد عرض است

فروهر
بفتح فا و ضم را
مهمله و واو زده و های مفتوحه
و رای مهمله در آخر
منه

هرمز
بضم حرف اول و
ثالث و سکون ثانی
و رابع است
منه

یعنی

دمعنی ملائکه ندیده ام اما قول ثانی که صورت آن مرد بود هرمزد در لغت بمعنی خدا و فرشته و ستاره مشتری
معنی اخیر مناسبت با آنچه گفته و نسبت پرستش با آن داده است اما فقیر احتمال میدهد که
این صورت رب النوع یکی از فرشتگان باشد یا صورت رب النوع یکی از ستارگان که خیال
کرده است که اگر آن رب النوع در عالم حس متشکل گردد باین شکل خواهد بود چنانکه شنیده شده
که بسا حکمای آنها مدعی بوده اند که در عالم مثال صورت رب النوع فلان کوکب را بفلان شکل دیدیم
(اما در پرستش آن صورت) آنچه بنظر میرسد سلاطین کیان بعد از اعتقاد به یزدان داشته اند و میگفته اند
شخص از پرستش ستارگان بعد از یزدان پاک ناگزیر است زیرا که ستارگان مقربان یزدان اند و شرف قربت
دارند و وسائط خواهند بود ونیز اعتقادشان این بوده که چون نفوس پاک از بدن گسسته گردد بدین
ستارگان پیوندد و از کلمات آنهاست که میگفته اند کنه گوهر یزدان پاک را به نیروی خرد دانستن
نتوان بنابراین ستارگان که پرتو هستی یزدان اند و هرچه در عالم کون و فساد است از آنهاست باید آنها را
نیز ستایش نمود لهذا هیاکل برای کواکب سبعه ساخته بودند و هر روزی از هفته را منسوب بیکی از آن
ستاره دانسته همچنین لونی را بستاره نسبت داده پس روزی که انتساب بکوکبی داشته در هیکلی که بنام آن
ساخته بودند میرفتند و لباس خود را برنگ آن هیکل قرار داده می پوشیدند و اغذیه را از اشیائی
که تأثیر آن کوکب در آنها بیشتر است ترتیب میدادند و صورتی برای رب النوع آن کوکب خیال
کرده و آنرا متشکل نموده در آن هیکل قرار داده او را می ستودند و تفصیل این مطالب را در اکثر از کتب
فارسی نوشته اند اینجا را گنجایش آنهمه نیست   مقصود ما از تقریرات سابقه اینست
که صورت مذکور بالای سر پادشاه که بیانش گذشت احتمال دارد که بخیال آنها صورت رب
النوع یکی از ستارگان باشد و میشاید که رب النوع مشتری بود بنابر آنچه مورخ انگریز گفته بود که
مذکور شد بالجمله نقشه صورتهای مذکوره درگاه جنوبی را برداشتم به نمره بیست و سه (۲۳)

عالم مثال
عالم برزخ است واین عالم حایل است میان عالم اجساد کثیفه و عالم ارواح مجرده و بعبارة اخری حائلی است میان عالم دنیا و عالم آخرت
منه

وسائط
یعنی وسائل است باعتقاد ایشان ستارگان واسطه میان خالق و خلق که بشناسائی آنها خدای تعالی را توان شناخت
منه

نیرو
بروزن نیکو بمعنی قوت و زور است
منه

هیاکل
جمع هیکل است واینجا بمعنی بنای مرتفع و بتخانه است
منه

سبعه
هفت کواکب سیاره اند یعنی قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری زحل
منه

اما اشکال


23
۲۳
در تحقیق
این صورت بالا (فروهر)
که گویند رب النوع است از اکتشافات
جدیده کتاب نیز تحقیق مسطور است

اما اشکال و صوری که در درگاه شمالی عمارت صد ستون است پادشاهی بر روی صندلی نشسته بدستی عصا و بدستی گلی دارد و چهارپایه کوچکی زیر پا و مگس پرانی بالای سر گرفته اند و دو نفر نوکر نیز عقب سر مگس پراننده ایستاده اند و در برابر پادشاه شخصی است که گویا مکالمه باهم دارند و بر بالای سر آن صور پرده کشیده شده که آنرا قلاب دوزی نموده اند و پیش روی پادشاه دو چیز گذارده بشکل مخروطی که تمام ظرف باشد مثل جای بخور و عود سوز و در زیر پای پادشاه پنج رسته آدم ایستاده اند بعضی با نیزه و سپر برخی با کمان و ترکش جمعی با حربه های دیگر احجار اطراف آن درگاه همه خراب شده و سنگهایش بر زمین افتاده و بدنه دیگر مقابل درگاه مذکور نیز همین اشکال را دارد بدون کم و زیاد

من الاتفاقات حینی که در آن درگاه نشسته و به ترقیم مطالب فوق اشتغال داشتم میرزا محمد کاظم مستوفی که در یکی از دهات مرودشت آمده و شنیده بود فقیر در عرصه گاه تخت جمشید توقف دارم از آنجا که سالهاست بنای اتحاد و مودت را با فقیر به پایه بلند و رتبه ارجمند دارد و بملاقاتم قدمی رنجه فرمود از دیدارش نشاطی تازه و انبساطی بی اندازه حاصل نمودم خنک تیزتک گسسته لگام قلم را که هر ساعتی بجائی پویان و هر لحظه براهی دوان است بذکر مجملی از اصل و نسب و احوال مشارالیه جولان میدهم نخستین شبرنگ خامه را در میدان نامه به بیان نسبش میتازم سپس بذکر مجملی از احوالش میپردازم

میرزا بدیع الزمان دشتکی که از سادات جلیل القدر شیراز بوده در سنه یکهزار و یکصد و سی و شش در قتل و فتنه افاغنه مقتول میگردد و ولد او (میرزا سید حسین) که طفل بوده با اهل بیتش از خانه بیرون نموده اموالش را بغارت میبرند مقارن این حال خون آن مقتول مظلوم دامنگیر سرکرده افاغنه گردیده بفجأه درمیگذرد و اتباع وی متنبه شده خانه آنها را مسترد میسازند و عذر میگویند از میرزا سید حسین مذکور ولدی بظهور میرسد (میرزا عبدالباقی) و از آن

دشتک
نام محله ایست از محلات شیراز که گویا بمحله درک مشهور است
منه

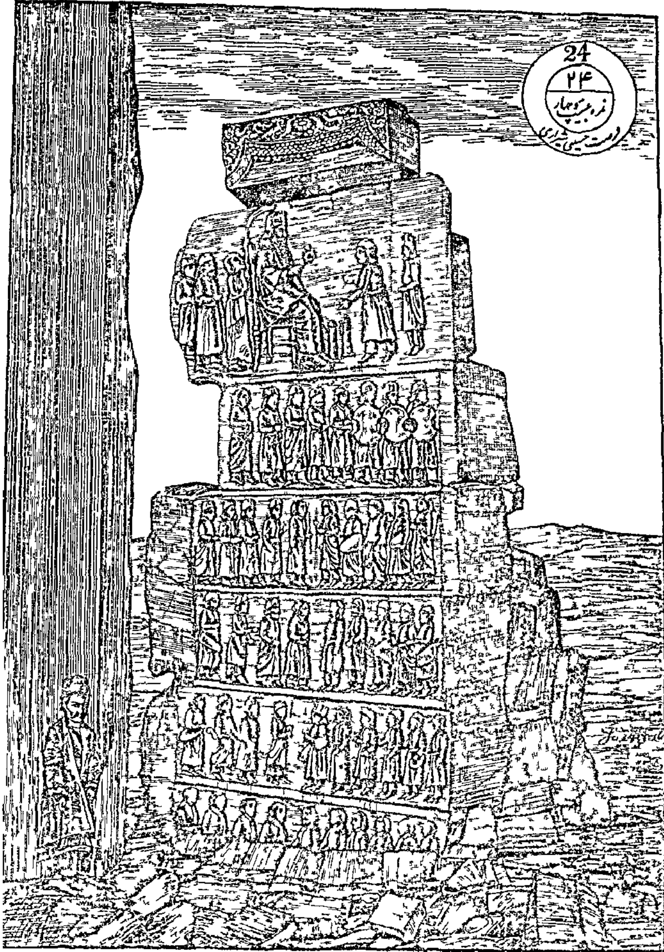
افاغنه
در سنه یکهزار و یکصد و سی و پنج محمود عاقبت نامحمود افغان با لشکری بایران تاخته بلاد کرمان را مسخر ساخته پس باصفهان آمده شاه سلطان حسین صفوی را گرفته محبوس داشت و بسیاری قتل و غارت نمود در یک روز اکثری از شاهزادگان و امرا و علما و فضلا را مقتول نمود پس دماغش خللی راه یافته مصروع شده اشرف نامی که برادرزاده آن مقتول بی غش بود خروج نمود محمود را کشت و خود بجای او نشست و ولایات ایران را متصرف گردید و شاه سلطان حسین را شهید نموده و قتل بسیاری در فارس کرد تا اینکه نادر شاه افشار خروج نموده اشرف بجانب قندهار گریخته در آنجا مقید و مقتول گردید و آن در سنه یکهزار و یکصد و چهل و [illegible] هجری بود
منه

فجاه
بفتح اول است و آن مرگ ناگهان است
منه

پسری بعرصه ظهور میاید (میرزا عبد الحسین) و از آن سه اولاد که ارشد انها (میرزا بدیع الزمان)
نام داشته و از آن چند اولاد (میرزا عبد الحسین) مشهور بمیرزا بابا (و میرزا رفیع خان)
(و میرزا سید علی) و غیرهم از میرزا بابا اولادی بظهور میرسد (میرزا بدیع الزمان) شهیر بمیرزا
بزرک دیگری (حاجی میرزا احمد) و غیرهما اما مرحوم میرزا بزرک در زمان فرمانفرمائی و حکومت
نواب نصرت الدوله فیروز میرزا در فارس پیشکار و ارباب قلم را صاحب اختیار بود
و از آن چند فرزند باقی مانده یکی از آنهاست مقرب الخاقان (میرزا عبد الحسین) شهیر
بمیرزا آقای مستوفی ملقب بمعتمد دفتر که در قواعد حساب طاق است و در قوانین سیاق مشهور
آفاق دیگری (حاجی میرزا سید حسن مستوفی) دیگری میرزا محمد کاظم سابق الذکر که شرح حالش
بیاید و از میرزا رفیع خان مذکور فرزندی است (میرزا محمد مستوفی) و از میرزا سید علی چند
اولاد بعرصه آمده اند (میرزا علی) (و میرزا نصر الله) (و میرزا فضل الله) مستوفیان و غیرهم
از میرزا علی ولدیست (میرزا سید علی) و از میرزا نصر الله سه فرزند موجود است (میرزا محمد باقر)
(میرزا محمد صادق) (میرزا علی نقی) که هر کدام دیوان تحریر و انشا را مصباح اند و ابواب
حساب و استیفا را مفتاح و از میرزا فضل الله بنقد باقیست مقرب الخاقان (میرزا ابو الحسن) مستوفی
که شبرنگ قلم را فارس است و او رنگ رقم را جالس اما از مرحوم حاجی میرزا احمد مذکور اولادی (میرزا محمد جعفر)
(و میرزا اسد الله) (و میرزا محمد حسین) مستوفیان از میرزا محمد جعفر حفظه الله تعالی اولادیست (میرزا نعیم)
(میرزا حسنعلی) و غیرهما این بود بیان سلسله مذکوره چون مقصود بیان حال میرزا محمد کاظم بود میگوییم
مقرب الخاقان میرزا محمد کاظم مستوفی ولد مرحوم میرزا بزرک مذکور در شیراز بعمل استیفا اشتغال دارد
گذشته از اینکه دارای علم سیاق و حسابست کشور انشا و املا را مالک رقاب از علوم عربیه آگاهست و در فنون ادبیه
صاحبجاه پس از نگارش این کلمات نقشه بنه درگاه شمالی صد ستون دار داشتم بنمره بیست و چهار (۲۴)

حکومت این شاهزاده دفعه ثانی در فارس سنه یکهزار و دویست و بیست و شش بوده است
منه
سیاق بکسر اول قواعد نوشتن حساب است
منه
رقاب بکسر اول جمع رقبه بفتحات است که بمعنی گردن باشد
منه

ذکر مطلب


24
۲۴
نمره بیست و چهار
دست حسینی شیرازی

دیگر مطلبی است که ذکر آن در این کتاب واجب و لازم است و آن افسانه چرخ الماس
در تخت جمشید است که در افواه عوام الناس شهرتی دارد میگویند سوراخی آنجاست
و در آن چرخی است آتش فشان کسی که در آنجا رود هلاک خواهد شد و صدای حرکت و گردش
آن چرخ را همه کس می شنود خلاصه از این گونه اباطیل و سخنان موهوم میگویند
(حقیقت این مطلب) این است که عرصه گاه تخت جمشید بطرف جنوب آن عرصه
بر روی زمین سوراخی است که عمق آن باندازه بالای یکمرد است و بمقدار سه چهار یک
عرض دارد از آن سوراخ که پائین میروند راه منقسم میشود بدو طرف مثل جدول آب
و از هر طرفی چند قدمی بچراغ و بعد از آن سی قدمی با چراغ شخص میتواند برود اما پیشتر
بسبب احتباس هوا خالی از اشکالی نیست و این جدول کفش سراشیب است و
بواسطه تهی بودنش هرگاه هوای مجاور بان تموج پیدا کند صدا میکند این است که میگویند
صدای چرخ است بالجمله این سوراخ و جدول راه آب بوده است و این فقیر در اکثر
اراضی و عمارات آنجا و در خارج از آنجا آثار بسیار از جدول و ممر آب دیده ام آن
جداول در بعض عمارات گردش میکرده فاضل آب همه میآمده در سوراخ مذکور فرو
میرفته و از زیر مانند قنات بصحرا عبور مینموده راهی که آب از آن راه بصحرا میرفته در
سمت جنوب تخت جمشید در بیخ دیوار و سنگهائی که تراشیده اند نمایان است و فقیر
آن راه را پیدا کردم و این ممر آب راندن این است که نقب زده باشند بلکه در زیر سنگهای
تخت جدولها بریده اند از هر طرف و هر سمت تا اینکه بجانب صحرا برده اند آنگاه
روی آن جداول را تخته سنگها انداخته اند و هر کس آن سوراخ مذکور را بچشم ببیند ملتفت
میشود که حرفهای عوام مزخرفاتست و این فقیر در آن سوراخ با دو نفر دیگر رفتیم چند قدمی

پیش

الماس — در لغت جوهری است معروف و کنایه از تیغ و شمشیر و هر چیز تند و برنده است بعضی این کلمه را یونانی دانسته و الف و لام را جزو کلمه بعضی عربی دانسته والف و لام اولش را جزو کلمه نمیدانند

مزخرف — بضم اول دروغ راست نما را گویند که بظاهر آراسته نماید

روشن بود پس چراغی افروخته بمدّ نور پنجاه قدمی که پیمودیم زمین نمناک شد و گل مبدل بآب گردید معلوم شد که آب باران در زمستان آنجا جمع میشود و چراغ هم از احتباس هوا نزدیک بود خاموش گردد مراجعت نمودیم این بود حقیقت بیان چرخ الماس موهومه که در افواه عوام افتاده

چون از تفصیل ابنیه و عمارات در عرصه گاه تخت جمشید و صور تماثیل در آن فراغت حاصل آمد باید بپردازیم بنگارش اشکالی که وعده نمودیم در ورقه علیحده بکشیم و صور مختلفه غیر مکرره را در آن ورقه بنگاریم و گفتیم که در عمارات تخت جمشید اشکال بسیار بیک وضع و بیک حرکت بر احجار منقوش است و برداشتن نقشه مکرر بیحاصل خواهد بود پس مکررات را ترک نموده از هر صنف و از هر طایفه که همه بیک شکلند یکصورت کشیده میشود (و مخفی نماند) که در ضمن اشکال تخت جمشید شبیه الآت حرب و شبیه ظروف و غیر ذلک آن زمان که از ملاحظه ام گذشت نقشه آنها را نیز خواستم مشهود سازم همچنین صورت شاخه گل و برگ و درخت سرو را بنمایم پس صورت آلات و ظروف و غیر ذلک را در این صفحه مجرد از نمره و عدد ساخته بعد اشکال متفرقه مذکوره را در کتاب درج مینمایم (شبیه آلآت و غیرها این است)



اینک که بخواهیم اشکال مذکوره را بنگاریم چون یک ورقه را مجال نیست لهذا در دو ورقه باید نگاشت ورقه اول بنمره بیست و پنج (۲۵) و ورقه ثانی بنمره بیست و شش (۲۶)

(۱) بنا میکه این گنبد باشد در حاشی که پیچیده است
(۲) کمان دان است
(۳) تیردان است
(۴) حربه ایست که بکمر می بندند
(۵) حربه ایست که بکمر میاویزند
(۶) حربه ایست که بکمر میزنند
(۷) ایضاً بکمر میاویزند
(۸) کمان است
(۹) گویا باشد که بچوگان میزنند
(۱۰) نیزه است
(۱۱) بنظر می آید که چوگان باشد
(۱۲) مطرقه یعنی چکش است و دیدیم بسا که این نیزه در جنگ بکار میرفته
(۱۳) (۱۴) (۱۵) سپرها با آتش است
(۱۶) شکل درخت سرو است که سابقاً مذکور شد که بهر از چند صور درخت سروی نقش نموده اند فاصله میان اصناف باشد
(۱۷) (۱۸) دو قسم از چتر بالای سر است
(۱۹) (۲۰) گویا اینها مجمره باشند و در اینها بخور می نموده اند و سرپوش دارد و برای اینکه هر وقت بخواهند سرش را گرفته هر گاه بخواهند بخور دارند
(۲۱) (۲۲) اینها مگس پرانند که بالای سر پادشاهان نموده اند و تفصیلش مرقوم افتاده
(۲۳) اشکالی که باین عدد علامت دارند گل و برگیست که در بعض حوالی و حواشی نقش کرده اند
(۲۴) یحتمل جام باشد یا گلدان
(۲۵) کاسه است
(۲۶) بشقاب است
(۲۷) اشکالی که باین عدد نشانه دارند همه ظروف اند یا قسمها
(۲۸) مظنون است که این چراغ باشد مثل لاله فرانی که در قدیم بوده است
(۲۹) سطل دسته دار است
(۳۰) ظرفیست دسته دار








۲۵ نمره بیست و پنج

همه ان صورتها های عمارت چهل ستون زیر کرسی نقش بر سنگ است

25 راقم فرصت شیرازی








Forsat

این نقوش تمام سیر های عمارت معروف چهل ستون است که در زیر کرسی ساخته

Shirazi










26
۲۶


Forsat

پس ازانکه از برداشتن نقشه های تخت جمشید فراغت حاصل کردید رفتیم بسمت دخمه[1]
که درکوه آنجاست (تفصیلش این است) ازعرصه گاه تخت چون بجانب کوه
روند بمقدار پانصد قدم بالا رفته درکمر دخمه ایست آنجا قطعهٔ ازکوه را مسطح نموده
اند عرض آن مسطحه بیست وچهار ذرع است ودر بدنه آن کوه که رو بجانب جنوب
غربی دارد نقوش واشکالی برسنگ منقوراست وآن بدنه ده ذرع ارتفاع دارد
(بیان آن صور) دربدنه مذکوره شکل چهار ستون را ازکوه مجسم کرده اند که خیلی برجسته
است وبرسر هرستونی دوسرگاو است وبربالای ستون وسرهای گاو دودسته
آدم نقش نموده اند همه بصورت وحرکت مانند هم یعنی همه دستها را بلند کرده اند مثل
اینکه تخت پادشاه را برروی دست داشته باشند وبالاتر ازآن آدمها تمثال
پادشاهی است ایستاده دست راست را بلند کرده وبدست چپ یکسر کمانی را
گرفته وسر دیگر آن را برزمین نهاده ودر زیر پایش سه پله است که پای برآن گذارده
درمقابل پادشاه رو ببالا صورتی است که سرتا کمرش مثل انسان است وبجای
اسافل اعضا پر دارد وکمر خودرا درحلقهٔ نموده ودو بال اوراست این صورت مثل
همان صورتی است که ذکرش درعمارت صدستون گذشت که گفتیم آن را فروهر
می نامیدند نیز دربرابر پادشاه مجمره[2] ایست که آتش ازآن مشتعل است وبالاتر
ازمجمره شبیه قرص آفتاب است وانیکه پادشاه دست را بلند کرده مثل اینکه
اشارت بآتش وآفتاب می نماید ودرحالت پرستش آنها باشد (ولی مخفی نماند)
که اکثر سلاطین عجم یزدان پرست بوده اند ودانشمند درشرح یزدان یزدان پرستی آنها را
پیش ازاین مرقوم داشتیم وبعض کلماتشان را نگاشتیم ونوشتیم که کواکب را

[1] دخمه یعنی سردابه وجائی است که پارسیان مردگان خود را درآنجا گذارند منه
[2] مجمره عودسوز وآتشدان را گویند منه

یکی

وسایط و مربی میدانسته اند همچنین آتش را لهذا بنظر بعید می آید که آتش یا آفتاب را واجب مطلق دانند از اشخاص خردمند این عقیدتهای فاسده دور است اگرچه در اعتقادی که بعقیدتشان داریم و بیان کردیم هم محل نظر و تامل است

(تفصیل اندرون دخمه) مابین دو ستون از ستونهای چهارگانه مذکوره سوراخی است مربع که مدخل دخمه است بمقدار یکذرع کمتر گشادگی دارد آنجا اطاقی است که کوه را بریده اند سه ذرع طول آنست و دو ذرع عرضش علاوه بر این فضا نیز طاق کوچکی است که چندان مرتفع نیست در صفه که زمین این طاق باشد دو حفره است مثل دو حوض بلکه مثل یک حوض که میان بندی برای آن باشد و اینها مقبره اند هر حفره دو ذرع فی الجمله بیشتر طول دارد و یک ذرع کمتر عرض و عمق آنها کمتر از ذرعی است و مرده را در آن می نهادند و بر سر هر یک از آن مقبره ها سنگی انداخته بوده اند بسیار عظیم بشکل مربع مستطیل ولی طرفی که رو بمیت است مسطح و سمتی که رو بیالا است محدب لیکن آن سنگها را از روی قبر برداشته اند و بکنار انداخته و بعضی را شکسته اند و جهت شکستن و برانداختن آن سنگها گویا این باشد که چون سلاطین عجم را با کمر و تاج و بعض اسباب حرب دفن مینموده اند چنانکه حکیم فردوسی در شاهنامه اشاره باین مطلب فرموده است

یکی دخمه فرمود خسرو بمهر	براورده آن سر بگردان سپهر
نهادند مر پهلوان را بگاه	کمر بر میان و بسر بر کلاه

لهذا برای اخذ آن اشیاء نفیسه شاید سنگهای مقبره ها را شکسته و برافکنده باشند تا بجای میت الحال بغیر از مشتی خاک و زبل حیوان چیزی نیست الملک لله الواحد القهار نقشه بیرون دخمه را که صورتهای مذکوره آنجا ثبت است اسم نمره بیست و هفت (۲۷)

دخمه نظر این است که بعض از طریقه و سنت ایشان مخالف است با شرایع انبیا علیهم السلام مثل آنکه کواکب یا آتش را وسائط بدانند. منه

کوه پشت دخمه محدب است. منه

27

۲۷















Feasat

دخمه دیگر در کوه مذکور که پیش از این مرقوم شده که آنرا کوه رحمت می نامند نیز هست (این است تفصیلش) این دخمه در طرف جنوب دخمه ایست که بیانش گذشت بمقدار پانصد قدم دورتر از آن آنجا رفته تماشا نمودم از غرایب اینکه عرصه بیرون دخمه وسطوح و بدنه و نقوش و صور و حجاری آن بعینه مثل بیرون دخمه سابق الذکر است بدون کم و زیاد که گویا بالفرض والمثال این دو دخمه را یعنی نقوش و اشکال آن را در یک قالب ریخته گری کرده اند اما فرقی که دارند در اندرون دخمه که تفصیلش گذشت دو قبر بود ولی در این دخمه شش قبر است (بیان این مطلب) از منفذ میان دو ستون که داخل دخمه میشوند عرصه ایست بمقدار ده ذرع طول و دو ذرع عرض علاوه بر این فضا نیز سه صفه وار که سقف آن صفه ها طاق مانند است مثل دخمه سابق الذکر و در هر طاقی دو قبر در سنگ حفر نموده اند مثل حوض بهمان تفصیل که سابقا در دخمه اول ذکر نمودیم و این شش مقبره طول هر یک دو ذرع و عرض آنها یکذرع است این معنی بسیار منافات دارد با نسبتی که مردم حالیه بمردمان قدیم میدهند در بلندی قد و قامت و انراقات بی اندازه و حال اینکه مقبره های مذکوره گواهی بر حد قامتهای آن مردمان میدهند از این گذشته بعض از درها که عمارات تخت جمشید است شاهد بر این مدعاست بلی شاید قدری بلندتر و قوی هیکل تر و سطبرتر از ماها بوده اند بالجمله بر سر این قبور نیز سنگهای عظیمه مربع مستطیل که طرفی مسطح و طرفی محدب است بوده بعینه مثل سنگهائی که بر سر دو قبر دخمه اول که ذکر شد و این شش سنگ را نیز شکسته و برانداخته اند و در این دخمه ها و مقبره ها نیز اثری از جسد آن سلاطین هم نیست معلوم بود که بعض از احشامات که در آن حوالی اند مسکن کرده بودند گوسفندهای خود را در آن دخمه جای داده و آنجا را مربض قرار داده اند

کچه

سطبر[1] بکسر اول و ربع ثانی و سکون ثالث مترتب سبتر است که معنی غلیظ و گنده است

محدب[2] گذشت که معنی کوژ پشت است

مربض[3] بروزن مجلس جای گوسفندان را گویند

برجای بدنهائی که سراپا غرقه جواهر گران بها بودند الحال جز زبل کوسفند و خاشاک چیزی مشاهده نمیشود سبحان الذی لایدوم الا ملکه و سلطانه بجدران آن دخمه بعض اشخاص آمده چیزی نوشته بودند که بعض از آن نوشتها کلمات نفیسه بود قدری از آنها را در این جا مینویسم لعل سلاطین جبابره و مردمان متکبره را تنبیهی باشد امین یا رب العالمین بدیوار چند سطر بود در آخرش نوشته بودند این کلمات از دره نادری نوشته شد این است آن چند سطر این من ادخر و اغتفر و جمع المال علی المال فاکثر اگر جم است و اگر جاماسب که جام مرگ را در کشیدنی است و اگر داراست و اگر داری که داروی اجل را چشیدنی عقبه عطب و فنا پوسیدنی است جسم بی بقا پوسیدنی انتهی بجائی دیگر نوشته بودند اشعار اسدی طوسی است

یکی جامه زندگانی است تن — که جان داردش پوشش خویشتن
بفرساید آخر کشش چرخ بلند — چو فرسود جامه بباید فکند
بمیرد هر آنکس که زاید درست — شود نیست چون نیست بود از نخست
کجا شد کیومرث شاه بلند — کجا جم و طهمورث دیو بند

فقیر مؤلف هم بجائی دیگر نوشتم این اشعار در بار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را

باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم — غلب الرجال فلم ینفعهم القلل
واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم — الی مقابرهم یا بئس ما نزلوا
ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا — این الاسرة والتیجان والحلل
این الوجوه التی کانت محجبة — من دونها تضرب الاستار والکلل

برداشتن نقشه بیرون این دخمه لازم نبود چو که گفتیم صورت آن مانند دخمه اول است که نقشه برداشته شد نقشه اندرون این دخمه را برداشتم نمره بیست و هشت (۲۸)

زبل
بکسر اول یعنی سرگین
است
منه
جدران
بضم اول جمع جدر بفتح
اول است یعنی
دیوار
منه
این من
ادخر الخ
یعنی کجا یند کسانیکه ذخیره
کردند و بنهان نمودند یعنی گنج و مال را
و جمع نمودند مال را بر سر مال
پس زیادتی کردند
منه
داری
مصطلحی که دار اگویند
منه
جم
مرکز آستانه
در است
منه
عطب
بفتح اول هلاک شدن
منه
باتوا علی قلل الجبال الخ
یعنی شب بروز آوردند بر قلهای
کوهها که نگهبانی میکردند ایشان را
مردان دلاور پس نفع نبخشید آنها را
قلهای کوه
واستنزلوا الخ یعنی و فرود آمدند
بعد از عزت از منازل خود بسوی
گورهای خود ای چه بد است آنچه را
که فرود آمدند
ناداهم صارخ الخ یعنی فریاد کرد
ایشان را فریاد کننده بعد از آنکه
دفن شدند که کجا است
تختها و افسرها و زیورها
این الوجوه الخ یعنی کجا است
رویهائی که بودند در حجاب
و در نزد آنها زده میشد چادرها
و سراپرده ها



اگرچه مقصود کلی ما نوشتن این اوراق است بطریق جغرافیائی ولی چون ضمناً مختصر بیانی از تاریخ متفرقه هم دارد خالی از مناسبتی نخواهد بود که پس از ذکر اشکال وصورت تخت جمشید خلاصه
از آنچه اهل تاریخ در بنای تخت جمشید و مآل آن نوشته اند در اینجا مرقوم داریم
در اوایل کتاب مذکور شد که گویند شهر استخر را کیومرس بنا نهاده پس از آن هوشنگ
بر آن عمارت کرده پس جمشید باتمام رسانیده وگفتیم که سلاطین دیگر بناهای تازه آنجا
کرده اند و در آنجا جلوس نموده اند وبا اینکه عمارات خرابه حالیه تخت جمشید را آیا
چه پادشاهی ساخته یا که عمارت نموده کاری نداریم اکنون مقصود ما شرح حال جمشید است
که از جمله سلاطین پیشدادیان بوده

در تاریخ مسطور است که جمشید پس از اتمام شهر استخر وعمارتی که در تخت جمشید ساخت
روزی که آفتاب بمحاذی نقطه[۱] اعتدال ربیعی رسید با کمال سرور ونشاط ونهایت
بهجت وانبساط بر سریر سلطنت تکیه کرده بعیش وعشرت اعتصام[۲] جست وآن روز را
نوروز سلطانی نام نهاد گویند هفتصد سال سلطنت کرد پس ضحاک[۳] برادر شداد بن عاد
بر جمشید خروج کرده غالب آمد جمشید فرار اختیار نموده در سیستان رفت ووفات
یا قتل آنرا در دیگر بلاد نوشته اند ودر اکثر کتب مفصلا نوشته شده
پارسیان جمشید را حکیم کامل خوانند وپادشاه عادل دانند ونامه آسمانی بوی نسبت دهند
گویند مشرب توحید بر جمشید غالب بوده وانسان کامل را در خور ستایش ونیایش
میدانسته وگفته که انسان اشرف موجوداتست واشرف انسان پادشاه عادل
وآن قابل طاعت وفرمان برداری است ودر بعض کتب تواریخ سخنان جمشید را
که از زبان او بعربی ترجمه شده نوشته اند (از جمله آنها) فرموده اَلحِکمَةُ[۴] مِفتَاحُ السُّعَادَاتِ

[۱] نقطه اعتدال ربیعی اول حمل است که چون آفتاب بدین نقطه رسید اول بهار خواهد بود منه

[۲] اعتصام چنگ در زدن و متمسک شدن منه

[۳] ضحاک برادر شداد است و بعضی برادرزاده او و بعضی خواهرزاده وی و بعضی خواهرزاده جمشید نوشته اند بنا بر اختلاف صاحبان تواریخ العلم عند الله تعالی منه

[۴] الحکمة الخ یعنی حکمت و دانش کلید نیکبختی هاست و نیکبختیها دریافتن آرزوها منه

[illegible]

والسعادات ادراک التمنیات (از انجمله) الایام صحایف اجالکم فخلدوها بحسن اعمالکم (از انجمله) بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد کلماتش بسیار است این مختصر را گنجایش بیش از این نیست و پیشتر از اینها گفتیم که جمشید دو هزار و چهارصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بوده و نیز مذکور داشتیم که تفصیل آتش زدن اسکندر تخت جمشید را مرقوم داریم و آن این است

اسکندر رومی گویند پنجهزار و دویست و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام در مملکت ایران استیلا یافت و این تاریخ را مورخین باختلاف نوشته اند ولی بچند سال قلیل مختلف است بهر حال زمانی که باستخر عبور نمود زنی که طیس نام داشت و همخوابه او بود شبی در حالت مستی عرضه نمود که مردم ایران سالها ممالک یونان را خراب و ویران ساختند خوبست بکیفر و مکافات این مطلب فرمان دهی استخر را خراب کنند اسکندر تن در داد و در همان شب حکم نمود تمام اموال مردم را بغارت بردند و عمارات استخر را آتش زدند و خراب نموده و تخت جمشید را ویران ساختند که ذکر این مطلب مفصلا در کتب تواریخ مسطور است هر که خواهد بآنها رجوع نماید

(مؤلف گوید) بر اهل دانش و بینش واضح و لایح است که آن عمل که از اسکندر سرزد نبود مگر از بیخردی و آن بیخردی نبود مگر از مستی دریغ از انسانی که عمر خویش را صرف شرب مدام و مدام اوقات را مصروف باده و جام دارد نستعیذ بالله تعالی اگر منع انبیا و اولیای خدا را از شرب مسکرات افسانه بدانیم و سخنان ایشان را باور نداریم چگونه میتوانیم انکار کنیم مفاسد و شروری که از شرب مسکرات مشهود و معلوم ماست علیکم بالانصاف دیده اید که مرتکب آن قطع نظر از ناخشنودی یزدان و خسران

الایام الخ
یعنی روزها تا منتهی مدت
عمر شماست پس مانده
بدارید آن روزها را بخوبی
اعمال خود ما حصل معنی اینکه
عمر خود را طولانی کنید
باعمال حسنه
منه

بئس الزاد الخ
یعنی بد توشه ایست
بسوی معاد و عالم آخرت
دشمنی بر بندگان
منه

طیس
بفتح طا و حطی و سکون
یا و آن و سین
معفص در
آخر
منه

مدام
بضم اول خمر
است
منه

دوجهان

دوجهان چه قدر ملامتها از خلق می شنود و بارتکاب این عمل از کدخدائی و حرفه که دارد کاهل
می شود و از شغل خویش باز میماند و در امر معاش حیران میگردد و چنین شخصی ناچار میشود از
اینکه بهر گروهی منادمت[۱] کند و اکثر اوقات خود را بر دمان پست و فرومایه بگذراند
و با شخاص اوباش قلاش مجالست کند و موالفت ورزد کمتر دیده شده است که مجلس
شربی منعقد شود و در آن قتل نفسی نشود یا اقل از آن جراحتی بکسی نرسد یا اقل اقل نزاعی واقع نگردد
و یا رنجشی بمیان نیاید ای کسانیکه این کلمات را به بینید مبادا بگوئید مؤلف نادان
این سخنان را از آن گوید که خود شرب مدام ننموده و بکشش پی نبرده و کیفیتی از آن حاصل
نکرده و با مردمان اهل معاشر نبوده (میگویم) الحمد لله با اینکه مرتکب نبوده و نیستم کم کسی از کم
شرب مسکرات چون من داند فکیف کیفیتش را حاصل ندارم که در جوانی با کسانی که
مرتکب بوده اند مخالط بوده ام پس از ایزد متعال مسئلت کردم و در انابت[۲] کوفتم
زیرا که ندای مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم[۳] را بگوش هوش شنودم از آن اشخاص کناره جسته
راه آمد و شد را مسدود نمودم ملاحظه نمائید که اهل فرنگستان با اینکه شرب مسکرات را
حرام نمیدانند در این اوقات در بعض از ممالک خود در روزنامه ها اعلان کرده اند که
اگر کسی خدمتگذار دولت باشد و شرب مسکرات را ترک نماید مواجب وجیره آن مضاعف
خواهد شد و آن روزنامه که بانگریزی و هم بفارسی بطبع رسیده نزد فقیر موجود است
و در آن معایب و مفاسدی باندازه یک جزو از کتاب نوشته است بعض از فقراتش
این است که نوشته میشود بهترین مشروبات آب خالص گوار است اینکه در بعض
مملکتها اطبا بمناسبت فقدان[۴] آب گوارا و صاف یا مقتضیات هوائی الکی از شراب را
تجویز میکنند که برای رفع ثقلیت آب را با آن ممزوج کرده بخورند باعتقاد ما همان آب

[۱] منادمت: همنشینی کردن است منه

[۲] انابت: بخدای تعالی بازگشت نمودن منه

[۳] من تشبه بقوم الخ حدیثست یعنی کسیکه مانند شود بقومی پس آنکس از جمله ایشان است مثل اینکه در مجلس معصیتی جلوس کند اگرچه خود مرتکب نشود در گناه شریک خواهد بود منه

[۴] فقدان: گم شدن بکاف پارسی و بمعنی نابود شدن منه

بهتر است و تا مرضی که مستلزم خوردن شراب است نباشد فایدتی در شرب آن منیت
تمامی مسکرات بوجود آدمی مضر است و مردمان فرزانه درباب مضرت مسکرات
آنچه گفتنی است بتفصیل گفته اند و تصور فایده از مسکرات از نیش عقرب نوش جستن را
ماند هرگاه زهر را خاصیت تریاق[1] حاصل آید از شرب مسکرات نیز سودی چشمداشت
توان نمود و هرگاه شخص جسمانی مشرب از ماهیت آن آگاهی حاصل نماید اگر هر قطره اش
روحی تازه باشد هر آینه بحکم صفای طبیعت از شرب آنها امتناع میکند شراب خوار
کار امروز را بفردا افکنده وجه گذران فردا را نیز امروز خرج مینماید گذشته از اینکه بی مفاسد
از شرب آنها بروز میکند که بسبب نامی خانواده نیکنامی گشته خرابی خانمانهای
بزرگ را نیز بار میاورد هرگاه بدیده انصاف بنگریم خواهیم دید که ظهور پاره از علل و امراض
مهلکه از شیوع استعمال مسکرات است زیرا که در مملکتهائی که شراب و سایر مسکرات منهیت
دیا بحکم دیانت[2] ممنوع است سکنه آن ممالک از بعض امراض ایمن اند سهل است که
قوی البنیه و تندرست هم هستند و در میانشان کسان عمر دیده هشتاد و نود ساله
خیلی پیدا میشود که با کبر سن از تحصیل معاش و تدارک مایحتاج خود شان در نمانده اند بلکه
در جاهائی که مسکرات بانواع پیدا میشود و استعمال آنها را نیز تعمیم حاصل آمده آدم هشتاد
یا نود ساله تندرست کمتر یافت میشود باور ندارم که یک تن از مردمان خردمند و باشعور
در حق مسکرات برخلاف این رای بدهد بالجمله از این گونه مقالات نوشته اند همچنین در
روزنامه دیگر دیده شد که در بسیاری از ممالک یوروپ[3] حکم سخت در منع استعمال
مسکرات شده حتی اینکه کارخانه های آن را خراب نموده اند این مؤلف کم
خرد شراب نخوار بشخص پر خرد شراب خوار استدعا میکند که از روی انصاف تجربه

[1] تریاق معرب تریاکست و آن دوائیست مرکب که چند ادویه درهم کنند بجهت دفع زهر و مطلق پادزهر را تریاق نیز گویند منه

[2] دیانت دین داری و پرهیزکاری است منه

[3] یوروپ فرنگستان است و پیش از این مسطور گردید منه

کند افعال و حرکات و سکنات و مشاغل و بروز کمالات و مدخول و جلب منافع کیا
خود را در حالتی که شرب مسکرات هم میکند بسنجد   در ماه دیگر حالکو نیکه تارک از شرب
نیز آن مذکورات را سنجیده ملاحظه نماید که چه قدر تفاوت در عمل دارد (عزیزا) مرد
عاقل نباید بافسانه شعریه که شاعری توصیف شراب کرده باشد فریب خورده
مقصود شاعر چیزی دیگر بوده و معنی دیگر را قصد کرده   بالفرض که مرادش خمر ظاهری
باشد خیالات شعریه شخص خردمند را از راه بدر نمی برد   شاعری که غزل سرا باشد
و مجازگو نیز بود آخر در غزل چه بگوید جز انکه تعریف خط و خال معشوق موهومی بکند یا توصیف جام
و مدام   و در این کتاب پیش از این در ترکیب بندی سخنی در این معنی منظوما گفته ام
نديدی که گفتم منم از جمله ایشان یک تن   که خدا حفظ کند کردن من   اگر بگوئیکه
شرب کنندگان مسکراتی که تو دیده و در مجلسشان حضور داشته مردمان بیخرد بوده
اند و نااهل و برای اسکاتم بعض اشعار را بخوانی مثل این شعر و رباعی و امثال آن

رباعی
باده بی در هر سری شر میکند / آنچنان را آنچنان تر میکند
گر باده خوری تو با خردمندان خور / یا با صنمی لاله رخی خندان خور
بسیار مخور و ورد مکن فاش مساز / کم کم خور و گه گاه خور و پنهان خور

میگویم اولا خیالات شعریه برابری با براهین عقلیه و دلائل حسیه نخواهد کرد و من خود از این
سیاق اشعار بسیار گفته ام که در دیوانم حاضر و موجود است بساکه باز هم خواهم گفت
که لازمه شاعری افسانه گوئیست در صورتی که شاعر مجازگو باشد   ثانیا عرضه
میدارم بخدائی که سررشته کائنات بدست اوست اشخاصی را دیدم که سالها
دانش آموخته بودند و خرد اندوخته از علم و فضل بهره ها داشتند همچنین مردمانرا

خیالات شعریرا
دور نیست که پیش از این
اشاره کرده باشیم و در
کتب منطق و غیر آن نیک
نظر کن که گفته اند مخیلات
قضایائیست که از عان
و اعتقاد ندارد نا بهما
نفس و لکن مؤثر می شود از
آنها از حیث ترغیب و
ترهیب چون العسل مرة
و الخمر یاقوته سیالة
و بسا که مقرون شود با آن
سجع و وزن البته تاثیر
زیاده می شود در
آن مانند خیالات
شعرا

که با دستارهای کبیر ورداهای فاخر وعصاهای طویل در میان خلق آمد وشد میکردند
همچنین کسانی راکه اگر هزار سخنان ناهنجار با آنها میزدند سر از پشت پا بر نمیداشتند
وتکلم نمیکردند چون مجلس شرب حاضر میشدند پس از تجرعی چند دستار بر زمین نهاده
رقص را ساز مینمودند وعربده ها آغاز مینمودند که با طبعشان گران بود از حال طبیعی
بیرون رفته هرزه ها وسقطها میگفتند وگاه از روی خوش طبعی کردارهای زشت
از آنها سر میزد که هوشیاران مجلس از افعال ایشان سر بزیر افکنده وغرق عرق میشدند
بسا که پس از انقضاء آن مجلس باوقات دیگر شخص شارب در کوچه یا بازار اگر یکی از
هوشیاران مجلس را میدید از انفعال حرکات گذشته خویش براهی دیگر روآورده فرار
مینمود (عزیزا) اگر فضا گران از برای شرب مسکراست چنانکه بتعریفش شعر
سروده اند بتکذیبش نیز لب گشوده اند اوحدی مراغه اصفهانی در جام جم گفته

هوشیاری تو نه که بیهوشی	هوش داری چو باده کم نوشی
می سرخت نمد فروش کند	تنگ سبزت گلیم پوش کند
دل سیاهی دهند ورخ زردی	بهل این سرخ وسبز اگر مردی
خوردن آب گرم وسبزه خشک	خون سوزاندت چو نافه مشک
بت پرستی زمی پرستی به	مردن عاقلان زمستی به
چند گوئی که باده غم ببرد	دین ودنیا ببین که هم ببرد

در حدیث است که جُمِعَ الشَّرُّ كُلُّهُ فِي بَيْتٍ وَجُعِلَ مِفْتَاحُهُ الْخَمْرُ نیز در خبر است اَلْخَمْرُ السُّرُورُ
وَلٰكِنَّهَا مِفْتَاحُ الشُّرُورِ بحکیمی گفتند شراب بیاشام جواب فرمود نمی آشامم
چیزی راکه آن عقلم را بیاشامد یکی از اهل ادب فرزند خود را گفت بابنی

تجرع
از باب تفعل جرعه جرعه خوردن آب ونحو آن منه

سقطها
بفتحتین بمعنای بمعنی بد گفتن است

جام جم
نام کتابی است که مثنوی است از اوحدی مرقوم در متن

بکاف تازی در حشت ... منه

جمع الشر الخ
یعنی شر وبدی جمع شده است تمامش در خانه وقرار داده شده است کلید آن خانه خمر وشراب

الخمر السرور الخ
یعنی خمر وشراب سرور وشادمانی است ولکن آن کلید شرها وبدیها است

ایاک والشراب فانه مفسدة للدین والمال وشعرای عرب را نیز اشعار بسیار است مثلا

ترکت النبیذ و شرابه	وصرت صدیقا لمن عابه
شراب یضل طریق الهدی	ویفتح للشر ابوابه

ازاین گونه اشعار در عرب بسیار است ترقیم آنها موجب تطویل خواهد بود باین شیخ سعدی ختم کنیم

از شراب عشق جانان مست شو	کانچه عقلت میبرد شرابست و آب

و باین شعر خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه شراب خواران را عذر گوییم و معذرت جوییم

نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه	مرا چه کار که منع شراب خواره کنم

چون از برداشتن نقشه های تخت جمشید و دخمه های آنجا فراغت حاصل آمد خواستم از آنجا حرکت کرده بسمتی دیگر بروم و شش روز بود که در تخت ساکن بودم من حسن الاتفاقات روز هفتم وقوف روز ولادت با سعادت حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود یعنی روز هفدهم شهر ربیع الاول پس عزم رحیل را بدل باقامت نمودم قصیدهٔ در عید مولود آنجناب سرودم تا ارمغان سفر آخرتش سازم شاید باین وسیله خود را از مهلکه روز حساب در ظل حمایت و شفاعتش در اندازم این است

گامی بسوی استخر نه ای دل عبرت بر	در بارگه جمشید رو آر و عبرت بر
چشمی به نگه بگمار گوشی دو سه ره منهار	دستی باسف بردار کن چشم ز عبرت تر
هر سو که بنا بینی با خاک شده یکسان	هر جا که سرا یابی ویرانه شده یکسر
تختی که سر از رفعت بر تخت مینا سود	چون خرده مینا بین بشکسته زبالاتر
زان بوم نعیب و زاغ آید همه بر گوشت	بر جای سرود و رود و آواز دف و مزمر

یا بنی ایاک الخ
یعنی ای پسرک من دوری کن
نفس خود را از خوردن شراب
پس بدرستیکه آن سبب
فساد و تباهی است برای
دین و مال است

ترکت النبیذ الخ
یعنی ترک کردم [illegible]
شراب و مسکر را و آشنا شدم
آن را و گردیدم دوست از
برای کسی که عیب آنرا
گوید

شراب الخ
یعنی شراب و خمری که گم
میسازد طریق هدایت و
راست را و میگشاید درهای
شر را

استخر
که در قوم شده که شهر
قدیم فارس بوده که اکنون
مردودست است

گوش چاریدن
کنایه است از رکعت نمودن
و توقف کردن

عبرت
نفتح عین مهمله اشک چشم
و در کلمات عربیه اجرا آنرا
بصورت ها باید نوشت

تخت میتا
کنایه از آسمان
است

مینا
اینجا یعنی شیشه
است

[illegible]

در ساحت ایوانش جغد است و زغن ساکن / این یک شده ویران و آن آمده خنیاگر

یک جای ثعالب را خدام نگر در بزم / یک جای عناکب را حجاب ببین بر در

در ماتم جمشید است گریان همه آن فرگاه / یک اشک روان اوست آن آب که در فرغر

بر ملک فریدون لب بگشوده بفضیحت کی / هر جا که شکافی هست بر کنگر آن منظر

در پشته آن لاله است خون جگر دارا / بر توده آن سبزه است خاک تن اسکندر

خود خون سیاوش است آن می که بود در خم / از کله کاوس است آن خاک که شد ساغر

شهد لب شیرین است نقلی که نهد ساقی / از دل پرویز است دودی که دهد مجمر

ز آتشکده رفته است آب و خاکش همگی بر باد / پیوسته کف آب است برجای تف آذر

دانی که چرا رفت آب ز آتشکده همچون دود / یا رفت چرا بر باد آن خانه چو خاکستر

میلاد محمد شد کز مثل جهان مولود / تا حشر عقیم آیند این چارتنان را در

بر باد شد از زادش تخت و کله کسری / نابود شد از بودش ملک و سپه قیصر

صورتگر آب و گل زد نقش یکی صورت / کان آمده در معنی بر سیرت صورتگر

کرد آینه از خاک و ز زنگ ستودش پاک / پس گشت در آن ظاهر و آن آینه شد مظهر

در روی زمین تا کوفت بر بام سالک کوس / اسلام همی افراشت بر چرخ برین اختر

احکام رسل را بود منشا به نخستین روز / آری همه افعال صادر شود از مصدر

اغصان رسالت را او بود ثمر لیکن / ناچار ثمر باشد در اصل شجر مضمر

تا بر نبود در اصل از اصل نروید شاخ / تا شاخ نیارد برگ ظاهر نشود آن بر

او اول و او آخر او باطن و او ظاهر / او طیب و او طاهر او سید و او سرور

در معرفت ذاتش باشد تحیر عقل / چونانکه بود حیران در معرفت داور

فرگاه: بر وزن درگاه بمعنی تخت بزرگ و ایوان نیز آمده

فرغر: بفتح فا بمعنی جوی کوچک و گودال که اندک آب در آن مانده باشد

توده: بر وزن سوده بمعنی پشته و تل است

آب: در اینجا بمعنی رونق و شکوه است

عقیم: نازاینده است

چارتنان: کنایه از عناصر اربعه است

اختر: اینجا بمعنی علم و رایت است

اغصان: جمع غصن بالضم است که بمعنی شاخ درخت باشد

جبریل امین زانرو شد پیک امین حق — کوگشت زجان و دل بر درگه او چاکر
گویند شب معراج بنهاد بگردون پای — زانم عجبی باشد با اینکه کنم باور
گویم زگران حلمش با آن همه سنگینی — نشکست چرا درهم پشت فلک و محور
از حکم متین اوست این گردش افلاک — وز نور جبین اوست این تابش هفت اختر
از آتش قهر او یک شعله بود دوزخ — وز چشمه مهر او یک رشحه بود کوثر
جسمش چو یکی قلب است عالم همه چون قالب — شخصش چو یکی روح است گیتی همه چون پیکر
حکمش همه جا جاری مانند روان در تن — امرش همه ره ساری چونانکه صبا در بر
از خشم تواند کرد صورت ز هیولی دور — وز قهر اگر خواهد گیرد عرض از جوهر
از حکم خدا امرش در آنچه نماید خیر — وز امر خدا نهیش زان فعل که زاید شر
از ظلمت موی اوست گر شام بود تیره — وز پرتو روی اوست گر صبح بود انور
فکری که نه یاد اوست آن فکر بود ناقص — ذکری که نه نام اوست آن ذکر بود ابتر
وصفش بقلم ناید گر زانکه همی گردند — بحر آمه شجر خامه افلاک همه دفتر
حرفی نشود تقریر از مدح و ثنای او — گر خلق جهان آیند مداح و ثناگستر
جائی که خدا مدحت فرموده ز لولاکش — فرصت تو سخن بگذار وز مدح و ثنا بگذر
تا رحمت حق آید بر مؤمن و بر مسلم — تا لعن خدا باشد بر مشرک و بر کافر

دلهای محبانش چون باغ جنان خرم
برجان حسودانش آتشکده سان آذر

پس از هفتمین روز از تخت جمشید حرکت نموده رفتم در تنگی که آنجا را نقش رجب گویند (و نقش قهرمانش نیز خوانند) و آن تنگ در همان کوه رحمت است که تخت جمشید

نزدیک

محور
بکسر اول یعنی تیر چرخ است که چرخ بدان میگردد و باصطلاح اهل هیأت خطی است موهوم که یکسر آن بقطب شمالی و سر دیگرش بقطب جنوبی باشد
منه

هیولی
ماده هر چیز و اصل هر شیء است باصطلاح جوهریست که محل میباشد صورت جسمی را منه

عرض
بفتحتین چیزیست که بنفسه مستقل نباشد بلکه قائم بغیر باشد پس عرض قائم بجوهر است و همیشه منفک از آن نیست چنانکه صورت از هیولی
منه

خامه
بروزن نامه دوات نویسندگی است
منه

لولاک
اشاره است بحدیث قدسی معروف لولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر وجود تو نبودی ای پیغمبر نمی آفریدم آسمانها را
منه

نقش رجب
این کلمه نیز از مستحدثات است و اصلی ندارد
منه

در پایان آن واقع شده و نقش رجب تا تخت جمشید بمسافت نیم فرسنگ است یعنی از
پای تخت رو بطرف جنوب در دامنه کوه میروند تا میرسند بآن نقش ها و آنجا دره ایست
در کوه در آخر دره فضائی است کوچک مثل کریاس[1] که از کوه طبیعی است و کوههای اطراف
آن کریاس بسیار کوتاه است در آنجا سه مجلس صورت بر سنگ کوه نقر کرده اند یک
مجلس در طرف دست راست شخص است هرگاه بجنوب بایستد یک مجلس روبرو
و مجلس دیگر در طرف دست چپ است

(تفصیل مجالس سه گانه) مجلس دست راست مسطحه ایست که ارتفاع آن بمقدار دو
ذرع و عرضش سه ذرع و نیم است و آن مجلس تا زمین چندان مسافت ندارد در آن
مسطحه صورت دو سوار بر سنگ نقش کرده اند روبروی یکدیگر و حلقه معاهده که تفصیلش
سابقا مرقوم شد در دست دارند سواری که در طرف یسار شخص نظر کننده است تاجی
بر سر دارد مدرّج[2] و در گردن و سینه اسب آن حلقه های بزرگست و کمپله کلان از طرف راست
اسب آویخته که رشته آن زنجیر است سوار دیگر نیز صورت پادشاهی است که دو[3]
پارچه پشت سر بسته و باد آن پارچه ها را حرکت داده و این پادشاه نیز کمپله بسته بزنجیر را
از طرف اسب آویخته و دامان جامه هر دو پادشاه دراز و پر از چین است پا و رکاب
آنها محو شده و از سنگ ریزش نموده و دم اسبهای ایشان مثل این است که بافته
باشند یا دور آن ریسمانی پیچیده باشند (اما مجلس روبرو) مسطحه ایست که ارتفاع
آن سه ذرع است و عرضش چهار ذرع و نیم در آن صورت دو پادشاه و پیاده است که باهم
حلقه مذکوره را گرفته اند یک پادشاه پر بسیار بزرگی بر کلاه نصب کرده و از عقب سر
آن دو پارچه آویخته پادشاه دیگر در دست چپ عصائی دارد و از پشت سرش نیز پارچهٔ

[1] کریاس بالکسر سابقا گذشت که بمعنی بالاخانه است و بمعنی دربار و جلوخانه نیز آمده منه

[2] مدرّج بصیغه مفعول مذکور داشتیم که بمعنی پایه پایه و درجه درجه است منه

[3] دو پارچه همان گیسوبند است که در متن کتاب تفصیل آن مرقوم شده منه

اویزان ودر پایین آن دو پادشاه صورت دو طفل خرد سال است یکی کلاه بر سر دارد
ودست راست را بالا گرفته دیگری سرش برهنه ودر دست راست عصائی دارد ودر عقب
سر یک پادشاه دو نفر ایستاده اند در دست یکی الت مگس پران است ودیگری دست
راست خود را بالا گرفته ودست چپ آن مثل این است که در پارچه باشد یا اینکه
دست [1] را در آستین کشیده وپنهان داشته وقدری دورتر از آن دو نفر شخص دیگر
است که بانگشت اشاره میکند بلوحی که در آن خطوطی است بخط پهلوی واین شخص پایین
تنه آنرا بسبب نقصان سنگ کوه نقش نکرده اند اما پشت سر پادشاه دیگر آنها
ستونیست که نموده اند ودر عقب ستون صورت دو نفر است که آنها پشت با پادشاه
نموده اند یکی از آنها نیز بانگشت اشاره میکند بجائی این عرصه ومسطحه تا زمین نیز مسافتی
ندارد ودست بآنها میرسد (اما مجلس دست چپ) در مسطحه ایست که ارتفاعش
از سه ذرع قدری بیشتر است وعرض آن چهار ذرع ونیم واین مجلس بزمین نزدیکیست
در آن مسطحه صورت پادشاهی است که سوار بر اسب است تاجی بر سر دارد دو پری
بر تاج نصب نموده ودر پشت سر نیز دو پارچه [2] بسته وباد حرکتشان داده وطوقی
بگردن دارد ودامان جامه اش چین چین است پا ورکابش محو ونابود شده وپیداست
که دو پارچه بر پشت کفش یا رکاب گره زده بوده وبر پیشانی اسپش پر کوچکی
زده شده وسه تسمه که بر سر آنها گویست از بغل اسب آویخته ودر سینه اسب
آن چند سطر بخط بسیار ریزه نوشته همچنین مقابل سینه اسب در متن مجلس سطوری چند نوشته
وحجاری کرده اند بخط پهلوی ویونانی ودر عقب سر آن پادشاه صورت ده
نفر نوکر را نقش نموده اند همه ایستاده ودر دست دو نفر از آنها حربه ایست کتاره مانند

[1] دست را در آستین کشیده این مایه حیرت است در حالتی دیگر مثل صورتی که در مجلسی از مجالس نقش رستم است که بعد از این خواهد آمد آنجا هم که دست را در آستین کشیده مقصود معلوم نگردید الله اعلم منه

[2] دو پارچه همان موی سر است که مذکور شده منه

سینه

که بند آنها را بکمر بسته اند و بگردن و سینهٔ شان گردن بند و طوق است و در کلاه بعضی
نشانی است و دو نفر از آنها نصف تنشان در پشت حایلی است که نقش نشده

فصل در باب ترجمه خطوط مذکوره که در دو مجلس نوشته شده (خطوط مجلس روبرو)
از ترجمهٔ آن معذوریم زیرا که آنقدر آن خطوط محو و نابود شده و از سنگ ریزش کرده که درست
معلوم نمی شود و اشخاصی که از ترجمهٔ آن ربطی داشته اند و این را دیده اند در کتاب خود
ترجمه درستی ننموده اند مگر از هر سطری چند کلمه را فهمیده و از آن کلمات خلاصهٔ یافته اند
که مذکور میشود (آن خلاصه این است) که پادشاهی که نامش از سنگ محو شده میگوید
من شاهنشاه هستم و بسیار جاها را گرفتم و آئین دین زردشت را که از میان رفته بود نگاه
ساختم و رواج دادم و شرحی هم از طریقه دین زردشت را در آنجا بر سنگ نقش نمود
(مؤلف گوید) آنچه بنظر فقیر میرسد این پادشاه باید اردشیر بابکان باشد زیرا که در
زمان سلطنت آن پیروان زردشت در طریقه خود مختلف شده بودند بچندین فرقه و
سایر مردم هم بنای بت پرستی را گذارده بودند اردشیر مذکور پس از انتظام کار سلطنت
دین زردشت را رواج داد و بت پرستی را منع کرد که تفصیلش در کتب تواریخ مسطور است
(ترجمه خطوط مجلس دست چپ که در تن و در سینهٔ اسب بخط پهلوی یونانی است)
این است صورت اورمزد پرست خداوندگار شاپور شاهنشاه ایران و غیر ایران
حاکم از جانب خدا پسر اورمزد پرست خداوندگار اردشیر شاهنشاه ایران حاکم
از جانب خدا پسر خداوندگار بابک شاه انتهی (مؤلف گوید) از این ترجمه
بقرینه معلوم میشود که مجلس روبرو که مذکور شد همان اردشیر بابکان باشد نقشهٔ
هر سه مجلس مذکور را در یک ورقه برداشتم به نمره بیست و نه (۲۹)

حایلی است مثل اینکه صورت دیوار یا طاقچه را کشیده باشند و آن دو نفر را در پشت آن قرار داده باشند که اسافل اعضای ایشان پیدا نباشد منه

اورمزد گفته آمد که نام خداست و معانی دیگر دارد که اینجا مقصود نیست منه





Forsat *Shiraz*

چون از نقش معروف بنقش رجب فراغت حاصل شد حرکت نموده رفتم بمکانی که مسمی بنقش رستم است نقش رستم در طرف جنوب تخت جمشید است بسه ربع فرسخ دور از آن واینکه آنرا نقش رستم گویند بی معنی است و ما سابقاً در این کتاب ذکر نمودیم که اهالی دهات و روستائیها هر صورت قوی هیکلی را که ببینند آنرا نقش رستم میخوانند باجمله نقش رستم مذکور در کوهی دیگر است غیر از کوه تخت جمشید که سابقاً آن را اتینه شاهی مینامیده اند زیرا که مقبره سلاطین در آنجاست که مذکور خواهد شد و اهالی آنجا در این زمان آن کوه را کوه حاجی آباد گویند بجهت آنکه دهی مسمی باسم مذکور قریب بان کوه واقع شده و قطعه از آن کوه را که نقش رستم بر آن حجاری شده اق تپه مینامند یعنی کوه سفید و در مابین کوه مذکور و کوه تخت جمشید رودخانه سیوند است که سابقاً نامی از آن برده شد

اما تفصیل نقش رستم قریب بزمین قطعه از کوه را صاف نموده اند که در آن نقش دو صورتست ارتفاع آن مسطح سه ذرع فی الجمله کمتر است و عرضش سه ذرع و ارتفاع از زمین تا پای آن صور تنها دو ذرع و یکچاریک است (خلاصه) در آن عرصه صورت دو نفر سوار را نقش نموده اند که در دست یکی از آنها حلقه ایست و آن دست را دراز نموده سوار دیگر دستی بسوی آن حلقه برده (این همان حلقه معاهده و بیعتست) لباس و جامه های آنها بسیار بلند و دامنه دار است سواری که در طرف دست راست واقع شده تاجی بر سر دارد و سواری که در طرف دست چپ است پری بسیار بزرگ بر کلاه زده و یکنفر پیاده عقیب سر آن آلت کمس پران را دارد دو نفر هم پشت سم اسبها بخاک افتاده اند یکی زیر پای اسب یک پادشاه دیگری زیر پای اسب پادشاه دیگر

بفتح اول و ثانی بار سه نقطه مشدده کوه پست و پشته بلند را گویند منه

حاجی آباد دهی است دور از نقش رستم مذکور در متن و محاذی آن ده در کوه آثاری چند است از دخمه و احجاری که تراشیده اند و بر آنها خطوطی نقش نموده اند بخط پهلوی

مثل این است که ساجد باشند ویا اینکه احتمال دارد که آن دو پادشاه این دو نفر را پایمال نمایند
چون صورت آن دو نفر خراب و محو گردیده درست معلوم نمی‌شود همین قدر سر آنها ظاهر
است الغلام عبده الله تعالی وقتی در یکی از کتب جغرافیا بزبان انگلیسی دیدم نوشته بود
که نزدیک تخت جمشید آنجا که نقش رستم نام دارد صورت دو سوار است یکی از آنها
اورمزد است و دیگر اردشیر بابکان و اسم اردشیر ارتک سر سز بود بتقلب زبان
اردشیر شده و در شانه اسب هر دو سوار بزبان پهلوی خط نوشته اند و روی سر
سوار دست راست تاج است و موهای پیچ پیچ دارد که روی شانه اش ریخته است
و با سبیل است و دم ریش را چیده در دست آن حلقه ایست باصطلاح شاهان
ساسانی که بآن حلقه اعتقاد داشته اند زیرا که آن حلقه کلیسا و معبد آنهاست و صورت
سوار دست چپ که اردشیر است کلاهی دارد مثل فانوس دست چپ خود را بلند
کرده و آورده پیش دهن و عقب سر پادشاه شخصی ایستاده مگس پران بدست گرفته است
و در سر اسبها لجام و دهنه حلقه دار است و خیلی قشنگ است و در زیر پای اسبها
دو نفر آدم افتاده اند ضحاک که بدور گردن یکی از آنها مار پیچیده است و احتمال دارد که
آن صورت ضحاک باشد که خفت و ذلت او را خواسته اند بنمایند یعنی اگر چه در حیات
نیست ولی در عالم برزخ ذلیل و خوار است و احتمال هم دارد که صورت اهرمن
باشد که مقابل یزدان است پستی و ناکسی او را خواسته اند برسانند (آثار جم
خطوطی که در آنجاست) (روی سینه اسب سوار دست راست بپهلوی نوشته
صورت مجسمه از اورمزد (مؤلف گوید) استعیذ الله مما یفترون انتهی
(روی سینه اسب سوار دست چپ نیز بخط پهلوی نوشته شده است)

کلیسا بکسر اول پرستشگاه مجوس و نصاری و غیرها است منه
برزخ میمنش سابقا گذشت که زمان مابین مرگ و قیامت است منه
اهرمن نیز میمنش مرقوم شد که دیو و شیطان است که راهنمای بدیها است باعتقاد ایشان منه
استعیذ الله بحذف ایصال است زیرا که استعیذ بالله باید گفت منه

صورت اورمزدپرست خداوندکار اردشیر شاهنشاه ایران حاکم از خدا پسر خداوندگار
بابک پادشاه دیگرچیزی پیش ازاین ننوشته است ودرمیان آن دوسوار روبالا
صورت قرص آفتاب رانقش کرده اند انتهی این بود ترجمه آنچه که درکتاب جغرافیی
انگلیسی دوازده سال قبل دیدم وآنرا نوشته بودم وهمیشه بخاطر میداشتم که هرگاه توفیق
رفیق شد وگذارم بجانب مرودشت افتاد آن نقش را ملاحظه کنم تا دراین اوان
که بحمدالله مقصودم حاصل آمد چون نزدیک آن نقش آمدم صورت ترجمه شخص انگریز
همراه بود آن نقوش را باتفصیل مذکور مطابقه نمودم همه درست است مگر چند چیز
یکی اینکه نوشته اردشیر کلاهی دارد مثل فانوس آن کلاه نیست بلکه پر بسیار بزرگیست
که بکلاه نصب نموده وآن شخص آن پر را کلاه انگاشته دیگر اینکه نوشته آن دونفر
افتاده ضحاک درگردن یکی مار پیچیده آن مار نیست بلکه آنچه را که مار دانسته رشته و
پارچه ایست که اکثر سلاطین درعقب سر بسته اند ومکرراً صورت آن پارچه ها کشیده
شده دراین کتاب وچون دانستیم که آن رشته است ومار نیست دیگر حاجت
بتعبیرات مذکوره نیست که ضحاک چنین واهرمن چنان وآنچه بنظر میرسد آن دونفر
کسانی هستند که یاغی بوده پس آمده ازروی اطاعت ساجد شده پوزش مینمایند یا اینکه
سلاطینی اند که مغلوب گردیده باشند وصورت آنها را درحالتی که پایمال سم مرکب شده اند
کشیده اند چنانکه این رسم سلاطین عجم بوده که پس از هرفتحی که شاهی رامی کشتند یا اسیر مینمودند
صورتش را بطریق مذکور نقش میکردند (تفصیل رشته که درپشت سر سلاطین است اینست)
بسیار جاها دراین کتاب بیان آن رشته وپارچه شده ومکرراً صورتش ساخته گردید
درحالتی که باد آنها را حرکت میدهد ودرجائی هم گفته ایم که باید آن رشته وصل بکلاه باشد

بابک پدر اردشیر بوده واز آباءِ پیکان نیز میگفته اند ودر بعض از تواریخ دیده ام که بابک را جد مادری اردشیر نوشته بود وپدر اردشیر را ساسان در هر حال خواه بابک پدرش یا جد مادری منافات ندارد که گفته است من پسر بابک پادشاه هستم که پدر مادر وجد مادر را پدر نیز میگویند
منه

پوزش
سابقاً مکرر گفته شد که بمعنی عذر است
منه

ولیکن آنچه الحال بخاطر رسیده این است که آن پارچه ورشته ها موی بند باشد زیراکه
گیسوان اکثر سلاطین عجم انبوه بوده و آزاد و دسته کرده بر دوش می افکنده آن بسا
مساخته اند و بواسطه انبوهی محتاج بموی بندی شده اند و موی بند پارچه پهنی بوده که
بسر بسته و از عقب گره میزده اند تا چون حرکت نمایند یا اسب بدوانند مویشان پریشان
و درهم نشود و آن موی بند دنباله داشته و از پشت سر افکنده می شده
فصل پس از مراجعت از سفر مرودشت وغیره که بترجمه خطوط میخی و پهلوی پرداختم
چون ترجمه خطوط نقش رستم را بدست آوردم مطابق بود با ترجمه که شخص انگلیس سابق الذکر
نموده است ولی حیرت دارم از اینکه بر اسب سوار دست راست نوشته
این صورت خداست چگونه میتوان برای او تعالی صورت تصور نمود کلماتی که از آن
مسطور است خالی از حکمت نیست و عقل تصدیق ندارد باینکه شخص حکیم برای خدای تعالی
صورت تصور کند طایفهٔ از یهود و فرقهٔ از عامه اند که آنها را مجسّمه و مشبّهه خوانند عقیده
ایشان این است که خدای تعالی سر و دست و پا دارد با اینکه این بهی البطلانست چون که اگر
جسم باشد محتاج بمکان خواهد بود و هر محتاجی ناچار ممکن است نه واجب و براهین بسیار در کتب مشایخ
در این معنی اقامه کرده اند که اینجا گنجایش ذکر آنها نیست وقتی بمحضر مولانا السعید استادنا
الرشید جناب شیخ مفید طول الله عمره و شکر الله سعیه از فرقه مذکوره سؤال نمودم آنجناب
مختصری از کتب علماء در صفحه مرقوم نموده باین بنده مرحمت فرمودند این است

بیانی در اعتقاد طایفهٔ مجسّمه

آنچه معلوم گردیده آن است که مشبّهه و مجسّمه از اهل اسلام در اعتقاد یکفرقه و در
شرعیات فرقهائی چندند مثل آنکه بعضی از اتباع ابوحنیفه و برخی از اصحاب مالک

مجسّمه بصیغهٔ فاعل است
مشبّهه ایضا از باب تفعیل بصیغهٔ اسم فاعل است نیز
مشبّهه یکفرقه اند بجهت اینکه تمام ایشان تشبیه کردند خدا بمخلوقات و تمثیل کردند او را بحادثات
منه
فرقهائی چندند یعنی در طریق تشبیه نیز مختلف اند مثل اینکه مشبّهه غلاة شیعه چون سبائیه و بیانیه که آنها علی علیه السلام را اله میدانند و قائل اند بجسم و حرکت و انتقال و حلول در اجسام و بعض از ایشانند مشبّهه حشویه که قائل شده اند باینکه خدای تعالی جسمی است نه مثل اجسام و مرکب از گوشت و خون است امّا نه مثل گوشت و خون دیگران و از برای او اعضا است و گویند جایز است مخلصین و زیارت کنندگان او تعالی که او را مصافحه و معانقه کنند تعالی ربنا عما یقولون
منه

وجمعی از مریدین شافعی وجمله تبعه سفیان ثوری واحمد بن حنبل الی غیر ذلک میباشند وایشان ازبرای خدای تعالی جا ومکان اثبات نمایند واین بجهت آنست که باعتقاد ایشان هرچیز را که جا ومکان نباشد معدوم بود وگفته اند که خدا برعرش نشسته و پا بپا بر کرسی نهاده وازبرای او جمله اعضا اثبات کنند شخصی از کبار ائمه ایشان که جمعی احادیث نزد او میخواندند از او پرسیدند که خدا اعضا دارد گفت بلی جمله اعضا دارد چنانکه ما داریم مردی در آن میان اشاره بعورت خود کرد و آن شخص گفت این را نیز دارد وازابوهریره کذاب روایت کنند که از رسول خدا پرسیدند که خدا از چیست گفت از آب لیکن نه از آب زمین ونه از آب آسمان بلکه اسبی بیافرید واو را بدوانید تا عرق کرد پس خود را از آن عرق آفرید وگویند از عبد الله بن عمرو بن عاص روایت شده که رسول خدا فرمود ملائکه را خدا از موی سینه ودستهای خود آفرید ونسبت بابن عباس دهند که گفت رسول خدا فرمود رفتم نزد خدا در لیلی وخدا را دیدم بصورت جوانی مجعد موی جامه زرین پوشیده بود وگویند خدای تعالی شب آدینه برخری نشیند وبرزمین آید وازحماد بن سلمه روایت کنند که خدای تعالی براشتری نشسته وپیراهن زرین پوشیده وروزعرفه درعرفات فرود آید وگویند دراصفهان یکی از فقهای مشبهه بود وپارهٔ ازپشم شتر درحقه نهاده ومشک وعود دار آنرا بخور داده میگفت چون احمد بن حنبل بکعبه رفت خدا را درعرفات دید براشتری نشسته وجامه زرین پوشیده احمد او را بشناخت ودرآن شتر او تحت خدا شتر برانگیخت وبرفت پس پارهٔ از پشم آن شتر دردست احمد بماند واین آن پشم است وهرگاه یکی از مشبهه بیمار می شد زری چند نزد آن شخص میفرستاد و

سفیان ثوری درزمان حضرت صادق علیه السلام بوده وفوت سفیان درسنه یکصد وشصت هجری است منه

مجعد بعینه مفتول برغول وپیچیده است منه

روز عرفه نهم از ماه ذی الحجه الحرام است ومشهور است منه

عرفات صحرائیست وجائیست درمکه که روز عرفه حاجیان درآنجا آداب حج بجا آورند منه

نیکیان

پس آن شخص آنتخته را برداشته بخانه بیمار میرفت و آن پشم را در کلاب فرو برده و آن
کلاب را بر بخور میداد و پاره در روی میمالید و گویند شبی که رسول خدا بمعراج رفت خواست
بنشیند کوزه بلوری در آنجا بود و پایش بکوزه برآمد کوزه بشکست خدا دست دراز کرد و
ردای او را بگرد و بکشید و گفت کوزه باز درست و ردای خود را بستان و گویند شخصی پیش
معاذ رفت دید طعام میخورد و از او پرسید که خداوند را خوردنی و آشامیدنی هست
گفت بلی چنانکه شما را هست الی غیر ذلک من ترهاتهم و مفتریاتهم و گویند بنای این
مذهب در اسلام از یحیی بن معین و احمد بن حنبل و سفیان ثوری و داود اصفهانی
و بعضی دیگر شده و آن مذهب سابقا در سایر فرق از قبیل یهود و غیرهم بوده و هست انتهی
(مؤلف گوید) در کتاب اصول کافی است که سهل در این باب بخدمت حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام عریضه کرد و آن حضرت در جواب او مرقوم فرمود
اللّهُ واحدٌ احدٌ لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احدٌ خالقٌ و لیس بمخلوقٍ یخلق تبارک و
تعالی ما یشاء من الاجسام و غیر ذلک و لیس بجسمٍ و یصوّر ما یشاء و لیس بصورةٍ
جلّ ثناؤه و تقدّست اسماؤه ان یکون له شبهٌ هو لا غیره لیس کمثله شیءٌ و هو
السّمیع البصیر

(خلاصه) چون اردشیر معتقد دین زردشت بوده و زردشت هم مجسمه بوده
لهذا احتمال میتوان داد که مرادش از کلمه اورمزد خدا نباشد زیرا که بغیر از اینکه سابقا
گفتیم این کلمه بمعنی خدا هست نیز بمعنی ستاره مشتری و نام ملکی هم آمده شاید مرادش
یکی از این دو باشد الله تعالی هو العالم بحقایق الامور (بهر صورت) نقشه
آن مجلس را برداشتم در ورقه نمره سی (۳۰)

معاذ بالفتح یکی از جمله صحابه است
ترهات بضم اول و راء مشدده جمع ترهه است که بمعنی باطل و سخن بی فایده باشد
ترجمه
الله واحد الخ خدا یکی است و یکتاست زاینده نیست و زائیده نشده است و نبوده است از برای او مثل و مانند هیچکس آفریننده است و آفریده نشده است می آفریند آنچه را که بخواهد از جسمها و غیر آن و خود جسم نیست صورت می بندد آنچه را که بخواهد و خود صورت نیست بزرگ است مدح و ثنای او و پاکیزه است نامهای او از آنکه از برای او مانندی باشد آن خدا نه غیر آن نیست مانند او چیزی و او است شنوا و بینا



از نقش رستم که میگذرند بمقدار چند قدمی در همان کوه مسطحه دیگر چند نفر صورت نقش برسنگست فاصله آن مسطحه تا بزمین متجاوز از دو ذرع است (تفصیل صورتها) صورت پادشاهیست پیاده در میان که گویا میخواهد از دری بیرون بیاید برکلاه خویش پری نصب نموده عصائی بدست گرفته لباس را پسته بدون چین در بر دارد و گیسوانش خیلی انبوه است و در هر طرف پادشاه چند نفر ایستاده اند که از کمر تا پای آنها پیدا نیست مثل این است که در پشت دیوار در گاه یا دست انداز عمارت باشند بعض از آنها دستهارا بالا برده بانگشت اشاره میکنند وگیسوی آنها انبوه نیست ولی تابیده است و بر کلاه ایشان نشانی¹ است و یک نفر از آنها که در آخر همه است و در طرف دست چپ پادشاه واقع شده قامتش سراپا نمایان است و آن پشت بپادشاه کرده و میرود اما صورت را بر گردانیده و بر شانهای آن نشان و علامتی است مثل نشانهائی² که سرتیب یا سرهنگان این زمان بر سر شانه میگذارند و چنین مینماید که این شخص از صنف آن جماعت نباشد چون حجاری صورتهای مذکوره را خیلی بد نموده اند بلکه طراحی آن نیز امتیازی ندارد لهذا از برداشتن نقشه آنها چشم پوشیده اکتفا بهمان تفصیل نمودم که گذشت

ذکر دخمه هائی که در نقش رستم است

از نقش و صورتهای مذکوره چند قدمی گذشته در آن کوه سه دخمه است بر دیف که روی آنها بسمت جنوب شرقی است و یک دخمه دیگر نیز قریب بآن سه دخمه است که روی آن بسمت جنوب غربی است و این دخمه طوری واقع شده که وصول بآن محال است و دست رسی بآن نیست و کوه مذکور منبسط و دامنه دار نیست بلکه مسقط الحجر دارد (ارتفاع آنها) از مسقط الحجر کوه تا بسوراخ هر دخمه ۱۵ ذرع است (پوشیده نماند

¹ نشانی که بر کلاه آنهاست شبیه بهلال ماه است و مثل نشانهای دولت عثمانی است که در این زمان دارند

² نشانهائی که بر شانهای آن صورت مثل نشان دوش اشخاص مذکور در متن است که آن نشان را در این زمان آپلیت مینامند

قبل از آنکه این فقیر بسمت مرودشت بروم از بعضی می شنیدم که در کوه نقش رستم چند دخمه
است که کس را دست رس نیست تا پائی در آنها گذارد و مُحال است که راه وصول بآن بتوان
مُحال باید مگر اینکه بعض از اهالی مرودشت هستند که کمرروانند و بالای آن دخمه ها میروند
هر کس بخواهد مبلغی معین داده بوسیلهٔ بند و طنابی او را بالا میکشند پس از تماشا فرودش
میآورند   و نیز شنیده شد که دو سال قبل از این سیاحی از اهالی یوروپ در آن مکان
رفته منجنیقی ساخته و بوسیلهٔ منجنیق در آن دخمه ها قدم گذارده و نقشهٔ از صور دخمه ها بر روی
گچ برداشته (بیان ذلک) صور تماثیل که منقور بر احجار است نخست از گرد و غبار
شست و شو کرده و خشک ساخته پس با روغنی آنها را چرب نموده آنگاه گچهای خوب بسیار
نرم ولایتی را با آب سرشته نزدیک به بستن گچ بر آن احجار زده و بآلت بنائی گچ را تخت
نموده و بعد از چند دقیقه تا هنوز رطوبتی در گچ بوده با کارد گچ را تخته تخته بریده و از روی احجار
برداشته در حالتی که عکس صور بر روی گچ برداشته شده یعنی هر جا که روی سنگ
تحدّب داشته بر روی گچ تقعّر پیدا نموده و بالعکس بالعکس (بالجمله) این فقیر دو نفر از
اشخاص کمررو را باتفاق در آنجا برده و مبلغ معین را داده تا از زمین بدانجا صعودم دهند
ابتدا از آنها بالا رفتند از مشاهدهٔ رفتنشان به بالا توحشی داشتم چه جای اینکه مرا بالا کشند
(مجملا) طنابی که همراه برده بودند از بالا بزیر نموده و دو نفر دیگر که پائین بودند آن طناب را بکمر و شانه ام
محکم بستند دو نفر بالا مرا ببالا کشیدند با هزار گونه وحشت که از برایم دست داده بود
چون در آن بلندی مستقر گردیدم هر گاه نظر بپائین کوه و بجانب صحرای افکندم وحشت
بر وحشتم می افزود لهذا چشم از نظارهٔ صحرا می پوشیدم   صور تماثیلی که در جلو این
دخمه بود بعینه مثل صور تماثیل جلو دخمه های تخت جمشید است و تغییری با آن صور تماثیل ندارند

مُحال
بفتح میم بمعنی محل است و در اصل محالل بوده لام او قام شده
منه

کمررو
کسی است که بوسیلهٔ بند یا نردبان یا منجنیق از کوه بالا رود و فرود آید و این کار از جمله نمایش گری گروه ان بسیار
منه

تحدّب
برجسته شدن و کوژ پشت گردیدن منه

تقعّر
گود شدن و بعمق فرو رفتن
منه

بمان

همان صورت پادشاه بر روی پله های سه گانه و داشتن کمان در دست و صورت دیگر که از کمر
بالا انسان و اسافل اعضایش چون مرغ و بال گشاده و صورت قرص آفتاب و مجمره آتش
و علامت ستونها و صورت آدمهای زیر پای پادشاه که دستها را بلند کرده تخت پادشاه را
گرفته اند تماما بدون کم و زیاد مانند دخمه های تخت جمشید که گویا یک استاد ساخته باشد یا اینکه
از روی دخمه های تخت جمشید نقشه برداشته در اینجا بکار برده باشند و تفصیل طراحی و حکاکی
آن صور را چون پیش از این نگاشته ام اینجا حاجت به بیان و تفصیل نیست (خلاصه)
داخل دخمه شدم در اندرون دخمه نیز همان طاق و همان رواق و همان مقبره و همان سنگ
روی مقبره که در دخمه های تخت جمشید است الا فرقی که دارند مذکور خواهد شد
پس از تماشا باز بوسیله طناب هبوطم دادند و آن اشخاص پائین کوه حایل داشتند و محافظت
از افتادنم مینمودند و در دو دخمه دیگر هم بهمین قاعده بالا رفته و فرود آمدم ولی این دفعه وحشتم
کمتر بود و صورتهای جلو این دو دخمه نیز مانند دخمه اول بدون فرق است
(تفصیل اندرون دخمه ها و فرقی که با هم دارند) دخمه اول که سمت نقش رستم است در
آن طاق و صفه ایست که جای دو میت را در سنگ حفر نموده اند دخمه دوم
همچنین دخمه سیم نه حفره دارد که مقبره نه نفر میت است و سنگ روی قبرهای دخمه
مذکوره را نیز برداشته و بر کنار افکنده و شکسته اند و در آن قبور هم مانند قبرهای دخمه
تخت جمشید پر از فضله حیوان و خاک و خاشاک است و در جلو دخمه سومی در اطراف
و جوانب صورتها از بالا تا پائین خطوط بسیار نقش نموده اند بخط میخی و حجاری نموده اند
وقتی یکی از صاحب منصبان انگلیس که از اهل سیاحت بود با هم گفتگوئی در نقش رستم داشتیم
مذکور میکرد که دخمه سومی در آنجا را دارا ساخته و یکی از آن قبور که در اندرون دخمه است

مسوط
مصمتین یعنی فرود آمدن پیاپی است
و سنگ
حفره
الصم کنده
دکو وال و سوراخ است
دارا
مرادش دارا
پسر داراب
بود

قبر خود داراست که از خطوطش معلوم گردیده ونیز میگفت دخمه اول اگرچه خطی ندارد
ول از قرینه وازتاریخ انگریزی معلوم است که مقبره فریدون فرخ[1] است که از نژاد جمشید
بوده انتهی زمانیکه در دخمه اول بودم وتماشای آنجا را مینمودم دیدم برروی سنگی بخط نسخ
یکی از اهالی ایران که اسم خود را عبد الله مترجم ونقشی رقم کرده بمرکب نوشته بود که در سنه
یکهزار ودویست وهشتاد هجری باتفاق یکی از صاحبان انگلیس آمدیم دراینجا صاحب
مذکور مرا فرمود این اشعار فردوسی را براین سنگ بنویس نوشتم

فریدون نگاری که کرد ایزدی — نخست این جهان را بشست از بدی
فریدون فرخ فرشته نبود — زعود و زعنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکوئی — تو داد و دهش کن فریدون توئی (انتهی)

از تقریر این شخص انگلیس وحکم آن بنگارش اشعار مذکوره چنین برمیآید که آن نیز این دخمه را
از فریدون میدانسته واحتمال هم دارد که سیاح انگریز سابق الذکر از این شخص شنیده
باشد که این دخمه فریدون است وهم محتمل است که برفرض بودن آن دخمه از فریدون آن نوشته
وخالی از خیال گفته بنویسند واتفاقاً مصادفه[2] ومقارنه واقع شده باشد ومحتمل که حکایت
از اینها که گفته اند وگفته ایم نباشد الله اعلم دیگری در آن دخمه از شیخ سعدی نوشته بود

مشقت نیرزد جهان داشتن — گرفتن بشمشیر وبگذاشتن
که را دانی از خسروان عجم[3] — زعهد فریدون وضحاک وجم
که بر تخت وملکش نیامد زوال — نماند مگر ملک ایزد تعال

چون بیرون آن سه دخمه مذکوره بحسب ارتفاع وعرض ونقوش مثل هم اند اکتفا نمودم
ببرداشتن دخمه سوم که خطوط میخی بر آن منقوش است و آن بیمزه سی ویکست (۳۱)

[1] فرخ لقب فریدون بوده و وی مردی دانشمند وفرزانه وصاحب تصانیف است علم حکمت وطب ونجوم را بوی نسبت دهند منه

[2] مصادفه در لغت بمعنی یافتن ودیدن چیزی است وبمعنی مقارنه نیز استعمال میشود منه

[3] جم همان جمشید است منه



(کشف جدید)

جلو تمام دخمه‌های سلاطین صورت شخصی که ایستاده و کمانی بدست دارد نظر باینکه همه جا یک شکل است البته صورت صاحب دخمه نیست بلکه می باید صورت پیغمبری یا یکی از بزرگان دین آنها باشد که ایشان بر سر دخمه‌های خود نقش کرده‌اند



این مجلس همان مجلس زیر دخمه است اینجا بزرگ کشیده شده برای وضوح و شرح آن در صفحه (۲۱۵) مرقوم گردیده است

فصل مستور نیست که در این کتاب هرجا فصلی است مطالب مسطوره در آن پس از مراجعت از سفر یعنی در حضر نوشته شده و ملحق بکتاب گردیده از جمله آن ملحقات ترجمه خطوط میخی و پهلوی براحجار است بتفصیلی که گذشت و از جمله آن ترجمه ها ترجمه خطوطی است که در دخمه مذکوره است (یعنی دخمه سیم) و بخط میخی است اینجا مرقوم میشود

ترجمه[۱] خطوط دخمه سیّم در کوه نقش رستم

خداوند بزرگست اورمزد که این دنیا را آفریده است و آن آسمان را آفریده است و آدم را آفریده است و آسایش و راحت از برای مردم آفریده است که داریوس را پادشاه کرده است یک تن واحد پادشاه بر جمیع مردم است من هستم داریوس پادشاه بزرگ و شاهنشاه حاکم ولایات تمام طوایف و هم دورتر از این ولایات پادشاه این جهان بزرگ پسر ویستسپا[۲] پسر هخمنیا[۳] فارسی وقتی که می پنداری میدانی چه قدر ولایتها بودند که پادشاه داریوس در آنها سلطنت میکرد نگاه کن باین نقش ها ببین که تخت مرا بر میدارند تا آنها را بشناسی آنوقت هم هنوز نخواهی دانست که نیزه[۴] مرد فارسی تا دور میرسید و هنوز نخواهی دانست که مرد فارسی دور از ایران مجادله ها کرده و جنگ نموده است داریوس پادشاه میگوید این کارها که کردم همه از عنایت اورمزد کرده ام اورمزد از برای من حافظ بود تا وقتیکه کار را اتمام نمودم اورمزد مرا حفظ بکند طایفه مرا و این ولایت را و این را از اورمزد التماس میکنم که بمن ببخشد ای انسان فرمایش اورمزد این است که کار بد نکنی و چیز بد خیال نکنی از راه راست خارج نشوی و گناه نکنی — انتهی

چون در دامان کوه مذکور پایین دخمه ها در مجالس چند صورتهای متعدده منقوش

[۱] ترجمه که در اینجا نموده ایم از قول تذکره های فرانسه است و در بعض از کتب انگریزی این ترجمه را بالفاظ دیگر کرده اند بنظر میآید که منافات داشته باشد ولی در اصل مطلب تغایری نیست مگر در الفاظ آن نهایت بعض مطالب آنهم پس و پیش است و در ترجمه های دیگر در این کتاب نیز این طور واقع است در هر حال منقصتی در اصل مطلب نیست منه

[۲] ویستسپا پیش از اینها تشکیل و معنی آن شده حین نگارش این حاشیه کتاب حاضر است که آن کلمه را ویستسپا نوشته یعنی بجای واو ها هنوز نهاده این تغییرات بواسطه طول ازمنه است که در بلاد و السنه حرفی بحرفی مبدل گردیده منه

[۳] هخمنیا پیش از این گذشت که هخامنشی نیز درست است منه

[۴] نیزه مرد فارسی الخ اشاره باین است که بملکتهای بعید هم جنگ کرده و ملک گرفته منه

برسنک است بیانی از آنها باید نمود ونقشه بعض از آنها را باید کشید انشاءالله تعالی

محاذی دخمه اول متصل بزمین مجلسی است که ارتفاع آن دو ذرع وعرضش چهار ذرع است

دراین مجلس صورت دو نفر سوار است که باهم جنک میکنند یکی از آنها با نیزه زده است

سوار مقابل خود را[1] وسوار مقابل نیز نیزهٔ در دست دارد ولی اسبش از عقب زمین خورده

وآن سوار اول که به نیزه طعن زده است درزیر شکم وزانوی اسبش بر دیف کپله‌ها

اویخته واز یکطرف کفل آن اسب دو کپلهٔ بزرک باریسمان بلند نیز آویزان است ودر

قفای این سوار مردی است که آن هم سوار است ودر دست علم عربی دارد وآن

علم چوبی است که برسر آن سه قبه نهاده اند ودو کپله از آن اویخته اند ودر پشت سر

هریک از آن دو نفر که باهم مجادله میکنند دنباله کیسو بند آویزان است

دراین حال که بتحریر این مطالب مشغولم بخاطر رسید که آن شخص سیاح انکریز سابق الذکر

در وقتی که تفصیلی از نقش رستم بیان مینمود ضمنا کفت که درآنجا بر سنک صورت

جنک اشکانیان را کشیده اند ظاهرا مراد شخص انکریز همین جنک مذکور بود ونیز

مجلسی دیکر که بیانش خواهد آمد وباید همچنین باشد[2] زیرا که این مجلس جنک خیلی

کهنه تر از مجلس نقش رستم وغیره است وکفتیم که نقش رستم صورت اردشیر بابکان است

واردشیر بابکان از جملهٔ ساسانیان وطایفه اشکانیان قبل از آنها بوده اند وبجهة

مجلس جنک مذکور خراب ومحو شده که اشخاص بی تمیز محال است که بدقت نظر

کلاه آن صور را از چهره واسب را از آدم بتوانند شناخت مکر آنهائی که از نقاشی

وطراحی بهرهٔ داشته باشند وبعلاوه اینکه آن صور نابود ومحو شده طرح وأسلوب

وحجاری آنها درنهایت بدی وبی تمیزیست وجهتش این است که اشکانیان

سوار مقابل پادشاه ارمنستان است [2] واین احتمال در صورتی است که زننده نیزه را بهرام پنجم ساسانی بدانیم که با پادشاه ارمنستان جنک نموده ولی در صورت احتمال خودمان که اشکانی باشد طرف مقابل آن را نمیدانیم کیست وآنکسی که کفته بهرام پنجم است بقرینه شبیه او شکست که بروی پولها دیده واین قرینه چندان دلیل نیست زیرا که ممکن است صورت وکلاه بهرام مذکور شبیه بوده بصورت وکلاه پادشاهی از اشکانیان چون خطی از آن ننوشته اند بر ما مجهول است واین قرینه مایهٔ اطمینان خاطر نمیکردد والله اعلم منه

[1] (یعنی کرمیدان آن صورت بهرام پنجم است)

[2] یعنی این صورت اشکانیان نه صورت بهرام ساسانی

ازقبیل

از صنایع لطیفه بکلی بی بهره بوده اند و التفاقی باحداث ابنیه عالیه و نقوش ممتازه نداشته اند
هرچه صور و نقوش از آنها در عالم باقی مانده بر احجار خشن و بد و ضخیم و ناهموار و طراحی بی لطافت
و حجاری غیر ممتاز است بنا رعلی هذا از برداشتن نقشه آن مجلس جنگ چشم
پوشیده اکتفا بذکرش نموده گذشتیم
چون نامی از اشکانیان برده شد مختصری از ظهور و نام و سلطنتشان در اینجا مرقوم میداریم

در ذکر اشکانیان

چون اسکندر بر ممالک عجم استیلا یافت و مسلم گردید شاهزادگان که ابنای ملوک
فرس بودند همه را محبوس گردانید آنگاه که عزیمت بجانب هندوستان داشت
از ارسطوی حکیم مشورت نمود که در حق شاهزادگان ایران چه حکم روا دارم حکیم فرمود
اگر ایشان را رها نمائی و مطلق العنان کنی دور نیست که فتنه برپا نموده و مملکت را متصرف
شوند و اگر خونشان را بریزی از رسم عدالت و انصاف دور است که بی گناه
کشته شوند پس همان به که هر یک از آن ملک زادگان را ولایتی دهی و حکمرانی
آنجا را تفویض بوی کنی و هیچکدام را بر دیگران ترجیح ندهی تا اطاعت یکدیگر را
نکنند و چون باهم مؤالفت نداشته باشند با تو هم مخالفت نخواهند ورزید
اسکندر هم چنین کرد که حکیم فرموده بود و خود بهندوستان و دیگر بلاد رفت
این بود که ملوک الطوایف شد چون اسکندر وفات یافت شخصی از اهل روم که
(اسپتهن) نام داشت و بعضی مورخین اورا (سلوکوس) نامند
و در کتب تاریخ ایرانی (انطخس) مینویسند و آن یکی از سرداران اسکندر بود
و وارث ملکش خوانده بود و در مملکت شام و بیت المقدس و بابل حکومت داشت

اشکانیان
از آن جهت گویند که اشک بر وزن رشک جد آنها بوده و وابسته اند که وی از اولاد دارا و بهمن می بوده و بعضی هم گویند از کاوس بوده منه

ارسطو
شرح حالش در کتاب مفصل مذکور شد منه

اسپتهن
بهمزه و سین مهمله و تاء قرشت و هاء هوز و نون است منه

سلوکوس
بضم سین مهمله و لام مضمومه و واو و کاف تازی مضمومه ایضا و واو و سین مهمله ساکن منه

انطخس
بهمزه و نون موحده ساکنه و طاء حطی و خای معجمه و سین مهمله منه

برای تسخیر ایران و دیگر بلاد با لشکری گران حرکت نموده بهر طرفی روی آورد بعض بلاد را مسخر نمود و چندین نفر از ملوک طوایف را قتل و اسیر کرد آخر الامر در ملک ری با یکی از سلاطین که اشک نام داشت دوچار شده پس از مجادله ها الکس کشته گردید و اشک مستقل بسلطنت آمد و شرح حال یک یک از ملوک طوایف در کتب عدیده از تاریخ عرب و عجم و فرنگ مسطور است ولی تاریخشان خیلی مشوش است نام و لقب و مدت سلطنت و نسب این طبقه را چنان مختلف نوشته اند که از تحقیق و تدقیق آن طبع را انزجار است

جناب اعتماد السلطنه محمد حسن خان در کتاب درر التیجان فی تاریخ بنی الاشکان ذکر حالات انهار او اختلافاتی که در تاریخ آنهاست بیان فرموده از آنجمله گوید مورخی مدت سلطنت اشکانیان را چهار صد و هفتاد و دو سال نوشته دیگری چهار صد و یازده سال دیگری سیصد و نود و چهار سال دیگری چهار صد و شصت و سه سال دیگری پانصد و بیست و سه سال دانسته همچنین بیشتر و کمتر ایضا در آن کتاب فرموده سلاطین مذکور چهار شعبه بوده اند اشکانیان ایران اشکانیان ارمن اشکانیان افغانستان وغیره اشکانیان دشت قبچاق و نیز فرموده مورخین عرب و عجم برای تمایز یکشعبه را اشکانیان و شعبه دیگر را اشغانیان گفته اند و اسپامی آنها اکثر از کتب تواریخ و سیر افتاده ایضا فرموده این طبقه خلفا عن سلف ولایت عهد نیافته و سلطنت نکرده اند بلکه یکوقتی دو یا سه شعبه شده هر شعبه در قسمتی از ممالک ایران و مضافات حکم رانده و بعضی با بعض دیگر معاصر بوده ایضا فرموده که هر یک از آن سلاطین را نام مخصوصی بوده و بعضی هم بلقبی مشهور

شده

ری شهری بوده در قدیم از ایران که فتنه مغول ویران شد و در حوالی آن شهر طهران حالیه معمور و آباد گردید

ارمن ولایتی است قریب بآذربایجان که آن را گرجستان گویند

افغانستان معروف است و پای تخت آن کابل و قندهار است

دشت قبچاق صحرای ترکستان است کوهی و اکثر مردم آن کوه تا تفلیس

شده واین اختلاط اسامی والقاب اسباب التباس واغتشاش تاریخ گردیده چو نسبت یکنفر را بچند اسم خوانده اند انتهی اسامی ومدت سلطنت آنهارا چنانکه در تاریخ ایرا درانیجا مرقوم ومسطور میداریم

استهن رومی چهار سال درپارس شاهی کرد پنجهزار ودویست ونود وپنجسال بعد ازهبوط
اشک بن اشک ازنژاد دارا بوده پانزده سال کشورداری نمود پنجهزار ودویست ونود ونه سال بعد ازهبوط آدم علیه السلام
اشکان برادر مادر اشک ازنژاد برادر کیکاوس بود نه سال پادشاهی نمود
اشک پسر اشکان هفت سال فرمانروا بوده است
شاپور بن اشک ملقب بزرین وسیه و رامین که بعشق مشهورند درروزگار وی بوده اند شصت سال درمداین شهریاری نمود پنجهزار وسیصد وچارده سال بعد ازهبوط
بهرام بن شاپور نزدیک قسطنطنیه شهری بنانهاد وری راپای تخت نمود پنجاه سال شاهی کرد پنجهزار وسیصد هفتاد وچار پس ازهبوط

بلاش بن بهرام شانزده سال فرمانروا بود پنجهزار وچهارصد وبیست وچهار سال بعد ازهبوط
هرمز بن بلاش ملقب بسالار دارالملک ری بود قادسیه ازبناهای اوست نوزده سال سلطنت کرد پنجهزار وچهارصد وچهل بعد ازهبوط
نرسی پسر بلاش چهل سال فرمان راند پنجهزار و چهارصد وپنجاه ونه سال پس ازهبوط
فیروز بن هرمز هفده سال پادشاهی وظلم نمود سرانجام کشته شد پنجهزار وپانصد بعد ازهبوط
بلاش بن فیروز بلده لار درفارس را او بنا نهاد دوازده سال شاهی نمود پنجهزار وپانصد وشانزده سال بعد ازهبوط ادم علیه السلام
خسرو بن بلاش بدکار بود ودرری باسهال بمرد چهل سال سلطنت نمود پنجهزار وپانصد وبیست وهشت بعد ازهبوط
بلاشان بن بلاش بن فیروز دوازده سال

اختلاط اسامی درکتاب دررالتیجان مذکور ونقش اورده که یک لفظ را آملی ووصفی تلفظ چیاید مثلا درکتب ملل مختلفه سرجالمس سا یاآرتشاوریا یاارشوریا ارسا دیده شود همه اشک است که به اختلاف تلفظ ولهجه مختلف شده (ایصاکوید) مثلا اردوشیر را ارامسه ارداشیر یاارتاکره کهند و یونانیها اردشیر را ارتاکزیا گوسید ودرکتها ارتاکزرسس تلفظ کرده اسمی مولف گوید ساید ده شده چنان تعبیر دراسمی یالقبی هم بیند که دریکی حرف هم شرکت نااصل ندارد ودوسیس احتلافات کلی در تاریخ است
بلاشان
تولد حضرت مسیح علیه السلام رابعضی درعصر این پادشاه نوشته اند وبعضی در عهد شاپور بن اشک واین بعید است و قول اول صحیح است

شاهی کرد پستون خیمه بر سرش فرود آمده درگذشت پنجهزار و پانصد و شصت و نه بعد از هبوط

اردوان بن اشغ بیست و نه سال شاهی کرد پنجهزار و ششصد و پنجسال بعد از هبوط

خسرو بن اشغ نوزده سال پادشاه بود پنجهزار و ششصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط

بلاش بن اشغ در ری دوازده سال شاهی نمود پنجهزار و ششصد و پنجاه و یکسال بعد از هبوط

کودرز بن بلاش چهل سال شاهی نمود پنجهزار و ششصد و شصت بعد از هبوط

نرسی بن کودرز بیست سال جهاندار بود پنجهزار و هفتصد و نوزده سال بعد از هبوط

کودرز بن نرسی پانزده سال جهان راند

اردوان پسر نرسی در ری شاه بود پنجهزار و هفتصد و سی سال بعد از هبوط اردشیر بابکان او را بکشت

(همین قدر کفایت است حال رجوع کنیم باصل مطلب[۱] خود)

از مجلس جنگ اشکانیان که گذشتیم محاذی دخمه دوم مجلسی است قریب بزمین ارتفاع آن پنج ذرع و عرضش یازده ذرع است در آن صورت پادشاهی است سوار اسب در طرف چپ حربهٔ دارد که قبضهٔ آنرا گرفته لباسش خیلی دامنه دار و پر از چین است و گردن بندی بگردن افکنده پر بزرگی بر تاج زده موهای انبوه و پیچیده دارد دنبالهٔ موی بند از قفایش آویخته دم اسبش مفتول است مثل اینکه آن را تابیده و بریسمان پیچیده باشند دو نفر رومی که شاید از پادشاهان باشند در جلوش زانو بر زمین زده اظهار بندگی مینمایند پادشاه دست راست یکی از آنها را گرفته که گویا عطوفت میکند و آن دستی را که پادشاه در دست دارد مثل این است که در پارچهٔ باشد یا اینکه دست را در آستین وزدیده مثل صورتی که در نقش رجب مذکور شد و در قفای یکی از آن رومیها پارچهٔ پر از چین و شکن است[۲] از بعض سیاحان شنیدم که این مجلس صورت شاپور است نقش آن نمره سی و دو است (۳۲)

[Margin notes:]

اردوان پسر اشغ است و اردوان دیگر را هم بعضی نوشته اند مثل صاحب ناسخ التواریخ که قبل از اردوان مذکور بود و آنرا بلاش خوانده اند والله اعلم

اشغ: بعضی نماد اینکه این سلسله را دو قسم نموده اند بعضی از آنها را اشکانیان و بعضی را اشغانیان گویند سبب اینست که اولاد اشک را اشکانیان و اولاد اشغ را اشغانیان نامیده اند از تتبع تاریخ این را یافتم

نرسی را بعضی پسر بیژن نوشته اند والله تعالی اعلم

دو نفر رومی را در بعضی از تاریخ انگریزی نوشته اند که زانو بر زمین زده و خواهش مینماید و الرین پادشاه روم بوده که شاپور او را اسیر آورده و آنکه شاپور دستش را گرفته سیر یادس نامی است رومی که آنرا شاپور از جانب خود حاکم میکند بجای و الرین مذکور می فرستد

۲ خطوطی در این محل [illegible] خوانده نمی شود


32

از مجلس سابق الذکر که گذشتیم محاذی دخمهٔ سوم نزدیک بزمین نیز مجلسی است و آن هم صورت جنگ است مثل جنگی که مذکور شد همان دو نفر سوار نیزه بدست و سوار دیگر که علم بدست دارد و غیر ذلک بتفصیلی که گذشت بدون کم و زیاد که گویا این مجلس را از مجلس جنگ اول گرده کرده باشند و این صورتها نیز خراب و ناچیز و محو شده و طراحی و حجاریش در اصل بسیار بد بوده و دور نیست که این هم جنگ اشکانیان باشد۲ بهر حال قابل برداشتن نقشه نیست از آن در میگذریم

از آنجا که نیز چند قدمی گذشتیم بجائی که کوه میخواهد به پیچد مجلسی دیگر است که در آن چهار صورت نقش است ارتفاع مجلس دو ذرع و نیم و عرضش از سه ذرع قدری کمتر است (تفصیل صورتها) دو نفر مرد و زن‌اند که هر دو تاج بر سر دارند و با هم حلقهٔ معاهده و پیمان بدست گرفته‌اند یکی از ایشان پری بر تاج زده دو پارچه از موی بند در پشت سر آنها آویخته و باد آن پارچه‌ها را حرکت داده گیسوی یکی تابیده و مفتول است و دیگری انبوه و مجعد و طفلی کوچک که سر تا گردنش محو شده و از سنگ ریزش نموده است در میان آن دو پادشاه ایستاده و یک نفر هم در کنار مجلس ایستاده است در حالتی که دست راست خود را بلند کرده مثل اینکه در دست او چیزی بوده و اکنون معلوم نیست و این شخص گویا نوکر باشد و پاهای هر چهار صورت مذکور تا زانو در زیر خاک رفته که پیدا نیست این مجلس هم بحسب طراحی و حجاری بسیار بد و بی‌تمیز است نقشهٔ آن نیز لازم برداشتن نیست

تفصیل دخمهٔ چهارم

قریب بمجلس مذکور که صورت چهار نفر در آن بود و ذکرش گذشت نیز دخمه ایست که پیش

۲ اگرچه بعضی آن را بهرام پنجم دانند که مذکور شد

گرده بفتح کاف فارسی اصطلاح نقاشان است

دو نفر مرد و زن که در این مجلس نقش شده در بعض از سیاحت‌نامهٔ انگریزها دیده‌ام نوشته آن پادشاه مرد صورت بهرام پنجم مینماید و آن زن ملکه زن اوست و در اینجا آن تاج نیمه میکند و میخواهد او را بجای خود نصب کند و این عمل عهد و میثاق مینماید انتهی والله تعالی اعلم

ازاین مرقوم شد که روی دخمه بسمت جنوب شرقی است و در حقیقت این دخمه چهارم آن سمت
و ارتفاع دخمه از زمین تا بالا تخمیناً و از سی ذرع است و از مسقط الحجر آن تا برسد بجلو دخمه
آنچنان کوه صاف و هموار است که اگر پای خیال بر آنجا رسد هر آینه می لغزد تا چه رسد
بپای رجال اهالی آنجا مذکور میداشتند که تا امروز احدی بآنجا دست نیافته
و از این پیش گفتیم که وصول بآن از محالات است مگر ببعض تدابیر صورتهائی که در
ایوان جلو آن دخمه است و از پائین نمایان است بعینه مثل صورتهای سایر دخمه های
مذکوره است وابداً تفاوتی ندارد ونقشه این دخمه بطور دورنما بعد از این خواهد آمد
انشاء الله تعالی

کعبهٔ زردشت نیز یکی از جمله آثاریست که در آن حوالی است (تفصیلش اینست)
دورتر از کوه نقش رستم محاذی دروبروی دخمه دوم در صحرا بنائی است که مردم
آن را کعبه زردشت می نامند و فاصله آن بنا تا کوه مذکور پنجاه قدم است تقریباً
و بنای مذکور مربع است عرض هر ضلعی از آن چهارده ذرع است و ارتفاعش بنا
بر مساحتی که نموده‌ام نه ذرع است ۱۱ قدری از آن بقعه اکنون در زیر خاک رفته و معلوم
است که از نه ذرع بیش ارتفاع داشته باجمله تمام آن بنا از سنگ سفید است
مگر طاقچه هائی از طرف بیرون دارد که آنها از سنگ سیاه اند و آن طاقچه ها هر یک
از یکپارچه سنگست که بکار برده شده و بجای ملاط در جوف و فاصله سنگهای
عمارت سرب کار کرده اند و در بدنه آن بهر چهار سمت فاصله بفاصله بشکل مربع
مستطیل سنگ را بمقدار یک انگشت گود نموده و فرو برده اند و این فقط بجهت
کار نمائی و برونکال است و در یکطرف آن بقعه که بجانب کوه است دری است

کعبهٔ زردشت
بنظر می‌آید که این اسم
هم از مستحدثات
باشد اگرچه زردشت
آتش افروخته باشد زیرا که
در بعضی از تواریخ دیده‌ام
که این آتشگاه بوده و بعضی
هم چیزهای دیگر نوشته‌اند
که در متن بعد از این
مسطور است

ملاط
بروزن کتاب
پیش از این ما گفتیم
گلی را گویند که خشت
سخت یا خام یا سنگ را
با آن وصل کنند و
برهم نهند

بالاتر از زمین بارتفاع سه ذرع پای بر دوش شخصی نهاده بالا رفته داخل اندرون آن بنا شدم
اطاقی است ساده سطح زمین اطاق مساوی است باستانه آن در معلوم نیست که
زیر آن سطح که سه ذرع بالاتر از زمین است آیا مصمت و پر است یا اینکه مجوف و خالی
احتمال میدهم که در آن زیر مقبره باشد و کسی را آنجا بدخمه نهاده باشند و در بعضی از
کتب نوشته اند که کعبه زردشت را گشتاسب باشارت زردشت بنا نهاده
العلم عند الله و در بعض تواریخ مرقوم داشته اند که احکام دین زردشت را
بر روی پوستهای گاو که دباغی نموده نگاشته بودند و در آن بنای مذکور نهاده مردمانی
پاک اعتقاد را بمحافظت آنها گماشته و اشخاص متدین در مقام ضرورت بدانجا رفته
اکتساب آن احکام را مینمودند

پس از آنکه در آن سرزمین از برداشتن نقشهٔ نقش رستم و غیره فراغت حاصل نموده
میخواستم نقشهٔ از کعبه زردشت بردارم عقل دور اندیش فکرتم را بدین طریق رهنمون
آمد که نقشهٔ آن عمارت را چنان بردارم که در ورقهٔ آن نمایشی از دخمه های چهارگانه که گذشت
و مجالس صور مسطوره نیز باشد تا بر ناظرین ورقه معلوم گردد که محل هر یک از آنها کجا است
لهذا چند قدمی از بقعهٔ مسمی بکعبه زردشت دورتر رفته و جائی که امکنه مذکوره را تمام بنظر
دریافته نشسته و مشغول برداشتن نقشه بودم قضیهٔ روی داد (این است)
بعضی از عربهای بادیه نشین از آن راه عبور میکردند تا به ییلاق بروند پارهٔ از اسباب
مثل خورجین و ظرف و ریسمان و میخ و زین اسب و یراق آن بر قطعه سنگی در دامنه
کوه گذارده بودیم و خود دواد و هائی که همراه بودند از اسباب دور شده ملتفت نبودیم
ناگهان سر را بلند نمودیم دیدیم هر یک از آن عربها چیزی از آن اشیاء مذکوره برداشته

مصمت
بضم اول اگنده میان
و پر است بخلاف مجوف
و پیش این مذکور شد
منه

ییلاق
ترکی است و گذشت
که جاهای سرد را گویند
که در تابستان آنجا
میروند
منه

خورجین
بکسر حرف چهارم است
و در فارسی اکثر با واو
مینویسند ولی اول
اشهر است که بدون واو
باشد و عربی آن را
خرج بضم اول گویند
و بعضی از محققین گفته اند
که خرجین بدون واو
تثنیه خرج است یعنی
جیم را مفتوح دانسته
ولی اصحاب لغت
این معنی را متعرض
نشده اند
منه

برداشته آمده اند نزدیک ما و التماس مینمایند که اسباب خود را بگیرید و حفظ و حراست
نمائید مبادا کسی چیزی از شما بسرقت برد آنگاه بگردن ما عربهای بیچاره بدنامی وارد
آید   این عمل که از ایشان سرزد نبود مگر از ریخته شدن خون رضا خان دزد شریر
که سابقا شرح حالش را بنا بسبتی علی سبیل الاجمال در این کتاب نوشتم
شهد الله که شکرانه این موهبت عظمی را چگونه میتوان از عهده برآمد که دست تقدیر حق سبحانه
وتعالی عنان موکب حکمرانی عادل و صاحب اختیاری باذل را در این مملکت منعطف
ساخته است تا سر گردن کشان بر پشتان و پیکرشان را با خاک یکسان نماید
خدای احد شاهد و گواه است که در این سفر هر کجا که وارد می شدم خواه در دهات
خواه در احشام و ییلاقات کسی نبود که دعا بر این وجود مبارک نکند   حتی پیرزنهای
ترک را میدیدم که فارسی نمیدانستند مرا که میدیدند حرفی بترکی میگفتند و نام مبارک
نظام السلطنه و صاحب اختیار را می بردند از تقریر آنهامی فهمیدم که دعا میکنند و
بجهت امنیت راهها تشکر می نمایند
حکما گفته اند بعضی از اشرار واجب الدفع اند و آن بر ذمت حکمران مملکت لازم است
که دفع ایشان سبب نفع مسلمانان خواهد بود

قطعه

تا نکوشی بمعدلت نشوی   برخور از ملک و سلطنت شادان
راهها را ز دزد ایمن دار   گر تو خواهی ممالک آبادان

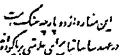
ونیز گفته اند هر که در راهی بایذا مردم متعرض گردد باید او را بعقوبت عبرت دیگران کرد فرد

بر دست دزد و سر راهزن   که ایمن شود راه بر مرد و زن

بالجمله نقشه کعبه زردشت و امکنه مذکوره را برداشتم به نمره سی و سه (۳۳)

موهبت: بخشش است منه
پشتان: نیزه معروف است منه
معدلت: بفتح دال و کسر آن هر دو صحیح است یعنی عدل و داد منه

٩ جون



(۴) دخمه‌ایست که وصول بآن دشوار است (۶) جنگ اشکانیان است و تفصیلش در صفحه ۲۱۰ مذکور است

(۷) این مجلس در صفحه ۲۲۳ مسطور و در اکتشافات جدیده بیانش مرقوم است (۸) جنگ اشکانیان است ایضاً مسطور شرحش در صفحه (۲۱۱) بیاید

این مجلس در دامنه کوه آنجاست که این علامت را (۹) دارد و در صفحه ۲۱۵ از کتاب تفصیلش مذکور گردیده است

این مجلس همان است که در فوق این علامت را (۵) دارد و در صفحه ۲۰۹ کتاب مذکور شد که نقشه آن برداشته نشده و در اکتشافات جدیده کتاب از بهرام دوم است

چون فراغت از برداشتن نقشه های آثار قدیمه مرودشت حاصل آمد لازم بود که از
قلاع آن ناحیه ذکری رود یعنی قلعه هائی که از کوه طبیعی است

مقدّمه این معنی را همه میدانند که لفظ قلعه دو مفهوم[1] دارد یک دفعه قلعه میگویند
حصاری را میخواهند که از سنگ و گچ یا آجر یا خشت و گل ساخته باشند که برج و باره[2] هم
دارد یک دفعه دیگر قلعه میگویند کوه مرتفع قله داری را میخواهند که از سنگ قدرتی
و طبیعی باشد نهایت بر سر قله آن هم حصاری یا سنگری ساخته شده باشد یا نه
این مطلب که دانسته شد میگوییم که در ازمنه سابقه می شنیدم نامی از قلعه استخر و قلعه
شکسته و غیر ذلک در افواه مردم بود و در کتب تواریخ و جغرافیا نیز میدیدم بعض از
متقدمین اهل تاریخ هم تفصیلی از آن قلاع نوشته اند تا در این اوقات که وارد
بر صحرای مرودشت شده یافتم که در تعریف آن قلعه ها قصور نموده اند و از آنجائیکه
مطالب را اخذ از یکدیگر کرده اند خلط و خدش[3] در کلماتشان واقع شده و بعضی
مسامحه در تفصیل آنها نموده بمحض اینکه از افواه چیزی شنیده اند خواه راست یا دروغ
در کتاب خود ضبط فرموده اند (مثلاً) در تاریخی می نویسد استخر قلعه ایست
بفارس که تخت جمشید در آن است و در آن قلعه تالاب و آبگیر بسیار بزرگی بوده
که امیر عضدالدوله ساخته انتهی دیگری نوشته شهر استخر را جمشید تمام کرده و
سه قلعه محکم داشته است یکی معروف باستخر دوم شکسته سیم اسکنوان که اکنون
آبادی قلیلی از آنها باقی مانده انتهی دیگری مرقوم داشته در این ایام بغیر از قلعه استخر
و قلعه امیر خاصکان چیزی دیگر از آن شهر باقی نمانده و صورت جمشید جم را در آنجا
کشیده اند که آفتاب میپرستد انتهی این است اقوال بعض اهل سیر و تاریخ

[1] مفهوم
باصطلاح اهل ادب صورت
ذهنیه است اعم از اینکه وضع
شده باشد از برای آن الفاظ یا نشده
باشد و بعضی چنین گفته اند
که مفهوم چیزیست که مستفاد
شود از لفظ با قطع نظر از اینکه آن
فهمیده میشود از لفظ منه

[2] باره
معنی قلعه و حصار است
و آن را باره نیز گویند
منه

[3] خدش
بفتح اول در لغت شایع
زخم است که از خراش
مانده باشد و خدشه در
کلام بالای
آن است
منه

اکنون حقیقت مطلب را در اینجا بنگارش در آوریم تا شخص بصیر بداند که چون تسامح در نوشتن تاریخ میشود لاجرم اختلافات کثیره در اقوال بهم میرسد فقراتی چند که جداگانه از یکدیگرند باید مسطور گردد تا حقیقت مطلب بدست آید

(فقره اول) استخر بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح تاء مثناة فوقانیه و خاء معجمه ساکنه و راء مهمله در آخر در لغت بمعنی تالاب و آبگیر است و چون تالاب بزرگی در قلعه استخر است بدان جهت آنجا را استخر خوانده اند و این از قبیل تسمیه کل است باسم جزء

(فقره دیگر) شهر استخر را پیش از این انوشتیم که حد آن از خفرک تا رامجرد بوده است

(فقره دیگر) در صحرای حالیه مرودشت که سابقا شهر بوده دو قلعه از کوه طبیعی برپاست که در یکی از آنها تالابی است بسیار بزرگ که تفصیلش بیاید

(فقره دیگر) قلعه اشکنوان در مرودشت نیست در ابرج است ولی در جلگه مرودشت آن قلعه از دور نمایان و هویداست نیز ذکر آن خواهد آمد

(فقره دیگر) در زمان خاقان مغفور در نزدیکی تخت جمشید قلعه از خشت و گل ساخته بودند یعنی قلعه رعیتی و باغی هم در جنب آن بوده الحال بغیر سر در باغ اثری از آن نیست و آن قلعه خشتی را امیر خاصکان میگفته اند و الحال هم اراضی آن بهمین اسم معروف است

(فقره دیگر) صورت جمشید یا کس دیگر که آفتاب می پرستد در دخمه بالای کوه تخت جمشید است که تفصیل آن مرقوم شد پس از ذکر فقرات مذکوره میگوئیم کدام قلعه بفارس است که تخت جمشید در آنست و امیر عضد الدوله در آن آب انبار ساخته همچنین قلعه امیر خاصکان کجا از قلاع قدیمه است که آنرا با قلعه استخر ضم نموده و بهم نام برده اند که هر کس بشنود گمان میکند قلعه امیر خاصکان نیز از قلاع قدیمه سلاطین است

بالجمله نصب آن بنابر اینست که حال باشد یا مفعول مطلق و این کلمه را از برای استدراک و کشیده شدن امری آورند

تسمیه کل باسم جزء بیانش در علم بیان مسطور است یعنی در ذکر مجازات و مبحث سابقه که آنها را بیست و پنج قسم ذکر کرده اند از قبیل استعمال آلت در ذی آلت چون استعمال ید در قدرت دیگر مثل استعمال چشم در طلایه و رقیب دیگر مثل تسمیه جزء باسم کل چون استعمال انگشت در سر انگشت قوله تعالی یجعلون اصابعهم فی آذانهم الخ تا بیست و پنج قسم که ذکر فی المطول وغیره پس این که این شهر را استخر گفتند از قبیل استعمال چشم است در طلایه که پیش گفتیم فتدبر

خاقان مغفور مقصود فتحعلی شاه …

پنجمین

همچنین صورت جمشید کجا در قلعه اسپتخر یا امیر خاصکان است که آفتاب بپرستد یا گجه بعض از مورخین بحقیقت مطلب نرسیده چیزی مینویسند وحقیقت حال همان است که مرقوم داشتیم الحال بپردازیم بذکر قلعه های مذکوره بعون الله تعالی

در بیان قِلاع مذکوره

گفتیم در صحرای مرودشت دو قلعه از کوه طبیعی است و یک قلعه در اَبرج که آن نیز کوه طبیعی است که در صحرای مذکور از دور نمایش دارد که آنها را سه گنبدان می نامند و آن سه قلعه از دور چنان مینماید که گویا آنها را اختراعی کرده اند (تفصیل آنها)

قلعه شکسته نسبت بقلعه های دیگر قریب تراست بتخت جمشید یعنی مقدار دو فرسنگ تقریبا دور از تخت است و این قلعه بسیار متین و محکم و باشکوه است ولی در متانت کمتر از قلعه استخر است که مذکور خواهد شد و بر بالای آن آثار عمارت و سده و سنگر مشاهده میشود و چشمه نیز در آنجاست که قلیل آبی از آن جاری است و این قلعه در طرف مشرق قلعه اسپتخر لاحق الذکر واقع گردیده

قلعه استخر این قلعه را بعض از اهل تاریخ قلعه ماران خوانده اند و آن در طرف شمال قلعه شکسته مذکوره است در متانتش این بس است که کسی را دسترس بفراز آن نیست مگر اشخاصی که گُرُوِه هستند و اگر هم کسی بر آن برآمده باشد البته دست از جان شسته پس بهزار زحمت و مشقت خود را بدانجا رساند گویند جمشید چون بنای شهر استخر را تجدید کرده و عمارت نموده در قلعه مذکوره نیز بنیانی نهاده و تالابی هم در آنجا ساخته بوده و بپایان دراز خراب و نابود گردیده پس در روزگار فرمانروائی امیر عضد الدوله دیلمی تالابی در آن قلعه بفرموده وی پساختند و عمارات بسیار در آنجا

قِلاع بکسر اول جمع قلعه است ؎
اَبرج بفتحتین بلوکی است همه کوهستان در فارس سردسیر است و بیانش عنقریب در متن خواهد آمد ؎
گُرُوِه معنیش گذشت ؎

نیز بنیاد نهادند که آثارش اکنون باقی است (تفصیل تالاب این است) که آن قلعه در دره و شعبی داشته که ممر سیل باران بوده امیر مذکور فرموده سدی استوار پیش آن شعب برآورده اند و برکه ساخته اند گویند در آن سنگ و قیر و موم و چاروب بکار برده اند و چنان محکم و استوار است که قطرهٔ آب از آن بدر نمی رود و از برای آن هفده پایه قرار داده تا بکف آن برسد و اگر روزی هزار کس از آن آب خوردی و برداشتی تا یکسال یکپایه خالی شدی و میان آن برکه ستونها از سنگ و ساروج برپا نموده و آنرا مسقف کرده اند تا از تغییر هوا سالم ماند در یکی از تاریخ وقتی دیده ام نوشته بود بسط آن برکه یک قفیز و کم عشر قفیز است فقیر مؤلف گوید قفیز از زمین یکصد و چهل و چهار ذرع شرعی است باجمله اینکه میگویند عضد الدوله دریائی در میان کوهی و کوهی در میان دریائی نهاد اشارت به برکه مذکوره است و بندی که بر رود کر بسته که انشاءالله عنقریب بتماشای آن رفته نقشهٔ از آن برمیداریم (خلاصه) فاصله مابین قلعهٔ استخر و قلعهٔ شکسته مذکورتین تقریبا یک میل است ولی دامنه آنها بهم اتصال دارد و این دو قلعه در خاک مرودشت واقع شده اند

قلعهٔ اشکنوان

پیش از این مذکور شد که در ابرج است (ابرج) بلوکیست از فارس در شمال شیراز و در میان کوهستان واقع است هوایش سردسیر مردمش رعیت پیشه و فقیر حاصلش غله و برنج جنگل بسیار و باغات بیشمار دارد آبش از چشمه و رودخانه مسافت بلوک مذکور تا شیراز دوازده فرسخ است مجملا قلعهٔ اشکنوان در این بلوک است و از قلاع مشهوره فارس است بالای آن چشمه‌ها و مراتع بسیار دارد (از غرایب) اینکه گویند رعایای آنجا در فصل بهاران با

شعب
بکسر اول راهی است که در کوه باشد
قفیز
بفتح اول پیمانه ایست در مقدار آن اختلاف کرده اند و مختلف نوشته اند و آنچه اکثر گفته اند سی و سه انگشت است بعرض
کر
بضم اول نام رودخانه مذکور است
مراتع
جمع مرتع است که آن چراگاه و سبزه زار باشد

عیزان آن که خواهند مالهای خود را فربه نمایند آنها را در قلعه مذکوره برند یا یعنی که با طناب
و ریسمان خرها را بالا کشند و در آنجا سر دهند تا ایامی چند که در آن سبزه زارها بخودی خود چرا
کنند و از آن چشمها سیراب کردند و فربه شوند آنگاه بزیرشان آرند و قلعه مذکوره را در تاریخی
دیدم نوشته بود که نامش گزین بوده و اینکه گفته اند

پناه دلیران ایران زمین		کل است و سپید و ستخر و گزین	

مراد از قلعه گزین قلعه ایست در ابرج که آن را اشکنوان نیز خوانند انتهی و آن قلعه تا قلعه
شکسته و قلعه اسپتخر که مذکور شد قریب سه فرسنگ و نیم است

(از جمله اخبار متعلقه بقلعه اشکنوان)

محبوس شدن عمید الدین است که وزارت آتابک سعد زنگی را داشته و از فضلا
بوده (تفصیلش این است) خواجه عمید الدین ابونصر اسعد فاضل جهان و یگانه زمان
بود در فنون علوم تصانیف بسیار و منشآت و اشعار بیشمار دارد وزیر خاص آتابک
سعد مذکور می بود وقتی از جانب آتابک برسالت نزد سلطان جلال الدین بن محمد
خوارزمشاه رفت منظور نظر عنایت سلطان شده تکلیف وزارت خود را باو نمود
و او در قبول امر وزارت مردد بود و بدون اینکه قبول سلطان را رد نماید اذن مرخصی
طلبید بلکه وعده بازگشت هم به سلطان داد و بخدمت آتابک شتافت آتابک سعد را
وقتی با پسرش ابوبکر بن سعد منازعه در میان آمد آتابک پسر را گرفته در قلعه محبوس داشت
چون ایام حیاتش میخواست بآخر رسد خلف خود ابوبکر را که هفت سال در محبس بود حکم بخلاصی
داد و او را قائم مقام خویش نمود چون ابوبکر بحکم استحقاق مالک تاج و تخت پدر گردید و از
مطالب و عهد خواجه عمید الدین بسلطان جلال الدین مطلع بود در حق وی بدگمان شده بود

کل
بضم کاف پارسی
قلعه ایست نزدیک
بهبهان فارس
منه

سپید
قلعه ایست در خاک
ممسنی که تفصیل آن
در کتاب خواهد
آمد
منه

ستخر
مخفف استخر است
و آن قلعه ایست در
مرودشت که بیانش
گذشت
منه

سلطان جلال الدین
از جمله خوارزمشاهیان
میباشد مردی شجاع
بوده و سپاه چنگیز را چند بار
شکست داده در عراق
و آذربایجان و کردستان با
دست یافته و با ایران آمده
و تنها بوده در حدود
... ستصد و سی گویند
نا پدید شد بعضی گویند در
کردستان بعضی او را کشته
در حلب مفقود
گردید
منه

واشعاری که عمید الدین در مدح سلطان مذکور انشا کرده اصغا نموده بود لهذا چندی او را ازوزارت خلع نمود خواجه این رباعی را گفته باظهار شفاعت فرستاد

ای وارث تاج وملکت وافسر سعد — بخشای خدای را بجان وسر سعد
بر من که چو نام خویشتن تا هستم — همچون الف ایستاده ام بر سر سعد

شفاعت اسعد بحضرت پادشاه سودی نبخشید اورا و پسرش را که تاج الدین محمد بود فرمود در قلعه اشکنوان مذکور برده حبس نمودند وشرذمهٔ از احوال ابوبکر بن سعد را دراین کتاب در ذکر مسجد سنگی داراب جرد بتقریبی بیان کردیم وتاریخ وفات وایام سلطنت خود وپدرش را در حاشیه کتاب رقم نمودیم بالجمله خواجه عمید الدین اسعد را در آن حبس در گذرانیدند تاریخ شهادتش سنه ششصد وبیست وچهار هجری بوده

گویند ایامی که در آن قلعه محبوس بود قصیدهٔ انشا نمود وچون کاغذ وقلم ودوات حاضر نداشت تاج الدین محمد ولد او آن اشعار را بحفظ نگاه میداشت وبعضی را بر دیوار واحجار آن قلعه بآلتی که خراشند وبود نوشته ثبت میکرد وآن قصیده اکنون مطرح فضلا وادباست وبر کمال فضل وی گواهی میدهد مطلعش این است

من یبلغن حمامات ببطحاء — ممتعات بسلسال وخضراء

(خلاصه) نقش قلعه شکسته وقلعه اسپتخر را که در خاک مرودشت واقع با نقشه قلعه اشکنوان که در بلوک ابرج است واز دور نمایان است درحالتی که در صحرا وجلگه میان کوه تخت جمشید وکوه نقش رستم مذکورین ایستاده بودم برداشتم در ورقه بنمره سیصد وچهار (۳۰۴) بتوفیق الله تعالی

همچون الف الخ
اراین شعر معلوم است که برارباب فن پوشیده نیست
شفاعت
بفتح صاد معجمه زاری وعجز وخواری است
من یبلغن الخ
یبلغن از باب افعال مؤکد بنون تأکید ثقیله است حمامات جمع حمامه که کبوتر باشد وآن مفعول اول از برای یبلغن است بطحاء یعنی گذرگاه آب سیل است که در آن سنگ ریزه باشد سلسال آب شیرین گوارا است ومفعول ثانی یبلغن در چند شعر بعد است که سلام فاخته معنی شعر اینکه کیست که برساند کبوتران بطحاء را که برخوردار ند با آب خوشگوار وگیاه سبز سلام
تمت

۳۴

عمل ۳۴

نمره سی و چهار

از فرصت میرزا آقای شیرازی

قلعه استخر و آن قلعه شهر کبیر کوه است

چند شاخی که مقبره سلاطین قدیم است

(۲) دامنه جماد و نقش های مذکور است که نقش رستم معروف گردیده

(۶) یکی از آثار مرحوم حاجی مشیرالملک که در جوار سید الشهدا علیه السلام بوده و تولیت آن اکنون با حاجی سیادت مآب میرزا محمد علی مجتهد و جناب اسدالله خان حسن زاده مشیرالملک است

(استخر) در معنی ارباب لغت نوشته اند که تالاب و آبگیر بزرگست چون در پای کوه تالاب بزرگی است بدین نام خوانده شده و شهر استخر در حوالی آن سمت است انتهی یا نیز بدین سبب اتفاق کرده این کتاب از همین لغت منقول نوشتیم و بجای دیگر از کتاب مرحوم داشتیم که گویند پسر کیومرث استخر نام این

شهر را بنا نهاد اکنون که بنگارش این ورقه نقشه مشغولم کتابی که نسبت آمده در آن نوشته است اسپتخر بضم خا معجمه کلمه ایست مرکب بمعنی شهر بزرگ یا پادشاه و کثرت استعمال استخر شد انتهی و آن کتاب بخط پهلوی نوشته شده پس معلوم میشود خطای ارباب لغت فارسی که در تالاب را

امیر عضدالدوله دیلمی ساخته و از زمان او نهصد و اند سال است و قبل از بنای آن تالاب آن قلعه را قلعه استخر و آن شهر را شهر استخر می نامیدند چنانچه تواریخ قبل از امیر عضدالدوله نیز گواهی این مطلب میدهد همانا صواب بیان است که استخر است استخر بمعنی که بیان آن مزبور شد آشکار است

بعون ملک ذو الجلال و یاری قادر متعال از برداشتن نقشهٔ تخت جمشید و نقش رجب و نقش رستم و متعلقات آن و قلاع مرودشت فارغ شدیم

اکنون باید از این بلوک حرکت نمائیم از برای مشهد مادر سلیمان (تفصیل منازل و فراسخ تا آنجا را مرقوم میداریم) از بلوک مرودشت از میان کوه تخت جمشید (معروف بکوه رحمت) و کوه نقش رستم (مشهور بکوه حاجی آباد) رو بجانب شمال شرقی بمقدار کمتر از فرسنگی که گذشتم بجائی رسیدم که چند سنگ بسیار بزرگ بر روی هم گذارده و پارهٔ بر زمین افتاده و میل شکستهٔ نیز در آنجا بود چون معلوم شد آن دروازهٔ شهر اصطخر بوده و تلهای بزرگ قریب بآن دروازه نیز هست بیاید آثار برج و باروی شهر باشد در آن حوالی هم جائی دیگر چند سنگ و ستونی برپاست آثار بنا و عمارتی ظاهر است و آنجا را تخت طاوس بعضی تخت کاوس مینامند و مینماید که سرای از سلاطین بوده باجمله دروازهٔ مذکور اول خاک خفرک است

خفرک بلوکی است اراضیش بسیار وسیع از جمله دهاتی که در آن بلوک است هشتاییجان صیدان پیوند که ذکر آنها بیاید و دهات بسیار دیگر نیز در آن بلوک هست که در صدد ذکر آنها نیستم و بلوک مذکور سردسیر است در سمت شمال شرقی شیراز از شیراز تا اول این بلوک ده فرسخ است حاصلش غله و برنج آبش از رودخانه باجمله بده موسوم به هشتاییجان رسیدم آنجا فرود آمده لحظهٔ درنگ نمودم ده مذکور ملک جناب مستشیر السلطنه محمد صادق خان ولد مرحمت پناه حاجی عبدالله خان میباشد که اباً عن جد از خاندان اصالت و دودمان بسالت اند و از اعاظم و اعیان بوده اند مشارالیه سپهر جلالت را آفتاب است و کشور نبالت را مالک رقاب

تخت طاوس ایش و تخت کاوس وجه تسمیه معلوم نیست این اسمها اهالی آنجا میگذارند

منه

خفرک بفتح خاء معجمه و سکون فاء و راء مهمله مفتوحه و در آخر کاف

منه

هشتاییجان بفتح هاء هوز و سکون شین معجمه و حرف پنجم سا... مستعمل است

منه

صیدان بدع صاد مهمله است بعضی نوشته اند که چون در آنجا سابق صید بسیار میکردند لهذا باین اسم معروف شده و بعضی آنرا بسین مهمله نویسند بلکه اکثر میگویند چون در آنجا اهالیش همه سید اند در اصل سیدان بشدید یا بوده بعد یا را تخفیف داده اند

منه

بسالت بفتح شجاعت و دلیری ...

منه

نبالت بالفتح بزرگواری است

اکنون تمشیت و فرمانروائی بلوک مرودشت و خفرک و غیرها بکف کفایت اوست خلاصه
از آنجا گذشته رسیدم بصیدان مذکور دهی است آبادان بساتینش فراوان
رعایای آن ده تمام سادات اند آثاری که در آنجا بعمل بیاید کمتر جائی دیده شده در
نهایت خوش طعمی و شادابی پوستش در نزاکت چون برگ گل این ده متعلق است
بجناب جلالتمآب نصیر الملک ابو القاسم خان برادر کهتر محمد صادق خان مذکور جناب
مشار الیه چون مرحوم حاجی نصیر الملک میرزا حسنعلی خان ولد مرحوم حاجی میرزا علی اکبر
قوام الملک سمت مصاهرت دارد و آن مرحوم مدت زمانی در فارس وزیر و در امور
آن مملکت مشیر بود بعد از اینکه بدرود جهان فانی را نمود حضرت اجل اکرم افخم نظام السلطنه
و صاحب اختیار دام عزه و اقباله سررشته وزارت را بکف کافی جناب نصیر الملک
حالیه نهاد و لقب و منصب آن مرحوم را در حق مشار الیه برقرار داشت بوزارت
منصوص و بمختاریت مخصوص گردید با قدری رفیع و عزی منیع روزگاری میگذراند
بالجمله در ده مذکور در عمارتی که مشار الیه بوضعی ممتاز و طرحی با امتیاز ساخته
فرود آمده که رفع خستگی نموده از آنجا حرکت نمایم آقا آقا میرزا ابو الحسن مستوفی که سابقاً در
ذکر سلسله میرزا بدیع الزمان وشتکی نامی از ایشان برده شد در آنجا تشریف داشته
از ورود دم مستحضر شد از آنجا که عموماً یدو دست نوازی مشهور و خصوصاً با فقیر لطفی
مشهود دارد از ترحلم ممانعت نموده با تمام ابرام فرمود روز و شبی بمصاحبتش بسر
بردم مشار الیه اکنون در خدمت جناب نصیر الملک مذکور بعلو قدر
و منزلت از اقران و امثال ممتاز است و در فنون انشاء و تحریر بی مثل و انباز باری
از آنجا حرکت نموده آمدم تا بپسیوند سیوند ده خوبی است آباد با جمعیت در پای

مرقوم شده که بصیدان
منزل نوشتن تیر صحیح است
منه

ترحلم
از باب منزل
کوچ کردن

منه

ابرام
بالکسر استوار
و محکم کردن
منه

باری

کوهی عظیم واقع شده قریب پانصد در خانه و مخلوقش تقریبا دو هزار نفر است باغستان
بیحد و شمار و کارخانه های دو شاب پزی بسیار دارد تلگرافخانهٔ در آنجاست این ده
متعلق است بجناب جلالتمآب اجل صاحبدیوان میرزا فتحعلیخان ابن مرحمت پناه
حاجی قوام الملک شیرازی اوصاف جناب معزی الیه بیرون از آنست که بحیز تحریر در
آید مدح خورشید جهان مدح خود است در جلالت و قدرش این بس که میتوان گفت
پس از صدارت عظمی شخص اول ایران است (غرض) قریب بآن ده پلی است
آن را پل سیوند نامند از بناهای جناب صاحب دیوان مذکور است از آن
پل که میگذرند اول خاک کمین است بقول و خفرک است بقوسی لی

کمین نیز سردسیر است جلگه آن ایضا در سمت شمال شرقی شیراز واقع است
بمسافت هفده فرسخ تقریبا دور از آن و حاصلش غله و پنبه و حبوبات آبش از رودخانه
و قنات بالجمله آمدم تا بقوام آباد آنجا نیز دهی است و کاروانسرائی بسیار ممتاز
بنیانش محکم و ارکانش مستحکم شخص از دیدنش سیر نمی شود و آن از جناب جلالتمآب
قوام الملک محمد رضا خان ساخته و سابقا در این کتاب نامی از معزی الیه در ذکر
دارابجرد بتقریبی برده شد سالهاست که خود و اجداد و امجادش بعمارت بلاد و
رفاه حال عباد همت میگمارند کمتر جائی است در فارس که بنا و بنیادی از این سلسله عالیه
نباشد همواره بذل مال در این راهها نموده و مینمایند خلاصه از قوام آباد گذشتم
آمدم بقصر الدشت کمین که ساعتی استراحت نموده از آنجا بگذرم این ده تعلق دارد
بجناب موتمن الملک میرزا حسین خان ولد ارشد جناب جلالتمآب صاحبدیوان
و متصدی آنجا عالیجاه نجفقلی بیک و زمام امور آن ناحیه بدست عالیجاه عزیز الله خان

خفرک است بقول زیرا که سابقا صحرای آن طرف پل را جزو خفرک میدانسته اند تا برسد بقوام آباد بلکه تا قریب مشهد ام النبی را خفرک می نامیده اند ولیکن بعضی از مساحان این عهد که در مساحت و تشریح اراضی مهارتی دارند از پل مذکور را تا هر چه بگذرد جزو کمین نوشته اند منه

رفاه بکسر اول تن آسانی و فراخ عیشی است منه

کمینی ست نظر بموافقت سابقه و موافقت لاحقه راحله ام را بار بر انداختند و رحل
اقامتم را منزل پرداختند آسایش یکساعت با آرامش یکروز رسید و کار زور بست
کشید بلهجه امتزاج اقامت یکشب باستقامت هفته انجامید تلطف و تالطفشان از حد کذشت
که موجب خجلتم شد چون دانستم که طول اقامت مورث ساآمت است یکبارکی
دل از استقامت برداشتم و بار مسافرت بر بارکی کذاشتم یاران را معذرت خواسته
وداع کفته روی براه آوردم تا بمشهد مادر سلیمان رسیدم
مشهد مادر سلیمان را مشهد ام النبی نیز خوانند بلوکیست سردسیر مشتمل بر شش
پارچه ده در سمت شمال شرقی شیراز واقع بمسافت بیست فرسخ تقریبا دوراز
آن حاصلش غله و حبوبات و پنبه آبش از رودخانه ایست که بسیوند میرود سابقاً
نامی از آن برده شد منبع این رودخانه از جائی است که آن را کردشول و کافتر
کویند بالجمله اول دهات مشهد ام النبی دهی است مشهور به شیخان و بیلی
اسم اصلی آن خماری است قریب بآن دو بقعه ایست از سنگ که کویند قبر مادر سلیمان است
امّا بنا بر آنچه مورخین فرنکستان را عقیده است آن مقبره پادشاهی است که نام آن
کوروش بوده (و آن را چیرش نیز نامیده اند) از سلاطین عجم و بتاریخ ایشان
دو هزار و چهار صد و پنجاه سال قبل از این زمان سلطنت داشته و سلیمانی که این
بقعه را نسبت بمادر آن میدهند معلوم ما نیست کدام سلیمان باشد بر فرضی
که مقصود سلیمان نبی علیه السلام بوده باشد نیز معلوم نداریم که مادر آن جناب
در اینجا مدفون باشد (بهر حال) بنای آن بقعه از سنگهای بسیار بزرک است هر
سنکی بقدر دو ذرع و سه ذرع طول و عرض بر روی یکدیگر نهاده و بقعه ساخته اند

ملتفت بارکش را کویند خواه شتر خواه اسب و غیرها

آرامش بروزن و معنی آسایش است

ساآمت بفتح اول و مد حرف دوم بمعنی ملول شدن

بارکی بفتح حرف سیم و حرف چهارم کاف فارسی است

کردشول بضم کاف تازی و سکون واو اول و فتحتین و شین معجمه مضمومه و واو دوم در آخر است

کافتر بکاف تازی و فتح حرف چهارم است و این کافتر و کردشول مذکور در سرحد چهار دانکه واقع است

خماری بضم خاء معجمه و کسر حرف چهارم

کوروش حرف آخر شین معجمه است و بسین مهمله نیز کویند و این پادشاه را سیروس و سایروس نیز نامند

(وضع بنیان آن بقعه) بنیانش مربع فی الجمله مستطیل است و آن شش طبقه است بطور مدرج (طبقه اول) طولش دوازده ذرع و نیم است عرض آن یازده ذرع و نیم ارتفاع یکذرع و نیم (طبقه دوم) از طبقه اول هر ضلعی یک ذرع کمتر است همچنین از هر طبقه یکذرع از عرض و طول کم میشود تا طبقه ششم آن طبقه هفت ذرع و نیم است عرضش شش ذرع و نیم اما ارتفاع طبقه دوم و سیم هر کدام یکذرع و ارتفاع طبقه چهارم و پنجم و ششم از نیم ذرع کمتر است بر بالای طبقات مذکوره بقعه ایست که شش ذرع طول و پنج ذرع عرض دارد ارتفاع بقعه چهار ذرع است و در هر جانبی از آن چند سوراخ گذارده اند و سقف آن از طرف بیرون بطور شیب بامی است * و در سمت رو بشمال غربی آن بقعه دریست که یک ذرع و نیم ارتفاع آن در است (خلاصه) از طبقات مذکوره بالا رفته داخل بقعه شدم آثاری در آن بقعه نیست الا در طرف قبله آن محراب کوچکی تراشیده اند و آیات قرآنی در اطراف آن حجاری کرده اند پیش از این گفتیم که سقف آن از طرف بیرون بطور شیب بامی است ولی از طرف درون مسطح است لهذا از پشت این سقف مسطح اندرون تا زیر مقعر سقف بیرون مجوف است بشکل مثلث و آنجا محل دفن مرده بوده و در زمانهای گذشته پشت بام را سوراخ کرده و سنگهایش را شکسته اند بعضی از اهالی آنجا بالا رفته آن دخمه را دیده اند مذکور نمودند که در آن تابوتی از سنگ نهاده اند و مرده در آن تابوت بوده اکنون جسدش هباء منثورا است بالجمله محاذی درب بقعه بر روی زمین متصل بطبقه اول پنج پله از سنگ تراشیده نصب نموده اند از برای بالا رفتن بطبقه مذکوره که یک ذرع و نیم مرتفع است اما در اطراف بقعه مذکوره بمسافت چند قدمی دورتر ستونهای نصف شده و شکسته برپاست (تفصیل آن بر سبیل اختصار

مدرج کرر گفته شده که معنی پا به پایه است منه

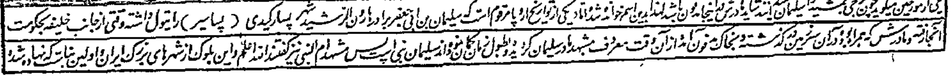
شیب بامی بامی است که سقف آن از دو طرف سرازیر باشد بشکل گوشه منه

هباء منثورا یعنی غبار پراکنده چو که هبار غبار و گرد در هواست و منثور متفرق و پراکنده منه

در زمان آتابکان فارس چند رشته ستون از سنک در اطراف بقعه نصب کرده اند و
فضائی بعده سی و چهار ذرع عرضاً و طولاً ساخته و آنجا را مسجد مسلمانان قرار داده اند
و چهار درب در چهار طرف آن فضا از سنک برپا داشته اند بر دور اسطوانه یکی
از آن درها هنوز خطوطی باقی است نوشته است در زمان آتابک سعد زنکی اینجا را مسجد از
جهت مسلمین ساخته اند و قریب باین مضامین و در درون بقعه مذکوره که کفتیم بر دور
محرابی بعض آیات قرآنی را نقش نموده اند معلوم است که آن نیز در زمان بنای مسجد
نقش شده بعد از آن بنای مسجد منهدم کردیده و جز آثاری از ستونها و منکرها
و سنکهای چهار درب چیزی باقی نیست و در آن عرصه که مسجد بوده قبور مسلمانان
و قبرستان است و سنکهای قبر بسیار بزرک از علما و فضلا و عرفا در آن مکان نیز
دیده شد و در نزدیکی آن بقعه آثار مدرسه یا سرائی است که آنرا هم آتابک سعد ساخته
بوده ولی تمام خراب و منهدم است از امور غریبه اینکه آخوندی از اهل آنجا که مرد
متقدس زاهدی است لوح مزاری که نصف آن زیر خاک رفته بود بفقیر
نشان داد و کفت نام آتابک روی آن لوح است فقیر رعیتها را کفتم خاک را
از آن سنک عقب نمودند این کلمه بر آن نقش بود بن آتابک سعد زنکی و از
تاریخش کلمه سبعمائه باقی مانده بود معلوم شد که آن قبر یکی از اولاد آتابک سعد
بوده و پیش از کلمه مذکوره (بن آتابک) نام صاحب قبر بوده و همچنین قبل از عدد
(سبعمائه) از عشرات و آحاد عددی داشته که از سنک محو و جای آن مشهود بود
بالجمله نقشه بقعه مذکوره را با چند قطعه ستون که باقی مانده و آثار دو درب از چهار
درب را برداشتم در ورقه نمره سی و پنج (۳۵)

آتابکان فارس اکثر معابد پارسیان را که در فارس است مسجد مسلمانان قرار داده بوده اند چنانکه در داراب جرد نیز در ذکر مسجد سنکی مرقوم شد منه

بقعه مذکوره بقعه ایست که آن را باسم قبر مادر سلیمان میخوانند و تفصیلش کذشت منه



یکی از مورخین میگوید چون برخی جمشید را سلیمان میدانند شاید در همینجا مدفون باشد لهذا بدین اسم خوانده شده یا دیگر از تواریخ او را مرقوم است که سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون الرشید شهر پسارگیدی (پساسیر) را تیول داشته وقتی از جانب خلیفه بحکومت آنجا رفته و مادرش که همراه او بود در آن سرزمین درگذشته و بخاک مدفون آمد از آن وقت معروف بمشهد مادر سلیمان گردید و بطول زمان گمان نمودند سلیمان نبی است مشهد ام النبی نیز گفته اند الله اعلم و این بلوک از شهرهای بزرگ ایران و اولین بنائیست که نهاده شده

از بقعه مشهور بمادر سلیمان بمقدار یکمیدان اسب دور از آن در طرف شرقی بقعه در صحرا جائی است که چند آثار دیگر مشاهده شد (از جمله) سه قطعه از دیوار عمارت که طاقچه دارد و از سنگ که برپاست بر روی یکی از آنها چهار سطر بخط میخی نقش شده و ستونی هم از سنگ سفید برجای مانده که چهار پارچه است بر روی هم نصب نموده اند آن را مساحت کردم از سیزده ذرع متجاوز است در اطراف آن ستون و چند آثار مذکوره آثار عمارات بسیار ظاهر است یعنی شالوده های بزرگ و سنگهای خرد خرد بر روی هم انبوه انبوه ریخته مینماید که در شکستن آن سنگها تعمد کرده باشند و در خرابی آنها اهتمام نموده اند در قطعه زمینی بمقدار یکفرسخ سنگ خرد شده ریخته که روی آنها علامت چشم و بینی و پنجه دست و پا و کفش و غیر ذلک مینماید که گویا آنها را با تبر شکسته باشند و پایه ستونها نیز در آن حوالی که در زیر خاک رفته دیده میشود معلوم است که عماراتی بسیار عالی بوده و یک ستون دیگر که مقدار پنج ذرع است و این نصف از ستون است در گودالی افتاده اهالی آنجا میگفتند سال گذشته یکی از انگریزها اینجا را کنده و ستون را ظاهر ساخته

(از جمله آثار دیگر)

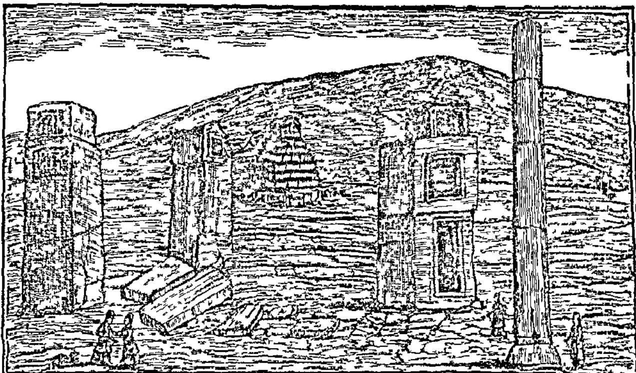
در طرف جنوب جلگه بسیصد قدم فاصله از آثار مذکوره باز علامت عمارت و بنائی است که از آن بناء غیر از جداری باقی نیست احجار آن همه خرد شده و بهم ریخته بطوری که معلوم نمی شود وضع آن بنیان چگونه بوده است بعض از سنگهای پنج شالوده که بر زمین منصوب است روی آنها نقش چند پنجه پای انسان تا بساق و در روی سنگی پا تا بزانوی شخصی است که در مقابلش پای حیوانی است مثل آن صورتی که در تخت

[Margin note:] و علاماتی که مشاهده میشود دلالت دارد بر اینکه در این سرزمین شهری بسیار بزرگ بوده و بعضی از سیاحان انگریز در سیاحت نامه خود این شهر را (پسارگیدی) نوشته اند بپای سه نقطه و سین مهمله و الف و را مهمله و کاف فارسی و یای و دال مهمله و یا ایضا در آخر گویند قدیم این شهر را باسم مذکور میخوانده اند منه

جمشید ساخته اند معلوم می شود که آن هم صورت پادشاهی باشد که شاخ حیوان
پرداررا گرفته وخنجر در شکمش فرو برده که تفصیلش در ذکر تخت جمشید گذشت (از جمله
آثار) آنجا پارچه سنگی است بارتفاع سه ذرع وعرض آن یک ذرع ونیم روی آن صورت
مردی است ایستاده ودست راست را بالا گرفته جامه بلندی که اصلا چین ندارد و
دور تا بدور آن ریشه نهاده اند ودر پشت ریشه ها حاشیه ایست در آن گل وبرگ نقش
نموده اند در بر دارد وچهار بال از شانهای آن مرد رسته وآن بالها را گشاده
وباز نموده مثل اینکه بخواهد پرواز کند دو بالش رو ببالاست ودو بال دیگر رو بپایین
وفراز کلاه آن دو شاخه رسته وسه گوی مدور در میان آن دو شاخه قرار داده
وسه چیز مثل ظرف بر بالای آن سه گوی گذارده این شکل خیلی محل حیرت است
پهلوی آن صورت در این از منه شخصی از انگریزها بخط انگریزی به مداد نوشته بود
این در عهد پادشاه پارسی کوروس نام ساخته شده وهمین شخص انگریز
در درون بقعه مادر ام النبی نیز بمداد نوشته بود که این قبر کوروس است وآخوندی
که پیش از این گفتیم از اهل انجاست نقل نمود که وقتی انگلیسی اینجا آمد وخطوط سنگها را
میخواند گفت که این صورت بالدار وآن بقعه مذکوره را پادشاهی ساخته که
نامش کوروس بوده واهل روم اورا چسترپش می نامیدند بالجمله گمان
میکنم که صورت مذکور باعتقاد خودشان صورت ملائکه یا رب النوع ستاره
باشد واز این قبیل خیالاتی که داشته اند (بهر حال) نقشه صورت
مذکور ونقشه جدارهای سنگی وستون مذکوره را در یک ورقه قرار دادم
وآن بنمره سی وشش است (۳۶) بتوفیق الله تعالی

صورت ملائکه یا رب النوع ستاره باشد این خیال است که فقیر نمودم ولیکن در مسافرت نامه سیاحی از اهل فرنگستان نوشته است که از تاریخهایی که در دست داریم وبنا بر آنچه ذکر احوال کوروس را دیده ایم واز عقیده آن با خبریم میدانیم که آن صورت بالدار را کوروش بخیال رب النوع خود کشیده وچنین میرساند که پس از انقطاع از این عالم بعالم بالا پرواز میکنم یعنی جان من بدانجا میرود وآن اشیایی را که بر فراز کلاه نهاده اشاره بآنکه کرده در دنیا متحمل کارها وبارهای سنگین بوده ام انتهی والله اعلم

فصل ۲۶



فصل مذکور شد که چهار سطر بخط میخی بر روی سنگی منقوش داآن در قطعهٔ از دیوا
در آن صحرا است   الحال باید ترجمهٔ خطوط را مرقوم نمائیم   و دو مطلب تازه
که در اوقات بدست آوردن ترجمهٔ خطوط مذکوره صورت انکشاف یافت نیز
مسطور داریم در دو تنبیه آتیه

تنبیهٌ سابقا در این کتاب در بیان حروف تهجی خطوط میخی گفتیم که حرف شین
معجمه در کلماتشان یافت شده و صورت آن را این طور رقم کردیم (𐎠𐎠) سپس دیده
شد که رقم شین را باین شکل هم می نوشته اند (𐎠𐎠) و همچنین رقم را را مهمله را سابقا
باین طرز مرقوم داشتیم (𐎼) بعد دیده آمد که باین طور هم می نگاشته اند (𐎼)
و این مغایرت بواسطه این است که رسم الخط زمانی با زمان دیگر فرق نموده

تنبیهٌ پیش از این ها مرقوم گردید که کلمه (هخمنیشیا) در لغت ایشان بمعنی کیان آمده
و تشکیل آن نیز ثبت گردید و گذشت   در این اوان دیده شد که آن کلمه را
(هخامنیشی) نیز میگفته اند   و همچنین سابق مذکور شد که (خسایثیا) در لغت انها
بمعنی پادشاه است و تشکیل آن هم مرقوم آمد و گذشت   پس از آن دیده شد که
آن کلمه را (خشایثی) هم مستعمل میداشته اند   و این فرق نیز بواسطهٔ تغییر
زبان در ازمنهٔ متطاوله است   در این زمان ما از این گونه تغییرات در لغات
بسیار است   مثلا کلمهٔ بود را که بدال مهمله تلفظ مینمائیم   وقتی بوذ بذال معجمه استعمال میشده
همچنین نمود و نموذ   و شنید و شنیذ   یا اینکه مثلا مثل اشکم   و اسپر که الحال شکم
و سپر میگویند و هکذا امثال بسیار است   چون مطالب فوق دانسته آمد ترجمه
خطوط در مشهد مادر سلیمان را خواهیم نمود   اما ترجمه را با رقم حروف میخی و با تحت

هخمنیشیا
تشکیل آن سابقا
گذشت
منه

هخامنیشی
بفتح ها و خا معجمه و الف و میم
مفتوحه و نون مکسوره و شین
معجمه مکسوره نیز و یا مثناة تحتانیه
و در آخر که مفتوح
باشد
منه

خسایثیا
تشکیل آن نیز گذشت در
سابق
منه

خشایثی
بفتح خا و شین معجمتین
و الف و یا مثناة تحتانیه
مفتوحه و ثا مثلثه مکسوره
و یا ایضا مفتوحه
منه

اللفظ آن بزبانی که داشته اند مرقوم میداریم و پیش ازاین هاکه باین طریق ترجمهٔ خطوط تخت جمشید وغیره مسطور نگردید بملاحظهٔ اختصار بود و دراینجا چون مطلب آن ترجمه بسیار نبود بدین روش پیش آمدیم که درضمن هم دانسته شود که سطر را ازطرف دست چپ شروع می نمودند چنانکه سطر پانقبا اشاره باین سیمنی شده است

[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]
ر	و	ک	علامت فاصله	م	د	ا
[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]
ی	ا	ش	خ	علامت فاصله	ش	و
[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]
ا	خ	د	علامت فاصله	ی	علامت کسره	ش
	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]	[cuneiform]
	سے	علامت کسره	ش	علامت کسره	ن	م

ترکیب حروف مذکوره وترجمهٔ آن			
هخامنیشیه	خشایثیه	کورُوش	ادم
کیان	پادشاه	کیخسرو	من هستم

اهل فرنگستان نوشته اند که کیخسرو حجار از ملک مصر آورده بوده که خطوط ونقوش وصور عبارات احجار حجاری نمایند انتهی ودیگر ازجمله آثاری که درمشهد ام النبی است بنائی است بعینه مثل کعبهٔ زردشت که درنقش رستم مذکور شد ونقشه اش

سابق نیز اشاره باین شد که این مانند خط انگریزی فرانسوی است که آنها را نیز ازطرف چپ براست مینویسند وهمچنین خط زبانی آن لفظ عبری را که در زمان سابق نیان متداول میداشته اند از راست بچپ نوشته شده مثل خطوط عربی وفارسی که ما در این زمان مے نویسیم
سته
بعینه مثل بدن در محاورات شایع ومشهور است ولی بعینه بدن صحیح است بدون لفظ مثل

نمودار

نموده آند ولی ازاین تنا ربغیراز یک بدنه بیش باقی نمانده تمام برزمین ریخته و درهم
شکسته شده (مخفی نماناد) درکتابی که ترجمه خط میخی مذکوررا نموده بودند وما آن را نقل
نمودیم نیز صاحب کتاب مطلبی دیگر نوشته بود وآن این است که بغیراز سنگی که
چهار سطر خط میخی برآن منقوراست وترجمه اش گذشت الواح دیگر هم درآنجا بوده
ازجمله دو سنگ که برآنها خطوطی است وآنها را ازآن سرزمین برده اند ومن آنها را
دیده ام وترجمه آنها را یافته ام (دریکی ازآن سنگها نوشته) ای انسان من هستم
کوروش (سیروس) پسر کامبیز (کامبیس) پیداکننده پادشاهی وشهریاری
ایران وپادشاه کل زمین شرقی ازاین سبب حسد برعمارت من مبر (درسنگ
دیگر نوشته بود) ای انسان توهرطور باشی وهرطوری آئی من هستم کوروش برپا
دارنده سلطنت یک مشت خاک بدن مرا می پوشد ازبرای آن حسد نداشته
باش انتهی

ازجمله آثاری که درمشهد مادرسلیمان است تلی است بسیار بزرگ بربالای آن
تل دیوار وسده بسته اند بمقدار هشتاد ذرع طول همچنین است عرض آن وارتفاعش
ده دوازده ذرع تمام ازسنگهای کلان وبرفراز سطح آن احجار شکسته خرد خرد
وآثار عمارات وعلامت حوض دیده می شود معلوم است که درآنجا قصرها وایوانهای
عالیه بوده اما اهالی آنجا آن مکان را تخت سلیمان مینامند وآثار وعلامات
دیگر درآن صحرا ازنزدیک ودور دیده میشود که تفصیل دادن آنها موجب طول
کلام است الحمد لله تعالی والمنه که ازبیانات ونقشه
مادرسلیمان وحوالی آن فراغت حاصل آمد والسلام

آنها را که سنگو بد دیده ام فیما که درفرنگستان دیده باشد زیراکه اکثر ازاحجار خفیف الوزن وبسا ثقیل الوزن را اهل فرنگستان ازسیاحان حمل ونقل نموده برده وجمع ازبرای تماشا واخذ علوم کرده اند
منه

کامبیز یاکامبیس پیش ازاینها گفتیم که ترجمه اش غشتکادس است
منه

فصل مکرر گفته‌ایم که ما در هرجای از این کتاب فصل مینویسیم در آن مطالبی است
که پس از مراجعت از سفر بدست آورده مزید بر کتاب می نمائیم   از جمله آنها است
بیاناتی که متعلق است به بسیاری از اماکن مذکوره گذشته (مثل برم دلک و دارابجرد
وتخت جمشید ونقش رستم وغیر ذلک) سزاوار چنان دید که چون فراغت از تفصیل
آنها حاصل آمد آن انکشافات تازه را مرقوم داریم انشاء الله تعالی

انکشافات جدیده

صورتهائی که در برم دلک است وتفصیلش در اول کتاب مسطور گردیده بنمره (۲)
وگفتیم مکانی است قریب بشیراز   یکی از سیاحان انگریز در مسافرت نامهٔ
خود نوشته که صورت چهارم از آن صورتها که ریش ندارد زن است لباس مردانه
پوشیده   وگوید معلوم نیست که شبیه که باشد انتهی
دیگر در دارابجرد مجلسی که بنمره (۸) است وگفتیم باید صورت داراب شاه باشد
وصورت زیر پای اسب آن شاید فیلیپ رومی بود میگوید بقرینه آن پادشاه
شاپور اول است   وآنکه زیر پای اسبش خوار و زار افتاده ولرین پادشاه
روم است که معزول ومخذول شده   وآن صورتی که پادشاه دست
مرحمت برسرش نهاده صورت شیری دیس پادشاه نو روم است که آن را
نیز سیری دیس (یا سیری دس) گویند هرحال شاپور او را نصب بحکومت روم
نماید وبرجای ولرین مذکور قرارش میدهد انتهی
دیگر مسجد سنگی دارابجرد که بنمره (۹) بود ومذکور نمودیم تفصیل آن را آن سیاح
میگوید که بعضی نوشته اند سیمیرامیس ملکه آن را ساخته است (سیمیرامیس

فیلیپ در شکندر است که آنچه فیلقوس نامند و سابقا شرح احوالش مرقوم افتاد
منه

ولرین یک اسم دارد در بعضی جاها ویرین نیز نویسند یعنی بعد از لام یاء تحتانیه زیاده دارد
منه

شیری دیس بکسر حرف اول که شین معجمه است
منه

سیمیرامیس بکسر حرف اول و حرف چهارم و حرف هشتم است
منه

زن یکی از بزرگان ایران بوده پس از آن به نکاح پادشاهی نیتیس نام درآمده و سلطنت
شوهر را بکمبیدت متصرف شده و چند سال خود حکمرانی نموده و آخر الامر کشته گشته
و جلوسش دو هزار و ششصد و هفده سال قبل از میلاد مسیح بوده انتهی
دیگر مجسمه‌هائی که ترتیب پله تخت جمشید است و نمره (۱۹) کشیده شده و این مجسمه‌ها
تنه چون گاو و سری مانند انسان داشتند در کتابی بانگلیسی نوشته چنانچه در
مصر و هند پرستش گاو می نموده‌اند در ایران هم شاید گاو می پرستیده‌اند لهذا
برای این عمل صورت گاو تراشیده‌اند (نیز نوشته) که در کتاب زند و استا
که کتاب زردشتیان است مرقوم است که در پیدایش دنیا خلقت اول گاو
بود و وجود گاو از ماهتاب پس از گاو انسان و دیگر حیوانات مخلوق شدند و بدین
واسطه گاو را پرستش می‌نموده‌اند انتهی سیاحی دیگر در مسافرت نامه خود نوشته است
شاید آن صورت اشارت بکیومرس باشد (که آن را کیومرد نیز گویند)
و او اول طبقه پیشدادیان بوده و وی اسم خود را از گاو و از مرد گرفته بوده و در تخت
جمشید صورت کیومرد را ترکیب نامش تراشیده‌اند از جهت تیمن و تبرک انتهی
مؤلف گوید کیو بمعنی گاو و همچنین کیومرث پس را کیومرد گفتن در آن تأمل است و بر اهل
لغت وجه تأمل آن پوشیده نیست
بالجمله ترجمه نام پادشاهی را که بانی آن مجسمه‌ها است و در الواح بالای سر آنها مسطور است
بعضی گشتاسب نموده بودند چنانچه ما هم سابقاً مرقوم داشتیم و گفتیم که آن ترجمه
از کتاب تاریخ روسی بود ولیکن در کتاب انگریزی مذکور در فوق میگوید پادشاهی
که آن دروازه و مجسمه‌ها را ساخته ترجمه اسمش اسفندیار است و نیز میگوید اورا

نیتیس
بکسر نون نیز کرد در
میان اتها یا رحلی است
و سین مهمله در آخر
منه
کمبیدت
بفتح اول و کسر ثانی
به سکالیدن
منه
کیومرس
بکاف فارسی است
کیومرث بکاف تازی
و ثای مثلثه در آخر
معرب است
منه

ونیز

درزمان خودش زرکزرپش یا (زرکپس) می نامیده اند و نیز میکوید این اشنشاه بار
نه آن کس است که در ایران بارستمش نام میبرند و افسانه ها می نویسند انتهی
مؤلف کوید صورت ترجمه خطوط میخی آن دروازه را بهمان طوری که ما پیش از این بجای
خودش نموده ایم نموده الا اینکه علاوه دارد بعض کلمات دیکر و آن کلمات این است
که دراینجا نکاشته میشود

پادشاه میکوید این دروازه داخل شدنی را ساخته ام و نیز چیزهای نیکو دراینجا
بنا کرده ام و آنچه که پدرم بنا نموده است و خودم بنا نموده ام از کارهای بسیار بزرک
است و آنهم از مرحمت اورمزد است انتهی

دیکر در عمارت داراکه نمره آن (۲۱) است ترجمه فقره اول از خطوط میخی
آنجا را سپیاحی نموده بهمان طریق که ما مرقوم نموده ایم ولی آنجا که پادشاه میکوید
اورمزد حفظ فرماید این ولایت را از تنکسالی و دروغکوئی (علاوه و وارد از غلام
و بنده کیری انتهی مؤلف کوید مرادش از بنده کیری شاید اسیری باشد
یعنی خداوند اهل این ولایت را از اسیر شدن نیز حفظ فرماید

دیکر در بیان آن حیوان مهیب معدوم الخلقه که بنمره (۲۲) نقشه اش نموده آمده
کفتیم این صورت در تخت جمشید مکرر نقش شده بال دارد و با دم عقرب
میباشد بتفصیلی که کذشت و تحقیقات قوم را در حق آن مرقوم داشتیم سیاحی
میکوید آن حیوان وجود خارجی ندارد ولی آن صورت را مرکب نموده اند از چند
حیوان مثل شیر و مرغ و عقرب و غیر ذلک و در نقش آن اشاره ایست و
آن این است که ما تسلط و قدرت داریم بر سباع و طیور و حیوانات موذیه انتهی

نه طرس
تشکیل آن را در سابق
نموده ایم و نیز مرقوم داشته ایم
که آن را اکزرپسس نیز
میکفته اند
منه

سپاه
که سرادل درندکان را
کویند مانند شیر و پلنک
و کرک و غیر ذلک و آن
جمع سبع بفتح اول و ضم
ثانی است
منه

موذیه
رنجاننده
و آزار کننده
منه

دیگر صورتی که بالاتنه آن چون انسان و پائین تنه اش چون مرغ است و آن در حلقه ایست و بحالت پرواز است و گفتیم آن را فروهر[1] گویند و صورت آن کمی در نمره (۲۳) هست و تحقیق در حقیقت آن ننمودیم چند نفر از سیاحان و حکمای فرنگ در سیاحت نامه های خود نوشته اند آن صورت جان است یعنی وقت بیرون رفتن از بدن و اشاره میکنند که روح پس از خلع[2] بدن بعالم بالا عروج مینماید و ما دیده ایم در اکثر جاها بسیاری از ایران و غیره در نقشهای قدیمه که آن صورت را بسیار جاها خصوصا بالای دخمه های اموات کشیده اند و در بعض جاها[3] آن حلقه را نقش نموده اند بدون آن صورت اشاره باینکه روح از حلقه عالم بدر رفته بهر حال آن صورت روح باید باشد انتهی مؤلف گوید این نیکو تعبیریست و فقیر را بدان اعتقاد است که خیال پیشینیان از آن صورت همین بوده

دیگر در مجالس نقش رجب که بنمره (۲۹) نقشه اش را نموده ایم و تفصیل آن را نوشته ایم در کتاب سیاحی فرانسوی نوشته که مجلس دست راست آن عرصه تاج بخشی اردشیر است که تاج خود را به پسرش شاپور می بخشد همچنین نوشته است که مجلس روبرو که همه پیاده اند آنجا تاج بخشی اورمزد است شاپور اول را یعنی خدا به شاپور تاج می بخشد شخص دست راست باعتقاد پارسی ها اورمزد و شخص دست چپ شاپور است و گوید در نقش رستم اورمزد را سواره کشیده اند که باردشیر تاج میدهد و در اینجا پیاده کشیده اند که به شاپور پسر اردشیر تاج می دهد و او را پادشاه میکند و آن دو نفر که پشت بمجلس کرده اند یکی از آنها مادر شاپور است و آن دو طفل که در میان اند دو پسر شاپور میباشند انتهی مؤلف گوید در بودن شخص دست

---

[1] فروهر تشکیل و معنی آن را سابقا نموده و گفته ایم و گذشت

[2] خلع صحیح خلع اول معنی کند است

[3] در بعض جاها که حلقه مذکوره نقش است بدون صورت این شکل است



و این صورت اکثر در کتابهای اشکال و غیرها در دخمه ها ست

راست صورت اورمزد جان ایراد تالی که سابقا در نقش رستم نمودیم اینجا نیز وارد است

که پس گذشت شیء و هو السمیع البصیر

دیگر مجلسی که در کوه نقش رستم است که تمثیل آن را نوشتیم نقطه دون نقشه و گفتیم شبیه پادشاهی است با چند نفر که گویا پادشاه از درگاهی میخواهد بیرون بیاید در سافرت نامه انگریزی مرقوم است که آن صورت بهرام دوم است از سلاطین ساسانیه و وفات او را اهل تاریخ با دویست و نود و دو مسیحی نوشته اند انتهی

دیگر مجلسی که هنوز در کوه نقش رستم است و به نمره (۳۲) نقشه آن را کشیده ایم نوشته است صورت شاپور اول است و دو نفر در جلو آن یکی زانو بر زمین زده است آن والرین پادشاه روم است اسیر و معزول گردیده و دیگری که شاپور دست او را گرفته سیریدس پادشاه جدید روم است از آنجایی والرین نصب نموده انتهی

مؤلف گوید که پیش از این در بیان آن مجلس گفتیم که در آنجا خطوط پهلوی نوشته شده و محو گشته درست خوانده نمی شود آن شخص انگریز چون در از منه قدیمه آنجا رفته آن خطوط را خوانده و ترجمه نموده است در اینجا مرقوم می شود

(ترجمه خطوط پهلوی مجلس شاپور در نقش رستم)

این صورت خداوندگار شاپور پرستنده خداست پادشاه پادشاهان عالم زاده از آسمان پسر خداوندگار اردشیر پرستنده خدا پادشاه پادشاهان ایران نبیره بابک زاده از آسمان

دیگر در مسافرت نامچه سیاح انگلیسی تفصیلی مینویسد در حلقه که مکرر نام آن را برده ایم و گفتیم که بعض از اهل یوروپ نوشته اند آن حلقه در معابد پارسی ها آویخته

بحر تمام
پس بهرام ... است
که ... نوبت شوق ...
نام ... و شاه ... و بهرام ...
... هزار و ششصد و بیست سال
بعد از ... گوینده
تمت

والرین
تشکیل آن سابقا گذشت
تمت

سیریادیس
بکسر اول و سکون دوم و حرف سیم ... مکسور و بعد یاء ساکنه بعد دال و سین مهمله
تمت

زاده از آسمان
معلوم است که مراد از این زایش غیر از زایش صوری است چنانکه تولد از علم و تولد از ایمان و غیر آن گفته اند و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرموده لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین که مراد حضرت یکی تولد جسمانی است و یکی تولد روحانی که تولد از علم باشد پس می شود که ولادت غیر از ولادت صوریه هم باشد و اینکه گوید زاده از آسمان شاید مراد این باشد که مؤید بتاییدات آسمانی است و مقصود از این عبارت تأثیرات آباء علوی در امهات سفلی از برای تولیدش نیست زیرا که آن واضح بود و حاجت به بیان نداشت لهذا بنظر میآید که مراد همان باشد که مذکور داشتیم
تمت

بوده که پیمان و میثاق آورده دو نفر که باهم معاهده داشته اند بدست گرفته پیمان خود را
محکم می نموده اند ولیکن این سیاح میگوید آن حلقه سریچ است یعنی حلقهٔ از ریسمان
میبافته اند هنگام تاج بخشی پادشاهی بدیگری میداده انتهی مؤلف گوید
این توجیه و تحقیق بدمی نماید ولیکن فقیر در بعض ازجاها که آن حلقه را بوضوح دیده ام
بشکل دایره حقیقی نیست بلکه یک طرف آن ضلع دارد و شکل آن را بپا بقا در
حاشیه کشیده ام نظر باین معنی تصور نمیتوان کرد که چگونه آن را بدور سر خود
می نهاده اند الله تعالی اعلم

دیگر بعضی نوشته اند که در مجالس آثار قدیمه هر جا شبیه اشخاصی است که دست
خود را پیش بینی برده اند اشاره باین است که خاموش اند و صحبت نمی کنند انتهی
الحال باید برویم بند امیر و از راه ارسنجان میرویم تا آثار غریبه آنجا را هم دیده باشیم
از مشهد مادر سلیمان بازگشت نمودم بصحرای کمین که بپا بقا مسطور گردید و از
کمین قریب سه فرسنگ آمدم تا ارسنجان در عرض راه جنگل بسیار بود اما راه صاف
و هموار است صعوبتی ندارد

ارسنجان قصبه ایست در طرف شرقی شیراز بمسافت هیجده فرسنگ تقریبا
دور از آن مشتمل بر توابعی چند و آن سرزمین سردسیر است آبش از چشمه سارها
و قنوات حاصلش غله و برنج و میوه جات خاصه انارش در غایت خوبی و نهایت
مطلوبی است رُبّی که از انار آنجا سازند منحصر است در فارس و در خود
قصبه تخمینا هشتصد درب خانه است مساجد بزرگ و باصفا دارد و مدرسهٔ
باشکوه و زیبا که در زمان شاه سلطان حسین صفوی بنا نهاده شده برپاست قبرستانی

تحقیق
این معنی باین طور بر عکس
است که بدان حلقه معاهده
می نموده اند و سلطنت جمشید
و ولیعهد آنرا از دست پادشاه
اخذ میکرده و آن را بسر
میگذارده که تاج دادن
او باشد
الله اعلم
منه

ارسنجان
بفتح همزه و سکون راء
مهمله و سین مهمله بر که
سور زده باشد و جیم
و الف و نون
معروف است
منه

بسیار وسیع با روح و دلگشا در میان باغستانش واقع شده که همواره دو جدول آب
در آن جاری است و در آن قبرستان لوح مزاری که نیلی بزرگ است نام
لهاسب بر آن نقش است و میگویند این شخص شاهی بوده که شش ماه در اینجا
سلطنت نموده ولی معلوم نشد که از چه سلسله و در چه زمان بوده است بالجمله
اوقاتی که وارد ارسنجان شدم نیابت آنجا بجناب میرزا محمد جعفر خلف ارجمند مرحوم
میرزا زین العابدین بود که اباعن جد از ارکان شیراز بوده و مباشر محاسبات و
بنیچه بلوک شیراز بدین خانواده جلیله تعلق داشته و مرحوم مذکور همواره معززا محترما
می زیسته جناب میرزا محمد جعفر مذکور متخلص بایقان در خصائل ستوده و فضائل
محموده لوای شهرت افراشته و صحبت اهل کمال را آنی فرو نگذاشته و شعر را
نیکو میگوید دورهٔ از منطق و بیان و عروض و قوافی نزد فقیر دیده

(آثاری که در ارسنجان و توابع آن است)

از جمله شکفت ضحاکست مایل بطرف جنوب قصبه بمسافت دو فرسنگ و نیم
میگویند فریدون چون ضحاک را دستگیر ساخت قبل از آنکه او را در کوه دماوند حبس نماید
چندی هم در اینجا محبوس داشت و این شکفت از جاهای غریب و عجیب است
بسیار بزرگ و طولانی و عمیق بمحض اینکه داخل آن شوند وحشت عظیمی روی میدهد
که بسی هولناک است و بعقب آن جز با جمعیت و با چراغان متعدد نتوان
رفت اما بعضی که رفته اند انتهای آنرا یافته اند و از ابتدای آن که وسعتی بی نهایت
دارد هر سال اهالی آنجا بارهای بسیار از فضله کبوتر آورده در زراعت بکار
برند و رفتن از پائین کوه تا بدان شکفت خالی از اشکال و صعوبتی نیست و بفاصله

تتمه
معنی بارسونه و کسر نون
وقت[illegible] خلد و[illegible]
آخر همی باشد که راعصنات
و این حرفت و رعیت
می بستند و تراجیمه
نیز گویند برابادی با
معنی بیدار عرف
منه

کوه دماوند
در طرف شرقی طهران بمسافت
سی میل تقریبا واقع است
بسیار مرتفع با رتفاع چهار هزار
ذرع از جمله کوههای مشهور
ایران است و کمتر
کوهی باین رفعت
دیده شده
منه

یک میل راه در طرف قبله شکفت مذکور چند چشمه جاری است یکی از آن چشمه‌ها را
شیرخوان نامند

از جمله کوهی است ما بین مشرق و جنوب قصبه ارسنجان بمسافت نیم فرسنگ در آن کوه و حوالی آن آثار بسیار از ابنیه و عمارات است که تمام از سنگ و گچ بوده معلوم است که خیلی آبادی داشته و آن کوه چندان مرتفع نیست بلکه توده مانند است

از جمله آثاری است که در قلاتخار است (قلاتخار یکی از توابع ارسنجان است) و آن در سمت جنوب شرقی قصبه است بمسافت یکفرسنگ و این ده تعلق دارد بمرحوم میرزا علی صدر که الحال بحکم وراثت به تصرف اولاد امجاد اوست در این ده و اطراف آن آثار عمارات و بنیان عالیه مشهود است و بنزدیکی آن خمی است که آب از آن جاری است گویند آنجا آتشکده بوده است

شبرنگ خامه که در میدان این نامه جولانی داشت از تک باز مانده پشت بندی کرده روی بکندی آورده از تیزگامی سر می پیچد و بآرامی پای می نهد همانا که این لگام خائی و سبک عنانی را سبب این است که از آن قلات خارش در پا رفته و از خداوند قلاتخارش خار خاری بسینه نهفته عنان خویش بنگارش احوال وی منعطف میخواهد و تکاپوی را از غیر این راه منحرف لهذا انعطاف زمام آن را بطرف توجهش مرعی داشتم و شمه از احوال صدر و والد و اولاد امجادش را نگاشتم مرحوم میرزا علی صدر ولد مرحمت مآب حاجی اکبر نواب طاب ثراه شیرازی است
ذکر احوال آن سلسله این است که نوشته می شود

جناب حاجی اکبر نواب از قدوه علما و هم زبده فضلاء شهر در فقه و اصول

توده: پشته و تل است و گذشت

قلات خار: گویند چون خارستان است و خار بسیار دارد لهذا قلات خار نامیده شده و اینکه بعضی قلاتخوار بزیادتی واو بعد از خاء نویسند ظاهرا غلط باشد

لگام خائی: کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن است

خارخار: کنایه از تردد و فکر و تعلق خاطر است

وحید زمان و در ریاضی فرید دوران بوده حضرتش مرجع اهل حال و ملجأ ارباب کمال
و نزد مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس کمال عزت و احترام را داشته تالیفات
آن جناب بسیار است از جمله نور الهدایه فی اثبات الرساله شرح سی فصل
خواجه نصیر الدین حاشیه بر مدارک حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی رساله قبله
تحفة السفر بحر اللآلی در مجلدات تذکره دلگشا و غیر ذلک دیوان اشعاری هم
مدون دارد و بسمل تخلص مینموده و شعر را نیکو میفرموده این چند بیت از ایشان است

طرفه حالی است که آن شوخ پری رو بکسی	روی ننموده و عالم همه دیوانه اوست
هر که بینم بربی در پی او می افتم	زانکه دانم همه را راه بکاشانه اوست
هر مئی راست خماری بجز از باده عشق	سرخوش آن مست که این باده به پیمانه اوست

در سنه یکهزار و دویست و شصت و سه وفات کرده تاریخ فوتش را غم اکبر یافته اند
جناب میرزا ابوطالب نواب طاب ثراه خلف ارشد مرحوم حاجی اکبر نواب از
جمله علماء شیراز است و در علوم عربیه و فنون ادبیه ممتاز ادیبی بوده بی نظیر و اریبی
خوش تقریر در سنه یکهزار و سیصد و یک به بهشت جاوید خرامید
جناب میرزا علی صدر مرحوم مذکور برادر کهتر نواب دوم است جنابش از
فضلاء زمان ممتاز بود بین العوام و الخواص با اعزاز در سنه یکهزار و سیصد و
هفت هجری از دار فانی بملک جاودانی روی نهاد (اولاد مرحوم میرزا ابوطالب نواب) آن
جناب صدر الدین میرزا ملقب بنواب دیگر جناب احمد میرزا دیگر محمود میرزا
ندیم باشی دیگر محمد صالح میرزا دیگر داود میرزا دیگر عنایت میرزا حفظهم الله تعالی
(اولاد مرحوم میرزا علی صدر طاب ثراه)

ریاضی یعنی اقسام آن گذشت منه

سی فصل در علم نجوم است منه

مدارک حاشیه ایست بر شرایع از سید شمس الدین محمد که از تلامذه علامه اردبیلی است منه

تحفة السفر در علم معانی و بیان و بدیع است باختصار منه

بحر اللآلی شرح حالات سید انبیا و ائمه هدی است علیهم الصلوة والسلام منه

دلگشا تذکره شعراست منه

اولاد مذکور مادرشان دختر مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس است منه

میرزا علی اکبر خان حافظ الصحه و سرتیپ دیگر نواب[۱] محمد ولی میرزا ملقب با آقا شاهزاده دیگر محمد علی میرزا الملقب بشاهزاده آقا دیگر ابو الفرج میرزا سلمهم الله تعالی و ایدهم بنصره

(الحال رجوع نمائیم بذکر آثاری که در خاک ارسنجان است)

از جمله قدمگاه است که در جلودر[۲] واقع شده جلودر دهی است از توابع ارسنجان بمسافت چهار فرسنگ و آن وقف است بر بقعه منوره حضرت امامزاده واجب التعظیم سید امیر احمد (شاه چراغ) و نصف از آن ده را جناب میرزا علی رضا متصرف است

جناب میرزا علی رضا ابن مرحوم میرزا سید شریف[۳] سیدی است جلیل القدر و عظیم الشان سلسله ایشان منتهی میشود بمیرزا سید شریف علامه جرجانی و جناب مشارالیه آراسته بپاکی ذات و نیکی صفات متفق علیه اهل زمان است جالس اورنگ خطاطی و شکسته رقم است و فارس شبرنگ خوشخرام قلم در نستعلیق نویسی رونق بازار متقدمین را و از شکسته نویسان کس چون او درست ننوشته در ثلث خطوط اساتید را نسخ کرده الغرض قریب بجلودر مذکور آثاریست که آنرا قدمگاه گویند و چاشتخوار نیز نامند و آن در کوه است یعنی در آخر و منتهای کوه رحمت است که تخت جمشید در پایه آنکوه بود در حقیقت این قدمگاه در پوزه کوه واقع گردیده (باین تفصیل) جائی از آنکوه را بریده اند و عرصه کاهی ساخته اند پنج یا شش ذرع تخمینا عرض و طول آن عرصه است و ارتفاع سه بدنه آن تخمینا ده یا دوازده ذرع و جدران[۴] آنرا بنهایت صاف و هموار نموده اند در جدار طرف دست راست و دست چپ روبالا آثار پله هاست معلوم میشود که آنجا دو طبقه بوده و سقف نیز داشته و در پائین آن عرصه دو رسته پله دارد که در دو طرف

بشت

---

۱ نواب محمد ولی میرزا دو ولد دیگر با در ایشان دختر مرحوم نادر میرزا ابن فرمانفرمای مذکور است منه

۲ جلودر بکسر اول و فتح دوم و چهارم است و دال او و آن ساکن میباشد منه

۳ میرزا سید شریف علامه در زمان شاه شجاع بن مظفر در شیراز با فاده فضل و کمال پرداخته و با سعد الدین تفتازانی مباحثات نموده و در زمان امیر تیمور گورکان بسمرقند رفته و باز بشیراز معاودت نموده تالیفاتش بسیار است در سنه هشتصد و [illegible] شانزده وفات کرد منه

۴ جدران بضم اول جمع جدر است که دیوار باشد و گذشت منه

بسته اند و از وسط آن دو رسته پله چشمه جاری است و اطرافش اشجار است جای با صفاست

از جمله آثار دیگر در بهان کوه پشت قدمگاه مذکور جائی است مانند طاق ولی از کوه طبیعی است و تفصیلی از آنجا نوشته اند بلکه از اهالی آنجا نیز شنیدم

(این است آن تفصیل)

شیخ قطب الدین مبارک که بعلو مقامات و سمو درجات مشهور و معروف است در طاق مذکور ریاضت میکشیده و او را حالتی دست میداده که چند روز مجذوبانه بادبان باز بیهوش افتاده بوده و شیخ در دهانش آشیانه ساخته الله اعلم وفات وی در سنه ششصد و هفت هجری است قبرش در کهر است یعنی در کمین و بقعه دارد زیارتگاه مردم آنجاست فقیر آنرا دیده ام

وقتی از اوقات حکایت مذکور را نوشته فرستادم بحضرت انور عارف کامل و عالم عامل استادنا الرشید جناب شیخ مفید ضمناً سؤالی از جذبه نمودم آنچه را که در جواب مرقوم فرموده بعینه نوشته میشود این است

جناب میرزای فرصت از جذبه سؤال نموده بودی مجملاً جذبه بفتح جیم و سکون ذال معجمه و با مفتوحه و در آخر ها بحسب لغت عرب از برای مره است یعنی یکبار کشیدن و باصطلاح اصحاب عرفان مستعمل است در معنی کشش قلبی و از این است جَذبَةٌ مِن جَذَباتِ الحَقِّ تُوازِی عَمَلَ الثَّقَلَین

شعر

تا که از جانب معشوق نباشد کششی ... کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

بدانکه باعتقاد این طایفه طُرق بسوی حق تعالی بعدد نفسهای خلایق است بفتح فاء و این طُرق با کثرت عدد آنها محصور در سه نوع است (نوع اول) طریق اصحاب

بضم میم و سکون نون و میم ... بعضی ... است ... ... بعضی ... آمده و بعضی میم را مفتوح دانند

کمین بضم کاف تازی و کسر میم و سکون یا و زاء محله است و گویند در اصل کوه مهر بوده بهر حال اسم قدیم کمین است

جذبة الخ یعنی کششی از کششهای حق برابر است عمل جن و انس را ثقلین مرکب ثقیل بمعنی گرانست چنانکه در قول خدای تعالی سنفرغ لکم ایها الثقلان

معاملت

معاملات است بکثرت صوم وصلوة وتلاوت قرآن وحج وجهاد وغیرآنها از اعمال
ظاهره واین طریق اخیار است وواصلون باین طریق در زمان طویل اقل از قلیل است
(نوع دوم) طریق اصحاب مجاهدات وریاضات است در تبدیل اخلاق و
تزکیهٔ نفس وتصفیهٔ قلب وتجلیهٔ روح وسعی در آنچه تعلق دارد بعمارت باطن واین
طریق ابرار است وواصلون باین طریق اکثر از آن فرقیند ولکن وصول
آن از نوادر است

خلیلی قطّاعُ الفیافی کثیرة	ولکن ارباب الوُصولِ قلیلُ

چنانکه نقل کنند که ابن منصور از ابراهیم خواص سؤال کرد فی ایّ مقامٍ تروض
نفسک قال اروضُ نفسی فی مقام التوکّل منذ ثلثین سنة فقال افنیتَ عمرک
فی عمارة الباطن فاینَ انت فی الفناء فی الله (نوع سیم) طریق سایرین الی الله
وارباب محبّت است که سالکند بجذبه وواصلون از ایشان در بدایات
اکثر از غیر ایشان است در نهایات واین طریق اقرب طرق الی الله وارفع
وارشد آنهاست وآن مبنی است بموت بارادت چنانکه از پیغمبر صلی الله علیه
وآله مرویست که موتوا قبل ان تموتوا وآن محصور است در اصول چند که اول
آنها توبه است وآن رجوع بسوی خدای تعالی است باراده چنانکه موت رجوع
باوست بغیر ارادت وباین حمل شده است قول حق تعالی که فرموده ارجعی
الی ربّک راضیةً مرضیّة وآن خروج از ذنوب است تماما وذنب چیزی است
که حجب میکند ترا از حق از مراتب دنیا وآخرت پس واجب است بر طالب
خروج از هر مطلوبی سوای حق حتی وجود خود مصرع وُجُودُکَ ذنبٌ لا یُقاسُ به ذنب

باین نحو دیده شده
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی
کثیر وارباب الوصول قلیل
حمی بکسر حاء مهمله بر وزن الی
قرقگاه است ومعنی شعر
گذشت
منه

فی ایّ مقام الخ
یعنی سوال کرد در چه مقام ریاضت
میدهی نفس خود را جواب داد
ریاضت میدهم نفس خود در
در مقام توکل از ابتدای سی
سال پس گفت فانی نمودی
عمر خود را در آباد کردن باطن
پس کجائی تو در فانی شدن
شدن در خدای تعالی
منه

۲
حجب
بفتح اول یعنی محجوب است

وجودک ذنب الخ
این مصرع را در بعض از جاها
نحوی نوشته اند که در متن
است ودر کتب عرفا وغیرهم
ما سابق آن باین نحو مسطور بوده
اذا قلتُ اهدی الهجر لی حُلل البلا
تقول لی لولا الهجر لم یطب الحب
وان قلتُ ما اذنبتُ قالت مجیبة
حیاتک ذنبٌ لا یقاس به ذنب
یعنی هر گاه بگویم هدیه فرستاد فراق
از برای من جامه های اندوه
... وغم را میگوئی

مصرع تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز این است توبه سائرین الی الله الی غیر ذلک من الاصول و دراین مقام سخن بسیار است که ذکر آنها موجب تطویل است بلکه میتوان کتابی دراین باب نوشت

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم انتهی که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

تذکره چون شرح احوال چند نفری از عرفا و فضلای بعض از قصبه ها را ذکر نموده ایم از ارسنجان نیز چند نفری را مسطور میداریم

جناب ملا احمد اعلی الله مقامه جامع فضایل و حاوی خصایل بوده پس از فراغت از تحصیل علوم رسمیه و فنون عقلیه و نقلیه علایق و عوایق دنیویه را ترک نموده خلوت را بر جلوت اختیار فرموده اکثر ارباب حال و اصحاب کمال فیض یاب صحبت آن جناب بوده اند مدتها در شیراز توطن گزیده و بذکر حق آرمیده تصنیفاتی نثراً و نظماً دارد از جمله مثنوی مسمی بشوریه منظوم فرموده و همه آنها را فقیر مفصل دیده ام بالجمله در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و چهار در شیراز وفات یافته در دار السلام قبرش زیارتگاه است (اولاد آن جناب)

مرحوم میرزا عبد الکریم فاضلی است بلند پایه و کاملی گرانمایه در حکمت الهی دریای رتبه بلند و مقامی ارجمند حاصل داشت فقیر مؤلف قدری از حکمت در خدمتش استفاده نموده ام در سنه یکهزار و سیصد و ده در شیراز برحمت حق پیوست

جناب میرزا اکبر علی برادر کهتر آن مرحوم است در محامد صفات و پاکی ذات مسلم اهل زمان است در شیراز متوطن اند

مرحوم ملا علی عسکر نیز از قصبه ارسنجان است از معارف سالکین و اکابر مجاهدین

حاشیه: [illegible] یعنی از اصول که پیش ذکر شد و فرمود آن منحصر نیست در اصول چند که یکی از آنها توبه بود [illegible] اجوبه ای است سؤالات برکسی را از هر جهه و همچنین [illegible] که به بعضی فرموده [illegible] شوریه جنتم اول است [illegible]

بوده و دست ارادت بمرحوم ملا احمد مذکور داده و در خط نسخ خط نسخ بر خطوط متقدمین و
متاخرین کشیده و در سنه یکهزار و سیصد و دو در قصبه ارسنجان رخت از جهان فانی
بسوی جنان باقی برده مزارش همانجاست (اولاد آن جناب)

آثار و هو الحاج ملا محمد شفیع مدتها در علوم عربیه و ادبیه رنجی کشیده تا از فضلای
عصر گردیده و در خط نسخ از مرحوم والد گذرانیده شهد الله که پس از مرحوم میرزا احمد نیریزی[1]
خط مذکور را احدی بپایه مشار الیه ننوشته است قولی است که جملگی بر آنند الحال
اکثر بکتابت قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال دارد و در سرودن اشعار خاصه
غزل صاحب طبع سلیم و ذوق مستقیم است از اوست

در پیش روی دفتر حسنت نهاده ام — لیک از بیان بعجز و قصور ایستاده ام
کس را ز خوبی تو حکایت مجال نیست — جز آینه که پیش جمالت فتاده ام
از وصف آفتاب رخت بسته ام زبان — حربا[2] صفت دو چشم تحیر گشاده ام
تا چند با خدنگ و کمان ایستاده — من خود ز تیر غمزه ز پا اوفتاده ام

از جمله اولاد مرحوم ملا علی عسکر مذکور که نیز در خط نسخ تالی پدر و برادر است

جناب حاجی ملا محمد حسین است در حسن اخلاق طاق و بجودت طبع مشهور
آفاق است در شیراز توطن گزیده و بکنج انزوا آرمیده

شهاب اسم شریفش میرزا حسنعلی است ملقب بصدر الشعرا و از اهل آن دیار است
در بدایت حال بتحصیل کمال اشتغال داشته و از علوم عربیه بهره مند آمده
ادیبی است دانشور و لبیبی سخن گستر در گفتن اشعار قادر خاصه بدیهه گوئی در را
ماهر است و اکثر اوقات را در شیراز بسر میبرد از اشعارش حاضر نداشتم که بنگارم

[1] میرزا احمد از اهل نیریز است که یکی از قصبه های فارس میباشد و در خط نسخ مشهور آفاق است در زمان صفویه بوده منه

[2] حربا بکسر حاء مهمله حیوانی است که آنرا آفتاب پرست گویند منه

(مخمصه) از ارسنجان حرکت نموده آمدم ببلوک کربال که بعد بروم به بند امیر که تفصیل آن انشاء الله تعالی خواهد آمد

کُربال بلوکیست وسیع و سردسیر مشتمل بر دهات کثیر واقع درسمت شرقی شیراز بمسافت دوازده فرسنگ تقریبا آبش از رودخانه حاصلش غله و برنج هوایش چندان نیکو نیست ولی برنجش در نهایت خوبی است یکی از جمله دهات آنجا موسوم بقِشلاق است که قریب بآن برلب رودخانه آثار عمارات و بناهاست و مشهور چنین است که آن ابنیه از امیر عضدالدوله دیلمی بوده فقیر بسیر آن ابنیه خراب رفته نظر نمودم و خراب تر از آنش یافتم که قبل از مشاهده در ذهن تصور میکردم حاصل اینکه غیر از تلالی چند بنظر نمی آید بلی بعض جاها در زیر خاک سنگ و آجر در هم ریخته دیده میشود و مشهور میگردد که آن سراها و بسمت رودخانه دریاها و غرفه ها داشته (خلاصه) از آنجا گذشته رسیدم بدهی موسوم بفتح آباد و این ملک را مالک است

مقرب الخاقان میرزا علی محمد خان مستوفی دخترزاده مرحوم سیادت انتساب میرزا محمد رضای مستوفی که در شیراز وزارت مآب و اهل دفتر را مالک رقاب بوده اکنون معزی الیه نیز در دار الملک تحریر با صابت رای و تدبیر مرجع برنا و پیر است باد آب انسانیت ممتاز و در رسوم آدمیت بی انباز است اتفاقا آنجا بود حین نزول تشریفاتی مبذول و در ورودم زحماتی معمول داشت که بحساب جد خجل و بحسب عد منفعل آمدم و رفتم بالجمله از کربال آمدم به بند امیر و این بند اگر چه از آثار قدیمه کیان و ساسانیان نیست ولی چون از بناهای عجیبه در فارس است هنگام حرکت از شیراز حکمی محکم از

کُربال بروزن دنبال نام بلوکیست اندورس و این نام مرکب است که کر نام رودخانه ایست که بر آن امیر عضدالدوله بندی بسته و بال معروف است پس سه حذف بالا وزیر رود مذکور کربال گفته اند زیرکه آن اراضی دو قسم است قسمی را بالا و قسمی را زیر گویند منه

قِشلاق بکسر حرف اول است منه

اصابت آهنگ راه راست کردن و صواب گفتن منه

بلاز

جانب سنی الجوانب حضرت اجل اکرم اعظم نظام السلطنه و صاحب اختیار شرف
صدور یافت که نقشهٔ بند امیر را نیز بردارم لهذا بقدم همت بدینجا آمدم

بند امیر میان خاک مرودشت و کربال واقع شده از تخت جمشید تا این بند سه
فرسخ است در اطراف بند مذکور قریب دویست و پنجاه خانه است و تقریبا هفتصد
نفر مخلوق دارد در کنارهای رود قریب پنجاه چرخ است که بکاو و غیره از آن رودخانه
آب کشیده زراعت مینمایند حاصلش غله و پنبه و غیر ذلک است و سابقا
مرقوم شد که آن رودخانه از سمت کامفیروز آمده بمرودشت نزدیک پل خان
با رودخانه سیوند یکی شده از بند امیر میگذرد و میرود بکربال و از آنجا هم گذشته منتهی
میگردد بدریاچه که قریب به نیریز است بالجمله در وضع بنائی آن بند عقل حیران است
و زبان از تقریرش قاصر و آن را امیر عضد الدوله ساخته و ما نخست مجملی از
شرح احوال امیر مذکور مرقوم میداریم

امیر عضد الدّوله ابو شجاع فنا خسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه الدیلمی پادشاهی
بوده دارای علم و صاحب فضل بدیانت و نیکی ذات موصوف و بعدالت و حسن
صفات معروف او اول کسی است که شاهنشاهش خطاب کردند و بر سر منابر
در خطبه پس از نام خلیفه که الطائع بالله باشد نام وی را میبردند در بسیاری
از کتب مسطور است که او یکی از علمای عربیه و از اهل ادب و فاضل و شیعی مذهب
بوده و در هر علمی از علوم ابحاث نیکو و اقوال پسندیده نوشته و از این رو اهل علم
و فضل را گرامی میداشته خاصه شیخ محمد بن محمد النعمان ملقب بمفید را که از مجتهدان
قدسی ضمیر و متکلمان نحریر است انواع تعظیم و تکریم مینموده و ابو علی فارسی که در این کتاب در

جب

چستی
بود در امید ربیع
و ملید ست
منه
کامفیروز
سابقا در حاشیه مرقوم
شده
منه
پل خان
پیر مسطور گردیده
منه
فنا خسرو
بفتح فاء و تشدید نون
و الف و ضم خاء معجمه و سکون
سین مهمله و راء مهمله مضمومه
و در آخر واو و راء مهمله را
مفتوح خواندن نیز صحیح است
منه
بویه
بضم اول و فتح دوم
یاء تحتانیه که ساکن است
الطائع بالله
اسمش ابو بکر است
هفده سال خلافت
کرده خلع شد و در
سنه سیصد و نود
مرد
منه
شیخ محمد مفید
وفاتش در سنه چهارصد و
سیزده بوده و قبرش در بغداد
است
منه

ذکر فسائی از آن مذکور شد با امیر معاصر و مصاحب بوده و کتاب ایضاح نحو را چون تصنیف نمود بامیر نمود و امیرش تحسین فرمود ولی گفت این از برای کودکان خوبست زیراکه در آن چیزی زیاد از معلومات من نیست پس ابو علی کتابی دیگر مسمی به تکمله تصنیف کرد امیر آنرا نیز مطالعه نموده گفت آنچه را که در کتاب ایضاح گفته همان را بلباس دیگر جلوه داده و آورده که نه من آن را می فهمم و نه خود خواسته فهمید

حکایت بعضی نوشته اند روزی امیر بهنگام سواری از ابو علی پرسید که مستثنی بچه چیز است جواب گفت بتقدیر (استثنی) امیر فرمود چرا بتقدیر (امتنع) نباشد تا مرفوع شود ابو علی عاجز ماند گفت این جواب میدانی بود که گفتم و گویند بعدها رجوع بکتب نموده جواب را پسندیده داد

و نیز نوشته اند که ابو اسحق الصابی کتابی موسوم بتاجی در اخبار سلسله بویه باسم امیر مذکور نوشته و گویند از زیادتی جود و سخایی که امیر عضد الدوله را بود بسیاری از فحول شعرا قصد درگاه او مینمودند و جایزه ها میگرفتند از آنجمله ابو الطیب متنبی است که قصاید بسیار در مدح وی گفته و امیر خود نیز شعر را در کمال لطافت میفرمود فقیر شنیده ام که دیوانی دارد ولی ندیده ام و این دو شعر از افکار اوست

لیس شرب الراح الا فی المطر	و غناء من جوار فی السحر
غانیات سالبات للنهی	ناغمات فی تضاعیف الوتر

و اعمال خیر او در جهان بسیار است از جمله عمارات عالیست که بر سر روضهٔ مطهرهٔ امیر المؤمنین علی و حسین بن علی علیهما السلام بنا کرده از جمله حصار مدینهٔ منوره حضرت رسول صلی الله علیه و آله را عمارت نموده از جمله برکه در قلعهٔ اصطخر ساخته

قول مستثنی بچه چیز است بعضی از نحویین گفته اند منصوب است قبیل بعد الا و بعد از این مسئله چند قول دیگر است (یکی) آنکه عامل نصب فعل متقدم یا مشابه فعل است بتوسط الا (دوم) آنکه عامل خود الا است (سیم) آنکه عامل آن مقدر است بعد الا و خبر محذوف است پس اگر بتقدیر الا ان زیدا لم یقم است (چهارم) آنکه در اصل ان بوده و با مخففه است و نون دوم از آن حذف شده است و نون اول در لام ادغام کرده (پنجم) آنکه عامل مستثنی منه است بواسطه الا و تحقیق و تفصیل این اقوال موجب تطویل است منه

۲ لیس شرب الراح الخ یعنی نیست آشامیدن شراب نیکو کرده باران و در خواندگی از دختران در هنگام سحر که آن دختران خوانندگان باشند ربایندگان باشند مر عقول را نغمه سرایان باشند در اثنای رودهای بهم پیچیده یا نوازند منه

که پیش ازاین تفصیلش مرقوم گردید ازجمله بند امیر مذکور است که درزمان سلطنت وشوکت درفارس برود کر بسته که تفصیل آن خواهد آمد ازجمله دارالشفائی در بغداد بکمال زیبائی وصفا بنیاد ونهاده واملاکی را بدانجا وقف نموده ازجمله بناهای دیگر درشیراز داشته ازایوان وسرا وبازار وخانقاه وغیر ذلک که اکنون اثری ازآنها باقی نیست بجز طاقی وسپدهٔ که درتنگ الله اکبر نزدیک رکناباد است وبربالای آن طاق بقعه ایست که درآن قرآنی بزرگ گذارده وآن را قرآن هفده من گویند وقوافل اززیرآن عبور ومرور مینمایند بالجمله امیر مذکور مدت سی وچهار سال پادشاهی نموده ودرسنه سیصد وهفتاد ودو حالکونیکه ازعمرش چهل وهشت سال تقریباً گذشته بوده جهان را وداع گفته قبرش درنجف اشرف درپایان روضه مقدسه است رحمة الله علیه وعلی سریرته

اکنون برویم برسر مطلب خود گفتیم که بند مذکور را امیر عضدالدوله بسته وبرآن بند پلی ساخته که سیزده چشمه طاق دارد سنگهای عظیم را باساروج ودرپل که بهم ورزیده وبرروی یکدیگر گذارده وچنان نصب کرده که مانند یکپارچه کوه گردیده وسابقاً مذکور داشتیم که کوه دریا اشاره بهمین بند است دهن طاقهای آن بطرف شمال وجنوب گشاده است وآب رودخانه ازجانب شمال آمده بسمت جنوب میرود (طول وعرض پل) طول آن یکصد ودوازده ذرع عرضش چهار ذرع ونیم است (تشریح آن) ازپایه طاقها تا کف رودخانه سدّه ایست که عبارت از بند باشد وآن بجای شالوده پل مذکور است وارتفاع آن قریب هشت ذرع میباشد وسمت جنوب آن سپدّه وبند نسبط ساخته شده متدرجاً رک برک

بعده من
ازآن گویند که مشهور است
وزن آن قرآن هفده
من است الله
اعلم
منه

امیر مذکور
گویند حین وفات وصیت
کرد ازمقبره او تا پائین پای
حضرت امیرالمؤمنین علیه
السلام نقب زدند وزنجیری
ازمقبره گرد نش بستند وسر
زنجیر را در زیر پای حضرت
درزمین فرو بردند وبرتخته
گفت نوشتند این آیه را
وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید
وآن تخته را پهلوی او
دفن کنند
منه

سنگهای پله مانند است و در وقت فرو ریختن آب خیلی تماشا دارد و در سمت شمال بند مذکور

به دو طرف رودخانه دیوار و پشته عظیم کشیده اند بسیار طولانی که ابتدا از دویست بزار

قدم طول آنهاست پس بسبب آن دیوارها و بواسطه ارتفاع بند مذکور ناچار آب

بالا آمده و مرتفع میشود چون این مطلب دانسته شد گوئیم که بمسافت پانصد

قدم دورتر از بند در طرف یسار رودخانه جدول بزرگ بریده اند که آب رودخانه

بواسطه مرتفع شدن در آن دو جدول سوار شده میرود بجانب کربال از برای زراعت آنها

و در دیوار و پشته طرف یمین رودخانه بمسافت چند قدم دورتر از بند دو دربست

که هر یک سه ذرع ارتفاع دارد و یک ذرع و نیم عرض از سنگهای بسیار بزرگ آن

دربها را برپا داشته اند (و آن دو درب را کاوشیر مینامند) و از پشت دو درب

مذکور نهری بجانب مغرب بریده اند که عرض آن متجاوز از شش ذرع است و

هر چه پیش میرود عریض تر میگردد بعد از آن نهر را از جانب مغرب منحرف

کرده و پیچانیده اند بجانب جنوب تا متصل شده برودخانه دیوارهای اطراف

آن نهر تمام از سنگ و ساروج ساخته شده و در جلو آن دو درب مذکور

که کاوشیر نام دارد الآن چوبهای قوی مسدود است که آنها را قفل و بند نموده

و میخ زده اند که آب رودخانه تماماً از آن دربها به نهر مذکور نزود ولی از شکاف

چوبهای جلو دربها آب قلیلی فرو میریزد و داخل نهر میشود و میرود تا پشت بند و برود

ملحق میگردد و این آب هم نیز از رودخانه بکربال میرسد که با آن نیز زراعت مینمایند

این مطلب بیانی دیگر دارد که مرقوم میشود

تتمه در بلوک کربال زمینهائی است که پست است و زمینهائی که بلند است بعضی را

طرف یسار
مقصود طرف یسار شخص است که بالفرض مستقبلاً در میان رودخانه باشد و بیان جائی که آب جاری [illegible] مشی میکند منه

طرف یمین
مقصود عکس مذکور در فوق است یعنی طرف یمین شخص که مستقبلاً در رودخانه باشد و همراه آب سیر نماید [illegible]

علیا و بالادست و بعضی را سفلی و پائین دست مینامند پس آن دو جدولی که گفتیم
در جلو بند بریده اند که آب در آنها سوار میشود آب آنها بجهت زراعت اراضی علیا
و بالادست است و آن نهری که گفتیم از عقب کاوشیر ساخته اند آب
آن برای زراعت اراضی سفلی و پائین دست است و ظاهر چنین مینماید
که قبل از ساختن بند و پل آن این دو درب کاوشیر و نهر را ساخته اند و آب را
گردانیده بسمت نهر مذکور آنگاه که بند و پل ساخته و پرداخته آمده و باتمام
رسیده آب را بجانب پل رها نموده اند و دربهای کاوشیر را مسدود کرده اند
و رخنه برای آن گذارده اند که تختی آب از آن رخنه ها نیز برود
چون مطلب فوق دانسته شد باز تفصیلی دیگر است که بیان میشود و آن این است
که در زیر دست آن دو درب کاوشیر مذکور بدون فاصله یک درب دیگر است
که آنرا درب آهنی میگویند و از پشت این درب نیز جدولی بریده اند که آن راه داده رود
به نهر مذکور و این درب مشهور به درب آهنی اکنون نیز بچوب و غیره مسدود
میباشد ولی این هم رخنه دارد که قدری آب از آن جاری است از ممری که آب از آن
مرور میکند داخل نهر کاوشیری میشود (مخفی نماناد) که در آهنی مذکور کف
زمینش پائین تر از دو درب کاوشیری است بعبارة اخری سقف در آهنی مساوی است
با کف دو درب کاوشیری و چنین مینماید که این درب آهنی خلاب رودخانه
باشد (توضیح) مثلا بالفرض و التقدیر اگر درب آهنی را تمام بگشایند
خواه دو درب کاوشیری باز باشد یا نباشد آبهای رودخانه بالتمام از درب آهنی
عبور خواهد نمود و از آن دو درب کاوشیری و از طاقهای پل مذکور و از دو جدول جلو

علیا و سفلی
در اینجا اصطلاح اهل
مساحت است که میگویند
و مقصود از آن علیا و سفلی
نیست که اهالی آنجا گویند
و اسم بعض اراضی را
علیا و بعضی را سفلی نهاده اند
و علیا
بضم اول و حرف سیم
یا رحلی هر چیز بلند تر را گویند
و این تانیث اعلی است
منه

۲ سفلی
بضم اول هر چیز پست تر
است و این مونث
اسفل میباشد
منه

۳ خلاب
معنی آن پیش از اینها
مسطور گردیده
منه

نیز

بند سابق الذکر قطرهٔ آب نخواهد رفت پس معلوم شد که درب آهنی منزلهٔ
خلاب است (وجه تسمیه درب آهنی و کادشیر) امّا درب آهنی از
آن گویند که سابقا دربی داشته از آهن که بسته و گشاده می شده اکنون از
عالم جماد ترقی نموده بعالم نبات رسیده یعنی درب آهن را از میان
برده بعوض چوب بر جای آن نهاده اند که پیش از این گفتیم امّا درب کادشیر
در وجه تسمیه اش مهملاتی گویند که قابل ذکر نیست این بود تفصیل بند امیر و از متعلّق
از جمله مطالبی که نیز باید گفته آید این است که بغیر از دیوارها و پشته های مذکوره
مهارهای بسیار طویل در اراضی اطراف رودخانه از هر سمت ساخته اند تمام
از سنگ و ساروج و این مهارها برای استحکام آن بند و پل قرار داده اند
بسا بعض از آن مهارها در زمین کشیده شده تا بدامنه کوهی که قریب بآنجاست و
کف رودخانه را بمسافتی فرش نموده اند از سنگ و ساروج این فقیر
در حوالی بند و دورتر در صحرا بسیار سنگهای مدوّر عظیم مثل سنگ عصّاری
دیدم افتاده معلوم شد که با آنها آهک و ساروج می ورزیده اند و قریب
به بند مذکور در بسیاری از جاها آثار عمارات و سراها و ایوانها ظاهر
می باشد تمام از سنگ و گچ بوده و آنها را نیز امیر عضد الدوله زمانی
که بند را میساخته بنا نهاده است در حقیقت شهری بوده ولیکن همه خراب
و ناچیز است (الغرض) نقشهٔ بند امیر را و همچنین نقشهٔ کادشیر و
دروازهٔ آهنی و مختصر مذکور را برداشتم بعون الله تبارک و تعالی در یک
ورقه به نمره سی و هفت (۳۷)

در وجه تسمیه کادشیر میگویند وقتی امیر خواست آن بند را بسازد در یک پوست شیر و یک پوست گاو اشرفی کرده آورد صرف مخارج آن بند نمود و این حرف سخیف و سستی است



Forsat Shirazi

تذنیب در سمت شرقی بند امیر مذکور بکنار رودخانه آسیاهای بسیار نزدیک بهم ساخته اند که متصل در گردش اند و کار میکنند اجناس بلوک کربال و مرودشت وغیرها را خُرد مینمایند و این آسیاها بوضعی غریبند مثلا در یک عمارت دو سنگ و سه سنگ و چهار سنگ و بیشتر کار گذارده اند و از یک چشمه آب آسیاها بیشتر متحرک اند از جمله در یک جائی هفت سنگ آسیا در کار است که آنها بدور هم واقع شده اند یعنی بر ردیف نیستند بلکه چون حلقه گرداگرد هم اند و از یکسمت عمارتی که سنگهای مذکوره در آن نصب است آب از رودخانه داخل میشود و بطوری میباشد که همه آن آسیاها گردش مینمایند و آب از زیر پره هر سنگی از اطراف آن عمارت مدور شعبه شعبه خارج میشود و فرو میریزد بسیار تماشا دارد و آن عمارت که در آن سنگهاست با شعبه های آب که از اطراف خارج میشود خیلی شبیه است بچرخی که در آتشبازی میسازند که از جوانبش آتش افشانی میکنند

حکایت بخاطر دارم دو سال از این پیش که هنوز به بند امیر قدمی نگذارده بودم رفیق شفیق و صدیق شقیق میرزا جهانگیر که مختصری از شرح احوالش خواهم نگاشت بجهت مهمی در این سرزمین آمده و آسیای مذکور را دیده بود پس از مراجعت بشیراز نقل نمود که در بند امیر آسیائی است هفت سنگی چنین و چنان و صفت آن را چنانکه فقیر نگاشتم مذکور داشت و نیز مرا حکایت کرد که زمان توقف در آنجا بگوشهٔ نشسته بودم و بتماشای آن آسیا مشغول بودم ناگاه طفلی از اهالی آنجا بسن چهارده یا پانزده ساله از مکتب آمده چند کتاب زیر بغل گرفته گذارش بر من افتاد و چند دقیقه ایستاد از او پرسیدم تنها

تذنیب ۱
در لغت تذییل و دنباله دار کردن چیزی را
منه

شقیق ۲
شئ منشق دو قاب که میان آنها جدائی باشد بروزن رفیق بمعنی برادر است و در اینجا مناسب میباشد
منه

چه کتاب هاست اسامی آنها را بیان کرد از جمله خمسهٔ نظامی بود آن را گرفته قدری نگاه
کردم قطعه کاغذی در ضمن اوراق کتاب یافتم که چند شعر بر آن نوشته بود دیوان
اشعار بوزن و قافیه صحیح بود و بجز پستی مضمون که در بعض آنها دیده می شد دیگر
نقصی نداشت از آن طفل پرسیدم این اشعار از کیست گفت از من است
گفتم مگر شعر میتوانی بگوئی گفت آنچه را که خواندی دلیل است بر اینکه میتوانم گفتم
چنانچه راست باشد بدیهة شعری بگو گفت برای که بگویم گفتم این آسیاب را
وصف کن بر زمین نشست خامه و دواتی پیش نهاد چند دقیقه بفکر فرو رفت
بر ورقه این دو بیت را نوشته بدستم داد

آتش افشانی کند چرخ فلک	بر خلاف آن بود این آسیاب
زانکه چون چرخ فلک باشد ولی	جای آتش دمبدم افشاند آب

از طبع و ذوقش تعجب کردم و بر استعدادش تاسف خوردم و شعرش را نوشتم
پس رو بمن کرد و گفت اگر ترا نیز طبع شعر است و به از این میتوانی بگو اگرچه
مقصود تشاعر و تشاجر با آن طفل نبود ولی بمیل خاطر او این رباعی را بدیهة انشا نمودم

در بندامیر آسیابی عجب است	گردنده چو آسمان بهر روز و شب است
گر نیست چو آسمان چرا از هر سو	در آن رشحات آب چون ذو ذنب است

این فقیر مؤلف میرزا جهانگیر گفتم محتمل است که آن طفل دو بیت مذکور را از کسی دیگر
حفظ داشته گفت باشعار دیگر امتحانش نمودم بدیهه گوئی کرد بالجمله فقیر در
این اوان که به بندامیر آمدم از آن طفل سراغ گرفتم گفتند جوان مرگ شد حیف بوده

(مختصری در بیان احوال مشارالیه)

آسیاب
واب سرد و نیمی بیت
و پیش ساین ترم
دست شد
تشاجر
شعر و سخن و [illegible]
شاعر با یکدیگر
بیت
تشاجر
مسابقت و [illegible]
باهم
بیت
دولاب
یعنی [illegible] آن ستاره [illegible] دنبالهٔ ذوذنب
معروف شده گویند دمان [illegible]
کرده هرگاه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] نشود [illegible] اگر
بصورت [illegible] فرو [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
[illegible] باشد
و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
اعتقادات دیگر است [illegible]
[illegible] دانند [illegible]
[illegible] تفصیلی دارد [illegible]
اینجا گنجایش [illegible]
هر که خواهد رجوع [illegible]
جدید نماید والله
هو العلیم الخبیر

میرزا جهانگیر جوانی است بلند همت عالی فطرت از مبادی عهد صبا تا
کنون که سنین عمرش در حدود بیست است بتحصیل کمالات صوری و معنوی
راغب و مصاحبت اهل کمال را طالب از هر گوشهٔ توشهٔ و از هر خرمنی خوشهٔ
اندوخته در ریاضی و نجوم ریاضتی کشیده و در قرب این زمان نزد این فقیر
مؤلف دورهٔ از منطق دیده و خوب فهمیده خط را نیز خوب می نویسد و شعر را
نیکو میگوید تخلص باسم میکند رباعی مذکور بر طبع سلیم و ذوق مستقیم وی گواهست هم این
دو بیت را از او بخاطر دارم

ترکی که عقل و دین و دل از ما گرفته است ‖ ما خود نداده ایم به یغما گرفته است
گویند مهر او ز دل خویش کن برون ‖ کی میتوانم این که بدل جا گرفته است

خلاصه از بندامیر که حرکت کردم از برای شیراز پارهٔ راه که پیمودم کسالتی دست
داد نزدیک باینکه از پای در آیم پس عنان مرکب را بجانب دهی که مستی بدولت
آباد است منعطف ساختم تا ساعتی بیاسایم و رفع کسالتی نمایم این ده تا بندامیر
یکفرسنگ است و در خاک مرودشت واقع شده عالیجاهان نورعلی بیک
و رجبعلی بیک که عم و برادرزاده اند و متصدی آن ده و غیر آن مردمانی
بدوستی بی عیب و در مکارم اخلاق بی ریب چون از ورودم خبر یافتند باستقبالم
شتافتند بار از بارگیرم فرود آوردند و بمهمان خانه ام بردند آن بلطف و مهربانی
سلوک شد که رای اقامت گزیدم دو روزی نفس را آسایشی دادم و خاطر را گشایشی (عربیه)
وَلَمْ یُغْلِقُوا اَبْوابَهُمْ دُونَ ضَیْفِهِمْ ‖ وَلَا سَتَّمُوا خُدّامَهُمْ ساعَةَ الْاَکْلِ
ده مذکور (یعنی دولت آباد) قلعهٔ مستحکم متینی دارد و آن متعلق است بجناب

صبا بالکسر والقصر کودکی منه

بارگیر اسب و شتر و غیرها را گویند منه

ولم یغلقوا الخ یعنی در بسته اند درهای خانه خود را بر میهمان خود و نحس نمیدید بهد مکاران خود را در ساعت غذا خوردن که خوا در خانه را ببستید با اینکه نحس نمیدید بهد که اوقات بر میهمان تلخ شود منه

قلعه مذکور را محکم و کل ساخته شده منه

فخامت نصاب مسعود الدوله حاجی فضلعلیخان وکیل الرعایا ولد مرحمت پناه حاجی
میرزا مهدیخان برادر ناظم الملک سالهاست که این سلسله جلیله در دولت علیه
ایران ناظم مناظم جهان و واقف مصالح پیدا و نهان بوده اند وجناب مشارالیه
که بصفت کیاست و رزانت رای موصوف است و بحسن فراست و جودت
ذهن معروف باقدری رفیع وعزتی منیع میگذراند باالجمله از آنجا حرکت
نموده آمدم بزرقان در سرای یکی از آشنایان فرود آمده تا شب را بیتوته کرده
فردا را از آنجا بشیراز روم
اتفاقا آن شب را شخصی در آن منزل میهمان بود ومیزبان را یکی از اعوان
خویش را شاعر میخواند و در این فن باهم تخلص نوائی داشت و در شعر
شیوه غزل سرائی پس از گفت وشنود بسیار سخن بدینجا کشید که هرغزلی بوزن
خفیف تر است از دیگر اوزان لطیف تر نفوس این سبک را بیشتر طالب اهل
وطباع بدین طرز اکثر راغب آنگاه خواند از خود غزلی که مطلعش این بود

غمزه نوش لبی این دل ریش کرده چون خانه زنبور زنیش

واکثر آن شب را بخواندن وگفتن شعر اوقاتی گذرانیدم و در بحور خفیفه هر
آنچه این فقیر شعری نامعقول انشاد نمودم یا بمطارحه در آن شب غزلی از
طبع فضول سرودم خوفا من السرقه در این رقعه مینگارم در صفحه روزگار بیادگار بگذارم

(غزلی که در آن شب گفته شد)

تا برافشانده برخ زلف پریش	زده برهم دل صد سلسله بیش
گفته ام دوش بآن زلف سیاه	موبمو شرح پریشانی خویش

ناظم الملک
میرزا محمد علیخان اسم او است
سالهاست وفات
نموده
منه
رزانت
بفتح اول گرانباری
وآهستگی واستواری است
وگذشت
منه
جودت
بالفتح نیکی وخوبی
وگذشت
منه
بیتوته
نیز گذشت که
شب بروز آوردن
باشد
طباع
بکسر اول مفرد
سرشت وخوی است
وجمع طبع نیز آمده
واینجا همین مراد است
منه
بحور خفیفه
هر بحری از بحور شعری است
که سبک وزن باشد
عموما و بحر خفیف خصوصا
در عروض بحری است
معین
منه

گذار

بکند از غمزه دلم ریش و زند / پس از آن لب نمکم بر دل ریش
شده ام زان رخ سرخ و خط سبز / همچو مستی و مخمور حشیش
زان لبم بوسه دهی پس دشنام / که بود از پی هر نوش نیش
آشنا با تو چنانم ای دوست / که ندارم سپر بیگانه و خویش
از تو ای یار چه تریاق و چه زهر / وز تو ای دوست چه جدوار و چه بیش
گر قتیلم کند از آن چه باک / سگ بود دشمن جان درویش

فرصت از پیش تو جانان تو رفت / تا ترا باز چه آید در پیش

این غزل در شب مذکور خوانده شد و از غزلیات قدیم بود و آن را استنساخ فرمود

روی تو چو ماه بس جمیل است / مهر دل من بر آن دلیل است
تا روی تو غیرت بهشت است / از دست تو زهر سلسبیل است
از آنکه پری صفت جمالی است / دشنام اگر دهی جمیل است
بر قد تو آن دهان شیرین / ماند برطب که بر نخیل است
تا چشم ترا بدید نرگس / مسکین بچمن چو من علیل است
در حلقه عاشقان بهر شب / از زلف تو قصه طویل است
از خاک در تو سرمه جوید / دور از تو کس ار هزار میل است
با غمزه اگر کنی اشارت / در هر گذری دو صد قتیل است

این جسم ضعیف فرصت و عشق / موریست که پایمال پیل است

حشیش
بفتح اول و هر دو شین
معجمه در وزن فعیل عموما
گیاه خشک است و خصوصا
بنگ را گویند که از برگ
شاهدانه است
و اینجا همین
مقصود است
منه

جدوار
معرب زدوار است
و آن تریاق سموم است
و بهترین آن سمش شکست
در دفع سم بیش را
میباید که در ذیل
مرقوم میشود
منه

بیش
بکسر اول و سکون ثانی
نام گیاهی است مهلک
و کشنده و علاج آن را جدوار
میکند که در ورق مذکور
شد از عجایب اینکه این
دو گیاه یعنی جدوار و بیش
نزدیک هم میرویند
و شبیه هم اند
و اهل خبره تمییز
میدهند
منه

چون

چون از زرقان حرکت نموده آمدم بصحرای باجگاه که سابقا در این کتاب نامی از آن برده شد در کاروانسرای آنجا فرود آمده تا رفع خستگی نموده بگذرم از نعمتهای غیر مترقبه اینکه جناب میرزا مهدی نقیب الممالک از شیراز بعزم زیارت ارض اقدس علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بیرون آمده بدانجا رسیده نیز درنگی نموده بود چند ساعتی باهم نشسته از رنج سفر خود مشترذه بیان نمودم و مسافرت نامه را از نظرش گذرانیده مرحبا شنودم چند شعری که از طبع موزون انشا نموده خواند پس آن اشعار را با مجملی از احوال ایشان خاتمه مسافرت قرار دادم تا ختم بخیر باشد انشاء الله تعالی (مرحوم والد ماجد مشار الیه) جناب میرزا احمد نقیب الممالک طاب ثراه از افاضل زمان خود بوده علوم عربیه و ادبیه را بنهایت درجه کمال رسانیده و در فنون شعریه از امثال و اقران درگذرانیده نظم را بلسانی فصیح و بیانی بلیغ میفرموده دیوانی مرتب ساخته و پرداخته در حدود سنه یکهزار و سیصد واند وفات یافته در مشهد مقدس مدفون است این اشعار را از آنجناب بخاطر دارم

داد یک بوسه بصد عشوه مرا جانی	گرچه جانم بلب آمد بلب آمد جانی
شد جوانی ز کفم در طلب فضل و نبود	دل به پیری ز نرم کودک ابجدخوانی
مرو از شهر بگلزار که دیدم در شهر	لاله زاری بدبستان و نگارستانی
هرچه آورد بدست از سر مستی بشکست	نه دلی ماند و نه پیمانه و نی پیمانی
جوهر فرد مبرهن نشد اما دولت	متکلم شد و گفت از دهنت برهانی
گر بسیتند بکشتکان همه شهر و نگریستی	تو چرا بکشته خویشتن نگریستی نگریستی

(اوّل)
این است که جسم مرکب باشد از اجزائی که موجودند در آن بالفعل این مذهب اکثر حکماست پس جسم در نزد ایشان واحد است فی نفسه چنانکه واحد است در حس مگر اینکه قابل انقسامات غیر متناهیه است و اختیار کرده است این را محقق طوسی علیه الرحمه

(دوّم)
این است که جسم مرکب است از اجزاء بالقوه لکن قبول میکند قسمتی را که منتهی شود بحدی که دیگر قبول قسمت نکند و این مذهب بعض از حکماست و قایل شده است بآن شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل

(سوّم)
این است که جسم مرکب باشد از اجزاء بالفعل غیر متناهی و این مذهب نظام است که از جمله متکلمین است

(چهارم)
این است که جسم مرکب باشد از اجزاء بالفعل متناهی العدد چنانکه متناهی المقدار است و هریک از این اجزاء منقسم نیست نه بحسب خارج نه قطعا نه کسرا و نه بحسب ذهن نه فرضا و نه وهما و این مذهب بعض قدما و اکثر متکلمین است

توپری کزادمیان رمی زچه بادمی همه آریی | زچه آدمی زچه داری تو نه آدمی نه پریستی
دانی آن خسرو خوبان چه زمانم بسر آید | وله آن زمانم بسر آید که زمانم بسر آید
که پیش چشم مستت شرابخوار باشد | وله که پیش چشم مستت شراب خوار باشد

جناب میرزا مهدی نقیب الممالک سلمه الله نیز عالمی آگاه و فاضلی ذی جاه حکیمی است محقق و طبیبی مدقق در الهیات ماهر است در طبیعیات قادر در این صاحب مقامات عالیه است و در آن دارای درجات متعالیه وقتی این فقیر قانونچه طب را نجدمتش استفاضه مینمودم بالجمله بسرودن شعر طبعی روشن و روانی دارد و قوالب سخنانش جان اشعاری را که در آن سرا خواند این است

شها بخاک مریز آبروی درویشان | گناه نیست نگاهی بسوی درویشان
به تخت و تاج شهان پا زند ز استغنا | کسی که خاک نشین شد بکوی درویشان
درست در خم چوگان معرفت دیدم | که هست گنبد گردنده گوی درویشان
هوای سلطنتم هست در سرای مساقی | بیار یکدو سه جام از سبوی درویشان
میان خلق در افتاد های و هوی و نیافت | دل کسی خبر از سر هوی درویشان

ولـه

یار من کرد تجلی چو در اطوار وجود | دو جهان گشت ز انوار جمالش موجود
خال بر چهره او عکس سویدای دل است | یا سویدای دل از خال دمی آید بوجود
بشنو این نکته که دل در خم زلف جانان | گاه در قوس نزول است و گهی قوس صعود
یار نزدیکتر از مردم چشم است بمن | نیست از بی بصری چشم مرا نور شهود

(خلاصه) از بارگاه مشار الیه را وداع کرده و جناب میرزا حسام الدین ملقب بحسام الاطبا

سویدا بضم اول و فتح ثانی تصغیر سودا است و سودا رسود اسود است و سویدای دل دانه و نقطه سیاهی است که بر آن است
قوس نزول و قوس صعود از اصطلاحات عرفاست گویند مدارج وجود بحسب تنزل و ترقی دوری میباشد در قوس نزول نقطه مبدأ وحدت است و نقطه آخر انسان و در قوس صعود بر عکس و نیز گویند چون قوس نزول باخر رسید اول قوس صعود باشد یعنی سیر من الخلق الی الحق در این هنگام نقطه آخر با اول انجام باغاز پیوند دارد خلاصه از اول ایشان منه

ولد ارجمند ایشان که بمشایعت پدر بزرگوار آمده بود باذن مراجعت گرفته فقیر را
مرافقت نموده تا بشیر از جنت طراز   الحمد لله والمنه که از عنایات ملتجیا
کردگار   و از مراحم بندگان حضرت اجل اکرم اعظم نظام السلطنه و صاحب
اختیار ادام الله تعالی ایام دولته خدمات محوله این سفر را بانجام رسانیده
صحیحاً سالماً بحضرتش مراجعت نمودم   منت ایزد را که این خدمت منظور
نظر آفتاب اثر و مطمح بصر انور مبارکش گردید مزرعه مقصودم از سحاب مکرمتش
طراوتی پذیرفت   و گلشن مرادم از رشحات مرحمتش خضرتی یافت
تذییل نه همین از نشر الطاف و بسط اعطاف آن وجود مسعود فایض الجود تشکر
دارم بلکه حقوق اکرام و انعام برادران کامکار نامدارش را نیز شکرگذارم از
توجهات و تفقدات ایشان از همگنان ممتاز و بعاطفت و ملاطفت این و
آن بین الاماثل والاقران مفتخر و سرافرازم لطفشان عمیم است و دستشان کریم
رایشان رزین است و عزمشان متین این مهر فلک جلالت است و آن فلک

بحر اصالت (لمؤلفه)

بعد همین صاحب اختیار معظم — زین دو برادر شده است فارس منظم
دولت شه را ز هر دو مرتبه عالی — ملکت جم را ز هر دو قاعده محکم
هر دو بصورت سپهر مجد و معالی — هر دو بمعنی مدار مرکز عالم
ملک کمال از برای هر دو مسخر — جاه و جلال از برای هر دو مسلم
ادهم گردون به بند هر دو مقید — اشهب گیتی بداغ هر دو موسم
آمده این از شرف بخلق معزز — و آن شده است از کرم بدهر مکرم

مطمح
بفتح اول بصیغه اسم
مکان محل نگریستن چشم
که آن محل بلند باشد یعنی
جای بلند داشتن
نظر منه
تذییل
بر وزن تفعیل
دراز دامن کردن
منه
فلک
بضم اول کشتی است
منه
ادهم
اسب خاکستری کون را
گویند خصوصا اول
عموما مطلق
اسب را
گویند
منه
اشهب
اسبی که موهای سفید
بر سیاهی غالب باشد
خصوصا و عموما مطلق
اسب را
گویند
منه
موسم
از باب تفعیل بصیغه
مفعول یعنی وسم داغ شده
و یعنی داغ نهاده شده نیز
آمده و اینجا همین مقصود
است
منه

کوکب این جبهٔ مبارک و میمون — طالع آن مرحبا مساعد و خرم
روی جهانی بقبله در این راست — پشت فلک بر مجاکذ که آن خم
این سیکی از جودگاه بزم چو خسرو — وان دگر از خشم روز رزم چو رستم
این شده بر تارک زمانه چو افسر — آمده آن یک بدست ملک چو خاتم
زهر الم راست حب این همه تریاق — زخم درون راست لطف آن همه مرهم
بازبه تیهو زبیم این شده غمخوار — شیر با آهو ز عدل آن شده همدم

هر که سر از حکم این دو میر بتابد
بادسرش بر فراز نیزه چو پرچم

هزار دستان خامهٔ این نامه نگار که بر شاخسار بوستان سرای تحریر سخن گذارست بنغمات صریر دلپذیر بذکر احوال آن دو اصل بر و مسند سر نکته پردازی دارد و هوای ترانه سازی تا بنام نامی و اسم گرامی ایشان نامه زیب تازه گیرد و زینتی بی اندازه امیر الأمراء العظام امیر نجه حیدر قلی خان حضرت صاحب اختیار را برادرست و بحل و عقد ملکی و قبض و بسط مملکتی اورا یاور ذات ملکی صفاتش جامع فضایل و کمالات است و منبع انواع خصائل و مکرمات

جناب فخامت نصاب سعد الملک محمد حسن خان نیز برادر کهتر وی است و نیک اختر خجسته پی قوت بازوی سعادت است و دست آستین جلادت بحفظ ثغور کشور و نظم امور لشکر اوقات فرخنده ساعات را مصروف میدارد تتمه از آنجائیکه حضرت اجل اکرم افخم صاحب اختیار را گذشته از عدالت گستری و رعیت پروری در مقامات معقول و مقالات منقول و مدارج عربیه و مشایخ ائمه

پرچم
بالفتح و حرف سیم جیم فارسی منقوش چیزی است که از ابریشم سازند و بالای علم و نیزه قسم از دو چشند
منه

هزار دستان
مرغی است معروف از جنس بلبل صفیرهای نیکو زند
منه

صریر
آوازی که حین نوشتن از قلم بر آید
منه

جلادت
دلیر و چالاک کردیدن
منه

ثغور
جمع ثغر بفتح است که بمعنی سرحد ملک باشد
منه

از اخلاق و سیر و سلوک و نظم و نثر جا به بوده و معارج دانش را صاعد اهل فضل و ادب را گرامی میدارد و بتربیتشان همت میگمارد از باران سحاب انعامش مزرعهٔ آمال سخن سرایان همواره تازه و ریان است از جمله شعرائی که از فنون ادب آگاهند و از معتمدین آن پیشگاه بتفصیلی است که بیان میشود و ترتیب حروف تهجی در تخلص ایشان ملحوظ میگردد

جناب شوریده نام نامیش حاجی محمد تقی لقب گرامیش مجد الشعرا مولدش شیراز است با وجودی که دست قضا سر انگشت بر چشم جهان بینش گذاشته و بتحریر قدر مردمک دیده اش را از حلیهٔ بینائی عاری داشته از بدایت شباب تا کنون همواره بکسب فضایل و تحصیل معارف و تکمیل اخلاق همت گماشته با اکابر معاشرت و مصاحبت گزیده تا جامع کمالات صوریه و معنویه گردیده در گفتن هر گونه از اشعار قادر است و علو طبعش از اشعارش ظاهر کلامش شیرین و ملیح است و عرصهٔ خیالش فسیح هر آن فصیحی که تیغ زبانش چون فرزدق و جریر است دیدهٔ ادراک وی بمعانی بیانش چون چشم ابو العلا ضریر صاحب دیوان است و از اشعارش جز قصیدهٔ حاضر نداشتم در مدح حضرت اجل اکرم صاحب اختیار افخم گفته

صبح است و مرمرا ز خمار است درد سر	دردی که درد سر ببرد درده ای پسر
رطلی از آن می آر و نشاط مرا بیار	جامی از آن خم آر و خمار مرا ببر
کن در پیاله آن می چون آفتاب را	زان پیش کآفتاب برآید ز باختر
صبح است و موسم دی و کانون پرآذر است	وز بهمنی سحاب حباب است بر شمر
گویند آب را بتوان خورد با شراب	آن حکمتی است شایع و قولی است مشتهر

ریان بفتح اول و تشدید یاء حطی یعنی سیراب است و اوّل آن رومی است و نون آن زائده منه

لقب مجد الشعرائی را از پیش داشت و در این اوقات ملقب بفصیح الملک گردیده منه

فرزدق و جریر نام دو شاعر فصیح است که شرح احوالشان سابقا گذشت منه

ابو العلاء شاعری است ادیب از شعرای عرب منه

ضریر نابینا منه

باختر در اینجا یعنی مشرق است منه

کانون آتشدان است منه

شمر بفتحتین آبگیر است منه

انها

زنهار روز ابر قدح زیر ابر گیر — کاندر میان باده چکد قطره مطر
بر خنگ خیره فلک از باده چیره باش — کاین بدلگام رام نگردد بزور و زر
تو طفل باده خواری و من مرد طفل جوی — از مرد طفل جو تو مدد طفل باده خور
یکبار ای پسر سوی من بین که بر تو من — صد بار مهربان ترم از مهربان پدر
بنگر نیاز من بنه این ناز و این غرور — بشنو فغان من بهل این بوک و این مگر
زان پیشتر که موی بروید بروی تو — زین موی و روی برخور و فرصت همی شمر
از من نهان مکن رخ و مندیش ازانکه من — غمخوار بی نظیرم و مشتاق بی نظر
باز آی تا بروی هم از مهر بنگریم — من بنگرم بچشم دل و تو بچشم سر
من با نظر ترا نتوانم که بنگرم — بگذار تا بجای نظر گیرمت ببر
بگشای تکمه تا ز برت میوه چنم — ای شوخ نورسیده و ای شاخ تازه بر
از قد و چهره کاخ مرا باغ کن که تو — هم ماه نخشب استی و هم سرو غاتفر
شمشادکی بقد تو ماند که بر فراز — شمشاد راست قمری و قد ترا قمر
گر ماه شد به بی سخنی بر فلک مثل — ور سرو شد به بی ثمری در چمن سمر
نک خد تو چو ماه و ز شکر ترا حدیث — نک قد تو چو سرو و ز عنبر ترا ثمر
ابروی تو بجست چو شمشیر شهریار — کامد بجای خلعه بر میر نامور
چرخ حکم جهان نعم قلزم کرم — یعنی نظام سلطنه میر فرشته فر
زان تیغ کز ملک پی تشریف وی رسید — جان خسان هبا شد و خون عدو هدر
تیغی چگونه تیغی فرمانده قضا — تیغی چگونه تیغی همخوابه قدر
تیغی که گر بقهر برآرندش از قراب — از شعله اش بهفت جهنم فتد شرر

بوک: بر وزن سوک مخفف بود که میباشد و بمعنی باشد که گفته اند و آنرا در هنگام تمنا آورند و آنرا با مگر استعمال کنند یعنی بوک و مگر گویند منه

چنم: مخفف چینم است منه

ماه نخشب: ماهی بود که حکیم ابن مقنع در شهر نخشب که از ماوراء النهر است از سیماب ساخت و آن از چاهی بر میآمد و مسافتی را پرتو میافکند منه

غاتفر: نام محله ایست از سمرقند که سرو آن در خوبی مثل است منه

قراب: بکسر اول غلاف شمشیر است منه

نایب مناب نصرت و قائم مقام فتح | همزاد گشایش و نویاو ظفر
کوپی ورامعاینه بینم چو آفتاب | کاید و ن نشسته بر بد لفر و زکاخ در
از یکیوش نهاده بر تیغ جان شکار | از یکیوش رونده بکف کلک چون شکر
میراشد آنکه زیبد اد کرحسود | کیفر کشی به تیغ خدا وند داد کر
بگرفتی از عطارد و مریخ کلک و تیغ | ایت توشاق صف شد و آنت غلام در
تیغ ملک بدست تو در انتقام خصم | تیغ علی است در کف مهدی منتظر
شمشیر در کف تو همی بینم ای شگفت | شمشیر کس ندیده بچنگال شیر نر
شرح فضایل تو برون است از حساب | مدح محاسن تو فزون است از شمر
اسرار دهر نزد تو رمزی است منجلی | طومار چرخ پیش تو سطری است مختصر
عهد ترا خلل ندهد سپهر سعد و نحس | دور ترا کهن نکند دور ماه و خور
نی دشمن از عطای تو محروم شد نه دوست | خورشید تابد ار آری بر سنگ و بر گهر
نزد هد بچاره کردن خصم از حسام تو | بیجا صل است کردن شخص از قضا حذر
کر مرد را بفضل و کمال است افتخار | این طرفه کز تو فضل و کمال است مفتخر
مدح ترا اگر همه خود گفته من است | زیبد که منشیش بنگارد باب زر
تا کلک در مصالح ملک است کارساز | تا تیغ در معارک رزم است کارگر

در دفتر وزارت کلک ترا گذر
بر تارک مخالف تیغ ترا گذر

جناب نثار اسمش میرزا محمد از اهل شیراز جنت طراز است عمری بتحصیل
علوم عربیه و تجسس نحوی از فنون ادبیه صرف نموده اگر صحبت اهل دل را ایل است

کیفر
انتقام است
و گذشت
توشاق
بضم و الف معنی خدمتگار
و غلام ساده روست
و این لغت ترکی
است
معارک
بفتح میم و کسر را مهمله
جمع معرکه است
که جای جنگ باشد

ومعاشرت اهل حال را از ایزد متعال سائل کلامش بر کمالش برهانی است قاطع
ومقالش بر مقامش دلیلی است ساطع چندین سفر بهند وستان رفته و با نوابان
آن ممالک مجالستها کرده وندیم بوده دیوانی دارد که فقیر بر آن دیباچه نوشته‌ام
از اشعار در ربارش بیش ازاین که نگاشته میشود حاضر ندارم این است

عید قربان شد ومن سخت پریشانم ازآن — که چه قربان تو جز جان کنم ای جان جهان
جان من لایق قربانی در پای تو نیست — بهتر از جان چه بود تا تُت نمایم قربان
کاش صد جان عوض یکجان میبود مرا — تا بقربان تو میکردم ای مونس جان
جان ازآن در بر من هست گرامی وعزیز — که فدای تو کنم چون تو مرا ای جانان
من همی خواهم تا کشته تیغ تو شوم — تا ازآن کشته شدن زنده شوم جاویدان
قومی از کعبه هواخواه جنانند ومرا — کعبه کوی تو بهتر بود از باغ جنان
خیز وبی وسوسه نفس که چونیم وکنیم — می بپا غرکن با زمزمه چنگ وچغان
حجره را رشک گلستان کن وبا نغمه رود — برکف دست بنه جام بآئین مغان
زان سیه طرّه که پیرایه سرو قمر است — سنبل مشکین بپریش براطراف مکان
نقل وبادام اگر نیست میسر چه غم است — از لب وچشم تو خواهیم هم این وهم آن
ساق سیمین را بالا زن واز زیر کمر — جنبشی میده آهسته بآن کوه گران
نرم نرم افکن درگردن جانم زنجیر — از پریشان خم آن سلسله مشک افشان
که کمان نما از ابرو وگاهی شمشیر — که سنان آور از مژه وگاهی پیکان
یاد باد آنکه زلعل لب جان پرور تو — همه شب تا بسحر بوسه گرفتم آسان
تو همی گفتی کای شاعر طماع بس است — من همی گفتم کای شاهد طناز بمان

چغان سرودن مکان نام ساری است منه
مغان جمع مغ است بضم اول ومغان پیروان زردشتند وآتش پرستان را نیز گویند منه
سانه نیزه است ومعروف است منه

تو بجشم آدمی گفتی اگر صبح شود | شکوه ها خواهم راندن نز تو باذخرزان
مهتر را خداوند مظفر که بود | محور چرخ فتوت فلک حشمت و شان
آنکه در بزم بود دستش چون ابر مطیر | آنکه در رزم بود تیغش چون برق یمان
آنکه چون او نتوان دید بصد عهد قرین | آنکه چون او نه بد چرخ بصد قرن نشان
ره بقدرش نه خرد جست توانست نه وهم | پی بجاهش نه یقین برد توانند نه گمان
مرور افلاک و بناغیست که شمشیر ملوک | تا ابد جلس نیامند از آن کلک و بنان
گر ز خلقش کس با خاک سخن برخواند | خاک چون نافه چین گردد و چون عنبر بان
تا که از کعبه و از زمزم و از رکن و حطیم | باشد و ماند در دهر همی نام و نشان

ستده کعبه قدرت که سپهر دگر است
از شرف باد زیارتگه اعیان جهان

جناب نقیب الممالک میرزا مهدی که حکیمی است ادیب و طبیبی حذاقت نصیب نیز از جمله معتمدین آن پیشگاه است و در سخن سرائی صاحب قدر و جاه شرح حال او را با بعض از اشعارش در این کتاب از این پیش نگاشتم

خاتمه ثانیا از عاکفان حضرت صاحب اختیار ابقاه الله بالعز و الاقتدار اشارتی رفت که سفر قصبه کازرون را همتی گمارم و از آنجا بصحرای شاپور قدمی گذارم و از آثار آنجا نیز نقشه بردارم و تفصیلی از آنها نگارم پس آن نگارش را که ملفق آید بدین کتاب ملحق سازم امیدوارم بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی که این کار نیز انجام پذیرد بمحمد و آله الطاهرین

کتبه العبد محمد قدسی الحسینی
فی الشیراز
۱۳۱۳

زخر
بفتح اول اختیار
شده
منه

برق یمان
برقیست که درین
درخشان شود و برق آنجا
شدید است و یمان
منسوب بیمن است
که نام ملکی است
معروف
منه

نیام
بکسر اول غلاف
است
منه

حطیم
جائی است در مکه و آن
میان رکنی است که در آن
حجر الاسود است و میان
زمزم و دیوار کعبه را نیز
حطیم گویند
منه

ملفق
بصیغه مفعول
فراهم آمده
منه

هو الله

الجزء الثانی من کتاب

آثار عجم تألیف الحاج

الفانی الخاطی

الحقیر محمّد نصیر الحسینی

المتخلص بفرصت

المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندی را بنده ایم و پروردکاری را پرستنده که افرازنده سپهر است و افروزنده ماه و مهر آفرینده سپید و سیاه است و بخشنده دیهیم و کاه خرد کوهری از دریای ژرف آفرینش اوست و روان فروهری از کنج شکرف دانش او

نیایش شهی را سزاوار هست
نه دستور او را نه انباز و پور
خداوند آغاز و انجام ما
مرا او را ببخشایش بیکران

که کیتی ز هستی او کشته هست
بخاک درش روی سپهبد شاپور
که از وی بود نامه و نام ما
زبان خردکی ستایش توان

کردکاری که وخشوران دانش آموز را پیشوایان ناوران نمود و پیمبران هنراندوز را راه نمایان جهانیان فرمود ویژه اسپهبد فرستادکان ستوده پیغمبر تازی را که پایه برتری بخشید و جامه مهتری در پوشید و درود بیشمار بر دوده و تبار رشش که دوده چراغواره این تیره خاکدان اند و پیشواره خاکیان

رباعی

کر مهر جهان فروز درخشان باشد
ور ماه بسی روشن و تابان باشد

ژرف
بر وزن برف یعنی
عمیق است
منه
فروهر
بر وزن فروتر یعنی جوهر ضد
عرض است در اینجا
منه
شکرف
بکسر اول و فتح کاف پارسی
یعنی بزرک و عجیب است
منه
نیایش
بر وزن ستایش یعنی آفرین
و تحسین و دعای از روی تضرع است
منه
دستور
یعنی وزیر است
منه
سپهبد
بفتح سین مهمله عدد
معروف است که بعربی مائة
کویند قدما سین را بدل بصاد
نموده اند بجهت رفع اشتباه
بکلمه دیکر و صد نویسند
منه
وخشور
یعنی پیغمبر است و کذشت
منه
ناوران
جمع ناور است که یعنی
ممکن الوجود باشد و کذشت
منه
ویژه
یعنی خاصه است
و کذشت
منه

از تاب رخ پیرو و ده او ست　　هر شید که در کشور یزدان باشد

امّا بعد تباریخ غرّه شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و سیصد و یازده هجری آیا آنکه زمام امور خطیره و مهام انتظام عظیمه مملکت فارس بقبضه قدرت جوهر کان جلالت و اختر آسمان نبالت فرازنده مسند دانش و کمال برازنده صدر عزت و جلال نظام السلطنة العلیة العالیه و صاحب اختیار است برحسب فرمان قضا جریانش از دار العلم شیراز جنت طراز حرکت نمودم از برای رفتن بشاپور کازرون بیاری باری و طالع میمون

از دروازه کازرون که در سمت غربی شیراز واقع است بیرون رفته مقدار دو فرسنگ گذشته بکاروانسرای چنار رسیدم که آنرا چنار راهدار نیز میگویند این کاروانسرا بنایش از مرحوم محمد قلی خان ایلخانی قشقائی است بنیانش بسی محکم و متین است و محل قوافل و متردّدین　قریب بآن سرا پلی است و رودخانه از زیر آن پل عبور مینماید منبع آب آن رود چندین چشمه است که از کوههای اطراف و جوانب آنجا جاری میگردد و بهم می پیوندد همه یکی شده میرود تا بدریاچه نمک که در سمت جنوب شیراز است و تفصیل آن را در اوایل این کتاب مرقوم داشتیم　بالجمله از کاروانسرای چنار گذشته بمقدار شش فرسخ آمدم بخان زنیان شبی را در آنجا اقامت گزیدم

خان زنیان جلگه ایست و در آن کاروانسرائی چند خانه رعیتی دارد که قرب پنجاه نفر از رجال و نساء در آنها مسکن دارند و حاصل آنجا گندم و جو است و آن سرزمین سرحد است و سرمای آنجا در فصل زمستان بغایت و نهایت میرسد

هر شید
بکسر اول یعنی نور و روشنی که ذاتی باشد نه کسبی منه

خطیره
عظیمه و بزرگ منه

مهام
بفتح اول و تشدید میم در آخر جمع مهم است و آن در اصل مهامم بوده منه

نبالت
بفتح اول بزرگواری منه

باری
نام حقتعالی است منه

خان زنیان
حرف میم مکسور است منه

درصحاری وجبالش کبک بیحد وحساب یافت میشود که شکار میکنند وقدری از این ملک متعلق است بمیرزا حبیب الله خان ولد مرحوم میرزا عبد الله خان که از خاندان اصالت ونبالت اند وکلانتری قدیم الایام شیراز باین طایفه بوده

بالجمله دو رودخانه از آنجا عبور میکنند (یکی) رودخانه قراقاج که منبع آن جبل نار[1] ومسمّی است (دیگر) رودخانه ایست که از طرف هفت خوان ولرستان میآید وآن دو رود مذکور بهم پیوسته میگردد از زیر پلی که درخان زنیان است میگذرد میرود بسمت سیاخ[2] واز آنجا بگوار که سابقا از آن رودخانه تفصیلی دراین کتاب مسطور آمده و پل مذکور را مرحوم حاجی مشیر الملک ساخته وقریب بآن پل کاروانسرای مذکور است سرائی است وسیع وبنیانی منیع بوضعی خوش وطرزی دلکش تمام از گچ وسنگ از آثار نیز آن مرحوم بنیاد نهاده

حاجی مشیر الملک میرزا ابو الحسن خان طاب ثراه در ادوار این ازمنه کمتر کسی بشوکت وشان وی بوده درحدود سی سال بفارس وزارت نمود بلکه نایب حکومت بود (بلکه) وخللی دربنیان اقتدارش راه نیافت بلی در اواخر عمر بحکم إذا انتهی الامر إلی الکمال عاد إلی الزوال[3] درظاهر ارکان وزارتش تزلزلی راه یافت تا درگذشت ودر زمان حیات همواره اوقات همت خود را مصروف در عمارات وآثار خیرات میداشت وتخم سعادت ومغفرت میکاشت درصحاری و براری[4] فارس بانی پلها وکاروانسراها ومسجدها وآب انبارها است وفاتش درسنه یکهزار وسیصد ویک اتفاق افتاد قبرش درعتبات عالیات است اگرچه از آن مرحوم اولاد ذکور بعرصه ظهور نرسید ولی دختری نیک اختر از وی بجاست وهی النجیبة الجلیلة

[1] جبل نار واکنه دیگر که مسطور شده است بعد از آن درسمت غربی شیراز اند منه

[2] سیاخ بکسر اول بلوکی است درسمت جنوب غربی شیراز منه

[3] اذا انتهی الخ یعنی هرگاه امر بحد کمال وتمامیت رسید بسوی زوال برمیگردد منه

[4] براری جمع بریه است وآن صحرا وزمین بی کشت است

سلطان

سلطان الحاجیه باینکه زن است بخصلت وخوی مردان است بل مردی است
بکسوت نسوان این نیز چون مرحوم پدرش اکثر تمهید قواعد خیرات وتاسیس
مبانی مبرات را بر ذمه خود واجب دانسته **عربیه**

تُوَثِّثُ فی خِدْرِها ذاتُ المَرایا	فلم تَرَ وجهها الّا المرایا
تُقِیمُ مِنَ النِّساءِ ذواتِ عِشْقٍ	کانسانِ المحاجرِ فی الزَوایا

باجمله از خان زنیان حرکت نموده بمسافت سه فرسنگ راه پیموده رسیدم بدشت
ارژنه در عرض این راه نیز پلی باشکوه وطولانی است که آنرا هم مرحوم حاجی
مشیر الملک مذکور ساخته است

دشت ارژنه نیز سرحد است قریب دویست نفر جمعیت دارد حاصل
آنجا گندم وجو است در سمت شمال آندشت کوهی است بنهایت مرتفع وصاف
در دامان آنکوه اشجار بسیار از قبیل بید وابر وچنار وغیر ذلک است اطراف
وجوانب آن همه سبز وخرم بقعه کوچکی در آن حوالیست که آنرا قدمگاه نامند وکیفیت
سلمان فارسی رضی الله عنه را وگرفتار شدن وی در چنگ شیر وحضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام او را نجات دادن بنهجی که در بعض کتب مسطور است مذکور
میدارند وآن بقعه را زیارتگاه قرار داده اند وقریب بآن بقعه در چند جای از
کوه نزدیک بزمین چشمه های آب تراوش میکند وپیوسته آب مترشح است بلکه
در مواضع دیگر از آنکوه دور از آن بقعه نیز از خلال وفرج سنگ آبها جاریست وبدین
واسطه بسیاری از جلگه وصحرای دشت ارژنه را آب فرا گرفته بمثابه بحیره شده
وآن سرزمین اکثر محل شیر وخوک وغیر ذلک است وقتی از اوقات ابوشجاع

توثث الخ
یعنی اقامه کرده در پرده خود آن
زن که صاحب منظرهای حسن است
پس می بسپرد روی او را اکثر آن
(تقیم) الخ یعنی بپای ایستد آن زن از
میان زنان صاحبان جمال مثل
مردمک چشمها در گوشه ها حاصل
معنی اینکه چنانکه مردمک چشم گو
گیر است آن زن بواسطه
عفت گوشه
گرفته
ته
ارژن
درخت مادام کوهی است
ومعروف است چون در
آن دشت از آن درخت
بسیار است لهذا آنجا
باین اسم شده
مته
مثابه
معنی مانند است
ته
بحیره
تصغیر بحر است که
دریا باشد
ته

عضد الدوله بدشت ارژنه از برای اصطیا درفته بود وابو الطیب متنبی ملازم خدمتش بوده درانجا اشعار بسیاری گفته بعض از آنها این است **عربیه**

۹۱ سَقْیاً لِدَشْتِ الْاَرْزَنِ الطُّوالِ — بَیْنَ الْمُرُوجِ الْفِیحِ وَالْاَغْیالِ
مُجاوِرِ الْخِنْزیرِ وَالرِّئْبالِ — دانی الْخَنانیصِ مِنَ الْاَشْبالِ
مُشْتَرِفِ الدُّبِّ عَلَی الْغَزالِ — مُجْتَمَعِ الْاَضْدادِ وَالْاَشْکالِ

از دشت ارژنه گذشته سه فرسنگ آمده بکاروانسرای میان کتل رسیدم ودر عرض این راه کوه وکتلی است (موسوم بکتل پیرزن) راهی بس صعب وسخت تمام سر بالا وپیچ اندر پیچ در هر قدمی هزاران سنگ وهر خطوه از آن راه بصد فرسنگ درختهای جنگلی نیز اسباب مزاحمت عابرین است این اشعار فرخی نیکو مناسبست

رهی که دیو در او گم شده بوقت زوال — چو مردم من در تنگ بیشه وقت سحر
دراز تر ز غم مستمند سوخته دل — کشیده تر ز شب دردمند خسته جگر
هوای آن دژم وباد آن چو دود جحیم — زمین آن سیه وخاک آن چو خاکستر
همه درخت ومیان درخت خار درشت — نه خار بلکه سنان خلنده وخنجر
نه مرد را سر آن کاندر آن نهادی پای — نه مرغ را دل آن کاندر آن کشادی پر

کاروانسرای میان کتل بالای کوه واقع شده اطرافش همه درههای گشاده و مغارههای عمیق است چشمهٔ در حوالی آن سرا جاری است آبش بسیار زلال وگوارا وکاروانسرای مذکور از بناهای مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک شیرازی است **حاجی قوام الملک** طاب ثراه خلف مرحوم حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله سالهای دراز در فارس کلانتر وفرمانروا بوده بتحمل زحمات بالای آنجا

اصطیاد
شکار کردن
منه
ابو الطیب
احمد بن الحسین بن الحسن الجعفی الکوفی است از شعرای عرب است واز جمله فصحا دانایان روزگار مولدش کوفه در نواحی بغداد جمعی از قطاع الطریق او را کشتند قتلش در سنه سیصد وپنجاه وچهار واقع شد
منه
سقیا الخ
یعنی سیراب کند خدا سیراب کردنی دشت ارژنه را که دشت دراز وطویل است میان چراگاههای که صحرای واسع است وبیشهها واقع شده (شعر دویم) یعنی آن دشت همسایه گراز وشیر است و راننده است بچه گرازان را از بچه شیران یعنی آن زمین از بس شیر دارد گراز از آنجا میگریزد (شعر سیم) یعنی آن دشت محل نظر خرس است بر آهو محل اجتماع ضدها واجتماع واشکال است
منه
گشن
بفتح کاف فارسی وشین معجمه ونون بمعنی انبوه است
منه

روزکاری میگذرانیده وبتکفل مرمت وعمارات بلاد وقاتی صرف مینموده ازجمله
آثار آن عاقبت بخیر کاروانسرای مذکوراست دیگر تجدید مسجد جدید شیراز دیگر
مرمت مدرسه خان وغیر ذلک وبرکه های بسیار نیز احداث نموده ازجمله برکه
بسیار بزرگ عمیقی در بندر بوشهر که فقیر دیده ام باجمله در اواخر عمر بمشهد حضرت
رضا علیه الاف التحیة والثناء مجاور چندی اقامت کزیده ودر همانجا وفات
یافت وآن در سنه یکهزار و دویست وهشتاد ودو هجری بود طیب الله تربته
از اولاد امجادش جناب جلالتمآب اجل صاحبدیوان میرزا فتحعلی خان است که بعد نیز نشانی
نامی از آن مذکور کردید در این کتاب (دیکر) مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک
اسکنه الله تعالی فی الجنان همه عمر خدمتکذار دولت علیه ایران بوده در غزوات فتحها
نموده وخدماتش بمنصه شهود رسیده وجلوه ظهور کرده در نیکی فطرت وپاکی
طینت بی بدل بود ودر علو همت وحسن عقیدت ضرب المثل وفاتش در سنه یکهزار و
سیصد ویک هجری اتفاق افتاد بده روز فاصله از فوت مرحوم مشیر الملک مذکور
قبرش در تکیه موسوم بقوامیه در جنب تکیه حافظیه شیراز است
خلف ارجمند آن مرحوم جناب قوام الملک حالیه محمد رضا خان است که نیز بعد نشانی
نامی از ایشان در این کتاب مرقوم کردید واز این قوام حالیه هم بحمد الله دو ولد
سعادتمند بعرصه وجود آمده موجودند (یکی) بیکلربیکی مملکت فارس حبیب الله خان
از آنجا که منصب مذکور منصوص در خانواده آنهاست لهذا مخصوص بمشار الیه است
(دیکری) میرزا محمد علی خان که منصب سرتیپی دارد اگرچه جوان وبسن صغیر است
ولی کاردان وبعقل پیراست اللهم احفظهم بمحمد وآله الطاهرین المعصومین

غزوات
جمع غزوه است که
جنک باشد
منه

منصه
بفتح میم وفتح نون
وتشدید صاد مهمله
مفتوحه بمعنی جای ظاهر
شدن چیزی وبکسر میم
نیز صحیح است
منه

بیکلربیکی
بکسر اول ترکی امیر
وبزرک را کویند
منه

العرض از کاروانسرای میان کتل حرکت نمودم از برای کازرون و این راه فی الجمله از چهار فرسنک و نیم تجاوز داشت و در این طریق نیز اسباب زحمت و مشقت بی‌پا افتاده مردم است (صعوبات این راه از این قرار است) از کاروانسرای مذکور که بخواهند بگذرند نخستین باید باقی ماندهٔ کتل را طی نمود زیرا که ما گفتیم این کاروانسرا در میان کتل منصّف واقع شده ولی بخلاف آن طرف کتل که تمام سربالا بود این طرف همه سرازیر است مسالکش در شعبهای تنک و مشاعبش معوّجه و پرازسنک چون از آن مسالک گذشتند بدشتی پر مهالک مسمّی بدشت برم میرسند

مَهَالِکُ لَمْ تَصْحَبْ بِهَا الذِّئْبَ نَفْسُهُ	وَلَا حَمَلَتْ فِيهَا الْغُرَابَ قَوَادِمُهُ

پس از قطع این مرحله کتلی دیکر در پیش میاید (مشهور بکتل دختر) این هم راه صعبی است و بحدی سرازیر است که شخص با اسب نمیتواند عبور نماید جز آنکه پیاده کردد و چندان اعوجاج در معابر آن است که باد بسر کشتکی از آن میکذرد لمؤلفه

اکر آنجا بکذرد باد بزین	کم کند راه و شود خاک نشین

دو فرسنک بکازرون مانده پلی است (مسمّی به پل آبکینه) این پل نیز از بناهای حاجی مشیر الملک است و در حوالی آن بیشه مانند و نی زاری است که منتهی میشود بدریاچه فرشویه که به پرلشم معروف است و ماهی آن بنزاکت و لطافت موصوف بالجمله فراسخ هر منزلی را در ضمن مذکور داشتیم پس (نتیجه) فراسخ از شیراز تا به کازرون بنابر مشهور قریب بنوزده فرسنک است و این بر حسب طی مسافت است با وجود اعوجاج راه و پست و بلندی زمین و الّا بخط مستقیم البته کمتر خواهد بود چه کم از بدیهیات هندسه است که خط منکسر اطول از خط مستقیم است بالجمله آمدیم بکازرون

منصّف
بروزن معقد
نیمه راه است
منه
مشاعب
جمع مشعب بفتح میم است
که بمعنی راه باشد
منه
معوّجه
بضم میم و سکون عین
مهمله و واو مفتوحه و جیم
مشدده کج و نار است
منه
برم
بفتح اول و سکون
ثانی است
مهالک الخ
یعنی آن جاهای هلاکست که یاری
نمیکند در آن جاها کرک را نفس
آن یعنی نمیتواند برود و حمل
نمیکند در آن مهالک کلاغ را
پرهای آن یعنی نمیتواند پرواز
کند و قوادم جمع قادمه است
و آن پر بزرک از مرغ است
منه
بزین
بفتح اول یعنی وزنده است
منه
فرشویه
بفتح اول و سکون ثانی
و ضم ثالث است
منه
نزاکت
لفظ نازک را معرب
کرده نزاکت کویند
بمعنی لطافت
منه

کازرون شهریست از فارس در سمت غربی شیراز بمسافتی که مذکور گردید گویند بنای آنرا اول طهمورث نهاده پس از آن خراب شده شاپور بن اردشیر که شهر شاپور را ساخت کازرون را نیز عمارت کرد و از توابع قرار داد و بعد از قباد پدر انوشیروان هم آنرا مرمت نمود کازرون گرمسیر است هوایش مایل باعتدال خاصه در فصل بهار که صحرا و دشت آن همه با طراوت و خضرت است و از این جهت آنجا را شهر سبز نیز گویند و در سابق و قدیم الایام اسم آن شهر (نورد) بوده است و در سمت جنوب شهر بمقدار دو فرسنگ و نیم دور از آن جلگه ایست که نرگس زار است و آن جلگه دو هزار و چهار صد قدم است تقریبا الحق نیکو تماشاگاهیست عربیه

وتقضب زمرد یعلو علیها — عیون لم تذق طعم اغتماض

توهمت الغمام لها رقیبا — فنکست الرؤس الی الریاض

لمولفه

کشای چشم و نگه کن بسوی نرگس زار — که ایستاده همه با قبای سبز حریر

کشوده اند برای نظاره از هر سو — عیون سیمین کاحداقشان بود نضیر

مرا چو قافیه مجهول باشد این که چرا — فکنده اند سر خویش را ز شرم بزیر

بالجمله اطراف و جوانب شهر باز و گشاده است مرکباتش فراوان و بغایت ممتاز فرمایش در نهایت امتیاز حاصلش گندم و جو و پنبه و خشخاش و نحو اینها آبش از سه قنات است یکی از آنها عذب و گوارا است و بیشتر در آنجا بخس کارند و اعتماد بباران دارند و قریب بشهر باغی است مسمی بباغ نظر بغایت دلگشا و بنهایت جان فزا اشجار آن تمام نارنجهای بلند قامت قوی پیکر است که کمتر در فارس درخت نارنج بدان جثه و تنه دیده میشود دیگر نارنجهای باغ شاه فیروز آباد که پیش از اینها در صفوی

نورد
با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف است
منه

وتقضب الخ
یعنی و شاخهای زمرد که بلند شده است بر آنها چشمهائیکه نچشیده اند طعم غنودن را
(شعر دوم)
یعنی گمان کردند ابر را برای خود نگاهبان پس از آن افکنده اند سرهای خود را بجانب مرغزارها
منه

احداق
جمع حدقه است که سیاهی چشم باشد
منه

نضیر
اینجا یعنی زر است
منه

مرا چو الخ
عذر از این است که شعرا یاء مجهول و معروف را باهم قافیه نکنند و اگر کنند عیب خواهد پس در آن قطعه حریر و نضیر یاء معروف است و لفظ زیر یاء مجهول
منه

ازان مرقوم افتاد و گذشت و عمارات و ابنیه در کازرون بواسطه اینکه اکثر مخروبه است
متفرق واقع شده و چهار محله است که هر محله مشتمل بر محلات متعدده و دو سه
بازار معتبر دارد (جمعیت کازرون) چهارده هزار نفر تخمینا یافتم گویند سابقا
مردمانش شافعی مذهب بوده اند بمرور ایام شیعی شده اند (احوال مردم آنجا)
قلم اینجا رسید و سر بشکست اکثر و اغلب مردمانش شریر و مفسد و با تزویر
میتوان گفت اشرار الناس اند و در اختلال کار عباد و افساد بلاد و ترویج عناد ما بین
اثنین قوم عادند همواره دست از وفاق کشیده پای نفاق در میان نهاده
ابواب تغامز و تلمز را بر روی یکدیگر مفتوح دارند این است حال اهالی آنجا بلی
معدودی دیده شد که بصفات حسنه متحلی و از فعال رذیله متخلی اند و ما از این اشخاص
معدوده هر یک که از اهل فضل و ادب اند بعدها نامی خواهیم برد و چون از
کازرون و توابع آن نیز فضلا و عرفا بسیار برخاسته اند ذکر احوال بعض از ایشان را
هم پس از رفتن بشاپور و سایر توابع خواهیم نمود انشاء الله تعالی
از کازرون حرکت نمودم از برای رفتن بسمت شاپور بجهت برداشتن نقشه آنجا بعون الله
شاپور از جمله توابع کازرون است و آن در طرف شمال شهر بمسافت سه
فرسنگ واقع است و این مکان یکی از جمله کورهای فارس بوده (تفصیل این اجمال)
سابقا فارس محتوی بوده بر پنج کوره که هر یک را پادشاهی بنا نهاده
(اول) کوره اردشیر که در آن است شهر شیراز و فیروزآباد که تفصیلش گذشت
(دوم) کوره استخر که در آن بیضا و رامجرد است و پای تخت همان استخر
بوده که تخت جمشید آنجا بست و تفصیل آنجا را نیز مفصلا مرقوم داشتیم

قوم عاد
قصه آنها را در بسیاری از کتب مسطور داشته اند اجمالا اینکه عاد قومی بودند صاحب زروع و نخیل و اعمار طویله بت پرست شدند و در میان خود فتنه بیانگیختند حضرت هود علیه السلام با آنها مبعوث شد و ایشان را دعوت بدین حق نمود و چند سال نصیحت کرد سودی نبخشید خدای تعالی صرصری فرستاد که همه را هلاک نمود خانه های ایشان مانند خانه های کازرون حالیه درهم شکسته و ویران گردید منه

تغامز
یکدیگر را بچشم اشاره کردن منه

تلمز
در پی یکدیگر جستن منه

رامجرد
معرب رام گرد است نام شهری بوده است از فارس و رام مخفف بهرام است و گرد بمعنی شهر و آن از ابنیه بهرام بوده منه

(سوم) کوره داراابجرد که در آنست شهر فسا و جهرم بیان آن را نیز پیش این نمودیم
(چهارم) کوره قباد که در آنست بوشهر و برازجان
(پنجم) کوره شاپور که در آنست کازرون وجره در زمان خلافت عمر بن خطاب
این کوره ها مفتوح شد و بتصرف اسلام درآمد
خلاصه دو فرسنگ از کازرون گذشته رسیدم بده خرابه که آنرا دریشت می نامند
آثار ابنیه و عمارات در آنجا بسیار است که مسکون نیست چند نفر رعیت خانها
از نی و چوب ساخته در آنها ساکن گشته اند زرعتی مینمایند و این ده تیول مؤتمن الوزاره است
جناب مؤتمن الوزاره میرزا محمد خان کارگذار دولت علیه ایران محاسن اوصاف
بیرون از حیز تقریر است و مکارم اخلاقش زیاده از حد تحریر از جمله اولاد ایشان
جناب معتصم الملک میرزا اسمعیل خان ارباب تجارت را رئیس است
و اعیان امارت را جلیس متصف بصفات پسندیده است و متخلق باخلاق حمیده
تبصره من عنایاته سبحانه و تعالی چند روز بود که بواسطه حرکات فوق
العاده در دیده ام تیرگی چیرگی داشت و بجای روشنائی خیرگی در ده مذکور
(یعنی دریشت) پیاده شده تا لمحهٔ چشم را از آفتاب حرور بسایه آرم و بآب برود
خنک دارم و آنجا سر راه واقع شده که از سمتی شاپور و از طرفی بوشهر عبور
دارند ناگهان جناب میرزا محمد حسین جراح شیرازی از جانب بوشهر بدانجا
رسید پیاده گردید از دیدارش خاطرم گلشن و با تنگحال کحل الجواهرش
دیده ام روشن شد و این نبود مگر از عنایات کردگار بصیر و دود که از چند
میل راه سرمهٔ فرستاد و دیده رمد رسیده را شفائی داد والذی هو یطعمنی و

جره بکسر تین در اخر راء موقوفه
دریشت بدال و در آخر مهملتین بکسورتین و سکون یاء و سین و تاء ساکنه
امارت بکسر اول یعنی حکومت
حمیده
برود بروزن صبور سرد و خنک است
والذی هو الخ و آنچنان خدائی که او طعام میدهد مرا و سیراب میکند مرا و هرگاه بیمار شوم پس او عنایت میفرماید مرا

وَيُنَقّبِينِ وَاِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ (غرض) پاداشش این رافت از آن جناب
ذکر احوال آن سیادت مآب است

جناب میرزا محمد حسن ابن مرحوم میرزا عبد الله طبیب طاب ثراه در شیراز
جراحی و طبابت را هر دو داراست در آن ثانی استقلینوس است و در این تالی
جالینوس گذشته از حکمت طبیعی صاحب مقامات انسانی است و طالب
مطالب عرفانی ولد سعادتمند آنجناب میرزا علی محمد جوانی است آراسته و
از هر عیب پیراسته اکنون بتحصیل علوم عربیه و فنون طبیعیه اشتغال دارد و
از پرتو ضمیر منیر حکیم با صلاح و سداد میرزا محمد جواد اقتباس انوار کمالات مینماید
چون بحکم الکلام یجرّ الکلام از حکیم مشار الیه نامی برده شد دو سه سطری که محتوی
بسطری از احوالش زینت افزای این کتاب میگردد امید که جوهریان کنوز
رموز بر تفننات خامه و تضمنات نامه خرده نگیرند

جناب میرزا محمد جواد حکیمی است یگانه و طبیبی فرزانه در علوم عربیه وسیع
الصدر است و در فنون ادبیه رفیع القدر در حکمت الهیه صاحب مناهج عالیه
است و در طبیعیه دارای معارج متعالیه در هیأت رشک فیثاغورس گشته
و در هندسه از اقلیدس گذشته مولدش شیراز جنت طراز است

خلاصه از (دریست) گذشته آمدم تا بجلگه شاپور در آن جلگه دهات بسیار
است و رودخانه از میان آن جلگه میگذرد که ذکر آن خواهد آمد در سه سمت جلگه
مذکور تمام کوه است و سمت دیگر که جنوب شرقی باشد صحرای گشاد و (عجیبه)
در تمام صحرای شاپور تا برسد بکازرون و از آنطرف بالاتر از شاپور تا چند فرسخ

پاداش
یعنی جزا و مکافات
میباشد
(منه)
استقلینوس
بفتح اول و سیم و کسر چهارم
و ضم ششم نام حکیمی است
در علم تشریح ماهر بوده ظهورش
هزار و ششصد و نود و هفت
سال پس از هبوط آدم علیه
السلام است
(منه)
جالینوس
شرح احوالش گذشت
(منه)
سداد
بفتح اول راستی و درستی در
گفتار و کردار
(منه)
تفنن
نوع نوع شدن و از شاخی بشاخی
رفتن (منه)
تضمن
مشتمل گردیدن و فراهم گرفتن
مکتوب در لفظ و معنی را
(منه)
فیثاغورس
بکسر اول حکیمی است در هیأت
و هندسه استاد است ظهورش
چهار هزار و نهصد و ده سال بعد
از هبوط بوده و آن کسی است
که عقیده اش این بود که آفتاب
ساکن و زمین متحرک است و در
سنه نهصد و چهل و هفت هجری
این سخن در میان اهالی فرنگستان
شایع شد
(منه)
اقلیدس
شرح حالش گذشت
(منه)

همه آثار عمارات و ابنیه و آتشکده و غیر ذلک است معلوم است که شهری بغایت
عظیم و مدینهٔ بنهایت معظم بوده   بالجمله بعض از دهات صحرای شاپور در یکطرف
رود خانه واقع است و برخی در طرف دیگر در جانب شمال شرقی آن جلگه تنگی
است که شعبهٔ از رود خانه مذکور از آن تنگ میآید و در آن تنگ صورتهاست
که بر احجار نقش نموده اند و در آنجا نیز شکفتی و دخمه ایست و آثار دیگر نیز هست که
شرح آنها خواهد مرقوم شد (تفصیل رود خانه شاپور و بیان سرچشمه های آن)
دو رود خانه در آن جلگه جاریست یکی از تنگ مذکور است که گفتیم در آن صورتهاست
و آنرا تنگ چوگان میگویند و سرچشمه این رود دو جاست یکجا در رنجان است و
رنجان اسم مکانی است در کوهره (این کوهره غیر از کوهره ایست که قریب بشیراز
است کوهره شیراز را کوهره شکفت نامند و این را کوهره فُشقوه گویند) رنجان مذکور
که سرچشمه رود مزبور است در کوهره فشقوه است و این سرچشمه تا شاپور دو فرسنگ
و نیم است سرچشمه دیگر آن رود جائی است موسوم بچشمه ساسان و آن قریب بنقش
شاپور است (در همان تنگ چوگان) دو چشمه مذکور یکی شده رودی میگردد و از
تنگ مذکور داخل جلگه شاپور میشود   اما رود خانه دیگر منبع آن نیز
در دو موضع است یکی چشمه ایست مسمی بچشمه سراشیب که آن در خود جلگه
میباشد در دامن کوهی که در شمال شرقی جلگه است یکی دیگر در جائی است که
آنجا را چنار شاهیجان میخوانند در سمت شمال جلگه است بمسافت یکفرسخ
و این دو چشمه نیز یکی گشته رودی میشود میاید در صحرای شاپور پس این رود خانه
با رود خانه که سابقا مرقوم شد متصل میشوند آنگاه از جلگه گذشته میرود بسمت خشت

رنجان
بکسر راء مهمله و سکون
نون و جیم و الف و نون
در آخر
منه

شکفت
بکسر شین و فتح کاف
تازیے
منه

فشقوه
بضم فاء و قاف هر دو که
میان آنها شین معجمه
ساکنه است
منه

چنار شاهیجان
حرف چهارم راء مهمله
ساکنه است
منه

جنوبی

و آنجا هم با رودخانهٔ دالکی یکی میشود و میرود تا بدریای فارس که بندر بوشهر در کنار آنست این بود تفصیل سرچشمه های رودخانهٔ شاپور چشمهٔ دیگر نیز در جلگهٔ شاپور هست که آنرا سرآب دختران نامند این چشمه هم داخل رودخانه میگردد

در بیان آثار قدیمهٔ شاپور

مرقوم شد که در سمت شمال شرقی جلگهٔ شاپور تنگی است که آنرا تنگ چوگان گویند و رودخانه از میان آن تنگ میگذرد داخل تنگ که میشوند در طرف دست راست و در طرف دست چپ مجالس صورت منقوش براحجار است که تفصیل داده میشود (تفصیل مجالس دست راست) در اول تنگ در دامان کوه نزدیک بزمین قطعهٔ از آنرا اصاف نموده اند بارتفاع چهار ذرع و نیم و بعرض ده ذرع و در آن صورت دو سوار را نقش کرده اند بحسب اندام و لباس خیلی شبیه اند بصورتهای نقش رستم در مرودشت که تفصیلش و صورتش مرقوم افتاد سر و کلاه و سینه و دست سوارها بکلی از سنگ محو و نابود شده چیزی معلوم نیست و در زیر پای اسب سواری که بطرف دست راست واقع شده شخصی است برزمین افتاده که گویا پادشاه او را پایمال سم مرکب مینماید و در میان آن دو سوار شخص دیگر نشسته یعنی زانو برزمین زده روی خود را بسوی سوار دست راست کرده دو دست های خویش را بجانب او دراز نموده مثل اینکه تضرع و عجز مینماید و این صورتها خیلی مجسم دارند خاصه آن شخصی که پایمال شده بجدی هیکلش برآمده از سنگ است و مجسم میباشد که گمان میرود از کوه جدا باشد بعون الله تبارک و تعالی تا پدید نقشه آن مجلس را برداشتم بنمرهٔ سی و هشت (۳۸)

طرف دست راست را دست راست شخص ناظر است
نسخه

پادشاه ظاهراً شاپور باشد یعنی پسر اردشیر زیرا که در کتابی انگریزی دیده شد تفصیلی از آن مجلس نوشته بود و آنرا شاپور مذکور دانسته بود و سلطنتش را در سنه دویست و چهل عیسوی و وفاتش را در سنه دویست و هفتاد و یک مسطور داشته بود
الله اعلم
نسخه

از مجلس


38
۳۸

از مجلس مذکوره که نقشه آنرا نمودیم و گذشت تفصیلی بخاطر دارم   چندی قبل از
این یکی از سیاحان انگریز نقل نمود که در کوه شاپور در طرف دست راست
مجلس اول پادشاهی سوار است مردی را پایمال مرکب نموده و شخصی در جلو او
بزانو درآمده آن شخص پادشاه روم است و در قرون پیش که هنوز سر و کله
آن صور تماما محو نشده بوده سیاحان دولت ما بدینجا آمده نقشه آنرا برداشته‌اند
و بالای سر آنها خطی هم بوده که اکنون نابود است همان اوقات آن خط را خوانده‌اند
نوشته بوده این شبیه شاپور است که (وَلرِین) پادشاه روم را دستگیر نموده
و آورده و او اظهار عجز مینماید در شاهنامه حکیم فردوسی هم اشاره باین مطلب کرده آنجا که میگوید

برانوش جنگی بقلب اندرون	گرفتار شد با دلی پر ز خون

تا آخر حکایت و مراد فردوسی از برانوش همان ولرین مذکور است انتهی مؤلف گوید
قصه که در شاهنامه است خلاصه اش این است که برانوش نامی از سرداران روم
با شاپور بن اردشیر جنگ کرده دستگیر شد پس چون صلح کردند رها گردید و شعر
مذکور هم در ضمن همین قصه است   و در داستان شاپور ذوالاکتاف پسر هرمز
نیز برانوش دیگر نامی میبرد که در روم پادشاهی داشت   و بدربار ذوالاکتاف از
از در صلح درآمد او را گرفته محبوس داشتند   اما در ناسخ التواریخ نیز این دو حکایت
مسطور است   حکایت اول خلاصه اش این که در سلطنت شاپور بن اردشیر برانوش
نامی که از جانب قیصر روم در انطاکیه حکومت داشت با شاپور رزمی ساخت سرانجام
اسیر و دربند شد بعد بوسیله تحف و پیشکشی ها استخلاص و از جانب شاپور نیز بحکومت
انطاکیه پرداخت   و در قصه شاپور ذوالاکتاف از وَلرِین نام میبرد خلاصه اینکه ذوالاکتاف

ولرین
تشکیل آن سابقا
مرقوم شده و گذشت
منه

برانوش
بباء موحده و راء مهمله
است و در بعض نسخ
بجای راء مهمله زاء معجمه
نوشته‌اند معلوم
نشد که کدام اصح
باشد
منه

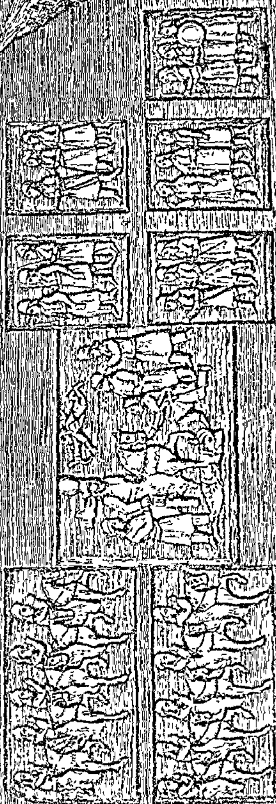
انطاکیه
از شهرهای شام است
بکسر حرف اول و
فتح آن هر دو صحیح
است
منه

باقیصر روم که ولرین باشد محاربه کرده ولرین گرفتار شد اورا محبوس نمودند هرگاه
ذوالاکتاف میخواست سوار شود ولرین را حاضر میساختند پادشاه پای بر شانه او
گذارده سوار میشد همین طور بود تا مرگ اورا در رسید (مؤلف گوید) اکنون برما
مجهول است که آن پادشاه که صورتش منقور بر سنگ است کدام یک از دو شاپور
باشد همچنین نمیدانیم پرانوش همان ولرین است یا نه و در صورتی که یکی نباشند
آیا آن صورت منقوشش در کوه کدام یک بود ولی از قراین باید آن پادشاه شاپور بن
اردشیر باشد (تفصیل مجلس دوم) از نقش مذکور چند قدمی که میگذرند نیز در
همان کوه مسطحه ایست که سیزده ذرع عرض آنست و چهار ذرع و نیم ارتفاع دارد
در آن صورت پادشاهی است سوار بر اسب پر بزرگی بر تاج نصب نموده گیسی
از پهلوی راست آویخته یکنفر پیاده نیز در طرف راست آنست که بپایش زنجیر است
و پادشاه دستش را گرفته و در زیر سم اسب شاه شخصی افتاده که گویا او را پایمال اسب
مینماید و سه نفر از اهل روم در جلو اسب اند یکی از آنها بزانو در آمده مثل این است
که تضرع میکند و دست عجز بسوی پادشاه میبرد و در مقابل صورت آن پادشاه
شبیه ملکی است که گویا از هوا آمده باشد و در دستش چیزی است مانند نصف
حلقه و در سمت جلو پادشاه در آن مسطحه پنج طاقچه نمایش داده اند سه طاقچه
پائین و دو طاقچه بالا در هر یک از آنها صورت سه مرد سپاهی است اکثر باجربه
و دو نفر از آنها که دستشان مثل این است که در آستین پنهان باشد و در عقب
سر پادشاه دو رسته سوار است که همه دست راست خود را پیش صورت برده اند
نقشه این مجلس را نیز برداشتم در ورقه بنمره سی و نه (۳۹)

پادشاهی که سوار بر اسب است بعض از سیاحان انگریز را اعتقاد آن است که این صورت شاپور است و نوشته اند این مجلس را پس از فتح روم کشیده و ولرین پادشاه روم را باسیر همراه آورده و نیز چند نفر از اهل صنایع را از روم آورد که بمعماری آنها شهری در فارس بنا کنند منه

ملک نوشته اند در اینجا که نقش نموده اشارت بفتح کردن شاپور است که گویا بشارت میدهد منه

در آستین بودن دست آنها مثل چند نفر صورتی است که در نقش تخت جمشید و غیره است که تحقیق در این مطلب شد و گذشت منه



فصل شخص انگریزی که (بلکن) نام دارد و نقیر خطوط پهلوی را از وی اخذ نموده و ساتقانامی از او در این کتاب برده شد مذکور داشت که در مجلس دوم که بیانش گذشت و نقشه اش کشیده آمد خطوطی بوده که حالا تمام محو گردیده ولی در قدیم بعض از کلماتش باقی بوده و ترجمه آن باقی مانده که ضبط در کتب انگریزی است این است

(اورمزد پرست شاپور شاهنشاه انتهی)

چون بالای سر مجلس مذکور بر فراز کوه قلعه ایست از آثار قدیمه صواب چنان نمست که در اینجا بیانی از آن بنمائیم آنگاه بتفصیل مجالس دست چپ بپردازیم

قلعه شاپور بالای کوهی است که در دامنه آن دو مجلس صورت مذکوره مرقومه واقع شده و آن قلعه منهدم و خراب است تمام از گچ و سنگ بوده عجیب بنائی است غریب بنیانی عماراتی تو بر تو ایوانها و سراهای شاهانه ساخته بوده اند و سنگهای عظیمه از آن بنا و سرا بر زمین افتاده عماراتش در وضع و طرز قریب است بقلعه های دیگر که بر بالای کوه های فارس است مثل قلعه دختر در فیروزآباد و غیره که ذکر آنرا نمودیم و گذشت اما قلعه شاپور از حیث محل چنان نمست که اطراف کوه آنرا همه آب گرفته و راه عبور در آنجا مسدود بوده مگر یکطرف از کوه که راهی داشته که بالا میرفته اند و در آن طریق هم چند جا سنگرها ساخته که از یورش لشکر دشمن محفوظ و مصون باشند و گویند این قلعه از شاپور راست

(تفصیل مجالس دست چپ در تنگ چوگان) در دامان کوه دست چپ آن تنگ چند جا صورتها بر سنگ نقش نموده اند به تفصیلی که مذکور میشود

(از جمله) مجلسی است که قطعهٔ از کوه را صاف و هموار نموده و در آن صورتها منقر

کتب مراد تواریخ انگلیسهاست
منه

قلعه شاپور را اهالی آنجا قلعه دختر میگویند مثل بعض قلعه های دیگر که در فراز کوههای فارس است که مذکور شد
منه

شاپور مراد شاپور بن اردشیر است
منه

کرده اند اما آن عرصه که در آن صورتست بشکل نیم دایره میباشد در آنجا چند
رسته صورتست که اکثر آنها اسب سوارند همه مکمل و مسلح و صورت پادشاهی را
نیز کشیده اند که بر فیل سوار است و صورت کالسکه نیز ساخته شده مثل کالسکه
که در تخت جمشید کشیده اند ولی این اشکال بجدی نابود و منمحی شده که کسی را معلوم
نیست که آنها چه باشند جز بدقت نظر از نقشه آن چشم پوشیده از آن گذشتم
(از جمله) چند قدمی که از نقش مذکور گذشتیم میرسیم بمسطحه دیگر که در آن صورت
پادشاهیست سوار بر اسب پری بر کلاه زده ترکشی از طرف راست آویخته در
مقابل پادشاه چند نفر ایستاده اند و بعضی اسب بحضور آورده اند برخی شتر
این مجلس نیز محو و نابود و ناچیز است که از نقشه اش نیز باید دیده بست
(از جمله) چند گامی از مجلس مزبور میگذریم بمسطحه دیگر میرسیم که ارتفاع آن چهار
ذرع و عرضش نه ذرع است در آن صورت دو سوار است یکی از آنها تاجی مدرج
بر سر نهاده پری چند بر آن نصب کرده و گیسو بند نیز دارد و پارچه عریضی بر
شانه بسته که باد آنرا حرکت داده زنجیری که گیسه بر سر آنست از جانب راست
آویخته حلقه در دست راست گرفته و بسوی سوار مقابل دراز نموده اما بر آن حلقه
پارچه بسته اند که سوار مقابل دست خود را برده آن پارچه را گرفته و این سوار هم
تاج کنگره داری بر سر دارد و پر بزرگی بر آن زده و در دست چپ قبضه حربه که با سر تند
کنار داست دارد و از پشت سر پارچه عریض را نیز افکنده و دم اسبها منقوش لیست
که گویا آنها را تاب داده اند و در پس سر این سوار بر سنگ خطوط پهلوی نقش
کرده اند نقشه این مجلس را برداشتم به نمره چهل (۴۰)

پادشاهی که در این عرصه منقوش است بعضی از اهل سیاحت نوشته اند صورت بهرام دوم است که از بلاد برای او باج و خراج آورده اند و بر آن شتر تحف و هدایا بار است
منه

دو سوار که در این مجلس است بعضی از سیاحان را عقیده این است که آن شبیه اورمزد است که به پادشاه و زنیسه تاج می بخشد و او را پادشاه میکند
منه

فصل ۹۰ / ۲


40
۴۰

فصل بازبرحسب وعده که سابقا نموده‌ایم وگفته‌ایم در هر مجلسی از مجالس صور پادشاهان
که خطوطی باشد ترجمه آنرا بنمائیم اینک ترجمه خط مجلس مذکور را که پس از مراجعت
از سفر بدست آورده مرقوم میداریم انشاء الله تعالی

ترجمه خط پهلوی در مجلس سابق الذکر

این است نقش اورمزدپرست خداوندگار نرسی ¹ شاهنشاه ایران و غیرایران
زاده از آسمان ² پسر اورمزدپرست خدایگان شاپور شاهنشاه ایران و غیرایران
از طایفه خداوندگار ها نبیره اردشیر شاه شاهان انتهی

مؤلف گوید مورخین ایران دو نرسی را نام برده‌اند یکی از اشکانیانست دیگر از
ساسانیان و نرسی مذکور بلاشبهه از ساسان است و ایشان (یعنی مورخین)
نرسی ساسانی را پسر بهرام نوشته‌اند بخلاف آنکه در ترجمه مرقوم افتاد پس محتمل
شاپور پسری نرسی نام هم داشته و شاید شاپور را بهرام یا بهرام را شاپور نیز میخوانده‌اند
و هم احتمال دارد اینکه گفته پسر شاپورم یعنی از اولاد شاپورم چنانکه مجازا جد را
پدر میگویند بهر حال ما نمیدانیم حقیقت امر را خدای داند و بس

(از جمله) نقوش در آن کوه مسطحه دیگر است از نقش مذکور که صورتش کشیده
شد قدری چند که بگذرند قطعهٔ از کوه را صاف نموده که عرض آن ده ذرع است و
ارتفاعش چهار ذرع و نیم در آن مسطحه سه مجلس نمایش داده‌اند یک مجلس بالاست
دو مجلس پائین در مجلس بالا صورت پادشاهی است در وسط بر روی کرسی نشسته
با چهره مستقبل (یعنی نیم رخ نیست) عصائی در دست دارد در دو طرف آن
پادشاه دو رسته آدم است ایستاده اما رسته طرف دست راست پادشا

¹ نرسی تشکیل آن پیش از اینها در این کتاب مسطور گردیده منه

² زاده از آسمان سابقا در ترجمه خطوط پهلوی مجلس شاپور در نقش رستم معنی آن مرقوم افتاد منه

هفت نفرند با سرهای برهنه وتمام دست راست خود را بلند نموده پیش صورت برده اند
وبانگشت اشاره مینمایند وسر خود را فی الجمله بزیر مینمایند انها روی باشند اما طرف
دست چپ پادشاه شش نفر نیز ایستاده هم باسرهای برهنه دست راست خویش را
بعقب کمر برده اند اما در مجلس پائین که بجانب دست راست پادشاه است شبیه
اسبی است زین برپشتش گذارده اند وگوهای کلان در سینه وکفل آن بتسمه کشیده
شده یکنفر آدم دهنه آنرا گرفته وایستاده وهفت نفر بقطار درعقب آن اسب
ایستاده اند ودر مجلس پائین که بجانب دست چپ پادشاه است شخصی مثل
اینکه میرغضب باشد برروی هریک از دو دست او سر بریده است که گویا
دوکس را سر بریده از حضور پادشاه سرها را میگذرانند وصورت یکطفل بسیار کوچک
پهلوی آن میرغضب است که بدست خود دامان میرغضب را گرفته ودرعقب سر
آن طفل شخصی دیگر که آن هم بنظر میاید جلاد وسیاف باشد آن نیز سر بریده را آورده
ودرپشت سر آن جلاد چهار نفر ایستاده اند مثل اینکه سپاهی باشند صورتهای دو مجلس
پائین نیز سرشان برهنه است وقتی از زمانهای پیش دریکی از کتب تواریخ
انگریزی دیدم نوشته بود در شهر شاپور مجلسی را صورت کرده اند که شاپور اول
بهیاتی است که برکرسی نشسته ومیرغضب دو سر بریده آورده بنظر شاپور میرسانند
وچون شاپور امپراطور روم را که ولرین نام داشته (یا نامش سیری یدس بوده)
اسیر کرده بوده سفرای روم بطلب واستخلاص وی بحال ضراعت و ابتهال
درخدمت پادشاه ایستاده اند انتهی ودر تاریخ سرجان ملکم اشاره باین مطلب نیز نموده
نقشه مسطحه مذکوره را در ورقه برداشتم بنمره چهل ویک (۴۱)

دست راست را که بعقب برده اند مثل است که یکدست آنها را بعقب باریسمان بسته باشند

جلاد: بروزن شداد در لغت تازیانه زن را گویند ومجازا سیاف را نامند ویا اینکه جلاد یعنی سیاف هم آمده است منه

سیاف: بروزن شداد شمشیرزن است ومراد میرغضب میباشد منه

دریکی از کتب آنچنان مسطور است که در متن مرقوم شده ودر نسخه دیدم نوشته بود آن پادشاه خسرو پرویز است بقرینه تاجی که بر سر دارد که درطاق بستان [illegible] شده منه

ضراعت: بالفتح خواری وزاری منه

ابتهال: از باب افتعال زاری کردن منه



نقشی دیگر غیر از مذکور در آنجا یافت نمی شود جز دخمه شاپور که مذکور خواهد شد

در بیان شکفت و دخمه شاپور

این دخمه از آثار غریبه و عجیبه روزگار است تفصیلش این است از تنگ مذکور (یعنی تنگ چوگان) بمقدار نیم فرسنگ که میروند بسمت نودان (نودان از توابع کازرون است) در طرف دست چپ در همان کوهی که نقشه های مذکوره در آن است بر بالای کوه دخمه ایست و دهن آن دخمه رو بجنوب است و رفتن در آن غار بدون جمعیت امکان ندارد زیرا که جائی مخوف و هولناک است و رو بعقب آن شکفت هم بدون چراغ و روشنائی نمیتوان رفت با وجود این باز هم وصول به آخر آن از جمله محالات است بالجمله شش نفر از اهالی آنجا را باعطا جایزه همراه بردم و سه نفرهم باتفاق خودم بودند این ده نفر باجماع از دامنه کوه بمقدار نیم فرسنگ که برابری میکرد بدو فرسنگ رو ببالا رفتیم نعوذ بالله از صعوبت آن راه همه سنگلاخ و بسیاری از جاها پرتگاه بود چون رسیدیم بنزدیک آن شکفت صعوبتی دیگر پیش آمد آنجا قطعه از کوه مثل دیوار صاف است بارتفاع سه ذرع تقریبا و از آنجا می باید بوسیله چنگ زدن در اشنار و خلال و فرج کوه بالا رفت آنگاه داخل در شکفت شد و صعود از آن قطعه کوه در حالتی است که زیر پای شخص دره بسیار سراشیب و عمیق واقع شده بدتر از همه مسقط الحجر آن قطعه کوه سه ذرعی ابدا وسعت ندارد که شخص بتواند درنگ کند بالجمله همراهان در خلال کوه چنگ درزده بالا رفتند فقیر در خیال اینکه از این سیر و سیاحت بگذرم و مراجعت نمایم آخر باصرار و ابرام ایشان تن ببلا درداده بهرطور بود

نودان بضم حرف اول است که نون باشد منه

اشنار بالفتح جمع شنای بالکسر است که بمعنی میان یکتاه از تاهاست که گذشت منه

سراشیب سرازیر است منه

بالا رفتیم از آن مهلکه چون نجات حاصل شد باز بمقدار بیست قدمی سر بالا بود آنرا هم طی نموده داخل شکفت شدیم عرض دهن آن مغاره تخمینا پانزده ذرع و ارتفاعش اکثر از آن است اما وسعت داخل آن عرضا تخمینا و زاز بیست ذرع و طولا الی ما شاء الله بتفصیلی که مذکور میشود ابتدا که داخل آن شکفت شدم بمقدار پانزده قدم پیش رفته مجسمهٔ دیدم که صورت پادشاهی بود تاجی مدرّج بر سر دارد ریشش کوتاه و مجعّد است و گیسوانش خیلی انبوه و حلقه حلقه از دو طرف بر سر دوشش ریخته گردن بندی بگردن افکنده و حربهٔ کتاره مانند حمایل نموده لباسی که در بر دارد فاصله بفاصله آن ریشهٔ آویخته و هر ریشهٔ از آن شبیه است بدم موش (یعنی بیخ آن کلفت تر از سر آن است) و پارچهٔ از پشت گردن آن گذشته بر پشتش افتاده و آن کمربند است و کفشی در پا دارد طول قامت آن از بالای تاج تا بکف پایش هفت ذرع تمام است و آن صورت را بر روی یک سنگ مکعّب بسیار بزرگ قرار داده اند باین معنی که آن مجسمه و آن سنگ مکعب یک پارچه است در وسط غار واقع شده ولیکن در این سنوات دو پای او را از بالای ساق بضرب تبر و تیشه شکسته اند که آن مجسمه سر نگون شده و بر زمین افتاده و این عمل محل افسوس و دریغ است و معروفست که آن مجسمه شاپور است از شباهتی که آن مجسمه بصورت منقور بر سنگ در اول تنگ دارد که گفتیم صورت شاپور است می نماید که این قول صحیح باشد در عقب آن مجسمه بمسافت چند قدمی دو حوض است که در سنگ حفر نموده اند بشکل مربع مستطیل یکی سه ذرع طول دارد و دو ذرع عرض حوض دیگر طولا یک ذرع و نیم و عرضا یک ذرع است و عمقشان چندان نیست و هر دو حوض در جنب هم

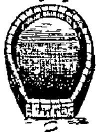
ریشهائی که از آن لباس آویخته محتمل است که برای زینت دوخته باشند و می شاید که آن لباس از پوست حیواناتی باشد که از یک جنس که دم آنها را حین خیاطت گذارده باشند چنانچه در این زمان در خز و سنجاب دم را باقی گذارند منه

مکعّب بصیغهٔ مفعول جسم چهار گوشه را گویند گذشت منه

واقع شده اند چند قدم از آن حوض ها گذشته اسباب تماشائی دیگر است (بلکه
اسباب وحشت) قطعه از کوه بشکل پلنگی که خفته باشد واقع شده اما آن را در روز
اول بشکل مذکور نساخته وحجاری نکرده اند بلکه قطعهٔ از سنگ بوده که بمرور دهور
تغییر در ترکیب آن بهم رسیده بشکل پلنگ شده بواسطه اینکه از سقف آن جا بجا
آب قطره قطره میچکد وبر آن سنگ نیز تقطیر آب شده وخال های سیاه در آن
پدید آمده واز قدرت خدا در کله وسر او آثار چشم ظاهر شده شخص بیخبر وغافل که
در آن شکفت داخل شود یقین میکند که آن پلنگ زنده است تا باین حد واندازه
که مذکور شد عرصه آن شکفت روشن است در کمال روشنائی ودر بدنه وجدران
آن از دو طرف آثار وعلامات صور تها است یعنی دیوار را صاف وهموار نموده
وطرح صورت بر آن ریخته اند اما عمر کفاف نداده معوق مانده بالجمله از آنجا که
گذشتیم بنای تاریکی شد شش عدد شمع گفتیم روشن کرده شش نفر بدست گرفته پیشاپیش
میرفتند وسه نفر هم تفنگها را بر سر دست گرفته آماده که اگر جانوری پیدا شود بزنند
وهر چه پیش میرفتیم سرازیری بود مقدار شصت قدم تخمیناً فرود رفته از آن پس بنای
سرابالا رفتن شد ایضاً شصت قدمی بفراز آمدیم ولی عرصه میان آن سرازیری
وسرابالائی بسیار وسیع وگشاده بود وارتفاع سقف آنجا متجاوز از چهل ذرع
بنظر میآمد از آنجا هم گذشتیم رسیدیم بعرصه گاهی که در آن حوضی بود دبی آب
شبیه بنعل اسب (یعنی قریب بشکل هلالی که در یکطرفش دیوار راست بود) دور تا دور
آن از بیست ذرع متجاوز بود وتنگ آن حوض سرازیر ساخته شده بود بطوریکه
یکطرفش یک وجب عمق داشت طرف دیگرش یک ذرع در کنار آن حوض

جدران
بالضم جمع جدر است
که دیوار باشد و گذشت

بشکل هلالی الخ
بدین شکل است که در اینجا
کشیده می شود



سوراخی است که راه آبست (بیان ذلک) آب از اطراف و جوانب و سقف متصل فرو میچکیده و میچکد از ممری گذشته در آن حوض بشکل نعل میآمده پس در آن سوراخ و راه آب فرو میرفته از زیر گودال مذکور براه لوله عبور میکرده پس بالا میآمده در دو حوض اول شکفت سرایت مینموده و آن حوض ها پر آب میشده از آن هم بیرون آمده قدمی گذشته دور شدیم بجوطه رسیدیم و غدیری که بسیار وسیع و آن مملو از آب بود و متصل از سقف آن قطرات آب در آن غدیر فرو میچکید و در حواشی آن غدیر ریگهای در آن همه نمایان بودند ولی کم کم عمق پیدا میکرد و آن آب آنقدر سرد و گوارا بود که در عمر خود چنین آبی ندیده و نخورده بودم

عربیة

	فکأنه فی ریق حبٍّ نهلُ عند المذاقة أم رحیقٌ سلسلُ		عذبٌ إذا ما عبّ فیه ناهلٌ عذبت فما تدری أماءٌ ماؤها	

از کنار آن غدیر نیز قدمی چند گذشتیم عرصه دیگر پدید آمد و سه طاق پیدا شد یک طاق طرف دست راست یکی سمت دست چپ دیگری بجانب مقابل و ما طاق مقابل را اختیار نموده خواستیم داخل آن شویم بحدّی هوا تیره و تاریک بود که شش چراغ ملکی از روشنائی نبود یک دسته شمع دیگر که شش عدد است ایضا گفتم روشن کردند و آنها که شمع دار بودند هر یک دو شمع بدست گرفتند و سه نفر تفنگدار هم بهمان قاعده تفنگها را سر دست داشتند قدری راه رفتیم مثل کوچه بود که در دو طرف آن دیوار کشیده باشند و نیز مسقف باشد و هر از چند قدمی که پیش میرفتیم از طرف دست راست و دست چپ آثار در و درگاه نمایان میگشت چون بیم گم شدن و تشویش از راه بیراه گردیدن را داشتیم لهذا دو بسته ریسمان

مراد از گودال اینجاست که گفتیم سرازیر رفتیم و مقدار شصت ذرع فرود و شصت ذرع بالا آمدیم و تفصیلش گذشت
منه

عذب اذا الخ
العب از باب نصر جرعه جرعه خوردن آب یا بدهان خوردن از جوی الحب بکسر اول و تشدید بار محبوب و دوست
(معنی شعر اول)
یعنی آن آب خوشگوار است هرگاه دهن گذارد و در آن آشامنده پس گویا در آب دهان محبوب دهان گذارده و می آشامد
(معنی شعر دوم)
خوشگوار است آن آب چشمه پس نمیدانیم آب است آب آن نزد چشیدن یا شراب صاف خوشگوار است
منه

هرکدام میجا وزا از صد ذرع همراه بود بهر درکاهی که میرسیدیم کامی چند بآن مانده
چند ذرعی ریسمان درحالتی که سرش را بسنکی بپسته از دران درکاه میکذرانیدیم و سر
دیکرش را باز بسنک دیکری می بستیم همچنین این کار معمول بود برای اینکه راه را
کم ننمائیم باجمله بمقدار دویست قدم تقریبا که پیش رفتیم بقطعه سنکی عظیم بسیار بزرک
ومکعب رسیدیم که کوشهٔ از آنرا اشکسته بودند چون معلوم شد آن سنک را بر سر
چاهی افکنده اند از شکاف آن سنک بزرک چند پاره سنک در آن چاه انداختیم
هر سنکی که فرو میرفت پس از دقیقهٔ از وصول سنک باب صدای ضعیفی بکوش
میرسید از آنجا هم کذشته بمقدار ربع ساعت راه رفتیم کم کم خاک نمناک کشت
ورفته رفته کل شد پس فقط آب نمودار شد بطوری که بدو طرف دیوار آب اتصال
داشت وبهیچوجه امکان کذشتن از آنجا نبود وبعلاوه چراغها از اشتعال افتاد
نزدیک بود خاموش شوند وصداهای عجیب نیز استماع میشد لهذا مراجعت را
تصمیم نموده بهدایت علامات وبستن ریسمانها بازکشت نمودیم باول دخمه
(اجتهادی که فقیر دران شکفت نمودم) میباید اینجا دخمه صاحب[1] مجسمه مذکوره
باشد خواه شاپور خواه غیر آن یعنی درحیات خود آن مجسمه را بشکل خویش فرموده
ساخته اند ودر آنجا نصب نموده ودر زیر آن دخمه مهیا کرده تا پس از فوت جسد را
در آن کذارند وذریه آنرا مسدود نمایند فقیر از آثاری این مطلب را یافتم الله اعلم
ودران دخمه بسیار از اشخاص که آمده اند در اطراف وحواشی احجار چیزها نوشته اند
از جمله چند[2] سطری نوشته شده بعربی مضمون آن را یافتم ولی چون بعض عبارتش را
مغلوط وبرخی مبهم بود عین عبارت را ترک نموده مرقوم نداشتم وآن مضامین را

[1] صاحب مجسمه باید شاپور پسر اردشیر باشد بدلیل اینکه صورت او در جاهای دیکر است و بروی سکه ها نیز نقش شده پس میتوان بآن دلیل دانست که شاپور مذکور باشد منه

[2] چند سطری که نوشته شده بود بر دیوار مارک بود وتاریخش تا این زمان قریب صد سال میشود مضامین آن عبارات کمترش خوب است ولی العاظ مغلوط واز قاعده علم نحو خارج معلوم بود که قائل آن اندکی عربیتی داشته یا عراقی بوده مدوی فی ثلاثه

حین نگارش مسافرت نامه مرتجلا انشا نموده در آن درج کردم این است

به نیروی یزدان عقل آفرین | خدای زمان کردگار زمین
فرازنده این بلند آسمان | فروزنده مهر و ماه اندران
بصحرای شاپور کردم گذار | در آن دشت چندی شدم بی سپار
یکی روز جائی نمودم گذر | که از وهم مرغ خرد ریخت پر
مغاکی بدیدم بسی هولناک | که شاپور را دخمه بود آن مغاک
در آن دخمه پائی نهادم برنج | دو دانه گهر یافتم به ز گنج
گهرهای رخشنده تابناک | ابا خویش آوردم از آن مغاک
چه بود آن گهرها دو اندرز بود | که بس فیلسوفانه اش طرز بود
بدیوار آن دخمه بود این رقم | که شاپور گیتی ستان عجم
ز ماسینی که دل را بردن نهاد | بهرمز چنین گفت کای پور راد
نیوشش این دو اندرز را از پدر | کن آویزش گوش خود چون گهر
یکی آنکه از اهل فضل و کمال | مکن زر دریغ و ببخشای مال
که آبادی ملک زایشان بود | از این قوم هر شاد ذی شان بود
دوم آنکه از مردم زیردست | مشو هیچگه غافل و گیر دست
ز افتادگان کنتمت دستگیر | که فردا همینت شود دستگیر

اگرچه مجسمهٔ مذکوره پاهایش شکسته و جسمش بر زمین افتاده و چنانچه مرقوم داشتیم ولی این فقیر نقشهٔ آن را چنان برداشتم که بوضع روز اول بر سر پا باشد از برای اینکه ناظرین را معلوم باشد و آن نقشه بنمرهٔ چهل و دو است (۴۲)

مرتجلا
یعنی بدیهة
منه
نیرو
بر وزن نیکو بمعنی
زور و قوت است
و بمعنی تقدیر نیز آمده
و در اینجا همین مقصود
است
منه
اندرز
بفتح اول و ثالث باقی
ساکن بمعنی نصیحت و
وصیت است
منه
فیلسوفانه
یعنی حکیمانه
منه
فردا
مراد فردای
قیامت و روز
بازخواست
میباشد
منه


42
۴۲

پس از سیاحت وسیر وبرداشتن نقش اکمنه مذکوره بازکشت نمودم بصحرای شاپور
در دهی موسوم به حسین آباد فرود آمدم تا شبی را صبح کرده ودفع خستگی را نموده قدرتی
از مسافرت نامه را که نوشته نشده بنویسم آنکاه مرحله پیمای طریق مراجعت بکازرون
کردم بمنه وتوفیقه واین ده متعلق است بجناب حکیم باشی

اکنون که در این ده رخت غربت کشیده واز همه رمیده بکوشهٔ آرمیده ام
از شب ثلثی رفته واز شمع نیمی مانده خامه رطب اللسان نامه بفرمان وقایع
مسافرت تا باین مکان را نکاشته ومطلبی را فرونکذاشته ام از کلکم استماع
رفت که اکر خاطر بهوای اوصاف جناب معزی الیه پیوسته داری وکمر برای
ترقیم اخلاقش بسته بدستیاری تو من نیز قدمی بعرصه این نامه میکذارم ونام
نامی او را در آن مینکارم کفتم طوبی لک ومرحبا بک اشارتی کردی بهجت اثر و
بشارتی دادی فرح کستر پس شمهٔ در این معنی بسلک تحریر کشیده زینت افزای این دفتر میکنیم

جناب مستطاب معالی ایاب حکیم باشی الحاج میرزا محمد ابن مرحمت پناه
حاجی میرزا علی اکبر طبیب طاب ثراه است هو ملاذ الحکماء ومعاذ الاطباء از ابر کرم
از سحاب ذات عیسوی صفاتش مستسقیان بادیهٔ هجران استسقا کنند واز
مفرح انفاس بابرکاتش سوداز دکان زاویهٔ حرمان استشفا جویند همواره همت را
بر چاره جوئی اسقام بیماران کماشته وپیوسته اوقات را صرف ازاله درد آلام
علیل المزاجان داشته در معرض تشریح حذاقتش حکمت بقراط را بقیراطی شاید
فروخت ودر مقام شرح اسباب حکمتش قانون بوعلی را بکانونی باید سوخت
لا زالت ایام عمره وعزه واقباله از اولاد امجادش نیز نامی بریم واز این جمله نکذریم ارشد ابنها

مستسقی
بضم میم وکسر قاف
طلب آب کننده وانکه مرض
استسقا دارد وچون در آن
مرض طلب آب کند لهذا
او را مستسقی کویند
منه

استسقا
نام مرضی است معروف
که شکم بزرک شود وتورم
پیدا کند
منه

مفرح
بضم میم بصیغه فاعل نام
معجون مرکب که مقوی
دل وجکر باشد
منه

دیس
سختیس چرک وچرکی که تنگ
وفتح اول وکسر ثانی چرک
آلوده
منه

بقراط
نام حکیمی است شرح
عالش کذشت
منه

قیراط
بالکسر وزنش بحسب بلاد
مختلف است بعضی
چهار یک ارشش یک
دینار کفته اند وبعضی
نصف دو یک دینار
وبعضی چهار جو کفته
منه

شفقت

مُعتمد السّلطان جناب مسیح الملک میرزا حسام الدین حکیم حضور اقدس شهریاری
ارسطو سطوتی است مسیحا دم لقمان حکمتی خضر مقدم جامع علوم ظاهریه باطنیه است
وحاوی حکمت الهیه و طبیعیه در نظم و نثر عربیا و فارسیا مسلّم است و بدربار تاجدار
امین و محرم ضاعف الله قدره و احسن خلقه

جناب فخامت نصاب میرزا احمد علی مستوفی مهر سپهر عقل و کیاست
بدر منیر فهم و فراست عنوان صحیفه دانش فهرست کتاب بینش در شیراز
متکفل مهام دفتر و حساب است دامت له الشوکة و العزة و بسط له التمکن و الرفعة

جناب مستطاب میرزا ابراهیم ملقب باعتماد الاسلام آفتاب چرخ معالی
سایه انوار لایزالی در عتبات عرش درجات بتحصیل علوم دینیه و رسوم یقینیه
مشغول است اللّهم انصره و ایده بالجمله بامدادان که ازآن ده خواستم حرکت نمایم
قاصدی فرخنده پی از جانب شیراز رسید مکتوبی از حضرت استاد اعظم جناب
حقایق و معارف مآب شیخ مفید طوّل الله تعالی عمره همراه داشت تسلیم نمود

مُهر از سر نامه برگرفتم	گفتی که سر کلابدان است

درآن شرحی مفصّل مرقوم فرموده بود حاوی این مضامین افادت آئین که اکنون
راهی را طی نموده و خود را بشاپور رسانیده چند فرسنگی دیگر گامی بردار و در خاک
ممسنی (و شولستان) قدمی بگذار آثاری که در آنجاست ملاحظه نما و سنگی است
میگویند در آنجا مغاره‌ای کار یکی از سلاطین قدیم است حقیقت را معلوم دار
همچنین قلعه سفید در آن نزدیکی است آنجا رفته عبرتی گیر و شعب بوان را که
یکی از جنات اربعه دنیاست و قریب بآنجاست تماشائی کن پس تفصیل آنها را

ارسطو: شرح احوالش مرقوم شد و گذشت منه
لقمان: ایضا احوالش مسطور گردید منه
حاوی: جامع و احاطه کننده منه
ممسنی: [illegible] و کسر نون و یاء در آخر نام طایفه ایست از ایلات فارس منه
شولستان: بضم اول الکی است در فارس منه

مرقوم دار ودر مراجعت بکازرون در دوان که یکی از توابع آنجاست بکذر و قبر علامه دوانی را بلحاظ درآر ودر بلیان که نیز یکی از توابع است و بقعه سید عبد الله بلیانی در آنست رفته وضع آنرا دیده تفاصیل آنها را بنکار انتهی

چون از آن حکم محکم سر نپیچیدن نتوانستم عنان مرکب را منعطف ساخته پی سپار مرحله خاک ممسنی شدم بتفصیلی که مشروح میکردد انشاء الله تعالی از بلوک شاپور (یعنی از تنک چنار شاهیجان) دو فرسنک آمدم تا بجائی که آنرا ملّه نعل نامند از آنجا کذشته سه فرسنک و نیم راه بریده رسیدم بقلعه نورآباد که بنای آنرا ولی خان ممسنی نهاده که یکی از خوانین آنجا بوده

شولستان (ممسنی) هوایش سردسیر مایل باعتدال اراضیش بسیار اهالیش بشمار محصولش کندم و جو و سایر حبوبات و پنبه وانکور در آن جلکه دو رودخانه عبور مینماید یکی را رود شولستان کویند که منبع آن اردکان است دیکریرا رود کتی کور نامند که سرچشمه اش درّه رود وده شاه است در جلکه مذکوران دو رودخانه یکی میشود میرود بدشستان واز آنجا بدریای فارس متصل میکردد و قریب بقلعه نورآباد امام زاده ایست کنبد بزرکی و بارکاهی دارد و سرای آنرا دری است از فولاد خیلی کلان و باشکوه در ساختنش صنعت کرده خوش وضع ساخته اند و میکویند این در سابقا در قلعه سپید نصب بوده از آنجا نقل نموده آورده اند (غرض) شبی را در قلعه نورآباد مانده فردای آنرا سراغ از تنک کمان کرفته بمقدار یک فرسنک رفته در تنکی مضیق بمغاره آن کمان را دیدم (تفصیلش این است) در شولستان غیر از جلکه که قلعه نورآباد در آن است نیز جلکه دیکر هست که آن را

کمالل
رورن سحاب دنبال
چشم است ودرورن آب
نکاه داشتن بچشم چیزی را
منه

چنار شاهیجان
حرف چهارم ساکن
منه

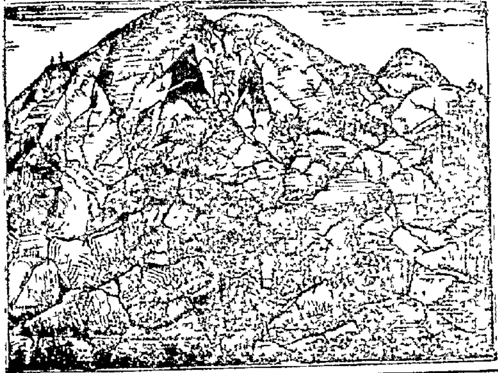
ملّه
بضم میم وکسر لام مشدد
وهاء اضافه بکلمه نعل منه

کتی کور
هر دو کاف تازی اول
مفتوح وثانی مضموم است
منه

درّه رود
حرف سیم هاء مختفی ودده شاه
هاء آن ساکن است هیچکدام
اضافه نیست
منه

دارشٰشاه میخوانند از قلعه نورآباد دیگر سپنگ گذشته آمده در جلگه دارشاه نزد
مذکوره رسیدم دهن دره رو بمشرق است و مقابل آن دره قلعه سپید مشهور است
که ذکرش خواهد آمد باجمله داخل آن دره شدم که بسیار تنگ است و بمقدار
میدان اسبی طول آن است و راهش سربالا و پرخار و سنگلاخ است چشمه هم
در آن دره جاری است چون نیمی از آن تنگنا را طی نمودم طرف دست چپ
در بدنه کوه دو غار است بمسافت سی ذرع تقریبا از زمین ببالا و از آن غارها تا
قله کوه بمقدار ده ذرع میشود و آن دو غار خیلی نزدیک بهم اند و دهن آنها رو
بشمالست و در غار اول نگاران معهود است یعنی بقدر یک ذرع عقب تر از دهن
غار نگاران گذارده و مثل اینکه آنرا بدیوار تکیه داده باشند نصف بیشترش مشهود است
و باقی آن در پناه است صورت آنرا در اینجا بدون ملاحظه نمره کشیدم

دارشٰشاه
حرف سیم ساکن است
و کلمه دارشاه
است
تنگنا
جای تنگ دره
و میان دو کوه و محل تنگ است
و رخنه



در این نقشه
بر در یکی از آن دو شکفت
که علامت (ط) نهاده
شده نگار مذکور در آن است
که مشاهده می شود

واین کمان را قبل از آنکه ببینم کمان میکردم از سنک باشد یا بر سنک نقش کرده باشند پس از ملاحظه کمان معلوم شد که آن کمان خطا بوده واز بعض مردم که شنیده شده بود جنس آن طلاست این نیز ناصوابست همانا که چون رنکش زرد است چنین کمانی را کرده اند وآنچه بحسب ظاهر بنظر رسید مینماید که از استخوان واز لی ساخته شده چنانکه مرسوم است ودر آنجا تا این فقیر آنرا مشاهده میکردم متصل طیور ومرغهای هوائی آمده روی آن کمان می نشستند وبر میخواستند ومذکور داشته شد که بمقدار ذرعی از دهن غار عقب تراست لهذا از آفتاب وباران وبرف مصون ومحفوظ است وبدین جهت از عهد ساسانیان[1] تاکنون باقی مانده است

(جهت دست نیافتن بآن کمان) قله بالای مغاره که کمان در آنست سرش رو بپیش است وبسوی تنک کردن کشیده وبیخ وریشه کوه بعقب رفته یعنی بطوریست که اکر فی المثل ریسمانی از آن قله فرو آویزند تا بزمین مقدار پنج وشش ذرع آن ریسمان از مسقط الحجر[2] دورتر خواهد بود وبدنه آنکوه هم چنان صاف وهموار است که کسی نمیتواند بالا برود همچنین قله آن وسعتکاهی ندارد همه طرفش نکو وناهموار محل ایستادن نیست که بابند کسی را از بالا پائین کنند بمحاذی آن مغاره رسد ودستی بآن کمان رساند این است که وصول بآن محال است

(مقدار کمان) از پائین که آنرا ببینند در حالتی که از زیر پای کمان رو بعقب بروند وبجائی بایستند که آن مرئی شود باندازه کمانهای این زمان دیده میشود ولی در نفس الامر چون شئ مرئی هرقدر دورتر از چشم باشد کوچکتر مینماید میباید دو برابر کمانهای حالا باشد این بود تفصیل آنچه بنظر رسید از آن کمان ولیکن چیز

[1] ازعهد ساسانیان که میگوییم بواسطه این است که در آن اراضی آن سلاطین عمارات کرده وابنیه ساخته وپای تخت داشته اند لهذا محتمل است که آن کمان هم از ایشان باشد منه

[2] مسقط الحجر که از دامنش مسطور کردید منه

که مایه حیرت و تعجب گردید مطلبی است که مسطور میگردد   در این شبهه نخواهد
بود که هر شیئی بنظر آید و مد بصر آنرا دریابد و فاصله میان شخص ناظر تا آن چیز بمسافتی
باشد که باصطلاح تیررس بود البته گلوله تفنگ بآن خواهد رسید و کمان مذکور
نیز چنان است که مرقوم گردید مع هذا که این فقیر بتعجب افتاده و حیرت دست
داده که چگونه تا بحال آنرا هدف گلوله نساخته اند با اینکه مردم اوباش ایران از
این فضولیها بسیار دارند و اکثر صورتهای قدیمه بر احجار را لاشعرانه نشانه تیر
نموده اند چه شده که از کمان مذکور غافل بوده اند با شخصی که از اهالی آن سرزمین بود
این مسئله را در میان آورده گفتگو نمودم مذکور نمود که آنچه را تو کمان کرده برخلاف
است بکرات و مرات گلوله بسوی آن افکنده شده شکستی بدان نرسیده
وقتی از اوقات هم کسی را بهزار مشقت و زحمت بآن مغاره فرستادند از آنجا
مقدار ده دوازده من سرب پائین ریخت معلوم شد که آنها گلوله بوده اند و چون
بزیر آمد گفت آنجا کمانی ندیدم بلکه از پائین بنظر میآید که کمان است و آن اصلی ندارد
انتهی این مطلب سبب حیرانی و مایه سرگردانی است اگر سخنان آن
شخص را دروغ بدانم میگویم چرا تا بحال نباید بسوی آن کمان تیر گلوله افکنده
باشند تا چیزی معلوم کنند و اگر اقوال وی را راست دانسته و باور کنم
چگونه منصرف از خیال کردم که بچشم خود آنچه را دیدم یقین نمودم که کمانی است در
آنجا نهاده و آنرا نمیتوانم سحر انگارم الله تعالی هو العالم   از آن دره برون
آمده رفتم بجانب قلعه سفید

قلعه سفید از قلاع معروف و مشهور در فارس است و آنرا سپیدز نیز نامند

هدف: بمعنی نشانه تیر است

قلعه سفید: در استعمال لفظ قلعه را اضافه بسفید نمیکنند منه

سپیدز: در اصل سپید دز بوده باین جهت که دو دال پهلوی هم واقع شد یکی را حذف نموده اند منه

بعضی میگویند که این همان قلعه ایست که فردوسی در شاهنامه نام آن را برده

دژی بود کش خواندندی سپید	بدان دژ بدایرانیان را امید

بعض دیگر را اعتقاد آنست که مراد فردوسی از آن دژی که در شعر مذکور است دژ سفید در راه خراسان است سید رضای رامش تخلص کازرونی در صفت قلعه سفید فارس گفته

کوهی فکنده سایه بر چهر آفتاب	حصنی نهاده پایه بر فرق فرقدان
بر پای او نیافت گذر گرد بارها	اندیشه کرچه ساخت زچرخ نردبان
از راه او نجست خبر مرد راهبر	از جاده اش نداد نشان غیر کهکشان

بالجمله کوه مذکور از هیچ طرف اتصال بکوه دیگر ندارد و منقطع است و آن تا نوبنجان بیک فرسنگ مسافت است (نوبنجان شهری بوده از کوره شاپور کنون خرابست) ودور دامنه آن قلعه چهار فرسنگ است تقریبا و از پائین آن تا بالا قرب نیم فرسخ وقدری از آن راه را سواره میتوان رفت و بعد باید پیاده گردید ولی فقیر بیشتر از آن راه را پیاده رفتم زیرا که بیم افتادن را داشتم و آن قلعه چهار راه دارد هر کدام موسوم باسمی (سیاه شیر) (زرین کلاه) (کلپتان) (شترخسب) بعض از آن راهها مسدود است وسابقا دروازه داشته ودری از فولاد و آن در اکنون در صحرای ممسنی نزدیک قلعه نورآباد بر در امامزاده نصب است که سابقا مذکور گردید خلاصه بالای قلعه مذکور جلگه ایست بلکه صحرائی بسیار وسیع و مسطح و سبز و خرم خاکش نرم که در آن زراعت میتوان کرد و اشجار مثمره نیز دارد مثل انگور و انجیر و انار و بادام و بلوط و درختهای دیگر چون بید و چنار و غیر ذلک

کسر دال قلعه را گویند
فرقدان
دو فرقدین تثنیه است و آن نام دو ستاره ایست نزدیک قطب شمالی
کهکشان
نام جاده ایست در آسمان که از ستاره های خرد با هم آمیخته دیده میشود
شترخسب
یعنی محلی که در آن شتر بخسبد و از آنجا بهتر میتوان بالا رفت

درآنجا هست وچشمه های شیرین وخوشگوار برفراز واطراف آن قلعه جاری است هوایش سرد مایل باعتدال شکار کبک وآهو وگوزن فراوان دارد فقیر چند ساعتی درآنجا بودم دو سه مرتبه گله آهوان دیدم گویند امیر تیمور گورکان آن را خراب کرده ودر زمان سلطنت محمد شاه غازی طاب ثراه ولی خان ممسنی که در آن حصن حصین وقلعه متین یاغی بوده معتمد الدوله منوچهر خان اورا محاصره ودستگیر نموده تفصیلش در ناسخ التواریخ مسطور ومرقوم است هرکه خواهد رجوع بآنجا نماید بالجمله از آن قلعه آمده پی سپار طریق شعب بوان گردیدم بعون

الله تبارک وتعالی وتوفیقه

شعب بوّان از نواحی نوبنجان مذکور است وآن درّه ایست بسیار وسیع وگشاده در میان دو کوه طول آن قریب سه فرسخ عرضش متجاوز از یک فرسنگ هوایش سردسیر مایل باعتدال صحرایش دلگشا فضایش باصفا رودی در آن روان است که آبش درنهایت خوشگواری وشیرینی چشمه های زلال وگوارا نیز دراطراف وجوانبش جاری است سرتاسر آن درّه درختستان است از هرگونه میوه دارد واز انبوهی درخت آفتاب بر زمین نیفتد این فقیر تمام آنجا را گردش نموده بنهایت محظوظ شدم

عربیّه

بساتینها للمسک فیها روائحٌ	وأشجارها للریح فیها ملاعبُ
کأنّ هزیز الریح بین غصونها	صریرٌ وأنسٌ بینهنّ تعاتبُ
ومن تحتها الأنهار تجری میاهها	فقائعةٌ منها ومنها سواکبُ
کأنّ مجاریها سبائکُ فضّةٍ	تذابُ وأسیافٌ تهزّ وتنصبُ

شعب بوّان بکسر اول وحرف ثانی که واو باشد مشدد است

نوبنجان بفتح اول ملقب نوبندجان است ونوبندجان معرب نوبندگان و این غیر از نوبندگان است که از مضافات فسا است منه

بساتینها الخ یعنی باغهای آن از برای مشک در آن بوهای خوش است ودرختهای آن از برای باد در آن محل بازی است

(شعر دوم) گویا آواز باد در میان شاخهای آن آواز سختی است ودشنام کرده است آن باد در میان شاخها که عتاب وخشم میکند

(شعر سوم) واز زیر آن اشجار نهرها است که جاریست آبهای آنها پس بعضی آن آبها روان است وبعضی [illegible] وریزنده

(شعر چهارم) گویا نهرهای آن نقره های گداخته است که آب گشته است وگویا شمشیرها است که میلرزد وبرنده است منه

کلا

[illegible]

شکار بیشمار از هر صنف وطیور غیر محصور از هر نوع دران مرغزار در چرا و پروازند و پستند و بر
سر کوههای آن اکثر از برف خالی نیست ومعروف است که آنجا یکی از بهشتهای
دنیاست وآنها را جنات اربعه گویند بدین تفصیل
(شعب بوان) (غوطه دمشق) (سغد سمرقند) (نهر ابله)
وبعضی بجای نهر ابله مرغ شیدان نوشته اند وگویند این مرغ در فارس است
وفقیر را معلوم نشد در چه جای فارس خواهد بود واز هر کس هم پرسیدم ندانست

ذکر جنات اربعه دنیا

استاد جلیل ومولای نبیل جناب شیخ مفید ادام الله تعالی شرفه در بعضی از مجامع
که بر نهج خزائن مرحوم نراقی در این اوقات نوشته وآنرا مسمی بسفائن نموده تفصیلی
از جنات مذکوره مسطور داشته قدری از آن را در اینجا مرقوم میداریم
بدانکه اهل اطلاع از ربع مسکون در سابق زمان چهار موضع از مواضع ارض را
ترجیح داده اند بر سایر مواضع آن از حیث آب وهوا وغیرها وکلام جمعی از اهل
سیر وتواریخ صریح است که آن مواضع اربعه شعب بوان وغوطه دمشق وصغد
سمرقند وابله بصره است چنانکه قرمانی در کتاب اخبار الدول در بیان ابله گفته
مَدِینَةٌ صَغِیرَةٌ بِالبَصرَةِ حَسَنَةٌ عَامِرَةٌ یَجرِی فِیهَا نَهرُ الاُبُلَّةِ طَیِّبَةٌ جِدًّا نَضِرَةُ الاَشجَارِ مُتَدَفِّقَةُ
الاَنهَارِ قَالُوا جِنَانُ الدُّنیَا اَربَعَةٌ اُبُلَّةُ البَصرَةِ وَغُوطَةُ دِمَشقَ وَصُغدُ سَمَرقَندَ
وَشِعبُ بَوَّانَ ذَکَرَ اَبُو اِسحَاقَ اِبرَاهِیمُ صَاحِبُ المَدرَسَةِ الاَشعَرِیَّةِ اَنَّ عَجَائِبَ الدُّنیَا
اَربَعَةٌ کَمَا ذَکَرنَا وَاَحسَنُهَا غُوطَةُ دِمَشقَ وَاَحسَنُ الغُوطَةِ الصَّالِحِیَّةُ وَاَحسَنُ الصَّالِحِیَّةِ
الجِسرُ الاَبیَضُ ونیز در بیان شعب بوان گفته شِعبُ بَوَّانَ اَرضٌ بِبِلَادِ فَارِسَ

دیبا

قرمانی
مورخ سیکران
ملدی است در روم
منه

اخبار الدول
کتابیست در تاریخ از ابو العباس
احمد بن یوسف دمشقی مشهور بقرمانی

مدینة صغیرة الخ
ترجمه کلمات در متن اینست
ابله شهری است کوچک در بصره
نیکو ومعمور وجاری است در آن
نهری که آنرا نهر ابله گویند و بسیار
پاکیزه است اشجارش تر است
وانهارش جهنده وریزنده
گفته اند اهل تاریخ بهشت دنیا
چهار است ابله بصره وغوطه دمشق
وصغد سمرقند وشعب بوان
ذکر کرده است ابو اسحاق ابراهیم
صاحب مدرسه اشعریه اینکه
عجایب دنیا چهار است چنانکه
ذکر کردیم ونیکوتر از همه غوطه دمشق
است ونیکوتر غوطه صالحیه است
ونیکوتر صالحیه جسر ابیض است
یعنی پل سفید (محل مانام)
که صالحیه یکی از مواضع غوطه
دمشق مذکور است
منه

شعب بوان
الخ یعنی شعب بوان
زمینی است در بلاد فارس
وآن یکی از سیرگاههای دنیا
معروف است بجریان آب وپاکیزگی
ونیکوئی وبسیاری درخت
وغیرها
منه

وهی احدی مُتَنَزَّهاتِ الدُّنیا المعروفةُ بالحُسنِ والطیب والنزاهة وکثرة الاشجارِ والانهارِ ودربیان
غوطه دمشق گفته الغُوطَةُ الکورةُ ای الناحیةُ التی قصبتُها دمشق وتشتمل علی عدّةِ
قُرًی مُشتبکةِ الاشجارِ مُتدفّقةِ الانهارِ متجاوبةِ الاطیارِ وهی احدی جِنانِ الدّنیا
ونیز در آن کتابست که الصالحیةُ ثمانیةُ مواضع الاوّل بلدةٌ بقربِ دمشقَ بَسْفحِ
جَبَلِ قاسیُون ذاتُ منابرَ وحمّامات وبساتین ومُتنزّهات وهی اسلامیةٌ وسببُ
تسمیتِها بالصالحیةِ انّه لمّا نزل بها الشیخ ابوعمر الجمّاعیلی المقدسی وعَمَّرَ بها الدَّیرَ ومدرستَه
المشهورةَ وسکن بها واصحابُه وکانوا فُقَراءَ صالحین نُسِبَتْ بهم وتوفی فی سنةِ
سبعٍ وستمائةٍ ومما انشدَنی فیها بعضُ الفُضلاء (فقال)

الصالحیةُ جنّةٌ والصالحونَ بها اقاموا	فعلی الدّیارِ واهلِها منّی التحیّةُ والسّلام

وبها قبرُ الشیخِ العارفِ باللهِ مُحیی الدّینِ محمّدِ بنِ علیِّ العربیِّ الطائیِّ الاندلسیِّ مولدُه سنةَ
ستّینَ وخمسمائةٍ وتوفی فی سنةِ ثمانٍ وثلاثین وستمائةٍ وعمرُه سبعٌ وسبعونَ سنةً ونصفُ
سنةٍ انتهی وصاحب قاموس گفته شِعْبُ بَوّان کشدّاد بفارسَ احدُ
الجنانِ الاربعِ الدّنیویةِ (وبُوانات بالضمّ بها ایضا) وشِعب بکسر اول است
که شین معجمه باشد وسکون ثانی که عین مهمله است ودر آخر با موحده ونیز در
الجه گفته کعُتُلّةٍ موضعٌ بالبصرة احدی جنان الدنیا منها شیبان بن فرّوخ الاُبُلی
قوله کعتلّه یعنی بدو ضمّه وتشدید لام چنانکه در منتخب ذکر شده وصاحب قاموس
در فصل سین گفته السُّغد بالضم بساتین نزهة واماکن مثمرة بسمرقند ودر فصل صاد گفته
صُغد بالضم موضع بسمرقند ودر غوطه بیش ازاین ذکر نکرده وبالضم مدینة دمشق
او کورتُها وصاحب منتخب گفته صغد بالضم موضعی است بسمرقند که باغهای

دلکش

المتنزهات
یعنی تفرجگاهها است
یعنی پاکیزه جایها
منسوب است بدمشق است
بهمه پیرامون محفوظ ودیدنی است
وزمینهای آن در یکدیگر است نهرهای
آب آن وصدای پرندهای آن
در فضای آن وآن یکی از بهشتهای
دنیاست منه

الصالحیة
یعنی صالحیه هشت موضع اند اول
بلده ایست نزدیک دمشق بدامن
کوه قاسیون وآن صاحب مسجدها وحمامها
وباغها وسیرگاه است وبنای آن
از اهل اسلام است وسبب نامیدن
آن را صالحیه گویند این است که چون
نزول کرد در آن شیخ ابوعمر جماعیلی
(جماعیل دهی است بیت المقدس)
وعمارت کرد در آن دیر ومدرسه مشهور
خود را وساکن شد در آن خود واصحاب
او بودند اصحاب او قومی با صلاح
شد صالحیه بسبب آن قوم ووفات
کرد آن شیخ در سنه ششصد وهفت
واز آنچه سروده اند در مدح صالحیه
بعض از فضلا

الصالحیة الخ
صالحیه بهشتی است وصالحون
در آن اقامه کرده اند پس بر آن دیار
واهل آن دیار از من تحیت وسلام

وبها الخ
ودر آن صالحیه قبر شیخ محی الدین
محمد بن علی عربی طائی اندلسی است
مولد آن سال پانصد وشصت بوده
ووفاتش در سنه ششصد وسی وهشت
وعمرش هفتاد وهفت سال وشش
ماه است منه

کعتلة
یعنی الجه بر وزن عتله جائی است در
بصره یکی از بهشتهای دنیا است
واز آن شهر است شیبان بن فروخ
ابلی منه

کورة
یعنی ناحیه ودهات
است

دلکش دارد وآنرا از جمله چهار بهشت شمرده اند وصاحب مجمع البحرین گفته الغُوطة
بالضم موضعٌ بالشام کثیرة المیاه والشجر یقال لها غوطة دمشق انتهی ومذکور میشود
که شعب بوان در شولستان فارس واقع است وازانجاست السیّد الامیر
شرف الدین علی الشولستانی چنانکه صاحب کتاب روضات الجنات که از
معاصرین است گفته السیّد الامیر شرف الدین علی بن حجة الله بن شرف
الدین علی بن عبد الله بن الحسین بن محمد بن عبد الملک الطباطبائی المعروف
بالامیر شرف الدین الشولستانی نسبة الی شولستان فارس وهی ناحیة معروفة
بین شیراز والبنادر توطّن بنجف الغری زادها الله فضلاً وشرفاً وکان فاضلاً
عالماً فقیهاً متکلّماً محققاً مدققاً ورعاً عابداً زاهداً زکیّاً ذکیّاً تقیّاً نقیّاً من اجلاء مشایخ متأخری
الامامیة ومن خیار علماء اهل زمانه واورعهم واتقاهم کما ذکره بهذه الترجمة صاحب
الریاض وله کتب جیاد بخطه او تصحیحه الی ان قال نقلاً وله ایضا اجازات طویلة
وقصیرة ومن اجازاته الطویلة هی التی کتبها للشیخ نور الدین محمد بن الشیخ عماد الدین محمود
الشیرازی وله ایضا شرح علی نصاب الصبیان بالفارسیة وتوفی به السیّد انتحا
فی ارض الغری ایام سکناه بها سنة ستین بعد الالف تقریباً وخلف ابناً صالحاً
عابداً هو السیّد الامیر علی رضا (انتهی کلام استادی ادام الله تعالی فائدته)
مؤلف گوید ازجمله فضلای آنجاست میر محمود شولستانی از سادات جلیل
روزگار وفاضلی عالیمقدار بوده درحدود نهصد ونود وفات کرده (الغرض)
ابو الطیب متنبی در قصیده که مدح عضد الدوله است از شعب بوان ذکری
کرده وما بعض ازان را در اینجا مرقوم داریم این ابیات

الغوطة الخ
یعنی غوطه بضم اول جائی است
[illegible] شام که آب ودرخت بسیار
است ودگفته میشود ازبرای آن
غوطه دمشق تمت

السید الامیر الخ
یعنی سیّد امیر شرف الدین علی
پسر حجة الله پسر شرف الدین علی پسر
عبد الله پسر حسین پسر محمد پسر عبد الملک
طباطبائی معروف بامیر شرف الدین
شولستانی (نسبت است شولستانی
بسوی شولستان فارس وآن ناحیه
میباشد معروف میان شیراز وبنادر)
متوطن بود آن سیّد امیر در نجف
ریادکند خدا اصل وشرف آن را
وبود آن سیّد امیر عالم وفقیه ومتکلم
ومحقق ومدقق وباورع وعابد وزاهد
وپاکیزه وتیزخاطر وباتقوی وبرگزیده
ازجمله بزرگان متأخرین امامیه است
وازجمله بهترین علمای اهل زمان خویش
وباورع تر وباتقوی تر از ایشان است
چنانکه ذکر کرده است همین تعبیر اورا
صاحب کتاب ریاض وازبرای
اوست کتابهای نیکو بخط یا تصحیح
خودش تا اینکه میگوید صاحب ریاض
که ازبرای او اجازات طولانی و
مختصر است (یعنی بدیگران اجازه
میداده) وازجمله اجازات طولانی
او آنست که نوشته است ازبرای
شیخ نور الدین محمد پسر شیخ عماد الدین
محمود شیرازی وازبرای اوست ایضا
شرحی بر کتاب نصاب الصبیان
بفارسی وفاتش در نجف اشرف
درایام سکونت او در آنجا سنه یکهزار و
شصت تقریب بوده وجانشین او
شده پسری صالح و
عابد که همش امیر
علی رضا
[illegible]

بیات

مغانی الشعب طیبا فی المغانی — بمنزلة الربیع من الزمان

ولکن الفتی العربی فیها — غریب الوجه والید واللسان

ملاعب جنة لو سار فیها — سلیمان لسار بترجمان

طبت فرسانا والخیل حتی — خشیت وان کرمن من الحران

غدونا تنفض الاغصان فیها — علی اعرافها مثل الجمان

فسرت وقد حجبن الشمس عنی — وجئن من الضیاء بما کفانی

والقی الشرق منها فی ثیابی — دنانیرا تفر من البنان

لها ثمر تشیر الیک منها — باشربة وقفن بلا اوانی

وامواه تصل بها حصاها — صلیل الحلی فی ایدی الغوانی

منازل لم یزل منها خیال — یشیعنی الی النوبندجان

اذا غنی الحمام الورق فیها — اجابتها اغانی القیان

ومن بالشعب احوج من حمام — اذا غنی وناح الی البیان

وقد یتقارب الوصفان جدا — وموصوفاهما متباعدان

یقول بشعب بوان حصانی — أعن هذا یسار الی الطعان

ابوکم آدم سن المعاصی — وعلمکم مفارقة الجنان

بالجمله در بعض از کوههای شولستان بعض از آثار ابنیه و صورتهای منقوره بر دیده میشود که آن بنا بالکلی منهدم و غیر موجود و آن صورتها بالتمام منمحی و نابود است که قابل ذکر و برداشتن نقشه نیست از جمله قریب امام زاده دریب آهنی که سابقا مذکور شد بمسافت میدان اسبی در کوهی صورتها نقر کرده اند چنین

(۵) یعنی پس سیر کردیم و حتیس که حجاب کردند آن اغصان آفتاب را از ما و آوردند اغصان از نور آنچه که کفایت کرد مرا یعنی آنقدر که از میان شاخها بمن میرسید

(۷) یعنی و افکند تابش آفتاب از آن شاخها در جامهای من اشرفی اگر فرار میکرد از انگشتان یعنی آن شعاعها که مانند اشرفی بود بدست نمی آمد

(۸) یعنی از برای آن منازل ثمری است که اشاره میکند بسوی تو از آن شجرها بشرابهائی که آنها ایستاده اند بدون ظروف

(۹) و از برای آن منازل آبهائی است که صدا میکنند در آن منازل سنگریزهای آن مثل صدا کردن زیور دست بند در دستهای زنان بی نیاز از آرایش

(۱۰) آنها منازلی هستند که زایل نمی شود از آنها خیالی که همراهی میکند مرا تا نوبندگان که اسم جائی است قریب آن منازل

(۱۱) هرگاه غنا کنند کبوتران در آنجا جواب میدهند آنها را سرودهای زنان مغنیه

(۱۲) و کیست بشعب مذکور که محتاج تر است بسوی بیان از کبوتر هرگاه آن کبوتر ترنم کند یعنی زبان اهل آنجا را کسی نمی فهمد چنانکه زبان کبوتر فهمیده نمی شود

بمقدار فرسنگی دورتر از آن مکان جائی که آن را اسراب بهرام خوانند آنجا نیز صنوبرهای کهن
منقوره بسیار است ولیکن همه آنها محو وخراب شده که نیز قابل ذکر نیست پس از
خاک ممسنی مراجعت نموده آمدم بشاپور از شاپور چون راهی است بجانب دوان
دوان بدانجا رفتم روزی وشبی را در آنجا توقف نمودم

دوان از جمله توابع کازرون است ودر سمت شمال آن بمسافت دو فرسخ
تقریبا وآن ده مشتمل است بر چهارصد خانه جمعیتش تخمینا دو هزار نفر اهالی آنجا
اکثر را غلب شیعی مشرب اند زراعتشان گندم وجو باغستان بسیار دارد
بیشتر انگور وانار است مقبره علامه دوانی ملا جلال قدس سره نزدیک ده
است بقعهٔ دارد در صحن کوچکی وقبه بر آن بقعه افراشته ودر جنب آن قبه مناری است
مجوف بمقدار ده دوازده ذرع تخمینا وپله آن منار در جوف آنست که از آن
بالا میروند ودر آن بلندی تمام محوطه وصحاری آنجا نمایان است

ملا جلال الدین محمد علامه دوانی ابن سعد الدین اسعد دوانی در بدایت
نزد پدر خود علوم ادبیه را دیده پس بشیراز آمده خدمت ملا محیی الدین انصاری
تلمذ نموده همچنین از همام الدین صاحب شرح طوالع اکتساب علوم دینیه کرده
باندک زمانی صیت فضل وکمالش باطراف عالم رسیده جماعتی کثیر اقتباس
انوار علوم از ضمیر منیرش مینمودند سلاطین تراکمه چون امیر حسن بیک و
سلطان خلیل ویعقوب بیک جنابش را محترم داشته وجود شریفش را مغتنم میدانستند
واقضی القضاتی مملکت فارس را باو تفویض کرده بودند ودر بعض ممالک مانند
عربستان وتبریز وغیر ذلک سفر نموده اموال بسیاری بدست آورده لهذا

ملا محیی الدین انصاری از اولاد سعد بن عباده صحابی بوده است سنه

امیر حسن بیک ابن امیر علی از ملوک ترکمن آق قوینلو است در آذربایجان وعراقین وفارس وکرمان حکمرانی داشته در سنه هشتاد و دو درگذشته سنه

سلطان خلیل پسر حسن بیک مذکور است با برادرش یعقوب بیک جدال وجنگ کرده کشته شد وشش ماه سلطنت نموده سنه

یعقوب بیک برادر سلطان خلیل است که مرقوم شد دوازده سال پس از پدر وبرادر سلطنت نموده درگذشت سنه

مردم در توقیر شش می افزودند و آنجناب مال را اسباب ترویج علم و تزیین کمال دانسته در بعض از اشعار خود فرموده **بیت**

مرا بتجربه معلوم شد در آخر حال	که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال

غرض تصنیفات جناب علامه لا تحصی است از آنجمله دو رساله در اثبات واجب تعالی دیگر حاشیه قدیم و حاشیه جدید بر شرح تجرید دیگر شرح هیاکل حاشیه تهذیب منطق حاشیه بر شرح مطالع حاشیه بر شرح عضدی حاشیه بر کتاب محاکمات حاشیه حکمة العین دیگر انموذج العلوم رساله زوراء مع حاشیه رساله در تعریف علم کلام حاشیه بر شرح چغمینی حاشیه بر شرح شمسیه شرح خطبه طوالع تفسیر بعض از سوره ها و بعض آیات قرآنی رساله در حل مغلطه مشهور بجذر اصم شرح رساله نصیریه رساله قلمیه اینها همه بعربی نوشته شده بفارسی نیز تالیفات دارد از جمله کتاب اخلاق جلالی رساله تهلیلیه رساله در جبر و اختیار رساله در خواص حروف رساله صیحه و صدا نور الهدایه وغیر ذلک چنانچه بخواهیم همه را نام بریم این کتاب را گنجایش نیست وفات علامه رحمة الله علیه در سنه نهصد و هشت هجری اتفاق افتاد و قبر شش در دوان مذکور است که ذکرش گذشت و متجاوز از هشتاد سال عمر فرموده بوده و از اشعار فارسی اوست

ای مصحف آیات الهی رویت	سرچشمه زندگی لب دلجویت
وی سلسله اهل ولایت مویت	محراب نماز عارفان ابرویت

فصل ایامیکه در شاپور بودم مکتوبی از موحد کامل و مجرد واصل استاد یی الاعظم شیخ مفید ادام الله مجده رسید مشعر براینکه از شاپور ببعض اطراف و اکناف

توقیر
بزرگ داشتن
منه

تجرید
از خواجه نصیر الدین طوسی است و شروح متعدده بر آن نوشته اند و در اینجا مراد شرح قوشچی میباشد که علامه مذکور بر آن حاشیه نوشته
منه

شرح مطالع
در علم منطق از قطب الدین رازی است
منه

چغمینی
کتابی است در هیات
منه

شرح شمسیه
در علم منطق است منه

جذر اصم
از مطالب علم حساب است
منه

آن خاک کردش کرده و تفصیل آنجا را بنویسم چنانکه پیش از این مرقوم و مذکور کردید
و در حاشیه آن نامه نامی نیز مسطور بود این مطلب که از شخص فاضل معتمدی و ثقتی شنیدم
که جلال الدین دوانی اگرچه معروف به تسنن هست و از کتابهای او نیز چنین معلوم میشود
ولکن رساله دارد مسمی بنور الهدایه فی الامامة که صریح در تشیع اوست در دوان
و کازرون تفحص تام نمایم بلکه آن رساله را بدست آری انتهی این فقیر در آنجاها چندیکه
فحص نمودم نیافتم تا اینکه از سفر مراجعت بشیراز نمودم چون بخدمت جناب استاد
مشرف شدم فرمودکه از توفیقات الهی رساله مذکوره بطبع رسیده و نسخه آنرا بدست
آورده ام پس بفقیر نمود از آن رساله خلاصه و مختصری در این کتاب مرقوم میدارم بعون الله تعالی

از نور الهدایه علامه دوانی است

معروض میدارد که این لاشئ تا بحدیکه آنچه معنی عقل و تمیز است در نیافته بود بمحض
تقلید خود را صدیقی انگاشته تصدیق باصول و فروع دین محمدی داشت در معتقدات تقلیدیه
چنان راسخ گشته که تشدد و تعصب را از جمله جهاد اکبر میپنداشت و با این مرض نفسانی که
جهل مرکب عبارت از آن است مطالعه کتب درایت و روایت میکرد تا آنکه نوبت تصفح
بصحاح سته که مجدد جهات سته ملت سنیان است رسید و در آنجا حدیثی دید در تعریف
عقل باین الفاظ که هو نور یمیز به الحق عن الباطل و در معنی این کلام بلاغت انجام چون اندیشه
تمام نمود معنویت خود را مخاطب ساخته و گفت ای نفس این معتقداتی که داری و میپنداری
که حق و مطابق واقع است از روی تمیز عقلی است یا بمحض تقلید نفس جواب داد که اگرچه تقلید
است اما ناشی است از امر تحقیقی و تمیز عقلی و بر این دعوی دلیلی گفت که من مقلد فلان مجتهدم
در معتقدات خود و جمله معتقدات او حق است زیراکه ناشی است از تمیز عقلی پس معتقدات

درایت
و درایت و درایتی
مقصودش معقول و منقول
شاید باشد
منه
تصفح
نظر کردن در کار و جستجو
نمودن آن منه
صحاح سته
شش کتاب است از
عامه در اخبار و احادیث
که آنها را صحیح و معتبر
میدانند و اعتقاد
با آنها دارند
منه
نور یمیز
یعنی عقل نوری است
که جدا میشود بسبب او
حق از باطل
منه

من همه حق باشد و صورت این استدلال اگرچه در اول حال بحلیه کمال آراسته بود
لکن چون بمیزان عقل در آورد وزنی نداشت پس باز خود را در پله معارضه انداخته از
نفس پرسیدم که اعتقاد تو در حق مجتهد چیست تواند بود که خطائی در معتقدات خویش
از او واقع شود یا نه نفس اختیار شق اول کرد پس بدو گفتم که بدین تقدیر دلیلی که برای
حقیقت معتقدات خویش ترتیب دادی حق نباشد چو هر که واقع الخطا باشد جمله معتقدات
او یقین نشاید کرد که بر صواب و مطابق واقع باشد و این قیاس منتج این است که جمله
معتقدات مقلد حق نباشد و نیز بر تقدیر حقیقت دلیل مذکور لازم آید که معتقدات
هر ملت و دینی حق باشد بعین جریان دلیل مذکور پس نفس از جواب عاجز آمد و جوش و خروشی
که داشت و چون شعله سرکشی میکرد فرو نشست و از پای در آمد پس دست بکلام هادی
المضلین زدم و بجهت استشفای مرض حیرت فال گشودم صورت آیه کریمه وَجَاهِدُوا
فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ در دیده رمد کشیده جا نمود پس نظر کردم بتفاسیر محققین که در بیان
این آیه فرموده بودند فهمیدم که حکم آیه مذکوره عام است هر بالغی و عاقلی را علماً و عملاً
و چون رخصت ضمنی در حق اجتهاد یافتم پس کتب اشاعره و معتزله و فلاسفه و امامیه
و صوفیه و تفاسیر و احادیث مختلفة الروایه را جمع نموده راه دید و باز دید برابنای زمان
که غولان طریق یکدیگرند بستم و خود را از لباس هر مذهب عریان ساخته در کنجی نشستم و
خود را مرکزی دانسته پرکار وار بر صفحات صحف مذکوره بر سبیل تسویة النسبه سیر و دور
میکردم و طریق سلوک را می پیمودم تا آنکه نقطه آخر دایره باول رسید و از تتبع و تصفح کتب
معقوله و منقوله مستغنی گردیده اکثر مسائل معقوله و منقوله را متناقض یکدیگر دیدم الا چند
مسئله که بر حقیقت آن متفق یافتم انبیا و اولیا و حکما و علما و کافه عقلا را که

وجاهدوا الخ یعنی جهاد و کوشش کنید در راه خدا حق کوشش او را با اعداء ظاهره و باطن
منه

عام است یعنی اختصاص ببعضی درین معنی ندارد
منه

اشاعره و معتزله دو طایفه اند از متکلمین عامه اند و پیش از این ذکر آنها شده گذشت
منه

فلاسفه حکمای یونان مراد است
منه

بر سبیل تسویة النسبه یعنی بطور عدل و انصاف
منه

از آن آنست که چون دو قول تناقص بر گوش صاحب هوش گذر کند واجب است که هر یک از آن را جع بعقل ساخته بمیزان عقل سنجد پس معنی هر قول را که موافق حکم عقلی و برهان یقینی یابد بنا بر وجوه ترجیح آن را معتقد خود سازد و قول دیگر را که نقیض اوست مؤول ساخته راجع باول کند مانند آیه یَدُ اللهِ الخ که مناقض آیه تنزیه است واجبست که مؤول سازد بآیه تنزیه که عقل صحیح بآن حاکم است و همچنان در احادیث و روایات دیگر پس چون این مسئله متفق علیه را معقول خود کردم از سعی خود مشکور گشته همین یک اصل را قانون ساخته اصول و فروع خود را درست نمودم و ها انا اشرع فی الشبهات و دفعها منها فی وجود واجب الوجود زیرا که جمعی را باین اعتقاد یافتم که وجود واجب الوجود زائد است بر ذات و صفات و گروهی را بر آن دیدم که وجود عین حقیقت اوست پس بحکم قانون مذکور در صورت مقالات هر دو طایفه نگریستم که متفقند در معنی وجود چو آن نزد هر دو عبارتست از چیزی که شئ بآن مصدر آثار باشد پس از فرقه اولی مسئلت نمودم که بر تقدیر زیاده وجود امریست ثابت علت موجده آن چیست جواب گفتند که علت وجود حق ذات مطلق اوست دانستم که انکار عینیت وجود سبحان بمحض لسانست بحسب صحت وجدان و بر این معنی اشاره نموده ام در تعلیقات عقاید عضدیه فهم من فهم و چون بحسب قانون مذکور حکم بحقیت طایفه دوم نمودم پس در آیات و احادیث که طایفه اول برای اثبات مذهب خود آورده بودند بتاویل پرداختم و خود را از تقلید بیگانه ساختم و منها فی حدوث العالم و قدمه باید دانست که در اطلاقات حکما و متکلمین استعمال لفظ حدوث بر سه معنی است حدوث

آیه تنزیه مثل لیس کمثله شئ مثلا پس میباید که ید الله را بتاویل قدرت الله برد تا مناقض آن نباشد

وجود عین حقیقت اوست همین است مذهب حق

مصدر آثار باشد یعنی اثر از او ظاهر میشود مثل حرارت از آتش

عقاید عضدیه کتابی است از قاضی عبد الرحمن بن رکن الدین ایجی (ایج مکانی است از فارس) وفات قاضی مذکور در سنه هفتصد و شصت بوده و علامه دوانی بر آن کتاب حاشیه نوشته

ذاتی وحدوث دهری وحدوث زمانی حدوث ذاتی عبارت است از
فعلیت ماهیت وموجودیت بعد از هلاک ومعدومیت وی در ملاحظه عقل نه در
خارج واین معنی شامل است جمیع موجودات ممکنه را وحدوث دهری عبارتست
از فعلیت ماهیت بعد از عدم واقعی که متصف بکمیت باشد ونزاع در میان
بعض حکما ومتکلمین که واقعست در این مسئله نه بحسب معنی اول چه حکما نیز قائل اند
ومعتقد باینکه عالم حادثست بحدوث ذاتی ونه بحسب معنی ثالث چه این نزاع
مابین عقلاست وعاقل مرتکب این امر نمی شود که وجود عالم باجزائه مسبوق بعدم
زمانی باشد باینکه زمان نیز جزئی است از اجزاء عالم پس نزاع بحسب معنی ثانی است
ومتکلمین ومحققین حکما برآنند که وجود عالم مسبوق است بعدم صریح خارجی وسایر
حکما برآنند که وجود انواع اجزاء عالم نتواند که مسبوق بعدم خارجی باشد وگویند این
قول مستلزم آن هست که عالم از حد امکان برآمده پا بسر حد قدم ذاتی که مختص بجناب
سرمدی الوجود است بگذارد چه قدیم ذاتی وسرمدی الوجود آن است که وجود مقدس
وی منزه باشد از مسبوقیت عدم بهر نحویکه باشد وعالم اگرچه مسبوق بعدم صریح نیست
اما مسبوق بعدم ذاتی است بحسب ملاحظه عقل پس قدیم ذاتی سرمدی الوجود
نباشد بعد از تمهید مقدمه مذکوره معروض میدارد که چون در ادله
عقلیه ونقلیه فریقین نظر کردم دیدم که محققین هر دو طایفه متفقند که فاعل وجاعل عالم
واجب الوجود است عز وجل وتقدم واجب بر کل اجزاء عالم ذاتی است پس از
حکماء مذکوره سؤال نمودم که آیا واجب الوجود در نزد شما ذاتی سوای وجود خارجی
هست یا ذات مقدس او عین وجود عینی است باتفاق در جواب اختیار شق

جمیع موجودات
از جواهر و اعراض
و مجردات و مادیات
منه

کمیت
یعنی مقداریت
منه

معنی ثالث
که حدوث زمانی باشد
و بحث و شرح ذکر کرده
و آن عبارتست از وجود
شئ بعد از عدم آن
در زمان سابق
منه

وجود عالم الخ
بنا بر این معنی باید زمان
حادث نباشد و حال آنکه
حادث است بجهت
آنکه از اجزاء عالم است
منه

معنی ثانی
که حدوث دهری است
منه

فریقین
مراد خاصه و عامه است
منه

وجود عینی
یعنی وجود خارجی
منه

ثانی نمودند وگفته‌اند از این سبب است که ذات مقدس وی محال است که بعینه در ذهن در آید وقوه علمیه ممکنات هیچ او را تعلق گیرد چو علم عبارت از حصول ماهیت شیٔ است در عقل بحیثیتی که آن شیٔ معری از وجود و تشخص خارجی باشد و تعریه ذات واجب الوجود که عین وجود خارجی است معدوم و محال است پس تعقل او بعینه محال باشد پس بحسب معیار قانون عقل دانستیم که عالم حادثست بحدوث دهری زیرا که عالم در مرتبه ذات واجب الوجود که عین وجود خارجی است معدوم است باتفاق پس وجود عالم باجزائه مسبوق است بعدم خارجی و این عین مطلوب است چو حادث دهری میخواهیم الا آنکه مسبوق بعدم خارجی باشد یعنی آن عدم متصف بکمیت باشد پس از تقلید رستیم و بتحقیق پیوستیم **ومنها** فی عصمة الانبیاء عن الخطاء والعصیان ای فی وجوبها وعدمها افتقار ماهیت ممکن بجناب حضرت واجب الوجود در مراتب کمال باشد نه در مدارج نقصان چو اصل این مدارج نقص را عدم سبب و باعث است و این صفت نقص از لوازم ذات ممکن است از سبب صفت بسیط عدم و ذات شیٔ در لوازم خویش محتاج بغیر نیست که تابع وجود آن شیٔ اند بخلاف مراتب کمالیه که ممکن در استحصال کمال مفتقر است بغیری که صاحب صفات کمالیه بل عین او باشد و صاحب چنین صفات واجب الوجود است پس احتیاج ماهیت ممکن بسوی واجب متعال بر وجه استحصال کمال بود و ظهور مراتب کمال و صدور آنها از واجب بی مثال در افراد عالم شدت و ضعف بحسب تفاوت استعداد ایشان است قبولاً و شأناً واز اینجا معلوم شد که از فاعل مطلق چیزی صادر میشود که ذات معلول مفتقر بآن و مستعد بآن باشد کما ورد فی التنزیل لا اکراه فی الدین پس

تعلق گیرد یعنی ادراک نمیتوان کرد او را منه

در مراتب کمال مثل علم و قدرت منه

مدارج نقصان مثل جهل و عجز منه

در لوازم خویش که صفات نقص باشد از قبیل جهل و عجز منه

لا اکراه فی الدین یعنی اکراه و جبری در دین نیست مقصود این است که بی استعداد از فاعل مطلق بر شیئی چیزی صادر نمی‌شود منه

هرچه در عالم موجود است کمال اوست زیراکه صدور این امرکه در عالم است بآن وجه است که معلول بدان مفتقر است وافتقار آن بروجه استحصال کمال است چنانچه کذشت وبدین سبب تصریح فرمودندکه توجه بکمال ونظام کل از مقتضیات حقیقت عالم است وچون در عالم اجزا ارادی هستند وفعل وانفعال درافعال ارادی وطبیعی است پس اقتضا نموده معلّمی راکه انواع عالم بتعلیم او از حد افراط وتفریط بازآمده نظام وکمال عالم که متوجه آنست باقی ماند وچون کمال یا طبیعی است که شرط حصول آن طبیعت است ویا ارادی که شرط تحقق آن اراده است ویا قسری که مانع اراده است ویا صناعی است که تابع آن صنعت است پس ازمبدأ فیاض فایض کردیده معلّمی که در حفظ کمال که در حقیقت نظم عالم متوجه برآن است خطا نکند وآن طبیعت حفظش باوست وهمچنین مبعوث فرمود معلّمی دیکر که در استحصال کمال ارادی وتفهیم طریق محافظت آن مخطی نباشد چه صدور هرچیز از واجب الوجود بروجه افتقار معلول است چنانچه فیما سبق ذکر یافت وافتقار معلول که طبیعت نظام کل است بسوی معلّمی مرجوع است که بتعلیم او بکمال ارادی برسد واین کمال باو باقی ماند وتعلیم چنین کمال ازمعلم مخطی مفقود باشد پس معلم طریق اکتساب این کمال که درافراد انسانی مسمّی به نبی است اکرمخطی باشد لازم آید صدور امری از واجب الوجود لا علی وجه افتقار المعلول الیه واین خلاف عدالت الٰهی است که عبارت ازموافات نمودن فیض اوست مر مقتضیات مستعده را پس باید که معصوم باشد ازمراتب صدور خطیئات عمدی وسهوی پس قوای علمی وعملی وفعلی چنین معلّمی حجت تواند بود نزد عقل واکر جایز باشد که خطا ازاو صادر باشد معتمد علیه عقلاً

معلّمی
اینجا مطلق معلم مقصود است خواه طبیعت باشد یا پیغمبر
منه

افراط
از حد درکذشتن
این مقابل تفریط است
منه

تفریط
کوتاهی وکمی کردن
این مقابل افراط
است
منه

قسری
یعنی جبری چوکه قسر بالفتح بزور برکاری داشتن است
منه

معلّمی
اینجا مراد طبیعت است
منه

معلّمی
اینجا مراد نبی وپیغمبر است
منه

کمال ارادی
یعنی کمالی که منشأ آن اراده باشد
منه

موافات
یعنی ورود وبعضی رسیدن
است
منه

تواند بود واین خود موجب فقدان غرض از بعثت انبیاست نزد عقل واین محال است
علما رامت محمد اگرچه اتفاق دارند به آنکه بعد از نبی باید امامی وخلیفهٔ باشد درمیان امت
تا معلم مسائل علمی وعملی ومروّج احکام دین ودنیا باشد ودین نبی را نشر کند وباقی دارد
اما اختلاف نموده اند که استحقاق درکدام شخص از امتان فی نفس الامر متحقق باشد
رای جمعی برآن قرار گرفت که خلیفه برحق بعد از نبی ابی بکر بن ابی قحافه است وبعد
از وی عثمان بن عفان وبعد از وی علی بن ابی طالب وجمعی برآنند که خلیفه
بلاواسطه غیر علی بن ابی طالب کسی نیست وبعد از وی امام حسن الی المهدی الهادی
واگرچه اختلاف درمیان اسلاف درتعیین خلیفه بسیار است اما بحسب اقوال
معتد به حق دایر است میان مذهبین مذکورین ودر کتب هر دو فرقه برای اثبات
مدعای خویش اقوال واستدلال زیاده از آن دیدم که تحریر تواند درآورد ولکن
چون اقوال هر دو طایفه راپیش قانون عقلی بردم حکم نمودم که خلیفه نبی الموذج اوست
باید که اشبه باو باشد درکمالات علمی وعملی ونفسی وروحی وباید که صاحب نفس
قدسی باشد تا بحسب استعداد ذاتی از ابتداء تکوین تا آخر درکمال عصمت باقی
ومحفوظ ماند وقول او بلا احتمال عقلی حجت باشد ودین نبی بجا ماند وچون از تتبع
کمالات متفق علیه ومختلف فیه دانسته بودم که کمالات علمی وعملی امیرالمؤمنین علی
بحدّی است که پیغمبر خدا بموجب امر الٰهی او را درمرتبه نفس خود دانسته چنانچه
آیه مباهله بآن ناطق است حیث قال تعالی قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا
وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ الآیه چو باتفاق مفسرین مراد از انفسنا حضرت مرتضی
علی است چنانچه مراد از ابنائنا ونسائنا حسنین وفاطمه زهرا است ودانسته

از وی عمر بن الخطاب وبعد

قحافه
معرّب است
عفان
روزن شداد
الموذج
بضم اول وسیم بعنی
است یا لحمی مد موذج نمو
صفتین مرب موریا
موده مباشد سا
بر احتلاف
قل تعالوا
یعنی بگو ای پیغمبر بیائید
تا بخوانیم پسران خود مان
وپسران خودتان را وزنان
خود مان وزنان خودتان
و آنهائی که برابر بودند
با پیشتر و آنهائی
که برابر بودند
شما هستند

[illegible]

بودم که نفس شریف ایشان قدسی وعلم ایشان لدنی است بخلاف خلفای ثلثه مذکوره
چه ایشان باتفاق مخبرین اولین وآخرین مشرک بودند ومدتهای مدید عمر خود را
در بت پرستی ودر اموریکه بحسب عقل صحیح حرام است صرف نمودند وبعد از آنکه
در صدد این برآمدند که بشرف ایمان مشرف شوند بمجرد قول جناب مصطفوی وبمحض
دلیل عقلی ایشان ایمان نیاوردند وبتوحید الهی قائل نشدند وبعد از ملاحظه معجزه
گردن نهادند وایمان آوردند وبعد از آنکه ایمان آوردند در امور دین غلطها میکردند
واعتراف بر آن مینمودند چنانچه حدیث لولا علی لهلک عمر اشهر از آن است
که کسی بیان نماید که در مجلس گفتند واز این معلوم شد که استعداد نفس ایشان در تجرد
بعض اوساط ناس کم مرتبه حکمای اسلامیه است مثل لقمان وبقراط وافلاطون
وارسطو هم نبوده چه در کتب متفق علیه مکتوب است که ایشان بعقل خود توحید الهی را
دانستند وایمان آوردند واصلا به بت پرستی راضی نشدند بل بعض از ایشان را
بر منع از بت پرستی بدرجه شهادت رسانیدند پس بیقین دانستم که خلیفه
برحق بعد از نبی مطلق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است وبعد از آن امام حسن و
بعد امام حسین الی المهدی الهادی علیهم السلام انتهی این بود شرح احوال
علامه دوانی قدس سره العزیز وپاره از اقوال وی پیش از این توهم
داشتم که روزی وشبی را در دوان بودم شب را در منزل یکی از اکابر بصبح
آوردم میزبان وچند نفر دیگر که از مشایخ بودند حاضر شدند نهایت
احترام را بجای آوردند کم کم گفتگوی علمی در میان آمد رفته رفته بدراز اکشید سؤالات
وجواباتی رد وبدل شد هرچه میپرسیدند اگر میدانستم جواب میدادم واگر

شد حسن از پی آن نسل متین
و ... بخدمت تعیین
بعد از آن سرور مظلوم حسین
شد بحق والی امر ثقلین
پس از او زین عباد
در جهان کرد عیان رسم سداد
بعد باقر بپا است برخاست
ظلمت ابر از انوارش کاست
صادق آل محمد جعفر
گشت سرخیل امم بعد پدر
کاظم آن قدوه ارباب یقین
شد بعد پدرش سرور دین
پس رضا والی امت گردید
ناشر علم شریعت گردید
بعد او سرور ابرار جواد
گشت منصوب ز دهر ارشاد
پس نقی رایت مذهب افراشت
بذر ایمان بدل بیکان کاشت
حسن عسکری آن شاه زمن
بعد او کرد جهان را روشن
پس از او صاحب عصر است امام
داور ایجاست ... وختم کلام
منه

ندانم

نمیدانستم معذرت میخواستم یکی از ایشان پرسید بخدمت جناب عالم ربانی
حاجی محمد خان سلمه الله تعالی مشرف شده عرض کردم بلی در شیراز سه یا چهار سال
قبل که از مکه معظمه و عتبات عالیات مراجعت فرموده بودند درک حضور شان را
در مجلسی نمودم گفت سؤالی که از آن جناب نمودی و جواب شنیدی بیان نما گفتم
(صورت مجلس این است) پس از آنکه یکی از حضار فقیر را معرفی نمود آن جناب
اظهار مرحمت بنهایت فرمود سخن از هر گونه در میان آمد تا باینجا رسید که عرض
کردم در مسئله اصالت وجود یا اصالت ماهیت مرددم جناب در این مطلب چه
میفرمائید فرمود هر دو اصیل اند عرض کردم چگونه میشود هر دو اصیل باشند و قول
باصالت هر دو دیده نشده دست مبارک را بسوی فقیر دراز نموده انگشت سبابه
و وسطی را بهم ضم کرده فرمود این طور هر دو اصالت دارند عرض کردم از این اشاره
مفهوم میشود که وجود و ماهیت در عرض یکدیگر باشند یا اینکه مقصودی دیگر در این
اشارت است بهر تقدیر مگر نه بعض از حکما گفته اند لَوْ كَانَا اَصِيلَيْنِ لَزِمَ اَنْ يَكُونَ كُلُّ
شَيْءٍ شَيْئَيْنِ مُتَبَايِنَيْنِ وَلَزِمَ التَّرْكِيبُ الْحَقِيقِيُّ فِي الصَّادِرِ الْاَوَّلِ و خواندم بعض از این
قسم کلمات را که بخاطر داشتم در جواب فرمود این مسئله تفصیلی دارد موقوف است
بمقامی و مجالی پس فرمود غزلی از گفتههای خود بخوان تا آن را ارمغان بکرمان برم
عرض کردم این زیره بکرمان بردن است تبسمی نمود باز اصرار فرمود امتثالاً لامره
این غزل را عرضه داشتم و برخواستم

ما رند و خراباتی و دیوانه و مستیم	پوشیده چه گوئیم همینیم که هستیم
زان باده که در روز ازل قسمت ما شد	پیداست که تا شام ابد سرخوش و مستیم

حاجی
مشارالیه این مرحمت
پناه حاجی محمد کریمخان
سر سلسله طایفه
شیخیه اند
منه

اصالت وجود
چون در میان حکما اختلاف
است که آیا وجود اصیل است
یا ماهیت مثلا میگوئیم انسان موجود
پس انسان ماهیت است که حکم
کردیم براو بوجود حالا باید دانست
که انسان اصیل است
یا وجود که در اینجا حمل براو
شده است
منه

سبابه
بالفتح و تشدید انگشتی است
که قریب بانگشت نر است
منه

وسطی
بضم واو و سکون سین انگشت
میانگی است
منه

لوکانا الخ
یعنی اگر باشند وجود و ماهیت
هر دو اصیل لازم میآید اینکه باشد
هر چیزی دو چیز متباین (و همچنین
لازم میآید ترکیب حقیقی در صادر
اول که عقل باشد و عقل مرکب از
حقیقی داشته باشد یعنی مرکب
از دو اصیل باشد منافات دارد
به الواحد لا یصدر عنه الا الواحد
چنانکه گفته اند در
غرر الفرائد

رندیم

آواز الست آمد و گفتیم بلی را | زان گفته بلاکش همه از روز الستیم
دوشینه شکستیم بیک توبه دو صد جام | امروز بیک جام دو صد توبه شکستیم
یکباره ز هر سلسله پیوند بریدیم | دل تا که بزنجیر سر زلف تو بستیم
بگذشته ز سر پا بره عشق نهادیم | برخاسته از جان بغم یار نشستیم
در دست سر رشته تجرید گرفتیم | خود سلسله عالم تقیید گسستیم
بر نقطه وحدت سر تسلیم نهادیم | وز دایره کثرت موهوم برستیم
بر ما بحقارت منگر زانکه چو فرصت | در رتبه بلندیم اگر از همه پستیم

(بالجمله) علی الطلوع از دوان بیرون آمدم بجهت کازرون بعون الله تعالی

فصل بر بصیری از این معنی خبیر است که سیاحان جهان از زمانی که بقدم سیاحت هر زمین و ساحت راه می پیمایند و بدیده عبرت سر آثار و عمارت را مشاهده مینمایند تا هنگام معاودت و بازگشت بوطن پیوسته خامه در انگشت دارند و نامه در مشت گذشته از اینکه در مسافرت نامچه خویش شرح مشاهدات عجیبه و معاینات غریبه را مسطور میدارند بسا که منثوراتی سلیسه یا منظوماتی نفیسه که گفته یا شنیده باشند در ضمن مطالب درج میکنند و در ذیل مقاصد تخرج میدهند لهذا در این سفر خیریت اثر حین ذهاب و ایاب در نقاط مذکوره یا زمان توقف در امکنه مزبوره بفرمایش بعضی از ادیبان نکته طراز یا با آزمایش برخی از لبیبان سخن پرداز مطارحة و معاهدة و محاورة و بتمام مناشدة اشعاری که از خاطر فاتر و فکر قاصر فقیر مؤلف سر زده و بر اوراق متفرقه مسطور آمده در اینجا ثبت و ضبط میگردد بتائید الله تعالی

تو بدلبری و شوخی ببردی دل پری را | پری از تو دلبر آموخت طریق دلبری را

مطارحة: بعضی اول با هم سخن در انداختن
معاهدة: با کسی پیمان نمودن
محاورة: با هم سخن گفتن و جواب دادن
مناشدة: با کسی شعر خواندن و سوگند بهم دادن

نگهی کنی وازکف ببری زعاشقان دل — که تمام کرده چشمت بنگه فسونگری را
زلبان لعل بوسی بفروشی ار بجانی — بکف است جان شیرین وهزار مشتری را
تو بحسن همچو لیلی چو بشهر شهره گشتی — همه خوانده اند مجنون من وقیس عامری را
زتو بر جفا که بینم بتو میکنم شکایت — بکسی نمیتوانم برم از تو داوری را
زمیان همچو مویت شدم از ضعیف تا بد — که از این خیال دارم بوجود لاغری را

بهوای مهر روی تو چو ذره ایست فرصت
تو ازاو دریغ داری زچه ذره پروری را

بر جهان دل منه از مهر و متوز آن دلشاد — کاین عروسی است که کشته است هزاران داماد
خاطری را بوفا شاد نسازد هرگز — گر جفا عاقبت او را ننماید ناشاد
همچو خسرو نکند کام کسی را شیرین — که نه آخر بسرش تیشه زند چون فرهاد
شرط آزادگی از شادی و غم بیزاری است — ای خوش آن کز غم و شادی جهان است آزاد
نفس دام است و هوس دانه و آن مرغ دلی — که برفت از پی این دانه در آن دام افتاد
اختیار ار نبود جبر هم البته که نیست — غیر دانا گره از این دو معما نگشاد
جام می گیر چو جمشید که این زال سپهر — داده بر باد بسی تخت کی و تاج قباد
بنشین و زشراب آتش غم بنشان — پیشتر زانکه دهد خاک ترا چرخ بباد

هوش اگر داری و گوشی که بود پند نیوش
مبر این پند حکیمانه فرصت از یاد

بر درش حلقه زدم از سر درد — گفت بیهوده مکوب آهن سرد
گفتم اندر ره وصلم تو پایان — گفت از این راه که داری برگرد

چند رباعی
از فقیر مؤلف است

نرگس بچمن چشم نگاری بوده است
سنبل سر زلف تابداری بوده است
آن گل که شکفته بر سر شاخ باغ
رخساره یار گلعذاری بوده است

منه

ایضا

این سبزه خط سبزکاری بوده است
سنبل شکن طره یاری بوده است
آن لاله که بر طرف چمن می بینی
خونین دل تنگ داغداری بوده است

منه

ایضا

تا درد گلوی شکوه سوی تو گرفت
رخسار تو تیرگی چو موی تو گرفت
از جور تو بس آه کشیدم از دل
سررشته آه من گلوی تو گرفت

منه

گفتم این ره که بسر خواهد برد
گفت آنکس که بخون دل پرورد

گفتمش آتش هستی من هیزم توست
گفت این دختر هستی بنورد

گفتم از درد دوا میطلبم
گفت رو درد تو نه صاحب درد

گفتمش عاشق و بیمار توام
گفت کو سرخی اشک و رخ زرد

گفتم آخر ز غمت خواهم مرد
گفت از مرگ نیندیشد مرد

گفتم از خاک کیم برگیری
گفت آنگه که شود خاک تو گرد

گفتمش غم شده با فرصت جفت
گفت باید نشود از غم فرد

چشم از عکس سر زلف تو شد اشک آلود
آری آب آورد آن چشم که در روی تو دود

جان بشکر سود مرا تا بلبت سودم لب
زان زیانم چه خوش آمد که زبی بودش سود

گرچه جان در طلب لعل تو فرسود ولی
دلم آسود دلم تا طلب لعل تو فرسود

نه تو گفتی که ز حسن من دهد دل تو
گر شود خط چو محکم را بسیاهی اندود

حاش شد که ز حسن تو دهد دل من
گم نشد بلکم از آن مهر کیا مهر فزود

پای بر خاک نهادی و مرا مردم چشم
غرقه در خون شد ازین غم که چرا خاک نبود

از نسیم سحرم وه چه خوش آمد که ز لطف
از سر زلف تو و از دل من عقده گشود

پیش گفتار تو فرصت همه گوش آمد و چشم
بگشا لب که نباشد به ازین گفت و شنود

می گشان راز نهان بانگ بهر صبح خروس
که صبوح ار نه بدست هزاران افسوس

ریز در جام ز لطای بت طاوس خرام
زان شرابی که بود سرخ تر از چشم خروس

رباعی
رفیع بن رفعت

باز آی که بی تو خاطر افسرده شود
وز آمدنت غم از دلم برده شود
آهسته سخن گوی که ترسم ز سخن
لعل لبت از نازکی آزرده شود

ایضا

اقبال سیه روی بعمد استقبال
رفت از عقب آن خورشید جمال
برگشت چو بخت من به حالی
دیگر چه توان کرد که برگشت اقبال

ایضا

گفتم خود را ز دست پستی کردم
صد دل و دین ز چشم مستی کردم
کس تا بگذار دعوی دین داری
من آن صنم که بت پرستی کردم

ترکی

شرمش از ساق تو آید که خرامی چون کبک — این همه جلوه بی جلوه که دارد طاوس
مهر حسن مه رویت بدلم جای گزیند — همچو در حجله که نازنین جلوه عروس
کرد بر دست چو پروانه بسوزم تن خویش — پیش شمع رخت ای جان بامید بوس
ای طبیب از چه بری رنج دهی درد سرم — عشق دردی است که درمانده از آن جالینوس

طبل پنهان نزند فرصت از این پس که بعشق
کوفت بر بر سر بازار بد نامی کوس

گفتم از پا کر در افتم دوست باشد دستگیرم — دوست کو گر پا فتادم کو خدا را دستگیرم
دل بریدم از تو ای جان در گذشتم از تو ای دل — در نثار مقدم یار از دل و جان ناگزیرم
باز ابرو تیغ دارد تا ز مژگان تیر بارد — هم بجان مشتاق تیغ و هم بدل آماج تیرم
ایکه گفتی دل از او برگیر و بگذر از خیالش — حاش لله کی رود نقش خیالش از ضمیرم
من نه پیر سال و ماهم گر سپیدم موی، لیکن — حسرت زلف سیاهی در جوانی کرد پیرم
باز کویت بر نگیرم گر ز خارم هست بستر — بستر خار است در کوی تو خوشتر از حریرم
گر ز مهرم می نوازی بنده خدمتگذارم — ور به تیغم میکشی تیغ تو را منت پذیرم

مدعی گوید که فرصت پای بیرون نه ز کویش
پای رفتن از کجا آرم که در بندش اسیرم

در خراب آباد گیتی هست چندی خانه ام — آری آری گنجم و مخفی در این ویرانه ام
طایر قدسم که آشیانم نیستم زین خاکدان — چند روزی بسته دام از برای دانه ام
گوهری پاکم در این کاشانه خاکی نهاد — گرد بر خاطر بود تا کی از این کاشانه ام
در کمند عشق بودن گرچه شرط عقل نیست — گر من از این بند پا بیرون نهم دیوانه ام

رباعی از فقیر مؤلف

با حالت زار چون به عید آمدم
گریان شود و ما شود عیدم ز آرم
دامم کند از گریه چو از مژگان تر
صحرا ز نگه آید تا لب یار دکانم

تمت

ایضاً

روزی گفتم ای ستمکار ظلوم
تا کی باشم من از وصالت محروم
یکبار بیوسم رخ و زلف کجا
بار دگر بگشا با رو می ومم

تمت

ایضاً

من می صبا زدهام از خوف خواهم
و آن زلف لطیفت همه کف خواهم
دو ستینه می صحیح یاقوت مثال
با نقص داد می گسون مضاعف خواهم

تمت

شمع روی شعله خوی آتشم کز دیجان ... کی بود پروانه آخر کمتر از پروانه‌ام
دانه خالی چنانم رشته تقوی گسیخت ... کز کف طاعت رها شد سبحه صد دانه‌ام
خانمانم کو مبارک عافیت کرد خراب ... بر سر کوی بلا معمور بادا خانه‌ام
ساقیا گر خم تهی کردی زمی کو باک نیست ... تا شود خالی دل از غم پر نما پیمانه‌ام

گفتی از خود بگذر و فرصت چو با ما آشنا
با تو آری آشنا و زخویشتن بیگانه‌ام

سجده روی تو چون زلف تو شد آئینم ... همچو بنده شده و خورشید پرستی دینم
نکنم از سخن تلخ تو ابروی ترش ... زانکه شوری است نبیرآن دهن شیرینم
در خلاصی من از عشق تو تعلیق بدعا ... منفق گشته و غافل که بود نفرینم
روزی آزرده عرق روی تو دیدم از دور ... نگران شب همه شب سوی پروینم
سر بالین نهم ایکاش شبی تا که مگر ... خواب بینم که نهی پا بسر بالینم
چشم مخمور ترا بیند اگر نرگس مست ... سر بزیر افکند از شرم که من مسکینم
بر لب لعل روان بخش تو آن خال سیاه ... همچو داغی است که باشد بدل خونینم
مشک سان چون دلم سوخته از آتش عشق ... گردد آفاق معطر نفس مشکینم

گفته بودی که چه دین دارد و آئین فرصت
مهر روی تو بود دین و وفا آئینم

زلف چون دوش رها تا بسر دوش مکن ... ای مه امروز پریشانم از دوش مکن
ای سر زلف سیه دیگرم آشفته مساز ... این همه با من دست در آغوش مکن
ای دل از چنگ غم آن بت جنگی مگریز ... چنگ سان در غم او این همه اخروش مکن

رباعی از فقیر مؤلف

امروز که با یه وسیه کردم رو
دیدم گذشته دلبری غالیه مو
مالیده به سیمین بدن خود صابون
چون شاخ گلی که برف باریده بر او

منه

ایضا

ای پیرهن ای رشک حریر و دیبا
ای دست بهم زآستینت کوتاه
بر اطلس چرخ دامن افشان دیبا
گر چاک گریبان تو سر برزده ماه

منه

ایضا

عمرم ز فراق عهد ماضی شده طی
دیگر چکنم بعهد مستقبل وی
امر ستم بر نیامکم کند نفس زخود
نیست ز جفا کنم کند جهد کسی

منه

زره از موی بتن دارد و زابروی کمان — چشم بر ترک کماندار زره پوش مکن
در یکی از سر نکهت او دو هزاران نیش است — هوس بوسه از آن لعل لب نوش مکن
مست و مدهوشم از آن لب سخن تلخ مگوی — بیش از این زهر بجام من مدهوش مکن
گوهر اشک مرا من ز چشم مفکن — سخن مدعیان را گهر گوش مکن

عهد کردی که کشی فرصت خود از بر روزی
فرصت ار یافتی آن عهد فراموش مکن

دلم از سینه بدان زلف گره گیر بردی — بچه تقصیرش از این خانه بزنجیر بردی
بگرفتی و ببردی دلم ای یار و ندانم — بچه جرمش بگرفتی بچه تقصیر بردی
نه عجب گر که ببردی دل من تازه جوانا — تو بدین حسن و جوانی دل صد پیر بردی
گفته بودم که بتدبیر کنم سر زلفت — بنگاهی ز کفم رشته تدبیر بردی
خواستم وصف لب لعل تو تقریر نمایم — سخنی گفتی و از ناطقه تقریر بردی
غمزه کردی و خون ریختی از خلق جهانی — گوی یکبار ز مژگان تو بیک تیر بردی

فرصت از ابروی آن ترک حذر کردی جانا
بسلامت ز دم تیغ جهانگیر بردی

دیدن روی تو و دادن جان مطلب ماست — فرد — پرده بردار ز رخساره که جان بر لب ماست
خال مشکین که بر آن گوشه لب بنشسته است — فرد — مگسی هست که در پیش رطب بنشسته است

چون چند روزی در کازرون توقف نمودم تا رفع خستگی ها شد آهنگ راه بلیان کردم که در آنجا مزار شیخ عبدالله است رحمه الله

بلیان قریه ایست از قرای کازرون در طرف جنوب آن بمسافت یک فرسنگ

رباعی از فقیر مؤلف
خواهی که بشرع عشق قاضی باشی
باید بقضای دهر راضی باشی
در هر نفس ار دوست شوی صحبت حال
کآسوده ز مستقبل و ماضی باشی
منه

ایضا
دوبیتی
خط سبزی که بر رو هشته دیری
بنفشه گرد کوثر کشته دیری
غلط بی آنچه گفتم با تو ای دوست
بکین مور قسم بنوشته دیری
منه

تقریبا چند خانه از آنجا است و بقعه کوچکی که مدفن شیخ مذکور است (شرح حالش اینست)

شیخ عبد الله و برادر حمد الدین عبد الله بن ضیاء الدین مسعود بلیانی

گویند از فرزندزادگان شیخ ابوعلی دقاق بوده و از قدمای عرفای آفاق و در علوم توحید و کمال تجرید سرآمد اکفا و اقران است بعضی نوشته اند که شیخ صفی الدین اردبیلی بصحبت وی رسیده و وی شیخ را بسوی شیخ زاهد گیلانی دلالت نموده و از فارس بجانب او فرستاده و وفات شیخ عبد الله در سنه ششصد و هشتاد و سه هجری اتفاق افتاده است این اشعار از اوست که نوشته می شود

حقیقت جز خدا دیدن روا نیست	که بی‌شک هرچه غیر از خدا نیست
نمیگویم که عالم او شده و ز آنک	چنین نسبت باو کردن روا نیست
نه او عالم شده نه عالم او شد	همه جز او و زو چیزی جدا نیست

(مخفی نیست) که در بلیان مذکور مزارهای بسیار از عرفا و مشایخ فقیر دیدم و از جمله قبر شیخ اصیل الدین محمد شیرازی است که از کبار مشایخ زمان بوده و شرح حال وی را در بعض از کتب نیز دیده ام و وفاتش در سنه ششصد و سی و هجری بوده است فضلا و علما و عرفای بسیار بوده اند که مولد یا موطن آنها کازرون بوده است خانقاه و مقابر اکثر آنها را دیدم بعض از ایشان را نیز نام می برم همچنین از اشخاصی که معاصر و در قید حیات اند و از اهل فضل و ادب اند ذکری خواهیم نمود

شیخ ابواسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی عارفی است محقق و فاضلی مدقق پدرش ظاهرا پارسی مذهب بوده مسلمان شده و شیخ مذکور مرجع مشایخ عهد خود گردیده و در بسیاری از بلاد تکایا و خانقاه اساس فرموده و بر آنها

شیخ ابوعلی دقاق در سنه چهارصد و چهل و پنج در نیشابور وفات یافته و مزارش آنجاست منه

شیخ زاهد گیلانی وفاتش در سنه هفتصد هجری است منه

کاشته که بمصالح آن بقاع قیام نمایند و فقرا و سالکین را که وارد میشوند پذیرائی کنند و گویند چندین هزار کس از گبر و یهود بدست وی مسلمان گشتند و پیوسته با طوایف مجوس و کفار مبارزت مینموده باین جهت او را شیخ غازی میخوانند شیخ ابو سعید ابو الخیر با او معاصر بوده بالجمله وفاتش در سنه چهارصد و بیست و شش بعمر هفتاد و اند اتفاق افتاده در خانقاهی که موسوم بنام اوست مدفون است در کازرون

زین الدین علی بن مسعود از جمله افاضل روزگار و کبار مشایخ نامدار بوده گویند تحصیل علوم در خدمت مجد الدین فرغانی کرده در سنه ششصد و نود و سه وفات یافته در کازرون بخانقاه خلف خود شیخ الاسلام امین الدین مدفون است

امین الدین محمد بن علی بن مسعود مولدش را بلیان کازرون نوشته اند شیخ شیوخ زمان و مقتدای اهل عرفان است وصیت حسن ارشادش گوشزد جهانیان گویند خرقه از دست عم بزرگوار خود شیخ عبد الله بلیانی که ذکر آن گذشت پوشیده وفاتش در سنه هفتصد و چهل و پنج در کازرون بوده در خانقاهی که موسوم بآن جناب است مدفون است (این رباعی از اوست)

ای دل پس زنجیر چو دیوانه نشین	در دامن درد خویش مردانه نشین
زآمد شدن بیهده خود رای مکن	معشوق چو خانگی است در خانه نشین

شیخ ابو القاسم ابن شیخ ابو حامد ابن شیخ ابی نصر کازرونی حکیمی است صاحب حقیقت و متکلمی دارای طریقت کتاب سلم السموات از مصنفات اوست

سعد الدین اسعد بن محمد الصدیقی الکازرونی پدر ملا جلال الدین دوانی است که شرح حالش از پیش گذشت (دیگر) شیخ منصور بن الحسن الکازرونی

بقاع
بروزن کتاب جمع بقعه است و معروف است منه

مبارزت
کارزار و جنگ منه

غازی
جنگجو است منه

فرغانی
منسوب بفرغانه است و فرغانه نام شهری است از بلاد ماوراء النهر بترکستان منه

کتاب سلم السموات
بضم سین مهمله و تشدید لام کتابی است مشتمل بر ذکر احوال جمعی از حکما و شعرا بر سبیل اختصار منه

(دیگر) منصور الدین محمد الکازرونی این سه نفر از معاریف علمای کازرون بوده‌اند و از میرزا سید شریف جرجانی روایت حدیث مینموده اند

قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح الفارسی الکازرونی الشافعی الملقب بالعلامه در کتاب سلم السموات مذکور در جائی که ذکر حکما را میکند میگوید اصل آن از دوتنگ کازرون است و مدفن وی در چرنداب تبریز است قریب بمقبر محقق بیضاوی صاحب تفسیر بهر حال در اکثر علوم شاگردی خواجه نصیر الدین طوسی کرده و در فضل و کمال بمدارج عالیه و مناهج متعالیه رسیده و در مزاحش مزاح غالب بوده و در هر فنی از فنون تالیفات و تصنیفات دارد و شرحی که بر قانون شیخ الرئیس نوشته گواه است بر فضیلتش و معاصر بود و با اباقاخان بن هلاکوخان و فوتش را در سنه هفتصد و اند هجری نوشته اند (در ذکر شعرای کازرون رحمهم الله)

نادری کازرونی اسمش حاجی میرزا ابراهیم حکیمی است واقف و سالکی عارف در علم طب جنابش با حذاقت و در فن شعر زبانش با طلاقت چند کتاب مثنوی دارد گلستان خلیل مشرق الاشراق انفس و آفاق منهج العشاق شایق و مشتاق چهل صباح بعض از آنها را فقیر در کازرون دیدم و دیوان اشعاری نیز جمع نموده در سنه یکهزار و دویست و پنجاه و هشت وفات نموده (از اوست)

چهار چیز بود شرط انعکاس صور	برای ناظر مرآت در بر دانا
یکی تقابل و ثانی صفا سیم ظلمت	چهارمین عدم قرب و بعد حین لقا
از این چهار یکی گر قصور یافت نگشت	که مشاهد و عکس رخ شهود نما
چو شد ضمیر تو جای تجلی انوار	چو گشت باطن تو طور آتش موسی

دوتنگ
مالی هند در بعضی نسخ
بجای دال با هند نوشته‌اند
هر صورت از مصادفات
کازرون نیاتم بیان اگر سمی
باین اسم باشد شاید
بمرور زمان تغییر یافته
اباقاخان
بیست و سال سلطنت کرده و در
ششصد و هشتاد هجری فانی شده
مرآت
آئینه است و مسطور شد
تقابل
با هم روی بروی گردیدن
صفا
مراد صفای روی آئینه است
ظلمت
مقصود ظلمت و کثافت
در آئینه است که اگر
آن نباشد صورت
درست در آن
مرئی نشود

چرا بصیقل نام خدا صفا ندهی	دلت که آمده مرآت شاهد اسما
بکش ز قید علایق چو راد مردان دست	بنه براه هدی از پی هدایت پا
که تا بمنزل اقصی رسی بری ز خطر	که تا بمقصد اصلی رسی عری ز خطا

ناظر کازرونی نامش میرزا عبد الحسین در شیراز سکونت داشته علوم صوری ومعنوی حاصل کرده واکثر بریاضات وعبادات اوقات میگذرانید (از اوست)

یکچند چو مسکان فشردم ره حلق	یکچند چو مفلسان زدم وصله بدلق
نگشود ز کار دل بانجا گرهی	بستم کمری تنگ پی خدمت خلق

شعرای دیگر بوده اند که ذکر همه آنها موجب تطویل است (فضلا و شعرای معاصر)

جناب ملا علی کازرونی عالمی بود نحریر و فاضلی بصیر فقیهی با فضل و دانش متکلمی با علم و بینش متوغل در اکثر علوم فقیر بعض از مسائل ریاضی را بخدمتش استفاده نمودم سالها ترک علاقه از کازرون را کرده در شیراز سکونت داشت در دولت سرای مرحوم میرزا محمد علی خان وکیل الدوله جماعتی را درس میفرمود اینک از جمله شاگردان و تربیت یافتگان وی فرزند سعادتمند وکیل الدوله مرحوم مذکور جناب میرزا مهدی خان است که با وجود اینکه از سن شریفش چیزی نگذشته ادیبی با اریب و فاضلی است لبیب اللهم احفظه بالجمله جناب ملا علی در سنه یکهزار و سیصد و هفت بعمر شصت سالگی تقریبا در شیراز وفات یافت

جناب شیخ یوسف فقیهی است دین دار عالمی پرهیزکار در کازرون امام جماعت است

جناب حاجی سید محمود بزرگ ابن مرحوم آقا سید محمود از سادات عالی درجات طباطبائی است وهو صاحب الفضل والادب والعلم الموروث والمکتسب فارس

راد یعنی جواد و سخی

اقصی در لغت بمعنی دورتر و بنهایت رسیده است و مراد از منزل اقصی عالم ماورای طبیعت و مافوق آن است

بزرگ باین جهت گویند که حاجی سید محمود کوچکی هم هست

طباطبائی طبقه از سادات اند منسوب بطباطبا گویند طباطبا لقب اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی علیهم است که زبانش لکنت داشت بجای قاف طا میگفت و معروف است که در کودکی روز عیدی او را پدرش گفت چه میخواهی گفت طباطبا یعنی قبا میخواهم قبا میخواهم از آن روز ملقب بطباطبا شد و اولادش را طباطبائی گویند

مرد عقل و فراست مبارز میدان شجاعت و ریاست همواره اوقات باصلاح
کارهای اهل ناابل کازرون میپردازد و بصلح و صلاح عموم اقدامات و مساعی
مجدانه بکار میبرد کمتر روز و شبی است که بر خوان منیفش از مترددین جماعتی حاضر
نباشند اللهم احفظه وانصره بنصرک

جناب حاجی سید محمد علی ادیبی است فاضل و فقیهی کامل حالاتش حمیده است و
صفاتش پسندیده در مدرسه خان شیراز همه روز مشغول تدریس است جماعتی
کثیر فیض یاب خدمت آن سیادت مآب اند اللهم ایده بتاییدک

جناب حاجی علی شهیر بحاجی مرشد کازرونی سالهاست در شیراز چون گنج
بکنجی معتکف است در اوایل حال تحصیل علوم ظاهری نموده آخر کار راه سیر و
سلوک پیموده الحال بر سرش شوری است و در دلش سروری

جناب آقا زین العابدین ملقب بمرشد خواهرزاده حاجی مرشد مذکور است
و لقب مرشدی در تمام سلسله آنها از قدیم بوده بالجمله مشارالیه عارفی است
محجوب و سالکی محبوب القلوب در کازرون عمری میگذراند

جناب میرزا محمد صادق نیز از سلسله مرشدین مذکوره است در حسن عقیدت
بی بدل و به نیکی فطرت ضرب المثل در شیراز ساکن اوقاتی بطاعت مصروف میسازد

ایزدی زبده ارباب کمال و قدوه اصحاب حال ادیب سخندان شیخ محمد خان
شاعری است ماهر و سخنوری ساحر رشیق البیان طلیق اللسان در علوم متبحر
شهیر است و در فنون ادبیه بی نظیر دیوانی از قصاید و غزلیات مرتب ساخته
و دو مثنوی یکی مسمی بحسن نامه و دیگری موسوم بعشق نامه نیز منظوم فرموده آنها را

منیف
بضم اول ...
میان خانه را گویند
با آنکه بحسب قیاس
... است ولی در
میان اعراب
این لفظ مشهور
گردیده
منه

رشیق
بمعنی نیکو و دقیق
است
منه

طلیق
اللسان
یعنی تیز زبان
منه

بادین

با دیوان خود بطبع رسانیده الحق مطبوع طباع خاص و عام است فقیر کمتر شاعری بشور و شور آن جناب دیده ام در این اوقات در تیراز اقامت دارند چون دیوان ایشان حاضر نبود باستعاری که نسخه اش موجود است اکتفا رفت

بی پرده گرد کعبه گر آن صنم برآید
حاجی ز شور عشقش مست از حرم برآید

نقاش نقش بندد گر چهره آتشینش
آتش بصفحه افتد دود از قلم برآید

در تن رمق نمانده است عشاق مبتلا را
کز آن نگارخانه کی این رقم برآید

خواهم زنم چو مجنون در دامن خوبست د
هر که ز شور عشقش عقلم بهم برآید

بر خاک کشتگانت روزی ز لطف بگذر
تا سوخته روانی در هر قدم برآید

از بسکه خورده ام خون از حسرت لبانت
از خاک من پس از مرگ شاخ بقم برآید

وصل تو تلخی مرگ شیرین کند بکامم
گر همدمم تو باشی آن دم که دم برآید

از کعبتین رویت خالی امید دارم
گرچه بطالع کس این نقش کم برآید

در کویت ایزدی را نبود بجز گدائی
تا ز آستین حسنت دست کرم برآید

چنان گداخت خیال رخ تو جان و تنم
که نیست غیر خیالی درون پیرهنم

مرا هوای تو انسان ز خود رهائی داد
که با هوای تو نبود خبر ز خویشتنم

بخاک پای تو جان میدهم بدان امید
که خاک پای تو سازند زینت کفنم

مرا ز میکده یکدم هوای صومعه نیست
مگر سرشته از این آب و خاک شد بدنم

مقام زهد فروشان نه جای همچو منی است
که کوی باده فروشان شد از ازل وطنم

ز بس زبانه کشد در دل من آتش شوق
عجب مدار گر آتش فتد به پیرهنم

بهم برآمدن
کنایه از عصبناک شدن
است

بقم
معرب بکم است
و آن چوبی است که رنگ
سرخ از آن حاصل کنند
و معروف است
شاعری خوب
گفته
هر که در دنیا شود قانع بکم
سرخ رو باشد بعینه چون بقم

کعبتین دو پاره
استخوان مکعب است
که در آن خالهاست و در
بازی نرد معمول است
و معروف
است

بتاب رفته دلم زان کمند شکیبت — که کرده است جگر خون چونافه ختنم

هزار بار کرم پوست برکند دشمن — بدوستی که دل از چون تو دوست برکنم

برفت نام لبت بردهان من روزی — هنوز طعم شکر میدهد لب و دهنم

زایزدی اگرت نیست باور این دعوی

ببین لطافت طبع و حلاوت سخنم

بازرخ زانهفت آن نگار روحانی — ای دل از وفا خون شو تا کی این گرانجانی

تا بروی دلبندش همچو موبر آشفتم — حاصلم ز زلف او نیست جز پریشانی

باشندای ملامتگو پند کم ده از عشقم — حق پیر کنعان است مهر ماه کنعانی

جز نهال محراوکی نشانم اندر دل — گر همه مراند به بار جز پشیمانی

درکمند گیسویش بسته ام دل خود را — نگسلد چنین پیوند کس زرست پیمانی

شیخ و سبحه و دستار ما و جام و زلف یار — این بما مبارک باد آن بشیخ ارزانی

شاید ار سماع ما نبود دلش بسی مطبوع — آنکه راند او ز استند طبع و خوی انسانی

به بود اگر نامم برشود به ترسائی — زانکه سخت ترسانم زین چنین مسلمانی

ای طبیب روحانی برخ به ایزدی بنمای

باشد آنکه بیمارت جان دهد بآسانی

تبصره در سمت جنوب غربی کازرون غاری است مشهور بغار اصحاب کهف و آن را غار رقیا نوس نیز گویند دهن آن غار بحدی منفتق است که شخص را مجال دخول نیست ودر دامنه آن کوه آثار بنیانی از قدیم است میگویند اصحاب کهف در آن غار آمده آنجا خفته اند بتفصیلی که در اخبار است وفقیر از جهت بصیرت

پیر کنعان کنایه از حضرت یعقوب علیه السلام است

ماه کنعان کنایه از حضرت یوسف علیه السلام است

سبحه بضم اول است و معروف

بمکان

سیاحان روزکار خواستم اظهار دارم که این مطلب اصلی ندارد و دروغ است زیرا که
اصحاب کهف در روم بوده اند وآن کوه در آنخاک واقع است چنانچه در همه
تواریخ مرقوم ومسطور است هرکس خواهد رجوع بآنها نماید

منت خدای زمین و آسمان وکردکار جهان را که از کازرون ارتحال میکنم وازاین
سرزمین انتقال جائی که اقامتش را دربی ندامت است چه جای سکون واقامت (عربیة)

وَثُلْثُ لِلقلبِ تَسَلِّ وَاسْتَرِحْ　　　فَمَنْ نجا برأسه فقد ربح

از کازرون حرکت کرده مراجعت نمودم وکتل دختر را که در آمدن شرحی نوشتم
بمعاودت نیز در نوشتم رسیدم بدشت برم که ذکر آن نیز کذشت ازاین دشت
راهی است که میروند بمیان کتل واز آنجا بدشت ارژنه وراه دیگر نیز هست
که بکلانی وعبدوئی رفته پس بدشت ارژنه میرسند از آنجائیکه ازکتل پیرزن کور
حین آمدن صداهای فوق العاده دیده وقطع نظر از آن شنیده بودم فیما بین کلانی
وعبدوئی مذکورین آتشکده ایست خواستم آن را نیز دیده باشم لهذا راه ثانی را اختیار
نموده آمدم بکلانی وآن دوده در حقیقت از مضافات کازرون اند وفیما بین آنها
کمتر از میلی فاصله است وهر دو در دامنهٔ کوه واقع شده اند (تفصیل کلانی)

کلانی چند خانه وار است در آن کوه وجمعیت قلیلی در آن ساکن اند خانهاشان
از سنک وکل زراعتشان کندم وجو ولی همه بخس است چشمهٔ آب باریکی در
آنجا جاری است بقدری که رفع احتیاج مینماید واشجار انجیر در قرب آن
خانها غرس نموده اند ومکان مذکور کرمسیر است که در زمستان بسر میبرند ولی
جاهای دیگر برسر انکوه وغیره دارند که تابستان مسکن مینمایند واَنجاها سرحد

در روم
شهریست
مشهور یستی
نافتولیس که دقیانوس را
پای تخت سلطنت بوده
اصحاب کهف آن
شهر مقدار دو فرسخ مسافت
دارد واسم آن غار جرم
بوده که مشروحه صاحب
احیاءالدول
منه

وثلث الخ
یعنی کفتم ازبرای دل
که هر چه پسند باش وبلیسای
پس کسیکه نجات داد سر
خود را یعنی سر خود کرفت
رحمت پس تحقیق سود برد
منه

در نوشتم
یعنی در نوردیدم وراه
پیمودم
منه

برم
بفتح اول وسکون ثانی
مستعمل است دکنه
منه

کلانی
بکاف تازی استعمال
می شود
منه

عبدوئی
بفتح عین وسکون با
وضم دال
است
منه

یباشد و باغات انجیر و انگور و غیر ذلک نیز هست و آن ده تیول جناب امام جمعه
است شبی را در آنجا بیتوته نمودم چون بزرگان گفته اند که وارد ین بر آب و
ملک غیر را ادای حق مزاحمت ثنای خیر صاحب ملک است علی اثر نحو کان
(لهذا) در آنشب حین نگارش این مسافرت نامه چون خامه را بهوای تحریر
اصل و نسب آنجناب در سر بود مشتاقانه این مسلک را پیمود

جناب امام جمعه تاج العلماء والافاخم صاحب الفضائل والمفاخم الحاج
شیخ یحیی ابن مرحمت پناه شیخ ابوتراب ابن شیخ مفید ابن شیخ عبد النبی ابن
شیخ محمد مفید طاب ثراهم جناب معزی الیه در شیراز مقتدای انام و مرجع
اسلام است در استیجار اخبار سعیش کافی است و در استفسار تقاریر
ضمیر ش صافی همواره در قبض و بسط و رتق و فتق مهمات مرجوعه ناس برای
رزین و فکر متین اوقاتی مصروف دارد اطال الله بقائه و ادام الله لقائه

(اولاد امجاد آنجناب زید فضلهم)

جناب حقایق انتساب الحاج شیخ احمد مصدر مکارم اخلاق است مفخر اعاظم اقران
جناب معین الشریعه شیخ عبد اللطیف لطیفی است عذب اللسان و الیفی مهربان
جناب عماد الشریعه شیخ آقا نور حدیقه اصالت است و نور حدقه نبالت
جناب شیخ بهاء الدین بهار افزای انجمن دانش است و فروغ بخش مشکوه بینش
چند اولاد دیگر نیز هستند کلهم نور واحد (آما تفصیل عبد ولی)

عبد ولی این ده قریب یکصد خانه دارد جمعیتش نیز قلیل است عمارت خانه وزراعت
آنها چنان است که در کلانی مذکور شد ایشان را نیز گرمسیر و سرحد است اشجار سایه

تیول
بمعنی لفظی ترکی است
بمعنی مدد معاش
منه
افاخم
جمع افخم است یعنی
بزرگ قدران منه
قبض و بسط
گرفتن و گستردن
منه
رتق و فتق
بستن و گشادن
منه
لطیف
بمعنی نیکوکار و پاکیزه
است
منه
الیف
یار و دوست را
گویند
منه

بطریق مذکور آبشان از چشمه ایست بسافتی بعیده وچند چاه برفی قریب بان آبست که برف آنها در کازرون بمصرف میرسد ده مذکور تیول جناب مشیر دفتراست

جناب مشیر دفتر وهو الحاج میرزا مهدی ابو الوزارة والصدارة صاحب الکفایة والدرایة دبیری است عطارد بصیرت ومشیری مشتری سریرت ولد ارشدش جناب میرزا علی خداوند کلک ودفتراست وکشور تحریرش بشمشیر قلم مسخر

مقصد اصلی دیدن آتشکده مذکوره بود (بیانش این است) درمیان دو ده مذکورین (یعنی کلانی وعبدوئی) روبپائین کوه جائی است وسیع کودال ما نند در آنجا آثار آتشکده وعمارت قدیمه است ازسنگ وگچ بوده قطعهٔ از یک بدنه آن بنا بجاست قابل برداشتن نقشه نیست سهل است که قابل ذکر هم نخواهد بود زیراکه بکلی منهدم ونابود است بالجمله ازآنجا آمدم بصحرای دشت ارژنه شهد الله که این راه صعوبتش کمتر از راه کتل پیرزن نبود وچنین گمانی مینکردم خلاصه ازدشت ارژنه نیز گذشته رسیدم بخان زنیان که ذکر آن پیش ازاینها گفته آمد (پوشیده نماناد) اینکه قبل ازحرکت ازشیراز بسمت کازرون از بعض اعیان اشارتی بفقیر شده بودکه در مراجعت ببلوک بیضا نیز رفته ازوضع شهر قدیم آنجا استحضاری حاصل نموده شمهٔ ازان آن را نیز تسطیر نمایم وچون ازخان زنیان به بیضا راهیست بمسافت نه فرسخ لهذا ازآنجا رفتم بسمت خرگ وقلات

قلات ازجمله امکنه باصفا وخوش آب وهوای فارس است چشمه هایی روان وآبشارهای فراوان دارد اشجارش موفور انگورش مشهور ریواسش معروف است پارهٔ ازمردمانش شیخی مشرب اند بالجمله ازقلات گذشته رسیدم بخان بیضا

سریرت بمعنی رازاست ومجازا بمعنی خصلت وطبیعت استعمال می شود
خرگ بکسر اول وتشدید ثانی مفتوح وبتخفیف آن نیز آمده موضعی است ازفارس
قلات بفتح اول اسمیست

بیضا بلوکی است بسیار وسیع واقع در طرف شمال شیراز هشت فرسنک
مشتمل بر دهات کثیره و آن بلوک سردسیر است ولی هوایش باعتدال نزدیک
آب آن از چشمه و قنوات حاصلش غله و برنج و قلیلی از میوه جات جلگه آن
خیلی باصفا و خضرت است در وسط بلوک جائی است که آن را تل بیضا نامند
آنجا شهر قدیم بوده و در جائی دیگر دهی است موسوم به ملیان بمسافتی دوراز
تل بیضا در آنجا نیز آثاری از آن شهر است معلوم میشود که شهر بسیار بزرگی بوده ولی
اکنون بغیر از تلهای خاک چیزی دیگر مشاهده نمیشود گویند شهر قدیم بیضا را گشتاسب
بنا نهاده بوده و آثاری از آن انقدر باقی نیست که قابل برداشتن نقشه باشد
یکی از جمله دهات آنجا دهنجان است در اوقات سیر و گردش در آن ده یمساعت
فرود آمده رفع خستگی نمودم (دهنجان) تعلق دارد بجناب معالی ایاب حاجی
هدایت الله مدرس دام شرفه العالی که در شیراز با رتبتی رفیع و منزلتی منیع میگذرانند
مجمعش مرجع علما و محضرش مجمع فضلا است
از جمله سیرگاه بیضا تنگی است موسوم بغوره وان و آن در سمت جنوبی
بلوک واقع شده در آن کوه چشمه های خوشگوار و اشجار بیشمار است درختهای
رز بسیار سطبر قوی هیکل طولانی کهن سال بسیار دیده میشود که مشهور است بزر جمشیدی
بهر حال جای باصفائی است و شکار بسیار از هر نوع و جنس در آن سرزمین است و
بعض از جانورهای درنده نیز دارد که محل خطر خواهد بود در مراجعت از تماشای غوره
وان مذکور دو فرسنگی آمده بدهی رسیدم موسوم بمقصود آباد صاحب ملک جناب
ملاباشی ناصر الشریعه در آنجا تشریف داشتند از ملاقات ایشان خوشحال شده

بیضا
کو بینه چون ترجیش
سفید است لهذا
در ابیضا نامیده
ملیان
بکسر اول است
گشتاسب
پسر لهراسب است
دهنجان
بکسر اول ها است
و نون ساکنه

یکی

شبی را مصاحبانه بصبح رسانیدیم فردای آن شب را عکسی از این فقیر برداشته که الی بعد در شیراز پس از تکمیل و اتمام آن چند ورقه عطا فرمایند (تفصیل این اجمال) جناب معزی الیه با وجود اینکه از سلسله علماء کرام است و در تحصیل علوم ادبیه و معقولیه مرتبه عالی حاصل نموده نیز کمالات صوریه را کامل فرموده از جمله در فنون نقاشی و عکاسی ماهر و قادر است در این سفر اسباب برداشتن عکس همراه آورده تا اتفاقا بعض از امکنه را عکس بردارد

از جمله سیرگاه بیضاء مرغزار آنجاست که چندین فرسنگ عرض و طول است تمام علف زار اراضیش همه سبز و خرم چشمه های بیشمار در هر طرف جاری اهالی آنجا اکثر گله و رمه خود را در آن مرغزار بچرا میفرستند (ذکر بعض از فضلای بیضا)

حلاج حسین بن منصور بیضاوی گویند مدتی در شوشتر تحصیل کرده پس به بغداد آمده با مشایخ صوفیه آمیزش نموده جنید بغدادی را دیده در سنه سیصد و هفت که زمان خلافت المقتدر بالله بوده در بغداد او را کشته و بدار زدند شرح احوال او را اهل تاریخ و سیر از سنی و شیعی مفصلا مشروحا نوشته اند بعضی او را ستوده بعضی انکار نموده اند هر کس خواهد رجوع بآنها کند

ابوالحسن سالبة بن احمد معروف بشیخ الشیوخ جماعتی کثیره از معتقدین وی بوده اند وفاتش در سنه چهارصد و پانزده هجری است در بیضا مدفون است در پشته زمینی که به تل بیضا معروف است که ذکرش گذشت و فقیر قبر وی را دیدم چند قبر دیگر نیز در جوار آن هست که خطوط آنها محو شده

نجم الدین عبدالرحمن ابوبکر شیخ عهد و مفتی عصر خود بوده گویند در مسائل دعیه بسیار

عکسی بر روی شیشه بر میدارند و بعد از آن هرچه بخواهند بر روی کاغذ از آن شیشه انتقال میدهند بطوری که اگر هزار ها صفحه بخواهند میسر است که داشته شود و اگر مدتها آن شیشه باند نقصی برای آن نیست و فقیر این علم عکاسی را قدری خوانده ام منه

حلاج معنی لغوی آن پنبه زن است و بعضی نوشته اند کسی آن عمل و شغل را نداشته بلکه حلاج الاسرار بوده و از این جهت ملقب بآن شده و آنچه که بعضی در وجه لقب آن نوشته اند ظاهرا اصلی ندارد و اینکه او را در نظم یا نثر منصور میخوانند غلط مشهور است که باسم پدر خود معروف گشته است و اسم وی حسین است منه

مذهب شیعی و سنی بر دو فتوی میداده و از هر دو استحضار داشته در سنه ششصد و
سیزده وفات یافته در شیراز مدفون است

ابو القاسم عمر بن فخر الدین محمد از افاضل روزگار و مشاهیر دیار بوده در فاریس
قضاوت داشته در سنه ششصد و هفتاد و سه در شیراز وفات نموده

قاضی ناصر الدین ابو سعید عبد الله بن عمر مذکور سرآمد فضلای جهان در عهد خود
بوده تالیفات بسیار دارد از جمله تفسیر قرآن که معروف است بتفسیر بیضاوی
و غایة القصوی و منهاج اصول و نظام التواریخ وغیر ذلک وفاتش در سنه ششصد و
نود و شش هجری در تبریز اتفاق افتاده در مقبره جرنداب مدفون است

پس از فراغت تماشای ملوک بیضا عزم شیراز را نموده بسلامت بازگشتم

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

مکشوف رای اخوان عظام میدارد که هر آنکس فقیر مؤلف را دیده و شناخته
داند که هرگز اعیان دولت و ارکان مملکت را مداحی نکرده و چون شعرای والع و رطب
و یابس بهم نبافته و در اعیاد بهر مجلس و محفل قدمی ننهاده و مدیحه نخوانده و باخذ صله
ولوع ننموده بلکه بآنچه از دسترنج خود بدست آورده قانع شده و خدا را شاکر گشته الا
ماشذ و ندر که ملزم بوده ام ولیکن گاهی مدحی از استاد جلیل خود ادام الله شرفه
نموده و در بعض از اعیاد معروض بحضرتش داشته و آن را مایه اجر جزیل و ثواب عظیم
انگاشته ام لهذا درین سفر هنگام مراجعت متدرجا مسمطی در بهاریه بطرزی تازه
برشته نظم کشیدم تا لدی الورود که ایام نوروز سلطانی است هدیت وار مغانی
بحضرتش برده باشم و آن این است

جرنداب
بفتحتین و سکون نون
...
والع
حریص و دوستدار را
گویند
...
ولوع
بروزن صبور،
صاحب حرص و خواهش
باشد

دوباره باد بهار بباغ شد پی سپار
نسیمی از هر کنار شد آشکار اچو پار

بباغ شد پی سپار نسیمی از هر کنار
شد آشکارا چو پار نوای از مرغ زار

نوای از مرغ زار بر آمد از مرغزار

بجای باران سحاب فشانده لؤلؤ
بشاخهای شجر هزار با نوحه گر

فشانده لؤلؤی تر بشاخهای شجر
هزار با نوحه گریه پیش گل تا سحر

به پیش گل تا سحر بشکوه از دست خار

چمن ز فر بهار بود چو خرم بهشت
ز سبزه اطراف کشت شده است مینو سرشت

بود چو خرم بهشت ز سبزه اطراف کشت
شده است مینو سرشت جهان ز اردی بهشت

جهان ز اردی بهشت کند بخلد افتخار

پر از شقایق شده است فراز تل و دمن
بود چو کان یمن ز لاله صحن چمن

فراز تل و دمن بود چو کان یمن
ز لاله صحن چمن بگونه چون بهرمن

بگونه چون بهرمن بود چو مشک تتار

شکوفه در بوستان بشاخها بر دمید
گشود چشم امید که تا گل آید پدید

بشاخها بر دمید گشود چشم امید
که تا گل آید پدید نمود چشمان سپید

نمود چشمان سپید تو گوئی از انتظار

ببین بسنبل که چون بزلف داده است تاب
بر آن فشانده گلاب ز قطره های سحاب

بزلف داده است تاب بر آن فشانده گلاب
ز قطره های سحاب همی کند اضطراب

همی کند اضطراب چو عاشق بیقرار

بدست نرگس قدح ستاده بر پای مست

ستاده بر پای مست از آنکه شد می پرست

بهشت را گویند
اردی بهشت ماه دوم بهار است از ماههای پارسی
بهرمن بر وزن اهرمن معنی یاقوت است و آن را بهرامن بر وزن تردامن نیز گویند و بهرامان هم استعمال شده است
منه

زنده

از آنکه شدی پرست نداد ساغر ز دست | نداد ساغر ز دست نه یکدم از پا نشست

نه یکدم از پا نشست که وارهد از خمار

چو مطربی کآن ز شوق سرود خواند گراف
بدور گل زندواف همی نماید طواف | سرود خواند گراف بدور گل زندواف
همی نماید طواف بجویبار آب صاف

بجویبار آب صاف چه رای شیخ کبار

جناب شیخ مفید معین شرع مبین
بزهد و تقوی و دین کسش نباشد قرین | معین شرع مبین بزهد و تقوی و دین
کسش نباشد قرین زاهل روی زمین

زاهل روی زمین حقش نمود اختیار

چو او نیارد سپهر بحسن خلق و خصال
کسش نباشد همال بعلم و فضل و کمال | بحسن خلق و خصال کسش نباشد همال
بعلم و فضل و کمال ربوده گوی از رجال

ربوده گوی از رجال بقدرت کردگار

اساس شرع مبین گرفته از وی قوام
قواعد دین تمام از او است با انتظام | گرفته از وی قوام قواعد دین تمام
از او است با انتظام شریعت خاص و عام

شریعت خاص و عام بسعی او استوار

کسی نه پیموده است چو او طریق اصول
نشد کسی را حصول جز او مقام وصول | چو او طریق اصول نشد کسی را حصول
جز او مقام وصول نیافت کس از فحول

نیافت کس از فحول رهی چنین آشکار

شود فلاطون خجل زند بحکمت چو دم
بجنبش آید چو یم بگاه جود و کرم | زند بحکمت چو دم بجنبش آید چو یم
بگاه جود و کرم نگفته لا جز نعم

نگفته

کرات
اینجا بمعنی بسیار و بیحساب است
منه
بدور گل
یعنی در عهد و زمان گل
منه
زندواف
و زندباف و زندوات
بمعنی بلبل است
منه
بدور گل
یعنی باطراف گل
منه
قوام
بالفتح نظام کار و راستی و عدل و بالکسر
مایه آراستگی و راستی
منه
فحول
جمع است یعنی
مردان دانشمند
بزرگ و دانشمند
مراد است
منه
یم
در عربی بمعنی دریاست
و نعم بمعنی آری این
هر دو مشهور است
منه

نگفته لاجز نعم وبه بخشش چو بار

بهیأت اقلیدسش کجا کند همسری	کجا کند همسری باو که داوری
باو که داوری بخجسته کس برتری	بخجسته کس برتری ازاو بدانشوری

ازاو بدانشوری خردوران شرمسار

معانی بکر را کند بفکرت بیان	کند بفکرت بیان بدیع و نغز وروان
بدیع و نغز وروان همه سخنهای آن	همه سخنهای آن قبول اهل زمان

قبول اهل زمان کلامش از اعتبار

مسائل مشکله ازاو شود جمله حل	ازاو شود جمله حل دقیقه‌های بی خلل
دقیقه‌ها بی‌خلل بود دلش را محل	بود دلش را محل نکات علم ازل

نکات علم ازل بسینه‌اش بیشمار

جواب دانی دهد ز مسئلت بی کتاب	ز مسئلت بی کتاب دهد گهی جواب
دهد گهی جواب ز روی علم و صواب	ز روی علم و صواب کند ز جهل اجتناب

کند ز جهل اجتناب چو پارسا از خطا

ز بعد سلمان بدهر کسیش نباشد نظیر	کسش نباشد نظیر بعقل و رای منیر
بعقل و رای منیر بود بگیتی شهیر	بود بگیتی شهیر ز فیض حق قدیر

ز فیض حق قدیر بخلق آموزگار

زبان فرصت بود بمدح او ناتوان	بمدح او ناتوان زبان معجزبیان
زبان معجزبیان بعجز در نعت آن	بعجز در نعت آن تمام اهل زمان

تمام اهل زمان بمدحتش حق گذار

باز: اینجا بمعنی رخصت دادن است منه

اقلیدس: نام حکیمی است تشکیل این نام و شرح حالش گذشت

نغز: بروزن سفر بمعنی خوب ونیکوست منه

خلل: محرکه تباهی کار منه

نکات: بکسر اول جمع نکته است ومراد سخن پوشیده است که هرکس آن را نفهمد منه

گاهی: بفتح اول وکسر چهارم وفتح یا درآخر معنی فارسیش چنانچه هست پیدا شده در چهارره دور اشعار مثل اینجا حرف آخر ساکن است منه

[illegible]

چنین

بگشاید از خنده لب محبّ او از طرب	بوستان ار گل کشاید از خنده لب
بری زرنج و تعب بسال و مه روز و شب	محبّ او از طرب بری زرنج و تعب
بسال و مه روز و شب عدوی او خوار و زار	

فصل چون اشعار مذکوره را با مسافرت نامه از نظر انور آن استاد جلیل گذرانیدم مورد تحسین گردیدم پس فرمود چند سال قبل سفری مخصوص بقلعهٔ تبر رفته و نقشه از آن بر داشته (همچنین) در سنوات پیش بعتبات عالیات مشرف شدی و از راه شط بغداد بتماشای مداین و طاق کسری کامی سپرده و نیز نقشهٔ آن طاق را آورده اکنون خوب است ذکری از آنها در این کتاب بنمائی تا اهل بصیرت را از آن اماکن استحضاری و بتذکارش اعتباری حاصل آید از آنجا که اطاعت امر استاد مر شاگرد را واجب و لازم است مختصری از آن دو سفر مسطور میدارم

بعون الله تبارک و تعالی و توفیقه

در ذکر قلعهٔ تبر و فتح آن

بسم الله الرحمن الرحیم

امّا بعد در سنهٔ یکهزار و دویست و نود و سه هجری که ایالت فارس مخصوص بود برحمت مآب نوّاب مستطاب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا اسکنه الله تعالی فی الجنان و شرایط سیاست را در امور آن مملکت دقیقهٔ فرو نگذاشت ساعات ایام و لیالی را بحراست اهالی آن همت میگماشت در مدت حکمرانی و فرمانروائی نفس نفیس خود را در انتظام کشور و لشکر وقف ساخت و بعزم قویم و ارادهٔ مستقیم در تمشیت و انجاح مآرب خاص و عام می پرداخت طاغیان ناپاک را دستگیر

تعمیر قلعهٔ تبر که بزرگ و مشهور بوده است وقتی در آن فصل یاغی شده و متحصن گردید زمانی دیگر مفصل تفصیل اینکه زمان الب ارسلان فضل بن حسن که آن را فضلویه نیز گویند و از ملوک شبانکاره بود و برو امی فارس استیلا یافته و دعوی که سلطنت کرامت داشت با او محاربات نمود فضلویه دانست که تاب مقاومت ندارد بخدمت الب ارسلان شتافت و با او توسل جست فارس را به او مقاطعه کرد و مراجعت نمود و اخر کار با او نیز یاغی شد در قلعهٔ تبر پناه جست او را محاصره نمود و بزیرش آوردند و به اصطخر محبوس و مقتولش ساختند و آن در سنه چهارصد و چهل و هشت اتفاق افتاد و در این از منه فضلویه گویا بواسطهٔ جنایتی با او این عمل را نمود و بسزای خود رسید

ویاغیان بی باک را از قلاع بزیر آورد   از جمله فضلعلی نامی از طایفه بهارلو مدتی بود که در قلعه تبر که تفصیلش مرقوم خواهد شد متحصن گردیده وطریق تمرّد را پیش گرفته جماعتی از طرّاران راید ور خود جمع آورده طرق وشوارع را بر عابرین ومترددین بسته ودست تعدّی گشاده بود   شاهزاده معظم الیه لشکری گران به سالاری مرحوم قوام الملک میرزا علی محمد خان بدان قلعه رفیع وقلّه منیع امور فرمود پس بفرمان واجب الاذعانش از شیراز بیرون رفته متوجه آن قلعه شدند وسه عرابه توپ نیز همراه برده باصد هزار مشقت آن قلعه را مفتوح وعلم شیر وخورشید را بر قلّه اش منصوب کرده وفضلعلی را مقتول ساخته واتباعش را نیز کشته سرشان را به نیزه مرفوع نموده باز گشتند

(مخفی ومستور نیست) که در آن اوان این فقیر لاشیء اکثر اوقات به پیشگاه نواب مستطاب والاحاضر واشارات بندگانش را در بعض خدمات مرجوعه ناظر بودم شهدالله که بمقتضای قدرشناسی بنظر مرحمت باحوال این فقیر توجه مینمود وانواع نوازش وتفقد مبذول میفرمود   از نعمت خوان اکرامش بهره مند واز احسان وعطایش خرسند بودم آن روز که سر فضلعلی مردود مذکور را آوردند حضور داشتم امر نمود که آن سر را از سرسنان بزیر آورده بر خاک آستانش نهادند بنوک قلمی که در دست داشت بر جفنش نهاد و جفنش را گشاد مقلّه اش را ناظر آمد وگفت این خیره سر تیره دل هم ازرق چشم بوده وهم کر از پشم آنگاه حکم داد تا آن سر را بر سر دار کنند که گردنکشان را عبرتی باشد پس روی باین فقیر نموده فرمود چنانچه فتح تبر را یک رباعی بدیهه آوری عطیتی ببری ارتجالاً این رباعی را گفتم وصله گرفتم

برداز چو پسر دار تبر را شد سر
کام همه خلق گشت شیرین چو شکر

سرکشی نکردن
علم شیر وخورشید خاصه دولت ایران است
جفن فتح اول وسکون ثانی پلک چشم است
مقله بضم اول درون چشم که جامع سفیدی وسیاهی است
عطیه بروزن سفینه دهش وبخشیده شد
صله بکسر صاد مهمله وفتح لام معنی انعام وعطا دادن است ومجازاً چیز بخشیده شده را گویند

زنهار بخشد و بر ساید خبر گر تیشه فرهاد بشد فسخ تبر

روز دیگر مأمورم فرمود که از شیراز تقاعد تبرز رفته نقشه از آن در ورقه بر داشته بیاورم تا آن را به دار الخلافه طهران فرستد لهذا با عزمی جزم بهمراهی یک نفر سوار بدان جانب حرکت نمودم بتفصیلی که مذکور میشود ان شاء الله تعالی

از شیراز آمدم در بلوک کوار که ذکر آن و فراسخش پیش از این در این کتاب مرقوم آمد از کوار گذشته رسیدم بخفر و قبل از این نیز نامی از آنجا برده شد و مجمل ذکری از آن مسطور گردید (تفصیل این است)

خفر بلوکی است از فارس در سمت جنوب شیراز و بعد مسافت آن را سابقا مذکور داشتم این بلوک هوایش گرمسیر مایل باعتدال است حاصلش غله و برنج و مرکبات تش بید و حصر آبش از رودخانه شکارش آهو و کبک و دراج قبر جاماسب حکیم در آنجاست بتفصیلی که گذشت ولی چون از فضلای آنجا نامی برده نشده در اینجا نگاشته می آید

تذکره از جمله فضلای معروف آنجاست فاضل خفری و هو شمس الدین محمد از تلامذه میر صدر الدین محمد شیرازی بوده و از اعاظم علما عصر گردیده جامع اقسام حکمت الهیه و حاوی انحاء ریاضیه گشته از جمله تصنیفاتش کتاب منتهی الادراک است و رساله در هیأت و رساله در حق مالایخل و رساله مشتمل بر چهل حدیث و رساله در اثبات واجب و حواشی کثیره نیز بر بسیاری از کتب نوشته مثل حاشیه بر اوایل شرح تجرید و بر الهیات آن و حاشیه بر شرح حکمة العین مسمی بسواد العین و شرحی بر تذکره مسمی بتکمله وغیر ذلک و علی التحقیق شیعی مذهب بوده و در ابتدای

دستار
در بیان معنی آنست
تاکید و در عمل است
پادشاه منتصر است
معنی
منتهی الادراک
کتابی است در علم نجوم

دولت شاه اسمعیل غازی وفات نموده
(بالجمله) از خفر گذشته آمدم تا بجهرم و قلعه تیر قریب بجهرم است در سمت جنوب
مایل بمشرق آن بمسافت هشت فرسنگ و تفصیلش خواهد آمد
حین ورود بجهرم بواسطه سفارشی که سلیمان خان جهرمی به بعض از بستگان خود نموده
بود بخانهٔ فرود آمدم دادند با نواع مهربانیها و تازه رویها مسرورم ساختند چند روز در
آنجا پای در دامن اقامت کشیده تا گرد خستگی راه از خاطر پرداخته آید پس بقلعه
مذکور بروم و ذکر جهرم پیش از این در این کتاب مفصلا گذشت (اعتراض)
چون اکثر در این نامه نامی از ارکان و اعیان بتقریبی برده شده و مختصر شرحی از
احوالشان گفته آمده در اینجا از خان مشار الیه که از آن اسمی گذشت از حالش نگذریم
مقرب الخاقان سلیمان خان ابن مرحوم حاجی محمد حسن خان جهرمی از جملهٔ
ارکان و معتمدین سلطان است بین الامثال و الاقران در شیراز معزز و محترم عمر
میگذراند و مادام العمر را بخدمات دولت علیه ایران اوقاتی مصروف میدارد
و اکثر مضافات شیراز را عامل و وصول مالیات را متحمل است کردگار ش عمر دهاد
و از عمرش برخوردار کناد (ولد سعادتمندش) محمد حسن خان حفظه الله تعالی
عن الحدثان جوانی است ادیب از علوم عربیت پر بهره و نصیب نیز متکفل امورات
دیوانی است و متحمل خدمات سلطانی و این فرزند ارجمند کالدرة بین الذهبین نجیب
الطرفین است زیرا که والد ماجدش معزی الیه سابق الذکر است و والده ماجده اش
دختر مرحوم میرزا محمد فسائی که اوصافش برتر از آن است که بحیز تحریر در آید مشار الیها
زهرهٔ زهرای آسمان عصمت است و در گرانبهای دریای عفت مستوره ایست

اعتراض
در اصطلاح آن است
که در اشعار کلام مطلبی کر
کنند بعلت غرضی
منه

سلیمان خان
حین تالیف این کتاب
در قید حیات بود لهذا المؤلف
گوید کردگارش عمر دهاد ولی
کاتب این حروف گوید
خدایش بیامرزاد که در این
اوقات که عبارت است
از شهر شعبان المعظم سنه
یکهزار و سیصد و سیزده
هجری وفات یافت
و اقل السادات را
با او قرابت بود
محمد قدسی الحسینی
غفر له

فرشته مثال مصوره ایست میمونه خصال عبرتیه

ما ان رأیت ولا سمعت بمثلها | ورأیته من الحیا عقیقا

نادره اینکه آن عفیفه از اخبار و احادیث با اطلاع و خبر است و از هیأت و نجوم بهره ور
(خلاصه) از جهرم حرکت نمودم بسمت قلعه مذکور از برای برداشتن نقشه آن بعون الله
قلعه تبر از قلاع مشهوره فارس است در نهایت متانت اطرافش اتصال بکوه
ندارد و آن سه فقره است که هر فقره را رکی نامند دو چشمه در کمر کوه جاری است آب آنجا
بر آن منحصر است بیک راه تنگ و باریک میروند تا بجائی که رک اول است در آنجا
دروازه و برجی است در حوالی آن شکفتهای عمیق که جای مال و حشم و دواب است بالاتر
از آن آب انبارها در سنگ بریده اند که از آب باران و آبشارهائی که در آن کوه است
پر میشود از اینجا بوسیله طناب سی ذرعی شخص را باید بالا کشند و این رک دوم است و در اینجا
مغاره هاست که آب از سقف آنها تقطیر میکند در مشکاهائی که از سنگ تراشیده و خمرهای
کراشی بسیار بزرگ که تقطار در آنجا نهاده اند جمع میشود از این رک هم باز شخص را به بند
ده ذرعی باید صعود دهند و این رک سیم است و قله آنکوه سه شعبه است بر یکی از آنها
برجی ساخته اند مسمی ببرج عالم بین و در زیر آن برج برکه ایست که آب آن نیز از باران است
و وسعت بالای کوه بمقدار ربع فرسخ است و در مقابل قلعه تبر کوهی دیگر است بفاصله
بعیده آنرا کوه ده مرده نامند و آن مشرف بر کوه تبر است و قریب یکفرسنگ وسعت
بالای آن است و این کوه فاصله دارد بکوه تبر و قلعه تبر را بواسطه این کوه مفتوح ساخته بودند
و توپ را بالای این کوه کشیده و از آنجا چند تیر برج دروازه تبر افکندند باجمله نقشه
آن دو کوه را بطور دورنما برداشتم در ورقه و آنرا در این کتاب قرار دادم بنمره چهل و سه (۴۳)

ما ان رأیت
یعنی این نادره دست
یعنی ندیدم و نشنیدم
مثل آن زن که پری را
کر بکرده از بسیار شرم
عقیق یعنی از شدت
حیا گونه و رخسار
یا چشم سرخ میشود

مشکاها
که در آنجاست در کوه
ها تراشیده اند

ده مرده
حرف اول و سیم
مفتوح است



پس از فراغت از برداشتن نقشهٔ مذکوره خواستم پی سپار طریق مراجعت گردم از آنجا که
حکما گفته‌اند تغییر احوال موقوف است بتغییر اوضاع لهذا در بازگشت مسلک دیگر را
اختیار کرده یعنی راه دارابجرد و فسا را رای نموده دو روزی آن منازل را پیموده بفسا رسیدم
در خارج آن شهر قطعه زمینی که از خضرت نمونهٔ خلد برین بود و بنضرت باغ ارم را قرین بود پیاده
شده تا ساعتی از رنج سفر بیاسایم ناگاه شخصی از اهل عراق که سالهاست خدمتگذار نواب
معتمد الدوله است بخدمتی مأمور بوده و از آنجا عبور نموده روزی دو سه در شهر فسا اقامت
گزیده عصای باریکی در دست داشت و بر آن بساط پائی میگذاشت فقیر او را
شناخته که سابقا طرح الفتی در میان داشتیم (با اینکه از معتمدین حکومت است
و روزگاری بمدرسه شتافته و از علوم ادبیه بهره یافته و بحکم وراثت در گفتن اشعار طبعی
دارد این فقیر از بردن نام و تخلص وی بمصلحتی میگذرم) و او نیز فقیر را شناسا آمده
اظهار تلطف نمود و گفت در این حوالی باغی است که در آن منزل گزیده و دو سه روزی
آرمیده‌ام پس بدان گلزارم تکلیف کرد و بآن مکانم برد سفره انداختند و غذائی
در آن مرتب ساختند نشستیم و خوردیم و برخاستیم بعد از آن میزبان عزیز ملتمس
آمد که دو روزی را اقامت نمائیم سپس بمرافقت یکدیگر بشیراز بازآئیم و معلوم شد
که آن را باغ دریمی مینامند و سرو دریمی قریب باین باغ است و بواسطهٔ قرب جوار
مسمّی باین اسم شده و ما تفصیل سرو دریمی را در سفری که بعد بفسا آمده‌ایم سابقا
در این کتاب نگاشته‌ایم در اینجا حاجت بتکرار نیست و باغ مذکور و اراضی اطراف
آن تعلق دارد بمیرزا صدرالدین خان ابن مرحمت پناه میرزا ابوالحسن خان طاب ثراه
که پیش از این در این کتاب پس از ذکر شهر فسا از آن مرحوم نامی برده و شرذمه‌ای از فضلش نگاشته‌ایم

خضرت بفتح اول یعنی تازگی و خوبی است منه

عراق مراد عراق عجم است که طهران نیز داخل آن است منه

دریمی بکسر دال و فتح راء مهملتین و سکون یاء و میم مکسوره است و سابقا در حاشیه مسطور شد منه

جناب میرزا صدر الدین خان ارشد اولاد آن مرحوم است و با مرحوم میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک سمت مصاهرت دارد از عهد شباب تا دیری بکسب علوم اشتغال داشته و از فنون حکمت نیز بهره یافته بکمالات صوریه و معنویه ممتاز گشته با اینکه دارای جلالت و نبالت است در نهایت حسن اخلاق و درویش طبعی و خوش خوئی است برادر والاگهر کهترش میرزا منصور خان نیز در حسن خلق بی نظیر و بجودت طبع شهیر است اللهم احفظهما خلاصه دو روز و شبی در آن باغ بسر بردم

نکته در اوقات مذکوره آن شخص معهود فقیر را مخاطب فرموده گفت چون است که شعرای روزگار از اعلی تا ادنی عالم تا جاهل هر چه ابیات عاشقانه سروده اند شکایت از معشوق نموده همه سخن از جور و جفا رانده و معشوقان را ستمکار و غدار خوانده گفتم آری چنین است ولی در سر این نکته سخن بسیار است و در حقیقت این معنی تحقیق بسیار و بدون تمهید مقدمه کشف آن صورت نبندد نخست باید دانست که نار عشق بهر درجه و میزان که در دل عاشق افروخته شود بهمان درجه نیز در دل معشوق اندوخته آید این است که عاشق و معشوق را متعاشقان خوانند چنانکه جناب میرزا محمد قدسی گوید (شعر)

أُحِبُّ حَبیباً وَالحَبیبُ یُحِبُّنی ... وَکُلُّ مُحِبٍّ لا مُحالَةَ مَحبوبُ

و فرق همین است که عشق معشوق اقتضای ناز و سرکشی میکند و عشق عاشق تمنای نیاز و فروتنی میل آن نهان است و عشق این عیان **بیت**

میل معشوقان نهان است و ستیر ... میل عاشق با دو صد طبل و نفیر

از جلوه که معشوق را است عشق پنهانی خویش را مستور میدارد و از تجلی حسن میل خاطر خود را غیر مکشوف از غرور حسن و جمال است که گاهی تعرضی نماید یا دقتی قهری

مصاهرت: دامادی است که دختر یکی از اقربای مرحوم را بزوجیت برده است

نبالت: صحیح اول بزرگواری است و گذشت

متعاشقان: تثنیه است یعنی باهم عشق ورزندگان

تحبّبا: دوستی یافتن یعنی دوست میدارم معشوق را و آن معشوق دوست میدارد مرا و هر دوست دارنده لامحاله عشق دوست داشته شده است

ستیر: یعنی پوشیده و پنهان

آزرد ولیکن عاشق چون عاری از حلیه حسن وجمال است زیور ناز را بر خود نبندد و جامه اعتراز در نپوشد و در هر کوی و برزن از پی معشوق تیک و تاز است و بلا قاتش بمقام عجز و نیاز و چون تعرضی از معشوق بیند که منافی نفس بهیمی اوست خاطرش افسرده گردد و دلش آزرده پس دهان بشکوه باز کند و زبان بشکایت دراز (بالجمله) از این گونه سخنان گفتم آنگاه فرمود کس را دیده یا شنیده که در اشعار از معشوق اظهار رضا و خوشنودی نموده باشد و بدین نمط سخن سروده گفتم آری خود دو اشعاری گفته ام پس خواندم این غزل را

آن وفادار نگاری که بجان یار من است
همه عشاق جهان در طلب معشوق اند
عاشقان طالب دیدار رخ یار و مرا
دیده خویشتن از خنجر مژگان بکند
تیغ ابرو کشد و طره خود را ببرد
وقتی ار گویمش ای شوخ منم بلبل تو
روی بنماید و گوید که تماشا بنمای
هر زمان گویمش ای یار دلم بیمار است
خنده و غنچه کند لب که بیا بوسه بگیر
کس چو این یار ندیده است و نه بیند در خواب
مدعی خواست که بیرون کندم از کویش
روزگاری است بدام غم من گشته اسیر

نکنم ترک وفایش که وفادار من است
طرفه معشوق مرا بین که طلبکار من است
هست یاری که بجان طالب دیدار من است
گر بداند نگهش در پی آزار من است
گر ببیند زدی آشفتگی کار من است
گل روی تو مراد دل افگار من است
گر مراد دل تو این گل رخسار من است
لب لعل تو دوای دل بیمار من است
گر دوای تو لب لعل شکربار من است
اینکه شد یار من از طالع بیدار من است
گفت فرصت سبب گرمی بازار من است
دل از او باز نگیرم که گرفتار من است

برزن
روزن ارزن کوچه
و محلات است
نفس بهیمی
قسمی از نفسهاست اگرچه
از برای نفس اقسامی ذکر کرده اند
ولی تمام راجع میشود بنفس
انسانی و نفس بهیمی که باسم
دیگر هم خوانده شده اند
اما نفس انسانی چون دارای
ادب و کرم و مروت است
در امورات هولناک
مضطرب نشود اما نفس
بهیمی چون بکدورات
حسابیه ملوث است
باندک المی که دریابد
متألم گردد این است
که تعرضی آزرده
می شود
نمط
متحقیق یعنی طرز
و روش است

شبی که در آن باغ بودم میزبان عزیز و همسفر با تمیز از گفته های خود غزلی خواند مطلعش این است

دوش با زلف سیاه تو حکایت کردم
مو بمو از ستم هجر تو شکایت کردم

تا پنج شعر آنرا در قافیه حرفی که قبل حرف آخر است یاء مثناة تحتانیه آورده بود چون حکایت و روایت و نهایت و هکذا و در سه بیت دیگر بجای یاء میم چون قیامت و قامت و ملامت فقیر نخواست بر عیب آن تصریح کند و خرده گیرد در آنجا دو غزل بدان وزن بدو قافیه گفته بعرضش رسانیدم این است

با دل خویش ز جور تو حکایت کردم
آه گر خویش به بیگانه شکایت کردم

جمع ما را همگی دوش پریشان شد حال
از سر زلف تو چون یک دو حکایت کردم

گفتم از سر دهانت سخنی با دل تنگ
کشف این معنی نازک بکنایت کردم

قصه روز قیامت همگی آمد راست
وصفی از قد بلندت چو روایت کردم

روز وصل تو بدیگر نظرم تاب نماند
که بر روی تو بیک نظره کفایت کردم

بر سر زلف تو دادم دل و دین غیر از جان
بسر زلف تو جانا که جنایت کردم

دلم از تیرگی موی تو آمد گمراه
به ره روی تواش باز هدایت کردم

راه عشق تو بیک عمر بپایان نرسید
سعی هر چند درین ره بنهایت کردم

گفتم از فرصت دولت نظر باز مگیر
گفت سویت نظری هم بعنایت کردم

وصف در انجمنی زان قد و قامت کردم
راست گویم که از آن وصف قیامت کردم

کردم امروز ازان زدمی چو کشف نقاب
لوحش الله که ازان کشف کرامت کردم

بجز از نقش رخش هر چه مرا بود بچشم
شست و شوی همه از اشک ندامت کردم

خویش در اینجا مقابل بیگانه است

کشف برداشتن پرده و در رومی پیزی و ستر است

نظره یک نگاه و مذموم است و از معنی یک تجرید شده است که شد یک بر سرش در آمده

جنایت گناه کردن است

از

رفت قد قامتش از یاد مؤذن بنماز	چون بمسجد صفتی زان قد و قامت کردم
بستم آندم که بدان یار کمان ابرو دل	سینه خود سپر تیر ملامت کردم
سر تو باد سلامت من اگر کشته شوم	بکش ای ترک که من ترک سلامت کردم

دوش میگفت که فرصت چه نشستی بدرم
گفتم اینک بدرت قصد اقامت کردم

از فسا حرکت نموده آمدیم بسروستان در آنجا هم شبی را بصبح آوردیم و آن شب نیز غزلی مطرح افتاد با وجود خستگی راه و کسالت طبع عرض شد این است

ایکه از بیم رقیبان بدرت بار ندارم	رحمی آخر که بجز حسرت دیدار ندارم
بارها بار بدربار تو دارند رقیبان	منکه بارت برم ای یار چرا بار ندارم
باغبان راه بگلچین دهد آه از من مسکین	که تماشائیم و راه بگلزار ندارم
یار اگر دوست شود نیست ز دشمن بیم	گلم ار دست دهد هیچ غم از خار ندارم
ناتوان بود مرا بار فراق تو کشیدم	علم الله که دگر طاقت این بار ندارم
تا روان بود بتن در ره عشق تو دویدم	شهد الله که دگر قوت رفتار ندارم

نیست فرصت بجسم کار ولی با رخ جانان
عشق می بازم و انکار از این کار ندارم

چون وارد شیراز شدم هنوز غبار راه سفر را از جامه غربت نرفته بخدمت شاهزاده معزی الیه رفته نقشه قلعه تبر را مع کتابچه که در سیر آن سفر نوشته بودم از نظر انورش گذرانیدم موجب تحسین و آفرین گردیدم بخلعت گرانبها مخلعم فرمود و زنگ الآم سفر از خاطرم زدود تا عمر دارم کرمت و مرحمتهای آن حاکم عادل باذل را شکر

بار دوم
یعنی دفعه ها و مکرات
بار
یعنی رخصت است
مثل بار در شعر اول و بار در آخر مصراع چهارم که آنجا هم بمعنی رخصت وارد است
دربار
درگاه و آستانه مقصود است
بار
معروف است که معنی حمل گویند و مراد از بار در این جا دوری کشیدن است

کرده‌ام و براین فقیر مؤلف کس را حدّ چون و چرا نیست که زبان طعن دراز کند و سر اعتراض باز که چرا این همه ذکر می‌نماید و نشر مکارم شاهزاده مرحوم را فیما بین در این کتاب پیش می‌ستائی اگر چنین اعتراضی رود گوئیم در این باب گفته‌اند رباعی

با هر که کرم کنی از آن تو شود	اندر همه وقت مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی	شک نیست که یار مهربان تو شود

شهد الله بزرگی با آن کیاست و فراست در این اعصار دیده نشده و دقایقی که در پرده خفا مستواری بود گویا برای العین مشاهده می‌نمود چنانکه گفته‌اند از باب الدول ملهمون وقتی از اوقات که این فقیر به پیشگاه حضورش حاضر بودم یکی از مستوفیان دار العلم شیراز که در دفترخانه مبارکه ملقب بعزب دفتر بود افرادی چند آورده بشاهزاده‌شان تسلیم نمود آفرین و مرحبا شنود و جاهتی از حسن کفایت آن مستوفی بیان کرد شاهزاده فرمود بلی چنین است آن عزب دفتر نیست بلکه امین دفتر است این مطلب گذشت پس از انقضاء آن حکومت و سالها که منقضی گشت و آن شاهزاده برحمت ایزدی پیوست در این ازمنه حالیه بدون رنج و زحمت لقب امین دفتری بجهت آن مستوفی از دار الخلافه طهران صانها الله تعالی عن الحدثان شرف صدور یافت و منصب عزب دفتری در حق برادر کهترش میرزا علی محمد که جوانی است در کارها کافی برقرار

امین دفتر میرزا عبد الله شهیر بمیرزا آقا ابن مرحمت مآب سیادت انتساب میرزا مرتضی است جوانی است نیکو خصال دارای اشعار کمال با تقریر خوش و تحریر در انجام خدمات دیوانی خردمند و بحسن اخلاق بی مانند

[حاشیه:] ... است ... معنی آن حضور ... قریب ... ذکر نموده که مشهور است ... شنیده‌ام که گفت ... پس عزب ... دفترخانه ... دوست ... که در مقام ضرورت اظهار ... بی معنی است زیرا که عزب ... بمعنی ... بروزن ... است ... دیگر بوده تغییر یافته

تذنیل انگاه که قلعه تبر مذکور مفتوح گردید بتفصیلی که مسطور آمد شعرای بسیار بلکه اشخاصی که فی الجمله طبعی بود قصاید و مثنویات انشاء نمودند و فتحنامه ها سرودند از جمله شعرائی که در زمره اساتید و از اهل فضل و ادب بودند معدودی را نام برده و اشعار ایشان را مرقوم میدارم و رعایت ترتیب حروف تهجی را در تخلصشان می نمایم

جناب آسوده نام مبارکش آقا محمد مهدی ابن مرحوم حاجی حیدر علی تاجر از اهل شیراز است سالهای دراز بتحصیل علوم عربیه و ادبیه اشتغال داشته حکمت الهی و ریاضی را نیز محصل بوده ادیبی است دانشمند و حکیمی بیمانند در علم عروض و قافیه و بدیع نیز کمال مهارت را دارد چندی است دست از تحصیل باز داشته و پا در دامن عزلت کشیده صحبت اهل حال و ذوق را طالب است شخصی با این خلیقی و مردی بدین صدیقی کمتر دیده شده گاهی بضرورت که بذوق سلیم شعری فرماید

کس را قدرت برا تیان بمثل آن نیست در فتح تبر گوید

کشور جم خرمی گرفت چو نوشاد — تا که شد از یمن عدل شاه ز نو شاد
داور گیتی ستان خدیو فلک فر — معتمد الدوله بو المظفر فرهاد
پیشتر از آنکه زیور رخ این ملک — گردد فرخنده شخص آن ملک راد
خیره سری تیره بخت کشته ز جان سیر — سرکشی آغاز کرد و تاخت به بیداد
غافل از خشم شهریار جهانگیر — آنکه مطیع وی است بنده و آزاد
جست همی جای بر فراز یکی کوه — در بگران قلعه ز کوهش بنیاد
کوهی سر بر فلک کشیده ز رفعت — چون آن کش بر فراز ز دنبر باد
کوهی از بس شنگرف غیرت البرز — سختی زو وام کرده آهن و فولاد

کشور جم فارس مراد است
نوشاد بفتح اول نام شهری است گویند بس خرم بوده است
شنگرف معنی رنگ عجیب گذشت
البرز بالفتح نام کوهی است از مازندران و معروف است

کوهی که دراست قلعه تبری نام / آمده الوند را بگیتی همزاد
کرد تا بید حق چو روی در این ملک / شاهی کز عدل و داد داد جهان داد
خلق زبیداد آن ستمگر بدکیش / بر در شه آمدند جمله بفریاد
شد چو زبیداد آن سیه دل آگاه / شاه جهان آفتاب معدلت و داد
چند تن از خیل بندگان عدو توز / بر سر آن خیره سر ز خشم فرستاد
توز بنگذشته چند روز که آن شوم / در قدم شه سرش چو گوی بیفتاد
روزی زین پیش خاطر دل شاهان / از پی تسخیر آن حصار نشد شاد
ارنی جز دست فتح شاهی چونین / کس بجهان در چنین حصاری بگشاد
عمر شهنشه زهی امیر مظفر / ای ز تو ویرانه ملک گیتی آباد
بوسه زدندی ز جان بپای قلاعات / بودند ایدون اگر تهمتن و کشواد
خرمن هستی دشمنان جفاکیش / رفته سراسر ز دست عدل تو برباد
ایدون کو سرکشی بجاست بود سرو / آنهم در بوستان ستاده تن آزاد
داد خدایت بدهر دولت شاهی / دولت و شاهی چنین خوش است خداداد
آذر ودی بگذرند تا که ز گیتی / گیتی خرم شود بنوبت مرداد
خصم بگاه دی شکوا دتو در دهر / خرتیر جان او بهار و بهمن زاد

چندکه پاید فلک بکام بپاید
وز تو جهان کامران ز یاد و ملک شاد

جناب فرهنگ میرزا ابوالقاسم ابن مرحوم وصال شیرازی رحمة الله علیهما فاضلی است گرانمایه و کاملی بلند پایه بفضایل صوری و معنوی قدری رفیع داشت

الوند: نام کوهی است مشهور در نواحی همدان
توز: مخفف بتوز است
تهمتن: لقب رستم است
کشواد: بروزن فرهاد نام پدر گودرز است که پهلوانی است معروف
خرداد: بیستم اول نام یکی از ماههای بهار پارسی است

دیگری

و بخصایل نفسانی و روحانی عزی منیع از خطوط شکسته و نسخ را نیکو می نگاشت در سنه یکهزار و سیصد و هشت جهان فانی را وداع گفت از قصیده فتح تبر بعض اشعارش نبشت

حدیث تهمتن و داستان اسکندر — شنیده بودم و عقلم نداشتی باور
از آنچه دیدم و بشنیدم اندرین ایام — فسانه های کهن راست شد همه یکسر
سکندر از همه شاهان بملکت گیری — فسانه گشت و حکایت کنند از او هنر
یکی بجیش ملک شاه ناصرالدین بین — که یاد ناوری از داستان اسکندر
وگر گزاف شماری و لاف پنداری — دلیل قول من اینک امیر شیر شکر
گزیده معتمد الدوله عم شاهنشاه — که هم خجسته خصال است و هم ستوده سیر
در این دو هفته هنرها از او پدید آمد — که خیره ماند از او عقل و تیره گشت فکر
وگر بگفته فرهنگ اعتمادت نیست — بروزنامه پاریس و انگلیس نگر
فسانه های کهن را بهیچ انگاری — گرت حدیث کنم داستان فتح تبر
دزی که مأمن اشرار بود چندین سال — پناه غول بیابان و دیو بدگوهر
دزی ز شالده اش بوده خاک را مرکز — دزی ز کنگره اش سوده چرخ را چنبر
یکی حصار برافراشته سر از گردون — بسان قلعه گردون درانه راه و نه در
ببام آن همه شب مرد پاسبان تا روز — سخن بر از سرودی بگوش دو پیکر
نیازمند باب و خورش نبود که داشت — ز جدی و حوت خورش وز مجره آبشخور
فراز کنگره آن کس ار نظر فکند — پس از دو ماه برش رسد شعاع بصر
باستواری دز غره گشت خیره سری — هوای سروریش زابلهی فتاد بسر
فریب شر طلبان خورد و سر ز طاعت شاه — کشید و ماند بدان قلعه هشت ماه اندر

در سنه مذکوره در بقعه مطهره سید امیر محمد بن موسی الکاظم علیهما السلام مدفون گردید

دو پیکر برج جوزا است

مجره کاهکشان است و کهشت

آبشخور جای و محل آبخوردن مردم و حیوانات

این سابر قولی است که انصار بحر و شعاع باشد منه

خدایگان جوان بخت میر کشورگیر — که خسروان را امیر است و شاه بی‌باک
یکی سپاه ز افواج ترک کرد گزین — همه دلاور و گرد و دلیر و گند آور
سواره همه ضیغم شکار و شیر افکن — پیاده همه صحرانورد و کوه سپر
توام ملک کهن خانه زاد دولت را — که داشت بسته بخدمت همیشه تنگ کمر
بر آن سپاه سپهدار کرد و حکم روا — چنان که لشکر کاوس طوس بن نوذر
کشید توپ بجائی که بیم آن بودی — که بی فتیله برافروزد از حرارت خور
سخت قلعه و مرده را ز خصم گرفت — چنانکه لشکر اسلام قلعه خیبر
سپاه را پس از آن حکم جنگ و یورش داد — بپای خاست در آن عرصه شور محشر
در آن میانه ستمکار و جادو یاغی کرد — که تا بدر فکند جان از آن سپاه بگر
ولی چو بخت نبودش نشانه گردش شود — نشان تیر بلا گشت دیو بداختر
زهی مؤید فرخنده بخت نیک خصال — زهی مظفر فیروز روز نیک گهر

از آنچه کردی در نظم ملک و تقویت دین
جزای خیر بیابی ز ایزد داور

جناب وقار میرزا احمد خلف اکبر مرحوم وصال طاب ثراهما در اوایل حال بتحصیل علوم عربیه و ادبیه جد و جهدی وافی داشته تا در هر فنی از فنون لوای شهرت افراشته خط نسخ را بغایتی خوش مینگاشته شهد الله که در این اعصار کمتر ادیبی بجامعیت وی دیده شده و وقتی سفر هندوستان رفته در آنجا کتاب مثنوی مولوی را نوشته بطبع رسانیده و اکنون نسخه اش چون گوهر ناب کمیاب است و کتب دیگر نثرا و نظما تالیف فرموده و آنها نیز مطبوع است در سنه یکهزار و دویست و

[illegible] تفصیل آن [illegible] پس از وفات در حرم مطهر حضرت شاه چراغ علیه السلام مدفون گردید

نود و هشت بسرای جاودانی روی نهاد و صاحب دیوان است بعض از اشعار قصیده که در فتح قلعه تبر فرموده این است

فر تلک کوفت قلعه تبری را | بست بدشمن مجال حیله گری را
لشکر شه شد بقلعه که بر آن نیست | راه شد آمدنه دیو رانه پری را
تیشه فرهاد کوهی ار بخراشید | خیره بسی کرد مردم هنری را
تیشه میر بلند مرتبه فرهاد | کوفت تبر را و مفسد تبری را
خیره سران را چنان بکشت که ابلیس | کرد از این بعد ترک خیره سری را
بر شده حصنی که ره نبود بدورش | گردش شمسی و دوره قمری را
بود تبر قلعه منیع که قطرش | اوج ثریا گرفته تا به ثری را
کرد در آن مفسدی وطن که فرو بست | قافله را راه و مردم سفری را
جمعی با او رفیق گشته و او را | آمده انباز مفسد او شریرا
تقویتش نیز کرده جمعی و از جهل | روشنی دیده کرده بی بصری را
آتش خشم ملک کشید زبانه | خواست همی سوخت طینت شریرا
معتمد الدوله عم اکرم خسرو | بست بخدمت میان کینه وری را
بخت شهنشاه حکمت علمی ساخت | جفت در این کار حکمت نظری را
عم ملک لشکری فزون ز ستاره | راند چو چنگیز لشکر تتری را
سیم و گهر بذل کرد و خلعه بسی داد | کرته زربفت و جامه های زری را
سرور ایشان قوام ملک که در باغ | نشو ز ریشه است شاخهای طری را
هیچ نکرد او مضایقت ز زر و سر | تا بکند قلع غدر و بدگهری را

تبر: نام کوهی از مازندران قراست که آنرا تبری گویند منه
ثری: بفتح اول و کسر ثانی زمین و زیر زمین منه
شریرا: این قسم قافیه را شعرا معمول نامند و صحیح است ایرادی بر آن نیست منه
حکمت علمی: عبارت است در کارها و مزاولت در صناعات وغیرها است منه
حکمت نظری: که آنرا حکمت علمی نیز گویند و آن تصور حقایق موجودات است و ساقها گذشت منه
تتری: تاتار است و آن ملکی است معروف منه
کرته: بضم جامه ایست که معرب آن قرطه است

امرش و حکم پیمبر را بدل و جان	باز پذیرفت و یافت معتبری را
الحق زین عم و پور بای گرامش	شاه قوی کرد پسم دادگری را
آری بوطالب و نتیجهٔ پاکش	داد خدا آیین دو پیامبری را

یارب در حق شاه ساز اجابت
ورد شبانگاه و ناله سحری را

چون نامی از دو خلف نیکو خصال مرحوم وصال برده شد اولی وانسب آنکه از نام و نسب آن سلسله بر سبیل اختصار ذکری رود و از اولاد امجاد و احفاد ایشان شمهٔ بیان شود انشاء الله تعالی

جناب وصال شیرازی میرزا محمد شفیع مشهور بمیرزا کوچک زبدة السالکین و قدوة العارفین در آغاز حال از علوم ظاهری بهره‌مند گردیده و از سیر باطن نیز بمدارج بلند رسیده در کمالات صوریه و معنویه طاق بوده و بمکارم اخلاق مشهور آفاق همهٔ خطوط را خوش مینگاشته و اقسام شعر را نیکو میفرموده دیوانش مطبوع و مشهور است و تالیفاتش معروف و موفور (منها) مثنوی مسمی ببزم وصال و رسالهٔ اطواق الذهب زمخشری که بفارسی ترجمه نموده و مثنوی فرهاد و شیرین وحشی را اتمام فرموده و در مرثیه سرائی هیچکس از متقدمین و متاخرین بپایهٔ وی نرسیده و آنچه از طبع مستقیمش بعرصهٔ ظهور رسیده مشهور و معروفست که احتیاج بترقیم و تسطیر آنها نیست در سنهٔ یکهزار و دویست و شصت و دو وفات نموده در بقعهٔ حضرت شاه چراغ مدفون است

(اولاد آنجناب طاب ثراه)

جناب وقار اکبر اولاد مرحوم وصال است و شرح حال و بعض اشعارش مرقوم شد

رذائل
مقصود شرح ابوطالب
[illegible] علیهم السلام
است
اجداد
[illegible] زادگان
[illegible] را
[illegible] نوشته خط
خط نسخ را [illegible]
اطواق الذهب
رساله‌ایست از [illegible]
زمخشری عمر بن محمود
[illegible] مشتمل
بر مقالاتی بعبارات
رائقه و کلمات فائقه
خیر کند و [illegible]
در نصایح و
موعظه

جناب حکیم میرزا محمود پسر ازدقار اکبر اولاد است در حکمت علمی و عملی خصوصا طبیبی ماهر بوده و در نگارش خطوط خاصه نستعلیق قادر و سفر هندوستان کرده در آنجا دیوان خواجه شمس الدین حافظ را استکتاب نموده و بطبع رسانیده و مراجعت بشیراز فرموده در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و چهار درگذشته این چند بیت از او ست

بی تو ای جان زتن رفته بتن تاب و تب است	تن بیجان و تب ای جان من این بس عجب است
در ره عشق بمطلوب نه پیوست کسی	این عجب ترکه بهر کس نگری در طلب است
مردم ایکاش پریشانی زلفش ببنند	آنکه گویند پریشانی من بی سبب است

ولـه

هرکه در بازار عشقش غم بشادی میفروشد	گو بنه سودایش از سر گر نصیحت مینیوشد
رنج باید برد و سختی عجز باید کرد و زاری	در صف عشاق ناید هرکه استغنا فروشد
گر بسر داری خرد سندان تنگ رنج و غم شو	دف زبیمغزی بود کز دست مطرب میخروشد
بهره کی از شمع وحدت یابد و نور تجلی	هرکه بی پروا نه چون پروانه در این ره بکوشد
مهر جان با عشق جانان هر دو در یکدل نگنجد	هرکه جانان را طلبکار است چشم از جان بپوشد

گر نبد عون ملک طبع حکیم از کار ماندی
چشمه آری از سحاب ار نی مدد یابد بخوشد

جناب داوری میرزا محمد ولد مرحوم وصال است و دارای کمال با نحار علوم ادبیه جهدی وافی نموده و بهرهٔ کافی برده خطوط را نیز خوش می نگاشته از نقاشی نصیبی داشته شعر را بنهایت نیکو می سروده در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و چهار مرحوم شده این اشعار از او ست

نبود غیر جنونم ز اکتساب فنون	که الجنون فنون گفت الفنون جنون

در سنه مذکوره چون وفات یافت در حرم حضرت شاه چراغ علیه السلام مدفون آمده مرحوم وقار برادرش در تاریخ وفاتش نیکو گفته
ع عاقبت محمود شد کار حکیم
منه

در سنه مذکوره مرحوم و در بقعه مرقومه مدفون آمد برادرش وقار در تاریخ وفاتش نیز نیکو فرموده
ع نزد داور برد از مردم محمد داوری را
منه

در آن زمانه فتادم که در میانهٔ خلق / هنر قلاده و لعن است با هنر مقرون
ز کار بسته بکسب هنر گشوده شود / ز رنگ قیر سپید از سعوت بیابون
هزار جامهٔ زر خویش کهنه کردم و نیست / هنوز خرقهٔ پشمین و دانشی همیون
در این زمانه که مائیم در هنر نان نیست / اگر بسی قلم در هنر بیابی تون
نیافت کار قلم هیچ آب و رنگ ار چه / بهفت رنگ برآمد بسان بوقلمون
متاع فضل خریدم بدور عهد شباب / زهی کسادی کالا و بایع مغبون
بسا شبا که بفکرت بروز آوردم / بسان قائل محبوس و مفلس مدیون
بتخت ماهی و من همچنان فرو رفته / بقعر بحر هنر همچو ماهی ذوالنون
کدام فضل من است آنکه با امل همراه / کدام شعر من است آنکه با عطا مقرون
ز قدردانی کس قدر شعر من نفزود / چنانکه قدر قرآن از قرائت قالون
بس است داوری این گفتهٔ ملال انگیز / بیا طریق غزل گیر کالجنون فنون
بحلقهٔ سر زلفت دلی که شد مفتون / برون ز حلقه نیارد شدن بهیچ فسون
دلم بسان پری دیدگان بشورید است / مگر ز حلقهٔ زلف تو پا نهاد برون
کسی که شعر نگفته است در تمامت عمر / قد تو دید و طبعش همی شود موزون

مگر بدست تو افسون همی کند شانه
چنین که مار ز سوراخها کشد بیرون

جناب فرهنگ تخلص چهارم است و ذکر احوال با اشعارش سابقاً نوشته شد
جناب توحید میرزا اسمعیل ولد پنجم است در علوم رتبتی والا یافته و در خط و خلق
پایهٔ اعلی خلیقی مهربان بوده و صدیقی نکته دان در سنهٔ یکهزار و دویست و هشتاد

حوت بفتح میم و ضم عین معنیاری دادن
بیدین بروزن فعیل کند ذهن و نادان
دانشی بکسر سیم و چهارم و در آخر یعنی دانشمند و دانا است
هون بضم اول رسوائی و خواری و بی قدری و مشقت
کالا متاع و کندست
ذوالنون لقب حضرت یونس علیه السلام است و نون اسم ماهی است و ماهی دو نون آن بود که آن حضرت در جوف او قرار گرفت چنانچه کتب مسطور است
قالون لقب یکی از راویان خاص نافع بن عبدالرحمن بوده که ناسخ عیسی است و آن لقب را نافع بوی داده بود بعلت جودت قرائت او زیرا که قالون بلسان روم بمعنی جید و نیکوست از غرایب آنکه قالون کر بوده بطوری که صدای بوق را نمی شنید ولی هرگاه قرآن میخواندند می شنید و وفاتش در سنهٔ دویست و بیست هجری بوده در مدینهٔ منوره
سنه

وشش رخت از این سرای فانی بدار باقی کشیده این اشعار از اوست

نه وصل روی خوبش میدهد دست — نه رخت از خاک کویش میتوان بست
بسی کردم حذر از چشم مستش — باخر چشم آفرین من بست
رفیقان دست بردارید از من — نمیدارم من از دامان او دست
ز اول سرنوشت من چنین رفت — نشاید از قضای آسمان رست
امید مهر پاپے صبر ببرید — بلای عشق دست عقل بشکست
نخواهد رست توحید از تف عشق — که این آتش بجانش هست تا هست

دل

در خرابات مغان گر قدح باده زنی — پشت بر خرقه کنی پای بسجاده زنی
تو چه دانی چه شود کار من نامه سیاه — ای خردمند که لاف از ورق ساده زنی
گفتم آزاده دلان بگریزند از غم عشق — چون بدیدم تو ره مردم آزاده زنی
خرمی قسمت ما نیست بگیتی توحید — دست تا چند پی روزی نهاده زنی

جناب یزدانی میرزا عبدالوهاب اخوان الصفا را برادر کهتر است واز دانشور نظماً ونثراً عربیاً وعجمیاً چون دیگر اخوان است خطاً وربطاً مسلم اهل این زمان اللهم احفظه از اشعار آن جنابست

ترک چشم تو بکین با دل هر مسکین است — یا همین با دل مسکین من اندر کین است
روز کار من وزلف وخط وخال تو سیاه — این سیاهی همه از بخت من مسکین است
من ز دشنام تو حاشا که برنجم لیکن — سخن تلخ دریغ از دهن شیرین است
باغ نسرین وگل وسرو چه حاجت که مرا است — سرو قدی که برخ باغ گل ونسرین است

از این سرای فانی چون بدار باقی رخت کشید در حرم مطهر حضرت شاه چراغ ابن موسی بن جعفر علیهم السلام در جوار پدر و برادران دیگرش مدفون آمد منه

ورق ساده کنایه از خاطر پاک ودل صافی است منه

نیست آگه کسم از درد نهان جز تو ولی ... ویس داند که چه سودا بسر رامین است
از خطای دل من زلف بگوش تو چه گفت ... که ز من چشم تو در خشم و با ابرو چین است
زیر هر چین سر زلف تو صد نافه مشک ... تا نگویی بخطا نافه مشک از چین است
خبر از سوز دل و اشک روانم که دهد ... در شب هجر جز آن شمع که بر بالین است
نقش زلف تو مگر خامه یزدانی بست ... کز سر کلک همه صفحه آن مشکین است

(ذکر اولاد زادگان مرحوم وصال حفظهم الله تعالی)

رحمت میرزا عبد الله ولد مرحوم میرزا محمود حکیم ادیبی است صادق و طبیبی حاذق از فنون ریاضی خبیر است و بگفتن شعر صافی ضمیر این اشعار از اوست

از بسکه خیره شد نظرم در جمال تو ... برداشت عکس مردمک دیده خال تو
ریزد خیالم از مژه جای سرشک از آنک ... در سر نماند هیچ بغیر از خیال تو
خطت نوشته است مثالی بقتل من ... با خون عاشقان برخ بیمثال تو
وانگاه با عقیق لبت مهر کرده است ... داده بدست قامت با اعتدال تو
گر پای بر سرم بنهی فخرها کنم ... فرخنده آن سری که شود پایمال تو
گر مجلسی ز حسن فروشان بپا شود ... یوسف کند مقام بصف نعال تو
اندر محاق رفت ز خجلت هلال ماه ... چون جلوه کرد ابروی همچون هلال تو
گویند هیچ فرض محال محال نیست ... اما بود محال خیال وصال تو

رحمت که در هوای تو عمرش بسر رسید
روزی نپرسیش که چگونه است حال تو

بهمت علاء الدین حسین فرزند ارجمند مرحوم میرزا احمد وقار است جوانیست

ویس
بفتح اول معشوق رامین بوده و آن را ویسه بزیادتی ها در آخر گفته اند و بکسر اول استعمال شده چنانکه با تجنیس قافیه توان کرد
منه

رامین
نام عاشق ویس است که پسر زاد مه چنگ بود و از رام و رامتین و رامی نیز گویند
منه

مثال
در اینجا بمعنی حکمنامه است که قاضی یا حاکم نویسد
منه

صف نعال
صف آخرین از مجلس است که آنجا کفش از پا بیرون کنند
منه

محاق
بفتح و ضم و کسر میم هر سه صحیح است و آن عبارت است از دو سه شبی در آخر ماه که قمر در آن پنهان باشد و آن از وقتی است که میان تقویم قمر و تقویم شمس دوازده درجه مانده باشد تا وقتی که منسلخ شود
منه

بلند همت و نیکو فطرت بتحصیل علوم اشتغال دارد و مصاحبت با اهل حال از اد همت

ز آتش عشق تو تا این دل دیوانه بسوخت — هر چه جز مهر رخت بود در این خانه بسوخت
تا بزنجیر سر زلف تو پابست شدم — دل یک شهر بحال من دیوانه بسوخت
دانه خال چو بر آتش رویت دیدم — خرمن عمر من از حسرت آن دانه بسوخت
دل سوزان که بگیسوی تواش منزل بود — آتشی داشت کز آن عود صفت شانه بسوخت
آشنائی چو برید از من و پیوست بغیر — دوست سهل است که بر من دل بیگانه بسوخت
شمع سان چهره برافروز دو پروا نکند — زانکه مرغ دل عشاق چو پروانه بسوخت
سالها آتش عشقت بدلم ماوی داشت — دانی هجر تو بردی ز دو کاشانه بسوخت

همت از همت پروانه خجل گشت چو دید
که چسان خویش بر آتش زد و مردانه بسوخت

عشرت میرزا محمد شفیع همت را برادر کهتر است و مرحوم وقار را پسر زاده باستفادهٔ علوم همتی دارد و بسرودن شعر رغبتی این اشعار از اوست

از ماه روی او همه آفاق روشن است — جائی که تیره است همین کلبه من است
سودای زلف او بدل من بر آیتی — چون رشته سیاه که در چشم سوزن است
بر بوی آنکه راه نماید بسوی دوست — با باد صبحگاه دلم دست و دامن است

اورنگ میرزا محمود ابن مرحوم فرهنگ است اورنگ کمال را جالس است و شبرنگ هنر را فارس این اشعار از طبع موزون اوست

ای مه خجل ز ابروی همچون هلال تو — خورشید منفعل ز رخ بیمثال تو
خورشید را ز دیده بریزد بسی سرشک — بی پرده گر نظر فکند بر جمال تو

دست و دامن شدن کنایه از عجز و زاری نمودن و خواهش کردن است منه

اورنگ بمعنی تخت پادشاهی و بمعنی عقل و دانش و بمعنی زیبائی و شادی است منه

شبرنگ نام اسبی است خاصه و مطلق اسب را نیز گویند منه

در سر نمانده جای خیالی دگر مرا | تا جای کرده است بمغز خیال تو
جانی اگر ز شام فراقت بدر برم | باید دهم بمژده صبح وصال تو
از فخر پای بر سر هفت آسمان نهم | گر دست بدهدم که شوم پایمال تو

صد بار مرغ دل برهاندم ز دام زلف
باز او فتاد در پی یکدانه خال تو

آهنگ میرزا محمد برادر کهتر ادرنگ وزاده فرهنگ در ریعان جوانی و شباب
واز صحبت پیران کامیاب نظر بذوق فطری شعری میگوید از اوست

دل شیفته روی تو بود | آشفته تر از موی تو بود
جان در هوس بوس تو برفت | دل معتکف کوی تو بود
بلبل خجل از گفتار تو شد | گل منفعل از روی تو بود

روحانی میرزا علی فرزند ارجمند جناب یزدانی آثار ترقی از ناصیه اش عیانست
وبگفتن شعر طبعش روان از اوست

پنهان بزیر زلف چو رخسار میکنی | روز مرا سیه چو شب تار میکنی
شب عهد میکنی که دهی بوسه ام بروز | چون روز یادت آورم انکار میکنی
از هجر نقطه دهن خویشتن مرا | سرگشته تا بچند چو پرگار میکنی

اکنون برویم بر سر مطلب یعنی سفری که بعتبات عالیات مشرف شده
و بالتبع بطاق کسری رفته حسب الامر استاد جلیل مختصری از آن در طی
این نسخه نگارش دهیم تا مطالعه کنندگان را عبرتی باشد دلپسند و پندی
سودمند بیاری کردگار بیمانند

آهنگ
بمعنی قصد و کشش
و بمعنی کشیدن نیز آمده
و بمعنی طرز و روش
و هم بمعنی آواز میباشد
منه
ریعان
بالفتح بمعنی اول
و آغاز هر چیز است
منه
ناصیه
بمعنی موی پیشانی
است و پیشانی را
نیز گویند
منه

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد بتاریخ شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و سیصد و سه هجری از دار العلم شیراز جنت طراز با زاد و راحله باتفاق رفقه و قافله بعزم زیارت عتبات عرش درجات که سفری است سعادت اثر بیرون آمده قطع منازل و طی مراحل نموده تا بکازرون رسیدم چون سابقاً در این کتاب ذکر فراسخ و بیان اماکن از شیراز تا بکازرون مسطور آمده لهذا در اینجا بذکرش نپرداختم

(علی الجمله) از کازرون حرکت نموده متجاوز از پنج فرسنگ آمده رسیدم به کماریج و در عرض راه کوه و کتل بود و راه بسیار صعبی بتوان گفت صعوبت آن کمتر از کتلهای پیش از کازرون (مثل کتل پیرزن و کتل دختر) که سابقاً مذکور گردید نیست

کماریج از توابع خشت است و قریب بآن است و آن اراضی گرمسیر و نخلستان بسیار دارد و آبش از رودخانه حاصلش غله و تنباکو و خرماست مردمش اهل سلاح و راهزنند از آنجا گذشته بمقدار سه فرسنگ و نیم آمده رسیدم بکنار تخته و در عرض راه مذکور کتلی دیگر بود از کتلهای مزبوره صد چندان صعب تر اکثر جاها باید پیاده عبور نمود که سواره رفتن ممکن نیست و این کتل تمام سرازیر است

کنار تخته نیز گرمسیر است و هم نخلستان دارد و سبزه گاه و جاهای خرم و با صفا در آنجا دیده میشود تلگرافخانه قریب بقلعه آن ساخته اند (بالجمله) از کنار تخته حرکت نمودم از برای دالکی در عرض این راه باز کتلی پیش آمد موسوم بکتل ملو سبحان الله این کتل هزار چندان صعوبتش بیش از کتلهای مذکوره است فقیر قطع این مرحله را

رفقه: بفتح و ضم و کسر اول هر سه صحیح است یعنی گروه همسفر منه

کماریج: بفتح کاف تازی و حرف چهارم راء مهمله مکسوره است و سابقاً آن را کماریج مینامیده اند منه

خشت: بر وزن رشت منه

کنار تخته: بضم اول که کاف عربی باشد منه

اکثر بپای پیاده نمودم مشهور چهار فرسنگ است ولی بیشتر است و قریب یک
فرسنگ بدالکی مانده پلی است مسمّی به پل دالکی و آن از جمله ابنیهٔ عجیبه در فارس است
مرحوم حاجی مشیر الملک که سابقاً نامش برده شد آن را بنیاد نهاده و بمعماری
سرکاری مرحوم حاجی محمد رحیم شهیر بیار و رز که مردی سالخورده و خردپیشه نیکواندیشه
و از معمرین فارس بود سنگهای عظیمه در آن پل بکار برده و آنها را بمیخهای آهنین
بسیار بلند بست و بند کرده گذشته از متانت و استحکام آن چه بسیار خوش وضع
ساخته شده که شخص از دیدنش سیر نمی شود و پیش از این مذکور شد که رودخانهٔ
شاپور بپایین رود دالکی متصل شده میرود تا بدریای فارس
دالکی نیز از گرمسیرات فارس است آبش از رودخانه حاصلش غلّه و خرماست خانهای
اهالی آنجا اکثر از چوب نخل دو کاروانسرای بزرگ از برای نزول قوافل ساخته اند
و معدن گوگرد و نفت سیاه در آنجا بهم میرسد چشمه هائی که از آنها نفت جاری است
مشاهده شد هوایش بسیار عفن و ناخوش و گرم است بمنتهای گرمی بر در یکی
از آن کاروانسراها ظریفی بخط جلی نوشته بود (بیت)

خدایا دالکی را خلق کردی ندانم از چه دوزخ آفریدی

از دالکی حرکت نموده در این منزل راه صاف است چهار فرسنگ طی کرده ببرازجان رسیدیم
برازجان این بلوک هم گرمسیر است در سمت غربی شیراز حاصلش غلّه و خرما
آبش از چاه و باران مردمانش سلاح ورز و خوک طبع کاروانسرائی بسیار بزرگ و
باشکوه در آنجاست که نیز از بناهای مرحوم حاجی مشیر الملک است ایضاً و معماری
حاجی محمد رحیم مذکور الحق تماشای این کاروانسرا اکثر از سیاحت شهری نیست

دالکی
حرف چهارم
کاف تازی است
و در قدیم الایام آنرا
دولاکی میخواندند
منه

برازجان را
برازکان نیز گویند
منه

عمارات عالیه از تحتانیه و فوقانیه دارد و چند طرف خلوت در آن نیز ساخته تمام
از سنگ و گچ چنانچه امیری با لشکر کثیری بدان سرا فرود آیند همه را مسکن باشد
قضیه هنگام حرکت از شیراز تا بوشهر یکی از تجار محترم یعنی مرحوم حاجی محمد حسین
تاجر شیرازی از زیارت حضرت رضا علیه السلام مراجعت نموده بجانب
بوشهر که وطن مألوف او بود میرفت و فقیر با وی همسفر شده در هر منزلی از منازل
مذکوره بمصاحبتش خوشنود بودم و در آن سفر آنچه در سفره بضاعت و خوان
استطاعت از ماحضر[1] روزی شده باهم صرف مینمودیم قضا را در کاروانسرای
مذکور نشسته بودیم شخصی با طمأنینه[2] وارد شد جلوس کرد از مولد و موطن و عملش استفسار
رفت اظهار داشت که اصلم از کازرون و شغلم راه داریست از بوشهر آمده
بشیراز میروم چندی است در اینجا (یعنی برازجان) متوقفم پس روی بحاجی مذکور
کرد و گفت شب گذشته از ورود جناب مستحضر شده تغزلی متضمن بمدح گفته امروز
آورده تا بعرض رسانم شاید مورد مرحمتی گردم این گفت و ورقه بیرون آورد غزلی
خواند که آن از مرحوم بهجت والد این فقیر بود ولی از طبع ناموزون خود چهار بیت
در مدح حاجی مذکور در آخر آن اشعار افزوده بود این فقیر پرده از کارش برنگرفتم
بلکه تحسین و آفرینش گفتم و از حاجی ممدوح اخذ صله نموده دبوی دادم و او مراتب شناخت
پس از انقضای آن مجلس در گوشه او را دیده استنطاقش[3] کردم چون مفرّی ندید
براستی پیش آمد که آن اشعار را در شیراز از بهجت شنیده در بیاضی نوشته ام
پس آن بیاض را از بغل در آورده بحقیر نمود آن غزل این است

ای از فروغ روی تو والشمس آیتی	واللیل از سواد دو زلفت روایتی

[1] ماحضر: بفتح حاء مهمله و ضاد آنچه که حاضر باشد و اکثر در طعام استعمال شود منه

[2] طمأنینه: بضم اول و کسر چهارم و فتح ششم مصدری است از باب افعلال بمعنی آرامیدن و قرار گرفتن و باوقار بودن منه

[3] استنطاق: گویا گردانیدن و کسی را بنطق در آوردن منه

ای از خط معنبر تو مشک شمه‌ٔ
وی از دهان نوش تو کوثر کنایتی

ای سرو ناز بر سر درویش سایهٔ
وی پادشاه حسن بمسکین عنایتی

ای برق آه بر سر آنکوی جلوهٔ
وی سیل اشک بر دل سنگش سرایتی

بر باد رفت خاک من از آتش فراق
ای آب دیده سوختم آخر حمایتی

منسوخ گشت قصهٔ مجنون ز عشق من
آن خود روایتی بود این یک درایتی

این قصه‌ها که گفتی بهجت ز سوز عشق
از صد هزار نکته نکردی حکایتی

این رباعی که نیز از مرحوم والد است استنساخ نموده در بیاض مذکور ثبت کرده بود

عید است و بدست آن نگار سرمست
بشنید اگر بیضه رنگینی هست

آن بیضهٔ رنگین دل خونین من است
طفل است و پی شکستن آورده بدست

حینی که آن بیاض اشعار را نگاه میکردم و فقیر را شناسا آمد رباعی مذکور را نشان دادم خواست تملقی گوید گفت بیضه را شعرا باین خوبی کمتر در شعر آورده اند فقیر تعمد کرده گفتم صفی الدین نیشابوری هم بیضه را خوب در شعر آورده پس خواندم این قطعه را

شاعر دزد ماکیان باشد
که بزیرش نهند بیضهٔ غاز

غاز آخر بسوی آب رود
او بکون دریده ماند باز

(بالجمله) از برازجان نیز حرکت نموده قریب شش فرسنگ راه پیموده آمدیم در منزل مسمّی با حمدی است و در این مسافت هم ابداً کوه و کتل نیست و راه خوبی است

احمدی هوایش بسیار گرم است در آنجا کاروانسرای خوبی است که آنرا مرحوم حاجی محمد صادق تاجر اصفهانی که عمری در شیراز متوطن و بانی بسیاری از آثار خیر بود ساخته

شمه‌
بالفتح و تشدید
میم بوی اندک
درایت
یعنی دانستن است
و اکثر در مقابل روایت
استعمال می‌شود
ماکیان
حرف سوم کاف
عربی یعنی مرغ خانگی
است
احمدی
از مضافات
بندر ابو شهر است

دراکرن
۴۹

دراطراف آن کاروانسرا چند خانه داراست وآب آنجا ازچاه است مثل منزل سابق (یعنی برازجان) ازمنزل مذکور نیز گذشته هفت فرسنگ قطع نموده آمدیم تا بندر بوشهر راه آن ایضا صاف ولی گل وکوه است ولیکن نزدیک به بندر مذکور گل ولای بسیار است بعض اوقات میشود که تا بسینه چارپا درگل فرو میرود وجهتش این است که نزدیک میشود بدریای فارس که بوشهر درکنار آن است

ابوشهر که آنرا بوشهر نیز نامند بندریست اعظم بنا درخلیج فارس درانتهای شبه جزیره که طول آن شبه جزیره قریب سه فرسخ است وعرض آن یکفرسنگ وبوشهر سه طرفش دریاست وسمت جنوب آن خشکی است ودروازه شهر دراین سمت است ودور بوشهر تقریبا چهارهزار ذرع میشود اراضی این شبه جزیره نسبت ببعض جاها بسیار پست است چنانکه ارتفاع شیراز رانسبت ببوشهر دوهزار وهفتصد وپنجاه قدم نوشته اند بیوت وعمارات بوشهر اکثر مرتفع ودارای غرفه ها وبادگیرها بواسطه اینکه هوای آن بسیار گرم است بسا اوقات درتابستان ازصد درجه تجاوز میکند واکثر بادهای گرم میوزد وآب بوشهر ازچاه است ولیکن شور بطوری که بهیچ مصرف نیاید جز کارسازیهائی که منافی باشوری نباشد این است که بواسطه آب وهوای ناملایمش اکثر اهالی آنجا مبتلا برمد هستند بهترین ابنیه آنجا عمارت حکومتی است که آنرا چهاربرج نامند وبوشهر چهار محله دارد وهزار وهفتصد وپنجاه درخانه وجمعیتش دراین زمان قریب هشت هزار ودویست نفر است مردم بوشهر فقیر وغریب نوازند ولی دربعض آنها لجاجت ونادانی بحدی است که با او نمیتوان گفت آتش حرور است ودریا آبش شور ازعلم وهنر بهره ندارند مخلوق آنجا مسلمان ونصارای

لای: گل تیره که در تنگ حوض وجوی باشد گل را سیر گویند

رمد: سختیی درد ی است که در طبقه ملتحمه چشم پدید آید وآب از چشم فرو ریزد ومطلق چشم درد را نیز گویند منتخب

ویهود و فرقه های دیگر است مسلمانانش هم شیعی و سنّی هر دو و شیعه اش نیز بعضی اصولی و
برخی شیخی و پارهٔ اخباری است بازار و دکاکین متعدد در بوشهر هست و از هر قبیل
اجناس از امتعه و اقمشه و ظروف و سایر چیزها یافت میشود و این شهر در عهد سلطنت
کریم خان زند آباد شده و الّا در سوابق قبل از فتوحات اسلام آبادی در شهر ریشهر بوده
که مذکور خواهد شد و بر اهل بوشهر از جهت آب شیرین کار بسیار سخت است
میباید از چاه های نیم فرسخی و یک فرسنگی آب بیاورند که فی الجمله شیرینی دارد ولی ناگوار
است آب انباری در سمت جنوب غربی شهر مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک
ساخته که سابقا مرقوم شد و آن برکه از آب باران پر میشود چندی مردم از آن کامیاب اند
و ده دوازده مسجد دارد اکثر محقر و چند حمام همه کثیف و ناپاک و کاروانسراها نیز دارد
همه تجارنشین و محل داد و ستد و چند افیس از تجار فرنگستان و غیره است و در
خارج شهر بساتین بسیار است محصولش خرما و انار و انجیر و نارنج و لیمو و غیر ذلک
آب غوره آنجا در نهایت امتیاز و هندوانه اش بغایت ممتاز است
ریشهر که سابقا بجای بوشهر آباد بوده از جملهٔ شهرهای قدیمه است و نام آن در جغرافی
قدیم مسطور و عجم ها آنرا ازیشهر و عربها ریضهر مینامند و مسافت آن تا بوشهر دو فرسنگ
می شود و در سمت جنوب بوشهر واقع شده گویند این شهر را لهراسب بنا نهاده
و شاپور بن اردشیر آنرا عمارت نموده در ریشهر قلعهٔ خرابه از ابنیهٔ قدیمه است که
آثار خندق اطرافش نیز ظاهر است و سطح قلعه بیست و سه هزار و صد و یک ذرع
مربع است و سنگ عقیق در آن سرزمین اکثر دیده می شود
من الغرائب در قبرستان اطراف شهر قدیم خمره های کلین کلان بیرون آورده اند

اخباری
جماعتی از علمای شیعه هستند که در مسائل چند با علمای اصول اختلاف دارند و وجه تسمیه اینکه استناد آنها باخبار تنهاست
منه

افیس
بر وزن نفیس مستعمل است و این لفظ انگریزی است یعنی دکان و کارخانه و محل داد و ستد است
منه

ریشهر
بکسر را و فتح ها و سکون یا و فتحانیه و شین مکسوره و یا ساکنه و را مهمله در آخر
منه

که طول هریک سه قدم ونیم وقطر آن یک قدم بوده وسر آنها اندوده بگل این حجره ها
مدفن اموات است یعنی مرده را در حجره نهاده پس بزیر خاک میکرده اند واین آئین
ظاهرًا قبل از زردشت باشد ودر آن قبرستان اکثر سنگهای مزار بخط کوفی دیده میشود
آنها قبور لشکر اسلام است که در فتح ریشهر کشته گشتند ساکنین حالیه ریشهر قریب
هزار نفر است خانه هاشان از نی وچوب ساخته شده وچاههائی که در آنجاست
آبش شیرین است اما چندان گوارا نیست

بهمنی از جمله مضافات بوشهر است وآن موضعی است نیز در جنوب بوشهر
مسافت آن تا بوشهر تخمینًا پنج میل عمارات بسیار اعیان بوشهر بنا نهاده اند وکارخانجات
انگلیس نیز آنجاست وپنج چاه مانند قنات دارد آب آنها شیرین است واز
آن چاه ها آب کشیده در مشک نموده ببوشهر میبرند

تنگذی نیز از جمله مضافات بوشهر است وآن مشهور است به تنگذی آب
تلخی دارد از اینجا آب برای فقرای بوشهر میبرند ومضافات دیگر هم هست که در صدد ذکر آنها نیستم

(علمای حالیه بوشهر)

جناب حاجی شیخ محمد امام جمعه از آل عصفور است واصلا از بحرین واخباری
مشرب عالمی است متبحر وخلیق عالمی متورع وصدیق

جناب حاجی سید مهدی علم الهدی بهبهانی است دارای علوم عقلیه ونقلیه
از علما اصول است مدتی که فقیر در بوشهر بودم اکثر شبها غریب نوازی فرموده
بدیدنم قدم رنجه مینمود (بالجمله) علمای دیگر نیز هستند چون جناب حاجی شیخ
احمد عموی وجناب حاجی سید سلیمان صدر الاسلام بهبهانی وجناب سید جواد

سیدی
تقدیم نون بر یا غلطی
است
متبحر
بصیغه فاعل بسیار
عالم ودانا
است
متورع
ایضا بصیغه فاعل
پارسا وپرهیزکار
است
علم الهدی
لقب آن جناب است

یزدی وجناب سید محمد علی بهبهانی وجناب سید محمد شفیع کازرونی همه در بوشهر از علمای اعلام ومقتدای انام اند (شعرای بوشهر که بعض آنها از اعیان اند)

معتمد السلطان حاجی احمد خان سرتیپ مسقط الراس مسقط است ولقب وکیل الرعایائی از دولت علیه ایران یافته مدتها حکومت بندر عباس وغیره را داشته ونیز از دولت مذکوره به اعطای قلمدان مرصع وشمشیر وکل کمر مرصع مباهی گشته کتابی در احوال ادبا عرب مسمی به نبراس تالیف فرموده ودیوان اشعاری نیز جمع نموده تخلص باسم میفرماید اشعار مشار الیه را نه حاضر دارم ونه بخاطر که بنگارم چند اولاد از ایشان بظهور آمده همه دارای کمالات وصاحب مقامات (از جمله) محمد علی خان متخلص بعاری با اینکه هنوز در ریعان شباب است از علوم بهره دارد واز دولت منصب سرهنگی یافته از اوست

بازاری زخدا خواسته بیماری را	تا تو بر دوشش نهی بار پرستاری را
ناز آغاز نمودی وربودی دل ما	خوب آموخته شیوه عیاری را

جناب حاجی غلامحسین از اهل بندر ریک است تجارت میکند اما عالی فصیح وکاملی بلیغ شعر را خوب میگوید یکدفعه فقیر بحضورش مشرف واز سخنانش مشعوف گردیدم ولی از اشعارش خواستم امتناع نمود گویند این دو شعر از ایشان است

خون دل لخت جگر او را شراب است وکباب	بر سر خوان لئیمان هر که مهمان میرود
گر سر دوش افکند قاضی ردای سیم دوز	روی پشت خرسی زربفت پالان میرود

جناب ملاحسن کبگانی متخلص بمجنون از جمله ادبا روزگار وشعرای نامدار است اگرچه در سلک تجار است ولی در ملک فضل عالیمقدار است این اشعار از اوست

مسقط بالفتح شهری است بساحل دریای عمان منه

بندر عباس یکی از بنادر مشهوره است که بند مسافت آن تا شیراز تخمینا صد میل است منه

نبراس بتقدیم نون بر باء موحده بر وزن قرطاس یعنی چراغ ویعنی سر نیزه است در لغت منه

کبگان بکاف تازی وباء موحده وکاف پارسی نام قریه ایست از دشتستان منه

شهد الله که بوی تو چنان پابستم | که سررشته تدبیر برفت از دستم
دل من در سر زلفش بدو میگفت بناز | که من این زلف برای دل تو بشکستم

ولہ

او به تیر نظر از پای در انداخت مرا | خلق یکسر نگران کز نظر انداخت مرا
گذرد از ره مهر ار بسرم زنده شوم | آنکه گشت از غم و در رهگذر انداخت مرا
بشر افتادم از آن روز که دهقان قضا | دانه ام کرد و بخاک بشر انداخت مرا

جناب مدرک میرزا عبد الله شیرازی ولد مرحوم حاجی محمد حسین تاجر شیرازی است که سابقاً از حاج مشار الیه نامی در ذکر برازجان مرقوم گردید که با فقیر همسفر بود در ورود بندر بوشهر بمنزل مشار الیه مسکن داشتم از تجار محترم آنجا بوده معززاً می زیست و جناب مدرک مذکور در اوقاتی که بوشهر بودم بعض از علوم ادبیه و پارهٔ از زبان انگریزی را از فقیر آموخت با وجود صغر سن شعر را نیکو میگفت و کمال جد است و کیاسیت را داشت آثار ترقی از ناصیه اش ظاهر بود در این اوان ببوشهر ساکن و مشغول تجارت است

این اشعار را از وی بخاطر دارم

بارها گویم که گویم ترک یار تند خو را | ترک این معنی نمایم چون ببینم باز او را
آنکه منعم میکند از عشق گر بیند جمالش | دیده بگشاید بحیرت لب ببندد گفتگو را
خون گره شد در دلم چون نافهٔ آهوی ختن | گر خطا دادی بدست غیر زلف مشکبو را

اکنون تفصیل بقیه سفر خود را مرقوم میدارم و شرذمهٔ از خلیج فارس مینگارم بعون الله پیش از این مسطور آمد که بندر بوشهر بر کنار دریای فارس است

دریای فارس که آنرا خلیج عجم و دریای بصره و بحر عمان نیز گویند متصل است ببحر هند در حقیقت شعبهٔ از آن است و این شعبه که ما بین فارس و عربستان امتداد

مثل حمیر
مقابل جیراست
و معروف است
منہ

حاج مشار الیه
در سنه یکهزار و سیصد و
یازده در بوشهر وفات یافت
و در عتبات عالیات مدفون
شد از فقیر تاریخش خواسته
گفتم

باغ جهان است گرچه دلکش و موزون
کیست کزین باغ چیده یک گل مقصود
کس نشنیدم بباغ دهر که تا شد
رسته سرش از نتاج عیش سایه ممدود
حاج محمد حسین آنکه گیتی
خلق حسن داشتی و سیرت محمود
ما شنفت از نتیجه های اجل گشت
نخل قدش بر زمین فتاده و مطرود
هشت دراز حله بار گشت بریوش
شد بر حقش ز دار جهات چو مسدود
در ملکوتش روان پاک شد از خاک
عم چه که زین ملک جستش ابد مقصود
رحمت کشید از جهان بسار دیش
سوی جهان جوی یار جاوید معبود
وصف مسکین بسال رحلت او گفت
مسکن آن آمده است جنت موعود
منه

ذیحجب

ابتدایش از محاذی بلوچستان و انتهایش بصره است و طول این خلیج از بصره تا برسد بحر هند بعضی دویست فرسخ نوشته اند و عرض آن باختلاف است که بهشتاد فرسنگ و بیشتر میرسد عمقش نیز مختلف و در اطراف و جوانب آن جزایر بسیار است که در صدد تفصیل آنها نیستم مسافت میان بوشهر و بصره را دویست و پنج میل گفته اند (بالجمله) از بوشهر خواستم بسمت بصره بروم نخست از خشکی بقایق کوچکی نشسته بمقدار فرسخی گذشته رسیدم بکشتی بخار بسیار بزرگ که در لنگرگاه بود جهت اینکه کشتی بزرگ تا بکنار دریا نمی آید این است که بگل خواهد نشست لهذا قایقهای کوچک که آنها را بکاره و بلم و غیر ذلک گویند اشخاص و اشیا را در آنها حمل کرده از کنار میبرند تا کشتی بزرگ و بدان انتقال میدهند و قایقهای بخار نیز هست که کرایه اش بیشتر است و خطرش کمتر فقیر در آن نشسته تا بکشتی بزرگ رسیده داخل شدم کشتی حرکت نمود و باید یکشبانه روز ببصره برسد قضارا طوفانی سخت در دریا پدیدار شده کشتی را با این و آن سوی افکند و بزیر می برد و بزبر می آورد کاه چنان بیک پهلو می شد که دکلهای با آن بلندی نزدیک بود بسطح آب برسد اسباب وحشتی برای مردم کشتی دست داد بسا اشخاص که از جای خود بمقدار بیست ذرع پرتاب شده بدیگر جای می افتادند این فقیر در اطاق آئینه مسکن داشتم صدمه کمتر بود ولی التهاب غریبی داشتم و عطشی بی نهایت نوکری که همراه بود بیهوش افتاده قادر بر حرکت نبود یکی از انگریزها که بزرگ کشتی بود و مردی حکیم و دانشمند زبان عربی را خوب میدانست و فارسی را اندکی بواسطه سفارشنامه که از بوشهر باو نوشته بودند مراقبت حال فقیر را مینمود هنگام طوفان بر سرم آمد احوالم را پرسید چون قادر بر تکلم نبودم اشارت نمودم بجانب

بلوچستان از ولایات قدیم ایران است حد مغربی آن سلطنت ایران و جنوبش محیط هند و چستان و مشرقیش سند و شمالیش سیستان و افغانستان است منه

قایق کشتی بسیار کوچک است منه

التهاب در لغت افروخته شدن آتش است مراد اشتعال حرارت مزاج است منه

کوزه آبی که بجائی آویخته بود دویده آن کوزه را آورد گرفته شربه آشامیدم قدری حالم
بهتر گردید چون فردا شد بواسطه آن نیکی که در حق فقیر نموده بود کتابی (یعنی گلستان
شیخ سعدی) بخطی خوب نوشته شده بود همراه داشتم بوی تعارف نمودم قبول کرده
اظهار امتنان نمود در اطراف و جوانب کشتی و در آتشخانه آن مرا گردانیده سیر خوبی
داد و اسبابهای دیگر که لازمه کشتی است از قطب نما و دوربین و غیرها همه را
نشان داد و تفصیل آنها را بیان کرد (بالجمله) چون ببصره رسیدم خواستم از کشتی
فرود آمده بخشکی در آیم آن شخص انگریز را وداع گفتم گفت لمحهٔ درنگ کن پس خود بشتاب
رفته کتاب معهود را آورده مسترد ساخت و اظهار نمود که اگر در اول میخواستم قبول بکنم
بسا خاطرت آزرده میگشت و چون من این نسخه را متعدد دارم از رد آن ناچارم
ولی علمی بشما می آموزم که هرگاه و هر وقت خواهی برایم هدیهٔ فرستی بطرفة العینی بمن برسد
اگرچه بعد میان من و شما مشرق تا مغرب باشد فقیر حیرت نمودم و گفتم آیا چه اسبابی
است که در آنی اشیاء را از مشرق بمغرب نقل میکند گفت آن اسباب این است
که در هر نقطهٔ که باشی و خواهی مرا تحفهٔ فرستی در جوار خود هر کس را دیدی و آن را مستحق
یافتی آن تحفه را بوی ده که در حقیقت بمن دادهٔ پس از این تقریر این شعر را نیز خواند

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

و گفت ما همه بنی نوع هستیم از کلام آن مرد خردمند خیلی تعجب کردم و سخنش بسیار
مؤثر افتاد و وداعش نموده از کشتی در آمده داخل بصره شدم
بصره شهریست از عراق عرب در سمت نهری که از التقاء نهر فرات و دجله
بغداد حادث می شود بعضی نوشته اند که بنای آن در زمان خلافت عمر بن خطاب شده

شربه — بالفتح یکمقدار خوردنی از آب و یکبار خوردن منه
مسترد — بضم اول و فتح ثالث و رابع بازپس داده شده منه
بصره — بفتح اول و کسر آن هردو صحیح است بعضی گویند معرب از بس راه است بعضی دیگر نوشته اند بصر سنگ نرم را گویند و چون در بصره از آن سنگهاست لهذا مسمی باین اسم شده منه

بسال چهاردهم از هجرت وسابقا قلعهٔ از خشت خام داشته اکنون خراب است دو
سه بازاره بارونق وباصفا دارد دارای مساجد وحمامات ومدرسه است ومسجدیست
دران مناره بسیار مرتفعی است ونخلستانش لاتعد ولاتحصی آب چاهش شوراست
اما آب شط شیرین وبواسطه انکه زمین آنجا بلنداست آب نمیگیرد ولی هنگام مد دریا
آب شط بلند شده باغستانش راسیراب مینماید هوایش درروز گرم ودرشب معتدل است
حاصلش خرماست که قسمی از آن درکمال حلاوت ولطافت است وقلیلی رز وانار
مرکبات نیز دارد وگل سرخ وگلاب وحنای آنجا فراوان است مردمانش اکثر سیاه چهره اند
هم سنی دران ساکن است هم شیعی وسایر مذاهب دیگر یافت میشود وزبانشان بیشتر
عربی است ودربسیاری از مسائل لغویه باکوفیین مخالف هستند بعض از ادبا گفته اند
که مذهب بصریین ازحیث لفظ وکوفیین ازحیث معنی صحیح تراست این فقیر ده روز
دران شهر بودم وهمه روز ببازارها وسراها ومعابد واطراف شهر سیر مینمودم
حکایت یکی ازمشایخ آنجا که درایام توقف بخانه اش مسکن داشتم وجز عربی زبانی
نمیدانست روزی پرسید که این شهرما چگونه است گفتم نیکو شهری است گفت
چون تورا در شعر طبعی است از این شهر وصفی گوی ارتجالا بفارسی گفتم **قطعه**

بصره گویند که خود چشم عراق عرب است
این شرافت بود از مردم صاحب نظرش
نظری دیدم وازروی بصیرت گفتم
نه عجب گر عوض بصره بخوانم بصرش

خواندم شنید ونفهمید گفت مرا که فارسی نمیدانم تازی گوی بعربی گفتم این دو بیت را

دَخَلْتُ فِی الْبَصْرَةِ اَوْقَاتَ السَّفَرِ
یَاحَبَّذَا الْبَصْرَةُ مِنْ مُشْتَهِرٍ
رَاَیْتُهَا کَالْعَیْنِ مَابَیْنَ الْقُرَیٰ
کَاَنَّمَا شُقَّ اسْمُهَا مِنَ الْبَصَرِ

فزونی آب دریا
بیت
دخلت الخ یعنی
وارد شدم در شهر
بصره بهنگامهای سفرای
خوب ونیکوست شهری
که محکم واستوار ومشهور
است
(شعر دوم)
یعنی دیدم آن بصره را
مثل چشم درمیان قریه ها
گویا جدا کرده شده است
اسم بصره از بصر که چشم باشد

(خط ...)
٤٧

(خلاصه) بصره را توابع بسیار است و مضافات بشمار از جمله قریه ایست در جهت غربی آن مسمی به ابله که یکی از جنات اربعه دنیاست در نهایت صفا و بسیار خوش آب و هواست که ذکر آنرا مفصلا پیش از اینها در ضمن بیان شعب بوان مرقوم داشتیم

(بالجمله) بسیاری از فضلا و ادبا منسوب اند ببصره از جمله حریری صاحب کتاب مقامات دیگر ابو نواس دیگر اشعر دیگر خلیل دیگر ابو الاسود که ذکر احوال آنها را در این کتاب نموده ایم و قبر فرزدق و جریر در بصره است که آن نیز مرقوم افتاد و شرح احوالشان مسطور گردید

حسن بصری ذکر حالش در بسیاری از کتب مذکور است بعضی او را رد کنند و بد دانند برخی سر سلسله صوفیه اش خوانند و در اخلاقی بوده بعمر هشتاد و نه سال در سنه یکصد و ده هجری وفات نموده

محمد بن احمد معروف بمفجع از اکابر نحویین و شعرای فصاحت آئین است تشیعی مذهب بوده کتاب عرایس المجالس و کتاب ترجمان از مصنفات اوست مولدش بصره است و وفاتش در سال سیصد و بیست هجری

محمد بن الحسن بن درید بصری جامع کمالات است و تصنیفات بسیار دارد در سنه سیصد و بیست و یک هجری در بغداد وفات یافته

ابن سیرین معتبر و سفیان ثوری و ابو دردا و داود سجستانی در آنجا هستند همچنین قبر حبیب اعجمی و سهل بن عبد الله التستری و مالک بن دینار در بصره است و اکثر از آن قبور در قلعه قدیم شهر است که سه میل مسافت دارد و قبر طلحه و زبیر نیز در بصره است و انس بن مالک خادم رسول الله صلی الله علیه و اله در شش میلی جائی که مشهور بوادی سباع است مدفون است (بالجمله) فضلائی که

از آنجا

---

۱ ابله: کتاب سابقا مسطور گردید

۲ مفجع: دردمند و مصیبت زده گویند او را پس در قتل اهل بیت اطهار اشعار توجع و تفجع میبود ملقب بمفجع شده است

۳ درید: صیغه تصغیر است

۴ ابن سیرین: نامش محمد است و از جمله تابعین است و در علم تعبیر مشهور و وفاتش در سنه یکصد و ده بوده است

۵ سفیان ثوری: پیش از این مسطور آمد که وفاتش در سنه یکصد و شصت بوده

۶ ابو دردا: از اصحاب رسول خدا بوده نامش عویمر بن عامر در خلافت عثمان در شهر دمشق قضاوت داشت وفاتش در سال سی و دو هجری بوده

۷ داود: در بعض نسخ ابو داود است از مشایخ است در سنه سیصد و یازده درگذشت

۸ حبیب اعجمی: خلیفه حسن بصری بوده است

۹ سهل: در سنه دویست و هفتاد و سه وفات نموده

ازانجا برخواسته اند بسیار و بیشمارند که ذکر همه آنها موجب تطویل کلام است و این کتاب را گنجایش نیست

اکنون از بصره باید برویم بغداد از راه دجله مسافت از بصره تا بغداد را چهار صد و بیست و هفت میل گویند و دجله مذکور نبعش در بلاد ترک در آسیاست که مملکت عثمانیه باشد یعنی از جبال ارمنیه است بعضی طول دجله را چهار صد و هفتاد و چند فرسخ نوشته اند و نهرهای بسیار بآن متصل می شود از جمله آن نهرها نهر فرات است مخرج این نهر نیز از بلاد ارمن است و طول آن را قریب پانصد فرسخ دانند و در اخبار مدح آن بسیار رسیده از جمله اِنَّ الفُرَاتَ مِنْ اَنْهَارِ الجَنَّةِ (بالجمله) کشتیهائی بر روی جله مذکوره جاری اند هم دودی است و هم بادی دودی را اختیار کرده در آن نشستم از برای رفتن به بغداد وضع کشتی روی دجله غیر از وضع کشتی دریاست یعنی راحتش بیشتر است خیلی صاف و روان میرود و طوفانی نمی شود و خطرش کمتر است آشخانه و چرخهائی که از بخار حرکت میکنند دیدنی و بسیار باتماشاست علاوه براین در عبور کشتی بر روی دجله از دو طرف برکنارهای آن متصل عمارات و ابنیه و بساتین و نخلستان و اشخاص صحرانشین از نظر ساکنین کشتی میگذرد این نیز اسباب تماشائی است و کشتی بخار سه روز یا چهار روز از بصره به بغداد خواهد رسید مگر اینکه بسبب آب کاستی شاید بیشتر طول بکشد و این کشتی ما بدین واسطه شش روز طول کشید تا به بغداد رسید اما خوش گذشت و از مشاهده کشتیهائی که بر روی دجله آمد و شد دارند محظوظ بودم **عربیة**

وَمَيْـدانٍ تَجُولُ بِهِ خُيُولٌ	تَقُودُ الدَّارِعِينَ وَلَا تُقَادُ
رَكِبْتُ بِهِ اِلَى اللَّذَّاتِ طِرْفًا	لَهُ جِسْمٌ وَلَيْسَ لَهُ فُؤَادٌ

ومیدان الخ
یعنی بسا میدانی که جولان میکند در آن اسبها (مراد از اسبها کشتیهاست) میکشند آن خیول زره پوشها را و خود کشیده نمی شوند
(شعر دوم)
یعنی سوار شدم در آن میدان در حالتی که متوجه بسوی لذات بودم اسبی را (یعنی در کشتی نشستم) و از برای آن اسب جسم بود و دل نداشت
منه

جَرَتْ فَظَنَنْتُ اَنَّ الْاَرْضَ وَجْهٌ | وَدِجْلَةُ نَاظِرٌ وَهُوَ السَّوَادُ

من آثار عظمة الله در این سفر دو نفر برادر یکی محمد و دیگری محمود نام از اهل دشتستان
همراه برده بودم تا متکفل امورات و متحمل خدماتم باشند از کشتی بزرگ سابق الذکر که پیاده
شدیم در بصره محمد که برادر بزرگتر بود بدون سبب گریخته و رفت اما برادر کهترش ملازم
خدمت بود تا اینکه در کشتی ثانی (یعنی کشتی رودی دجله) رسیدیم بقصبه کشتی را بکنار
کشیده لنگر انداختند تا اهل کشتی بدان قصبه رفته از ملزومات آنچه لازم باشد خریده
بکشتی در آیند محمود را گفتم نیز برود هر آنچه از ماکولات حاجت باشد گرفته بیاورد
از خرجین سفری خواست وجهی برگیرد چون معلوم شد کیسه که در آن نقود بود برادر
نمک بحرامش برداشته و برده و همین سرقت گریزش را سبب بود اسباب حیرت
دست داد و بغیر از اینکه از ناخدای کشتی یا از همسفران استقراض نمایم چاره نمیدیدم
(اتفاقا) در آن کشتی یکی از نوابان سِند که مردی ذی شان شیعی مذهب و نیکو
مشرب بود عزم زیارت عتبات عرش درجات را داشت و با فقیر مانوس شده
اکثر مصاحب بود و چون میدانست از اهل شیرازم پیوسته نام شیخ سعدی و خواجه
حافظ را بر زبان میراند و از اشعار آنها میخواند گاه میگریست حال غریبی داشت و
شور عجیبی گویا سراپا عشق بود روزی از این فقیر خواهش نمود که چند شعر در تاریخ و مسافرت وی
انشا نمایم دوازده بیت مشتمل بر ماده تاریخی گفته نزد او فرستادم بسیار خوشوقت
شده بود در آن حین که محمود خبر مفقود شدن نقود مذکوره را میداد و متحیرانه نشسته بودم
یکی از نوکرهای آن نواب آمده بسته پیش نهاد و نوشته بدستم داد مشعر بر تحسین از
آن اشعار و اشعار بمعذرت از قلت آن تحفه و جایزه با اینکه خوش نمیداشتم آنرا

جرت الخ
یعنی جاری و روان شد کشتی
پس خیال کردم اینکه زمین
روئی است و دجله چشم است
و آن کشتی سیاهی چشم
منه

٢
حرحین مدون
داد و یاداد هر دو نویسد
و پیش از این تفصیلش
مرقوم افتاد
منه

٣
سِند
بکسر اول و سکون
ثانی نام ملکی است
معروف از هندوستان
منه

تعب

قبول کنم ولی بواسطه سانحه مذکوره ناچار احسانش را رد نکرده بلکه آن را وسیله نذاتی
دانسته بسته را گشودم دوازده دانه طلای مسکوک در آن بود که هر یک از سه تومان
پول ایران بیشتر ارزش داشت هذا من آثار عظمة الله القدیر و قدرته

چون مقصود اصلی ما از آنچه ذکر رفت تاکنون جزء اخیری است که آن علت غائیت است
(یعنی بیان طاق کسری) پس اینجا مقامی است که از آن شمه بحیز تحریر درآورم بعون
الله تعالی بر روی دجله که کشتی عبور میکند چند فرسخی ببغداد مانده طاق کسری
نمایان میگردد در این حال مرسوم است که اهل کشتی اگر بخواهند بزیارت قبر سلمان
رضی الله تعالی عنه که قریب بطاق مذکور است بروند وجهی معدود جمع نموده بهر کس
سهمی داده بناخدا تسلیم کرده کشتی را بکنار میبرد و مردم را پیاده مینماید و چند ساعتی مهلت
میدهد تا بروند و مراجعت کنند کشتی ما که محاذی طاق کسری رسید نواب مذکور وجه
معین را تمام خود داد کشتی را بکنار کشیده مردم را پیاده ساختند ولی بسیار بیابان
گردیدند فقیر نیز خواستم بروم کفشهایم را که از هندیها بعوض در پا کرده رفته بود و
چون اول طلوع فجر بود هوا درست روشنی نداشت و مجال درنگ هم نبود زیرا که رفتن
از کشتی و بازگشتن موقت بود ناچار با پای برهنه رفتم غافل از اینکه خارهای مغیلان
در آن صحرا بسیار است و از کنار دجله تا آنجا قریب ربع فرسنگ است محمود کفش
خود را بمن داد ولی بواسطه تنگی نتوانستم در پا کرد پس حافیا پای بر سر خار و خس نهاده
بسرعت می شتافتم پایم از شدت جراحت و جریان خون سرخ گون شده بود ولی
شوق زیارت حضرت سلمان نمیگذارد متألم شوم

شعر

	که خارهای مغیلان حریر می آید	جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط	

ساتحه
امری که واقع شود
از خیر یا شر
منه

قبر سلمان
رضی الله تعالی عنه
تا طاق کسری بمقدار میدان
اسبی است منه

خار مغیلان
خارهای سطبر درشت را
گویند و تحقیق در این لغت
این است که مغیلان بضم
میم گویند در اصل ام غیلان
بوده یعنی مادر دیوها و آن کنیه
است درخت مخصوص را
که خارهای بلند دارد که آن را
سمره نامند بهر حال ضمه الف را
بمیم داده اند و الف را تخفیفا
حذف نموده اند مغیلان
شده و بعضی آنرا بر وزن
سلیمان دانند و مجازا
هر خار بزرگ سطبر را
مغیلان خوانند
منه

حافیا
یعنی بحال پا برهنگی
منه

بهر طور بود خود را بدانجا رسانیده بزیارتش مشرف و فائز شدم و بطور اجمال هم نقشهٔ از
طاق کسری بر داشتم که شرح آن را مرقوم خواهیم داشت پس مراجعت بکشتی نموده
رفتم بغداد از آنجا بعتبات عالیات الحمد لله رب العالمین
اکنون سزاوار است که نخست شمهٔ از مداین که طاق کسری در آن است بیان نمائیم
بعد از آن از طاق سخن رانیم

مداین در تحقیق آن اختلافات کثیره است ولی فقیر آنچه از تتبع در کتب تواریخ
وجغرافی یافتم این است که مداین هفت شهر بوده هر یک شهری معظم در عراق عرب
بعضی قریب بیکدیگر بعضی دورتر و بانی هر یک پادشاهی بوده یا اینکه دو و سه از
آن شهرها را یک پادشاه بنا نهاده بنا بر اختلاف روایات بهر حال مقصود ما ذکر
آنها نیست بلکه مداین حالیه است که آن یکی از جملهٔ مداین سبعه است و اسمش
طیسفون بوده و در این شهر چندین عمارات عالیه ساخته بودند اعظم و احسن از همه طاق
کسری است که اکنون خرابه اش برجاست

طاق کسری که آن را ایوان نیز خوانند مسافتش را تا بغداد از راه خشک تقریبا
شش فرسخ گفته اند و در بانی آن اختلاف است آنچه اصح اقوال است ایوان مذکور
از بناهای انوشیروان است و گویند آن پادشاه عادل در سقف ایوان ناقوسی
آویخته بوده و زنجیری بآن متصل نموده و یک سر زنجیر را در خارج عمارت برده هر کس را
عرضی باشد زنجیر را حرکت داده ناقوس بصدا آید انوشیروان عارض را خواسته
بعرض وی رسیدگی کند و در زمان خسرو پرویز ایوان مذکور را او مرمت کرده
و عماراتی بر آن افزوده و مدتهای مدید آنجا را پای تخت و مقر سلطنت نموده

مداین
جمع مدینه است
یعنی شهرها و چون آنها
را
ویران
دنا بود شده مگر یکی که
خرابه از آن باقی است
بآن یک شهر مداین
گویند
منه

طیسفون معرب
تیسفون است و اسامی دیگر
برای آن نیز ذکر کرده اند
اینکه بعضی از اهل لغت
یا جغرافی سیس المقدم
بر یار قرار داده اند
غلط است
منه

(در بیان وضع و طول و عرض و ارتفاع ایوان مذکور او سیله خداوند

بنای ایوان از خشت پخته است و آجرهای آن طولانی است طول هر یک برابر
عرض هر یک کمتر از شبری بگچ و قیر آن را بنیاد نهاده اند بنائی باین استحکام
هیچ جائی از ایران دیده نشده سرائی متین و محکم بوده ظهیر فاریابی گوید شعر

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را

مقدار یکصد و هشتاد قدم طول آن قصر است و هشتاد قدم ارتفاعش و در وسط قصر
طاق بزرگ معروف است که متجاوز از هفتاد قدم دهنه آن و بیشتر از هشتاد قدم
ارتفاع آن طاق است و در اطراف آن طاق بزرگ طاقها ساخته اند که اگر منهدم
شده و سقف ایوان بزرگ مذکور شکافی برداشته و آن نیست مگر از ظهور دین مبین
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین شرف الدین ابو عبد الله محمد بن
سعید المصری در قصیده مسمی به بُرده گفته

وَبَاتَ اِیوانُ کِسری وَهُوَ مُنصَدِعٌ کَشَملِ اَصحابِ کِسری غَیرَ مُلتَئِمِ

شیخ سعدی شیرازی راست

چو صیتش در افواه دنیا فتاد تزلزل در ایوان کسری فتاد

نوشته اند که در زمان خسرو پرویز در آن عمارت پرده های مرصع آویخته بوده و در زیر
ایوان در سردابها جواهرات مخزون و ادویه جات و عطریات گران بها مضبوط بوده
همچنین در ایوان مذکور فرشی از ابریشم گسترده بودند شصت ذرع در شصت ذرع
اطراف آن مرصع بزمرد فقط و نقش مزین بجواهرات مختلفة الالوان بعد از آنکه سعد
وقاص از جانب عمر بن خطاب مداین را مفتوح ساخت از جمله غنائمی که بدست لشکر

بُرده
بضم اول و دو وجه تسمیه
آن مختصری از آنچه نوشته اند
این است که ناظم آن وقتی
فالج عارض او گردید که هیچ از اعضا
یش حس نشد قصیده در مدح نبی صلی
الله علیه و آله گفت تا شفا یابد
آن حضرت را در خواب دید که
دست مبارک بر او کشید پس
شفا یافت بامدادان از خانه چون بیرون
شد کسی را دید که مطلع آن قصیده را
بر او خواند و طلب باقی را کرد حال
آنکه کسی را از آن قصیده خبر نبود
نسخه آن را بآن کس داد پس رفت
نزد وزیر پادشاه و انشاد قصیده
نمود تحسین بشنود و آن وزیر از آن
قصیده خیر بسیار یافت پس کسی را
درد چشم عارض شد نزدیک
باینکه کور شود در خواب دید که نزد
وزیر برود و از او برده را بگیرد و بر دیده
بمال که روشن شوی رفت و طلب
کرد برده را وزیر گفت برده نزد
من نیست جز مدیحه پیغمبر صلی الله
علیه و آله آنرا گرفت و بر دیده نهاد
شفا یافت و گفته اند شاید در خواب
که آن را برده خوانند نظر باین است
که آن کسوتی است برید و شده بر
قامت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم
شرح
و بات الخ
ماحصل معنی اینکه گردید ایوان
کسری غیر بهم آمده و حال اینکه
شکافته بود و مثل متفرقات امور
یاران کسری که آنها هم ملتئم
نشده نه منتهم

اسلام

اسلام آمد آن فرش بود گویند آن را قطعه قطعه نمودند و قسمت کردند قطعه از آن که بمقدار شبری بود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آوردند حضرت آن را به بیست هزار درهم و بقولی دینار فروخته انفاق نمودند

مفتوح شدن مداین در سال چهاردهم هجری و سال دوم خلافت آن خلیفه واقع گردید و آن وقت سعد وقاص در مداین بود سلمان رضی الله عنه را بجای خود نصب کرد و سلمان همچنان بود تا وفات نمود و ما تاریخ فوتش را پیش از این در این کتاب مرقوم داشته‌ایم قبرش زیارتگاه است بقعه کوچکی و صحنی دارد و قبر حذیفة بن الیمان الانصاری که صاحب سر حضرت رسالت پناهی بوده و در سال سی و ششم هجری وفات یافته نیز در مداین است قبری دیگر دیده شد میگفتند از عبدالله انصاری است حقیقت را ندانستم (بالجمله) شخصی که بدیده عبرت ایوان مذکور را مشاهده نماید چنان حالی او را دست میدهد که گریان میشود یکی از شعرا گوید عربیّه

یا مَن یَتیهُ بِشاهِقِ البُنیانِ
کَتَبَ اللَّیالی فی ذُراها أسطُرا
أنَّ الحَوادِثَ والخُطُوبَ إذا سَطَتْ

أَلْبَیتَ صُنعَ الدَّهرِ بِالإیوانِ
بِیَدِ البِلَی وَأنامِلِ الحَدَثانِ
أودَتْ بِکُلِّ مُوَثَّقِ الأرکانِ

خاقانی گوید

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آئینه عبرت دان

یکره ز ره دجله منزل بمداین کن
وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران

دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو
پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

گوید که تو از خاکی ما خاک توئیم اکنون
گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان

از نوحه جغد الحق مائیم بدردسر
از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

شبر
بالکسر یک وجب است که آن مسافتی است از سر ناخن انگشت بزرگ تا سر ناخن انگشت کوچک
منه

۲
یا من یتیه الخ
یعنی ای کسیکه فخر میکنی به بنای مرتفع آیا فراموش کردی عمل روزگار را با ایوان کسری
(شعر دوم)
یعنی نوشته است روزگار در بلندیهای آن سطرهائی را بدست پوسیدگی و سر انگشتان حوادث
(شعر سوم)
اینکه حوادث و امور صعب هرگاه حمله کند هلاک میکند بنائی را که ارکان آن محکم است
منه

۳
از بن دندان
شنودن بضم با موحده کنایه از اطاعت نمودن و رغبت کردن است
منه

۴
جغد
معروف است و گذشت
منه

ما بارکه دادیم این رفت ستم بر ما | بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان
این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم | خاک در او بودی دیوار نگارستان
از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه | زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان
مست است زمین زیرا کز خورده بجای می | در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
کسری و ترنج زر پرویز و به سیمین | بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان
پرویز بهر خوانی زرین تره بنهادی | کردی ز بساط زر زرین تره را بستان
پرویز کنون کم شد زان کمشده کمتر گوی | زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان
خون دل شیرین است این می که دهد رزبن | ز آب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان

حکایت مسطور است که منصور دوانیقی چون خواست بغداد را عمارت کند ایوان مذکور را فرمود خراب کرده آلت آن را ببغداد برند وزیر او را منع از این عمل نمود و گفت از عهده چنین کار بر نیائی گفته وزیر را نپذیرفته چون شروع بتخریب آن نمود دید مخارج خراب نمودن زیاد از قیمت الآت محصوله است دست برداشت وزیر عرض کرد آنچه را که گفتم نشنیدی حالا دست بر مدار و الا در تواریخ خواهند نگاشت که پادشاهی بنیاد عمارتی کرد از ساختنش عاجز نیامد پادشاهی دیگر از تخریبش در ماند (مخفی نماناد) که بعض از مورخین گویند که در شهر مذکور که آن را طیسفون میگفتند و طاق کسری در آن است نیز قصری دیگر شاپور بن اردشیر ساخته بوده منصور خلیفه آن را خراب نموده بتفصیلی که گذشت نه ایوان کسری و این قول اظهر اصح باشد الله اعلم (خلاصه) نقشه ایوان کسری را که برداشتم در این کتابش قرار دادم بنمره چهل و چهار (۴۴)

خذلان: کمراهی و بی بهرگی و فرو گذاشتن و ترک یاری کردن

نطع: بالفتح بساط و فرش

نعمان: گویند نام پادشاهی است که وی را در زیر پای پیلش کشتند

زرین تره: برخوان نهادن پرویز این طور بوده که هر روزه زرگران تره از طلا بجهت وی ساختی خوان سالار در ظرفی کرده بسفره میگذارده پس از خوردن غذا آن تره ها را هر کس که بر سر حاضر بوده بذل می نموده

کم ترکوا: اشاره است بآیه شریفه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم یعنی بسیار ترک کرده و گذاردند از بوستانها و چشمه ها و کشت ها و منازل نیکو یعنی از آخرت گذشتند

رزبن: یعنی بن رز که درخت انگور باشد

منصور: یکی از خلفاست گویند چون حساب او با عمال به دانق میکشید



بسم الله الرحمن الرحیم

امّا بعد چون تفصیل ایوان کسری بپایان آمد مختصری از بعض آثار سلاطین عجم که در بلاد ایران یا غیر آن است مرقوم خواهیم داشت زیرا که جمعی از دوستان چون مطالب مسافرت نامه‌های ملفقه در این کتاب راجع لواحق آن دیده فقیر مؤلف را فرمودند که از آثار و ابنیه قدیمه آنچه که دیده بسلک تحریر کشیده از نادیده هانیز اگر بر سبیل اختصار بیانی رود کتابی گردد جامع و بین الخاص والعام شایع لهذا از دیگر آثاری که در بعض از کتب ملاحظه شد یا از بعض اشخاص ثقه مسموع افتاد بر سبیل اختصار مرقوم آمد اسامی کتبی که حاضر ساخته و از مطالعه گذرانیده و هر مطلبی را که متفق علیه و مقرون بصحت یافته اخذ کرده و در اینجا ثبت نموده این است (تاریخ سرجان ملکم) (جام جم) (مرآت البلدان) (درر التیجان) (تحفة العالم) (جهان نما) (گنج دانش) (نزهت القلوب) (چند مسافرت نامه انگریزی و فرانسوی از اهالی فرنگستان) اکنون شروع نمائیم در آنچه مقصود است بتوفیق الله تعالی و تاییده

آثار در شوشتر و دزفول

شوشتر از شهرهای خوزستان و پای تخت آن است هوایش بغایت گرم و آبش نیک هاضم غذا پنبه و نی شکر و قلم در آن خوب بعمل آید و دیبه شستری منسوب بانجا است و عباهای نیکو بافند گویند در آن شهر شاپور ذوالاکتاف عمارات عالیه ساخته بوده و در پنجه سنگی شهر بطرف شمال آثار آن ابنیه ظاهر است (همچنین) در شوشتر قلعه ایست که بنای آن بر بالای تلی است مصنوعی بارتفاع پنجاه ذرع گویند که یکی از جمله خزانه‌های معتبره سلاطین کیان آن قلعه بوده و از آن قلعه بغیر از

لغت
سیه معمول مراهم آید

تاریخ سرجان
ملکم معروف است و آن را
میرزا حیرت که اکنون در بمبئی
ساکن است از انگریزی بفارسی
ترجمه نموده منه

جام جم
از مرحوم نواب حاجی
معتمد الدوله فرهاد میرزا
طاب ثراه است در علم
جغرافی بسیار مشهور است
منه

مرآت
البلدان از مؤلفات
جناب اعتماد السلطنه محمد
حسن خان است منه

درر التیجان
نیز از مؤلفات جناب مشار
الیه است
منه

تحفة العالم
در تعریف شوشتر است
فقط منه

جهان نما
کتابی است در جغرافی
فارسی در ایام اول شخصی
از ارامنه نوشته
منه

گنج دانش
از محمد تقی خان متخلص
بحکیم است
منه

نزهت القلوب
از حمد الله مستوفی است
و مشهور است منه

اجر پاره ها و بعض ستونها باقی نیست (همچنین) پل شادروان که در شوشتر است
شاپور مذکور ساخته و آن پل تا شهر یک میل مسافت دارد (حکایت) گویند قیصر
روم بر بعض بلاد ایران تاخت و آنچه از ابنیه را توانست خراب ساخت تا آنکه
شاپور مذکور بسلطنت نشست و بحرب قیصر کمر بست او را مقید کرده بایران
آورد فرمود اگر نجات خواهی آنچه را که خراب کردی باید تجدید و عمارت کنی از جمله
ابنیه شوشتر بود و هم حکم داد که شادروان مذکور را بسازد قیصر قبول نموده مهندسان
و معماران از روم خواسته و مبالغها مخارج کرده آن پل را ساخت (بالجمله)
آن شادروان و بند از بناهای محکم در عالم است سنگهایش را همه تراشیده
و با آهک ضم نموده و بطوق آهنین بهم بسته اند عرض آن را بیست پا و طولش را
متجاوز از هزار پا نوشته اند (همچنین) بالاتر از شوشتر بر روی رودخانه کارن
پلی ساخته اند که بیشتر از هشتاد پا ارتفاع آن است و گویند آن از بناهای سلاطین
کیان است و پایین تر از پل مذکور آثار دو قلعه مخروبه است قلعه دست راست
موسوم است بقلعه رستم و قلعه دست چپ مسمی بقلعه دختر
و دخمه های بسیار از برای اموات در آنجاها ساخته اند و در آن سرزمین آثار ابنیه
بسیار است و قبر دانیال پیغمبر علیه السلام در جانب مغرب شوشتر است بنا
کوچکی دارد جمعی درویش در آن ساکن اند (همچنین) در شوشتر بجائی در کوه
مجلسی است که صورتی در وسط آن منقور است بارودی مستقبل و گیسوان انبوه
بر روی صندلی نشسته و دو دست را بر سر حربه کتاره مانند نهاده دو نفر در
طرف دست راست و دو نفر در طرف دست چپ او ایستاده اند و بسوی

شادروان
بروزن چادربان
بساط و فرش را گویند
منه

کارون
بکاف تازی و معروف
سوم مضموم و چهارم ساکن
و کارن بحذف واو نیز
صحیح است
منه

قلعه رستم
همچنین قلعه دختر از اسمها
مستحدثه است که مکرر
در این کتاب تحقیق
آن شده
منه

دانیال
از نسل یعقوب علیه
السلام است بعضی
نوشته اند آن حضرت
از جانب بهمن بن اسفندیار
در بیت المقدس
حاکم بود برخی گویند
در زمان لهراسب
بوده
منه

پادشاه بانگشت اشارت مینمایند وگویند آن پادشاه بهرام است (همچنین) جای دیگر در قطعهٔ از کوه مجلسی است صورت یک مرد ویک زن را نقش نموده اند که در مابین آنها دختر کوچکی است ودر جنب مجلس مذکور صورت سه نفر میباشد که ایستاده ودر میانشان دو طفل کوچک است

دزفول که نیز از شهرهای خوزستان است پلی دارد که آن را هم شاپور ذوالاکتاف ساخته وآن را چهل ودو چشمه طاق است گویند طول آن پل پانصد وبیست گام وعرضش پانزده قدم است واین بنا از عجایب دنیاست ودر اهواز روبسمت رام هرمز آثار خرابه شهر قدیم بسیار است ودر آن خرابه ها سر ستونهای مرمر شبیه بستونهای تخت جمشید دیده میشود

آثار قدیمه در کرمانشاهان

کرمانشاهان را گویند تخت بهرام بن شاپور ذوالاکتاف ساخته وقباد بن پیروز تجدید عمارت کرده وانوشیروان عادل نیز بنیادی نهاده وخسرو پرویز هم بناها کرده ودر صحرای آن باغها انداخته وهوای آنجا معتدل وآبش نیکو وباغستانش بسیار است وشهر آن قریب برودخانه قراسو است ازجمله آثاری که در این خاک است

طاق بستان (طاق وسطام) (تخت بوستان) کوهیکه طاق مذکور در آن است کوچک است ودر سمت شمالی صحرای کرمانشاهان است بمسافت دو میل (بعضی نوشته اند کمتر از دو فرسخ) وآن طاق پنجاه یا شصت پا ارتفاع دارد وبیست پا عمق وبیست وچهار پا عرض (برخی بعوض پا فوت نوشته اند) واندرون آن طاق را از سنگ سیاه فرش کرده اند ودر جلو آن سکوئی است از سنگ وچشمه آبی از زیر آن طاق جاری است بر بالای کمان طاق که هلالی است در دو طرف تصویر دو

پل
که در دزفول است
بر رودخانه ایست که منبع آن جبال لرستان میباشد وآن رودخانه بمسافت چهارده فرسخ پائین دزفول برودخانه شوشتر ملحق میشود

فوت
بضم اول بزبان انگلیسی بمعنی پا است ودر پیمایش پنجاه فوت پانزده ذرع است منه

سکو
بضم اول وثانی وواو مجهول تختگاه وبلندی که در زیر درختان برای نشستن بر آن سازند معروف است منه

دو ملک است که پرهای بلند دارند و هر کدام را در یکی دست عقدی یا تاجی یا سرپیچی
است از مروارید و در دست دیگر آنها ظرفی است که در آن نیز مروارید یا جواهر
دیگر است بعض از سیاحان برای آن ملک خیال کرده اند که شاید آنها را برای علامت
جلالت یا برای فتح نقش کرده اند و در میان آن دو ملک نصف دایره ماه دیده
میاید و در زیر کمان طاق سه صورت است یکی از آنها که در وسط است شخصی است
لباسش مرصع بمروارید کمربندی بسته دست چپ او بقبضه شمشیر است و در دست
راستش حلقه معاهده است و شخصی که در طرف یسارش ایستاده دیگر دست با آن
حلقه دارد و لباس آن ساده تر است و جبهٔ شبیه جبه های اهالی یونان پوشیده و در طرف
یمین پادشاه صورت زنی است که بر اندامش جامه و چادری زرنگار است و بدست
راست سرپیچی به پادشاه تعارف میکند سیاحی از اهل یوروپ گوید صورت وسط
خسرو پرویز است و صورت طرف راست آن شیرین معروفه زوجه او و صورت
طرف چپ شاهنشاه روم است (ماریس نام) که بخسرو تاج بخشی مینماید
مجلس دیگر در زیر صورتهای مذکور است که در آن شبیه جنگجوئی است بر اسبی سوار
شده خودی بر سر و سنانی در دست دارد که بر دوش نهاده و بدستی سپر گرفته و ترکشی
در طرف راست خود آویخته و زرهی در بر نموده و از صورت او جز دو چشمش هیچ
پیدا نیست زیرا که چهره و جبهه او در زیر زرهی که بخود وصل است پنهان گردیده و باسب
آن نیز جوشن و برگستوان پوشیده است و این سوار را گویند نیز خسرو پرویز است
ولی در آن مجالس هیچ خط نوشته نشده نقشه آن دو مجلس را در ورقه قرار داده ام
که آن نمره چهل و پنج است (۴۵)

ماریس در بعض از کتب موریس نوشته اند و آن قیصر روم است که بخسرو امداد کرد و او را حامی شد و با و لشکر داد و تا با [illegible] رزم آورد در تاریخ مسطور است منه

برگستوان زرهی است که باسب می پوشند و گذشت منه


45
۴۵

و در دیوار جنبین طاق مذکور صورت دو شکارگاه را بر سنگ نقش نموده‌اند بتفصیلی
که مرقوم میگردد

مجلسی که در طرف راست طاق است از سنگ سیاه صاف براق است
که نصب کرده‌اند و در آن صورت شکارگاهی است و صحرائی که در آن آهوها و گورخرها
و این مجلس نوزده فوت بلند است و عرضش قریب چهارده فوت و متجاوز از
صد صورت از مرد و زن نقر نموده‌اند و پنج جنس از حیوان (یعنی آهو و گورخر و فیل
و شتر و اسب) صورت سه نفر شخص بزرگ در آن است یکی بر بالای عرصه کلاه
پادشاهی در بر دارد و بر سر تاجی نهاده بر اسبی سوار گردیده در طرف چپ او گروهی
خدمتگزاران ایستاده‌اند یکی از ایشان چتر پادشاهی بر سروی گرفته است و
صورت پادشاه دیگر در وسط عرصه است سوار بر اسب شده تیر و کمانی در دست
دارد به تعجیل بسیار اسب را در پی آهوان میدواند و به هیأتی است که میخواهد
تیر بجانب آنها بیفکند و در عقب پادشاه مذکور سوارانی چند در تاخت و تازاند
که گویا میخواهند آنها هم آهو صید کنند و صورت پادشاه دیگر در پائین آن
عرصه است کمانی را بگردن خود افکنده نیز از پی آهوئی اسب میتازد و در این
شکارگاه هرگاه صیدی از پای در آید بعض از غلامان جثه آنرا از میدان بدر میبرد
و صیدها را بر پشت شتران نهاده طرف پای تخت می برند و در مقابل صورت
پادشاه اول که بر بالای عرصه است زنانی چند نوازنده سازها بر دست دارند
در جای بلندی که از تخته و چوب ساخته‌اند رفته مشغول نوازندگی میباشند و در
عقب سر آن سواران مذکور در حاشیه عرصه صورت فیلان را ساخته‌اند

فوت
معیشت گذشت
منه

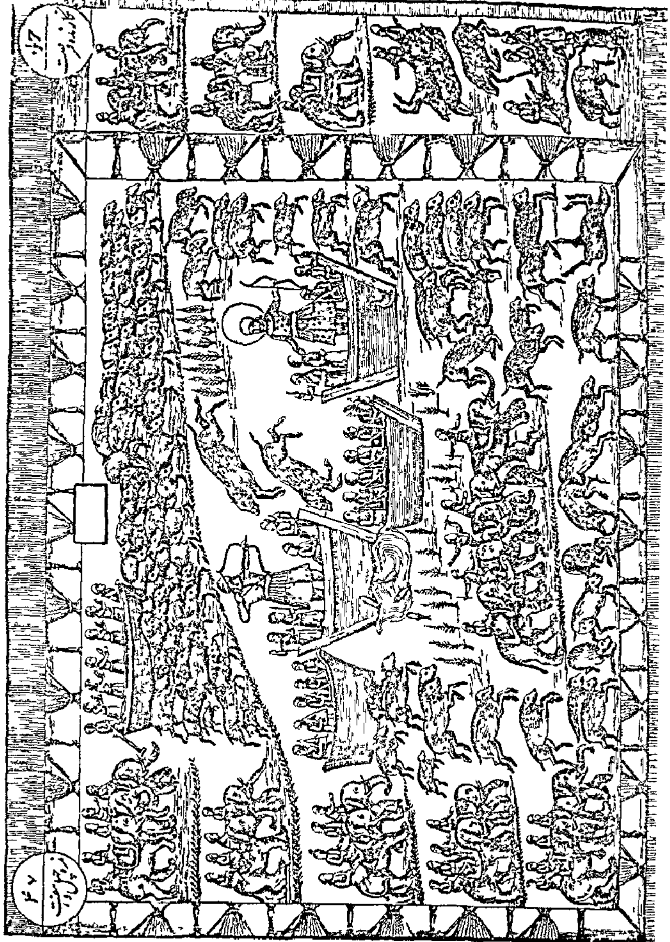
سه نفر
شخص بزرگ که در آن
عرصه است کلان‌تر
برسه صورت کبیر است
و آن پادشاه است که
خواسته سه حالت
او را نماید
منه

سازها
که بر دست دارند
از قبیل دف و نی
میباید منه

که بر بعض آنها آدم سوار است و بر پشت بعضی شکارهای صید شده بار
مجلسی که در طرف دست چپ طاق است نیز بر سنگ سیاه شفاف صاف
شکارگاهی دیگر نقش نموده اند ارتفاع و عرض این مجلس هم مثل مجلس سابق الذکر است
و این شکارگاه خوک است و متجاوز از هفتاد صورت از مرد و زن است و قریب
یکصد و پنجاه صورت حیوان متفرقه و پنج کشتی کوچک را بر آب روان کرده اند که در
آنها مردان و زنان بسیار اند و در دو کشتی صورت پادشاه نقش آمده در یکی
پادشاهی است ایستاده کمانی در دست دارد مثل اینکه تیر از کمان گذرانیده یعنی
بجانب گرازان افکنده و ثانیاً میخواهد تیر دیگر بچله کمان نهد و چنین مینماید که زنان در
کشتی در دست تیر آماده کرده تا هر وقت پادشاه بخواهد باو بدهند در کشتی دیگر
نیز پادشاهی بهیأتی که تیر بکمان نهاده میخواهد بجانب خوکان پرتاب نماید و زنان
دیگر در کشتی های مذکوره هستند که ساز در دست و مشغول نوازندگی اند و ساز آنها
بیشتر چنگ می نماید و در کشتی بالای آن عرصه صورت چند زن است که دستک
میزنند و گویا در حالت رقص باشند برای اینکه پادشاه را حال ذوق و وجد پیدا شود
و در اطراف شکارگاه فیلان بسیار آورده اند از برای اینکه صیدها را راه فرار
نباشد و فیلها آنها را در وسط رانند و بدین حیلت از تیر مجروح شده بر زمین
افتند و هرچه صید میکنند غلامان جسد آنها را برده بر پشت پیلان نهاده بطرف
قصر و سرای پادشاه میبرند (بالجمله) صورت دو مجلس شکارگاه مذکور را در
دو ورقه از روی نقشه های بعض سیاحان نقاش کشیدم یکی بنمره چهل و شش
(۴۶) دیگری بنمره چهل و هفت (۴۷)

حیوان متفرقه
از قبیل فیل و گراز و چند
ماهی قریب بکشتی و یک
مرغابی نیز نزد یک کشتی
دیگر و گراز از همه بیشتر است
چنانچه از نقشه معلوم
خواهد بود
منه





ازطاق بستان مذکور چند قدم گذشته ایوانی دیگراست باندازه نوزده فوت[۱] عرض
وسی و پنج فوت ارتفاع وسیزده فوت عمق درزمین آن فرش ازسنگ سیاه
کرده اند وبردیوار وسط که هفت فوت اززمین بالاتراست مجلسی است که در
آن صورت دو پادشاه رانقر نموده اند که لباس پادشاهی دربردارند وکمربند زرین
برمیان بسته وبرسرتاج نهاده اند وهریک برتاج پری بسیار بزرگ نصب کرده اند
وسرپیچی نیزدارند که رشته آنها ازپشت سرشان آویخته وموهای خشن انبوه
ازدوطرف برسردوش ایشان ریخته وموی ریش آنها کوتاه است وهردو با هردو
دست قبضه شمشیر خویش راگرفته اند وبلندی قامت ایشان ازسرتاپا هفت
فوت است گویند درجه حجاری این طاق خیلی پست تراست ازطاق اول
وبرهریک طرف آن دوصورت لوح خطی بزبان پهلوی نقش نموده اند که
ترجمه آنها نوشته می شود

ترجمه لوح دست راست

این صورت شاپور[۲] بزرگ پرستنده خداست پادشاه پادشاهان ایران وغیر
ایران ازطایفه فرشتگان پسر هرمز بزرگ پرستنده خدا پادشاه پادشاهان
ایران وغیرایران زاده[۳] ازطایفه آسمانی ونبیره بزرگ نرسی پادشاه پادشاهان قدیم

ترجمه لوح دست چپ

این صورت بهرام[۴] بزرگ پرستنده خداست پادشاه پادشاهان ایران وغیر
ایران ازطایفه فرشتگان پسر شاپور ازطایفه فرشتگان پرستنده خدا پادشاه
پادشاهان ایران وغیرایران زاده آسمانی نبیره هرمز پادشاه پادشاهان — انتهی

[۱] فوت معنیش گذشت منه
[۲] شاپور ذوالاکتاف است منه
[۳] زاده ازطایفه آسمانی معنی آن سابقاً درحاشیه ازاین کتاب گذشت منه
[۴] بهرام شاید این بهرام چهارم باشد ودراینکه گوید پسر شاپور ونبیره هرمز موافق هست با آنچه بعض ازمورخین نوشته اند وبابعضی نیز مخالفت دارد البته اینکه سنگ برآن حجاراست اصح است

از مجلس مذکور قدمی چند گذشته مجلسی دیگر است باندازه سیزده فوت ارتفاع
و دو فوت عرض سه صورت ایستاده در آن نقش است یکی از آنها جامه کوتاه و
تنگ پوشید و گیسو بندی می دارد که دو رشته آن از عقب سرش آویزان است
و بهر دو دست چوبی گرفته که سه فوت بلندی دارد و پارچه دیگر هم از پشت سرش
آویخته و بدور سرش منطقه[1] از نور است که مانند آفتاب می تابد و زیر پای او یکی
ستاره یا آفتاب است که بر آن ایستاده اما دو صورت دیگر بحسب تاج و لباس
مانند سلاطین ساسانی هستند شخص وسط پر کوچکی بر کلاه زده و گیسو بند از پشت
سرش آویزان است و دست چپ خویش را بر قبضه شمشیر نهاده و بدست راست
حلقه گرفته بشخص دیگر میدهد باصطلاح تاج بخشی مینماید و آن شخص سیم آنرا قبول میکند
و تاج این شخص مدرج است و پر بسیار بزرگی بر تاج نصب نموده و این دو صورت
مذکور بر بدن مرده ایستاده اند لباس آن مرده مثل اشکانیان است و خطی در اینجا
نیست لهذا هر کس خیالی کرده است بعضی گفته اند آنکه چوب بدست دارد و
نوری بدور سر صورت زردشت است و دو دیگر یکی گشتاسب و دیگری اسفندیار
پدر و پسر اند از سلاطین کیان و آنکه پامال شده ارجاسب نبیره افراسیاب است
که او را زیر دست نموده اند بعضی نوشته اند صورت اشخاص مذکوره است
اما اردشیر فرموده نقش کنند بعضی هم گویند صورت زردشت است و اردشیر
و شاپور پسرش و آنکه پامال شده یکی از اشکانیان خواهد بود و اقوال[2] دیگر نیز گفته اند
(بالجمله) نقشه این دو مجلس مذکور را از روی نقشه های سیاحان در ورقه قرار دادم

نمره چهل و هشت (۴۸)

[1] منطقه بکسر اول و فتح ثالث در لغت معنی کمربند است و مجازاً دایره را گویند و اینجا همین مراد است منه

[2] اقوال دیگر این است که بعضی خیال کرده اند که صورت وسط اردشیر و صورتی که منطقه بدور سر اوست اورمزد باشد چنانکه در نقش رستم مرودشت بود و آن مرده اهرمن است بعضی دیگر گمان نموده اند که این صورتها در عهد بهرام بن شاپور که بانی کرمانشاهان بوده ارقام یافته و آن دو صورت این دو پادشاه میباشند الله اعلم منه

۴۹

48

۴۸

نمره چهل و هشت

بیستون کوهی است بیجده میل از کرمانشاهان دور و آن با کوه طاق بستان مذکور
پیوسته است و ارتفاع آن کوه بموجب مساحت اهل سیاحت یکهزار و پانصد فوت
است و در زیر آن چشمهٔ جاری است که متصل برودخانه میشود و آن کوه چنان صاف
و هموار است که گویا دستی تراشیده شده باشد و آن از جبال شامخهٔ معروفه است و شبیه
گنبد سیاهی بنظر میآید و خرابهٔ بسیاری در دامنهٔ آن کوه دیده میشود معلوم است که
آنجا شهری معظم و معتبر بوده   در جائی از آنکوه مجلسی است که در آن صورت مردیست
بالباس جواهر دوخته و شمشیر بلندی در دست و تاجی بر سر دارد چنین بنظر میآید
که آن از سلاطین ساسانی است و در مقابل او صورت زنی است گویند شاید که
آن دو صورت یکی خسرو پرویز و دیگری شیرین باشد

دیگر در یکطرف دامنهٔ کوه نزدیک بجادّه مکانی است شبیه بغار در آن صورت
اسبی حجّاری شده گویند آن صورت شبدیز خسرو پرویز است

دیگر در آن حوالی مجلسی است که در آن تصاویر بسیار است بعضی بزرگ و بعضی
کوچک برخی سواره فوجی پیاده پارهٔ مسلّح جمعی غیر مسلّح و دوازده ذرع عرض آن
عرصه است ولی بمرور دهور آن تصاویر محو و نابود شده و بر بالای سر آنها چند
سطر بخط یونانی بوده که آنهم بطوری منمحی است که خوانده نمی شود همین قدر در ضمن آن
خطوط لفظ قطرزیس دیده شده و قطرزیس یکی از اشخاصی است که در زمان سلطنت
سلاطین سلوسید بعد از اسکندر در آن ناحیه حاکم بوده است بیش از این معلوم نیست

دیگر مجلسی در آن کوه در جای بسیار مرتفعی است که ارتفاع آن از زمین مقدار
سیصد فوت است و عرض آن یکصد و پنجاه فوت و طولش صد فوت و بدون

فوت: مقدارش مذکور شد

شامخه: یعنی بلند و مرتفع منه

شبدیز: معنی آن شبرنگ است زیرا که دیز بمعنی رنگ آمده و چون آن اسب سیاه بوده بدین نام خوانده شده و گویند آن را شیرین بخسرو داده بود و از همه اسبان قوی و پر زورتر بوده منه

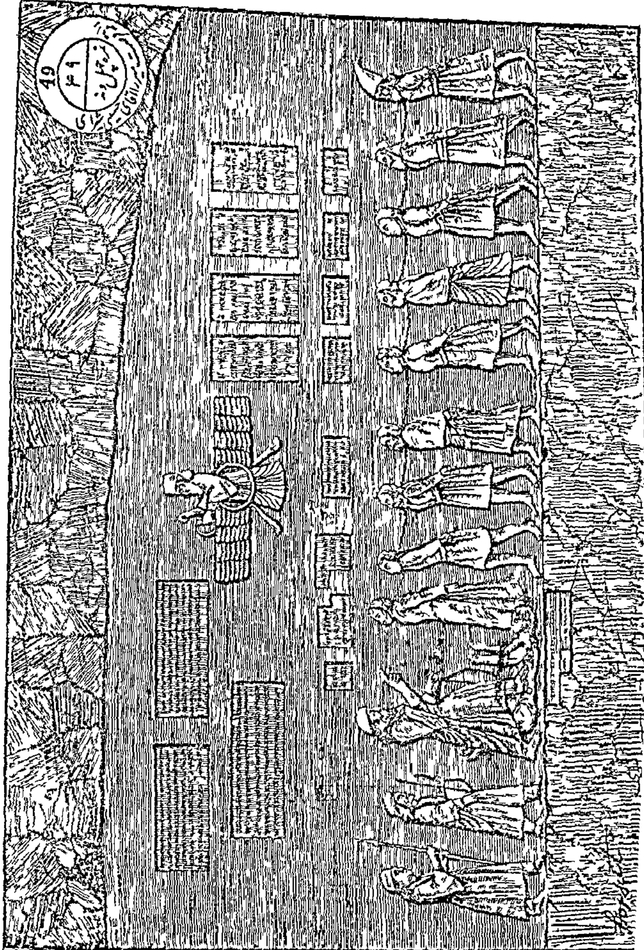
قطرزیس: بفتح اول تشکیل آن دیده نشده منه

سلوسید: سلوکید هم خوانده شده و سلسلهٔ سلوکید یعنی سلاطین منسوب بسلوکس که یکی از جنرالهای اسکندر بود که پس از وی داعیهٔ سلطنت داشت و شرح حال او سابقا در این کتاب در ذکر احوال اصفهان گذشت منه

منجنیق رسیدن بدان مجلس محال است بعض از سیاحان فرنگ بازحمت بسیار نزدیک
آن شده نقشه از تصاویرش برداشته وهم خطوط آن راکه بخط میخی است خوانده اند
(تفصیلش از این قرار است) درآن مجلس چهارده صورت است نه نفرآنها اسرا
هستند که دستهای ایشان ازعقب بسته شده وبواسطه یک طناب یا یک زنجیر
که بگردن آنهاست بیکدیگر مسلسل آمده اند ولباسشان مختلف میباشد هشت نفرآنها
سربرهنه ویکی که درآخرهمه است کلاه بلند خمیده برسردارد ودرجلو محبوسین پادشاهی
ایستاده تاجی برسر وکمانی دردست دارد که بدان تکیه نموده ودست راست خودرا
بلند کرده که گویا باسرا تعرض وتغیر مینماید یکی ازسیاحان درمسافرت نامه خود نوشته است
که ازخطوط الواح آنجا برمن معلوم شد که آن پادشاه داریوس اول است که باصطلاح
دارای اول باشد (بالجمله) درزیر قدم پادشاه شخصی است که پای پادشاه برسینه
اوست وآن ازپاافتاده دستها بلند کرده التماس می کند ودرپشت سرآن پادشاه
دونفر ایستاده اند دردست یکی کمانی است ودردست دیگری سنانی معلوم است
که آنها ازخاصان پادشاه اند وبربالای سرآن تصاویر مذکور صورت فروهر را
کشیده اند که ازسرتاکمر مثل انسان است ودوبال دارد وازحلقهٔ بدررفته واین ازجمله
چهارده صورتی است که گفتیم درآن عرصه نقرشده مؤلف گوید تفصیل فروهر را
ما دراین کتاب سابقا نگاشته ایم ودراطراف آن مسطح خطوط بسیار بخط میخی
یعنی بربالای سرهریک یک ازآن اسرا وآن پادشاه ودوسه جای دیگر فقره بفقره منقور
است که تفصیلش انشاء الله تعالی بیاید نقشه این مجلس را ازنقشهای سیاحان
فرنگستان درورقه کشیدم نمره چهل ونه (۴۹) بعون الله تبارک وتعالی

اسرا: کسانی هستند که یاغی وطاغی بوده اند که تفصیل حال هریک در ترجمه خطوط آتیه خواهد آمد منه

دراین کتاب یعنی درضمن ذکر تخت جمشید گفته آمده منه



اما تفصیل و ترجمه خطوطی که در مجلس مذکوره مرقوم است (اولا) اینکه آن خطوط منقوره
بسیار مفصل و مشتمل بر سطور کثیره است و ترجمه اش نیز طولانی چنانکه از مترجمین چندین
ورق نگاشته آمده (ثانیا) اینکه در ترجمه ها اختلافها دیده میشود حتی در اسما مثل
اینکه اسمی را که مسمای آن شخص واحد است مختلف نوشته اند و این بسیار محل
حیرت گردیده پس فقیر مؤلف در رفع مطلب اول یعنی اطالت کلام باین طور
چاره جوئی نموده که مطالب مکرره را ترک و خلاصه از ترجمه ها را اخذ و ثبت کرده که هم مختصر باشد
هم مفید و در رفع مطلب ثانی یعنی اختلاف ترجمه ها جز این چاره ندیده که در هر اسمی
که دو مترجم یا بیشتر اتفاق نموده اند و متفق علیه آنها است همان را گرفته مسلم
داشت و در اینجا نگاشت

خلاصه ترجمه خطوط میخی در مجلس کوه بیستون

من هستم پادشاه بزرگ داریوس پادشاه پادشاهان پادشاه پارس و توابع پسر
ویشتسپا نبیره ارشاما ی هخمنیشیا داریوس پادشاه میگوید پدر من ویشتسپا
پدر آن ارشاما بود پدر آن اریارام پدر آن چشپانش پدر آن هخمنیسا داریوس
پادشاه میگوید که از این سبب ما را هخمنیشیا میگویند که از عهد قدیم بدست
کسی مغلوب نشده ایم و از پدر تا پسر سلسله ما پادشاه بوده اند داریوس پادشاه
میگوید که پیش از این در خاندان ما هشت نفر پادشاه بودند و من نهم از ایشان
هستم و از عهد قدیم پادشاه بوده ایم داریوس پادشاه میگوید که اورمزد
مرا سلطنت بخشید و بفضل اورمزد من پادشاه هستم داریوس پادشاه میگوید
اینها مملکتهائی است که در تصرف من آمده و بفضل اورمزد من بر آنها پادشاه شده ام

داریوس حرف اعراب آن سین مهمله و شین معجمه هر دو آمده و هر دو قسم استعمال نموده اند صح

ارستاما در نسخه نوشته بود ولی در سفرنامه انگلیسی ارستم مرقوم داشته است صح

اریارم در نسخه این طور است ولی در نسخه دیگر این کلمه را اریرام نوشته است صح

پارسپا اوجها بابروش اثرا ارباپا مدرایا سپاردا یونا کراین دو
درساحل دریا هستند ارمنا کاتاپا تهوکا پارثوا زاراکا هروا اوا رازمیا
باکتارش سکدا ساکا ثاتاکوش هارا اواتش ماکا جمله بیست و سه مملکت است
داریوس پادشاه میگوید اینها مملکتهائی است که هرکه دراینها دین دار بود او را محافظت میکردم
و هرکه بیدین او را تنبیه نمودم   داریوس پادشاه میگوید کابوجیا نام شخصی
در اینجا پادشاه بود برادر خود بارتیا نام را کشت مملکت آزاد شد پس از آن کابوجیا
بمصر رفت و مملکت از دین بدر شد و دروغ در ولایت بسیار گردید و او بیزدی
برد   داریوس پادشاه میگوید شخصی ماکوشی کاتانام بیرون آمد و بمملکت دروغ
گفت همه بطرف او رفتند او را کشتم   داریوس پادشاه میگوید شخصی اثرینا
نام برخاست بمملکت اهواز که من پادشاهم لشکر فرستادم او را بسته آوردند و او را
کشتم   داریوس پادشاه میگوید شخصی نتی تپیرا نام که شط بغداد در دست قشون او
بود و کشتیها داشتند من لشکر در زورق ها نشاندم و فرستادم و در کنار شط فرات
جنگ کردیم اورمزد مرا یاری کرد دشمن را در آب ریخت و فتح کردم و او را کشتم
داریوس پادشاه میگوید شخصی مارتیا نام یکی از شهرهای پارس را در دست داشت
و بمملکت اهواز رفت و گفت من پادشاهم پس من بسمت اهواز رفتم اهل آنجا ترسیدند
مارتیا را گرفتند و کشتند   داریوس پادشاه میگوید شخصی فراوارتش نام بمملکت ماد
برخاست و گفت من پادشاهم لشکر فرستادم و بلشکر گفتم بخت یار شما باد در فضل
بفضل اورمزد یاغی را شکست دادند بعد خود هم آنجا رسیدم فراوارتش را
گرفتند و آوردند دماغ و گوش و لبهایش را بریدم و او را بر دار زدم   داریوس

پارسپا یعنی پارس منه
اوجها یعنی اهواز منه
بابروش یعنی بابل منه
اثرا شهری است که آن محدود است بشامات منه
ارباپا یعنی عربستان منه
مدرایا یعنی مصر منه
سپاردا اهالی جزایر البحار باشند منه
یونا یعنی یونان منه
ارمنا یعنی ارمنستان منه
پارثوا قدیم شهری بوده قریب عشق آباد حالیه منه
هروا یعنی خراسان منه
وازمیا یعنی خوارزم
سکدا یعنی سغد و مراد ماوراء النهر است منه
ساکا یعنی سیستان و بعضی ترجمه او را توران نوشته اند
هارا یعنی هرات منه
سایر اسامی آن ممالک مثل کاتاپا و تهوکا و زاراکا و اداو باکتارش و ثاتاکوش و اواتش و ماکا معلوم نگردید که مراد کجا باشند بسا که این ممالک از میان رفته و نابود گردیده اند الله تعالی اعلم
(مخفی نماند) که نسخه تازه بدست آمد که در آن بجای کلمه (اوجها) اووا اترا نوشته و معنی آن را شهر سوس کرده بود و بجای (کاتاپا) کاتاپا نوشته

پادشاه میکوید لشکر بارمنستان فرستادم وگفتم بسلامت باشید رفتند وجنک کردند
اورمزد مرا عنایت کرد یاغیان را شکست دادم داریوس پادشاه میکوید
شخصی سترانحما نام از اهل اسکارتیا بمن یاغی شد قشون فرستادم جنک کردند
اورا گرفته بسته آوردند گوش و بینی او را بریدم و بدارش زدم داریوس پادشاه
میکوید مملکت مارکوش[1] ازمن یاغی شدند لشکر فرستادم اورمزد مرا عنایت فرمود
یاغیان را شکست دادم داریوس پادشاه میکوید شخصی وهیازداد[2] نام در مملکت پارس
یاغی شد وقشون پارسی من که دور از من بودند هم یاغی شده اطراف او رفتند من لشکر
فرستادم واورمزد عنایت کرد بتمام آنها را شکست دادم وهیازداد گریخت
دوباره آمد جنکها نمودیم آخر شکست خورد داریوس پادشاه میکوید که هرچه من کردم
از مرحمت اورمزد بود ومن نوزده جنک نموده ام واز مرحمت اورمزد یاغیها را شکست
داده ام ونه پادشاه را اسیر کردم داریوس پادشاه میکوید تو هر که هستی بعد از
من پادشاه شوی سعی کن که دروغ گفتن را دور کنی وهر آدمی که بی دین باشد او را
بکلی خراب کنی اگر چنین رفتار نمائی ولایت من آباد خواهد ماند داریوس پادشاه
میکوید اورمزد کواه من است که هرچه کردم ودر این لوح نوشتم براستی نوشتم
داریوس پادشاه میکوید ای که جانشین من هستی کارهائی که از من ظاهر شده است
تو آن را پنهان مکن واگر تو این تاریخ را پنهان ننمائی اورمزد رفیق تو خواهد بود و فرزندان
تو زیاد خواهد شد وعمر تو بدرازی کشد داریوس پادشاه میکوید از این سبب
اورمزد و فرشتگان بمن عنایت کردند که بی دین نشدم و دروغکو نبودم وظلم روا نداشتم
داریوس پادشاه میکوید ای که پس از من پادشاه میشوی دروغکو را پرورش مکن

[1] مارکوش بیش در بعض از نسخ مارکوش نوشته یعنی حرف سوم که را مهمله است ندارد منه

[2] وهیازداد آیا گرفته بوده یا اینکه در این زمینه بچه اسم مشهور بوده بر ما معلوم نیست همچنین است بعض نامهائی دیگر از ان اسرا واز شهرها که ما را مجهول است منه

دریغ او را بر کن   داریوس پادشاه میگوید ای که این آثار و تصویر ها را می بینی اگر آنها را محافظت کنی اورمزد یار تو باشد و عمر تو دراز گردد و اگر محافظت نکنی اورمزد دشمن تو باشد

ترجمهٔ خطوطی که در پیش صور تنها نوشته شده

بالای سر داریوس چندین سطر است که کلمات و مضمونش همان است که در پنج فقره اوایل ترجمه ها مرقوم شد   و در زیر شخصی که داریوس پا بر سینه اش نهاده نوشته است

این گاتای ماگوشی است و بود یکی حیله باز و چنین گفت که من هستم پسر سیرس انتهی

پهلوی شخصی که اول ایستاده نوشته

این اترینای حیله باز است که میگفت من پادشاه اهوازم و دروغگو بود انتهی

پهلوی شخص دوم نوشته

این نی تیرای حیله باز بود که شهر بابل را در فتنه انداخت و فساد کرد انتهی

بر تن شخص سوم نوشته

این فراوارتش است که حیله بازی کرد و میگفت من پادشاه مادها هستم و آنجا فتنه گرانهی

بالای شخص چهارم نوشته

این مارتیس حیله باز ایرانی بود گفت من هستم پادشاه سوسپیا و آنجا فتنه نمود انتهی

پهلوی شخص پنجم نوشته

این ستراتخمای بود و گفت من پادشاه اسکارتیا هستم و در آنجا یاغی شد و فتنه گرانهی

پهلوی شخص ششم نوشته

این وهیازداد حیله باز ایرانی بود و در ایران رئیس یاغیان شد و فتنه کرد است انتهی

ماگوشی
در بعض نسخ مارگوشی
نوشته شده در حاشیه
قبل اشاره باین
مطلب نیز شده

ا د ا
میم و الف و دال
مفتوح و الف و را آخر یعنی
عراق عجم است یعنی عجم
ترجمه آن را با آذربایجان
کرده اند

سوسپیا
ظاهرا خوزستان باشد
کما یفهم من بعض الکتب
منه

پهلوی

بهلوی تنخص هفتم نوشته

این حیله باز از اهل ارمینیا بود بنام اراکس و در شهر بابل بسی فتنه برپا کرد انتهی

پهلوی تنخص هشتم نوشته

این فراتیس حیله باز است که میگفت من پادشاه هستم و در مارجیانه فتنه ها نمود انتهی
بالای سر شخصی که در آخر همه است و کلاه بر سر دارد ترجمه آن را در کتاب جام جم نوشته این سار تها ساکان است و در نسخ دیگر از پارسی و انگریزی سببی چیزی ننوشته اند و چون حرف قاف در کلمات انها نبود آن اسم بنظر غلط می آید الله تعالی اعلم

تبصره بعض از اهل لغت نوشته که داریوس یکی از اعاظم پادشاهان قدیم کلدان بوده و از جانب لهراسب حکومت داشته و صورت خود را در بیستون نقش کرده و نیز گوید اینکه بعضی او را دارا دانسته اند نه چنین است این فقیر مؤلف هم گوید اینکه ایشان فهمیده اند نه چنین است بر هر دانشمندی از ترجمه های مذکوره واضح است که داریوس مذکور پادشاه با استقلال بوده نه خدمتگذار و کارپرداز لهراسب یا کسی دیگر و منافات ندارد که لهراسب کارگذاری داشته داریوس نام ولی آن غیر از این است

آثار قدیمه در بابل

بابل بر کنار نهر فرات بجانب شرقی آن واقع است و در این ازمنه از توابع حله است و حال آنکه سابقاً ادنی محله آن در برابر حله حالیه بوده گویند دو هزار و ششصد سال قبل از میلاد مسیح آن شهر بنا شده و نوشته اند آنجا دار الملک ضحاک

غلط
شاید ارکات
باشد
منه
بابل
حرف سوم مکسور است
و اینکه بعضی بضم آن
حرف استعمال نموده مثلا با کاکل قافیه آورده اند
درست نیست و
غلط است
منه
حله
شهری است
در عراق عرب و
معروف است
منه

بوده کردی در آنجا بناهای عالیه نهاده و قلعهٔ ساخته که آن را کنگ دز و بهشت کنگ میخوانده اند و اسکندر رومی بر عمارات آن افزوده بوده و آن شهر یکی از مداین سبعه خوانده میشده و قلعه تو بر تو با برج و بارو داشته که قطر دیوار پانزده ذرع ارتفاعش از پنجاه ذرع متجاوز بوده و دیوار بیرونی دویست و پنجاه برج داشته دیوارها را با آجرهای مربع ساخته بودند که هر آجری را دو گره قطر و شش گره پهنا بوده و چنان آجرها را بهم متصل نموده بودند که بعضی را گمان میرفته که ملاط آن آهک و تخم مرغ بوده و شهر حلّه اکثر عماراتش از آن آجرهاست و برجی مربع طولانی در آنجا بوده و برج بابلی معروف است و آن برج و آن قلعه بکلی خراب شده و پای تخت فریدون هم بابل میدانند و در بابل چاهی است معروف بچاه دانیال که یهود و نصاری در اعیاد خود بدانجا میروند و محل هاروت و ماروت معروف همین جاست (بالجمله) در بابل در گودالی سنگی است که یک ذرع عرض و یک ذرع و نیم ارتفاع و دو ذرع طول دارد و بر روی آن سنگ شکل شیری است مجسم که اتصال با آن سنگ دارد که گویا روی آن خوابیده است

آثار قدیمه قرب مسیّب

مسیّب قصبه ایست در عراق عرب بر کنار شط و تا بغداد قرب چهارده فرسنگ است فقیر در آنجا چند روز میهمان بودم قریب بآنجا یعنی بمسافت چند فرسنگ تلهای بسیار بزرگ است که همه شهر بوده و آثار بناهای عالیه مشاهده میشود گویند از بناهای ضحاک است و نمارده را نیز مقر سلطنت بوده و اکثر از زیر خاک سنگهای عظیمه و صورتهای مجسمه بیرون آورده اند از جمله در همین سنوات یکی از سیاحان انگلیس

مسیّب حصار اول و قلعه ثانی که ذکرش شد و بابل موجود در آخرش است

نمارده چند پادشاه جبار بوده اند که شرح احوال آنها در تواریخ مسطور است گویند سومی آنها کسی است که حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام را در آتش افکنده یکی آنها نمرودی نامست مصحح

محلی از آن اراضی را شکافته چند مجسمه از سنگ بر آورده بوده که بعض از خطوط قدیمه
بر شانه و سینه و پهلوی آن صورتها نقش بوده و آنها را حمل و نقل کرده می آورد تا
بغداد و بصره که بفرنگستان برد شنیده ام سنگهای عجیبه در آنجا دیده میشود

آثار قدیمه در آسک

آسک از نواحی اهواز است میانه ارجان و رام هرمز واقع شده و مسافتش
تا ارجان دو منزل است آب و نخل فراوان دارد و در حوالی آن شهر چشمه ایست
که آبش خوب نیست در آنجا ایوانی است عالی و میان ایوان و چشمه مذکوره
گنبدی است که غباد پدر انوشیروان بنا نموده ارتفاعش بیشتر از صد ذرع است

برج عقرقوف

این برج یکی از بناهای کهنه و در حوالی بغداد است بمسافت چهار فرسنگ تخمینا
وقتی شخص بالای آن برج صعود مینماید از هر سو که نظر کند آثار آبادی قدیم و خرابه بسیار
بنظرش میاید (وضع آن برج) مربع است با خشت خام ساخته شده قطر خشتها
تقریبا چهار انگشت از هشت الی ده خشت روی هم گذاشته اند و یکدو انگشت
چینه روی آن کشیده و روی چینه را حصیر و جگن ریخته اند بهمین ترتیب تا سر
برج و بطوری ساخته اند که در چندین هزار سال عیب نکرده و چند سطری از خطوط
قدیمه بر روی خشتی پخته منقور شده آنچه محققین معلوم کرده اند آن برج مرتفعی بوده
در سرحد بابل که سلاطین بابل بر بالای آن همیشه دیده بان میگذارده اند و بعضی گویند
که شهر عکارد که در تورات است همین عقرقوف است و جمعی گویند برج نمرود همین
است و اهالی آنجا حالا هم آن را تپه نمرود می نامند الله تعالی هو العالم بالحقائق

آسک بر وزن آدم استعمال می شود منه

عقرقوف بعضی بجای حرف آخر که قاف باشد لام نوشته عقرقول خوانده اند و در بعض نسخ در آخر میم آورده عقرقوم نامیده اند و در این از منه این شهر کارکوف مشهور است منه

آثار قدیمه همدان

همدان از شهرهای سردسیر عراق عجم است و شهری است مشهور در دامنه کوه الوند واقع گردیده و آن کوه بسیار رفیع و بلند است و منبع چشمه‌سار و عیون متعدده و نبت گل و ریاحین متنوعه است کوهی با آن منافع و خضرت در تمام قطعه آسیا نیست گویند دورش تقریبا سی فرسخ است (بالجمله) در شهر حالیه همدان چندین امامزاده و بسیاری از فضلا و عرفا و حکما و مردمان بزرگ مدفون اند که تفصیل آنها موجب تطویل است و مخروبه عمارت کیان مشهور به اکتبان تا کوه الوند سه میل فاصله است و در ایران بنائی از آن عالی‌تر نبوده و گویند محیط دایره شهر قدیم قریب سی و شش میل بوده و نوشته اند ابتدا جمشید آن را بنیاد نهاده سپس بهمن پسر اسفندیار مرمت کرده و بهرام گور نیز عمارت نموده در بعض از کتب جغرافی انگریزی نوشته که آن شهر هفت حصار داشته که هر حصاری از فلزی و برنگی بوده دارای برجهای بسیار و دروازه‌های بیشمار و چوبهای عماراتش از عود و صندل بوده است و زینت در و دیوار قصرها از صفایح طلا و نقره و در تاریخ مسطور است که چون اسکندر رومی بر ایران استیلا یافت آنها را خراب نمود بنقدا از آن شهر جز آثاری باقی نیست و سنگهای شکسته نیز هست و سه لوح خط میخی بر کوه الوند گزر دیده می‌شود که آن را گنج نامه گویند یکی از آن الواح خطوطش بکلی محو و نابود است که خوانده نمی‌شود و دو لوح دیگر را خوانده اند که ترجمه آنها نگاشته میشود

اکتبان را اکباتانا گفته اند و اکبتان نیز نوشته اند و در الواح بیستون این شهر را اکاماتانا قرائت نموده اند

صندل معرب سندل است درختی است معروف منبت آن در بلاد هند است

ترجمه خطوط لوحی که در کوه الوند است

بزرگ خدا اورمزد است او این جهان را داد او این آسمان را آفرید او انسان را

پیداکرد اوانسان راجان بخشید اوداریوس راپادشاه کرد هم پادشاه مردمان هم
واضع قوانین مردمان من هستم پادشاه داریوس بزرگ پادشاه پادشاهان
پادشاه بسیار ولایتها تقویت کننده این جهان بزرگ پسر ویشتسپا هخمنیا انتهی

(ترجمه خطوط لوح دیگر در کوه الوند ایضاً)

بزرگ خداست اورمزد بزرگترین فرشتگان اواین جهان را گسترده اواین
آسمان راآفریده اوانسان راپیدا کرده وجان داده اوزرکزس راپادشاه کرده
پادشاه همه مردمان وواضع قوانین مردمان من هستم زرکزس بزرگ پادشاه
پادشاهان پادشاه بسیار ولایتها وتقویت کننده این جهان بزرگ پسر پادشاه
داریوس هخمنیا انتهی

آثار قدیمه در مازندران

مازندران درسمت جنوب دریای خزر واقع است ودرمغرب گیلان رودش فراوان
وهوایش گرم وتر ساحت آن مشتمل بر تلال وجبال وافره وجنگلهای متکاثره ازجمله
شهرهای مشهور مازندران استراباداست دیگر بارفروش دیگر ساری وشهر
ساری بسیار قدیمی است گویند قبر سلم وتور وایرج درآنجاست وآن سه را کشندند
نامند وآثار چهار آتشکده ازایرانیان هنوز درآن شهر باقی است معابد را
برج مانند ساخته اند قریب سی پا قطر وصد وبیست پا ارتفاع دارند

آثار قدیمه در بادکوبه

بادکوبه که آن را باکوبه وبادکوه وباکو نیز گویند شهری است برکنار بحر خزر واقع
گویند ازبناهای انوشیروان عادل است سابقاً جزو ایران بوده حال ضمیمه ممالک

زرکزس
سابقا در این کتاب
معنی آن شده وکد
مرو
رودن نظر این دریا را
دریای مازندران بر
خواهد بواسطه نزدیک
بودن این شهرها آن
بادکوبه
حرف چهارم کاف
تازی است

پس

ردس است و در آنجا چند آتشکده است از سنگ ساخته اند ارتفاع طاق آنها از دو پا است در محراب یکی از آنها لوله در زمین نصب کرده اند که از میان آن شعله آبی رنگ بیرون می آید مثل شعله که از سوزانیدن عرق خرما حاصل میشود اگرچه این صورت در سایر اطراف باکو به هم اگر زمین را بشکافند حاصل میشود و بعضی از بیخردان آنرا معجزه میدانند (کشف) بعضی از اراضی آن شهر کبریتی است و آتش خیز است چنانکه اگر خواهند آتش مشتعل شود قدری زمین را حفر کنند شعله از خارج بآن رسانند فوراً مشتعل گردد و چون خواهند خاموش شود قدری خاک بر آن ریزند فرو نشیند و منطفی گردد

آثار قدیمه تبرپستان

تبرپستان در جنوب مازندران است همه سنگلاخ و کوهستان و بعضی سلاطین در آن ولایت سلطنت کرده اند از جمله شهرهای تبرپستان یکی آمل است که جمعی فضلا از آنجا برخاسته اند در نزدیکی آمل بنائی است مخروبه که سه برج آن هنوز باقیست معروف است که آنها آتشکده بوده اند

آثار قدیمه در ایروان

ایروان وقتی پای تخت ارمنستان بوده و کنون بدست روسیه است در آنجا بنا برج مانند و خطوطی در خارج آن برج دیده شده که شبیه است بخط ارمنی ولیکن ارمنی های حالیه آن را نمی فهمند

آثار قدیمه در اردبیل

اردبیل از جمله شهرهای آذربایجان است و صاحب قلعه متین و حصنی حصین گویند

تبرپستان فارسی است معرب آن را طبرستان نویسند (منه)
آمل بهمزه ممدوده و ضم میم است (منه)
اردبیل حرف چهارم را با باء سه نقطه خوانند نیز صحیح است

این شهر را کیخسرو ساخته و آن سردسیر است و آبش بنهایت گوارا است و آن آب از کوه سیلان که نزدیک شهر است جاری است و مرقد شیخ صفی الدین جدّ سلاطین صفویه در آنجا است همچنین قبر شاه اسمعیل در جنب آن (بابجلد) بر سر کوه سپیلان مذکور قلعه بوده که آن را بهمن دز میگفته اند اکنون آثاری از خرابه آن باقی است

آثار قدیمه در اردستان

اردستان شهری است میان اصفهان و کاشان و مسافتش تا اصفهان هیجده فرسخ است در طرف بیابانی مشهور بمفازه کوه کرکس بنائی محکم و باروئی دارد چند قلعه است که در هر قلعهٔ آتشکدهٔ ساخته اند و آن آتشکده ها را گویند بهمن پسر اسفندیار بانی بوده و نوشته اند انوشیروان عادل در این شهر متولد شده

آثار قدیمه در باب الابواب

باب الابواب آن را دربند نیز گویند بر ساحل بحر خزر واقع شده از بناهای انوشیروان عادل و در قدیم آن را ایران دژ مینامیده اند اکنون در تصرف روسیه است و آن دیواری است از سنگ و سرب ساخته که سیصد ذرع طول دارد و ارتفاعش محاذی رؤوس جبال است و بعضی نوشته اند طول آن ثلث فرسخ و عرض آن یک تیر پرتاب است دیگری نوشته هفت فرسنگ طول آن است و مقصود از بنایش منع طایفه لزگی وغیره بوده که بخاک ایران حمله نیاورند و در چند جای آن دیوار دروازه از آهن نصب کرده که چون آنها را می بستند راه آمد و شد مسدود می شده بعضی نوشته اند هفت دروازه و هفت شهر بنیاد کرده و مستحفظین چند گذاشته که حافظ راهها باشند در یکی از آن درها دو ستون برپا نموده و روی آنها مجسمه شیر نر و صورت شیر ماده

خزر بفتح خا و زا معجمتین معروف چنین است و در آخر را مهمله و آن اسم قدیم ولایتی است که در شمال دریاست و آن دریا را باسم آن موسوم گردیده و آن دریا را دریای آبسکون و دریای مازندران و دریای حاجی ترخان و دریای گیلان نیز خوانند

نقش کرده و بعضی صورتهای دیگر نیز هست که قابل ذکر نیست از بس خراب شده

آثار قدیمه و عجیبه در مصر

مصر سابقا از سلطنتهای مشهوره و معموره دنیا بوده و آن را بسه حصه تقسیم کرده اند
مصر علیا مصر وسطی مصر سفلی و رودخانه مشهور به نیل در میان آن ولایت است
که از جنوب بشمال جاری است و مملکت مصر را شهرهای مشهور است که اسامی
آنها در کتب جغرافیا مضبوط است و محسنات آنها را نیز مسطور داشته اند و این
کتاب را گنجایش تفصیل نیست و از جمله شهرهای مصر در کنار نیل قریه ایست که آنرا
گیزه نامند و در آنجا اهرام مشهوره اتفاق افتاده و آن اهرام از بناهای عجیب و غریب
دنیاست و اهرام چهار است بعضی گویند بیشتر است و آنها از مسافت
بعیده بنظر می آید و چنان است که گویا کوه پاره در صحرا باشد و یکی از آن اهرام الآن
بیشتر آن در ریگ پنهان است و کله آن با قدری از پشتش پیداست ارتفاع
کله آن تخمینا بیست و هفت فوت بالای ریگ است و بلندی چانه اش که
پیموده اند ده فوت و شش اینچ است و تمام درازی رؤیت و صورتش پیموده نتوانست
و این غول آسا صورت از کمر ببالا صورت زنی است که چهار دست و پای آن
مثل حیوان است که بر زمین گسترده شده است از چنگال دست آن تا بدنش که
بر زمین پهن کردیده پنجاه فوت است و این صورت عجیب از یک پارچه سنگ است
یکی دیگر از آن اهرام که بزرگتر آنهاست چهارصد و شصت و یک فوت ارتفاع دارد
و در کله آن سطح مربعی است که هر ضلع آن سی و دو فوت است و سنگهای عظیمه بالای
یکدیگر کار کرده اند و چنان وصل نموده اند که عقل حیران می شود

گیزه
بکسر کاف پارسی
و سکون یای حطی و فتح زاء
هوز است و آن را غیزه نیز
گویند یعنی بجای کاف غین
معجمه استعمال کنند و جیزه
نیز گفته اند که حرف اول
جیم باشد
منه

اهرام
جمع هرم است
منه

فوت
معنی آن گذشت
منه

اینچ
تفصیلش در متن
عنقریب بیاید منه

(مخفی نماناد) که چون دو تای از آن اهرام بزرگتر است لهذا آن دو تا را اهرمان و تثنیه
خوانند و گنبد هرمان عبارت از آن دو تاست بعضی چنین نقل نموده‌اند که
اهرام در بلاد مصر بسیار است مگر اینکه مشهور از آنها دو تاست در سمت غربی مصر و
آن بنا مربعی است مخروطی الشکل که طول هر ضلعی از اضلاع آن چهارصد ذراع است
و گویند در یکی از آنها قبر هرمس است (یعنی ادریس) و در دیگری قبر شاگرد او
اغاثیمون و بعضی نوشته‌اند که در اهرام مذکوره تابوت را می‌نهادند و در این
گنبدها چندین غارها و سردابهاست که اجساد اموات را که روغن و ادویه مالیده
در آنجاها می‌گذاشتند و از این قبیل اجساد در میان تابوتها در زیر طاقنمای گنبدهای
مذکوره یافته‌اند که آنها سراپا وا داشته‌اند و تاریخ آنها تخمیناً چهار هزار سال بوده
است (یعنی چهار هزار سال قبل از حدود دو هزار و دویست هجری) دیگری نوشته
بنای اهرام هزار و پانصد سال قبل از عیسی علیه السلام شده دیگری نگاشته که اهرام قبور
سلاطین مصر است که در زمان حیات بنا کرده‌اند برخی گویند مأمون که بمصر رسید
حکم کرد بهزار زحمت نقبی بر یکی از آن اهرام زدند جز استخوانهای پوسیده چیزی نیافتند
بدانکه در تفصیل اهرام مذکوره آنچه مرقوم شد اگرچه اکثر آن نقل از کتاب جام
جم مرحوم شاهزاده حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزاست که او ترجمه از انگریزی بفارسی
فرموده و هم آن مرحوم در کتاب مسمّی بهدایت السبیل که در سفر حجاز تألیف نموده
و بچشم خویش اهرام را دیده تفصیلی نوشته از آن کتاب خلاصه بعض از فقرات نوشته میشود
اهرام خیلی است که بعض از اهرامهای کوچک خراب شده یکی از همه بزرگتر است
وَهُوَ بِنَاءٌ مُرَبَّعٌ مَخْرُوطِیُّ الشَّكْلِ وَيَشْتَمِلُ عَلَى اَرْبَعِ مُثَلَّثَاتٍ مُتَسَاوِيِ الْاَضْلَاعِ وطول هر یک

هرمس بضم اول لفظ رومی است و ادریس عربی و بعبری اخنوخ گویند و هرمس سه نفر بوده‌اند یکی ادریس پیغمبر علیه السلام معروف و دو هرمس دیگر یکی از اهل بابل دیگری از اهل مصر و بر ما معلوم نیست که آن کدام هرمس باشد منه

از انسلاع او وآنچه در جام حجم ضبط شده هفتصد وچهل فوت است و ما فوت انگلیسی را سنجیده ایم
بر یرد انگلیسی که ذرع ایشان است سه فوت است و هر فوتی دوازده اینچ است
و هر اینچی مقدار سه شعیر متوسط است که بطول بیکدیگر ملصق باشد و سی فوت انگلیسی را
که ده یرد است با ذرع عراقی ترازی موازنه کرده ایم نه ذرع و سه گره است و بدین
حساب هفتصد وچهل وشش فوت تقریبا دویست وسی ذرع میکند و آنچه اکنون
پیموده ایم دویست وبیست وچهار ذرع شد وکله او مسطح است که مربع متساوی
الاضلاع است که هر ضلع نه ذرع عراقی است با نیم ذرع · بالای هرمان را پیموده اند
و از طرف شمالی بقدر ارتفاع بیست ذرع یا زیاد تر در او را پیدا کرده اند و شکافته
بمیان او رفته اند مثل دالان دراز سرازیریست که همه از سنگ است که بقدر پنجاه
ذرع باید سرازیر رفت و از آنجا باید به بلندی رفت تا آن وسط من رفتم و از آن بلندی
هم مقداری چون هوا حبس بود نتوانستم دیگران رفتند در آن اطاقی است بزرگ
که تقریبا دوازده ذرع طول دارد و شش ذرع عرض دارد و در آنجا علامت تربت
که حالا نعش او را بر داشته اند وچندین اهرام دیگر هست که خراب شده است
و در جنوبی اهرام بزرگ صورت ابو الهول است که کله زنی است که از سنگ تراشیده اند
که از چانه تا سر او تقریبا پنج ذرع است و دور کله او تقریبا بیست ذرع میشود که رو بمشرق
است و دنباله او سنگ درازی است معلوم میشود که سنگ قبر است و در
نزدیکی او زیر زمینی است که عمارت عالی بوده بالفعل شانزده عدد ستون سنگ
یکپارچه او که بشکل مربع است وبارتفاع پنج ذرع و عرض یک ذرع بل زیاد تر و قطر
سه چار کن باقی است در یک دالان سنگ یکپارچه را سنجیدم پنج ذرع طول

یرد
بفتح یا و سکون را و دال مهمله [illegible] سه فوت است

نعش
بالفتح جنازه است که در آن مرده باشد

ابو الهول
پیش از اینها معنیش گذشت

سه ذرع عرض و یکذرع قطر او بود ودر حول وحوش اهرام علامات عمارت بسیار است
که بخطوط طیر چیزها نوشته اند وچون دو گنبد از آن اهرام بزرگتر است لهذا اهرام را
بتثنیه گفته اند واینکه منسوب است بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که از آن
حضرت از بنای هرمان پرسیدند فرمودند بُنِيَ اَلْهَرَمَانِ وَالنَّسْرُ فِي السَّرَطَانِ در
کتابی دیده نشده است واکنون نسر طایر در برج جدی است اگر چنین باشد چهارده
هزار سال است که بنا شده است چرا که حرکت کواکب مرصوده هر برجی را دو
هزار سال است والله اعلم بالصواب

آثار قدیمه در شهر حضر

حضر را الحضر گویند وآن مقابل تکریت در بیابانی است که مابین تکریت وموصل
وفرات افتاده وآن شهر شصت برج داشته ومیان هر برجی تا برج دیگر نه برج
کوچک بوده ورودی عظیم بر آن مدینه میگذشته که بر کنار واطراف آن رود
باغات بسیار بوده در این عصر جز آثاری از آن شهر باقی نیست وآن بنا را
نسبت باشکانیان میدهند ودر آنجا معبدی بوده معروف بمعبد آفتاب
وایوان وسراهای بسیار پساخته وطاقها ورواقها بنیاد نهاده بوده اند سنگهای
آن تمام سیاه وبسیار بزرگ بر روی هم گذارده وستونهای قوی دیده می شود که
سر آنها صورتها ساخته اند وصورت سرها از مرد وزن نقر شده ودر آنجا صورت
سفنکس که ابو الهول باشد مثل آنکه سابقا در این کتاب در تخت جمشید نموده ام
بر احجار آنجا دیده میشود در اطاق یک ردیف صورت کاو حجاری شده
که سر آنها مانند سر انسان است واستخرهای عدیده وقبرستانهای متعدده

حدود طیر از خطهای سابق است بعضی گویند قبل از طوفان بوده وآن خط مصری نیز گویند وصعنش این طور است که بجای حروف اشکال مرغ ساخته اند بصور مختلفه واین خط را در فرنگستان اشخاص هستند که میخوانند منه

چهارده هزار سال بنا بر این است که هر برجی را ده هزار سال تمام کند چونکه بسیاری از حکما را اعتقاد است که کواکب ثابته را حرکتی است ودر آن هم اختلاف نموده اند بعضی گویند دوره را در عرض بیست وچهار هزار سال طی کنند بعضی بیشتر وبرخی کمتر گفته اند این است که قید کرده که هر برجی ده هزار سال باشد منه

مرصوده کواکبی اند که رصد در آمده اند گویند هزار ودویست وبیست ودو یا بیست وپنج کوکب مرصوده اند سایر اختلاف وآن تفصیلی دارد که در نجوم مسطور است منه

تکریت بکسر اول شهری است از بناهای اردشیر بابکان در سی فرسخی بغداد ودر غربی دجله منسوب بتکریت دخت خواهر بکر بن را

نیز در آنجا یافت می شود و عجایب دیگر بسیار دارد

آثار قدیمه در بختیاری

در نزدیکی تنگه ساأولک (صعلوک) در کوه سیاه آنجا اشکالی است از جمله شکل یکی از مغهاست که چیزی را تقدیس مینماید و شئ سبحه مانندی را بدو را آن چیز قرار میدهد پانزده نفر تماشائی در دو صف بجنور آن مغ هستند کلاه آنها مخروطی و گیسوانشان انبوه است لباس ایشان با آستینهای بلند و دو شلوار یکی کوتاه و یکی بلند پوشیده اند (ایضا) در آنجاست اشکال دیگر از جمله یکنفر سوار مسلح که تیر و کمان و نیزه دارد با حیوانی خرس مانند جنگ میکند (ایضا) در آنجاست صورت زنی که در تختخواب خوابیده گیسوان انبوه دارد در دست راست او چیزی است مانند سبحه و سه نفر مرد مواظب حال او میباشند و گویند آن زن شاید صورت ملکه باشد و چنین استنباط نموده اند که آن اشکال را باید اشکانیان ساخته باشند

آثار قدیمه در کوهکیلویه

کوهکیلویه (کوه جیلویه) در سمت غربی شیراز از جمله محالات وسیعه فارس و اکثرش کوهستان است طرف جنوب و مغربش گرمسیر مشرق و شمالش فی الجمله سردسیر معدن نفت سفید و سیاه دارد دار الحکومه اش بهبهان است

بهبهان تا شیراز بمسافت یکصد و پنجاه و سه میل انگلیسی است که هر میلی برابر با پانصد ذرع باشد جمعیتش نزدیک به بیست هزار نفر محصولش غله و خرما و قلیلی مرکبات شکار گاهش بسیار مرغزارش بیشمار آبش از رودخانه و چشمه‌سار شهر قدیم آن ارجان است که در سمت شرقی بهبهان واقع شده بمسافت یک

مغ — بضم اول کسی است که پیرو دین زردشت باشد و آتش پرست را نیز گویند ح

کهگیلویه — بضم کاف تازی و سکون واو و ها و کسر کاف فارسی و یاء پیاکننده لام مضمومه ح

ارجان — یونانی آنرا ارگان گویند ح

فرسنگ تقریبا ولی آن شهر اکنون بکلی خراب و ویران گردیده آثاری از شالوده ها و احجاری درهم ریخته دیده میشود گویند آن شهر را قباد بن فیروز بنیاد نهاده است

تنگ تکاو از جمله مضافات بهبهان است و آن درّه ایست که در آن معدن مومیائی بسیار ممتاز است وقریب بارجان مذکور رودخانه ایست که آنرا در قدیم جراحیه و در این زمان ماران گویند و آن رودخانه میرود تا برود خانه کارون

تنگ سروک نیز از جمله سیرگاه های بهبهان است که در سمت شمال آن واقع شده بمسافت نه فرسخ تقریبا و در آن تنگ است چشمه ها و اشجار بسیار و درختان سرو بید و شمار و در کوه آن اشکالی چند از سلاطین وغیر ذلک بر سنگ نقر نموده اند وقریب بآن تنگ قلعه ایست از کوه طبیعی آن را قلعه نادری مینامند و بالای آن آثار ابنیه و عمارات قدیمه است

قلعه گل و گلاب از جمله قلاع در کوهکیلویه است در سمت جنوب بهبهان بمسافت هشت فرسنگ و آن دو قلعه نیز کوه طبیعی است اطراف آنها پیوسته بکوهی نیست و درّه ما بین آن دو قلعه خدا آفرین است بطوری که از قله هر یک بدیگری تیر تفنگ میرسد و آن دو قلعه بغایت محکم و بنهایت مستحکم اند و چشمه ها در آنجا ها جاری است رودخانهٔ قریب بآن دو قلعه میگذرد که آن در این ازمنه موسوم برود زُهره است و آن رودخانه با رودی دیگر که نیز در بهبهان است و مسمّی بخیرآباد (اسم سابقش طاب بوده) و تا بهبهان سه فرسخ است می پیوندد و یکی میشود و میگذرد تا بندر هندیان و از آنجا بدریا متصل میگردد

تذکره از جمله علماء بهبهان مجتهد کامل و عالم عامل قدوه فضلای جهان و زبده اهل ایمان

تکاو

حرف آخر واو است و بجای آن با موحده یعنی تکاب نیز صحیح است منه

رودخانه

کارون بالاتر از شوشتر است و حرف سوم که را مهمله باشد مضموم است و کارون بیای مثناة و اوی نیز استعمال شده

منه

گل و گلاب

بضم کاف پارسی است منه

بندر هندیان

قریه ایست از فارس و مشهور که بندر آنجا ها ست که معدن گوگرد ست

منه

آقا محمد باقر بوده در سنه یکهزار و دویست و پنج به بهشت جاویدان خرامیده
(دیگر) السید الجلیل حاجی سید اسمعیل فاضلی است نبیل در علوم معقول و منقول بی نظیر و عدیل در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و اند از جهان فانی بدار باقی رفت

آثار در ایج اصطهبانات

اصطهبانات از بلوکات فارس است در جانب شرقی شیراز بمسافت سی و دو فرسخ هوایش معتدل حاصلش غله و پنبه و تنباکو و میوجات آبش از چشمه شکارش خوک و آهو در آنجا چناری است که چهل و پنج ذرع ارتفاع و یازده ذرع قطر دارد و نقیر وقتی در اصطهبانات رفته چند ساعت بیش توقف ننموده که راهی در پیش داشتم و از آثار قدیمه در ایج که یکی از توابع آنجاست غفلت ورزیده از دیدنش محروم ماندم از قراری که شنیده شد این است که ایج آنرا ایگ نیز گویند در سابق دار الحکومه حکام شبانکاره بوده و آن در سمت شرقی اصطهبانات واقع گردیده بمسافت چهار فرسنگ در آنجا کوهی است که آنرا قلات آبی نامند قلعه محکم بر بالای آن از گچ و سنگ ساخته بوده‌اند که اکنون خرابست و در کمر آن کوه چهل برکه در سنگ بریدن آورده که در آنها آب می آمده همچنین قریب بقلعه مذکور هفت برکه دیگر است و آب آن برکه‌ها از چشمه بوده که آنرا ابن دره خوانند و آن آب از چشمه که بیرون میاید داخل میشود در عمارتی که گنبدی بر آن افراشته شده است و در آن عمارت دو ایوان و دو نشستگاهی برای استراحت هست پس آب از آنجا میگذرد و سرازیر شده صحرائی میگردد و بآن زراعت مینمایند ولی سابقا آب مذکور از چشمه که بر آمده داخل میشده در جداولی که در کوه بریده‌اند و از آن جداول به برکه‌ها میریخته اکنون آن مجرا نیست

ایج بکسر حرف اول است
شبانکاره ملوکی بوده‌اند که نسبت آنها باردشیر بابکان میرسد برخی گویند از اولاد منوچهرند و این طایفه در شولستان اقامت داشتند زمان یزدجرد باد پیوستند و خود را بت یاد نمودند و در زمان الب ارسلان فضلویه نامی که بزرگ آنها بود بدو پناه برده امارت فارس یافت و بعد یاغی شد و کشته گشت بتفصیلی که سابقا در خاتمه مرقوم داشتیم

(دیگر) از جمله آثار آنجا معبدی بوده قریب بچشمه مذکور ایوان مانند که سه ذرع تقریباً ارتفاع دارد در کوه از سنگ بریده اند و آن هم از آثار سلاطین عجم است که بعدها آنرا مسجد قرار داده و محرابی بر آن افزوده اند و خطوطی در آن منقور است و پائین تر از آن مسجد نیز بر سطحهائی از کوه خطوط بسیار نقر شده است (از جمله فضلای عالیمقدار ایج است)

قاضی عضد عبد الرحمن بن رکن الدین عالمی است بی مانند و فاضلی دانشمند از تالیفات اوست کتاب مُواقف و شرح مختصر ابن حاجب در سنه هفتصد و شصت وفات نموده و آن در اوایل سلطنت آل مظفر بوده

آثار قدیمه تادوان خفر

تادوان یکی از قرا بلوک خفر است و ذکر خفر را پیش از این نگاشته ام اما تادوان مسافتش تا شهر خفر سه فرسنگ است در آنجا تنگی است میان دو کوه که چندان هم فاصله ندارند در آن تنگ از دو طرف بردیف خانهای بزرگ و غرفه ها در سنگ نقر شده از پائین که بالا نظر افکنند محل تماشاست و چون در آن غرف پا نهند مقام حیرت تمام دخمه بوده که اموات را در آنها میگذارده اند و خطوطی در آنها دیده نمی شود یکی از آن دخمه ها بسیار وسیع و گشاده است و مثل بازار طولانی جز بمدد چراغ در آن نتوان گردش نمود بعضی بر آنند که انتهایش دیده نشده است زیرا که بسی هولناک و بیم هلاک است می نماید که آن دخمه ها قبور سلاطین باشد

آثار قدیمه در افغانستان

مکانی است ما بین بلخ و کابل در زمین مرتفعی بر رشته های کوه هندوکش واقع شده در حول آن آثار بنای بسیار و همه خرابه است و آن خرابه ها در قدیم شهر بوده

قاضی عضد
سابقاً در این کتاب نامی از آن برده شده

آل مظفر
جمعت نفر از سلاطین بدکه اول آنها امیر مبارز الدین محمد بن مظفر است که در سنه هفتصد و سی و چهار شیراز را فتح نمود دوم شاه شجاع که خواجه حافظ او را مدح گفته ذکر آنها در تواریخ مسطور است

هندوکش
گویند در اصل هندوکه بوده و که مخفف کوه است و آن فاصل است میان هندوستان و ترکستان و قسمتی از افغانستان

سرزمین

که آن را شهر کلکلا مینامیده اند و قریب بآنجا دره ایست که در آن صورتها تراشیده
نموده اند که بسیار عجیب و غریب مینمایند (از جمله) در یک سنگ عمودی که آن
عبارت است از قطعات احجاری که بر روی هم گذارده اند و بطوری بهم
چنان متصل و منضم گردیده که سنگ واحد مینماید طاقچه کنده شده است ارتفاع آن
عمود تقریباً هشتاد پا میباشد و آن طاقچه قریب بیست و دو متر طول و دوازده الی بیست و دو
متر عمق دارد در میان آن طاقچه مجسمه ایست عظیم سه طرف آن که روی و دو پهلو
باشد پیداست ولی پشتش بسنگ ملصق است صورت تا کله سر او خیلی خراب
شده اما گوشهایش بحال خود باقی است در گردنش گلوبندی از ابر سخت بطور خیاره
ساخته اند سینه آن عریض است پاهایش از زانو تا بقدم خیلی خراب گردیده و ترمیم
ما بین دو پای مجسمه مدخل مغاره ایست که آن مغاره و منفذ تنگ است و بر دیوار
اطراف طاقچه بعض آثار رنگ دیده میشود که از آنها بسر مجسمه مذکوره میرفته اند (از جمله)
در گنبدی که بالای سر آن مجسمه واقع است بعض اشکال دیده میشود جا تمثال آدم
و در بعض جاها آدمهای منفرد از قبیل صورتهای بعضی تمام برخی نیم تن یعنی از سر تا
بزانو و غالب آنها که تمام اندام اند مرد و اکثر آنها که تا زانو ساخته شده اند زن هستند

فصل در تتبعین آثار و اخبار مخفی و پوشیده نیست که از ابنیه قدیمه و عمارات
مخروبه و قصور منطمسه پادشاهان چندان در روی زمین هست که کس از عهده تفصیل همه
آنها نمیتواند برآید لهذا بهمین قدر اکتفا رفت

وچون بعض از قلاع مشهوره در ضمن ذکر بلوک و قصبه جات مرقوم افتاد از بعض دیگر
قلاع که نیز شهرتی دارند مختصر ذکری می نمائیم

متر
بکسر اول لفظ فرانسوی است و ذرع آنهاست و مقابل است با سه ربع و کره و ربع کره از ذرع ایرانی
منه

منطمسه
بضم اول محو و نابود شده
منه

قلاع
بکسر اول جمع قلعه است و گذشت
منه

قلعه فرامرز بدانکه درخاک ممسنی جائی است آنرا فهلیان نامند که سابقا شهری معظم و آباد بوده قلعه مذکور تا فهلیان مزبور پنج فرسنگ مسافت دارد و آن قلعه در کنار سیراب سیاه واقع گردیده در قدیم حصنی حصین بوده و از قلاع متین

قلعه طوس که آن را قلعه مورد نیز خوانند این قلعه تا قلعه فرامرز که مرقوم گردید چهار فرسنگ است و بالای کوهی است که از سه طرف آن در میان درّه رودخانه بزرگی جاری است و یکجانبش اتصال بکوه دارد و در دامنه کوه قریب صد گام تا قلعه مذکور چشمه ایست و در قدیم الایام از میان قلعه تا آن چشمه نقبی بوده است که از راه آن نقب آب بقلعه میبرده اند و بر بالای سر چشمه برجی ساخته بوده اند اکنون آن برج و قلعه خراب است که کس را جای تحصن نیست

قلعه شهریاری در گرمسیر است مابین بلوک خنج و بلوک افزر در مغربی قریه لاغر سه جانب این قلعه رودخانه است و از یکسمت بخشکی راه دارد و در آن قلعه چاهی بوده که در سنگ حفر نموده بودند بیش از صد ذرع عمق و فزونتر از چهار ذرع قطر داشت وقتی آن را مرحوم نواب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراه انباشته و دست متمردین را از آن قلعه کوتاه داشته

قلعه آباده آباده از مضافات فارس و بلوکی است سردسیر جلگه اش باصفا و دلپذیر در سمت شمال شیراز مسافت چهل و دو فرسنگ حاصلش گندم و جو و پنبه آبش از قنوات و چشمه سار قلعه مذکوره که در آنجا است سابقا در نهایت متانت و استحکام بوده و در آن آبی جاری است که فرود میآید

قلعه مزایجان این قلعه در لار واقع شده لار از محالات فارس است

فهلیان
بفتح اول و سکون ثانی
معرب پهلیان است
منه

خنج
بضم حرف اول که خا معجمه
است مستعمل است و بعض
از اهل لغت بفتح ضبط
کرده اند منه

افزر
حرف سیم را معجمه و چهارم
را مهمله است
منه

وقتی که
آن مرحمت مآب
چاه را اباشته سه هزار
و دویست و پنجاه و هشت
تکری بوده منه

لار
بعضی گویند نام پسر
گرگین بوده و بنام او شهر
نموده و برخی برآنند که
لار در اصل لاد بوده
یعنی بجای را دال
مهمله داشته
الله اعلم
منه

و گرمسیر مسافت اصل قصبه لار تا شیراز پنجاه و اند فرسنخ حاصل آنجا خرما و غلات [illegible] است
آبش از باران و قلیلی از قنوات معدن گوگرد بسیار دارد و حکام آنجا خود را از نژاد
گرگین میلاد میدانستند تا در زمان شاه عباس ماضی آن سلسله منقرض شدند
(بالجمله) یکی از قرار لار مزایجان است و در آنجا قلعه مذکور است و آن حصنی است
حصین و قلعهٔ خداآفرین همواره مأمن و معقل گردن کشان بوده و طریق صعود بر آن
و هبوط از آن منحصر بیک راه باریک که در میانه راه دروازه قرار داده بودند و بر
فراز قله‌اش برجی برپا نموده و در مقابل آن قلعه کوهی که آن را ده مرده نامند واقع
شده که اتصال بقلعه دارد وقتی از اوقات بعض از بیخبردان در آن قلعه متحصن
شده بود جناب جلالتماب قوام الملک حالیه سپاهی فراهم آورده بسرداری
میرزا حسین خان معتمد دیوان که در کارهای معزی الیه مختار و بخدمات دیوانی از
دل و جان خدمتگذار است فرستاده آن قلعه را مفتوح نمود الحق مشار الیه جوانی است
با فطانت و عالی همت نیکو طویت و پاک طینت بحسن تدبیر مسلم برنا و پیر
(بالجمله) سال دیگر باز جناب معزی الیه ولد ارشد خود مقرب الخاقان بیگلر
بیگی را برای قلع و قمع یاغیان بی باک ناپاک بدان جانب روانه فرمود و جناب میرزا
اسمعیل منشی را که بعقل و کیاست موصوف است و بفهم و فراست معروف همراه
نمود بمحض ورود متمردین مردود را دستگیر ساختند و گردن کشان را از پای در
انداختند و طریق معاودت پیش گرفتند
قلعه بندر قلعه ایست در سمت شرقی شیراز بمسافت کمتر از میلی و باغ دلگشا
که ذکرش بیاید در پایه آن قلعه واقع شده و آن قلعه را قلعه قهندز نیز گویند بضم قاف

گرگین
نام پهلوان بوده پسر
میلاد و وقتی از جانب
پادشاه ایران بنگرانی
اراضی خوارزم مأمور شده
و در آن حدود شهری ساخته
بگرگان مشهور است که
معرب آن جرجان
است
منه

بندر
جایی را گویند که محل
صدور و ورود تجار باشد
و بیشتر لب دریا را گویند و
معروف است که قلعه بندر
وقتی اطراف آن تا بساتین
آب بوده که بکشتی عبور
نموده‌اند ولی حقیقت آن
معلوم فقیر نشده
منه

وکسر دال و آن معرب کهن دز است بمعنی قلعه کهن در بعض از شیراز نامه های قدیم ایا
بهمین طور تشکیل کرده شده و این اسم عام است برای هر قلعه کهنه و قدیمی که در
هر جا باشد چنانکه در بلاد دیگر هم قلعه هائی هست که آنها را قهندز مینامند (خلاصه)
قلعه مذکوره را فهندز بفتح فا نیز تشکیل کرده اند و گویند فهن که معرب پهن باشد نام
شخصی بوده که تفصیلش خواهد آمد بهر صورت مانعة الجمع نخواهد بود که هم قهندز باشد
عموما و هم فهندز خصوصا اما در این اوقات بقلعه بندر اشتهار دارد و آن
کوهی است طبیعی ارتفاع چندانی ندارد یکطرف آن دامنه دار است که منتهی بصحرا
میشود و اطراف دیگرش اتصال بکوه دیگر دارد و لی جوانب آن را از سنگ و گچ
برج و بارو ساخته بوده اند که از یورش دشمن مصون باشد اکنون از آن سده با جز
آثاری باقی نیست و بر سر آن کوه که وسط قلعه باشد چاهی است بسیار عمیق مربعا حفر
شده که چهارده ذرع دور دهن آن است و عمق آن قریب یکصد ذرع یافتم و آب ندارد
نسوان فاحشه مقصره و واجب القتل را در آن چاه برده می افکنند و دو چاه دیگر در آن
قلعه هست ولی قطر آنها کمتر است از چاه مذکور (درحقیقت آن قلعه) گفته اند
پهن نامی که برادر شاپور ذوالاکتاف بوده از برادر گریخته با لشکری بطرف شیراز
آمده و جمعی بدو پیوسته ربقه اطاعت او را بگردن نهادند پس پهن آن دز را ترتیب
داد و عماراتی بالای آن کوه ساخت و حصاری بر آن کشید و باسم خود موسوم کرد انید
و پیش از بنای شیراز حالیه ملوک فرس آن قلعه را نیز معمور میداشتند و بدان
حصن حصین مستظهر بوده اند و نوشته اند شیرویه پسر پرویز چون پدر را کشت
بتفصیلی که در تواریخ مسطور است بطریق فرار بسمت فارس آمد مدت دو سال د

کهن دز
مخفف کندز بضم اول
است و معرب آن
قندز میباشد منه

فهن
بتحریک است
و در بعض از نسخ نوشته اند
نام آن شخص فهندز بوده
ولی اول اصح است

عمق آن را
خود بوسیله ریسمانی
که شاقول بر سر آن بود پیمایش
کردم و مخفی نماناد که قرون متمادیه
میگذرد که طفلان را عادت
بر این جاری است که چون
از آنجا بگذرند سنگها در آن
چاه میافکنند تعدادگردها
سنگ پاره در آن ریخته شده
مع هذا بعمقی است که مرقوم
شد و اگرچه الحال بی آبست
ولی معلوم است که آب داشته
زیرا که اطراف آن چاه آثار
حوض و منبع که از ساروج و
آجر ساخته بودند
میباشد
منه

نیم در قلعه قهندز (قهندز) (بندر) زیست نمود و گویند سلاطین اکثر جواهرات نفیسه و خزائن خود را در آن قلعه ضبط می نموده اند و بعضی نوشته اند که در زمان سلطنت آل سلجوق بسیاری از آن جواهرات بدست ایشان افتاد و العلم عند الله

خاتمة وفیها اشعار و اشعار در چند سال قبل این فقیر در عیدی بنا بر رسمی که داشت اشعاری بمدح استاد جلیل و مولای نبیل خود سپرده و از حضورش گذرانیدم و گذشت یکی از متشاعران بی شعور نسخه آن را بدست آورده بود تا این اوقات که بتالیف این کتاب مشغولم استماع رفت که آن شعر دزد بی مزد در یکی از مضافات فارس رفته و آن اشعار را باسم خود و در مدح شیخ الاسلام آنجا خوانده نهایت اسم ممدوح را تغییر داده و صله هم نیافته از سرقت آن عجبی نیست لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام ولی تعجب از ممدوح مذکور است که باوجود اینکه در اوایل قصیده بزمان و وقت انشاء آن اشعار بواسطه اوضاع فلکی اشعار شده باز شعر نامرده

حکایت در آخر کتاب مطول مسطور است که عبد الله بن زبیر در مجلس معاویه داخل شد و خواند این دو شعر را که از معن بن اوس است بنام خود

اِذا اَنتَ لَم تُنصِف اَخاکَ وَجَدتَهُ	عَلی طَرَفِ الهِجرانِ اِن کانَ یَعقِلُ
وَیَرکَبُ حَدَّ السَّیفِ مِن اَن تَضیمَهُ	اِذا لَم یَکُن عَن شَفرَةِ السَّیفِ مَزحَلُ

هنوز مجلس برهم نخورده معن داخل شد و شروع کرد بخواندن قصیده که متضمن دو بیت مذکور است پس معاویه رو بعبد الله آورده گفت تو گفتی این دو بیت از من است جواب داد که لفظ و معنای آن هردو از معن است ولی چون او برادر رضاعی من است من سزاوارم که متصرف شوم شعر او را (بالجمله) قصیده مذکوره فقیر این است

یعنی این دل شکسته است که ... اسم شکسته شد مقصود شاعر این بود که این دل کسی است که از دین پیغمبر بیرون رفت جدا شخصی دیگر مخالفت آن دین نمودند پس بذا الخ یعنی جست این شخص دل که پیکی خارج از دین پیغمبر شد مراد اینکه قبل از او دیگری هم خارج از دین شده واین مثل زده میشود از برای کاری که تازگی نداشته باشد و مانند آن پیش از آن واقع گردیده شده باشد منه

اذا انت الخ
یعنی هرگاه تو انصاف نکنی برادر خود یعنی رفیق خود بعدالت رفتار نکنی می یابی او را بر طرف جدائی و دوری اگر عاقل باشد و یرکب الخ یعنی و سوار میشود آن رفیق تو دم شمشیر را بدل از اینکه او را ظلم کنی هرگاه نبوده باشد گریز از دم شمشیر مفر و متعمدی یعنی هرگاه با او ظلم کنی چون چاره نداشته نداشته باشد فرار میکند اگرچه مقر آن دم شمشیر باشد منه

برادر رضاعی
دو طفل که از یک دایه شیر خورده باشند هریک برادر رضاعی دیگری است منه

زآن پیش کاین سمندر زرین آفتاب — سازد مکان در آتش و بیرون جهد ز آب
یعنی شب گذشته بهنگام آنکه ماه — روشن نمود عرصهٔ گیتی ز ماهتاب
بیدار بود دیدهٔ من چون ستارگان — یکسر جهانیان همه چون بخت من بخواب
بیرون شدم ز حجره بنظارهٔ سپهر — سیر نجوم را همه دیدم باحتساب
مه آمده مصاحب جوزا و همنشین — منزل ذراع کرده و از هنعه اجتناب
ناهید و تیر هر دو بحوت آمده بکین — این در هبوط و آن شرفش گاه اقتراب
مریخ را وبال بمیزان شده نصیب — در قوس مشتری شده فارغ ز اغتراب
در دامن زحل زده خرچنگ چنگ سخت — از این وبال آمده هر دم باضطراب
خورشید کرده نیز بماهی مکان و لیک — ماهی بدم رسیده و بگذشته زانسکاب
چندی نماند تا شود از حوت در حمل — وآنجا بخانهٔ شرفش باشد انتساب
دانستم از حساب که فرداست روز عید — پیر زمانه راست پس نوبت شباب
فکرت گرفت دامنم آنگه بدست و گفت — کای اهل نظم را بجهان مرجع و مآب
چون بامداد عید شود بهر تهنیت — باید که رو نهی بدر شیخ مستطاب
شیخ سعید داد دین پیشوای خلق — غیث همم غیاث امم فخر شیخ و شاب
امشب یکی قصیده کن انشا ز طبع نغز — فردا نمای عرضه مر آن را بر آن جناب
آسیمه سر بحجره شدم زود بی درنگ — بگرفتمی بدست یکی خامه از شتاب
از بحر خاطرم بکف آمد ز موج فکر — این مطلعی که به بود از لؤلؤ خوشاب
ای برده رای انورت از مهر و ماه تاب — یک پرتو از ضمیر منیر تو ماهتاب
ای پایهٔ ز جاه و جلال تو آسمان — وی ذرهٔ ز نور کمال تو آفتاب

سمندر
جانوری است بعضی گویند چون طایر است برخی گویند مانند موش است که در آتش سوزد و جمعی را اعتقاد این است که در آتش متکون می شود بهر حال آفتاب را بآن تشبیه می نماید منه

احتساب
شمار کردن منه

ذراع بکسر ذال
معجمه و را مهمله نام منزلی است از منازل قمر منه

هنعه
بفتح اول و سکون ثانی نیز نام منزلیست از منازل قمر منه

هبوط
در لغت بمعنی فرود آمدن است و باصطلاح تفصیلش خواهد آمد منه

اقتراب
نزدیک آمدن منه

وبال
بمعنی سختی و گرانی است و باصطلاح نجوم ذکرش خواهد آمد منه

اغتراب
از دیار خود دور گردیدن منه

خرچنگ
برج سرطان مقصود است منه

ماهی بدم رسیدن
کنایه از رسیدن کار است باخر منه

[illegible]

زنهار

اندر دیار علم توئی صاحب السریر — هم بر سریر فضل توئی مالک الرقاب
از جویبار منطق تو خلق کامجوی — وز چشمه سار مشرب تو جمله کامیاب
از فیض رشحهٔ قلمت زنده اهل فضل — چونانکه در بهاران گلزار از سحاب
هر باب علم را که ز اشکال قفل بود — شد از کلید فکر دقیق تو فتح باب
هم جامع اصول و هم حاوی فروع — هم کاشف قشوری و هم کاشف لباب
اجماع خلق بر تو گواه است و حکم عقل — کامروز عارفی تو بسر سنت و کتاب
از جام حکمت تو فلاطون خم نشین — در خاک خفته مست چو مخمور از شراب
در منطقت نمود ارسطو تصوری — تصدیق کرد و نیز باستادیت خطاب
آمد ترا معرف و دانست حجت است — هرچه از قیاس گفته از فکر با صواب
اقلیدس از ز هیأت پیش تو دم زند — چرخ افکند ز منطقه بر گردنش طناب
جاماسب ار خلاف کند با تو در نجوم — گردون نمایدش هدف تیر از شهاب
احصا شود مدارج فضل و کمال تو — جذر اصم اگر که شود منطق از حساب
پرد همای فکر تو چون در هوای نحو — خود کمتر است زاده عصفور از ذباب
از بس که در بیان بدیعت معانی است — ذکرش مطول است نیاید بالکتاب
تازی بتازی ار فرس فکر گاه شعر — صد همچو بو فراس بگیرد ترا رکاب
در قلب هر که را که زاکسیر مهر تست — شاید که خاک را کند از نظره زر ناب
تیغ زبان بکام تو با ملحدان بود — چونانکه ذوالفقار بدست ابو تراب
القصه فاش گویم و دانم که کفر نیست — دانم یقین که نیست در این نکته ارتیاب
بعد از رسول و عترت او حق بهر دو کون — از ماسوی وجود ترا کرده انتخاب

مصرع اول وعد و وعد معتبر مراد
سفته ابر مرع است
و معنیش گذشت

جذر اصم
بدانکه در علم حساب مقرر است
هر عددی را که در نفس خود ضرب
کنند آن را جذر گویند و حاصل ضرب
مجذور نامند پس جذر دو قسم
است یکی جذر منطق یعنی جذر
از برای منطق و دیگری جذر اصم
یعنی جذر برای اصم اما جذر
منطق آن است که چون عددی را
در نفس خودش ضرب کنند حاصل
ضرب عددی سالم باشد چنانکه
عدد سه را در سه ضرب نمائیم
حاصل ضرب نه خواهد بود و دیگر
اعداد دیگر که بر این قیاس است
اما جذر اصم چنان است که دیگر
آن را جذر فرض کنند برای آن
جذر سالم بهم نرسد مگر اینکه
کسر در آن واقع شود چنانکه عدد
دو که اگر برای آن جذر بگیرند باید
سه عدد سالم و کسری باشد بیش
از این در اینجا گنجایش ندارد و
معنی شعر بهمین قدر تقریر معلوم میشود

زاده عصفور
ابن عصفور است که از نحات
مشهور است

تامسکن شقی بسقر باشد از گنه	تاجای متقی بجنان باشد از ثواب

اجاب تو بجنت موعود شادمان
اعدای تو بدوزخ جاوید در عذاب

شرح بعض از اشعار قصیده مسطوره که بنجوم تعلقی دارد بواسطه عدم سعه حواشی درینجا مرقوم میشود (دربیان بروج فلکی) دور فلک را دوازده قسمت کرده اند هر قسمتی را برجی مینامند واز غایت اشتهار احتیاج بذکر آنها نیست (در طبایع بروج) منجمین سه برج از دوازده برج را مثلثه آتشی وسه را مثلثه خاکی وسه را مثلثه بادی وسه را مثلثه آبی نامند ازجمله حوت را بطبیعت آب وحمل را بطبیعت آتش دانند این است که در شعر اول گفته شده آفتاب پیش از آنکه از آب برجد یعنی از حوت برهد ودر آتش مکان بسپارد یعنی درحمل آید (دربیان منازل قمر) درمیان بروج دوازده گانه بیست وهشت منزل ازبرای قمر تعیین نموده اند که هر برجی دو منزل وثلثی میشود وهر منزلی را نامی نهاده اند منزل ششم را هنعه ومنزل هفتم را ذراع نامند این است که در شعر پنجم گفته آمده که ماه از منزل هنعه گذشته وبمنزل ذراع رسید (دربیان شرف وهبوط کواکب) اهل نجوم میگویند هر کوکبی که در برجی ودر درجهٔ قوتی داشته باشد آنجا شرف آن است ودر هر جا که ضعفی داشته باشد آنجا هبوط آن است ومخفی نماناد که هرجا شرف است مقابل آن بهمان درجه هبوط است پس شرف زهره در حوت است (یعنی ۲۷ درجه آن) وهبوط عطارد نیز در حوت (یعنی ۱۵ درجه آن) که در شعر ششم اشارهٔ باین مطلب شده وشرف آفتاب در برج حمل است (یعنی ۱۹ درجه آن) در شعر دهم اشعاری باین معنی رفته (دربیان

مثلثه آتشی
حمل واسد وقوس
مثلثه خاکی
ثور وسنبله وجدی
مثلثه بادی
جوزا میزان دلو
مثلثه آبی
سرطان عقرب حوت
منه

منازل قمر
شرطین بطین ثریا دبران
هقعه هنعه ذراع نثره
طرفه جبهه زبره صرفه
عوا سماک غفر زبانا
اکلیل قلب شوله نعایم
بلده ذابح بلع سعود
اخبیه مقدم مؤخر رشا
منه

مقابل آن
مثلاً شرف زهره که در حوت است به بیست وهفتم درجه هبوطش در سنبله است نیز به بیست وهفتم درجه وشرف شمس که در نوزدهم درجه حمل است هبوطش در نوزدهم درجه میزان وقس علی هذا
منه

درجه را
که قید میکند میگویند برج شرف یا هبوط تمام شرف وتمام هبوط برای کوکب است الا اینکه آن درجه اقوی میباشد
منه

خانه و وبال کواکب) میگویند از برای هر یک از شمس و قمر یک خانه است و برای سایر سیارات هر کدام دو خانه است و گویند کوکبی که در خانه خودش باشد مثل این است که شخص ایمنی سالم بود و آسوده حال باشد و برج مقابل خانه را وبال خوانند و گویند کوکبی که در وبال است در نکبت است مثل این است که شخص در زندان باشد پس یک وبال مریخ میزان است که در مصراع اول شعر هفتم اشارتی شده و یک خانه مشتری قوس است که در مصراع دیگر آن کنایتی رفته و یک وبال زحل سرطان است که در شعر هشتم گفته آمد و تفصیل ذکر اسامی منازل قمر و شرف و هبوط سایر کواکب همچنین خانه و وبال تمام آنها در اینجا لازم نیست زیرا که ما سخن خیره نخواهد بود و علاوه بر این در هزارها از کتب نجوم ذکر این مطالب مرقوم است

الحمد لله تعالی که خاتمه نیز بپایان آمد اللهم اجعل خاتمة امورنا خیرا

الحمد لله والمنه که این خجسته مسافرت نامه که بسعادت مختوم و بآثار عجم موسوم است بکوشش قلم فصاحت رقم بانجام پیوست اکنون که نوبت دم فروبستن آمد و هنگام خاموش نشستن باز بعض از اجله احباب و اعزه اولی الالباب فقیر را ترغیب و تحریص مینمایند بنگاشتن شیرازنامه مشتمل بذکر ابنیه و آثار و انهار و محلات و مساجد و بقاع و مزارات و مدارس و اسواق آن و شرح احوال بعض از اولیا و عرفا و حکما و شعرا که در آن قرون از آن خاک پاک برخاسته اند و این معنی محجوب نیست که از شیرازنامهائی که سابقا نوشته اند ما را حظی حاصل نیست و نفعی عاید نه الا اطلاعی بر اوضاع قدیم آن زیرا که ابنیه مذکوره آن نسخ از میان رفته و آثاری از آنها باقی نمانده و همانا که شیرازنامهای قدیمه حکم تقویم پارینه دارد (خلاصه) با وجود این همه اطالت که در مقالات کتاب رفته و مؤلف را دیگر حالت نمانده ناچار مصمم شده که بعون الله تعالی همت گمارم و مختصری از احوال شیراز نگارم

یک وبال مریخ میزان است و وبال دیگرش ثور
یک خانه مشتری قوس است و یک خانه دیگرش حوت
یک وبال زحل سرطان است و وبال دیگرش اسد
تحریص حرص دادن و معنی آن است یعنی را گفتن آمده و بعد همچنانکه مشهور است

بسم الله الرحمن الرحیم

شیراز را خلعت طراز[۱] بید قدرت بی انبازی است که دار العلمش[۲] محمد مختار است
و حیدر کرار باب آن دار اما بعد در بنای اول شیراز بنا بر آنچه مورخین
نوشته اند معلوم میشود که شیراز بن تهمورس بانی بوده و در اول این کتاب اشارتی
بدین مطلب شد و پس از آن که بنای اول بهم خورده و خرابیها بآن رسیده و در قرون
بسیار تغییرات بدان راه یافته بسا که از شهرت خارج گشته در زمان خلافت[۳] عبد الملک
مروان رومی بآبادی آورد (بدین تفصیل) که در زمان خلیفه مذکور حجاج بن یوسف
ثقفی که وزیر وی بود و متصدی امور شیراز برادر خود محمد بن یوسف را به نیابت به
فارس فرستاد و آن در سنه هفتاد و چهار هجری بود یوسف معماران را فرمود
تا آن شهر را عمارت کنند و روایات دیگر در بانی آن نیز هست صحیح همان است
که گفته آمد و در زمان سلاطین دیالمه شیراز چنان معمور بود که هیچ شهری از ایران بپایه و
رتبه آن نرسیدی از اطراف و اکناف بدانجا روی مینهادند امیر عضد الدوله
دیلمی بآبادی و عمارت آن پرداخت بناهای تازه نمود و بازاری طولانی ساخت
اکنون از آنها اثری باقی نیست و گویند صمصام الدوله بن عضد الدوله باروئی
محکم بدور شهر کشید که تا آن وقت باروئی نداشته بسالها که آن حصار خراب گردید
آتابک سعد بن زنگی بارو و برج را مرمت نمود و بحالت اول آورد همچنین دیگر سلاطین[۴] هم
بعمارت آن همت گماشتند باز روی بویرانی آورد در زمان سلطنت خود پادشاه
عادل باذل کریمخان زند غفره الله تعالی بآبادی شیراز کوشیده چه بسیار از بناها
و سراها که در شیراز ساخته و پرداخته که تفصیل بعض از آنها بجای خود بیاید از جمله

---

۱ طراز — در اینجا بمعنی زینت و آرایش است — منه

۲ دار العلمش — اشاره است بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها — منه

۳ خلافت — عبد الملک در سنه شصت و پنج و وفاتش سنه هشتاد و شش بوده — منه

۴ دیگر سلاطین — مثل شرف الدین محمود شاه انجو و غیره — منه

حصاری رفیع و قلعهٔ منیع از گچ و سنگ گرداگرد شهر کشیده که دو عراده توپ
مزدوج بر فراز آن میتوانست غلطید و حرکت نمود در زمان خود خاقان شهید
آقا محمد خان قاجار که مستقل بسلطنت و جهانبانی آمد بمصلحتی آن باروی متین را
ویران و با زمین یکسان ساخت که اکنون بعض از شالوده های آن باقی است
ولی شهر شیراز بی حصار است

مساحت شیراز

دور تا بدور آن قریب ده هزار قدم متوسط است که در این اوقات پیمایش شده

عرض و طول شیراز

بدانکه عرض عبارت است از دور بودن بلد از خط استوا شمالا یا جنوبا و طول دور
بودن بلد است از جزایر خالدات بمذهب منجمین ایران که آن جزایر اکنون در
آب فرو رفته و مبدأ طول را نیز از جاهای دیگر قرار داده اند ولی در این زمان
از گرینج لندن رسم نموده اند پس از این مقدمه گوئیم عرض شمالی شیراز بیست
و نه درجه (۲۹) و سی و هفت دقیقه است (۳۷) و طول آن پنجاه و دو درجه
(۵۲) و چهل دقیقه است (۴۰) بنابراینکه طول از گرینج باشد و انحراف قبله اش
از نقطه جنوب بجانب مغرب پنجاه و سه درجه (۵۳ج) و هیجده دقیقه (۱۸)
اما طول ایام شیراز از چهارده ساعت چند دقیقه کمتر است

انهار شیراز

آب رکناباد منبع آن بمسافت یک فرسخ تقریبا میان دو کوه و ممرش جائی که از
تنگ الله اکبر گویند و پیش از این از آن تنگ در این کتاب نامی برده شد خواجه حافظ را.

بیت
سرود یا ... در ... جنت
بیت
ویران شدن آن
قصه راسیای ... ...
... گفته است
گردون بزمانه خاک غم ... ریخت
با شهد طرب زهر غم آمیخت دریغ
از کینه ... فلک جور سرشت
شیرازه شیراز زهم ریخت دریغ
...
طول آن را
بعضی هشتاد و هشت درجه
نوشته اند اما از جزایر خالدات
نه از گرینج ...
...
تنگ را تنگ الله اکبر گویند
وجه تسمیه اش این است که وقتی
یکی از عرفای کامل بعزم زیارت
بزرگان و اولیای شیراز آمد چون بدین
مقام که تنگ الله اکبر نامند
رسید چشمش افتاد بر بقاع و
مزارات اولیا و امامزادگان
بی اختیار چهار بار تکبیر گفت و
... افتاد پس بشهر در آمد
...

فرق است ز آب خضر که ظلمات جای اوست	تا آب ما که منبعش الله اکبر است

گویند آن را رکن الدوله[1] حسن بن بویه الدیلمی اخراج نموده چشمه ایست که خضر را تماشای آن پای در لای[2] حیرانی فرورفته و از روی تعجب در آن تنگ روزی هزار الله اکبر گفته آب کوثر مثالش عین الحیاة[3] را در آتش خجلت انداخته صفای زلالش چشمهٔ آفتاب را غرق عرق ساخته آبی است روح فزا روح فزائی راحت زا راحت زائی خوشگوار خوشگواری سازکار سازکاری جان پرور جان پروری چون کوثر (وله ایضا)

زرکنا باد ما صد لوحش الله	که عمر خضر می بخشد زلالش

حکما محسنات آب را در شش چیز دانسته و در کتب خود ضبط کرده اند بدین تفصیل (۱) باید آب از منبع دور افتاده باشد (۲) در ممری مکشوف بگذرد (۳) بر سنگریزه و زمین صلب گذار کند (۴) حیوانات از قبیل مار و خرچنگ و کشف[4] و غوک[5] و زلو و کرم و غیر ذلک نداشته باشد (۵) برکنار جویبارش از درختهائی که مایهٔ تغییر مزاج است نباشد مانند انجیر و کردکان و کدو و غیر اینها (۶) از طرف اعلی بر سبیل انحدار[6] بجانب اسفل روان باشد پس تمام محسنات مذکوره در آب رکناباد موجود است و در بعض فارس نامه ها این مطلب ذکر شده است و محسنات دیگر نیز در آن آبست که ذکرش موجب تطویل خواهد بود

آب زنگی آباد آن را اتابک زنگی سلغری احداث نموده این آب نیز قریب برکناباد است از تنگ الله اکبر بمسافت دو میدان اسب دور است نهر و آبگیری ساخته اند که مصب آب زنگی باشد و بآن زراعت کنند این آب در نهایت گوارائی و خوبی است الحق نمونهٔ از سلسبیل است و چشمهٔ تسنیم را نیکو دلیل عربیة

[1] رکن الدوله وفاتش در سنه سیصد و شصت و شش بود منه

[2] لای گلی که در تنگ جوی باشد منه

[3] عین الحیاة چشمه آب زندگی است منه

[4] کشف بفتحتین بمعنی سنگ پشت است و معروف است منه

[5] غوک بضم اول و نوع است نیز معروف است منه

[6] انحدار به نشیب فرود آمدن منه

وما زادها تعتریت منا خیانة | حسبت نجوم اللیل فیه سوالفا
رأیت سیوفا قد سللن علی الرشی | وصادفت لنا ایدی الریاح فتوقا

جمعی از عالی مشربان را اعتقاد این است که این آب به از رکناباد است و آن آب را نیز تربیت جناب فخامت نصاب عز الملک حاجی میرزا آقاخان برادر اکبر مسعود الدوله که در این کتاب سابقاً نامش برده شده مشار الیه بحسن کفایت وکالت دولت روسیه را دارد با عزتی رفیع و قدری منیع بخدمات دولت همت میگمارد

آب سعدی که آن را قنات بندر نیز گویند از تنگی که مشهور بتنگ سعدی است از مجاری قنوات می آید در جنب تکیه سعدیه که ذکرش خواهد آمد بحوطه داخل میشود که آن را در جوف زمین بسنگ و گچ ساخته اند بنیانش متقن ارکانش مثمن بوسیله چندین پله در آنجا توان رفت و آنجا را عوام حوض ماهی نامند زیرا که ماهی بسیار در آن است و آب از آنجا گذشته بجلگه سعدیه زراعت را بکار میاید اگرچه مردمان سبک عقل را اعتقاد این است که آن آب سنگین است ولی نه چنین است و بعض حکمای انگریز که دارای علم شیمی بوده اند محسنات آن آب را بالفقیر نموده اند از آنجمله هرچه را با آن طبخ کنند بچندین دقیقه نسبت بدیگر آبها زودتر پخته گردد و فقیر را این تجربت حاصل گشت (مخفی نماناد) که چشمه سارهای بسیار و آبشارهای بیشمار در اطراف و اکناف شیراز بمسافت بعید و قریب هست مانند چشمه چنار و مرغاب و کوه بون و غیر ذلک که در صدد ذکر همه آنها نیستم که این نگارش مختصر است و اطالت را امتناع دیگر در رودخانه شیراز سیلابی است که در بهاران از کوه دراک سرازیر میشود و آن رود بغرب شهر میگذرد و داخل در بحیره مهارلو میگردد

ماه رخسار او
یعنی واقعیست که بر روی
خورشید مثل آب با آن سکین
ستارههای شب آن
روان است
منه

ربیت ایدی
یعنی دستهای شمشیر باتنگ
تحقیق کشیده شده اند بر تنگ
که کرده است مرا آن شمشیرها
و دستهای بادها بهم دیده
منه

مثمن
یعنی هشت گوشه
منه

شیمی
CHIMIE.
این کلمه فرانسوی است و آن
دانش علمی است که در آن گفتگو
می شود از حقایق اشیاء و باین علم
ماهیت هرچیز را می یابند منه

چشمه چنار
در کوهی است که در
سمت شمال شیراز واقع شده
بمسافت یک فرسنگ و
نیم تقریباً منه

مرغاب
نزدیک بهم دلگشا
است که سابقاً در این کتاب
ذکرش شده
منه

کوه بون
بفتح باء موحده در شمال شرقی
شیراز است بیک فرسنگ
منه

هوا و نزاهت و بعض خصوصیات شیراز

هوای شیراز سردسیر قریب باعتدال است آبش از رود و قنات و چشمه بسیار در هیچ فصلی از فصول نیست که صحاری و برار یش خالی از خضرت و نضرت باشد در بهاران هوایش عنبر بیز و بهتر از تمام روی زمین خاکش طرب خیز و نمونه از بهشت برین طراز جبالش دیبه ششتری است و فراز تلالش جامه عبقری آبش گواراتر از کوثر و تسنیم نسیمش مشک بوی و عطر شمیم اراضیش منبت اشجار و منبع انهار فواکه گرمسیری و سردسیری آن بسیار و مرکباتش از هر نوع بسیار سیب ترش و انارش منحصر انگور و خیارش وافر سرور مخصوص در آن نمونی بنیکوئی است که در کمتر بلادی بدان زیبائی و دلجوئی است مردمانش عیاش و خنا ذوق اکثر دارای فراست و اندیشه غالب اهل صنعت و هنرپیشه راغب بخواندن علوم از این است که این بلد را دار العلم خوانند اگرچه قلیل البضاعة اند ولی غنی الطبع اند همه درویش نهاد و پاک اعتقاد بدین سبب آنجا را برج اولیا نامند در کتاب مسند الابرار است که قِیلَ لَنْ یَخْلُوَ شیراز اَبَداً فی کُلِّ حینٍ عَنْ اربعمائة وَاَرْبَعٍ وَاَرْبَعینَ وَلِیّاً خَلْفَ الْمَوازین و گفته اند شیراز شهری است که در مسلمانی بنا شده و هرگز بسبب بت پرستی پلید نشده است یکی از صوفیه در کتابی که تالیف نموده از بی انصافی آن را مذمت فرموده وقتی شخصی از تجار شیروان این فقیر مؤلف را گفت فلانی را که بر آن داشته که از دار العلم شیراز حفظه الله تعالی بالنصر و الاعزاز آن همه بد نگاشته گفتم عزیزا آنجناب بواسطه رای ناصواب آن همه اهانت که از اهالی این شهر منور دید اگر بیشتر از آنچه گفته است می نگاشت انصاف

قیل لن یخلوا الخ یعنی گفته شده است که خالی نیست شیراز هرگز و هیچ ساعت از چهارصد و چهل و چهار ولی که در پس ترازو هستند و اجناس می سنجند اشاره باین است که کسبه و اهل بازار آنجا از اولیا اند و دوستان خدا منه

در مسلمانی بنا شده مراد بنای شان است که برادر حجاج بن منه

نف

حق داشت لمؤلفه **قطعه**

برای غارت گل گر درآید	نهانی راهزن وز دزدی گلشن
چو دست باغبانش بشکند پای	درد خار گلستانش چو دامن
بچشمش خوار تر آید گل از خار	نماید گلشنش در دیده گلخن

(بالجمله) مخلوق شیراز تخمیناً هفتاد هزار نفر در این اوقات بنظر رسید الله اعلم

اوصاف شیراز

در کتاب گنجینه مرحوم نشاط اصفهانی وصفی از شیراز نموده شرح احوال آنجناب نشاط اسم شریفش میرزا عبدالوهاب ملقب بمعتمد الدوله یگانه دهر و فرزانه عصر بوده حکیمی است دانشمند و ادیبی بی مانند در نظم و نثر عربی و فارسی و ترکی ماهر و در خطوط خاصه شکسته قادر در عهد خاقان مغفور صاحب جاه و دارای دستگاه بود در سنه یکهزار و دویست و چهل و چهار وفات نموده در وصف شیراز گوید بسمه العزیز خطهٔ شیراز که بر خط خضرای سرو طراز خط خطا کشیده و فضای جانفزایش طرب آمیز و هوای دلگشایش نشاط انگیز است شکر از رشک لب شیرین لبانش لاحول زنان و الله اکبر گویان تنگ آمده و نسیم صبا تا کسب شمیم هوا نماید از فضایش باد در رنگ رفته

مثنوی

فضایش عجز بخش و عشوه ساز است	هوایش مایه ناز و نیاز است
مذاق عاشقان را عجز بخشا	مزاج دلبران را ناز فرما

در آبش کیفیت شراب نهاده و بخاکش قوت اطراب داده اند همانا آب از خجلت طبع جوانان بکسته دانش عزم تواری داشته که فراشان شمالش هموارد

این عبارت اشاره بمثل است الله اکبر شیراز است که نام مکانی است معروف

اطراب جمع اول بر گریه و غبار ریاحین است

تواری بالفتح پنهان شدن

مسلسل کرده اند ویا خاک از مقابله تمکین سران روشن روانش شرم آورده که قوی
بر پیطش از بساط سبزه پیوسته نقاب بسته خاک مصلاّیش کوی مشک اذفرا
که از پی سجود بخاک افتاده وچشمه آب رکنیش مقسم زلال کوثر است که از آنجا بخلد
داده از مردم آن سواد بهر که چشم افکنی سواد مردم چشم دانش ونکته دانی واز
آن دیار بهر کس نظر کنی روشن ضمیر پری یا خوبرو جوانی است الی آخره از این گونه
مضامین فرموده که این کتاب را گنجایش استکتاب همه آنها نیست

مولانا محمد مؤمن شیرازی ابن الحاج محمد قاسم ابن الحاج ناصر الجزایری که از علما
شیعی است در رساله مسمّی بدرر الحکم که آن رساله جزئی از کتاب لطایف الطرا
و آن جلد هفتم از محاسن الاخبار ومجالس الاخیار وصفی از شیراز صانها الله عن
الاعواز کوید بالفاظی بی نقطه واز مولد وسال ولادت خویش در آن اشاره کند و
سلطان را دعا نماید ودو نفر استاد خود را نیز بستاید که یکی شاه محمد اصطهباناتی
ودیگری شیخ علی بن محمد التمامی ورساله مذکوره مشتمل است بر حمد ونعت وذکر
انبیا وائمه هدی وبلاد ونصایح ومواعظ بعبارات رائقه وکلمات فائقه این است
هو الله الاحد ولد المحرّر اواسط اوّل الحرم عام (۱۰۷۴) ومولده دار العلم ومحل
الکمال ومحل اهل المکارم ومحط اهل الحال دار العلم له اسم معلوم وهو مولد
المحرّر وما واه اصلحه الله وهو مصر معلوم معمور حرسه الله وله کروم مدحها اهل العالم
واهله اکرم اهل واعلم رهط هو دار علم مدح رسول الله صلعم اهله لعلومهم وهو محط رحال
العلماء والحکماء ومحل الامراء الکرماء هواؤه محمود وماؤه ممدوح حاو للمدارس
والصوامع مصلح للعلل معدم للآلام ممدّ للاصحاء لا سموم له ولا حر ولا

قوای نامیه
قوه های هستند که جسم را
در طول وعرض وعمق بالیدگی
بخشند نام خدا
منه
مصلی
مکانی است در شیراز
که ذکرش بیاید
منه
هو الله الاحد الخ
یعنی اوست خداوند یگانه آ...
شده است تحریر کننده (یعنی
مصنف) در اواسط اول شهرها
حرام (که ذیقعده باشد) سنه
یکهزار وهفتاد وچهار ومولد محرر
دار العلم ومحل حفظ کمال ومکان اهل
کرمها ومکان فرود آمدن اهل حال (
(یعنی شیراز) دار العلم ... آن
اسمی است معین که شیراز باشد
وآن محل ولادت مؤلف کتاب است
ومنزل او خدا اصلاح کند آن محرر را
وآن دار العلم شهری است معلوم
ومعمور حراست کند آن را خداوند
برای آن دار العلم شیراز در حقهای
انگور است که وصف کرده اند
آنها را اهل عالم واهل آن گرامی تر
اهلی است ودانا تر طایفه آن جماعت
علمی است که مدح کرده است پیغمبر
صلی الله علیه وآله اهل آن را
(اشاره است بحدیث لو کان
العلم فی الثریا لناله رجال من اهل
فارس) ... علمای ایشان و
آن محل فرود آمدن ... های علما وحکما است
ومحل امیرهای کریم است هوای
آن پسندیده است وآب آن
مدح کرده شده است ...

لا افضل بهواه ادام الله ملکه وعمّره الله سنین وافاد المحرر المادح له قوله
واراه المالک الوده والده واسعده الله وزینته سلّمهم الله وعشیرتهم واهم
دار العلم فرسه الله مقتدر علم الاصول وصاعد مصاعد الوصول معلّم معالم الکلام
والحکم ممدوح اهل الکرم والهمم معدوم المساهم معلوم المحامد الاعلم الاوحد عمرهم
ممید طول الله عمره واعلی امره وسلّمه الله والهمه السداد واعطاه کل ما سأل الذی
والعالم العامل والمکرم الکامل مطلع لوامع الاسلام سماء عالم الکمال والکلام وامام
اهل السلوک معاد الاکارم والملوک راس اهل العلم والمدارس والحکم
اهل الصلاح والمحامد والهمم ممهد مهاد الاسرار اکمل الاعالم الافراد محدد رسوم
الحلال والحرام مورد مراحم الله الملک العلام علم علمه علم استاد الله وهو ذلک
حصیل مرامه وسدد کلامه وهما اعلم علماء دار العلم ومعلّم المحرر اصلحه الله

در وصف شیراز مرحوم حکیم قاآنی شیرازی قصیده سروده وشرح احوال آنجناب
در بسیاری از کتاب مشهور است فهرستی از آن این است

قاآنی اسمش میرزا حبیب خلف میرزا گلشن مولدش شیراز پس از تکمیل مقدمات
رای مسافرت خراسان را نموده در ارض اقدس ومشهد مقدس پس مدتی مدید
محصل آمده از قواعد منطق وحکمت الهیه وکلام وهندسه وهیئات وحساب
نجوم وسایر علوم بمقامات عالیه رسیده ونواب شاهزاده اعتضاد السلطنه علی
قلی میرزا همت بتربیتش میگماشت ودر تشویقش دقیقه فرو نگذاشت تا گوی مسابقت
از همگنان ربود وبعواطف پادشاهی بین اقران سرافراز بود وحسان العجم لقب
یافت صیت فصاحت وبلاغتش در اقطار جهان گوش زد جهانیان گردیده

چندین مرتبه بطبع رسیده در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و دو در دار الخلافه طهران درگذشت در وصف شیراز گوید

تبارک الله از فارس آن خجسته دیار
که می نبیند چون آن دیار یک دیار

بزیر بقعه گردون بروی رقعه خاک
ندیده دیده بناچنان خجسته دیار

کسی ندیده در آفاق اینچنین معمور
بهیچ عصری از اعصار مصری از امصار

نسیم او همه دلکش تر از نسیم بهشت
هوای او همه خرم تر از هوای بهار

زلاله هر دمن اوست کوهی از یاقوت
ز سبزه هر چمن اوست کانی از زنگار

حدایقش زده پهلو بهشت باغ بهشت
ز گونه گونه فواکه ز گونه گونه ثمار

زبسکه زمزمه سار خیزد از هامون
زبسکه قهقهه کبک آید از کهسار

فضای دشت پر از صوتهای موسیقی
هوای کوه پر از لحنهای موسیقار

ز رنگ ریزی ابر بهار در هامون
ز مشک بیزی باد ربیع در گلزار

هزار طعنه دمن را بد که صباغ
هزار خنده چمن را بکلبه عطار

ز هر کرانه پری پیکران گروه گروه
ز هر کناره قمر طلعتان قطار قطار

چو جسم وامق در تاب زلفشان ز نسیم
چو بخت عاشق در خواب چشمشان ز خمار

ز رشک خامه صورتگران شیرازش
روان مانی و لوشا بیت جفت عیب و عوار

همه صنایع چینش بصحن هر دکان
همه طرایف رومش بطرف هر بازار

بصد هزار چمن نیست یکهزار و در او
بشاخ هر گل در هر چمن هزار هزار

ز هر نهال برومندش آشکار ترنج
بسان گوی زنخ بر فراز قامت یار

نهال کوی ز بر آورده بار از نارنج
حدیقه کرده روان جوی سیم از انهار

فواکه
جمع فاکهه است که میوه باشد
منه

ثمار
بکسر اول جمع ثمره است که میوه است
منه

موسیقار
نام سازی است و نام مرغی معروف
منه

صباغ
رنگ ریز است
منه

مانی
نقاش چینی است و معروف است
منه

لوشا
نیز نام نقاشی است از اهل ختا بوده و در مقابل انگلیون که کتاب مانی است کتابی ساخته موسوم به تنکلوشا منه

عوار
مثلثه بمعنی عیب است.
منه

سب

یکی بشکل چو بر خط استوا خورشید | یکی بوضع چو در صحن آسمان سیار
بباغ و راغش هر گوشه صد بساط نشاط | چو ماه و مهر شش هر سو هزار جام عقار
صوامعش چو ارم گشته کعبهٔ اشراف | مساجدش چو حرم گشته قبلهٔ ابرار
منابرش چو فلک مرتقای خیل ملک | معابرش چو افق ملتقای لیل و نهار
زبسکه عارف عالی بر آن کنند صعود | زبسکه رومی و زنگی در این شوند دچار
منجمانش پی رنج زیج و اسطرلاب | ز ارتفاع تقادیم و اختران هشیار
ندید و نبض حکیمانش از کمال وقوف | خبر دهند ز رنج نهان هر بیمار
محاسبانش ز آغاز آفرینش خلق | شمار خلق توانند تا بروز شمار
ز لحن مرثیه خوانان او گدازد سنگ | چو جسم عاشق بیدل ز دوری دلدار
هزار محفل و در هر یکی هزار ادیب | هزار مدرس و در هر یکی هزار اسفار
ز صرف و نحو و بدیع و معانی و امثال | بیان و فقه و اصول و ریاضی و اخبار
ز جفر و منطق و تجوید و رمل و اسطرلاب | نجوم و هیأت و تفسیر و حکمت و آثار
یکی نکات طبیعی همی کند تعلیم | یکی رموز الهی همی کند تکرار
یکی نوشته بر اشکال هندسی برهان | یکی نمود ز قانون فلسفی اظهار
یکی سر آید کاین است رای اقلیدس | یکی نگارد کاین است گفت بهمنیار

دروازه های شیراز

گویند سابق نه دروازه داشته ولی کنون آن را شش دروازه است بدین تفصیل
(۱) دروازهٔ اصفهان که قدیم آن را دروازهٔ اسطخر مینامیده اند و آن در سمت شمال شرقی شهر واقع گردیده (۲) دروازهٔ باغ شاه در جانب شمال آن است

مستقر
... موسوم ...
...
...
عقار
شراب ...
صوامع
جمع صومعه که عبادتگاه باشد
مرتقی
...
ملتقی
...
اسفار
جمع سفر بکسر اول است که بمعنی کتاب بزرگ باشد ... نام کتاب صدرا ... شیرازی است که معروف است
صرف و نحو
و بدیع و معانی ...
دیگر را که ذکر فرموده ...
... کتاب شده
...
بهمنیار
نام حکیمی است که شاگرد شیخ ابی علی سینا بوده

(۳) دروازه کازرون بطرف غربی آنجاست (۴) دروازه شاه داعی بسمت جنوب شهر واقع است (۵) دروازه قصابخانه در جنوب شرقی آن افتاده (۶) دروازه سعدی در جانب شرقی واقع شده

محلات شیراز

در شیراز از زمانهای قدیم هفده محله نوشته اند باسمهائی که در این زمان یاد کرده نمیشود مگر بعضی و ما را باسامی قدیمه آن کاری نیست والحال آن را ده محله قرار داده اند (۱) محله میدان شاه (۲) محله پسنک سیاه (۳) محله سرباغ (۴) محله درب مسجد (۵) بازار مرغ (۶) محله اسحاق بیک (۷) محله بالاکفد (۸) محله لب آب (۹) محله دزک که سابقاً دشتک خوانده می شده و کدخدائی این محله بآقا علی محمد است و این منصب را بوراثت دارا است جوانی است بحسن کفایت ممتاز و بحلیه انسانیت سرافراز دین داری است صدیق مهربان خلیق (۱۰) محله درب شاهزاده کدخدای آن آقا محمد کریم است نیز جوانی است دانا مقبول پیر و برنا در ترفیه حال خاص و عام سعی و اهتمامی تمام دارد و مشارالیه خلف مرحوم حاجی کاظم متخلص بآشفته است مجملی از احوالش این است

آشفته و هو الحاج المذکور در محلت مزبور کدخدا بود و مرجع حکام و امرا اوقات فرخنده ساعات را با مور مسلمین و مسلمات مصروف میداشت و تخم مغفرت بمزرعه حیات میکاشت اشعارش شیرین و گفتارش شکرین است دیوانی بزرگ از قصاید و غزلیات و غیرها جمع نموده و در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و هفت وفات فرموده و در نجف اشرف مدفون آمده این غزل از اوست

بالاکفد آن را بالاکفت نیز گویند که دال را تبدیل کنند و این تبدیل در است منه

دزک بکسر دال مهمله و فتح زاء معجمه است در آخر کاف عربیه منه

دشتک بفتح حرف اول منه

گرد حریم عشق کسی محرم اوفتد / در سر هوای کعبه و دیرش کم اوفتد

از بزم یار یاد چو جام طرب کشی / کز صد هزار شادیکی چون جم اوفتد

گر مریمی ز روح قدس پس باور شود / شاید که زاده اش چو تو عیسی دم اوفتد

تعویذ خط یار بر آن لعل لب مشک زن / ترسم بدست اهرمن این خاتم اوفتد

شد عالمی خراب بجز طاق میکده / نازم بآن بنا که چنین محکم اوفتد

گر بر دلی جراحتی آید زبون شود / جز داغ عشق کو بدرون مرهم اوفتد

جز گفته پریشان ز آشفته نشنوی / چون از خیال زلف کجت درهم اوفتد

مساجد دار العلم شیراز

مسجدهائی که در شیراز است اگرچه بیش از آن است که در ذیل مرقوم میگردد ولی معدودی از آنها که معروف و مشهورند نوشته و رعایت ترتیب حروف اول نیز نشد (مسجد) آتشی‌ها دو مسجد است یکی در محله بازار مرغ دیگری در محله لب آب (مسجد) آدینه خان در محله اسحاق بیک (مسجد) آقا احمد در محله میدان شاه (مسجد) آقا باباخان در محله درب شاهزاده امام این مسجد عالم عامل و فقیه کامل جناب حاجی شیخ جعفر است سالها والد غفران مآبش شیخ جلیل القدر و الشأن مجتهد العصر و الزمان حجة الاسلام جناب حاجی شیخ مهدی کجوری اسکنه الله فی الجنان در این مسجد بامامت مشغول می بود و در آنجا تدریس میفرمود فتاویش مطاع تمام اعلام و رساله اش شایع بین الانام ولد مشار الیه آن مرحوم نیز بوفور تقوی و دین داری و بکثرت دیانت و پرهیزکاری معروف و مشهور است و دیگر

تعریف [illegible]

جناب حاجی شیخ مهدی در سال یکهزار و دویست و نود و سه هجری وفات فرمود و در تکیه حافظیه دفن گردید

کجور بضم اول از توابع مازندران است

ولادتش جنابان شیخ عبدالحمید و شیخ عبدالمجید متخلص بمنظر این یک حکیمی است متاله
و آن عالمی متفقه اللهم احفظهم (مسجد) آقا قاسم در محله دزک (مسجد) آقالر در محله
لب آب (مسجد) ایلخانی در میدان شاه (مسجد) بازار ریسمان در محله دزک
(مسجد) باقرآباد در محله میدان شاه (مسجد) باقرخان در محله بازار مرغ (مسجد)
بال کند نزدیک دروازه قصابخانه و در محله مذکور است (مسجد) بغدادی در محله
دزک (مسجد) پنبه زنان در محله درب مسجد (مسجد) جامع در محله بازار مرغ و آن را
جامع عتیق خوانند بنای آن از عمرولیث است که از جمله صفاریان بوده و ممالک فارس
بحیطه تصرفش در سنه دویست و هشتاد و یک هجری طول فضای آن قریب
یکصد قدم و عرضش بمقدار شصت قدم مشتمل بر شبستانهای متعدده و عمارات
فوقانیه و در میان مسجد نیز عمارتی است مربع که دو طبقه بوده و در آن خطوط بسیار بر الواح
استادان صاحب فن نقش کرده اند که مطرح انظار خطاطان روزگار است گویند
در آنجا مصاحف بسیار از خطوط صحابه و تابعین بوده و قرآنی بخط مبارک حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام و دیگری بخط حضرت امام حسن و دیگری بخط سید سجاد
و دیگری بخط حضرت صادق علیهم السلام و دیگری بخط عثمان که بر آن اثر خون او بود
و آن مصاحف بواسطه فتن و آشوب ازمنه از میان رفته و این فقیر مؤلف سه
سال قبل بچشم خود دیدم جائی از مسجد بواسطه بارندگی زیاد فرود آمد از روزنه چندین
جلد قرآن بطریق سی پاره بخط جلی بعضی باطلای اشرفی نوشته شده بود فرو ریخت
همه اوراقش پوسیده و خطوطش پوشیده (بالجمله) مسجد مذکور چندین مرتبه مرمت
شده مرتبه در زمان اتابکان وقتی زمان سلطان ابراهیم میرزا ابن شاهرخ گورکانی

آقالر
لام آن مفتوح است
منه

صفاریان
ظهورشان در سنه
دویست و پنجاه و یک
بوده و آنها چهار تن اند
عمرولیث دومی آنهاست
که بحکم المعتمد بالله حکمرانی
کرده منه

مصاحف
بفتح اول جمع مصحف
بتثلیث میم است که
قرآن باشد
منه

همچنین در زمان صفویه اما اکنون مخروبه است بطوری که عالیها سافلها شده خدای
تعالی عمر پادشاه شاهنشاه اسلام پناه و حکام فارس را که همت بر تعمیرش گمارند و نام
نیکی از خود بصفحهٔ روزگار گذارند بین الجمهور معروف است که آن مسجد هیچ وقت خالی
از ولی نبوده منبری از چوب بسیار بزرگ مشتمل بر چهارده پله مشهور بمنبر مرتضی علی از برای
آن منبر مزاریست گویند قبر عقده است در یکی از شبستانهای آن است و آنجا محل
استجابت دعاست نقدا امامت آن مسجد با جناب شیخ مهدی شیرازی ابن مرحوم
شیخ جعفر است که در شیوهٔ زهد و تقوی مشتهر اللهم احفظه (مسجد) جنازه در محلهٔ درب
(مسجد) جولایان که آنرا مسجد فقرا نیز خوانند در محلهٔ بالا کفت (مسجد) حاجی ابراهیم در
محلهٔ اسحاق بیک (مسجد) حاجی باقر در محلهٔ درک (مسجد) حاجی عباس این مسجد
خارج از شهر است بمسافت هشتصد قدم دور از دروازه اصفهان بخط مستقیم
(مسجد) حاجی علی در محلهٔ اسحاق بیک مسجدی است با اسلوب بوضعی خوب
مرحوم حاجی علی مذکور که یکی از معمرین و معتمدین اهل شیراز بوده آن را مؤسس آمد
و اولاد آن مرحوم همواره بر مرمت آن همت می‌گمارند خاصه جناب فضایل مآب
حاجی محمد یوسف که کاملی است عالی نسب و عالمی خوش مشرب بتجارت مشغول
است و امامت آن مسجد بجناب قدوسی خطاب حاجی شیخ احمد شیرازی است
و هو العالم الفاضل و النحریر الکامل عمدة الفقهاء و زبدة الحکماء ایده الله بنصره (مسجد)
حاجی علی رضا در محلهٔ میدان شاه (مسجد) حاجی غنی در محلهٔ درب شاهزاده
(مسجد) حاجی محمد رحیم در محلهٔ سنگ سیاه (مسجد) حاجی مشیر الملک در محلهٔ
سنگ سیاه این مسجد را آن مرحوم بوضعی خوش و طرزی دلکش ساخته مشتمل است

عقده
زنی است که در
سرو بستان فارس
باغها داشته چوبهای
مسجد را از او گرفته بکار
بردند چون مزدش
خواست وعده آنرا بعد
داده قبول نکرد و گفت
باشد که من هم شریک
در اجر این عمل یعنی
ساختن مسجد
باشم

جنازه
بهمین اسم معروف
و مشهور است ولی بعضی
از شیرازیهای قدیم گفتند
شنودم جنازه بجیم و زای با ء موحده
و الف و زاء معجمه در آخر نوشته
بودند و وجه تسمیه را ندانستم الا
اینکه بعضی گفتند که جنازه
جای بازبوده و اشخاص مسمی با
اسم در بعض قری و طوایف پیدا
میکردند

بردو شبستان وسیع ودر وسط هر یک از سه سمت آن طاقی مرتفع منازل فوقانیه اش
متعدد که محل ومسکن طلاب علوم دینیه است عرصه مسجد قریب چهل وپنج قدم طول
وسی گام عرض دارد در وسط حوضی است بزرگ همواره از آب سلسال پر و مالامال
ساعتی فرانسوی بسیار بزرگ که زنگ آن متجاوز از شصت من است فراز طاق
بزرگ رو بجنوب قرار داده اند و نقدا متحمل شکست وبست ومواظب آن ساعت
جناب سیادت انتساب حاجی میرزا محمد علی ابن مرحوم حاجی سید اسمعیل خوشنویس
شیرازی است که در کمالات خاصه علم ساعت سازی کوی سبقت از همکنان بوده
میتوان گفت که صنعت مذکور دون مرتبه و کمالات آنجناب است اللهم احفظه
امام آن مسجد جامع علوم دینی و مستجمع معارف یقینی جناب مستطاب آقا میرزا محمد علی
ابن میرزا محمعلی شیرازی است مجتهدی است گنجینه سینه اش بجواهر دقایق مخزون
وزاهدی است ضمیر منیرش بلوامع حقایق مشحون مرحوم میرزا حبیب قاآنی وی را عم است
وجناب شیخ محمد متخلص بناطق اورا ولدی مکرم واین ولد ارجمند در علوم ظاهری از پدر
نصیبی برده ودر شیوه شاعری عم پدری را وارث گردیده در قصیده سرائی قادر
ومبسوط گوئی ماهر است اللهم احفظهما (مسجد) حاجی میرزا کریم در محله اسحاق بیک این
مسجد پیش از بقا معروف بمسجد آصف بوده حاج مشار الیه از آنجا که شخصش کریم است
وفیضش عمیم وبانی مبانی خیرات کثیره مسجد مذکور را از شالوده بنائی تازه نموده خدایش
خیر دهاد (مسجد) حاجی میرزا محمد در محله سر باغ حاج مزبور مرحوم از جمله تجار محترم بوده
خلف معظمش مرحوم حاجی میرزا محمد رضای حکیم شیرازی وهو من اجله حکام الاسلام و
علماء الاعلام الورع التقی والمقدس الزکی سالها است که حکیمی متاله بدان زهد وقدس

حاجی میرزا کریم معروف است بصراف وخزینه دار منه

مرحوم حاجی میرزا محمد رضا وفاتش در سنه یکهزار وسیصد ونود وپنج هجری واقع شد در تکیه حافظیه بالای سر مرحوم حاجی شیخ مهدی مدفون آمد منه

شریعت

در شیراز دیده نشده روح الله روحه ولد الحکیم مؤید جناب میرزا محمد نیز صاحب حکمت علمیه وعملیه است اللهم احفظه (بالجمله) امام مسجد مذکور جناب معالی ایاب شیخ عبد الجبار جهرمی است هو من افاضل العلماء الامامیه واعاظم الفقهاء الاثنی عشریه طول عمره العالی (مسجد) حاجی میرزا هادی در محله میدان شاه (مسجد) خانه نصیر الملک در محله اسحاق بیک از بانی آن پیش از این در این کتاب نامی برده شد مسجدی است رفیع البنیان وموثق الارکان بنا آتش نیکو فضایش دلجو دو شبستان رفیع ودو گلدسته منیع دارد دریاچه وسطش چون چشمه تسنیم وحوض کوثر است وحجرات فوقانیه اش غرفات جنان را همسر امام وپیشوای آن مسجد مینو نهر بلکه مقتدای اهالی شهر جناب مستطاب قدسی آداب آقا میرزا هدایت الله شیرازی است وهو حاوی المعقول جامع المنقول مجتهد الزمان علامة الدوران متعنا الله بطول بقائه ورزقنا الله سعادة لقائه الحمد لله که از آن اصل برومند چند فرزند است که دو تن از آن جمله هر یک با تربیت رسته ودر ظل آفتاب تادیب پدر تولا جسته (از جمله) جناب میرزا محمد صاحب الحسب المنیع والنسب الرفیع (دیگر) جناب میرزا علی سیدی است نجیب ونجلی ادیب وادیبی اریب ایدهما الله تعالی مخفی نیست که مشار الیهما از سلسله سادات دست غیب شیرازند ودر حسن عقیدت ونجابت ممتاز (مسجد) حاجی نظام در محله اسحاق بیک (مسجد) حوض قارچی در محله میدان شاه (مسجد) دروازه اصفهان در محله درب شاهزاده (مسجد) دزک در محله دزک امام این مسجد بجناب شریعت مآب حاجی سید علی اکبر یزدی است هو سید عالم عامل کامل محقق مدقق نحوی لغوی من مشاهیر المتفقهین وفحول المحدثین ولدار جمند سر آقا

بجمع اول رفت بزرگ را گویند منه

دست غیب اروبه تسمیه اش گویند یکی از اجداد آنان با شخصی مشاجره داشت ونفی سیادت از آن مینمود دستی از غیب ظاهر شد وشمشیر نا سیدان سید افکند بعضی دیگر نوشته اند آن سید با وزیری بر سر ملک وزراعتی منازعه داشتند وزیر سید را سقط گفت دستی از غیب برآمد بر سینه وزیر خورد ومرد منه

قارچی را از بعضی شنیدم جارچی بوده چیم آن بر رو تغییر لسان [illegible] الله اعلم

سید جواد جوانی است باصلاح وسداد اللهم احفظهما (مسجد) رمضان خان در محله
اسحاق بیک (مسجد) سپه سالار در محله درب شاهزاده (مسجد) سرباغ در
محله سرباغ (مسجد) سهراب بیک در محله بازار مرغ امام آن جناب سید نور الدین
از سادات مولی است متخلص بشعشعی سیدی است جلیل القدر عظیم المنزلة خلف
مرحمت مآب آقا سید علی اکبر مولی متخلص بمولوی کان فاضلا عالما عابدا زاهدا فقیها
شاعرا لغویا قاریا علم قرائت را باعلی درجه کمال رسانیده بود (مسجد) سیاوشان
در محله سنگ سیاه امامت آن بحاجی ملا آقا بزرگ اردکانی است و او را برادر
کهتر جناب حکیم نصر الله وهو الاجل الافضل الاکمل فقیهی است متفقه وحکیمی است متاله
حفظهما الله تعالی (مسجد) شکر الله خان در محله درب شاهزاده (مسجد) شیخعلی خان
در محله اسحاق بیک (مسجد) طاهریه در محله لب آب این مسجد بواسطه خرابی رفته رفته
از میان رفته بعض اشخاص طویله اش کرده بودند مرحوم نواب حاجی معتمد الدوله
فرهاد میرزا طاب ثراه این معنی را یافته بتجدید عمارتش پرداخت وآبادش ساخت
جزاه الله تعالی خیرا (مسجد) طبالان در محله بازار مرغ این مسجد ومسجد سابق الذکر
درجوار مسجد جامع عتیق اند بدون فاصله (مسجد) علمدار در محله لب آب
(مسجد) علی در محله لب آب قریب بدروازه شاه داعی است (مسجد) علی داود
در محله سنگ سیاه (مسجد) عزبانها در محله بالاکفد در این مسجد ماست
بندی بدشیر وبدکیش کاو ویش کرده وخانه خدا را بتصرف در آورده مکان
محل آنرا بالقرینه مرقوم میدارم لعل علمار عالیمقدار یا امرار با اقتدار غاصبین آنرا
تهدید نمایند وارکانش را تجدید نزدیکهای دروازه سعدی مسجدی است

سپه سالار
ولد خاقان مغفور فتحعلی
شاه است
منه

مرحمت مآب
آقا سید علی اکبر مولی در سنه
یکهزار وسیصد وهفت وفات
نموده ودر تکیه حافظیه در جوار مرحوم
حاجی شیخ مهدی اعلی الله مقامهما
مدفون آمده جناب سید نور الدین
ولد مذکور مشار الیه قطعه در تاریخ
فوتش سروده شعر آخرش
این است
قال ابنه الشعشعی فی ماه رحلته
تنقّا لموت علی اکبر الشانی
۱۳۰۷
منه

علمدار
از آن گویند که قبر علمدار
در جوار آن است که تفصیلش
بعد از این در کتاب مسطور
است منه

کردان را مسجد رمضان خان گویند که نامی از آن پیش از این برده شد بر در آن مسجد
شخص که رو بقبله بایستد و بخط مستقیم بقدم متوسط هفده گام زند بعد از آن بسمت جنوب
اندکی منحرف شود و دو سه گام بردارد باز رو بقبله نماید و مستقیماً یکصد و دو قدم دیگر
بپیماید بطرف چپ آن شخص آن مسجد خواهد بود (مسجد) فتح در محله درب مسجد امام
این آقا سید میرزای یزدی سیدی است صاحب نفس زکیه و اخلاق مرضیه
(مسجد) قوام الملک در محله بالا کفت این مسجد را مرحوم حاجی ابراهیم خان اعتماد
الدوله شیرازی جد جناب قوام الملک حالیه ساخته بواسطه مرمتی که مرحوم حاجی قوام
الملک در آن نمود و مسجد قوام شهرت یافته (مسجد) کردان که آنرا حسینیه کردان
نیز گویند در محله سنگ سیاه امامت این مسجد را جناب قدوسی خطاب آقا میرزا
ابراهیم ابن میرزا جمال الدین محلاتی متکفل است هو عالم ربانی و عالم صمدانی فی أعلی
مراتب الوثاقة والزهادة وادام الله تعالی عمره (مسجد) گل محمد آنرا آقا بابائی گلچه نیز گویند
در محله درب شاهزاده بسیاری از اراضی این مسجد در خانه بعضی از سادات گلی
وغیره بغصب رفته و بناحق متصرف شده اند مکان آنرا نیز بقرینه ذکر مینمائیم که شاید
پس از این فرمان روایان دین مبین دست تصرف آن قوم بی دین را کوتاه دارند
و بعمارت آن مسجد همت گمارند در محله مذکور بقعه ایست که آنرا سید ذو الفقار
خوانند برخی امامزاده اش دانند بهر حال بر در آن بقعه شخص چون رو بقبله آرد و
بخط مستقیم یکصد گام متوسط بردارد در انتهای آن صد گام طرف دست راست
آن مسجد واقع است و درب آن در دالان تنگ و کوتاهی دیده میشود (مسجد)
کنج در محله اسحاق بیگ (مسجد) کوچکه در محله بازار مرغ این مسجد در حقیقت یکی

کردان صح
سنگ کاف تازی است
منه
میرزا جمال الدین
و امامت معتبرا محلات
... از تصنیفات شاه است
شرح زبده شیخ بهائی
... کتاب ... احکام ...
منه
محلات
در عراق عجم واقع
در میان گلپایگان و کاشان
... منه
کنج بضم
کاف فارسی است
منه

اطاق است از در مشرق صحن حضرت شاه چراغ علیه السلام شخص که بیرون رود
پس روی خود را بجانب جنوب شرقی نموده بیست کام متوسط طی نماید طرف راست
خود آن اطاق را که یک در بیش ندارد خواهد دید امروز اکر علافی را در آن هیزم انبار است
فرداست که او را حمالة الحطب یار است (مسجد) مدرسها در محله بازار مرغ این مسجد
بمقدار دوازده قدم در طرف شمال بقعه حضرت سید میر محمد علیه السلام واقع کردیده
چون خانه مدرسها در جوار مسجد است مسمّی باین اسم است والا بنیاد آن از آن طایفه
نیست بلکه تاجری ساخته (مسجد) معرکه خانه در محله بازار مرغ (مسجد) مولی در محله
درب شاهزاده مسجدی است عالی بنا خوش وضع و زیبا سالهای دراز مرحمت مآب
جناب مستطاب ملا محمد علی مجتهد که عالمی بود وحید و کاملی فرید و فقیهی سدید صاحب
فتاوی و رساله در آن مسجد امامت میفرمود و بعد از فوت وی مرحوم غفران پناه جناب
ملا محمد حسین که ارشد اولاد آنجناب بود و خاص و عام را مرجع و مآب نیز امام و پیشوا
انام کردید پس از وفات او ولد دیگرش عالم مؤید و فقیه معتمد جناب ملا احمد در این مسجد
امامت مینماید و درس میفرماید عالمی است راست کفتار و عاملی درست کردار وفقه
الله بتوفیقاته وایده بتاییداته (مسجد) نو که آن را مسجد اتابکی نیز کویند در محله درب مسجد
عرصه آن وسیع است و ارکانش رفیع طول فضایش دویست قدم و عرض آن یکصد
کام در وسط طاقهای هریک از چهار سمت آن طاقی بزرک و مرتفع برپاست مسجدی
بدین وسعت و صفا در ایران دیده نمی شود یک حوض چهار کوش و دو هشت ضلع بردو طرف
در وسط آن است و در آن حیاض سه کانه هر از پنج یا شش روز از ایام هفته آب جاری
و روان در اطراف آبشارهای آن بقطار درختهای افراخ سایه کستر است و چنارهای

معرکه خانه در جنب آن مسجد است و آن دستکاهی است که سابقا درویش در آن افسانه میکفته منه

سدید راست و درست و محکم و استوار منه

فوت مرحوم ملا محمد علی در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و چهار است منه

وفات مرحوم ملا محمد حسین در سنه یکهزار و سیصد و ده تحریر یافته منه

پشتبان قوی پیکر اتابک سعد بن زنگی در سنه ششصد و پانزده هجری آن مسجد را بنیاد
نهاده شاه سلطان حسین صفوی بار دیگر آن را مرمت فرموده و صادق خان زند تعمیر
نموده بعد از آن بواسطه حادثه زلزله منهدم شده مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک
بار دیگر همت گماشته و بنیانش را برافراشته اللهم اغفره تنظیم و تنزیه این مسجد بجناب
حقایق مآب امام جمعه است که شرح احوال و ذکر خصال مشار الیه در این کتاب سابقه
گذشت و آن جناب بعض اوقات امامت آنجا را می نماید و مردم را موعظت میفرماید
(دیگر) جناب معارف اياب آقا علی آقا صاحب احکام الشریعة و کاشف اسرار
الطریقة لازال من الآفات محفوظا و من الآمال محظوظا در عرض سال با صیام و بعض
اوقات دیگر را در آن مسجد امام است ولی مرحوم والد ماجدش اعنی قطب دائرة
الفضل و الکمال شمس فلک الرفعة و الاجلال الحاج الوهاج حاجی آقا محمد نماز پنجگانه را در
همه شهور با جماعت در آنجا بجای آورده و مردم را موعظت میکرد روح الله روحه
(مسجد) وکیل که آن را مسجد شاهی نیز گویند در محله میدان شاه قریب بارک و عمارت
حکومتی است بانی آن پادشاه سعادتمند کریم خان زند است چون بواسطه زلزله در
ارکانش تزلزلی راه یافته بود مرحوم فرمانفرما حسینعلی میرزا طاب ثراه همتی نموده آن را مرمت
فرموده دفعه دیگر نیز پادشاه اسلام پناه خسرو جم جاه ناصر الدین شاه قاجار خلد الله
تعالی ملکه عمارتش کرد در این اوان هم بسعی و اهتمام جناب قوام الملک محمد رضا
خان مرمتی دیگر شد بالجمله مسجدی است وسیع جدارش رفیع بنایش معظم بنیانش محکم
هر یک از عرض و طولش نزدیک هشتاد قدم متوسط است در سمت قبله و طرف
مقابل آن در وسط دو طاق بزرگ با شکوه برپاست و در فضایش دریاچه طولانی پرانه

آقا علی آقا
جنابش را در طریقت
ذو علی شاه نامند
سرسلسله نعمت اللهی است
منه

حاجی آقا محمد
وفاتش در سنه یکهزار و
سیصد و یک هجری در شیراز
اتفاق افتاده در عتبات عالیات
دفن نمودند اسم طریقت آن
منور علی شاه بوده
منه

آب زلال و مصفی در طرف قبله اش شبستانی است که یکصد قدم طول و قرب پنجاه
گام عرض دارد مشتمل بچهل و هشت ستون سنگ که هر یک را قریب پنج ذرع ارتفاع
است و در آن منبری است که چهارده پله دارد و آن از یکپارچه سنگ مرمر است که
آن را از تبریز حمل نموده بدانجا آورده اند شبستانی دیگر در سمت جنوب آن است با
وسعت و فسحت در فصل تموز هوایش چون برد العجوز است و در قلب شتا بی قلب شتا
حرارت اندوز و در بسیاری از ازارهای آن مسجد سنگهای مرمر کلان بکار رفته و
بنقش های ممتاز حجاری شده و امامت این مسجد بجناب سیادت و سعادت انتساب
حاجی سید علی اکبر فالی است و هو السید السند و الحبر المعتمد علامة العلماء و فهامة الفقهاء
اطال الله عمره و روزهای جمعه را بدر سما ر نباهت و مرکز دایره فقاهت جناب امام
جمعه مذکور بر منبر مزبور بزبانی فصیح ادای خطبه مینماید و به بیانی ملیح مردم را موعظت مینماید
اللهم انصره و ایده بمحمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین

بقاع و مزارات شیراز

در شیراز بقعه های بسیار و مقبره های بشمار در داخله و خارج آن بهر کوی و در هر گذار یا کوه و
مرغزار دیده می شود که بعضی را امام زاده دانند و برخی را شیخ و پیر خوانند و لیکن بغیر از
چند بقعه و مزار معدود که محل خلاف نیستند باقی را ما مفید ندانیم کیستند و بنام و لقب
چیستند باسم و رسمی که اکنون خوانده میشوند اعتمادی نیست در چندین شیراز
نامه که در قرون سالفه نوشته شده و همچنین در دیگر کتب تواریخ از اولیا و عرفا و
فضلا خواه شیرازی یا غیر آن که در این خاک پاک مدفون اند نامی برده و شرح احوال آنها
نموده اند حتی اینکه از محل و مدفن آنها ذکری کرده اند اما چه فایده که مسطورات سابقه

تموز ۱
لفظی است رومی
و ماهی از ماههای تابستان
منه

برد العجوز ۲
هفت روز است که آخر
آن بیست و ششم شباط است
و شباط بیست و هشت روز است
در وجه تسمیه اش تفصیلی گویند
که آن در کتب نجوم مسطور است
و بعضی آن را برد العجز خوانند
زیرا که این روزها آخر زمستان
است منه

شتا ۳
بکسر اول موسم سرما
و زمستان است
منه

قلب شتا ۴
مخفی نیست که آتش
است
منه

مجهولات ما معلوم نمی نماید (مثلا) بنویسند فلان شیخ مدفنش در حظیره بقلاقبه خیابان
است یا مدفن پیر قبر بسشش در کوچه سراجان فلان سید بدروازه دولت آباد بخاک سپرده
است یا فلان عارف بدارالسیاده رخت ازجهان برده مرقد یکی را ببدر نخیره
نویسند و مضجع دیگری را خاکستان با لبنه وهکذا ازمحال واکمنه نام ببرند که ما را از آنها
اطلاعی حاصل نیست بسا از محلات که اسمشان تغییر یافته و چه بسیار از مساجد
و مدارس که ازمیان رفته نه از محله حصاقسان وکوچه سراجان خبری است ونه از
دروازه دولت آباد و دارالسیاده اثری اگر در محلت یا رهگذاری بقعه یا مزاری ببینیم
که بر آن خطی نباشد البته نخواهیم دانست که صاحب آن که خواهد بود که گاه در خانها
و زیر زمین ها سنگهای مزار بزرگ از زیر خاک برآمده و معلوم بوده که الواح اولیای کرام
است ولی از پوسیدگی دانسته نشده که ازکیست و نامش چیست بنا بر علی هذا
از ذکر آنها میگذریم چو اگر مقصود دانستن مضاجع ایشان است که بر ما مجهول و نا
معلوم است واگر مراد شرح احوال آنهاست که در کتب و دفاتر مسطور و مرقوم
بلی اکتفا مینمائیم بذکر امامزادگان و مشایخی که مجهول المکان نی اند بلکه صاحبان صحن و
سرایند و خفتگان در بقاع و تکایا نخست از امامزادگانی معدود نگارش
میرود بعون الله تبارک وتعالی

بقعه متبرکه شاه چراغ مدفن حضرت سید امیر احمد ملقب بشاه چراغ و سید السادات
است پدر آن بزرگوار موسی بن جعفر علیهم السلام را گویند سی و هفت اولاد بوده
از ذکور و اناث احمد و محمد و حمزه از یک مادر بودند میر احمد را از همه بیشتر دوست
میداشته که بسیار باورع و فاضل وجلیل القدر وکریم بوده و شبها تا صبح مشغول

جنتاس سکرات رجعن بفتح اول یا کسر آن معرب سکر است شده

بقعه متبرکه حضرت شاه چراغ در محله باغ مرغ است

بجاده

عبادت گویند حضرت شاه چراغ هزار بنده در راه خدا آزاد نموده و آن جناب را
خدم و حشم بسیار بوده در عهد مامون با جماعتی کثیر اراده شیراز فرموده که از آنجا بخراسان
بخدمت برادر خود حضرت رضا علیه الاف التحیة والثنا رفته باشد در آن وقت
قتلغ خان نامی از جانب مامون در شیراز حاکم بود چون خبر ورود آن بزرگوار را شنید بخان
زنیان که ده هشت فرسخی شیراز است و تفصیل آنجا پیش از این مرقوم شده شتافت
تلاقی فریقین شد بنای محاربه را گذاردند حین جدال یکی از سپاه قتلغ فریاد کرد که اگر
مقصود شماها رسیدن بخدمت حضرت علی بن موسی است وفات یافت بمجرد
این خبر جماعتی که بدور آن حضرت بودند متفرق شدند مگر معدودی از اخوان و خویشان
پس حضرت چون امکان بازگشتن نداشت رو بشیراز نهاد مخالفین تعاقب کرده
در آن محل که الان مرقد آن بزرگوار است بدرجه شهادت رسید بعضی چنین نوشته‌اند
که چون بشیراز آمد در گوشه منزوی و مشغول عبادت بود تا آنکه بجوار رحمت حق پیوست
و بر مدفن آن حضرت کسی واقف نبود تا آنکه امیر مقرب الدین که از وزرا و مقرب
یافتگان آتابک ابوبکر بود خواست در آنجا بنیاد عمارتی کند قبری ظاهر و در
آن جسدی صحیح بدون تغییر و تبدل و خاتمی در دست آن یافتند که بر آن نقش بود
العزة لله احمد بن موسی صورت حال را در حضرت آتابک معروض داشتند ابوبکر
قبه بر قبر آن بزرگوار برآورد بعدها ملکه تاشی خواتون که نامش در ذکر میمند مذکور شد
گنبدی بلند بر آن مشهد برافراشت و در جنب آن بقعه مطهره مدرسه عالی بنا کرد
و مرقد خود را نیز همسایه آن ساخت و تاریخ آن هفتصد و پنجاه هجری قریب بوده و از
آن مدرسه اکنون اثری نیست نمیدانیم چه شده و که برده و از خیرات آن ملکه خیره

قتلغ در ترکی یعنی بزرگ منه

تاشی در ذکر میمند مذکور شد که تاشی خواتون مادر شاه شیخ ابواسحق بن محمود شاه است منه

۳ مسعود بن بدرالدین صحیح

پیش از این ها در این کتاب ذکری نموده ام (بالجمله) بر آن حرم مشرفه بازمنه مسکا بردور ضریح آن را خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار مبرور طیب تربته نصب افزوده شده و ضریح آن را خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار مبرور طیب تربته نغزو نموده مرحوم میرزا محمد حسین متخلص بعالی شیرازی که از اجله سادات انجاست اشعاری مشتمل بر تاریخی سروده نقش کرده اند ماده تاریخش این است

کلک عالی زد برای سال تاریخش رقم	مرقد سبط محمد یافت این سیمین حجاب

از سقف تاجداران آن بقعه تمام آئینه است و مرحوم فرهنگ که شرح حالش گذشت در تاریخ آئینه کاری آن اشعاری گفته فراز طاقچه های حرم دورتادور نوشته اند آخرش این است

چون آئینه شد رواق وایوان	روشن شد از آن چراغ ایمان
آنانکه هنر پژوه بودند	تاریخ ورا طلب نمودند
فرهنگ که با ارادت خاص	از روی نیاز و صدق و اخلاص
از معتقدان خاندان است	مداح امیر مؤمنان است
گفتا بطلب ز روی ایشان	تاریخ وی از چراغ ایمان

جارهای بلور و قندیلهای موفور هر یک مشادایه نور و روشنی بخش دیده بینا و کور است و آن رواق عالی طاق را دو باب است که از سیم ناب است یکی را پادشاه زاده آزاده حضرت والا ظل السلطان سلطان مسعود میرزا بانی آمده و اشعاری مشتمل بر تاریخ اتمام آن مرحوم وقار بن وصال رحمة الله علیهما سروده و بر نقره نقش نموده اند تا تاریخش این

بهر اتمامش فرمود باین بنده وقار	که بتاریخ یکی قطعه سنجیده بساز
من در اندیشه که در جمع یکی آمد و گفت	این در رحمت از شاه دنیا باد باز

درب دیگر را مرحوم حاجی نصیر الملک میرزا حسنعلی خان مؤسس گردیده ابیاتی جناب

میرزا محمد حسین خلف صدق میرزا محمد کهنتر سابق فارس است

منه

مرقد الخ تاریخ است که یکهزار و دویست و چهل و سه میشود

منه

هنر پژوه یعنی هنر جو که پژوهش یعنی تفحص و جستجو آمده

منه

چراغ ایمان یکهزار و سیصد و شش میشود

منه

این در رحمت الخ با یک عدد که اتحال کرد یکهزار و دویست و هشتاد و نه میشود منه

شوریده کفته دبر استوانه آن منقوش است ماده تاریخ اتمام آن این است که مرقوم میکردد

سرود منطق شوریده بهر تاریخش	کشاده بین در ایوان شه زسیم وزیر

ازاین فقیر مؤلف نیز تاریخی خواستند اشعاری انشا رنمودم که تاریخش در متن مرقوم فتاد

کلک فرصت از پی تاریخ اتمامش نوشت	این در از حاجی نصیر الملک باشد یادکار

کنبد عرش سای آن که قبه زرکوبش سرکوب سپهر برین است بکاشی های مختلفة الالوان باتزیین خاک نشینان آن آستان ملایک پاسبان راکه داعیان این دولت جاوید مدت اند بکاه وبیکاه درحق پادشاه اسلام پناه این دعاست که خدایش عمر دهاد وملکش معمور باد تا نقدی رابه تذهیب آن کنبد مصروف دارد وقلب شیعیان رامسرور ومشعوف در صحن وحرم آن امام زاده واجب التعظیم بسیاری از اولیاء وفضلاء مدفون کردیده اند ودر سمت جنوب صحن محاذی در بزرک یکقطعه ساعت بسیار ممتاز که زنک آن فزون تر از چهل من است بر فراز عمارتی برپاست وآن از نیز شاهزاده سابق الذکر شکر الله سعیه طلب نموده وبدان مکانش نصب فرموده در زیر صفحه آن ساعت چند شعر مرحوم وقار بتاریخ انشا فرموده بر سنکی نقش نموده نصب کردند شعر آخر آن که متضمن تاریخ است این است

زد بتاریخ بنای او رقم کلک وقار	ساعتی عمر ملک بادا کی سال دراز

دران حرم منور وبعض اوقات در صحن مطهر عالم عامل کامل وبارع فاضل واصل استادنا الرشید السعید جناب شیخ مفید لازال ملجأ للخواص والعوام الی قیام من علیه الصلوة والسلام نماز پنجکانه را امام است ومروج دین سید الانام فرزند سعادتمندش جناب شیخ عبد الحی متخلص بواثق که پیشتر نامی از وی برده شده

کشاده الخ
یکهزار وسیصد وده
میشود منه

این در الخ
نیز یکهزار وسیصد وده است
منه

ساعتی الخ
یکهزار ودویست ونود ودو
میشود منه

بارع
لغت است از کسی
که در دانش از اصحاب
بکذرد منه

جناب شیخ عبد الحی
نزد پدر تحصیل کرده ومیکند
ونیز باصلاح بین الناس ورد بعضی
وترافع وقباله جات شرعیه امر
والد ماجد خود اشتغال
دارد منه

دراین اوقات درآن آستانه گاه گاه بر منبر ارتقا جوید و مردم را موعظت کوید اللهم ایده بتاییدانک از موقوفات حضرت شاه چراغ علیه السلام است بعض از دکاکین بکار دالنسرائی و حمامی همچنین ملک میمند و توابع آن که سابقا در ذکر میمند اشارتی باین مطلب شد و تولیت آنها بالفعل بدست قدوه اصحاب حال و زبده ارباب کمال عارف کامل و مرشد فاضل فخر السالکین جناب میرزا جلال الدین محمد حسینی الملقب بمجد الاشراف است و تمشیت و تنظیم بقعه شریفه بکف کفایت برادر کهتر والا گهرش جناب میرزا محمد رضای نایب التولیه صاحب الاخلاق المرضیه است برادر دیگر ایشان جناب میرزا هاشم ناظم التولیه متخلص بادیب سیدی است ادیب و از علم سلوک با بهره و نصیب این رباعی را از ایشان بخاطر دارم

بگرفته براطراف رخت مشک سیاه	یعنی در توبه را به بسته است گناه
مات است برخساره نیکوی تو شاه	ماشاء الله ثم ماشاء الله

خدام آن آستانه متبرکه جماعتی از معمرین بودند که داعی حق را لبیک گفته رخ در این خاکدان نهفتند رحمهم الله اکنون بازماندگان ایشان بخدمت خود مشغول اند سیما جناب میرزا هدایت الله ابن میرزا احمد که بحسن کفایت میمند را نیابت دارد و اخذ مالیات مینماید تا وجه آن صرف مرمت و مخارج آستانه آن حضرت علیه السلام شود

بقعه مطهره سید امیر محمد مضجع آن حضرت است پدر بزرگوارش حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام با برادرش حضرت شاه چراغ از یک مادرند چنانکه گفته آمد گذشت و آن حضرت از اهل فضل و صلاح و تقوی بوده قائم اللیل صائم النهار در عهد خلفا بشیراز آمده و در آنجا منزوی شده گویند که از حق الکتابه کلام الله مجید بسیاری از بندگان آزاد

جناب میرزا جلال الدین سلسله ذهبیه را سرسلسله است و مرحوم والدش میرزا ابو القاسم شهیر میرزا بابا نیز ریاست این کار را داشته منه

بقعه مطهره سید امیر محمد در محله بازار مرغ است منه

فرموده   چند سال قبل شبی آن بزرگوار را در خواب دیدم در حالتی که قرآن مجید کتابت
مینمود فقیر را فرمود تمثال مرا برکش و اشاره کرد بپرده که برای تصویر مهیا داشتم چون بیدار
گردیدم چراغ افروخته تا هنوز شبیه مبارکش از نظرم نرفته بود بر آن پرده مذکور طرحی
ریختم و تا دو روز باتمام رسانیدم و بر آن بقعه و نقش ساختم   در اینکه آن حضرت را
شهید کرده اند یا وفات یافته مختلف نوشته اند بهر حال بقعه منوره اش مطاف و زیارتگاه
و محل فیض است بسیاری از سادات و اخیار و صلحا و ابرار در جوارش مدفون اند
در طرف دست چپ آن بزرگوار مرقد کوچکی است و در آن لوحی که بر روی آن
نقش است ابراهیم بن محمد بن موسی و میگویند فرزند آن حضرت است و فقیر در بعض
از کتب دیده ام که حضرت سید امیر محمد را فرزندی است معروف بابراهیم مجاب
و در عتبات عالیات نیز مزاری است معروف بابراهیم مُجاب و میگویند آن
ولد دیگر حضرت سید میر محمد است الله اعلم (بالجمله) بر بقعه اش گنبدی برپاست
که در این ازمنه آن را مرحوم ظهیر الدوله ساخت ولی بواسطه عدم اهتمام معماران
بنای خرابی را دارد و معتکفان آن آستانه را همواره بوجود مسعود پادشاه اسلام خلد
الله ملکه این دعاست که حق تعالی دولتش را پاینده دارد تا مرمت آن گنبد همت
گمارد گویند در عهد نادرشاه افشار بحکم وی آن بقعه مرمتی شده و ضریح آن را مرحوم
شاهزاده معتمد الدوله[1] اویس میرزا طاب ثراه نقره نموده و مرحوم فرهنگ اشعاری
سروده که بر نقره نقش شده ماده تاریخش این است

از پی تاریخ آن بحلقه احباب تا که فرهنگ سر ز حلقه برآورد	لفظی جستم ز نخبگان سخنور گفت بجو سالش از ضریح منور[2]

۱ معتمد الدوله پسر مرحوم حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراهما است

۲ ضریح منور یکهزار و سیصد و چهارده است چون سر حلقه که ... است باشد از آن اخراج شود یکهزار و سیصد تنش میشود

وجدران اطراف ضریح مطهر را نیز شاهزاده مرحوم مذکور آئینه کاری کرده جزاه الله خیرا موقوفات بسیاری آن حضرت داشته از ضیاع خوب و املاک مرغوب و تولیت آنها بسادات دست غیب بوده ولی دیگران بمرور دهور از میان برده اند در این اوقات بسعی و اهتمام جناب سیادت انتساب عالم عامل وفقیه کامل المجتهد من عند الله آقا میرزا هدایت الله که شرح احوالش در ذکر مسجد حاجی نصیر الملک گذشت جزئی از آن موقوفات را باز پس گرفته که وجه آن را بمصارف بقعه شریفه برسانند واز جمله سادات مذکوره که بتولیتش مدخلیت است جناب مستطاب عمدة الفضلاء فخر الحکماء آقا میرزا ابو الحسن ابن مرحوم میرزا احمد ابن میرزا مهدی دست غیب است جناب ایشان جامع معقول و منقول است وحاوی فروع و اصول وقتی فقیر قدری از الهیات را بخدمتش استفاده مینمودم برادر کهترش میرزا جلال الدین محصّل فقه و اصول است و در بقعه مطهره مذکوره بامامت مشغول حفظهما الله تعالی خدّام آن آستانه متبرکه مردمانی اند بجسن عقیدت موصوف وبدیانت معروف کربلائی محمد اسمعیل مردی است معمّر و خیر اندیش برادر کهترش کربلائی محمد هادی ذاکر شخصی است صداقت کیش فرزند سعادتمندش حاجی شیخ محمد جوانی است بعقل پیر و صاحب رای و تدبیر ولد دیگرش حاجی آقا بنجا دم شهیر شهد الله که تمام نطاق بندگی آن بزرگوار را بر میان بسته از خرمن افضالش سنبله عنایتی چیده بلقمه نانی که رسیده قانع و شاکر باشند وهمواره با استرمام آن بقعه رفیعه همّت گمارند وخداوندان دستگاه و صاحبان جاه را بتزیین آن بارگاه مُرغّب و محرّک آیند درهمین سنوات بعض از آن خدام را به بندر معموره بمبئی گذار افتاده بود سرکار

میرزا مهدی مرحوم نیز پدر میرزا اسمعیل است و میرزا اسمعیل پدر جناب آقا میرزا هدایت الله مذکور بنابراین دو بزرگوار ابن عم میشوند منه

استرمام مرمّت خواستن و عمارت خواه شدن منه

جلال

جلالت آثار اکبر شاه خلف مرحمت پناه آقاخان محلاتی را ملاقات نمود مشار الیه از آنجا که خدمت بزرگان دین مبین خاصه فرزندان سید المرسلین را بر خود واجب و لازم میداند بدان ملاقات خرسند شده جاری فروزنده تر از خورشید از بلور سبز و سفید به پیشکشی آن امام زاده واجب التعظیم تسلیم نموده روانه شیراز فرمود

تتمیم روزی که آن جار را میخواستند در حرم مطهر منصوب دارند این فقیر ناظر بود و یکی از اشراف که سالها در بمبئی اعتکاف داشت نیز در آنجا حاضر فرمود صاحب فرستنده این جار دو ماهی پیش از این بتقریبی از شخص تو نامی شنود و از حالت پرسش نموده اینک بجاست که در صفت این جار سخن سرائی و از احوال خویش وصفی نمائی تا بحضرتش انفاد دارم و از آن پژوهشش یاد آرم و چون آن روز چاپار عزم حرکت را داشت ناچار چند شعری عاجلا سرودم و بهیأت جدید که مشرب اهالی هندوستان است متعمدا اشارتی نمودم و فرستادم این است

آمد از هند یکی جار را با زینت و فر — بهر ایوان شهنشاه ملایک لشکر
زاده موسی کاظم مه گردون جلال — حضرت میر محمد شه کیوان افسر
مخزن علم خدا معدن اسرار وجود — منبع جود و سخا پادشه جن و بشر
وه چه جاری بنظر پاک تر از روح بسیط — وه چه جاری بصفا صاف تر از نور بصر
آسمان است تو گوئی که بود در تک تک — گاه ابیض بنظر آید و گاهی اخضر
آسمان راست بسی اختر و این نیز بشکل — آسمانی است که دارد ز چراغان اختر
گاه ساکن بنظر است چو خورشید که چرخ — گاه گردنده چو ارض است همی بر محور
اندر آن جار درخشنده حباب از بلور — یک چو ناهید و دگر مشتری و تیر و قمر

پژوهش
یعنی تفحص و جستجو است که گذشت
بسیط
در اینجا بمعنی غیر مرکب است
منه ۳
گاه گردنده الخ
اشاره است بحرکت سیاره روری زمین باعتقاد ایشان که قائل اند دو حرکت از برای آن (مجمل از مفصل)
فیساغورس و جمعی از دیگر حکمای یونان و حکمای حالیه یوروپ و قلیلی از حکمای ایران را اعتقاد این است که کره زمین چون دیگر کواکب سیاره دو حرکت دارد یکی حرکت وضعی که در عرض بیست و چهار ساعت بر محور خود حرکت میکند و این برای تشخیص روز و شب است یکی دیگر حرکت اینیه که بگرد شمس در عرض یکسال گردد و این حرکت باعث تبدیل فصول است و این را حرکت سالیانه میگویند و این فقیر مؤلف در کتاب دریای کبیر مفصل و مشروح تفصیل آن را نوشته ام و اعتراضات و جوابهای آن را نیز نگاشته ام
ناهید
ستاره زهره است
تیر
عطارد است

چون شعاعی فتد از عکس هوا زان تزمین ‏— کوئی آمیخته و ریخته هر جنس گهر

آمدا ز بمبئی این جا رچو در ملکت فارس ‏— یافت شیراز ز تزئینت و زیب دگر

آفرین رفت ز مردم همه بر آن استاد ‏— که نموده است چنین صنعتی از دست هنر

بنده فرصت ز میان جستم و گفتم کای قوم ‏— آفرین است و اگر چه بر آن صنعتگر

لیک باید بستائید کسی را به ثنا ‏— کاین چنین هدیه فرستاده و با زینت و فر

میرزا شوکت و شان فخر زمان اکبر شاد ‏— که ورا داده و بسی رتبه خدای اکبر

امر او در همه اکناف روا همچو قضا ‏— حکم او در همه اطراف روان همچو قدر

گلشن خاطر او را همه علم است بهار ‏— شاخ همت او را همه جود است ثمر

اهل هند از نفس او همه دارند حیات ‏— نفس عیسیش بسکه بود جان پرور

ای جوادی که بود شخص تو در جود شهیر ‏— وی امیری که بود خلق تو در حسن سمر

در دو سه پیش ز نامم شده بودی جویا ‏— تا که آگاه ز حالم شوی و مستخبر

گفته بودی چه کس است این که همی گشته بسی ‏— من ترا میدهم از حال خود ای میر خبر

بنده را رفته در این دیر سپنجی از عمر ‏— سه دو شش سال و لیکن دو سه سالی کمتر

اندر این مدت عمر از پی تحصیل فنون ‏— رنجها بردم و آوردم از آن گنج هنر

گاه در مدرسه ساکن پی تکمیل علوم ‏— از معانی و بیان نیز حساب و دفتر

گاه در منطق از روی تصور تصدیق ‏— گاه در حکمت از دین تحقیق نظر

گاه در هندسه و هیأت و اوضاع نجوم ‏— بنجوم از کوکب و اجرام و ز اشکال و صور

گاه جغرافی و مساحی و احکام جدید ‏— که ز حکیمان فرنگ آمده ایدون باثر

گاه در ملک طریقت بجناب تسنیم ‏— گاه در کوی حقیقت بفنا راه سپر

سه دو شش سال
یعنی نیست که سی و شش
سال است
منه

احکام جدید
مراد هیأت و هندسه و حساب
و جغرافی وغیره آن است که بطرز نو
تازه نوشته اند
منه

گاه دیگر تبلاستس از پی تدبیر معاش | گشته صورتگر کریم کسب و فذلخون جگر
باوجودی که زکسیم همه هستند خبیر | باوجودی که زفضلم همه دارند خبر
عجب است اینکه بایران هنرم کاشته شد | نیست کس تا خرد از من هنری در کشور
فضل را پایه برفته است در این شهر رجا | علم را رتبه نمانده است در این ملک لر
من بیچاره کنون معتکف کنج خمول | سر بزانوی غم و دست تحسر بر سر
باچنین حال ز دو نان نکشم منت نان | نکشم آب طلب گرچه بود از کوثر
شد بشیرین سخنم قافیه تکرار ز چه باک | که مکرر شود ار قند بود نیکوتر
تا که دوار بود ارض بیک سال تمام | گرد خورشید و بهر روز بدوشینی محور

همه اعدای تو سرگشته بد انسان که زمین
رای احباب تو تابنده چو مهر انور

بقعه منوره سید علاء الدین حسین مشهد آن حضرت است و او نیز فرزند موسی بن جعفر علیهم السلام بعضی نوشته اند قتلغ خان والی شیراز را بوستانی بود واقع در این مکان که الحال بقعه مطهره است و در محل مرتفعی از آن باغ نوری ساطع می دیدند با میر مذکور اظهار داشتند آن موضع را شکافته جسدی یافتند تازه با جمالی بی اندازه که در یکدست مصحف و در دست دیگر شمشیری برهنه داشت بعلامات دانستند آن حضرت است قتلغ حکم کرد بر آن قبر بقعه ساختند در این قول اشکالی است و آن این است که شبهه نیست در اینکه ظهور قبر آن بزرگوار سالها پس از شهادتش بود و قتلغ مذکور معاصر با آن حضرت و برادرش بوده چنانکه مذکور شد که محاربه کرد (بلی) مگر اینکه بگویند این قتلغ خان غیر از قتلغ خان مذکور است (بالجمله) بنابر آنچه بفقیر

خمول
صحتیس کم نام بودن وکم نامی
ـــ
بقعه منوره
در محله بال کهت کسر
واقع است
غیر از قتلغ خان مذکور
دیگران بوده اند که بان لقب
خوانده میشدند مثل اینکه یکی از
اتابکان آذربایجان را قتلغ لقب
بوده همچنین ابوبکر بن سعد
زنگی ملقب بان
لقب بوده
است

رسیده

از تتبع یافتم این است که آن بزرگوار در باغ قتلغ تشریف برده او را شناخته شهیدش نمودند
پس از مدتها که آن باغ خراب شده و جز تلی از آن باقی نمانده در زمان صفویه بعلامات
و آثاری مضجع آن حضرت را یافتند بهمانی که ذکر یافت پس میرزا علی نامی از اهل قم
که صاحب اموال کثیره بوده بنائی بر آن قبر گذارده و املاک و بساتین بسیار بر بقعه آن
حضرت وقف نموده و خود وفات کرده در آستانه آن بقعه مدفون میکردد و تولیت
موقوفات بدست پسرش میرزا نظام الملک که وزیر صفویه بوده میافتد و از آن
پس باولاد مشار الیه و بسیاری از آن املاک را از میان برده و متصرف شده اند
مگر قلیلی که آن کنون بدست جناب میرزا محمد علی ابن مرحوم میرزا ابو الحسن است که در
ذخیره منصب سررشته داری را دارا و جوانی نجیب و از کمالات صوریه و معنویه
بانصیب (خلاصه) سلطان خلیل حاکم از جانب شاه اسمعیل بوده در زمان
حکمرانی خود بقعه را مرمتی درست نموده و بر عمارتش افزوده تاریخ آن بالای سر در طرف

اول نصب است این شعر

این بنا کز دولت سلطان خلیل انجمه	سال تاریخش بجو از خیر باقی والسلام

گنبدش را که از صدمه زلزله منهدم شده بود مرحوم مشیر الملک میرزا ابو الحسن خان برپا
داشت و رواق مطهر را تمام جناب جلالتماب قوام الملک محمد رضا خان آئینه
کاری کرده اشعاری جناب شوریده سروده تاریخش این است

منطق شوریده بهر سال تاریخش سرود	روی نه افلاک ازین آئینه با آئین گرفت

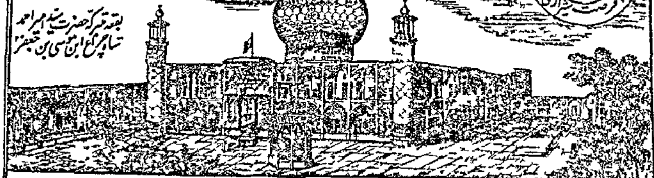
(بالجمله) نقشه صحن و سرا و گنبد و بارگاه سه امام زاده واجب التعظیم مذکورین
علیهم الصلوة والسلام را از جهت تیمن و تبرک در ورقه کشیدم نمره پنجاه (۵۰)

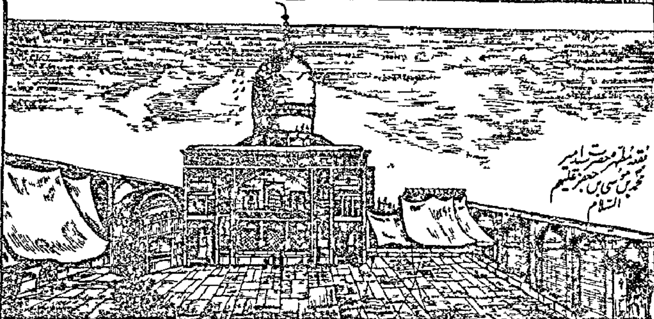
ذخیره جائی است که در آن اسلحه لشکر و ادوات حرب ضبط کنند منه

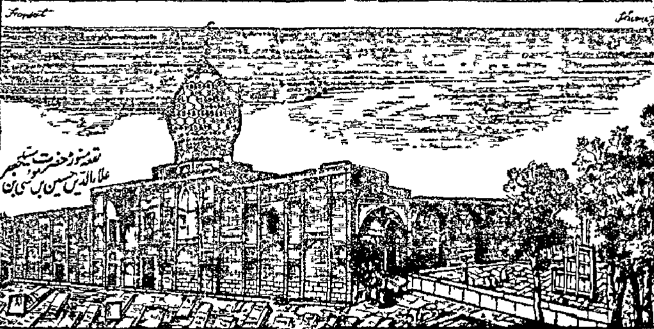
خیر باقی ظاهراً همین دو کلمه تاریخ باشد کلمه والسلام جزو آن نیست منه

روی نه افلاک الخ یکهزار و سیصد و شش میشود منه


50
۵۰
فرصت شیرازی


بقعهٔ متبرکهٔ حضرت سید امیر احمد
شاهچراغ ابن موسی بن جعفر


بقعهٔ مطهرهٔ حضرت سید امیر
محمد بن موسی بن جعفر علیهم
السلام


بقعهٔ منورهٔ حضرت سید میر
علاءالدین حسین بن موسی بن

بقعه امامزاده ابراهیم بعضی او را ولد صلب حضرت امام موسی علیهما السلام میدانند
و مرحوم حاجی اکبر نواب نیز گوید که ظن من این است که از اولاد آن امام علیه السلام است
و می نویسد که بعضی گویند آن بزرگوار با مرزید بن علی بحکومت یمن در عهد مامون مشغول
بود و این قول را نسبت بارباب رجال میدهد الله اعلم بهرحال بقعه دارد و سرائی
آنرا محمد زکی خان سردار خراب نموده و بقعه مستحکم و وسیع بنا نهاده

بقعه شاه میرعلی بن حمزة بن امام موسی علیهم السلام مضجع و مشهد آن بزرگوار است
نوشته اند که بعد از پدر عالیمقدار با جمعی از اهل و عیال فرارا بشیراز آمده در کوه شمالی
خارج شهر در مغارهٔ منزل گزیده در ایام هفته هیزم جمع میفرموده و در روزی معین
بدر دروازه آورده میفروخت و آذوقه هفته خود و عیال را برداشته مراجعت می نمود
چون وکلاء بنی عباس در قلع و قمع اولاد طاهرین امیرالمؤمنین ساعی بودند روزی یکی
از غلامان آنها آن بزرگوار را دیده شناخت بضرب تیغ سرش را از بدن جدا ساخت
گویند سید مظلوم سر خود را از زمین برداشت تا آن موضع که مدفن شریف اوست
دوید و بر زمین افتاد و بخون غلطید و تا سه روز از حلقوم مبارکش ذکر لا اله الا الله استماع
میشد بعضی میگویند سر انورش را برداشته ببغداد بردند و آنجا دفن کردند (خلاصه)
بقعه ایست شریف و روضهٔ منیف واقع در خارج شهر نزدیک دروازه اصفهان
و اطرافش قبرستان وقتی سید مرادخان زند آن را مرمت نموده و بعد با محمد زکی خان
و در این ازمنه مرحوم مؤید الدوله طهماسب میرزا طاب ثراه نیز عمارت فرموده و تولیت
آن با جمعی از سادات حمزوی است

بقعه سید تاج الدین غریب اسم مبارکش جعفر بن فضل بن جعفر بن علی بن ابی طالب

بقعه مذکوره در محله لب آب واقع گردیده منه

محمد زکیخان لوری است و او در سابق فارس بوده منه

بشیراز آمدن آن حضرت را بعضی در سنه یکهزار و دویست و سیب نوشته اند منه

منیف بودن بتقیم معنی پاک و بزرگ و بلند است منه

بقعه سید در محله سنگ سیاه واقع شده منه

علیهم السلام چون آن بزرگوار را دو لقب بوده یکی تاج الدین و دیگر غریب چنانکه مذکور
شد و عوام الناس بغلط مشهور سید حاجی غریب میخوانند و آنرا هم دو نفر سیدانند میگویند
در آن بقعه دو قبر است یکی از سید است دیگر از حاجی غریب بعضی دیگر گویند یکی تشبیه
حاجی است و دیگری غریب بهر صورت سهو و اشتباه است و حق همان بود که گفتیم
بلی دو قبر هست که الآن در سرداب آنجا موجود است یکی سید جلیل مذکور است که گذشته
از اینکه امامزاده است از اهل فضل و علم بوده احکام رسول الله را همیشه بزرگ میشمرده و
رفتار مینموده و تلاوت قرآن اکثر میفرموده قبر دیگر از محمد بن حسن مثنی ابن حسن بن علی بن ابی
طالب علیهم السلام است بقعه شریفه محل استجابت دعاست و در منازعه و
مرافعه بدان تربت که رفته قسم خورند طرف غیر الحق را دردی عارض میشود بسا که هلاک
میگردد و این مکرر بتجربه رسیده بنای اول آن بقعه معلوم نیست که نموده ولی وقتی
مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک در صدد آبادی آن برآمده مرمت خوبی کرده
و مدرسه در جنب بقعه است بسیار با صفا ولی افسوس که رو بخرابی نهاده خدای جها
ارکان دولت اسلام را توفیقی دهد که بآبادی آن اقدام نمایند و از موقوفات هیچ ندارد
خادم آن بقعه جناب ملا محمد حسن بن ملا محمد حسین عابدی است با زهد و تقوی متدینی
پارسا پدر بر پدر بخدمت آن آستانه مشغول بوده اند

بقعه علمدار یکی از بقاع است و آن قریب بمسجد جامع در جوار مسجد علمدار که مرقوم
شد واقع گردیده در کتبی چند که فقیر جمع نموده و حاضر دارم از سه علمدار نام می برند
(یکی) شیخ ابو سعید محمد بن الهیثم از اولیاء خدا بوده و از امیرانی که در راه خدا جنگ مینمود
و در حرمت مزارش تاکیدات نموده اند (یکی) دیگر شیخ ابو العلاء حضرمی علمدار بعضی

حسن مثنی گویند فاطمه دختر امام حسین علیه السلام را تزویج کرد و در کربلا زخم بسیاری خورد پس از شهادت امام او را از میان کشتگان برده زخمهایش را مرهم نهادند بهبودی حاصل کرد منه

هیثم بروزن حیدر بتقدیم یا بر ثاء مثلثه حطی برثاء مثلثه منه

حضرمی منسوب بحضرموت که نام شهری و قبیله میباشد میم آن هم مفتوح استعمال میشود هم مضموم منه

ابو العلا تفصی نوشته گویند از اکابر اولیاست و ادراک شیخ کبیر را نموده است (یکی)
شیخ عبدالله علمدار که در زمان محمد بن یوسف بشیراز آمده و مدفن او را درب دروازه
اصفهان نوشته اند این علمدار سوی البته ما نحن فیه نیست اما آن دو علمدار دیگر که مرقوم
شد نمیدانیم بقعه حالیه از کدام یک آنها باشد ولی احتمال در علمدار اول است که ابوسعید
است و اگرچه بقعه بسید علمدار معروف است منافی نیست که سید باشد شیخ هم باشد
و شاید که بغلط سید ش خوانند الله تعالی اعلم بالصواب

بقعه سید حسن کیا میان مسجد وکیل و بازار وکیل واقع شده یعنی یک ضلع از دیوار
بقعه متصل است بمسجد ضلعی متصل ببازار بقعه کوچکی است مدفن سید مذکور و
آن از بزرگان سادات قزوین بوده که بشیراز آمده از جهت فراغت و حضور در عبادات
گویند دارای سیرت زکیه و اخلاق پسندیده بوده و فاتش در حدود ششصد هجری است

بقعه سید ابو الوفا شیرازی در سمت شمال غربی شیراز است خارج از شهر بمسافت یک
میدان اسب بقعه کوچکی دارد اطرافش قبرستان است از احوالش چیزی معلوم نشد
جز اینکه سیدی است جلیل القدر از اولیاء الله و با شاه داعی الی الله معاصر بوده و ارادت
داشته زمانی که شاه نعمة الله ولی قدس سره بشیراز آمده شرف خدمت آنجناب را نیز دریافته

بقعه بی بی دختران بعضی نوشته اند که نامش بی بی خدیجه و کنیتش ام عبدالله سیده ایست
فاضله از اولاد حسین بن علی بن الحسین علیهم السلام در محله میدان شاه واقع شده گویند
بنیاد بقعه اش را زنی از سلاطین نهاده و چون بسبب زلزله انهدام بارکانش راه یافته
بود مرحوم محمد قلیخان ایلخانی بتجدید عمارتش پرداخت و بقعه عالی بر مزارش ساخت
صحنی بزرگ دارد که بقعه مذکوره در وسط آن واقع است اطرافش همه قبرستان است

تفصی بالفتح منسوب است تفص که نام بلدی است در افریقیه منه

شیخ کبیر مراد ابو عبدالله محمد بن خفیف است که ذکرش بیاید منه

شیخ بالفتح مرد مسن و دانشمند و بزرگ و مهتر قبیله است و آن کسیکه جماعتی را سر سلسله باشد و مراد بودیر شیخ گویند و در قدیم آن کس را که سیادت داشته هم شیخ میخوانده اند منه

کیا بفتح و کسر اول بمعنی مهتر و بزرگ و خداوند است و سید امیر کیا گفته اند و آن بقعه در محله درب شاهزاده واقع است منه

ودرآن

ودرآن صحن بسمت شمال بقعه قبرومزار عبدالله مبارک است که شرح احوالش این است

عبدالله مبارک بحرانی عالمی بوده ربانی شیخی فاضل عارفی کامل دارای فضایل ظاهری وباطنی برسرمزارش محل استجابت دعاست که اکثر تجربه رسیده است درسنه یکهزارودویست وچهل ودو برحمت حق واصل گردیده رحمة الله علیه

بقعه خاتون قیامت درسمت جنوبی شیراز بقلیل مسافتی دوراز شهر واقع گردیده ودرآن مدفون است

ام کلثوم بنت اسحاق کوکبی ابن محمدبن زیدبن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام گویند آن سیده مکرمه ازتعدی بعض خلفا بشیراز آمده ازبیم قتل ونهب درخانه شیخ احمدبن حسین که ازعباد شیراز بوده اقامت گزیده ومختفی گردیده جوقی ازطلبه حالش وقوف یافتند ازپیش تاختند آن مظلومه بچاهی درافتاد ووفات یافت پس همان موضع مزار کثیرالانوارش شد وشیخ مذکور وپسرش حسین بن احمد که ازمشایخ کبار روزگار است وشیخ عبدالرحمن بن محمداقلیدی وشیخ ابوسعید سادجی که عالمی مدقق بوده وشیخ جمال الدین حسین بن ابی بکر پوشکانی که باشیخ احمد مذکور معاصر بوده وچند نفر دیگر ازسادات که ازاولاد زادگان زیدبن حسن علیهما السلام اندهمه درجوار ام کلثوم علی نفسها المطهرة سلام الله مدفون آمده اند

بقعه منصوریه درمحله دزک درمدرسه منصوریه که تفصیلش بعدها بیاید واقع است

ودرآن بقعه دومزاراست ازپدروپسری (یکی) سیدالحکما امیرصدرالدین محمدشیرازی کنیتش ابوالمعالی است ونسبش بچند واسطه بحضرت سیدالشهدا علیه السلام میرسد گویند هیچکس ازاقران اورا الزام نداده بلکه برهمگی درمناظره فایق آمده وصاحب تصنیفات کثیره است ازجمله حاشیه قدیم وجدید برشرح مطالع دیگر

مبارک نام پدرعبدالله است منه

ام کلثوم بعضی گویند درزمان عمادالدوله بشیراز آمده وعمادالدوله درسنه سیصدوبیست ودو بسلطنت نشست واو ازسلاطین دیالمه است منه

شیخ عبدالرحمن وفاتش درسنه پانصدوشصت وهفت بوده منه

شیخ ابوسعید درسنه ششصدوسی وچهارهجری وفات نموده منه

لازم

حاشیه بر شرح تجرید دیگر حواشی شریفه شریفیه دیگر حاشیه بر کشاف دیگر رساله در
حل مغالطه مشهور بجذر اصم دیگر رساله فارسی در معرفت جواهر و خواص و قیمت آن
وغیر ذلک در سنه نهصد و سه هجری بدست فسقه فجره ترکمانیه شهید گردید (یکی) خاتم
الحکماء امیر غیاث الدین منصور شیرازی ولد امیر صدر الدین محمد در خدمت پدر خود
تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده از جمله تصنیفات ایشان است کتاب
حجة الکلام دیگر شرح هیاکل الانوار دیگر شرح بر رساله اثبات واجب پدر خود
دیگر کتاب تعدیل المیزان دیگر کتاب معیار الافکار دیگر محاکمات میان والد خود و ملا
جلال الدین دوانی در حواشی ایشان بر شرح تجرید دیگر محاکمات میان آنها در حواشی
شرح مطالع دیگر کتاب تجرید در حکمت که الهیات و طبیعیات را بعبارت موجز بیان
فرموده دیگر رساله در معرفت قبله دیگر کتاب معالم الشفاء دیگر اخلاق منصوری
دیگر مقالات العارفین دیگر رساله قانون السلطنه دیگر ریاض الرضوان دیگر کتاب
اساس در علم هندسه و وفات آن جناب در سنه نهصد و چهل و هشت بوده

بقعه دار الشفاء در محله لب آب است و بسیار کوچک است و چنین اشتهار
دارد که قبر میر سید شریف علامه جرجانی در آن است اگرچه فقیر را علم قطع باین مطلب نیست
ولی چون اکثر را اعتقاد همین است بشرح احوالش پرداخت و سابقا در این کتاب
نامی از آن جناب برده شد و هو علی بن محمد بن علی الحسینی حکیمی است کامل و عالمی فاضل
گویند از تربیت یافتگان علامه رازی است و بعضی او را از اصحاب خواجه علاء الدین
نقشبند دانسته اند در زمان شاه شجاع بن مظفر بوده و با سعد الدین تفتازانی مباحثات نموده
و فایق آمده و در عهد امیر تیمور گورکان بسمرقند رفته و باز بشیراز مراجعت کرده و در دار الشفاء

دیگر حاشیه بر
شرح شمسیه
صح

ترکمانیه
ایشان چندین طایفه اند
از استراباد تا خوارزم و از آنجا
تا بلخ و بخارا و سمرقند صحرانشین
بوده اند ییلاق و قشلاق می نمایند
در این ازمنه بحمد الله
کالمعدوم و مندرس شده اند
از شرارت کم تر
منه
تعدیل المیزان
در علم منطق است منه

مدفون

که شاه شجاع ساخته که الحال گویند مدفن اوست بافاده فضل وکمال پرداخته ودر آنجا درس میگفته در سنه هشتصد وشانزده وفات کرده این رباعی از اوست

ای حسن ترا بهر معاشی نامی	وی از تو بهر دلشده پیغامی
کس نیست که نیست بهره ور از تو ولیک	اندر خور خود بجرعهٔ یا جامی

(مخفی نماناد) که امامزادگان بسیار وبقعه های بیشمار در شیراز هست چنانکه پیش از این مذکور داشتم ولی چون نام ونسب آنها مجهول بود بذکر تمام نپرداختم اکنون از بعض مزارات عرفا وغیرهم که حقیقت احوالشان معلوم است ذکر میرود

مزار ابوعبدالله محمد بن حنیف معروف بشیخ کبیر در محلهٔ درب شاهزاده است نزدیک میدان نقاره خانه حالیه پشت بازار وکیل بقعهٔ کوچکی دارد ودر اطراف آن بقعه صحن ها وسراها بوده که الحال مردمانی متصرف شده خانه وکاروانسرا ساخته اند (بالجمله) شیخ مذکور از جملهٔ اهل تصوف بوده واز اعاظم مشایخ شیرازی الاصل میباشد شرح احوال وخوارق عادات اورا در بسیاری از کتب نوشته اند که از غایت اشتهار لازم باظهار نیست گویند یکصد وده یا بیجده سال عمر کرده وحسین بن منصور حلاج بخدمتش رسیده وشیخ ابوالحسن اشعری نزد او چیزی خوانده وبسیاری از مشایخ درک فیض صحبتش را نموده اند وتصنیفات بسیار دارد از جمله کتاب شرف الفقراء علی الاغنیاء دیگر شرح الفضایل دیگر جامع الارشاد دیگر کتاب الفصول فی الاصول دیگر کتاب الاستذکار دیگر کتاب اللوامع دیگر کتاب لبس المرقعات دیگر کتاب الاعانة دیگر کتاب اختلاف الناس فی الروح دیگر کتاب الاقتصاد دیگر کتاب فضل التصوف دیگر کتاب المفردات دیگر کتاب الود والالفة دیگر کتاب الجمع والتفرقة دیگر کتاب المعراج دیگر کتاب مسائل علی بن سهل دیگر کتاب

نقاره خانه بالای سردری واقع شده که یکطرف آن میدانی است که در آن اطاقهاست دمحل افواج ومکان سربازها ودیگر طرف دیگرش میدانی موسوم بمیدان توپخانه که در آن توپهای دولتی وارابهٔ آنها ومکان توپچیان است منه

الرد علی ابن السالم دیگر کتاب المنهج فی الفقه دیگر کتاب الاستدراج دیگر کتاب آداب المریدین دیگر کتاب جامع الدعوات دیگر کتاب المعتقد الکبیر و الصغیر و غیر ذلک دیوانی نیز دارد که بنظم و نثر فرموده وقتی فقیر مؤلف آن را دیده ام ولی از اشعارش بخاطر ندارم این یک شعر را در تذکره ها بنام آن جناب نوشته اند

هر کسی را کار خویش و هر دلی را یار خویش	صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش

وفاتش را مختلف نوشته اند اصح اقوال در سنه سیصد و هفتاد و یک هجری است و در جوار او بسیاری از مشایخ مدفون شده اند مثل فضل بن محمد خادم شیخ کبیر و حسن بن علی شیرازی معروف بشیخ صغیر و شیخ عبد السلام پسر شیخ کبیر و شیخ حسین بن محمد بازیار که مصاحب شیخ کبیر بوده و غیر ذلک اما مزار هیچکدام معلوم نیست

مزار شیخ بدل در وسط میدان نقاره خانه مذکور است و تا قبر شیخ کبیر قریب چهل گام فاصله دارد و آن مزار بهمین نام معروف است ولی چون دو شیخ را شیخ بدل خوانده اند ما نمیدانیم که این مزار از کدام یک باشد زیرا که خط لوح آن مزار محو و نابود شده است (یکی از آن دو) شیخ فخر الدین احمد است معروف بشیخ بدل که با ورع بوده و تصنیفاتی دارد از جمله کتاب مصباح ذوی الالباب و کتاب کثیر الاخیار و کتاب النجاة و کتاب سر الخلافة و غیرها وفاتش در سنه ششصد و هفتاد و چهار از هجرت بوده (یکی) شیخ بهاء الدین نیز معروف بشیخ بدل که در طریقت رتبتی عالی داشته و در سنه هفتصد و سی و نه بدرود جهان را گفته گذشته از اینکه بر ما مجهول است که آن دو کدام یک باشند بسا که آن مزار از هیچیک آنها نبوده و بغلط شهرت یافته باشد العلم عند الله تعالی

مزار شیخ روزبهان در محلت بال کفت است بقعهٔ عالی بوده از سنگ و گچ اطراف

فضل بن محمد وفاتش در سنه سیصد و هفتاد و هشت بوده منه

حسن بن علی وفاتش در سنه سیصد و هفتاد و پنج است منه

شیخ عبد السلام در حیات پدر وفات نمود منه

شیخ حسین بن محمد وفاتش در سنه سیصد و نود و یک اتفاق افتاده منه

شیخ فخر الدین ولد شیخ شرف الدین عبد الله فارسی است منه

روزبهان متعدد بوده اند اینکه صاحب بقعه و مزار مذکور است ابو محمد است منه

آن بقعه ایوانها و سرا و صحنها بوده الحال تمام را جماعتی متصرف شده در آنها ساکن آمده بلکه محل کاو و گوسفند قرار داده اند بالجمله روزبهان کنیتش ابو محمد است پدرش ابی نصر و خود بشیخ شطاح معروف بوده و سابقا در این کتاب در ذیل ذکر شهر فسا نامی از آن برده شده گویند مولدش فسا است مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز وعظ میفرموده و او را در علوم رتبهٔ بلند بوده و پایهٔ ارجمند تصنیفات دارد از آن جمله تفسیر عرایس دیگر کتاب الانوار فی کشف الاسرار دیگر رساله شطحیات بعربی و فارسی و در حیات خود سفرها نموده مدتی در مکه مجاور شده و در شیراز آتابک سعد زنگی و ابوبکر بن سعد که در آن عصر بسلطنت و ایالت اختصاص داشتند بمجاورت و معاصرت شیخ مفتخر میبودند در سنه ششصد و شش هجری بعمر هشتاد سالگی وفات نمود این رباعی از اوست

دل داغ تو دارد ارنه بفسرد خمی
جان منزل تست ورنه روزی صد بار
باما سخن ار گوئی از شعر سنائی گو

وله

در دیده توئی ولی و گرنه بردوختمی
در پیش تو چون سپند بر سوختمی
رد نظم نظامی را بر فرق فرزدق زن

مزار شیخ نوربخش در محلت لب آب قریب بدروازه شاه داعی است خانقاهی عالی داشته موسوم بخانقاه نوریه و خلوت خانه ها در اطراف آن بوده و صحنهای وسیع داشته الحال آنها را بغصب برده و مواشی وغیره در آنها کرده و موقوفات آن را از میان برده اند مزارش هنوز باقی است و هو محمد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاهیجی النوربخشی خلیفه سید العارفین سید محمد نوربخش است گویند شانزده سال اکتساب کمالات از جناب سید نموده تا از اعیان واصلان کامل شده پس از فوت مرحوم سید رحل اقامت در شیراز انداخته جمعی اقتباس معارف از حضرتش مینمودند قاضی نور الله نوشته که میر صدر الدین و علامهٔ دوانی

شطاح: کسی را گویند که شطحیات گوید و آن باصطلاح صوفیه کلماتی است که بظاهر خلاف شرع نماید مثلا مثل انا الحق گفتن منصور و لیس فی جبتی سوی الله گفتن بایزید و غیر ذلک منه

سید محمد: مرید شیخ علاء الدوله سمنانیست وفاتش در سنه هشتصد و شصت و [...] شده بوده قبرش در ری است منه

در بعضی

در بعضی از مقامات رکاب شیخ را از روی تعظیم گرفته سوارش میساختند شرحی بر مثنوی گلشن راز نوشته مسمی بمفاتیح الاعجاز و مثنوئی در بحر رمل منظوم کرده مشتمل بر تحقیقات مسمی باسرار الشهود و دیوانی نیز دارد قریب پنج هزار بیت و اسیری تخلص داشته و با ملا عبد الرحمن جامی معاصر بوده

این بیت از اوست

عالم چو نقش موج بحر وجود اوست	بود همه جهان بحقیقت نمود اوست

و در آن خانقاه نیز مزار ولدش احمد بن محمد اللاهیجی است که تاریخ نوشتش نهصد و بیست و یکست

مزار شیخ ابو زرعه در سمت جنوبی بیرون و متصل بشهر است بقعه کوچکی دارد و هو عبد الوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی عالمی بوده زاهد معاصر شیخ کبیر و همسفر حجاز آن گویند در جامع عتیق شیراز خلق را وعظ میفرموده و مردم معتقد وی بوده اند در سنه چهار صد پانزده هجری بجوار حق پیوست

مزار شیخ مسلم بن عبد الله صوفی کنیتش ابو زکریا است از اکابر متقدمین است و از مشایخ مشایخ در شیراز گروهی معتقد وی بوده اند و بر شیخ کبیر در زمان تقدم دارد چنانکه شیخ مذکور کار در ضمن سخن بتقریبی از او تمجید میفرموده و مزارش در بقعه کوچکی است بیرون دروازه سعادت اول قبرستان دار السلم و این گورستان بسیار قدیمی است با فسحت و وسعت و در گوشه از آن مهتابی بسته موسوم بصفه تربت علی الحقیقه آن سرزمین افاضت قرین عرصه ایست از بهشت برین چو که اجساد چندین از پیمبران و اولیاء کرام و علماء عظام در آن مدفون اند

مزار شیخ ابو سائب بن اسحاق شامی مشهور بآثار رسول الله از اولیاء مقربست مزار کثیر الانوارش در دار السلم است قریب بچهار طاق (چهار طاق عمارت رفیعی است که میرزا محمد علی خان مشیر الملک پدر میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک در آن مدفون است) گویند پدرش مردی تاجر بود و اموال بسیاری داشت با چند مو از فرق مبارک تاج انبیاء

شرحی که بر گلشن راز نوشت گویند در هرات برد بملا عبد الرحمن جامی فرستاد وی این رباعی را در صدر جواب نوشت

ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز
عزم ره بهار خاطرت گلشن راز
یک ره نظری بر من قلیم انداز
شاید که برم ره بحقیقت ز مجاز

و شرح مذکور را در سنه هشتصد و هفتاد و هفت نمود و تاریخ وفاتش را بعضی سنه نهصد و دوازده نوشته اند

مسلم
بفتح اول و سکون ثانی است

صفه تربت
شخصی از مقامات عالیات تربت بار نموده بدانجا آورده بر قطعه از زمین گسترده و بر روی آن مهتابی بسته که چون آنجا قبری حفر نمایند جسد میت بر روی تربت واقع میکرده

آثار رسول الله
شعر الیسی بر میگویند

یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله چون وفاتش رسید و درگذشت دو پسر داشت یکی ابوالنسابت مذکور بود که آن شعرات را خود برداشت و دیگر اموال را برادر داد و چون وقت موتش رسید وصیت نمود که آن موهیارا در چشم من بهنید و دفن کنید چنین کردند و وفاتش در اوایل سلطنت امیر عضد الدوله در سنه سیصد و چهل و شش بود

مزار محمود دهدار نیز در دار السلم است کنیتش ابو محمد و تخلصش عیانی در علومات غریبه از جفر و اعداد مسلط بوده رساله ها در این مطالب نوشته از جمله منظومه ایست مسمّی به سجنجل بعضی گویند از اهل خفر است

مزار شاه مُنذر بن عبد الله در محلت دزک واقع است بقعهٔ دار دو سرائی گویند از فرزندان پادشاهی است که ترک حکومت و دنیا کرده بعضی بر آنند که از اولاد مُنذر بن قیس است بیش از این از احوالش چیزی معلوم نشد

مزار شیخ جُنید در صحن مسجد حاجی باقر در محله دزک که مرقوم شد در زاویه واقع است وحمامی نزدیک آن مسجد است که آن هم حمام شیخ جنید است و عوام الناس شیخ جوزلی گویند (مخفی نماناد) که سه شیخ جنید بوده (یکی) بغدادی است که شرح احوالش در اوایل کتاب مسطور آمد و مدفن او در بغداد است (یکی) دیگر شیخ جنید بن فضل الله ملقب بصدر الدین است که شیخ الاسلام بوده و مرشد انام مدتی در خلوت نشسته چندی بزیارت مکه معظمه و بلاد شام مسافرت نموده و بشیراز مراجعت کرده و تقنا زیاد دارد از جمله کتابی در شرح احادیث نبوی و کتاب ذیل المعارف فی ترجمة العوارف و وفاتش در سنه هفتصد و نود و یک بوده (یکی) شیخ جنید ابو القاسم شیرازی است که از مشایخ کبار و از معارف روزگار بوده روایات و اجازات در حدیث و تفسیر داشت

سجنجل
بکسر سین مهمله و فتح هر دو جیم که در میان آنها نون ساکنه است و در آخر لام بمعنی آئینه است و بعضی گویند این لفظ رومی است منه

منذر بن قیس
از تابعین است گویند او را شهید کردند مرقد او را محاذی رباط شیخ ابو ذرعه نوشته اند منه

جنید
بضم اول بصیغهٔ تصغیر است منه

بعید

ووعظ میکرده وکتابی در ذکر مزارات اولیاء شیراز نوشته تا سنه هشتصد واند حیات داشته
پس از این مقدمه گوئیم که مزار مذکور معلوم ما نیست که از کدام یک آن دو جنید باشد زیرا که
لوحش منمحی و متلاشی است بساکه از هیچکدام آن دو نفر هم نباشد الله تعالی اعلم

مزار سیبویه عمرو بن عثمان النحوی الشیرازی مکنی با بو البشر یا ابو الحسن و اول اعرف
است و آن مقتدای نحویین است در محله سنگ سیاه واقع گردیده در دکانی لوح
مزارش سنگی است سیاه و شفاف و آن محلت را بواسطه آن سنگ مزار سنگ سیاه
خوانده اند و بر آن سنگ خطی دیده می شود گویند سیبویه نحو را از خلیل آموخته چنانچه سابقا
در این کتاب در ذکر حال خلیل مسطور گردید و در ادبیات نیز پیشوای همگنان خود بوده
در سنه یکصد و نود و اند وفات نموده (مخفی نماناد) که در شیراز دو تکیه هست که
آنها را قهوه گویند یکی را قهوه اولیا و دیگری را قهوه قلندران که در آنها مزار است بتفصیلی
که در اینجا مرقوم میگردد

قهوه اولیا در بازار مرغ واقع شده صحنی دارد وسیع اطرافش طاقها است که در
حقیقت مسجد است و در فضایش قبرستان و دو درب دارد و سه مزار از اشخاص
بزرگ آنجا است یکی از آنها شیخی است ملقب باولیا در دالان سمت قبله آن مدفون است
شرح احوالش را جائی ندیدم ولی بر لوح مزارش چند شعر است که آن را خود چند روز قبل
از آنکه وفات یابد گفته و شعر آخر که مشتمل بر تاریخ است این است

بیک هفته پیش از وفات اولیا ‌‌ ‌ خودش گفت حشرش بود با رسول

و دو مزار دیگر که صندوقی بر روی آنهاست معلوم نشد که کیستند و قطعه از آن فضا را
با یک طاق پیرمرد ریش سفید دل سپاهی خانه ساخته و متصرف گردیده

اولیا
جمع است ولی لقب آ
شخص واحد را از این گونه
القاب بسیار است
مثل اینکه شخصی انوار و
دیگری اسرار و دیگری
آثار لقب دارد
حشرش بود با رسول
یکهزار و یکصد و نوزده میشود

قهوه قلندران از قهوه مذکوره یعنی از بازار مرغ که شخص بگذرد در حالتی که رویش بقبله باشد بخط مستقیم بدون انحراف بمقدار پانصد و پنجاه قدم متوسط در طرف دست چپ قهوه قلندران است و آن در محله دزک واقع گردیده فضای کوچکی است که در آن قبرستان است و یکطرفش طاق برای نماز و در آن طاق دو سه لوح مزار کهنه است معلوم است که از مشایخ اند خطوط آنها خیلی محو شده درست خوانده نمی شود یکی را خود فقیر بزحمتی خواندم این کلمات است الصّاحب الاعظم الشّهید نظام الدّین ابن الصّاحب السّعید الزّکی اصیل الدّین و تاریخش سنه هفتصد و سی و هفت هجری است (مستور نیست) که نجاری نابکار بااره ستیز شاخه پرهیز را بریده و بتیشه عناد ریشه سداد را برکنده و از خانه خود در آن بقعه دری کشاده و آنجا را انبار دکه خویش قرار داده و این اعلامی است علمای اعلام را والسّلام

بدانکه قبور و مزارات دیگر از مشایخ کبار و عرفای عالیمقدار و حکمای این دیار هست که خارج از شهر است یعنی در تکیه ها واقع شده اند و شرح احوال صاحبان آن قبور در ضمن ذکر تکایا باید نگاشته آید و ما بسیاری از ابنیه شهر را از قبیل مدارس و اسواق و حمامات و غیر ذلک هنوز نامی نبرده و تفصیلی ننوشته ایم و سزاوار این بود که پس از فراغت از ذکر آن ابنیه بخارج شهر بپردازیم ولیکن محض اینکه سلسله تذکره که بدست داریم گسسته نگردد اکنون از شهر بیرون میرویم و طریق ذکر تکایا را میپوئیم آنگاه مراجعت کرده از دیگر ابنیه شهر سخن میگوئیم و بالله التّوفیق

تکایای شیراز

تکیه سعدیّه در سمت شرقی شیراز بمسافت یک میل تقریبا قریب بکوهی که قلعه بندر[illegible]

سداد بفتح اول بمعنی راستی و درستی است و گذشت منه
تکایا جمع تکیه است در لغت بمعنی تکیه بچیزی دادن بمعنی متکا نیز آمده و مکان بود و باش فقرا اهم گویند و این عربی است مشتق از وکا بعضی نوشته تکیه فارسی است منه

گویند و تفصیلش گذشت و آن تکیه مشتمل است بر چند عمارت تحتانی و فوقانی بنیادش را
مرحوم کریمخان زند نهاده در باغچه اش اشجار بسیار باثمار غرس شده قبر شیخ در پشت عمارت
که در زاویه واقع شده و در جوار آن تکیه دهی است که چندین خانه وار در آن است و
جمعیتی دارد قناتی که در جنب تکیه است موسوم است بقنات بندر که سابقا مذکور
شد مسلط بر زمین تکیه نیست ولی آبی است مخصوص که وقف بر آن بقعه نموده اند اگر
متصرفان آن آب حیاض و ریاض آن را سیراب دارند کردگار لایزال از زلال افضالشان
بخشاید شرح احوال شیخ این است

شیخ سعدی وهو مصلح الدین بن عبدالله اصل آن بزرگوار از کازرون فارس
میباشد و تولدش در شیراز علیین طراز شده اجدادش همه از فضلا و اهل علم بوده اند و ملا
قطب الدین علامه شیرازی را خواهرزاده است و علی التحقیق یکصد و دو سال عمر نموده
پس از ده سالگی مدت دوازده سال در شیراز تحصیل مقدمات و علوم ظاهری کرده
و مدت بیست سال در مدرسه نظامیه بغداد نزد ابوالفرج بن جوزی وغیره اکتساب
دیگر علوم نموده و بعلم باطن و سلوک توجهی کاملانه داشته و مدت سی سال بمسافرت و
سیاحت مشغول و چندین سفر حج کرده بعضی را بپای پیاده مشرف شده و باطراف روم
و هندوستان و سایر بقاع ربع مسکون گردش فرموده و در سومنات رفته بت بزرگ
ایشان را شکسته و مدت سی سال دیگر در بقعه حالیه که مرقد اوست سکونت و انزوا داشته
و در مدت عمر بصحبت جمعی از مشایخ کبار رسیده با شیخ عبدالقادر جیلانی مکالمات
کرده و شیخ صفی الدین اردبیلی را در شیراز ملاقات نموده و جلال الدین محمد مولوی رومی را
در روم دیدار فرموده و امیر خسرو دهلوی در ملک دهلی او را پذیرائی کرده و گویند ارادت

مصلح الدین معروف است ولیکن بعضی از کتب مشرف الدین مصلح بن عبدالله نوشته اند و برخی شیخ عبدالله سعدی نگاشته اند منه

سومنات بضم اول و واو مجهول و میم ساکن نام بتخانه ایست و این لفظ هندی است و در اصل سوم ناتهه بوده ها، آخرش را حذف نموده اند منه

شیخ شهاب الدین سهروردی بوده و باهم سفرها نموده اند و اساتید او رایکی از ارکان اربعه ملک فصاحت و بلاغت دانند و اہل سخن جنابش را لبلبل ہزار دستان خوانند و او از نمکدان شعر اگفته اند و ظهورش درزمان سعد بن زنگی بوده و در نزد سلاطین سیما اتابکان فارس معزز و محترم میزیسته و خطاب پدری بوی مینمودند همتی بلند داشته فقرا و مساکین را طعام میداده و فاتش را در سنه ششصد و نود و یک هجری نوشته اند (مخفی نماناد) که در مذهب و مشرب شیخ اختلاف کرده اند جمعی از اہل تسنن و برخی شیعیش دانند مثل قاضی نورالله شوشتری که جد و جهدی دارد و پائی می افشارد که شیخ شیعی است و اقوالش را حمل بر تقیه میداند فقیر مؤلف گوید که مارا بمذهب آن کاری نیست نه بسنی بودنش مستحق عذاب میشویم و نه بشیعی بودنش مستوجب ثواب سخن ما در کلمات اوست که از توصیف و تعریف مستغنی است در وصفش همین بس است که شخص عجمی عربی را چنان گفته که بسیاری از اساتید عرب را آن قدرت نیست و پارسی را نیز نثراً و نظماً تاکنون احدی از شعرا بدین ملاحت و شیرینی سخن نیاورده گلستانش بوستانی است از گلهای تحقیق حکمت آمیز و بوستانش گلستانی از ثمرات معرفت شوق انگیز لمعاتش که تازی و فارسی بهم آمیخته یاقوت رمانی و گوهر عمانی را ماند که در هم ریخته طیباتش آب طیب طبله عطاران برده بدایعش بمضامین بدیع غبار ملال از خاطر سترده هر بیتی از خواتیمش خاتمی است در انگشت سخن سرایان و هر شعری از غزلیات قدیمش گوشواره ایست در گوش قافیه سنجان هزلش مایه مسرت و نشاط است مطایباتش باعث طیبت و انبساط (بالجمله) از وی کرامات و خارق عادات بسیار نوشته اند که فقیر دیگر متعرض آنها نشد در تذکرها ثبت است و بسیاری از فضلا و حکما در جوار شیخ بزرگوار مدفون اند

ارکان اربعه یکی شیخ سعدی است دیگر حکیم فردوسی دیگر حکیم انوری دیگر شیخ نظامی منه

گلستان کتاب نثر اوست منه

بوستان نظم است بحر تقارب منه

لمعات کتابی دیگر است منه

طیبات همه غزل است منه

بدایع نیز غزلیات است منه

خواتیم ایضا غزلیات اوست منه

غزلیات قدیم نیز از حرف الف الی آخر مرتب است و همه این دفاتر در یک جلد است موسوم بکلیات منه

از جمله حکیم متاله مرحوم ملا علی ملقب بقطب پیوسته مزاح را طبیعتش طالب بود و شوخی
بر طبعش غالب مرحوم میرزا علی انصاری که با پدر فقیر نسبتی داشت و وقتی در شیراز
در کار دیوان اوقات میگذاشت در تاریخ فوت مرحوم حکیم مذکور اشعاری گفت که بر
لوح مزارش نقر است و ماده تاریخ این است   از دایره قطب رفته بیرون
از تاریخهای نادر ممتاز است که نوشته شد

تکیه حافظیه نیز در سمت شرقی شیراز است ولی چندان مسافتی با شهر ندارد و آن
از جمله تکایای معروفه عالم است بنیادش نیز از مرحوم کریمخان اسکنه الله فی الجنان است
و آن دو طرف است طرفی بسیار وسیع و با روح که اراضیش قبرستان است در وسط
آن قبور مزار خواجه علیه الرحمه واقع شده لوح مزارش سنگ مرمر بسیار بزرگی است
که بعض اشعار او را بر آن نقر کرده اند مجری از آهن دور آن است و بر آن مزار قبه نیست
اما طرف دیگر باغچه ایست که در آن است اشجار بسیار و انواع اثمار و در میان دو طرف
مذکور حجراتی است که بهر دو طرف مذکور درها باز میشود و در وسط حجره ها تالاری است
ملوکانه و اساسی بزرگانه نیز دو طرفش گشاده و در آن چهار ستون از سنگ برپاست
در جلو آن تالار دریاچه ایست که از آب رکنا بادش مجری است و آب انباری نیز
در زاویه آنجاست الحق تکیه بدین نهاد و سرشت روضه ایست از روضه های بهشت

شرح احوال خواجه این است

خواجه حافظ و هو شمس الدین محمد بن الشیخ کمال الدین پدرش از اهل توی و سرکان
بوده بشیراز آمده متوطن گردیده تولد خواجه در شیراز شده و در آنجا تحصیل نموده
چندی در خدمت شمس الدین عبدالله شیرازی و چندی نزد میرزا سید شریف علاء

مطـ از دایره الخ یکهزار و دویست و نود و دو می‌شود منه

مسافتی که بدروازه اصفهان دارد قریب یکهزار و هفتصد قدم متوسط میشود منه

توی و سرکان در جانب شمال نهاوند است و نهاوند در حدود همدان منه

اشتغال

استفاده علوم فرموده واغلب از اولیاء را ملاقات نموده مانند شاه نور الدین نعمة الله ولی وسید محمود شاه داعی الی الله وسید ابو الوفا وشیخ زین الدین خوافی وکمال خجندی و قرآن مجید را تمام در حفظ داشته وتخلص را بدین جهت حافظ قرار داده وسن مبارکش آنچه بر فقیر معلوم گردید بچهل وشش سال رسیده ودر مدت عمر سفری تا شهر یزد کرده وبوطن باز گردیده ومیر غلامعلی متخلص بآزاد در تذکره مؤلفه خود که مسمی بخزانهٔ عامره است می نویسد که محمد قاسم فرشته در تاریخ خود نوشته که سلطان محمود شاه والی دکن در عهدش شعرای عرب وعجم بدربارش میرفتند واز چشمه سار احسانش شاداب می شدند خواجه حافظ نیز بسفر دکن رغبت نموده لیکن بواسطه موانع از قوه اش بفعل نمیآمد میرزا فضل الله انجو که از تلامذه علامه تفتازانی بود ودر دکن منصب صدارت داشت زری از برای خواجه فرستاد تدارک سفر کرده حرکت نموده آمد بهرمز وبکشتی نشست قضارا باد مخالف وزید دریارا بشورش آورد خواجه از آن سفر متنفر شده ببهانهٔ از کشتی در آمد غزلی گفت که مطلعش این است

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد

غزل را بمیرزا فضل الله فرستاد وخود بشیراز شتافت ونیز صاحب خزانه عامره نوشته که در کتاب مرآة الصفا مسطور است که خواجه را پسری بود مسمی بشاه نعمان بهند رفته در برهان پور وفات یافت وقبرش نزدیک قلعه آسیر است (بالجمله) وفات خواجه در سنه هفتصد ونود ویک هجری است اشعار دربارش مشهور آفاق است دیوانش را لسان الغیب خوانند وگفتارش را مبرا از عیب دانند واینکه گویند بعض از سلاطین آن عصر خواجه را چوب زده دیوانش را در آب افکنده بعد پشیمان گردید

خواف بروزن سحاب ناحیه ایست به نیشابور منه

میر غلامعلی از فضلاست او را حسان الهند نامند پدر بستش نوح ابن سید عبد الجلیل البلگرامی است وفات میر مذکور در حدود یکهزار و دویست بوده و از تالیفات اوست کتاب سبحة المرجان منه

هرمز جزیره ایست در فارس معروف منه

واشعارش را جمع نموده این فقیر چندانکه تفحص نمود کسی را ندید که ذکر این مطلب را کرده باشد ظاهرا اصلی ندارد الا اینکه بعض از صاحبان تذکره مثل صاحب مجمع الفصحا و غیره نوشته اند که پارهٔ از اشعار دیگران را سهوا در دیوان خواجه نگاشته اند وبعض از غزلیات سلمان ساوجی در آن است ' واین فقیر در دیوان کمال خجندی که بسیار کهنه و مندرس بود این شعر را دیدم

جانب دلها نگاه دار که سلطان	ملک نگیرد اگر سپاه ندارد

(خلاصه) در نظر متفحص سخن شناس متتبع اشعار خواجه چون افتاب روشن و ظاهر است سبکی وطرزی اوراست که دیگران را نیست لآلی آبدار هر غزلی از او آویزه گوش دکردن روزکاراست ودراری اشعار هر ورقی از دیوانش زیور ساعد لیل و نهار سالکان مسالک طریقت را از آن راحتی موفاست ونا هجین مناهج حقیقت را نعمتی مهنا کِتابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ از غایت اشتهاری که دیوان آن جنابست برا اشعاری از آن نوشته نشد چنانکه از شیخ سعدی بهمین لحاظ بیتی مرقوم نیفتاد

در جوار خواجه علیه الرحمه بسیاری از فضلا وحکما وعرفا مدفون اند از جمله مولانا اهلی شیرازی نامش محمد مولدش شیراز از جملهٔ عرفای صاحب جاه بوده ودر فنون شعر خاصه قصاید مصنوعه کمال مهارت را داشته در مقابل قصیده مصنوعه خواجه سلمان ساوجی سه قصیده در مدح امیر علیشیر کفته وبهتر از آن کفته وانها در نزد فقیر موجود است ومثنوی موسوم بسحر حلال که در هر شعری سه صنعت از صنایع علم بدیع بکار برده که عقل در آن حیران است واورا نیز دیوانی است قریب دوازده هزار بیت ورساله در علم معما ورسالهٔ در علم عروض وقافیه قریب هشتاد سال واندی عمر نموده ودر

امیر علیشیر از اهل تراست وترا از اراضی تبرپستان است منه

در هر شعری از آن مثنوی سه صنعت موجود است (یکی) صنعت ذو بحرین که آنها را بدو بحر توان خواند یکی بحر رمل مسدس محذوف دیگر بحر سریع مسدس مطوی مکسوف (یکی) ذو قافتین که هر شعری را دو قافیه است (یکی) تجنیس با تپ ما منه

سنه نهصد و چهل و دو هجری وفات یافته در طرف دست چپ خواجه مدفون است
علیهما رحمة الله چند فرد تیمناً از آن جناب مرقوم میشود

یا من ناصبور را نزد خود از وفا طلب — یا تو که پاک دامنی صبر من از خدا طلب

ولہ

باورم ناید که شد در پوست مجنون سوی دوست — عاشق اندر پوست کی گنجد چو بیند روی دوست

ولہ

زاهد بره کعبه روان کاین ره دین است — خوش میرود اما ره مقصود نه این است

ولہ

گر من از درد تو مردم بر دلت گردی مباد — جان من گر خاک شد بر خاطرت گردی مباد

ولہ

صد بار گر از جور توام خون رود از دل — از در چو در آئی همه بیرون رود از دل

ولہ

چو یار رخت سفر بست من چکار کنم — وداع عمر کنم یا وداع یار کنم

از جمله مرحوم حجة الاسلام جناب حاجی شیخ مهدی که در ذکر مساجد نامی از ایشان مسطور گردید در سمت شمال شرقی تکیه مدفون است و تاریخ وفاتش در حاشیه آنجا مرقوم آمده

از جمله سید سند معتمد عالم عامل فقیه کامل میرزا محمد باقر وفاتش سنه یکهزار و دویست و چهل و دو

از جمله حکیم متاله الحاج میرزا محمد رضا بالای سر مرحوم حجة الاسلام مذکور مدفون است که نیز در ضمن ذکر مساجد نام و تاریخ فوتش نگاشته شد

از جمله مرحوم میرزا عباس حکیم که در طرف راست خواجه مدفون است ذکر احوال و تاریخ ارتحالش نیز در این کتاب در ضمن تفصیل دارابجرد مرقوم گردید

از جمله مرحوم حکیم زین العابدین جهرمی مردی بود شوخ طبع و خوش اخلاق در سنه یکهزار و سیصد و هفت وفات یافت قریب بقبر خواجه دفن شده

از جمله میرزا نظام الدین دست غیب از اجله فضلای عصر خود بوده و شعر را نیکو میسروده در سنه یکهزار و سی برحمت حق تعالی پیوسته

وفات او را
ملا میرک که یکی از شعراست
قطعه گفته ماده تاریخ این است
پادشاه شعرا بود اسپلے
۹۴۲
بر سنگ مزارش آن اشعار
منقوش است
منه

سید مذکور
جد جناب ملاباشی میرزا محمد باقر
است که اکنون ملاباشی میدان
شاهی نامند زیرا که در آن محله
خانه دارند و مشار الیه از فضلا
و از نجبای شیراز است والد
ماجدش مرحوم حاجی میرزا
سید محمد ملاباشی است
منه

از جمله آغای خواجه ظاهر ادر اصل خصی بوده و در مسجد نو اعتکاف داشته دارای انفاس قدسیه
و صاحب محاسن ملکوتیه گردیده وفاتش سنه یکهزار و دویست و بیست و دو است
از جمله آقا هاشم ذهبی عارفی است کامل و سالکی واصل در یکهزار و صد و نود و نه وفات نموده
از جمله میرزا عبدالنبی سیدی است جلیل و موحدی نبیل فوتش سنه یکهزار و دویست و سی و یک
و در جنب تکیه مذکوره یعنی بطرف غربی آن تکیهٔ دیگر است موسوم بقوامیه که در آن دفن است
مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک که سابقا شرح احوالش در ذکر دشت ارژنه بتحریر
مرقوم افتاد و در طرف شمال شرقی تکیه حافظیه نیز طاق و ایوانی ساخته اند که در آن
مدفون است مرحوم قاسم خان والی که در شیراز حکمران بود و در سنه یکهزار و دویست و
هشتاد و نه وفات یافت حاکمی بود درویش منش و نیکوروش رحمة الله علی سریرته
و در خارج تکیه نزدیک بدرب آن بر روی سکوئی قبر مرحوم میرزا محمد حسین یزدی است او
عالمی بود بصیر و فقیهی بی نظیر و متکلمی خوش تقریر در سنه یکهزار و سیصد و هشت از جهان در گذشت
و قریب بآن است مزار کثیر الانوار جناب سید احمد قزوینی نوربخشی که در سنه یکهزار و دویست و
هشتاد و شش بدرود جهان فانی را کرده (مخفی نیست) که قلیلی از اراضی در اطراف حافظیه
هست که از موقوفات آنجاست تولیتش بحاجی ملا علی نامی بود که سرای دار و پرستار
تکیه بود و برحمت ایزدی پیوست اکنون بدست فرزند سعادتمندش حاجی غلامحسین است او
جوانی نجابت قرین و با دانش و دین در تنظیم و تنظیف تکیه ساعی است
تکیه چهل تنان در شمال شرقی حافظیه است بمسافت سیصد و پنجاه قدم متوسط و آن
تکیه کوچکی است که نیز کریمخان زند رحمة الله علیه بجهت فقرا ساخته و در سمت رو بقبله
تکیه یک ارسی بزرگ و چند اطاق و حوضی در پیش آن عمارت است باغچه دارد که چمن

میرزا عبدالنبی پدر مرحوم آقا میرزا بابای ذهبی است و آقا میرزا بابا والد جناب مجد الاشراف میرزا جلال الدین زید مجده العالی منه

تولیتش در سوابق بدست سلسله میرزا نظام متولی حضرت سید علاء الدین حسین بوده بعد ها واگذار بدست حاجی ملا علی و ورثه او نموده اند منه

چمن

چمن گلهای الوان در آن شکفته و در آغوش هر گیاهی خرمن خرمن طراوت خفته چهل لوح مزار بقطار در آن فضاست میگویند درویشانی بوده اند ولی حقیقت حال را فقیر معلوم ندارد داخل در آن تکیه میشوند قریب بطرف دست چپ مزاری است معروف است که آن قبر شیخ اطعمه است شرح احوالش ازاین قرار است

ابواسحاق اسمش احمد مشهور بشیخ اطعمه شیخی بزرگوار و فاضلی عالیمقدار بوده و بخدمت شاه نعمت الله رسیده و ارادت ورزیده و با شاه داعی الی الله معاشر بوده و در وفاتش شاه داعی مرثیه سروده دیوانی دارد تمام سخن در وصف اطعمه گفته اکثر اشعار خواجه حافظ را تضمین نموده و آن اشعار اکثر در افواه مردمان هست بچند فرد اکتفا میرود

چه عجب کنگر اگر همنفس بریان شد	ولد	همه دانند که در صحبت گل خاری هست
کیپا پزان سحر که سر کله واکنند		آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
مطبخی باز پیاز از جهت قیمه خرید	ولد	تا دگر آب ز چشم که روان خواهد بود

وفاتش در حدود هشتصد و سی بوده در تذکره ریاض العارفین مسطور است که قبرش در تکیه چهل تنان است و جمعی را نیز همین اعتقاد است چنانچه مرقوم شد (الحال) برای رفع ابهام میگوئیم که در این اوان خود این فقیر همت گماشته قدری از آن سنگ مزار مذکور را که در زیر گل پنهان بود ظاهر ساختم و آن را خواندم بر آن نقر شده این کلمات اَلْمَرحُومُ اَلْمَغْفُورُ السَّعِیدُ الشَّهِیدُ جَمالُ الدِّین مَحْمُودُ بنُ النَّصِیرِ بنِ مُحَمَّدِ بن جمال الدِّین مَحْمُودِ الافزری فی سَنَةِ خَمْسِینَ وَ سَبْعمائة انتهی پس معلوم شد که این مزار از شیخ اطعمه نیست اگر مقصود صاحبان تذکره و غیرهم همین لوح مزار است اشتباه کرده اند و اگر در جای دیگر از تکیه چهل تنان مدفون شده قبرش از میان رفته معلوم نیست

شیخ اطعمه از آن جهت خوانند که اکثر سخن از طعام و اغذیه گفته و دیوانی ساخته منه

افزر بلوکی است قریب قلعه شهریار در گرمسیر که ذکرش گذشت منه

خمسین و سبعمائه هفتصد و پنجاه است منه

۱۹۱

وجزئی از اراضی اطراف آن تکیه وقف بر آن تکیه است که کفایت از مرمت آن میکند سابقا موقوفات بسیار داشته از میان برده اند بمقدار این جزئی از زمین وکفالت امور تکیه بمشهدی حسین ولد مرحوم محمد خان است سرای داری است سخی الطبع وسلیم النفس با عدم بضاعت ساعی در آبادی تکیه است ودر جنب تکیه مذکوره باغچه ایست مسمی بعشق آباد از آغرس نموده رئیس الفقراء درویش علی محمد که سامر داستان با بستان است ودر این محل بلبل هزار دستان (مخفی وپوشیده نماناد) که در جلگه میان حافظیه و چهل تنان مذکورین سکوئی است در روی آن قبری است از مرحوم حاجی علی اصغر

معروف بشمشیرگر (شرح احوال آن)

جناب حاجی علی اصغر سیاف شیرازی در اوایل حال عمر خود را بریاضات و عبادات مصروف نموده تا صاحب مقامات بلند وحالات ارجمند گردیده جمعی کثیر بجذبتش اعتقاد داشتند ونقش ارادتش را بر لوحه ضمیر منقش ساختند کتابی بطریق مثنوی منظوم فرموده هفتاد هزار بیت در مطالب عالیه رشیقه ومقاصد غامضه انیقه وشرح احادیث ائمه اطهار علیهم السلام از عجایب وغرایب اینکه آن جناب مکتبی نرفته وخطی ننوشته الف را از بار نشناخته یلهم الله من یشاء من عباده الحقائق المتعالیة ویؤیده بنصره وفاتش در سنه یکهزار ودویست وشصت ودو هجری است

وصّاف هو شرف الدین عبدالله بن فضل الله الشیرازی نیز مزارش میان تکیه حافظیه وچهل تنان است در شعر شرف تخلص می نموده کتاب تاریخ وصاف که مشهور وبیرون از اوصاف است از مصنفات آن جناب است این رباعی از اوست

ترکان که چو شیر در وغا بنجر وشند	در صلح بعشرت ومدارا کوشند

در جلگه یعنی بمقدار دویست قدم از حافظیه که میکذرند با آن قبر میرسند

حاجی علی اصغر از مریدان جناب حاجی محمد حسین زین الدین اصفهانی نعمت اللهی است واز آن جناب حسینعلی شاه لقب یافته واکنون مریدان او در حسینعلی ثانی نامند

مثنوی مذکور دوازده جلد است پنج جلد آن مسمی بگنج اسرار است وهفت جلد دیگر موسوم بنجات وصال

که در صف رزم همچو خنجر نشیند   که در کف بزم همچو ساغر نوشند

تکیه هفت تنان آنرا نیز پادشاه ارجمند کریم خان زند بنا نهاده فاصله میان این تکیه و چهل تنان بمقدار دویست قدم متوسط است وآن بنای باشکوه در دامنه کوه واقع شده وآن کوه را چهل مقام نامند که ذکرش خواهد آمد وآن تکیه دو طرف است طرفی باغچه مانند است که در آن اشجار بسیار غالب انار غرس شده در سمت رو بقبله چند اطاق است مسکن فقرا و مساکین آب انبار می در این طرف نیز هست طرف دیگر فضائی است با نمایش و آرایش محل استراحت و آسایش تالاری رو بقبله دارد بسیار مرتفع دو ستون از سنگ یکپارچه در آن برپاست که در تمام ایران ستونی بدان باشکوهی دیده نمی شود ازاره تالار همه از سنگهای مرمر کوه پیکر است در جلو تالار حوضی مثل دریاچه ایست که از سنگش بنیاد است و آبش از رکناباد باغچه دارد از نهالهای نارنج و ترنج انباشته سرو و کاجش سر بفلک افراشته پر از گلهای رنگین است و نمونه از بهشت برین قبور هفت تنان در وسط واقع است شش مزار بقطار و یکی در کنار نوشته اند آن هفت نفر از ابدال در آن جا که هنوز این بنای عالی را نداشته مشغول بعبادت بوده اند هر کدام که فوتش میرسیده باقی ماندگان او را غسل داده کفن نموده بخاک می سپردند چون یک نفر از آنها باقی ماند و اجل موعودش نزدیک شد قبری برای خود حفر نموده بشهر آمده غسالی را خبر کرد که فقیری فوت شده بیا تا باتفاق او را تغسیل و تجهیز نمائیم همراه آمده بر در صومعه که رسیدند درویش غسال را گفت خارج از در بایست تا من داخل شوم چون صدای تکبیر مرا شنیدی داخل شو و مشغول امر معهود باش غسال ایستاد درویش داخل رفت پس از چند دقیقه صدای الله اکبر بلند شد غسال باندرون صومعه

یکی که در کنار واقع شده همان است که آخر همه وفات یافته منه

که با نهاد دید همان درویش وفات یافته و جز او کسی نیست و بر سینه خود کاغذی هشته
و بر آن نوشته که من قبر خود را حفر نموده ام الحال غسلم ده و کفن نماد بخاک بسپار غسا
بوصیت او عمل نمود و مراجعت بشهر کرد بعض از قبور عرفا نیز در آن تکیه هست و در
جنب تکیه کاروانسرا و باربندی هم مرحوم کریمخان برای نزول قوافل ساخته (بالجمله)
قدری از اراضی در اطراف آن تکیه است که وقف بر آن است تولیت آن سابقا
بمرحوم آقا عبدالله مدرس بوده است

جناب آقا عبدالله مدرس شیرازی ملقب بفخر العلما متخلص بکلامی ابن مرحوم آقا
علی اشرف متخلص باکه است غرض جناب مشار الیه از فضلای زمان ممتاز و بین
الامثال والاقران با اعزاز بوده وفاتش در سنه یکهزار و دویست و نود و نه هجری است
در بقعه متبرکه حضرت سید میر محمد علیه السلام مدفون است ازاوست

سر حلقه زلفش چو شدی پابستم	از پیچ و خم زمانه یکسر رستم
هشیاری عشق بین که از روی صفا	ناخورده می از خمار چشمش مستم

پس از فوت آن مرحوم بنقد متولی آن تکیه چند فرزند ارجمند ایشان است اعنی جناب
آقا میرزا خلیل ادیبی است بی همال و عدیل از علم طب خبیر است و در طبابت بصیر و
جناب آقا علی اشرف دارای مجد و شرف و جناب ابو المعالی صاحب رتبه عالی
و جناب میرزا جلال زبده اهل کمال جراحی است نیک اندیش و مرهم نه دلهای
ریش اللهم احفظهم

مزار شاه شجاع پشت تکیه هفت تنان در سمت شمال آن است بمسافت یکصد و پنجاه
قدم دور و قدیم آنجا بقعه بوده و باغی اکنون اطراف مزار زمین است که در آن

بعض از قبور
از جمله سید سلیمان نامی
از اهل مصر از جمله عرفا بوده
در سنه یکهزار و هشتاد و چهار
وفات یافته ایضاً شیخ عبد
الکریم نامی از مشایخ کبار
در سنه یکهزار و یکصد و نود و دو
یک فوت نموده و آن دو
قبر در طرف اول تکیه
در سمت دست
راست واقع
شده
منه

زراعت میکنند (شرح احوال شاه شجاع) از آل مظفّر است پدرش امیر مبارز الدین محمد
بن مظفر کرمان و شیراز را فتح نمود و حکمران شد بطوری سفّاک و بیباک بود که خود مباشر امر
قتل مقصّرین می شد قریب هزار کس را بدست خود کشت و پسران خود شاه شجاع و
شاه محمود را اذیت میکرد ایشان بمشورت امرا پدر را گرفته حبس کردند و چشمش را میل کشیدند
پس از چندی درگذشت و شاه شجاع بعد از مکحول شدن پدر بر سریر سلطنت جلوس نمود
پادشاهی بود عالم و عادل فاضل و کامل بلطف طبع و حسن خلق متصف مدارس را معمور
میداشت و خود در مجالس علما حاضر میشد میان او و برادرش مخالفتی دست داد باهم
جدالها کردند تا در سنه هفتصد و هفتاد و شش شاه محمود وفات نمود و شاه شجاع در مرثیه
او این رباعی را گفت

محمود برادرم شه شیر کمین	میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق	او زیر زمین گرفت و من روی زمین

وفات شاه شجاع در سنه هفتصد و هشتاد و شش است خواجه حافظ در تاریخش گفته
حیف از شاه شجاع و کریم خان زند سنگی بر آن قبر انداخته در بعض از کتب دیده ام نوشته اند
بهاء الدین عبد الصمد نامی که از علماء راسخ بوده و تصنیفاتی دارد از جمله کتاب مکارم الشریعه
و قوانین در منطق و نیز در سنه مذکوره وفات کرده برابر قبر شاه شجاع قریب بکوه دفن است
این فقیر قطعهٔ از سنگ او را یافتم که در صحرا افتاده بود و هکذا جماعتی دیگر از بزرگان در
آن حوالی مدفون بوده اند که اثری از آنها نیست
(مکشوف باد) که در این سمت از شهر نیز چند تکیه دیگر هست که در کوه واقع شده اند
لهذا باید نخست از کوههای آنجا مجملی ذکر نمود پس از آن تکیه ها تفصیلی داد

مظفّر غیاث الدین خراسانیست و این طبقه هفت نفر بوده اند چنانکه در تواریخ مسطور است منه

چشمش را که میل کشیدند در سنه هفتصد و شصت بوده منه

این رباعی را که شاه شجاع گفته دیگری در جوابش نیز انشا نموده
ای شاه شجاع ملّت و دولت و دین
خود را مجهان وارث محمود مبین
بر روی زمین اگرچه هستی دو سه روز
باشد که بهم رسید در زیر زمین
منه

بهاء الدین از فرزندان شیخ سعد الدین حموی است منه

بدانکه از تنگ الله اکبر که سابقا مرقوم شد چون شخص داخل میشود در حالتی که رو بشهر دارد
از طرف دست راست آن کوهی است و در سمت دست چپش نیز کوهی و امتداد
این دو کوه از شمال بجنوب است از طرف شمال منتهی می شود بجائی که آن را تنگهٔ زرده
گویند و قریب بشهر است و از طرف جنوب منتهی میشود به تنگ سعدی نزدیک
بقعهٔ شیخ علیه الرحمه آن کوهی که در طرف دست راست واقع شده در آن است تکیه
مشرقی و باباکوهی و غیرها که ذکرش بیاید اما کوهی که در سمت دست چپ است آنرا
کوه چهل مقام نامند وجه تسمیه اینکه در آن شکفتها و غارهای بسیار است و در هریک
نقطهٔ محرابی ساخته اند از جهت تمییز قبله و در آنها ایام سابق مردمانی مرتاض مشغول عبادت
و ریاضت بوده اند هریکی از آن مغاره ها را مقامی میخوانده اند و عدد آنها چهل بوده
این فقیر اکثر آنها را دیده ام محرابشان هنوز باقی است و از آثار در آن کوه است
چهار طاق که بر فراز کوه روبه تنگ الله اکبر واقع شده چهار پایه دارد و از چهار سمت
دری گشاده و بر بالای آن بقعه گنبدی بوده که اکنون خراب است هر ضلعی از
آن عمارت مربع مقدار سه ذرع و نیم است و ارتفاع آن غیر از گنبد سه ذرع و گنبدش
نیز سه ذرع ارتفاع داشته بعضی گویند در این چهار طاق قبر است ولی آثاری از لوح
آن دیده نمی شود برخی بر آنند که آن را اتابکان فارس ساخته برای اینکه در آنجا بتفرج
آیند و جلگه شیراز را بنظر در آورند و هنگامی که سان لشکر میدیدند پادشاه آنجا را مقر
خویش قرار میداده اما آنچه بنظر این فقیر رسیده این است که آن بنا را از امیر عضد الدوله
باشد (از وضع بنای آن چنین استنباط نمودم) و علت ساختن آن میباید بر سر قبر
کسی باشد بجهت آنچه مذکور شد که در حق اتابکان میگویند بعید مینماید و از جملهٔ آثار دیگر در آن کوه ا

تنگه زرده از آن گویند که رنگ آن زرد است و در پشت این تنگه باغات بسیار و بستانها بسیار است و غالب آنها درخت انگور است منه

چهار طاق مذکور را عوام الناس گهواره دیو مینامند منه

میباید بر سر قبری باشد زیرا که از بعض پیرمردهای کهن سال فقیر شنیدم که سابقا در آن دو لوح مزار بوده که ایشان خود دیده بودند منه

چاه مرتضی علی چون بهمین اسم شهرت داشت فقیر آن را نگاشت این است سنگی است
بر قلهٔ کوه چهل مقام (بدین تفصیل) دستگاهی است چند طاق از سنگ و گچ در آن
ساخته و دو آب انبار بزرگ نیز پرداخته‌اند و اطاقی هم یک دربی دارد که اندرونش
وسیع است در آن اطاق روبروی درب طاقی است کاشی کاری شده آیات
و احادیثی بر آنها نوشته آمده و در آن چندین پله است که چون بپایین روند بصفهٔ
میرسند کوچک و تاریک که جز بمدد چراغ نتوان رفت بوریائی فرش آن صفه است
و آن محل نماز و مقام نیاز است مردم میگویند آنجا قدمگاه حضرت مرتضی علی علیه
السلام است بعضی را گمان این است که آنجا در قدیم دخمه و معبد پارسی‌ها بوده
بهر صورت شبهای سه‌شنبه جماعتی کثیره در آن مقام رفته بیتوته مینمایند و حاجتی که دارند
از خدا طلب میدارند بسیار واقع شده که حاجتشان برآورده میشود (فقیر مؤلف گوید یقین
محقق است که حضرت مرتضی علی علیه السلام بعالم ظاهر بشیراز تشریف نیاورده‌اند
و آن مکان هم اگر قدیم دخمه و معبد پارسیها بوده است بوده باشد ولیکن مردمان
اشخاصی که باعتقاد درست پائی در آنجا می‌نهند و دستی بدامان آن بزرگوار میزنند
البته مراد حاصل خواهند کرد

حکایت از پدر یاد دارم که مرا فرمود وقتی کسی بر سر قبر یکی از مشرکین نشسته بود
شخصی عبور کرد و پرسید صاحب این قبر کیست آن کس بمزاح گفت قبر یکی از اولیاست
که باستمداد از آن حاجت برآورده میشود روز دیگر آن شخص آنجا رفته فاتحه خواند
حاجتی طلب نمود همان روز برآورده شد که حسن عقیدت داشت و خلوص نیت
از جملهٔ آثار در کوه چهل مقام است

احادیثی که آنجا نوشته شده از آن جمله است این حدیث مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح من تمسک بهم نجی و من تخلف عنهم غرق منه

تخت ضرّابی تکیه ایست دیگر کوه بالای سر تکیه هفت تنان مذکور در پائین کوه تا تخت مزبور مقدار یکصد و هفتاد قدم است تحتانی در آنجا سه اطاق از سنگ و گچ ساخته اند که در پیش آنها ایوان است و در جلو ایوان سکوئی وسیع و باغچه کوچکی دارد منظر انداز خوبی است و آب انباری هم در زیر سکو ساخته اند که در زمستان از باران و سیل کوهسار پر شود و در تابستان بکار رود

چون ذکر آثار در کوه چهل مقام بپایان آمد از آثار کوه دیگر که در طرف دست راست مناسبت داشت و گفتیم در آن تکیه مشرقی و غیره است بیان مینمائیم

تکیه مشرقی در آن کوه است یعنی نزدیک به تنگ الله اکبر از دامنه کوه بمقدار یکصد و سی قدم که ببالا روند میرسند بچندین مسطحه که طبقه بطبقه است و در آن طبقات باغچه هاست و در طبقه آخرین که فضائی است وسیع و حوضی در وسط دارد که آب آن حوض از رکناباد است طاقی است بسیار بزرگ از آجر و در وسط آن طاق با وسعت مجری است و آثار قبری و آن مزار از عماد الدین محمود الحسنی الحسینی گویند وزیر شاه شیخ ابو اسحاق انجوی بوده الله تعالی اعلم و چند اطاق دیگر در گوشه و کنار آنجا هست که از کوه طبیعی است یعنی شکفتهای بزرگ بوده که آنها را در گذارده اطاق قرار داده اند و در سمت روبقبله آنجا دو اطاق نوساز ممتاز است که در جلو آنها ایوان است این بنا را چند سال قبل از این مرحوم میرزا عبد الله معز الملک عمو زاده الحق اوقاتی که زمام وزارت فارس بکف اقتدارش بود و بذل مال در وجوه آثار خیر میداشت و تخم مغفرت و احسان میکاشت چنانچه پیش از این در ذکر کاروانسرای میان جنگل فسا از خیراتش شطری در طی سطری مرقوم افتاد اکنون ولد سعادتمندش که در مصیر جاه صاحب دستگاه است میرزا یوسف

تخت ضرّابی وجه تسمیه اش این است که شخصی بود از معاصرین آقا باباخان ملقب بمعیر که در ضرابخانه قدیم شیراز ریاست داشت آن تخت را ساخت

عماد الدین محمود وفاتش در سنه هشتصد و بیست و دو هجری است منه

میرزا عبد الله معز الملک وفاتش در سال یکهزار و سیصد و چهار هجری بوده منه

میرزا یوسف ولد ارشد آن مرحوم است برادر کهترش میرزا معصوم جوانی است بصوت مشهور منه

خدایش عمر دهاد و برخوردار کرداناد تا بپدر اقتدا جوید و آثار پسرش را عمارت کند

تتمه از تکیه مشرقی که بمقدار هشتاد قدم تخمیناً بگذرند بر کنار جدول رکناباد طاق و رواقی است و آثار محرابی در آن دیده میشود که عبادتگاهی بوده و در گوشهٔ از آن دو قبر مزاری است که سنگ بسیار بزرگی دارد و بر آن خطی که نام صاحب قبر باشد نقر نشده جز اینکه بالای سرش بخط ثلث نوشته کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَیَبْقیٰ وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ مشهور است که آن قبر مشرقی است که یکی از مشایخ عرفا بوده است اگرچه بر ما مجهول است که قبر که باشد ولی از قراین که صاحبان تذکره و غیرهم ذکر کرده اند و نشانه داده اند باید قبر خواجوی کرمانی باشد و جماعتی کثیره هم اعتقادشان همین است و اینکه او را برزخی مشرقی دانند ظاهرا اصلی نداشته باشد

خواجوی کرمانی علیه الرحمه کنیتش ابو العطاء است اسمش محمود بن علی بن محمود مشتهر بخواجو صاحب فضل و کمال بوده و از مشاهیر اهل عرفان و حال در اوایل حال بشغل استیفا اشتغال داشته و مدّاح سلطان ابو سعید خان چنگیزی بوده بعد بخدمت جمعی از مشایخ رسیده دست از آن عمل کشیده پای در دامن عزلت پیچیده بگوشهٔ آرمیده گویند از مریدان خاص رکن الدین علاء الدوله سمنانی است و در شاعری فصیح و سخن دری بلیغ بوده دیوانش دیده شده قریب بیست هزار بیت است مشتمل بر قصاید عربی و عجمی و غزلیات و مثنویات دو مثنوی گفته یکی مسمی بروضة الانوار دیگری موسوم بهمای و همایون وفاتش در سنه هفتصد و چهل و دو مضجعش جائی که مذکور شد این اشعار از اوست

نوشته اند مقیمان قبهٔ زنگار	به لاجورد بر این نه کتابه زرکار

مثل اینکه وقتی در سیاحت‌نامهٔ فرنگ غیرهم شخص انگلیسی که دویست سال تقریبا قبل از این بشیراز آمده نوشته بود که وارد شیراز شدم نزدیک به تنگ الله اکبر بر کنار جدول رکناباد سنگی بزرگ محدب بر قبری دیده نهاده اند مردم شیراز آنجا آمده فاتحه میخوانند پرسیدم این قبر از کیست مذکور داشتند از خواجوی کرمانی است انتهی باین دلیل باید قبر وی باشد الله تعالی اعلم منه

نه کتابه کنایه از نه فلک است منه

کرای

که ای نمونه نقش نگارخانه چین — مکن صحیفه دل را سواد نقش و نگار
توئی یگانه شش منظر و سه روح و دو کون — مشو فنا به این هفت کوی و نه مضمار
ز هفت منظر زنگار خورد آینه کون — مهل که آینه دل بگیرد ست زنگار
چو در مشدر این کعبتین شش سوی — بریز مهره و آزاد شو ز پنج و چهار
مجاوران زوایای عالم ملکوت — نداد هند ترا بالعشی و الابکار
که تا برون نروی زین مضیق جسمانی — چگونه بار دهندت بصدر صفه بار
چو آفتاب کرت میل ارتفاع بود — برای برشدن بام این کبود حصار
گذشت کوکبه عمر همچو سیاره — تو نیز بگذر از این هفت کوکب سیار
ترا چو سرو بآزادگی بر آید نام — چو نرگس ار ننهی چشم بر زر و دینار
مکن بچشم حقارت نظر بمردم از آنک — ز خوار کردن مردم شوند مردم خوار

تکیه حسین آباد نزدیک بقبر خواجوست و بر کنار جو وسعتگاهی است در دامنه کوه دو سه اطاق دارد و یک حوض و چند باغچه فقرا را محل راحت است و مسافرین را مکان استراحت گذشته از این تکیه بر کنار جدول رکناباد بدر از اشجار بسیار غرس کرده اند بعضی هم بنای عمارت نموده اند در حقیقت هر قطعه از آن اراضی تکیه و محل تفرج است و در امکنه مذکوره چند سنگ مزار کلان افتاده بعضی بی خطوط است برخی هم که باخط است از معارف نیست همین قدر استنباط میگردد که اینجا در سابق ایام گورستان بوده

تکیه باباکوهی در سمت شمال تکیه مشرقی است بمسافت بعیده (تفصیل آن) از پائین کوه تا آن تکیه قریب یکهزار قدم است و آن وسعتگاهی است که دارای

شش منظر
جهات سته است
منه

سه روح
روح انسانی و روح حیوانی و نباتیست
منه

هفت کوی
هفت آسمان مراد است
منه

مضمار
بمعنی میدان است
و از نه مضمار نه گردون را خواسته
منه

مشدر
بمعنی ششدر شده
و محل ششدر شدن است
این لفظ فارسی را بصیغه عربی
جاری کرده اند
منه

پنج و چهار
مراد پنج حواس و چهار
ارکان است
منه

یک طاق است و چند طاق مهتابی‌های نقره بنقره و طبقه بطبقه ترتیب داده اند چند درخت سرو و چنار و انجیر و انار غرس نموده اند حوضی نیز دارد آب آن از چشمه ایست که از کمر کوه جاری است همواره از این آب زلال آن حوض مالامال و لبریز است و هوای آن فضای جانفزا بسی نشاط انگیز تمام شهر از دور مطمح نظر است و ضیاع آن صحرا اهل نظر را منظر (مخفی نماناد) که آن عرصه گاه مذکوره قریب بفراز کوه است ولی از آنجا بمقدار شصت قدم چون شخص بالاتر رود ببقعهٔ میرسد که در آن قبر باباکوهی است و از آن بقعه تا قلهٔ کوه چندان مسافت ندارد (شرح احوال باباکوهی این است)

باباکوهی لقب است شیخ ابوعبدالله علی بن محمد بن عبدالله شیرازی را و او از زندهٔ مشایخ است در خدمت اصحاب کمال بکسب علوم و فضایل اشتغال داشته و از جملهٔ مریدان شیخ ابوعبدالله حفیف مشهور بشیخ کبیر بوده و در اقصی بلاد سفرها نموده و شیخ ابوسعید ابوالخیر را در نیشابور دیده صحبتها در میان ایشان رفته پس بشیراز مراجعت و در مغارهٔ که الحال بر آن بقعه ساخته اند و قبر او ست اقامت کرده علمای صوفیه نزد وی متردد می گشتند و استمداد از وی میخواستند گویند هرچه می یافته در راه خدا صرف میکرده و بفقرا و مساکین طعام میداده و قریب یکصد سال عمر نموده و در سنه چهارصد و چهل و دو هجری وفات نموده و تخلص کوهی میکرده دیوانی بزرگ دارد و این اشعار از او است

روح بحریست که عالم همه غرقند در او | بس عجب دانم اگر جسم کف دریا نیست
ظاهر و باطن ذرات جهان اوست همه | نیست اشیا اگر او عین همه اشیا نیست

وله

آنکه از فرط بزرگی می نگنجد در جهان | در دلم کان قطره خونی است چون جا کرده

تکیه حسین آباد در دامنهٔ کوه باباکوهی است بمقدار شصت قدم بالاتر از زمین چند

مطمح: محل نگریستن است منه

ضیاع: بر وزن رجال جمع ضیعه بفتح اول است یعنی آب و زمین مزروع باشد منه

مقدار شصت قدم را پله مانند ساخته اند که بسهولت بتوان بالا رفت منه

شیخ را بعضی محمد بن علی نوشته اند ولی ظاهرا همان علی نامش بوده منه

اقصی: یعنی کنار و یعنی دور است منه

اطاق وایوان ساخته اند باغچه دارد آبش از جدول واب انباری است که در پای آن
کوه است جای باصفائی است این تکیه تازه احداث شده

چون ذکر تکیائی که در طرف مشرق وجنوب وما بین آنها بود شد وگذشت از مُصلی که
نیز در آن سمت است یعنی در صحرا محاذی کوهی است که مشرقی وباباکوهی در آن است

ذکری میرود

مُصَلّیٰ طاق بزرگی است که در آن محرابی نموده اند ودو عمارت فوقانی کوشواره مانند
بر دو طرفش ساخته اند دهنه آن طاق مقدار شش ذرع وارتفاعش هفت ذرع است
اطراف آن طاق همه محل کشت وزرع است وآن مکان قبله اهل صفاست ومحل
استجابت دُعا

تکیه شاه داعی در سمت جنوب مایل بمغرب شیراز واقع شده بمسافت ششصد
قدم متوسط دور از دروازه معروف بشاه داعی آنجا دو طرف است یکطرف
باغچه است پر از گلهای گوناگون وکاجهای مردف وموزون سمت روبقبله اش
عماراتی است نیکو بنیان ودر پیش آنها سراسر ایوان یکطرف دیگر فضائی است محقر
وتربتی پاکیزه ومعطر حوضی دارد واطاقی آب انباری ورواقی واین عمارات را مرحوم
کریم خان زند ساخته داعی الی الله که از عرفای آفاق است مزار پر از انوارش در آن سه رواق
ولوح قبرش از یک پارچه سنگ سماق (شرح احوالش این است)

شاه داعی الی الله شیرازی لقب سید نظام الدین محمود از سادات حسینی است
اجدادش همه نیز داعی لقب داشته اند سیدی است فاضل معتمدی کامل صاحب
مقامات عالیه سید ابوالوفا که شرح احوالش گذشت مرید اوست گویند خود ارادت

مصلی
بضم اول وفتح صاد ولام
مشدده است ودر آخر
الف بصورت یا
منه

اطراف آن
که محل زراعت است سابقا
قبرستانی بوده مشهور
بقبرستان مصلی اکنون اثری
از آن قبور باقی نیست
منه

لوح قبرش
دو ذرع ونیم طول ونیم ذرع
یک گره عرض وهفت گره
ارتفاع دارد
منه

بجناب شاه نورالدین نعمة الله داشته وازاکابر خلفای او بوده وبسیاری ازاعاظم عرفا را
ملاقات کرده تصنیفاتش بسیاراست عربیًّا وفارسیًّا اسامی بعض ازآنها این است
کتاب محاضرالسیر فی احوال خیرالبشر دیگر رسالهٔ خیرالزاد دیگر رساله بیان اعیان دیگر
رساله جواهرالکنوز دیگر رساله نظام وسرانجام دیگر رساله قلب وروح دیگر رساله
مرآت الوجود دیگر رسالة الفوائد فی نقل العقائد دیگر رساله اشارة الثقال دیگر رساله
ترجمة الاخبار العلویة دیگر رسالة الشدد متعلقة بالعدد دیگر مراشد الرموز دیگر رساله
کمیلیّه دیگر تحریرالوجود المطلق دیگر رساله لمعه دیگر رساله فی معنی المحبة دیگر رساله
تحفة المشتاق دیگر کشف المراتب دیگر رساله طراز الایاله دیگر رساله رضائیه دیگر
رساله ولایه دیگر شرح بر بعض کلمات محی الدین دیگر شرح بر مثنوی مولوی رومی
دیگر شرح بر گلشن راز مسمّی به نسایم گلشن دیگر شرح بعض ازاشعار عطّار ومثنویات
سته نیز منظوم فرموده بدین تفصیل مثنوی مشاهد مثنوی گنج روان مثنوی چهل صباح
مثنوی چهارچمن مثنوی چشمه زندگانی مثنوی عشق نامه تصنیفات وتالیفات دیگرهم
دارد که مسطور در تذکره هاست ذکر همه موجب طول کلام خواهد بود دیوان اشعاری
ازغزلیات وغیرها پرداخته ولی کمیاب است ومدت عمرش نزدیک بشصت
سال بوده درسنه هشتصد وهفتاد هجری ازدار فنا بعالم بقا توجه کرده این اشعار از اوست

اعیان جهان مظهر اسما و صفاتند		اسما و صفات آینه حضرت ذاتند
مجموع مراتب که بهستی شده قائم		امواج وحبابند که در بحر حیاتند
بلبل اگر ناله برآرد رواست	وله	خاصه که از طرف گلستان جداست
سبزه بتلخی نفسی میزند		وآن نفس از بهر کسی میزند

کتاب محاضرالسیر
نظم ونثر است
منه

رساله خیرالزاد
بعربی وفارسی است
منه

رساله بیان اعیان
مشتمل برحقایق است
منه

رساله جواهرالکنوز
در شرح رباعیات سعدالدین
حموی است که ازاصحاب شیخ
نجم الدین کبری بوده منه

رساله نظام
مشتمل بر ده جام است
منه

رساله قلب وروح
بعربی است منه

رسالة الشدد
در طریقت است منه

شرح مثنوی مولوی را
بخواهش سید ابوالوفا مذکور
نوشته منه

این اشعار
از دیوان او ست همچنین فقیر عزیزی
در دیوانش دیدم که یک شعر آن این است
چو باد خاک تو خواهد بهر طرف بردن
مهل که از تو نشیند بخاطری گردی
واین شعر را بر لوح مزارش نقر کرده
بودند وآن لوح چون شکسته و
خطوطش ریخته شده بود بعض
از سلاطین سنگ را تبدیل نموده
سنگی در نهایت امتیاز که تفصیلش
گذشت بر مضجع آن
قرار داد

[illegible]

کودل

کو دل یک قطره که بی ذوق اوست … گردن یک ذره که بی طوق اوست
ابر نگرید مگر از شوق او … باغ نخندد مگر از ذوق او
آه که هر ذره رقیب من است … در طلب مهر حبیب من است
چند طلب باشد و مطلوب نه … جور رقیب و رخ محبوب نه
از طلب خویش کس آگاه نیست … ورنه که جوینده آن راه نیست
در طلب هر چه بسر میبری … آن طلب اوست اگر بنگری
عشق طلب کن که بجائی رسی … وز قدم او بنوائی رسی
سر بره سلطنت فقر پیچ … تا نخری ملک سلیمان بهیچ
مرد شود هر که بمردی رسید … ای خنک آن دل که بدردی رسید
هر که شناسای خود و دوست نیست … خاک بمغزش که بجز پوست نیست

وله

چو صنعش نشاید کماهی شناخت … که یارد کمال الهی شناخت
اگر موج دریا بود صد هزار … تو مجموع یک آب دریا شمار
زنیک آفتاب است این روشنی … ز روزن فضولی او میمنی
خلاف از من و تست دعوی که بود … وگرنه همان است معنی که بود
اگر در تعین صفات قدیم … مخالف نماید ترا ای سلیم
علی الحق نگه کن که ما بین نیست … چرا کان همه غیر یک عین نیست
یقین عین ذات است جمع صفات … تعین همه اعتبارات ذات
نه نفی صفات است این ظن مبر … باثبات اندیشه مختصر
که ذات و صفات و تعین یکی است … اگر در خیال من و تو شکی است

چو صنعش الخ این چند بیت از مثنوی مسمی بگنج روان است منه

همه تام ها بهر هستی است دام درآنجا که هستی است خود نیست نام

وله

مستند ز باده الهی مست و هشیار هر که خواهی

گر سبحه و گر صلیب دارند از حضرت او نصیب دارند

ای سالک ره چه خفته خیز گر مرد رهی بره در آویز

صوفی و حکیم را رها کن روی دل خویش در خدا کن

گر راه خدای می نوردی بگذار طریق هرزه گردی

عزلت چه بود گذشتن از غیر کردن بدرون خویشتن سیر

خاموشی را بسی خواص است خاموش ز نیک و بد خلاص است

وله

فطرت آدمی چه خوش شجری است نظر تربیت چه خوش نظری است

کو ملک از غم بشر می سوزد کاین نهالی است بوستان افروز

گرچه ذات از صفات ممتاز است دیده دل بهر یکی باز است

هر دو هستند و هست نیست دوئی دور ها کن که خود یکی است خدا

هست یک عین در همه اطوار متجلی بصد هزار آثار

همه اصحاب در حجاب خودند عاشقان خیال و خواب خودند

یاد حق می کنند و غافل از او خود چه خواهند برد حاصل از او

وله

ندارد شبهه چه هشیار و چه مست که فی الواقع نشان از هستی هست

پس او و وحدت او جز یکی نیست مرا باری در این معنی شکی نیست

چو وحدت دان تو باقی صفاتش که هر یک نیست الا عین ذاتش

بخود هست و بخود باشد بخود بود جهان نقشی است کو از خویش بنمود

مستند الخ
این از اشعار مثنوی مسمی بجمل صباح آن جناب میباشد
منه

صلیب
گویند معرب چلیپ است بفارسی چلیپا گویند و آن شبیه داری است که حضرت عیسی علیه السلام را باعتقاد نصاری بر آن زدند باین شکل



منه

فطرت آدمی الخ
این ابیات از مثنوی موسوم بچهار چمن است
منه

ندارد الخ
این چند شعر از مثنوی مسمی بچشمه زندگانی است که آن جناب راست
منه

محال است انفصال عکس از نور | بظاهر گرچه می بینیش زد و دور
ولهٔ
ای همه فعل و صفات ذات تو | ظاهر از هر مظهری آیات تو
عشق مستغنی است از تشبیه ما | برتر از تشبیه و از تنزیه ما
مطلق از الحاد و از توحید ما | فارغ از اطلاق و از تقیید ما
سالکان را در سلوک پیچ پیچ | هیچ از او بگشود نی نی هیچ هیچ
اندر این ره هر یکی را پایه ایست | هر یکی را در خور خود مایه ایست
گرچه از یک نور یک ضو برده اند | آدم و خاتم دو پرتو برده اند

(خلاصه) چند نفر از بزرگان و اولیا راگاه در جوار داعی الی الله مدفون اند از جمله سیّد قاسم فرزند آن جناب است که در سنه هفتصد و بیست وفات یافته است

چون از ذکر تکایای اطراف شهر فارغ شدیم از چند تکیه و مزار که تا شیراز مسافتی دارند نیز ذکری می نمائیم

شیخ اقطع که او را پیر بناب نیز خوانند اسمش سیّد محمد مزارش در سمت جنوب غربی شیراز بمسافت دو فرسنگ تقریبًا در دامنه کوهی است و او در مغاره مسکن داشته پس از وفات در همانجا بخاک سپرده شد بقعه بسیار کوچکی بر سر آن بنا نموده اند بعدها محمد علی خان ایلخانی قشقائی ابن جانی خان را مهمّی عظیم روی داده و از آن راه میگذ بقبر شیخ مذکور ملتجی میشود اتفاقًا از آن مهلکه خلاصی یافته آنجا را مرمّتی کرده وصیّت مینماید که چون اجلش رسد در جوار شیخ دفنش کنند در سنه یکهزار و دویست و شصت و شش هجری که از جهان میگذرد جسدش را حمل نموده در آنجا بخاک میسپارند و بنای تکیه مینمایند تالاری که بواسطه دو ستون از سنگ یکپارچه قائم است بنیاد

ای همه الخ
این چند بیت از مثنوی موسوم بعشق نامه است که نظم فرموده
اقطع
یعنی بریده دست
بناب
تصحیف ادل است یعنی [illegible] که در جوار آن بقعه [illegible] جاری میشود و چند چشمه است
محمد علی خان
پدر حاجی نصر الله خان ایلخانی حالیه است که شرح حالش سابقًا گذشت
منه

میکنند و سنگ بسیار بزرگی بر قبرش میافکنند اشعاری بحر تقارب مرحوم داوری
ابن وصال گفته بر آن نقش مینمایند و آن قبر در تالار مذکور است بطرف دست چپ
شیخ قدس سره بطوری واقع شده که مزار شیخ در اعلا و قبر ایلخانی در اسفل است
زیرا که مزار مذکور در بلندی بوده چون جلو آن را تالار برپا نموده اند لهذا فضای تالار
دو طبقه مینماید و قبر ایلخانی در طبقه پائین است و در آن تکیه چند اطاق دیگر هست و باغچه
هم دارد و آن تالار و بناها بمرور دهور رو بخرابی نهاده بود در این ازمنه حاجی نصرالله
خان ایلخانی مذکور بمرمت آنجا پرداخته بسرکاری جناب میرزا علی خان بواناتی
ملقب بانواری که از جمله سلاک ذهبی است مجاهدی است صاحب حال و سالکی
حمیده خصال (شرح احوال شیخ مذکور) بعضی گویند فقط شیخ است برخی نوشته اند
نیز سیادت داشته این فقیر هم در لوحی که بدیوار آن بقعه نصب است و تاریخ
مرمت اول آنجاست که چهل و چهار سال قبل از فوت ایلخانی مذکور است دیدم
که آن بزرگوار را سید خوانده (ایضا) اختلاف است در اینکه این همان شیخی است
که شرح احوالش در مثنوی مولوی است یا غیر آن است در تحقیق این معنی آنچه فقیر
به تفحص معلوم کردم این است که سه شیخ اقطع بوده (یکی) شیخ ابو الخیر اقطع تیناتی
که نامش حماد است و آن غلامی بوده از مریدان شیخ جنید بغدادی و شغلش زنبیل بافی
تفصیل قطع دست او را مولوی در مثنوی بیان فرموده خلاصه آن این است که
شیخ در کوهی مسکن ساخته و بعبادت پرداخته باثماری که باد از درخت افکندی قناعت
کردی و بحقتعالی عهد نمودی که بدست خود اجتنا ننماید از قضا چند روز بادی نوزید
و میوه نریخت مجاعتش از پای افکند ناچار بدست میوه چیده تناول نمود اتفاقا دزدی

انواری لقب طریقت اوست و در اشعار صبور تخلص مینماید و شعر را مجذوبانه میگوید این بیت را از وی بیاد دارم
ای ترا با هر دلی کاری دگر
در پس هر پرده غمخواری دگر
در دل هر ذره بنموده
از جمال خویش رخساری دگر
منه

تیناتی
تینات بتاء قرشت و یاء ابجد و نون و الف و در آخر نون ایضا دهی است نزدیک مصر
منه

اجتنا
میوه چیدن از درخت
منه

تنز

چند دران کوه درآمده تا مسروقاتی را قسمت سازند یاران شحنه در قفای ایشان تاخته دست و پای آنها و دستی از شیخ بریدند

مثنوی

غیرت حق گوشمالش داد زود	زانکه فرموده است اَوْفُوا بِالْعُهُوْد

چون خواستند پایش را نیز ببرند کسی شیخ را شناخت یاران شحنه را آگاه ساخت دانستند کاری غلط بوده بعذرتش برخاستند و از وی عذرها خواستند

مثنوی

گفت میدانم سبب این نیش را	می شناسم من گناه خویش را
من شکستم حرمت اَیمان او	پس یَمینم برد دادستان او
دست ما و پای ما و مغز و پوست	باد ای والی فدای حکم دوست

سپس خدای تعالی در وقت کار دستش را عنایت میفرمود تا زنبیل تواند بافت وفات شیخ در سال سیصد و چهل در انطاکیه بوده (یکی دیگر) شیخ ابویعقوب اقطع که از اصحاب شیخ جنید بوده و عمری در مکه میکذرانیده و بحق تعالی عهد بسته بوده که بی وضو دست بقرآن نگذارد وقتی بغفلت عهد را شکست اتفاقاً جمعی دزدان را دستگیر کرده بقطع دستشان حکم دادند شیخ پای پیش نهاد گفت این قوم را من سرکرده ام دست مرا ببرید چنان کردند مریدانش سبب را پرسیدند گفت دست کنه کار بریدنش اولی است (یکی دیگر) سید محمد اقطع مذکور است در سبب قطع دستش بعضی همان را گویند که در حق شیخ ابویعقوب مذکور گردید و برخی برآنند که در دستش اَکِلَه پیدا شد آنرا قطع نمودند و میگفت من خرسندم بقطع این دست که وقتی گناهی کرد فقیر مؤلف از شخصی ثقه مورخ شنیدم سید مذکور در اوایل حال در کوه تودج فارس بعبادت میگذرانیده سپس در این کوه که مدفن اوست آمده و تاریخ فوتش معلوم نشد

اَوْفُوا بِالْعُهُوْد اشاره است بآیه شریفه وَاَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْاَیْمَانَ بَعْدَ تَوْکِیْدِهَا منه

اَیمان بالفتح یعنی قسم ها و سوگندها منه

یمین دست راست منه

اَکِلَه بفتح همزه و کسر کاف تازی بر وزن فرحه مرضی است که عضو از آن خورده میشود منه

کوه تودج ساقا در ذکر تنک کرم فسا مسطور گردید منه

شیخ ابواسحق معروف بسبزپوشان در سمت جنوب شیراز در کوهی بمسافت سه فرسخ دور از شهر و از دامنه کوه تا مزار آن ربع فرسخ است در درّه وسیعی واقع شده مرقدی دارد و در چند جای از آن کوه آب تقطیر مینماید در برکه ها که اندکوه تراشیده اند و در سنگابها جمع می شود آبش گوارا است و مهتابی با وسعتی در جلو آن مرقد است (شرح احوال شیخ) بعضی آن را سیّد ابواسحق خوانند و برخی سیّدش ندانند و از تاریخ فوتش نیز اطلاعی نیافتم زیرا که لوحی بر قبرش نیست جز سنگی بی خط امّا در پارهٔ از کتب قدیمه دیده ام که شیخ از عرفا و مرتاضین بوده و با ئیلات قشلاق و ییلاق می نموده چون در صحرای قریب بآن کوه وفات نموده در آن کوهش برده بخاک سپردند بعضی از مردم این شیخ را با شیخ ابواسحق کازرونی یکی میدانند و حال آنکه غلط محض است ما شرح احوال شیخ کازرونی را سابقًا نگاشته ایم

شیخ دانیال بقعه ایست در دهی موسوم بجَرِسقان در سمت جنوبی شیراز بمسافت چهار میل تخمینًا این ده متعلق است بجناب آقا سیّد مهدی تاجر کازرونی که از جمله سادات عالی درجات است شخصش کریم است و لطفش عمیم بین الامثال معزّز و محترم است والد ماجدش جناب حاجی میرزا ابوالحسن و برادر کهترش جناب حاجی میرزا احمد از جمله اهل فضل و علم اند در اوایل حال بمدرسه رفته تحصیل کرده الحال بتجارت اشتغال دارند اللهمّ احفظهم (بالجمله) بقعه مذکوره مشهور است بدانیال و اهالی آنجا یقین کرده اند که آن دانیال پیغمبر است حتّی بعضی هم که از اهل دهات این مطلب را شنیده در کتاب خود نوشته اند در این اوقات فقیر در خدمت صاحب ده مذکور سلّمه الله تعالی در آنجا رفته چندانکه تفحّص نمودیم و در خاک کاوش کردیم لوحی که بر آن خطی باشد نیافتیم

جَرِسقان بفتح جیم و کسر راء مهمله و سکون سین و قاف و الف و نون است منه

آقا سیّد مهدی مولدش شیراز است اصلا کازرونی است منه

جز آنکه در شالوده دیوار آن بقعه سنکی طولانی پهنی بود که بر آن خطی ثلث و کوفی بعضی از اشعار
شیخ سعدی را نقش کرده اند در نهایت امتیاز حجاری شده ولی اسمش را از سنک
متعمداً محو نموده اند که نام این سنک از آن مزار باشد بهر حال از شالوده اش برآورده
در بقعه مذکوره نهادیم و ما قبر دانیال را پیش از اینها در ذکر شوشتر نکاشته ایم و اینجا
دانیال پیغمبر نیست

شیخ شهریار در سمت جنوب شرقی شیراز است بمسافت کمتر از فرسخی در
میان صحرا بقعه کوچکی دارد و اطرافش قبرستان است و در آن بقعه دو مزار است
بر یکی از آنها نوشته صاحب النفس القدسیه والمقامات العالیه شهریار بن احمد بن علی
الفسائی و تاریخش ششصد و شانزده است بر لوح دیگر نوشته الشیخ الصالح
العابد السالک جمال الدین حسین تاریخش نیز سنه مذکوره است و تاریخ مرمت
آن را سنه هفتصد و نود و سه نوشته الله هو العالم بحقائق الامور

تاریخ مرمت را نیز بر لوح مزار نقش نموده اند یعنی در سنه مذکوره سنکرا عوض نموده تجدید کرده اند منه

شیخ علی چوپان در یکفرسنکی شیراز در سمت مذکور است از حالش خبری
معلوم نشد و آن بقعه در دهی است که متعلق است بامامزاده واجب التعظیم و
التکریم حضرت سید میر محمد و تولیت آن بجناب سیادت مآب مجتهد الزمان
آقا میرزا هدایت الله مذکور است مکرر گفته ایم که قبور و مزارات افزون از شمار در شیراز
و خارج شهر بمسافات قریبه و بعیده هست که ما نه از عهده ذکر همه آنها میتوانیم برآمد
و نه حالشان بر ما معلوم است که آنها کیانند و در چه عهد بوده اند زیرا که الواحشان ناچیز
شده پس رشته این مطلب را قطع مینمائیم و بازگشت بشهر کرده از دیگر ابنیه شیراز
سخن می سرائیم بعون الله تعالی

مدرسه های شیراز

مدرسه آقا باباخان در محلهٔ درب شاهزاده در جنب مسجد وکیل است یعنی در پشت یکی از شبستانهای آن واقع شده بنای آن مدرسه از مرحوم کریمخان زند است که شالودهٔ آن را نهاده و باتمامش موفق نشده پس مرحوم حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی شروع در اتمام آن نمود باز توفیق نیافته از شیراز رفته آنگاه مرحوم آقا باباخان بارفروشی مازندرانی فراش باشی مرحوم فرمانفرما حسینعلی میرزا در سال یکهزار و دویست و چهل اند مدرسه را تمام فرموده و جدرانش را بکاشیهای الوان زینت نموده و بعض از املاک بوانات را بر آن وقف کرده تولیت آن اکنون بجناب حاجی هدایت الله مدرس است که نامی از ایشان در بیضا برده شد (بالجمله) مدرسه با رونقی است دور تا دور بیست و دو حجره دارد و چهار گوشواره و یک ارسی فوقانی بر سر در آن ساخته اند حوضی طولانی در وسطش قرار داده اند جناب شیخ مرتضی ابن مرحوم شیخ ابوتراب ابن مرحوم ملا محمد علی محلاتی و جناب سید سلیمان از اجلهٔ حکیمین متالهین مدرس آنجا هستند وفقهما الله تعالی

مدرسه بابله در محلهٔ سرباغ در جنب بقعه شاه منذر مذکوره است و نام اصلی آن مدرسه باهلیه بوده اکنون آن مدرسه خراب است

مدرسه حاجی میرزا قاسم خان در محلهٔ سرباغ است و آن در حقیقت مسجد و مدرسه است سابقاً فقط مسجد بوده مشهور بمسجد حاجی حسین حاجی میرزا قاسمخان مذکور آن را وسعت داده سمت روبقبله اش را حجراتی تحتانیه و فوقانیه ساخته برای طلاب در زاویه آن در حجرهٔ قرب سی سال است جناب حاجی علی مرشد است که شرح حالش در کازرون گذشت

مدرسه حکیم در محلهٔ بازار مرغ در دوار بقعه حضرت سید میر محمد است گویند آن را

مدرسه های شیراز را که نام میبریم حروف تهجی اول آنها ملحوظ است منه

بارفروش شهریست از مازندران در اصل بارفروش ده بوده بکسر دال یعنی دهی که در آنجا بار بفروش میرسد منه

بوانات بلوکی است از فارس سردسیر میانه مشرق و شمال شیراز بمسافت بیست و هشت فرسخ دور از آن حاصلش غله و میوجات آبش از چشمه و قنوات منه

حاجی میرزا قاسمخان برادر مرحوم حاجی مشیرالملک میرزا ابوالحسن خان مذکور است منه

میرزا نظام الدین دست غیب بنا نهاده و حاجی شجاع الملک مهرعلیخان نوری که از ارکان
شیراز بود و بحسن عقیدت ممتاز در سنه یکهزار و هفتاد و دو مرمتش فرمود مدرسه ایست
باشنعت و وسعت مدرس آن جناب محامد نصاب میرزا آقای حکیم شیرازی است
که در علوم ادبیه ماهر و در حکمت الهیه قادر است جنابش ذوالریاستین است که هم
معلم مدرسه حکیم است و هم قوام الملک حالیه را ندیم

مدرسه خان در محله اسحق بیک است بنای آن را الله وردی خان افشار نهاد
و امام قلیخان پسرش با تمام رسانیده (آنها از جانب صفویه والیان فارس بوده اند)
و املاک بسیاری بر مدرسه وقف کرده اند و تولیت آنها را باولاد ذکور قرار داده اند
جناب میرزا محمد شهیر بمیرزا آقا بزرگ ابن میرزا شریف که از جمله ادبای عالی مشرب
و فضلای با ادب است از اولاد ایشان است ولی آن املاک بالتمام از میان رفته
و دیگران متصرف اند و این مدرسه را سابقا تاجری مرمت نموده پس از آن مرحوم حاجی
میرزا علی اکبر قوام الملک در حدود سنه یکهزار و دویست و هشتاد بتجدید عمارتش
پرداخته الحال هم انهدام در ارکانش راه یافته این مدرسه از دیگر مدرسه ها بزرگتر و باشکوه‌تر
است دور تا دورش سی و دو حجره است و بهمین عدد است حجرات فوقانیه‌اش
و بهر چهار سمت آن طاقی بلند و ایوانی دلپسند ساخته اند و پیشانی طاقها و حواشی رواقها را
بکاشی های الوان زینت داده و سوره های قرآنی نوشته اند حوضی بزرگ هشت گوشه
در وسط آن است و بر فراز کریاس دالانش یک ارسی هفت دهنه بسیار بزرگ است
که در آن صدر المتألهین شیرازی مباحثه میفرموده و این مدرسه را طرفی دیگر نیز هست
که باغچه و چاه آب و مبال است این طرف هم وسیع است مدرس حالیه آنجا جناب

امام قلیخان
مدرسه را در سنه یکهزار و
بیست و چهار ساخته و او را
شاه صفی پسرزاده شاه عباس
ماضی در سنه یکهزار و
چهل و سه مقتول ساخت
منه

صدر المتألهین
ملاصدرای شیرازی است فضل
وی در حکمت بیرون از حیز تقریر است
و شرح حالش در اکثر کتب مسطور
و مرقوم است تصنیفات بسیار
دارد از جمله شرح بر اصول کافی
دیگر شواهد ربوبیه دیگر کتاب اسفار
اربعه دیگر کتاب الهدایه دیگر شرح
حکمة الاشراق دیگر حاشیه بر
الهیات شفا و رساله های عدیده
وفاتش در بصره حالکونی که عازم
حج بوده در سنه یکهزار و
پنجاه و هجری
منه

حاجی

حاجی سید محمد علی کازرونی و حاجی ملا محمد تقی فسائی است که نامشان سابقا برده شد و
همچنین جناب سیادت انتساب آقا سید علی اکبر کربالی زید فضله العالی که عالمی است
فقیه و عالی وجیه مدرسی دیگر در آنجاست و این فقیر در سوابق ایام در این مدرسه تحصیل
و تدریس مینمودم متعلما و معلما (بالجمله) جناب صاحبدیوان در عرض سال موجب و
جیره بنجادم این مدرسه و علوفه بدواب آنکش میرسانیدند تا طلاب بیچاره اگر کبی نان و
آب داشته باشند یک دو سال است آن را موقوف فرموده خداوندش رحمت کناد
که بر طلاب علوم دینیه رحمت آرد و مقرری متروکه را برقرار دارد بیرون مدرسه نزدیک
درب آن آب انباری است متعلق بمدرسه و آبی مخصوص دارد که در آن جاری است
مدرسه قوام در محله بالا کفت از تمام مدرسه ها آبادتر و منظم تر است اطرافش حجرات
و تالاری با شکوه با چهار گوشواره دارد و کتیبه های بخطوط جلیه دور تا دور آن بر روی کاشیها
نوشته اند و در فضایش حوضی بزرگ است این مدرسه را مرحوم حاجی میرزا علی اکبر
قوام الملک در سنه یکهزار و دویست و هفتاد ساخته و موقوفاتی بر آن نهاده تا از آن
تعزیه داری کنند و در لیالی مخصوصه بفقرا و مساکین طعام دهند تولیت آن چون بجناب
صاحب دیوان مذکور است در غیبت خود از شیراز نظم و نسق آن را بدست هر کس
صلاح داند از اشخاص باکفایت دهد در این اوقات امر و نهی املاک موقوفه بجناب
بیان الملک است (اعتراض) از نام و نسب این مرد بزرگ نخواهم گذشت

خوشتر آن باشد که سر دلبران	گفته آید در حدیث دیگران

جناب بیان الملک میرزا عبدالوهاب ابن جناب جلالتمآب میرزا محمد رضای
بیان الدوله است که مولد و منشأش آشتیان است اجدادشان همه از علمای انجا

علوفه
بفتح اول هرچه
که ستور آن را بخورد
منه

آشتیان
از توابع قم است بمسافت
چهارده فرسنگ دور از
آن واقع در سمت مابین
قبله و مغربش این بلد
سرد سیر است
منه

بوده بیان الدوله مذکور در عهد شباب در آشتیان وآذربایجان تحصیل فرموده در تفسیر واحادیث واخبار قدرتی یافته پس بدار الخلافه طهران آمده ودارای امتیازات دولتی شده وجزو وزرای آنجا گردیده گاهی از طبع متین وفکر رزین اشعاری شیرین میفرماید ودانش تخلص می‌نماید این مطلع قصیده را ازاو بخاطر دارم

دست قدرت کو هرآدم چو کرد از گل عجین	بود شش اندر آستین دست امیر المؤمنین

بیان الملک مذکور ولد ارشد معزی الیه است وی نیز در طهران وتبریز علوم عربیه وادبیه را تحصیل آمده از جمله افاضل است با علی درجه فاضل در انشاء وتحریر کلک اعجاز نگارش ید بیضا مینماید وبذوق سلیم نادراً شعری می‌سراید سالهاست که در سفر وحضر ملازم خدمت جناب صاحب دیوان وپیشکار او ست این شعر را از وی دارم

سر نخبه حسن یوسفی می باید	تا پرده عصمت زلیخا بدرد

مشار الیه را دو برادر است یکی جناب میرزا محمد تقی متخلص به بینش دیگری میرزا محمد مهدی که مستوفی دیوانند این صاحب جاهی است با مدرک وآن آگاهی در پیش مسلک از جناب بینش این سه بیت را بیاد دارم که در اینجا می‌نگارم

هرکس که بابروی چو تیغت نظر انداخت	در معرکه عشق بپشت سپر انداخت
بی دین ودل آنکس که بروی تو نظر کرد	بی پا وسر آنکس که بپای تو سر انداخت
امروز غنیمت شمرای عاقل ومی نوش	کاین کار نشاید که بروز دگر انداخت

مدرسه مقیمیه در محله لب آب مدرسه ایست خراب در ورا مسجد جامع واقع شده حاجی مقیم نامی از طایفه آتشی ها در اواخر سلاطین صفویه ساخته

مدرسه منصوریه در محله مذکور از بنا های امیر صدر الدین محمد دشتکی شیرازی است

بیاض

ولیخا بهتر اول وفتح لام معروف است ودر بعض از لغات بفتح اول وکسر لام تشکیل نموده اند بر خی نوشته همان بضم اول درست است وغیر آن غلط تحقیق وتفصیلش در کتب لغت بست هر که خواهد رجوع نماید

در سال هشتصد و هشتاد و سه ساخته و باسم ولد خود میر غیاث الدین منصورش خوانده تولیت آن بارشد اولاد است اکنون بدست جناب حاجی میرزا حسن طبیب است که در ضمن ذکر فسانامش مرقوم افتاد و در دالان این مدرسه در بقعه مزار آن دو بزرگوار است که مذکور شد و این مدرسه دو طرف است طرفی دارای حجرات دلپسند و طرفی باغچه مانند و خلوتی نیز دارد

مدرسه میرزا علی اکبر در محله بازار مرغ روبروی بقعه حضرت سید میر محمد است بنای آن را میرزا محب الله نامی مستوفی نهاده و مدرسه محبیه اش خوانده بعدها میرزا علی اکبر نامی مرمت نموده و بدین اسم معروف شده پس حاجی میرزا قاسم خان برادر حاجی مشیر الملک در سال یکهزار و دویست و هفتاد و نه آبادش ساخته

مدرسه نظامیه که اکنون بمدرسه سید علاء الدین حسین شهرت یافته در محله بالا کفت در صحن آن بزرگوار واقع شده بنایش از میرزا نظام الملک وزیر فارس است چون مرور دهور خرابی در ارکانش راه یافته بود محمود خان مرودشتی بحکم مرحوم معتمد الدوله فرهاد میرزا در سال یکهزار و دویست و نود و چهار بتجدید عمارتش پرداخته

مرحوم ملا احمد اردبیلی در این مدرسه تدریس می فرمود

مدرسه هاشمیه در محله بالا کفت قریب است بمدرسه قوام مذکور آن را مرحوم حاجی محمود ساخته و بنام ولد خود حاجی هاشم هاشمیه اش خواند

حسینیه های شیراز

حسینیه ئیل خانی در محله میدان شاه بنای آن را مرحوم محمد قلیخان ئیل خانی قشقائی نهاده و بطرزی خوش و وضعی دلکش ساخته بکاشیهای رنگارنگ تزیینش داده تا بالا

میرزا محب الله
مذکور بنای مدرسه را در سال یکهزار و اند بهفتاد

میرزا نظام الملک
بنای مدرسه مذکوره را در سنه یکهزار و هفتاد گذارده

ملا احمد اردبیلی
آذربایجانی اعلی الله مقامه در فضل و زهد و تقوی مسلم اهل عالم است شرح احوالش در بسیاری از کتب مسطور گردیده از جمله تصنیفات آن جناب است کتاب مجمع الفائدة والبرهان دیگر زبدة البیان دیگر حدیقة الشیعة وفاتش در نجف اشرف سنه نهصد و نود و سه هجری بوده

ملوکانه دران بنیاد کرده اطرافش حجرات است

حسینیه قوام همان مدرسه قوام است بواسطه تعزیه داری دران حسینیه اش هم خوانند

حسینیه کردان (کردها) همان مسجد کردان است که تفصیلش مرقوم شد

حسینیه مشیر در محله سنگ سیاه قریب بمسجد مشیر است از بناهای حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک است تالاری شاهانه و منازل و غرف ملوکانه دران ساخته در ایام سال اکثر تعزیه داری دران میشود

حسینیه های دیگر نیز بسیار است از جمله حسینیه مرحوم حاجی محمد صادق تاجر اصفهانی که بانی آثار خیرات کثیره است آن را نیز بنا نهاده و دران حسینیه نیز فرزند سعادتمندش جناب میرزا محمد شفیع هو صاحب الحسب المنیع روضه خوانی مینماید و مساکین را اطعام میفرماید (دیگر) حسینیه مرحوم حاجی محمد علی نمازی که از تجار معروف بود و بحسن نیت موصوف دو ولد ارجمندش جنابان حاجی محمد حسین و حاجی محمد ابراهیم بپاکی طینت و حسن طویت طریقه خیرات و مبرات را همواره مسلوک میدارند

حاجی محمد صادق فوتش در سنه یکهزار و سیصد و پنج بوده منه

حاجی محمد علی نمازی وفاتش در سال یکهزار و سیصد و دو هجری واقع شده منه

بازارهای شیراز

بازار و بازارچه در شیراز بسیار است معروف و مشهور آنها چند بازار است

بازار وکیل از بناهای مرحوم کریمخان وکیل است قریب بمسجد وکیل چهار بازار است از آجر و گچ ساخته شالوده های آن از سنگهای کلان قرار داده و در وسط چهار بازار چهارسوئی که سقفش بسیار بلند و طرزش دلپسند است کمتر بازاری در ایران بدین اسلوب و بنیان دیده میشود یک بازارش تا برسد بچهارسوی مذکور چهل و یک طاق است آن را بازار بزازان گویند از هرگونه اقمشه و امتعه دارد سمسار و بلور فروش و خیاط و غیره در آن

نیز در آن هست حاجی محمد رحیم ابن مرحوم شیخعلی خیاطی است که اطلس چرخ را قابلیت
شخص استعداد آن استاد بی نظیر نارسا و قصیر است در این بازار بخیاطت مشغول است
(همچنین) در این بازار است میرزا عباسعلی دوا آنکه که در حرفه مذکوره یکانه است در علم
آداب فرزانه (بازار دیگر) چهل و شش طاق است آن را بازار کلاه دوزان نامند
از کلاه دوز و اصناف دیگر دارد مع بسیاری از صرافان و مخصوص در حجره چند کار گذاران
جناب حاجی میرزا ابراهیم صراف و خزانه دار مشغول بنقادی اند و حاج مشار الیه در قبض
و بسط امورات دیوانی قادر و توانا است (همچنین) در این بازار است دکه جناب
آقا محمد حسین صراف فرنگی چون رتق و فتق کار فرنگیها و حواله جات آنها بجناب مشار الیه است
باین لقب اشتهار یافته گذشته از صرافی دارای کمالات عدیده و مخترع صنایع بدیعه
میباشد (بازار دیگر) نوزده طاق است در آن همه علاقه بند و یراق بافند
(بازار دیگر) ده طاق است در آن تمام سراج و ترکش دوزاند و در وسط بازار
اول که بازار بزازان باشد نیز بازاری است یازده طاق در آن جماعت شمشیرگران اند
درب این بازار منتهی میشود بدرب مسجد وکیل

بازار نو ابتدای آن انتهای بازار کلاه دوزان مذکور است و انتهایش دروازه اصفهان
سقوفش نیز از آجر و گچ است و در آن اصناف متفرقه اند

بازار مشیر دوازده طاق است هم از گچ و آجر قریب ببازار وکیل است در آن بزازان نشسته
بازار معروف بازدو بازار ابتدایش از درب بازار وکیل است تا برسد ببازار
حاجی که ذکرش بیاید در رسته این بازار اعوجاج و انحراف هست سقوفش از چوب
میباشد بطریق شیب بامی از هر حرفه در آن یافت میشود

حاجی محمد رحیم
براسطه اینکه در صنعت
خود استاد است همچنین
از اهل ذوق و کمالات است
نامش برده شد
منه

صنایع چند
در شیراز ابراز داد از جمله کارخانه
چینی سازی و چرم فرنگی سازی
و مخمل بافی و غیر ذلک چون کسی تشویقش
ننماید و مدد کارش نشد از کار دست
کشید بلکه بیچاره اموال خود را در این کار
مصروف داشت و
تلف نمود
منه

بازار مسکران قرب چهل طاق از آجر و گچ است در آن جماعت مسکران اند و حاجی میرزا محمد علی در صنعت مذکور استاد و دارای هنر است در این بازار دکه دارد

بازار مرغ (سوق الطیر) نزدیک بازار مسکران است در آن جماعتی زرگر و غیره میباشد و چند نفر از اهل صنعت دارد (از جمله) میرزا محمود ابن مرحوم غلام حسین بیک از فنون زرگری بکمالها با خبر است و در این حرفه صاحب هنر گذشته از صنعت مذکوره از کمالات معنویه نیز بهره ها دارد و با هل فضل و ادب روزگاری میگذراند برادر کهتر وی آقا محمد جعفر در دو آنگری از مردمان هنری است و آقا حبیب الله نیز از ایشان برادر است و در صنعت مانند پدر

بازار کفاشان در آن جماعتی کفش دوزند و این بازار قرب مدرسه خان است

بازار حاجی یک دهنه آن متصل است بازُدُو بازار مذکور و دهنه دیگرش قریب بقعه حضرت سید میر محمد در آن صنایع و حرف متفرقه است

بازار آقا یازده طاق دارد و چهار سوئی واقع ما بین صحن حضرت شاه چراغ و سید میر محمد علیهما السلام

بازار معروف بچهار راه بیست و چهار طاق است و آن ما بین صحن حضرت شاه چراغ و مسجد نو مذکور است در این بازار اکثر خرازی فروشند مذکور داشتیم که بازار و بازارچه بسیار دیگر در شیراز هست که در صدد ذکر آنها نیستم

کاروانسراهای شیراز

کاروانسرای گمرک در بازار وکیل یعنی در بازار کلاه دوزان مذکور از بناهای مرحوم کریم خان زند است و حجرات آن دو طبقه است و دو طرف دارد و هر دو با عرصه وسیع در این سرا مال التجاره را عشور میستانند

کاروانسرای روغنی نیز در بازار مذکور است عرصه اش از همه سراها بزرگتر است

غلام حسین بیک در صنعت تلمزی کمال قدرت و تسلط را داشت و در ایران معاصر بود و این کمال با آن مرحوم در سنه یکهزار و سیصد و نه وفات نمود و فقیر چند بیت در تاریخش سرودم ماده تاریخ این است دست حامه فرصت بسال تاریخ ماه قربان در قرب حق سیدی تاز مرحوم مذکور را برادری بود ملا مرتضی بیک در صنعت مذکور و منبت کاری الحق در ایران نظیر نداشت و خط شکسته را نیکو مینگاشت در سنه هزار و سیصد و چهار وفات نمود

منه

بازار آقا محل بزازان است ایضا

منه

وازبناهای وکیل ایضا ودرآن تجار وجماعتی از پارسیان اندکه نیز تجارت دارند بزرگ ایشان است ملاخسرو شاهجهان مردی است فرزانه وخردمندی یگانه

کاروانسرای قوام هم درآن بازاراست حجراتش دوطبقه تمام تاجرنشین و این سرا دراین ازمنه بنیادنهاده شده حسب الحکم رخشنده گوهر درج اصالت و فروزنده اختر برج جلالت علیاحضرت فرشته خصلت حاجیه کوکب الدوله دامت شوکتها زوجه جناب قوام الملک حالیه وصبیه مرحوم حاجی نصیرالملک مشارالیها مملکت را بماقله ایست ودولت راکافله عقیلة

رَأتِ الحَیاءَ طَلاوَةَ الاِیمان	حَسناءُ لَم یَرَ ظِلَّها القَمَران

کاروانسرای فیل در بازار شمشیرگران مذکوراست ازبناهای کریمخان وکیل ودرآنست تجار وجمعی پیله وروغیر ذلک

کاروانسرای گلشن که آن راسرای مشیری نیزگویند حاجی مشیرالملک ساخته سرائی است خوش طرز وباروح حجرات فوقانی نیزدارد درآنها اکثر تجارند وجناب حاجی میرزاکریم صراف که سابقانامی ازاو برده شد دریکی ازحجرات تحویل داری خزانه مبارکه مشغول بود دراین اوان که بعتبات عالیات مشرف شده ولدارجمندش جناب حاجی میرزاخلیل که ازجمله تربیت شدگان فارس بلکه ایران است درشغل مذکور صاحب جاه است واین کاروانسرا رامزیتی برسراهای دیگراست که درآن سکونت دارد جناب معارف اپاب قدوة العارفین وزبدة السالکین آقا محمد کاظم اصفهانی که بشغل عبادوزی وصنایعی که متعلق است باین حرفه مشغول است از دست رنج خود لقمه نانی حاصل نموده وبگنج قناعت غنوده منت ازکس نمیکشد

رأت الحیاء الخ یعنی دانست حیاء وشرم را حسن وخوبی ایمان آن زنی که ندیده است سایه او را آفتاب وماه منه

کاروانسرای گلشن مذکور درسال یکهزارو دویست وهشتاد وانذ ساخته شده منه

آقا محمد کاظم گاه گاه فردی یاد وابیتی میگوید ازاو بخاطر دارم
دلبرمن گر بدینسان دلبری خواهد کند
هم دل ازمن هم مرا ازدل بری خواهد کند
وله
دگرم نیست امیدی بوفا کردن تو
ترسم ازدشنه خونریز جفا کردن تو
گر به تیغم بکشی ثابت این میکشدم
خنده زیر لبی ورو اقفا کردن تو
منه

جز راه حق نمی پوید کاسبی شعری می گوید

کاروانسرای حاجی آقاجان دو کاروانسرا است هر دو در راسته بازار واقع شده است در آنها تاجر و خیاط و پیله ور و غیر ذلک ساکن اند

کاروانسرای زال بیک در بازار مرغ مسکن پیله وران و غیرهم است

کاروانسرای چراغ علی خان نیز در بازار مرغ است بنای اولش از امام وردی بیک خلف بکی والی فارس بوده و چراغعلی خان ثانی آن را وقتی عمارت نموده و تولیت آن بدست جناب رکن الملک شیرازی است که شرح احوالش این است

جناب رکن الملک نام نامیش میرزا سلیمان خان خلف بیکی است مولدش شیراز در علوم عربیه و ادبیه ماهر است و در اقسام خطوط و انشا قادر مدتها است که در دار السلطنه اصفهان نایب الحکومه و ملازم خدمت حضرت ظل السلطان است و شعر را عربیا و عجمیا نیکو میفرماید و خلف تخلص مینماید این دو شعر را از او بخاطر دارم

دل غمین بوصال بتی ز نوشاد است	که رشک لعبت فرخار و شوخ نوشاد است
بگوی خسرو شیرین ما دلا بگذر	ببین که تیشه بفرق هزار فرهاد است

در دالان سرای مذکور حجره ایست که دکه حاجی آقاجان زرگر شیرازی است و دویّم این عمل و صنعت شخص اول است و در مرصع کاری بیبدل

کاروانسرای دقاقها ایضا در بازار مرغ مذکور واقع شده که مسکن عربابافت است

کاروانسرای شیخ نصر در آن اکثر غربا منزل مینمایند و در بعض حجرات آن تاجر و پیله ور نیز هست و در حجره از آن جناب حاجی میرزا احمد منجم باشی ولد مرحوم حاجی محمد جعفر مسکن دارد با اینکه جوان است در مسائل نجوم با قدرت و توان است و...

---

(۱) حاجی آقاجان فراش باشی جناب قوام الملک حالیه است منه

(۲) بنای این در سال یکهزار و دویست هجری بوده منه

(۳) نوشاد نام شهری است حسن خیز گذشت منه

(۴) کاروانسرای شیخ نصر در سال یکهزار و دویست و چهل ساخته شده و در محله بازار مرغ است چون قریب بخانه شیخ نصر پسر شیخ عبد الرسول خان حاکم بوشهر واقع شده باین اسم معروف است و الا بنای آن از شیخ مذکور نیست منه

ساله استخراج تقویمی مینماید

کاروانسرای شاه چراغ در جنب صحن مطهر واقع شده چون اراضیش را بعض از مردم بغصب برده بودند در سنه یکهزار و سیصد و چهار قدری از آن را بتقویت حکومت بدست آورده دو ضلع از آن را ساختند هنوز دو ضلع دیگرش مانده (مخفی نماناد) که کاروانسراها و باربندهای بیشمار در شهر شیراز و خارج آن هست که ذکر همه آنها موجب اطناب خواهد بود سراهای تاجرنشین آنها بود که مرقوم گردید ولی باقی اکثر محل نزول قوافل و مسافران است از جمله مثل کاروانسرای حاجی عباس

جناب حاجی عباس تاجرباشی است و هم اگنت و وکیل روس است مولدش از دو بادیبا شد مرحوم والدش حاجی جلیل بوده از مشاهیر تجار و خود مشارالیه چهل سال است در شیراز سکونت دارد و انتظام امور تجار روسیه بکف کفایت اوست (بالجمله) در خارج شهر کاروانسراها است مثل کاروانسرای شاه میرعلی حمزه بیرون دروازه اصفهان از بناهای مرحوم وکیل کریم خان زند محل نزول قافله است و همچنین مثل باربند مشیری بیرون دروازه کازرون از بناهای حاجی مشیرالملک نیز محل آمد و شد مسافران است

کاروانسرای حاجی عباس قریب بدروازه اصفهان است منه

اگنت بفتح همزه و کسر کاف پارسی و سکون نون و تاء قرشت در آخر در لغت روسیه یعنی وکیل نائل آمت منه

حمامات شیراز

حمام در این شهر بسیار است اکثر آنها نظیف و پاکیزه که در سایر بلاد حمامی بنظافت آنها کمتر دیده می شود حمام های مشهور این است

(در محله میدان شاه) حمام وکیل حمام باقرآباد هر دو از بناهای مرحوم کریمخان است ولیکن حمام وکیل مذکور حمامی است که خالی از اغراق در تمام ایران نظیرش دیده نشده و نخواهد شد ستونهای عظیمه غریبه در آن است که از حجاری آنها عقل حیران می شود

واکثر سنگهای جدرانش مرمر است و در هر صفه از جامه کن آن حوضهای نظیف خوش طرز ساخته شده معلومات دیگر دارد که ذکر آنها موجب طول کلام است وحمام نو میرزا و حمام ذیر

وحمام بی بی دختران وحمام رضا قلیخان عرب وحمام خانی

(در محله سنگ سیاه) حمام شبک حمام عبدالله بیگ حمام دروازه وغیر ذلک

(در محله سرباغ) حمام حسین آباد حمام سرباغ

(در محله درب مسجد) حمام گلدسته چوکه قریب بگلدسته مسجد نو واقع شده است میدان

(در محله بازار مرغ) حمام میرزا هادی حمام نواب حمام صدرآباد حمام شیخ الاسلام حمام

(در محله اسحاق بیک) حمام نقشک حمام سرو حمام ارک حمام نظرعلی خان

حمام حاجی نصیرالملک حمام تقی خان حمام کودک وغیر ذلک

(در محله بالا کفت) حمام ملاحسین حمام حاجی هاشم حمام حاجی زین العابدین حمام کچینه

حمام آستانه یعنی آستانه سید علاء الدین حسین حمام بالا کفت وغیر ذلک

(در محله لب آب) حمام گلشن حمام علمدار حمام زبیده حمام امامزاده ابراهیم

(در محله دزک) حمام شیخ جنید حمام مختسب حمام حکیم

(در محله درب شاهزاده) حمام خواجه حمام آقا باباخان حمام شجاع الملک حمام

خیران حمام حاجی غلام حسین خان مشارالیه جوانی است دارای حسب ونسب

متواضع ومؤدب در امورات دیوانی صاحب کفایت ودرایت حمام آقا طاهر

مشارالیه در زمان ریاست مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک عامل وضابط بوده و

معتزا منیز پسته ازوی اولادی چند بعرصه ظهور آمدند وهمه برحمت حق پیوستند یکی از

آنها که باقی مانده عالیجناب میرزا احمد مردی است جهاندیده ودانا محبوب القلوب

گلدسته در شیراز جائی را گویند که بالای آن مؤذن اذان گوید خواه منار باشد یا طاق مرتفع ونحو ذلک

حمام میدان این حمام وقف بر آستانه حضرت شاه چراغ علیه السلام است

تقی خان وقتی از جانب نادرشاه افشار حاکم شیراز بوده

کودک بفتح کاف پارسی وسکون واو

زبیده بضم اول وفتح ثانی

حاجی غلام حسین خان خلف مرحوم حاجی محمد حسن است که از سلسله هادی خان کلانتر سابق فارس بوده

آقا طاهر در سنه یکهزار ودویست وشصت وچهار وفات یافته

پیرو برنا در علم تاریخ که یکی از علوم ادبیه است باعلی درجه کامل است ووقایع از صدر جهان تا این زمان را لوح سینه اش حامل اللّهم احفظه داور اپیرسیت میرزا علی اکبر متخلص بعامل

بساتین شیراز

باغهای شیراز معدودی در شهر واقع شده و بسیاری خارج از شهر بمسافات مختلفه

(باغ هائی که در خود شهر است)

باغ نظر آن را باغ شهر و باغ حکومت نیز گویند این باغ محل جلوس حکومت است طرح آن را مرحوم وکیل ریخته در وسطش یک کلاه فرنگی چهار فصل ساخته و در چهار سمت آن چهار حوض بزرگ قرار داده و مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما در سمت شمال غربی آن باغ کاخی رفیع که از پا تا سر آئینه کاری است برافراخته و در دو جنب آن نیز عماراتی عالی ساخته در جلو کاخ مذکور حوضی باشکوه مقرر فرموده و در سمت شمال شرقی آن باغ عمارتی دیگر است مسمّی بخورشید که در جلو آن نیز حوضی کشکولی است و حکام فارس اکثر در این عمارت جلوس میفرمایند و در فضای آن اشجار گوناگون فراوان است و باغچه هایش از ریاحین رشک جنان و این باغ را سه درب است یکی در سمت جنوب غربی دیگری در جانب شمال شرقی که از آن در میدان توپخانه میروند بر سر در آن عمارتی است اکنون خیاط خانه حکومتی است مقرب الحضره میرزا علی خیاط باشی آنجا کارخانه دارد مشار الیه ولد جناب میرزا محمد حسین خان ناظم دفترخانه طهران است خیاطی است که در کارخانه قضا و قدر جامه این هنر را خیاط صنع بقامت قابلیتش دوخته درب دیگر در سمت شمال غربی که از آن میروند در میدان طویله در پشت عمارت خورشید مذکور خلوتی است و در و دار آن خلوت ارک است و ارک سرائی است بسیار وسیع که در آن عمارات

بساتین کازرانی سعید درانشا معدود جناب شیخ مفید در اشعاری اشاره فرموده این است

کمیا را اگر کشائی آن روی دلکشا را
صد شکر از این عنایت گویم ز دل خدا را
اگر اگر ز رخت هست در خانه جهان گل
کی آورد بخاطر باغ جهان نما را
باغ نظر چو دارم ز آن عارض چو جنت
سوی ارم نخواند این عاشق لقا را
از وعده بهشت است خوشنود شیخ زاهد
حاصل بود علی النقد رشک بهشت ما را
خوش گلشنی ز کویش دارم که شه نداد
گر باغ تخت بود او درمن گدا را

باغ نظر
در دو محله واقع شده
قدری از آن جزو محله
میدان شاه است
و قدری دیگر جزو
محله درب
شاهزاده

میدان طویله
میدانی است که در آن اسبهای
ایالت را می بندند و
انبارهای دیوانی نیز در
آنجاست

٥٠٦

متعدده و منازل متکثره مرحوم کریم خان وکیل ساخته است و حمامی در آن نیز بنیاد نهاده در
فضایش نیز غرس اشجار بیشمار شده که میتوان آن را نیز باغی خواند و این ارک جای
محارم حکام است

باغ نشاط معروف بباغ میرزا نعیم در سمت شمال شهر در محله درب شاهزاده
باغی است خرم و بستانی با نشاط توأم در وسط آن عمارتی است بطریق کلاه فرنگی
آن را مرحوم میرزا نعیم نوری که از جمله ارکان فارس بود بنیاد نهاده

باغ زکی خان در جنب باغ مذکور است مشارالیه والد ماجد میرزا نعیم است در سنه
یکهزار و دویست و هفده بشیراز آمده و وزارت مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما را داشته
و در آن باغ عمارات عالیه بنا کرده است

باغ فتح آباد نیز در جنب دو باغ مذکورین است آن را محمد حسن خان فتح الملک مؤسس آمده
درب آن بجانب بیرون شهر واقع است یعنی رو بجلگه مصلی گشاده میشود و در این
باغ عمارت فوقانی نظرانداز است

(شجره طایفه نوری) مرحوم زکی خان مذکور پدر مرحوم میرزا نعیم مزبور است و میرزا
نعیم را دو ولد بوده یکی میرزا عبدالله خان مستوفی دیگری میرزا علی محمد خان لشکرنویس
باشی از مرحوم میرزا عبدالله خان چند اولاد بعرصه آمده یکی فتح الملک است که مذکور
گردید دیگری محمد حسین خان مجیرالملک است که با فقیر رشته سابقاً مرحمتی خاص بود
اکنون در دارالخلافه است دیگری زین العابدین خان بحمدالله همه در قید حیاتند و
دارای عزت و جاه صاحب مکنت و دستگاه و از مرحوم میرزا علی محمد خان نیز چند
اولاد است یکی از آنها لطفعلی خان قوام لشکر است جوانی است با درایت و در اموال

---

١ مرحوم کریم خان زند ابتدای جهانگیریش سنه یکهزار و یکصد و شصت و چهار و مدت سلطنتش سی سال بوده و سنه وفاتش را شاعری نیکو در نظم آورده: کریم زند چو از دار بیقرار گذشت — گذشت سال بر او نود از صد صد از هزار منه

٢ نوری منسوب است بنور که نام قریه‌ایست از مازندران و از سلسله نوری غیر از آنچه مرقوم شده در شیراز نیز هستند مانند میرزا عبدالله و میرزا علی اکبر و میرزا آقا خان اولاد مرحوم میرزا محمد بیک نوری معززاً و محترماً در شیراز سکونت دارند و از عمال محسوب میشوند منه

٣ مرحوم میرزا نعیم وفاتش در سنه یکهزار و دویست و نود و دو هجری است منه

٤ میرزا علی محمد خان وفاتش در سنه یکهزار و دویست و نود و پنج بوده منه

لشکری صاحب کفایت اللّهمّ احفظهم زکی خان مذکور را برادرزادهٔ بوده بنام شکر الله خان وازوی دو پسر بعرصه ظهور رسیده یکی مرحوم مهرعلی خان حاجی شجاع الملک که پیش ازاین در ذکر مدرسه حکیم نامش برده شد دیگری مرحوم حاجی محمد هاشم خان امیردیوانخانه عدلیه وآن هر دو ولد برحمت ایزدی پیوسته اند ولی از مرحوم حاجی شجاع الملک پسری است نیک اختر میرزا احمد خان که مادرش دختر مرحوم نوّاب مؤید الدوله است واز مرحوم حاجی امیر اکنون ولدی است سعادتمند میرزا محمد خان امیر دیوان خانه

باغ قوام در محله بال کفت بنیاد آنرا مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک نهاده و جناب قوام الملک حالیه باتمام رسپانیده این باغ محلّ جلوس وحکم معزی الیه است در سمت شرقی آن تالاری است شاهانه در دو جنب آن دو راهرو و در دو جنب آنها دو ارسی پنج دهنه ملوکانه و در دو جنب آنها دو ایوان تمام عمارات مذکوره بآئینه های خرد و کلان باآئین است و بنقش و نگار الوان باتزیین و در هریک از سمت جنوب و شمالش بیست و یک طاق نماست و طرف قبلی آن دو ایوان و دیگر اطاقهاست حوضی دریاچه مانند دارد که از آب زلال مالامال است و باغچه هایش از اشجار نارنج و ریاحین جنت مثال هوایش راحت دل وجان است و فضایش شادی بخش ردان در خیابانش چراغهائی

چون کوکب رخشان فروزان

باغ بیکلربیکی در سمت جنوب شهر در محلّه بال کفت آنرا جناب حبیب الله خان ولد اکبر جناب قوام الملک در این ازمنه احداث فرموده اگرچه فضایش کوچک است ولی صفایش بسیار است خیابانهای مرتب دارد اشجارش موزون است و ریاحینش گوناگون بر سر در آن عمارتی چهار فصل بنا نهاده سابقًا در این کتاب ضمن ذکر

حاجی شجاع الملک فوتش در سنه یکهزار و دویست و نود و دو بوده چند روزی قبل از فوت مرحوم میرزا نعیم منه

نوّاب مؤید الدوله طهماسب میرزا ابن مرحوم محمد علی میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار است منه

مرحوم حاجی امیر فوتش در سنه یکهزار و سیصد و ده است منه

کازرونی

کاروانسرای میان کتل نامی ازمعزی الیه وبرادر والاگهرش میرزا محمد علی خان برده شد دراین اوقات که بتالیف این شیرازنامه مشغولم حادثه مبارکه واقع شد یعنی بواسطه حسن خدمات آن دو گوهر گرانبها نسبت بدیوان اعلی درجه امیر تومانی را داراشدند وبیکلربیکی اعتمادالسلطان لقب یافت ومیرزا محمد علی خان انتظام الممالک اللهم احفظهما وانصرهما بتاییداتک

باغ کلانتری نیز درجنوب شهر درمحله لب آب هوایش لطیف است وترتیش نظیف آن را میرزا محمد خان بیکلربیکی ابن حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک ساخته الحال ملک حاجی میرزا محمود تاجر کازرونی است که نیکو مرد متدینی است

میرزا محمد خان باغ را در سنه یکهزار و دویست و شصت اند ساخته منه

باغ خندق درسمت غربی شهر درمحله سنگ سیاه واقع شده سابقا آنجا خندق دور شهر بوده مرحوم حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک باغش نموده بدرازا

باغ ئیلخانی درمحله میدان شاه باغ کوچکی است عمارات تحتانی وفوقانی بسیار دارد همه منقش بوضعی خوش در وسطش عمارتی است چهار فصل سقفش بطور شبابیکی باغچه هایش بگلهای رنگین آراسته وازخار وخس پیراسته آن را محمد قلی خان ئیل خانی ساخته وپرداخته محل حکم آن سلسله میباشد

نظام الدوله حسین خان است که حاکم شیراز شده ودر سنه یکهزار و دویست و شصت منه

(باغهائی که در خارج شهر شیراز است)

ذکر باغهای خارج شهر را باین طور مینمائیم که ابتدا میکنیم از باغی که در نقطه شمال غربی واقع شده پس می آئیم بسمت شمال ومشرق وهکذا بدور شهر برکار صفت دوران میزنیم تا بنقطه اول برسیم بعون الله

باغ صاحب اختیار که بستان نظام الدوله نیز گویند درسمت شمال غربی بمسافت میدانی ا

دواز

دوراز دروازهٔ باغ شاه است از بناهای نظام الدوله حاکم شیراز است اکنون مالک نصف آن را مؤتمن الوزاره که نام وی در ذکر کازرون گذشت و نصف دیگرش از امیر الامراء العظام فرج الله خان عطاء الدوله است معزی الیه ولد مرحوم حاجی عبد الحسین خان عطاء الدوله میباشد

باغ شیخ دویست قدم تخمیناً دوراز باغ مذکور قبل است باغی است روح افزا و خرم نشانه از گلستان ارم انواع گلهای الوان که تخم آنها را از فرنگستان آورده در آن بعمل آورده اند سابقاً این باغ از جناب حاجی شیخ محمد حسین شیخ الاسلام بود که شرح احوالش بیاید پس میرزا حسنعلی خان نواب شیرازی ساکن طهران که وکیل دولت انگلیس است و سفرای خارجه را رئیس مالک آمد و در جنب آن باغ بستانی دیگر میرزا حیدر علی خان نواب برادر معزی الیه ساخت و در آن چندین دست عمارات جابجا برافراخت تا سفرای مذکوره را مسکن باشد و در عرصهٔ آن باغچه های بسیار که از روی عروسان با تار آراسته تر است ترتیب داد

(اعتراض) بر مطالعه کنندگان این کتاب مخفی نیست که فقیر مؤلف را تفنن در عبارات بسیار است که در ضمن کلام چون مطلبی بنظر آید درج مینماید و کس را بدین سیاق تالیف البته سخنی نخواهد بود پس از حاجی شیخ الاسلام مجمل بیانی خواهد شد

جناب شریعتمدار حاجی شیخ الاسلام مذکور ولد مرحمت پناه حاجی شیخ ابو القاسم شیخ الاسلام است سالهاست که این منصب در خانواده ایشان است و منصوص بآنها و ایشان اصلاً از قبیلهٔ تمامی احسا و قطیف اند بنقد جناب شیخ مذکور بقضاوت مشغول است و ولد سعادتمندش جناب مستطاب حاجی شیخ محمد باقر که در علوم

حاجی شیخ الاسلام را دیوان اشعاری است و صفا تخلص جناب اوست

ای یار جفا پیشه وفا نیز گهی کن
بر جانب دلسوختگان هم نگهی کن
ای نالهٔ بآن شاه ز حالم خبری ده
وی آه بآن ماه بهر حیله رهی کن
بقصد صید دل تیرش خدنگست
کمانداری که با جانم بجنگ است
کی آه مرا در وی اثر نیست
دل سخت نگر از روی و سنگ است
ماه رخسارا چه میپوشی ز ما رخسار خویش
از کرم ده جای ما در سایهٔ دیوار خویش

مرحوم حاجی عبد الحسین خان عطاء الدوله در سنه یکهزار و سیصد و سیزده وفات یافت

حاجی شیخ ابو القاسم وفاتش در مدینه منوره در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و شش هجری است

منه
تمامی بفتح تا و تشدید میم نام قبیله ایست

منه
حاجی شیخ محمد باقر گاهی شعر میگوید و وفا تخلص دارد از اوست

تا چشم من بروی تو ای ماه بر فتاد
در همو لجان زلف تو دل همچو گو فتاد

[illegible]

شرعیه و غیرها کامل است به نیابت پدر بزرگوار گاهی بر مسند قضاوت جلوس نماید
و اصلاح امور مردم را میفرماید از برای اهالی فارس این مفاخرت بس است که
در محکمه محکمه ایشان تاکنون برشوه اخذ دیناری نشده و کاری باشتباه نگذشته
باغ زعفرانی نیز در جنب باغ شیخ است جناب میرزا آقای تاجر معروف تریاکی که
از جمله سادات محترم و تجار معظم است آن را تازه غرس نموده
باغ حاجی عطاء الدوله در سمت شمال شهر است بمقدار کمتر از میلی دور از شهر مشارالیه
آن را بنا نهاده که نامش را پیش از این ذکر کردیم و گذشت
باغ میرزا آقاخان بهمین اسم معروف است در جنب باغ حاجی عطاء الدوله واقع شده
آن را جناب حاجی عزالملک که پیش از اینها در ذکر انهار شیراز نامی از ایشان برده شده
بنا نموده در وسط باغ عمارتی هشت که چهار فصل است بنیاد نهاده حیاضی چند بر دور
آن عمارت است آبش خوشگوار هوایش سازگار خاکش رشک عبیر بساطش غیرت حریر
باغ ابوالفتح خان در جوار باغی است که پیش مذکور شد و این باغ از حیث آراستگی و
پیراستگی چون باغ بهشت است نه بلکه داغ بهشت عمارات عالیه و آبشارهای متعدده
دارد بنقد مالک این باغ است امیرالامراء خان باباخان امین دیوانخانه ابن عبدالرحیم
خان ابن محمد اسمعیل خان ابن حاجی اسدالله خان جناب مشارالیه در فتوت و جوانمردی
مستغنی از توصیف و تعریف است حفظه الله تعالی
باغ ارم نیز در سمت شمال شهر است و بالاتر از باغ مذکور یعنی تا شهر یک میل قدری
بیشتر است بستانی است بی‌مثال و گلشنی بهشت تمثال فضای جانفزایش طرب
آمیز هوای دلگشایش نشاط انگیز سروهایش سر بافلاک کشیده اشجار ریاحینش

تریاکی
از آن جهت گویند
که اکثر معامله این جنس را می‌نماید
منه

حاجی
اسدالله خان برادر
مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام
الملک است از اشخاص فاضل
و کامل بوده وفاتش در
سنه یکهزار و دویست و
هشتاد است
منه

بستانش

از خاک دمیده عماراتی دارد شاهانه مشتمل بر تالاری که بواسطه دو ستون قوی پیکر بر پا است وارسی ها و گوشوارها و اطاقها و رواقهای دیگر را از فوقانی و تحتانی دارا است آبشارهای متعدده از هر جانب آن روان است و سبزه های اطراف جویش چون خط بر گرد عارض نوشش لبان بنای اول آن را محمد قلیخان ایلخانی نهاده سپس مرحوم حاجی نصیر الملک فرزند وحکم به بنیاد عمارات مذکوره داده حاجی محمد حسن معمار که در فن بنائی بی نظیر است و معمار شهیر آن بنا را بر آورده باغی دیگر بر آن افزوده اند آن نیز هوایش معطر است و فضایش معنبر خلوتی دیگر دارد که نارنجستانش نام نهاده اند باربند و کوشکی هم برای آن قرار داده اند بنقد مالک آن باغ است جناب نصیر الملک ابو القاسم خان که در ذکر مرودشت نامش مسطور و شرح حالش مذکور شد

باغ رشک بهشت گلشنی است مینوسرشت این باغ در پشت باغ حاجی عزالملک است که مذکور شد خاکش غیرت مشک و عنبر است آبش حسرت سلسال و کوثر ایوانی مرغوب و منزلی مطلوب در آن ساخته شده مالک و صاحب آن مرحوم میرزا نعیم نوری بوده که شرح احوالش گذشت پس از آن باولادش رسیده مانند جناب قوام لشکر و غیره که نیز ذکر حالشان سابقاً گذشت و باغی دیگر در جنب آن است که آن را رشک بهشت پائین گویند

باغ حبیب آباد بوستانی است نیکو بنیاد در طرف قبلی باغ ارم مذکور و سابقاً عمارات عالیه داشته اکنون در ارکانش انهدام روی داده ولی اشجارش با اثمار و اثمارش بسیار است مالک آن مرحوم حاجی میرزا فتح الله نوری و غیره بوده مشار الیه در شیراز معزز میزیسته اکنون بورثه آن رسیده که از آن جمله است جناب حاجی میرزا اسدالله

حاجی نصیر الملک
میرزا مستعلی خان در ایران
وزارت وفات یافت بانه ماه کاتش
از این فقیر تاریخش را خواست عرض
نمودم

آه آه حاجی نصیر الملک کز دار جهان شد
زین مصیبت عرصه گیتی پر از آه و فغان شد
زاده حاجی قوام الملک کاندر فارس عمری
بر سریر عز و اورنگ وزارت کامران شد
بقعه ها از وی بسی بنیاد شد دیگر دیار
روضه ها از او بسی آباد در دور زمان شد
کرد در این تیره خاک آن روشن دل چو مسکن
روی گردون تیره وار آن دل پیر و جوان شد
در غم کلک و بنان او عطارد را که دوران
نامه برهم ریخته خامه شکسته در بنان شد
مرغ روحش کاندر این توده قفس بود مقید
بال بگشود و پرید و بام قدس آشیانه شد
نامور ترکیب نامش از حسین بود و علی زان
در بهشت جاودان اندر جوار این دو آن شد
در دوم عشر صفر یکباره زین دار سپنجی
بار بست و خویش را ز قید تن آزاد چون جان شد
بر هزار و سیصد افزون یازده بود از هجرت
کز جهان هجرت نمود و در بهشت جاودان شد
نیز در تاریخ سال فوت او بنوشت صیت
مسکن حاجی نصیر الملک در کوی جنان شد

۱۳۱۱
سنه

حاجی میرزا فتح الله
شیرازی است چون منشی کارگاه
حضرات نوری بوده بنوری
مشهور شده

کتابدار باشی خلف مرحوم حاجی مذکور و میرزا حسنعلی خان رونق که شرح حالش باید
باغ ناری در سمت شمال است بمسافت کمتر از میلی تا شهر بنای آن را مرحوم زکیخان لوری
مذکور در سنه یکهزار و دویست و سی و پنج نهاده قدیم عمارتی محکم و بنائی مستحکم داشته در
جلو آن حوضی هشت بوده که آثارش هنوز باقی است کوشکی در جلو باغ دارد و اکنون
بتقلب زمان جمعی آنرا مالک اند از جمله جناب مستطاب امام جمعه که شرح احوالش در
این کتاب شده و دیگر نوابه عالیه عفیفه دختر بلند اختر مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما
زوجه مرحوم میرزا ابوطالب نواب که نامش سابقا زیب این نامه آمده **عربیة**
وَلَوْ كُنَّ النِّسَاءُ كَمِثْلِ هٰذِي ۞ لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَى الرِّجَالِ
و نزدیک باغ ناری مذکور باغچه ایست آن را باغچه حاجی میرزا محمد خوانند
باغ تخت قلم اینجا رسید و سر بشکست ۞ خامه را گویا ازین قصه غصه ایست که
بی اختیار اشکش روان است ۞ و ناله از این تحریر تشویری که چون طومار بخود پیچان
(ذکر معلومات این باغ و خرابیش این است) که در جانب شمال شیراز بمسافت کمتر
از میلی قریب بکوهی که تکیه باباکوهی در آن است قطعه کوهی بوده اتابک قراچه بر بالای
آن عمارتی ساخته آن را تخت قراچه میگفته اند پس از قرنها خاقان شهید بنائی تازه نهاده
و تخت قاجارش میخواندند بعدها مرحوم محمد شاه قاجار مرتبه ها بر آن افزود و حوضی
در جلو آن مراتب ساخت و آن را باغ تخت می نامیدند و این از جمله باغات دیوانی است
(وضع آن باغ) عرصه تمام باغ قریب یکصد پیمان زمین است از در آن که داخل
میشوند بوستانی است دو خیابان وسیع دارد که در حواشی آنها سروهای دلپسند و چنارها
بلند بقطار است و در ضمن آنها درختان گل و ریاحین ۞ و در سایر متن باغ از کنار

ولوکن النساء
یعنی اگر جماعت زنان مانند
این زن باشند هر آینه افزونی
دارند بر مردها
منه
حاجی میرزا محمد
پسر حاجی میرزا حسن باطر [illegible]
میباشد از حاجی میرزا محمد مذکور [illegible]
بود میرزا باقر و از میرزا باقر [illegible]
سعادتمند میرزا حسین در زمره
اهل تحریر است
منه
تشویر
خجلت و شرمساری
منه
اتابک قراچه
از جمله اتابکان سلغری بوده که در
فارس از جانب سلاجقه حکومت
داشته اند در سنه چهارصد و [illegible]
عمارت مذکور را بنا نهاده [illegible]
بنائی تازه
که خاقان شهید نهاد در سال هزار و
دویست و هشت بوده و تاریخ
شهادت این پادشاه سنه یکهزار و
دویست و یازده است [illegible]
در کتاب اشرف
منه
بعدها
که محمد شاه قاجار مرتبه ها بر آن
افزوده در سال هزار و دویست و
شصت واقع بوده و تاریخ فوت
این پادشاه
[illegible] هزار و دویست [illegible] نصب چهار [illegible] بوده و جلوس [illegible] اعظم پادشاه [illegible] محمد شاه اول [illegible] شاه در سال [illegible] است و [illegible]

درختان

اشجار با اثمار موجود است   درانتهای باغ مذکور دو رسته پله و دو درگاه است
که بالا رفته میرسند بطرفی دیگر که در آن حوضی است طول آن مقدار نود ذرع و عرضش
شصت و پنج ذرع است در سمت شمال و جنوب آن حوض باغچه های پر از نارنج و سرو آزاد
و سایر اشجار نیز دارد ایضاً در دو سمت مذکور دو عمارت کلاه فرنگی است تقریبه گردار
ایوانهای متعدده از تحتانی و فوقانی است   و در سمت رو بقبله هفت طبقه و مرتبه است
که طول آن طبقات قریب بطول حوض است بعضی کمتر برخی بیشتر و در انتهای طول آن
طبقات میلهای مرتفع مرصع از کاشیهای الوان برپاست   و عرض هریک از آن
مراتب ده ذرع و بیشتر و کمتر است   و در هر طبقه دو رسته پله بقرینه ساخته اند که از طبقه
بطبقه دیگر بالا میروند و در میان پله ها از طبقه بالا تا پائین آبشارهای عریض است که از
فراز به نشیب آب میریزد   و در عرصه هریک از آن طبقه ها حوضهای کشکولی و غیر
کشکولی بشکل مربع و مخمس است بعضی مثمن و مسدس و در میانشان فواره ها قرار داده اند
و در ضمن حیاض مذکوره باغچه هاست که دارای نارنجهای قوی پیکر با ثمر است و همچنین
اشجار دیگر   در مرتبه و طبقه بالا تالاری است رفیع با عرصه وسیع در دو طرف آن تالار
بقرینه ارسی ها و گوشوارها و ایوانهای متعدده ساخته اند بوضعهای خوش و طرزهای دلکش
و تالار مذکور دو رویه است که روی دیگرش بطرف خلوت و فضائی است که آن هم
باغ مانند است دریاچهٔ طولانی در وسط آن است در باغچه هایش نیز نارنج و سرو جای
بجای رُسته حمامی بسیار ممتاز در زاویه اش بنا شده و این طرف را دری است که از
آنجا بطرف کوه میروند   این بود تعریف باغ تخت بر سبیل اجمال و اختصار ولی هزاران
افسوس و دریغ که تمام آن بناها و سراها منهدم شده و در هم ریخته و رشتهٔ عمارتشان از هم گسیخته

طول حوض
مذکور شد که نود ذرع است
سابقاً یکدو قایق و کشتی کوچک
ساخته بودند بر روی آن حوض
دریاچه مانند روان بود هرکس
از تماشائیان که آنجا میرفت
اگر مائل بود سوار شده
روی آب گردش
میکرد
منه

دریغا باغی که از بلاد بعیده می آمدند نقشه یا عکس از آن برداشته می بردند اکنون آمده نگران شده سر انگشت تحیر بدندان میگزند در این اوقات فقیر مؤلف در آنجا گذری داشتم و بخرابه های مذکوره نظری و آن سرای ویران گویا بزبان حال این بیت مرصع را مترنم بود

بود آیا که بگوییم گذری باز کنند	شود آیا که برویم نظری باز کنند

خدای تعالی عمر پادشاه اسلام پناه و وزیر آصف جاه را پاینده دارد که بر عرش همت کار زنند

باغ میرزا محمد رضا در سمت مذکور است ایضا نزدیک باغ تخت بستانی است تازه غرس آن را مرحوم میرزا محمد رضای مستوفی که سابقا نامش در ذکر رجال برده شد بنا نهاده و باغچهٔ دیگر در جنب آن نیز هست که در آن گل کاری مینمایند و چند دست عمارت هم دارد تعلق این دو باغ بحکم وراثت بمیرزا علی محمد خان مستوفی است که نیز نامش مذکور گردید و بجناب میرزا کرم علی که اسم وی نیز در ذیل ارسنجان مرقوم افتاد

باغ نو در شمال شرقی شیراز دو میدانی دور از شهر در جنب مصلی است بوستانی است تربتش چون روی دلداران دلجوی و هوایش مانند طبلهٔ عطاران خوشبوی حدیقه ایست باروح و صفا روضهٔ دلکش و دلگشا خواجه شیرازی علیه الرحمه در صفت آن فرموده

میان جعفرآباد و مصلی	عبیر آمیز می آید شمالش

باغ نو مذکور چند طرف است اول فضائی است که قلیل اشجاری دارد از آن گذشته بکریاسی محکم اساس رسیده پس داخل بطرف دیگر میشوند در آن تالاری است بسیار مرتفع و دو رویه که در جنبش دو ارسی و دو گوشوار است و در جلو تالار دریاچه ایست هشت که دور تا بدورش نود و دو ذرع میشود و فضای این باغ مرتبه بمرتبه است مشتمل بر اشجار نارنج و دیگر فواکه و ریاحین و انواع گلهای رنگین در وسط باغ آبشارهاست

مرحوم میرزا محمد رضا در سنه یکهزار و سیصد و دو وفات نمود

جعفرآباد باغ جهان دار اراضی اطراف آن است که ذکرش خواهد آمد چون این باغ یعنی باغ نو میان اراضی مذکوره و مصلی که ذکرش گذشت واقع شده خواجه فرموده میان جعفرآباد باغ

که درآنها فواره‌ها برپاست آبش از رکناباد است (طرفی دیگر) در پشت تالار مذکور واقع است و آن خلوتخانه ایست که درآن بیوتات بسیار ساخته شده این بناها مذکوره را مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما خلف خاقان مغفور در سال یکهزار و دویست و بیست و پنج نهاده و آن مرحمت پناه از حکام نیک ذات حمیده صفات بوده همّ خود را همواره بخیرات و مبرّات مصروف میداشته و اورا اولاد بسیار ذکوراً و اناثاً بوده که اکثر مرحوم شده‌اند بعض از اولاد زاده‌های وی بالفعل در شیراز مستند (چون) نواب محمود میرزا ابن نادر میرزا ابن فرمانفرمای مذکور جوانی است با فتوت جوادی با همت ممدوحة السجایا محمودة الخصایل (وچون) نواب ضیاء الدین میرزا و سهام الدین میرزا ولدان بهاء الدین میرزا نورین نیّرین حفظهم الله تعالی (بالجمله) طرف دیگر باغ نو مسمّی بفرهاداباد است از آثار مرحوم حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب ثراه بنا فرموده عمارات فوقانیه‌اش متعدّده است در یکی از آن عمارات در سقف اشکال فلکی و کواکب کشیده‌اند و تاریخ بنا را وصال علیه الرّحمه فرموده

زیب باغ نو این مکان بادا

در فضای این باغ نهری است جاری و در باغچه‌هایش گل کاری طرف دیگر باغ نو مسمّی بامیرآباد است که میرزا نبی خان امیر حاکم شیراز ساخته درآن اشجار نارنج بیحد و حساب است پس از تفصیل و تعریف باغات مذکوره گوئیم که آنها دیوانی بودند و بمرور دهور تمام آن بناها خراب و ویران شد و نیز خلوتی دیگر داشت سمت شمالی باغ که الحال اثری از آن باقی نیست همچنین حمامی داشت که از میان رفت در این سنوات نواب مستطاب نوذر میرزا ابن رضاقلی میرزای نایب الایاله ابن حسینعلی

طهرانی

خاقان مغفور فتحعلی شاه تاریخ جلوسش سنه یکهزار و دویست و دوازده و تاریخ فوتش سال یکهزار و دویست و پنجاه هجری است مدّت سلطنت سی و هشت سال بوده قبرش در قم است منه

نادر میرزا فوتش در سنه یکهزار و سیصد و پنج است منه

زیب باغ الخ یکهزار و دویست و پنجاه و هشت میشود منه

میرزا نبی خان در سنه یکهزار و دویست و پنجاه و هشت بشیراز آمده منه

میرزای فرمان فرما آن باغات را از اعلیحضرت اقدس شهریاری خواسته و گرفته
و مالک گردیده جزئی مرمتی نموده و باز هم در کار است ولی چون بنای اولش البته از بناهای
شد این شاهزاده آزاده از اشخاص معزز و محترم فارس است

باغ جهان نما در برابر باغ نو مذکور واقع شده بنایش از کریمخان زند است در وسط
حقیقی آن گلگشت عمارتی است هشت درمیانش حوضی است از سنگ مرمر
و در فضای باغ نیز دو حوض و آبشارهای پر چهار خیابان دارد که در آنها سروهای سهی
بقطار است و در سایر اراضی آن درختان نارنج و انار این باغ هم دیوانی بوده چند
سال است جناب مؤتمن الملک دام اجلاله صاحب دیوان که سابقا در ذکر همین
نام نامیش برده شد از دولت متصرف شده بر تعمیرش کوشیده آبادش ساخته و در
جلو باغ مذکور که تفصیلش گذشت نزدیک تکیه حافظیه باغی دیگر است متصل بآن
باین طور که سر دیوار این باغ مساوی است با زمین باغ جهان نمای اول یعنی این
باغ در گودی واقع شده اشجارش همه انار است این را جهان نمای پائین میگویند
که هم کریمخان وکیل ساخته و در جنب آن ایضا باغی دیگر که نارنجستان است جناب
مؤتمن الملک مذکور غرس نموده و جدید الاحداث است

باغ دلگشا در سمت شرقی شیراز است بفاصله کمتر از نیم فرسنگ در پایه کوه
قلعه فهندز که سابقا در این کتاب مذکور شده بستانی است دلکش روضه مینو
وش فضایش دلگشاتر از باغ ارم هوایش با دم عیسی توأم اشجار لیمو و نارنجش
از هزاران افزون درختان تبادی و ترنجش بر دلیف و موزون متن باغچه هایش
از ریاحین غیرت ارژنگ حواشی جداولش پر از گلهای رنگارنگ در وسطش

جهان نما
در اراضی جعفرآباد
واقع شده که مذکور
شد
تکیه
در پایه
قلعه چهل واقع شده
که چون بر فراز قله آن کسی برآید
تمام عرصه و اعیان باغ را
مد نظر درآورد و دیگر
تماشای عجیبی دارد

عمارتی است بطریق کلاه فرنگی که در میانش حوضی است و در آن آب روان است
و تالاری شاهانه متصل بآن اطاقها و ایوانهای منقوشه و منازل مفروشه که نیز القصه لیشان
بیکدیگر است ساخته و پرداخته اند حوضی بزرگ در جلو آن تالار است و در هر سوی
و جوانب آبشارهای بسیار عمارات و حیاض دیگر هم غیر از عمارات مذکوره بانضمام
حمامی دارد و آب این باغ از قنات بندر است که باب سعدی مشهور است و
در آنجا نخل هم بعمل میآید بنقد مالک و صاحب باغ جناب صاحبدیوان میرزا فتحعلی
خان است و بسیاری از آن عمارات را معزی الیه بنا نهاده و از باغ دلگشا تا تکیه
سعدیه چندان مسافتی نیست

باغ پودنک در سمت شرقی مایل بجنوب است باغ بزرگی است اقسام و
انواع اثمار لطیفه در آن بعمل میآید بر سر درش تالاری وسیع و عماراتی رفیع بنیاد شده
این باغ نیز از جناب صاحب دیوان است

باغ سلطان آباد در سمت جنوب شیراز بمسافت بیشتر از فرسنگی تا شهر و آن باغی است
فرح انگیز حدیقهٔ طرب آمیز عمارتی شاهانه دارد و چند خانه رعیتی در جنب آن است
و اراضی اطرافش متعلق بآن ده است که زراعت مینمایند مالک این ده و آن باغ
جناب میرزا محمد شفیع ابن مرحوم حاجی محمد صادق اصفهانی است که در ضمن
حسینیه‌ها نامش برده شده

باغ قلعه شاهزاده بیگم نیز در جنوب شهر بمسافت بیشتر از میلی عمارتی بر سر در آن است
و مالک بود آن باغ و قلعه و مزارع آن را مرحوم حاجی شیخ زین العابدین عم بزرگوار جناب
امام جمعه حالیه و اکنون بحکم وراثت باولادش رسیده از جمله اولاد آن مرحوم است

شاهزاده بیگم دختر نیک اختر حضرت خاقان فتحعلی شاه قاجار است که زوجه زکی خان نوری بوده منه

مرحوم حاجی شیخ زین العابدین فوتش در سنه یکهزار و سیصد و چهار بوده منه

جناب

جناب حاجی شیخ محمد علی که از جمله تجار نامدار واز معززین این دیار است دیگر جناب
آقا شیخ عبد العزیز که مالک قلعه وباغ مذکوراست

باغ درکی در جانب غربی مایل بجنوب شیراز است بمسافت کمتر از نیم فرسنخ باغی است
بانواع فواکه مشحون مثمری وسارش از هزار افزون صاحب است آن را حاجی محمد
حسین زارع ابن مرحوم ابو الحسن بیک مردی است نیکونهاد متدینی با اعتقاد سلیم
الطبعی صدیق زکی النفسی شفیق (مخفی مبینت) که باغی دیگر بمیدانی فاصله تا باغ کوره
است آن را درکی بالا گویند مالکش ورثه مرحوم حاجی میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک است

باغ جنت در سمت غربی شیراز بمقدار فرسنگی دوراست وآن در صحرای گشن
واقع شده گلشنی است باروح وصفا بستانی طرب افزا میوه واشجارش از هر قبیل
میاه انهارش چون سلسبیل این باغ نیز از حاجی مشیر الملک مذکور بود الحال
بوارث آن رسیده

باغ گلشن (آن را عفیف آباد نیز گویند) در سمت غربی است نیز بمسافت نیم
فرسنخ بوستانی است بی شبه ومثال هوایش در نهایت اعتدال کل وریاحینش آبروی
دکه جوهریان را ریخته وماء معینش با کوثر وتسنیم آمیخته در بهاران بر هر گلبنش هزاری
نغمه ساز کند وغراز هر سروش تذروی زمزمه آغاز در میان باغ عماراتی بنیاد شده بوضعی
بی نظیر وبطرزی دلپذیر ابشاری از میان آن عمارات پیوسته جاری ودرو آن ست
که آتش راحت بخش روح وروان مرحوم قوام الملک میرزا علی محمد خان اسکنه الله الجنان
آن بناها را نهاده وبدیگر عمارات نیز باغ را زینت داده کوشکی قرب آن بوستان
برپا نموده وخلوت وباغی دیگر بر آن افزوده مالک بالفعل آنها است خلف

درسکی
بکسر دال وسکون را
مهملتین وکاف تازی مکسور
ویا ساکنه در آخر
منه

گلشن
بضم کاف عربی وفتح
شین معجمه ونون ساکنه
منه

خلف

خلف ارجمندش قوام الملک حالیه

باغ سُنقری در جانب غربی مایل بشمال است بمسافت میلی تا بشهر نزهت فضایش رشک نگارخانه چین است و نکهت هوایش غیرت خلد برین بنیای محکم و عمارات مستحکم در میان آن ساخته شده بنیاد آن باغ و عمارات آن را جناب مسعود الدوله حاجی فضلعلی خان که نامش سابقا در ذکر دولت آباد مرودشت برده شده نهاده مرز و بومش را از فواکه و کُروم رونق داده

باغ رحمت آباد در شمال غربی بمسافت میلی تا بشهر الیضا و آن دو سه طرف است در طرفی عمارات تحتانی و فوقانی دارد همه مرتب و منظم حیاضش حسرت کوثر و زمزم در وصف آن همین بس که جناب مستطاب امام جمعه حاجی شیخ یحیی زید فضله العالی که نام مبارکش پیش از اینها مرقوم گردیده بانی این بنای موثق الارکان است و مالک بالفعل آن حفظه الله عن الحدثان

باغ بالیوز قریب برحمت آباد است مرحوم میرزا عبدالله خان بالیوز و کارگزار در آن عماراتی فوقانیه تو بر تو بطرزی خوب و بوضعی مرغوب ساخته اکنون متصرف است آن را میرزا علی محمد خان خلف آن که جوانی است بحلیه کمالات آراسته و از نقایص پیراسته وی هم بالیوزی و کارگذاری را دارد و بزبان و خط انگلیسی ماهر و قادر است باغهای دیگر در آن حوالی بسیار است مثل باغ جناب میرزا آقای تاجر که در باغ زعفرانی نامش برده شد و غیر ذلک باغهائی که از دیگران است

باغ حوض که آن را باغ نومشیری نیز گویند در سمت غربی مایل بشمال و تا شهر مسافتی ندارد اراضیش قرب یکصد پیمان است خیابان های بسیار دارد و در سمتی

سُنقری
بضم سین مهمله و سکون نون و قاف مضمومه و راء مهمله مکسوره و در آخر یاء تحتانیه
منه

کُروم
جمع کرم بفتح اول که رز باشد
منه

باغ حوض
وجه تسمیه اینکه حوض دایره مانندی بزرگ عمارت آن است که در متن مذکور است
منه

ازان باغ عماراتی عالی است که دور تا بدور آنها دریاچهٔ حلقه مانند ساخته و تخته پلی بر آن انداخته اند که بوسیله آن داخل در آن عمارات میشوند درسمتی دیگر نیز چند دست عمارت دیگر بنا نهاده اند و در جانبی دیگر آب انباری و مسجدی برای نماز است توصیف و تعریف این بستان از حیز تحریر و عرصه تقریر بیرون است زیرا که از هرگونه گل و ریاحین در آن موجود است و از هر قسم فواکه بر وجه اکمل در آن بعمل میآید بنیاد باغ از مرحوم حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک است اکنون بورثه اش انتقال یافته

باغ بهجت آباد آن را باغ صاحبدیوان هم خوانند در جنب شرقی باغ حوض مشیر است جناب میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان در سال یکهزار و سیصد و یک بنا نهاده طویله و باربندی بزرگ در جنب آن ساخته و نزدیک بدر باغ چند اطاق و ایوانی طولانی برپا نموده و از هرگونه فواکه در آن غرس کرده ولی مالک بالفعل آن عبدالله خان ئیل بیگی ولد مرحوم داراب خان ئیل بیگی است که از خوانین قشقائی است جوانی است بشوکت و شان معروف و بشجاعت و دلیری موصوف بواسطه حسن خدماتی که نسبت بدولت علیه ایران از وی بمنصه شهود رسیده ملقب بصولت الدوله گردیده

باغ حاجی[1] محمد مهدی کشمیری و آن از جمله تجار محترم بود در این سنوات بنا نهاده و عمارات و سراهای منقش دلکش و خلوتی دلپسند بی مانند با انضمام دو باربند بنیاد کرده و برحمت حق پیوست کارخانهٔ اسکروئی[2] نیز در جنب آن است

چون از ذکر باغات دور شهر فارغ شدیم اکنون گوئیم که در میان شمال و مغرب

[1] حاجی محمد مهدی فوت شد در سنه یکهزار و سیصد و هفت و دو
منه

[2] اسکرو بکسر همزه و سکون سین مهمله و ضم کاف تازی و راء مهمله مضمومه و واو بمعنی پیچ کردن این کلمه انگلیسی است SCREW
منه

بمسافت میلی باغهای رعیتی وغیره بسیار است که آنهارا باغات ده کره خوانند همچنین در
سمت مذکور بمقدار فرسنگی دور از شهر جائی است که بمسجد بردی معروف است و
در نوشتجات قصر الدشت نوشته میشود مسجدی است که در جنب آن چند بازار است
مشتمل بر دکاکین وخانه های رعیتی درحقیقت قصبه مانندی است و در آنجا باغهای
بسیار است وگویند در ده کره وقصر الدشت مذکورین افزون از چهار صد باغ
بشمار آمده واگرچه اکثر آنها باغ رعیتی است ولی در ضمن بستانهای زیبا که دارای
عمارات وسراهاست دیده میشود (مثلا) مانند باغ جناب حاجی میرزا کریم صراف
که معروف است به کلخانه در آن عمارات شاهانه ساخته ومخصوص چند عمارتست
که درب آنهارا از آئینه های کلان قرار داده واشجار گل وریاحین در آنها بعمل میآورند
(ومانند) باغ سرکار نواب که وکیل دولت انگلیس است وپیش از این در ذکر باغ
شیخ نامش گذشت وهکذا باغهای منتظم دیگر هست

اما شرب باغات مذکوره از نهر اعظم وچشمه جوشک وغیر ذلک است مجملی
از مفصل ذکر آن نهر وچشمه این است

جوشک در صحرای قصر قمشه است در طرف شمال غربی شیراز بمسافت چهار
فرسنخ کمتر وآن جوشک محوطه ایست در گودی که آب از آن جوشیده وبیرون
میآید ودر اطراف آن قنواتی چند است که هر یک را نامی است وآب از آنها
جاری داخل جوشک میشود پس آبی انبوه میگردد از آنجا بمقدار دو فرسنگ آمده
میرسد بجائی که بند وسده بسته اند (نهر اعظم همین است) از بند گذشته در جدولی
که بسیار پهن ومنبسط است روان میشود ودر آن جدول بعرض قطعات سنگ فاصله

ده کره
بکسر دال مهمله وها وضم کاف تازی وراء مهمله مشدده
منه

بردی
بفتح باء موحده وسکون راء مهمله وکسر دال ویاء در آخر
منه

قصر قمشه
صحرائی است در آن چند ده وبساتین است
منه

قنواتی
که هست اسامیش این است حسین آباد وگود مریم ومحمد طاهر خانی وعلی مراد خانی وکاظم آباد وغیر ذلک سابقا متجاوز از سیصد رشته قنات بود اکنون اکثر خراب شده
منه

بفاصله نصب نموده اند تا آب مذکور قسمت شود (اینجا را مقسم اعلی خوانند) هر کسی را
حصه و بهره از آن آب است که برای زراعات و شرب بساتین میبرند و هر رشته
و قسمتی را نامی است و مقسم مذکور تماشا گاه خوبی است
چون این مطلب دانسته شد میگوئیم که قنوات دیگر نیز هست که آنها داخل جو تنگ
نشود و بلکه علیحده از آن است (از جمله) آب قوامی است که آن را مرحوم میرزا
علی محمد خان قوام الملک احداث نموده و باسم خلف نامدار خود محمد رضا خان قوام
الملک حالیه رضا آباد نام نهاده زراعات و باغات ایشان را شرب میدهد
پس بشهر میآید و مردم را از آن انتفاعی کلی حاصل میگردد (از جمله) قناتی دیگر هست
که آن را خیرات بزرگ نامند و آن نیز علیحده از مذکورات است منبع آن در
تنگ قره پیری است (تنگ قره پیری محاذی باجگاه است که سابقاً مذکور شد)
و این خیرات بزرگ وقف عام است و داخل شهر میشود

حومهٔ شیراز

حومه محالی را گویند که در اطراف و جوانب شهر واقع باشد و حومهٔ شیراز از جانب مشرق
محدود است تا بلوک کربال که سابقاً مذکور شد و از جانب مغرب تا بلوک کوهمره
و از جانب شمال تا بلوک مرودشت و رامجرد که ایضاً مرقوم شد و خلار و شول و از
جانب جنوب تا بلوک سیاخ و کوار که هم مسطور آمد
(بعبارة اخری) طول حومه هفده فرسخ است و عرضش هفت فرسنگ ضابط
و مباشر حومه مرحوم میرزا عباس ابن مرحوم میرزا عابد بود پس از آن بولد سعادتمندش
میرزا زین العابدین است جوانی است محجوب جهانی را محبوب القلوب و

خیرات بزرگ
از آن گویند که خیرات کوچکی
نیز هست و آن جدولی است
از جملهٔ جداول در مقسم
اعلی
منه
حومه
در لغت است که حومة
البحر و حومة الرمل معظم آن است
از بعضی شنیدم که حول اطراف
و جوانب شهر معظم آن است
لهذا حومه را مشتق از حول دانسته
نیز در لغت آمده که حام
فلان حول فلان یعنی
گرداگرد گردید این
معنی مناسب تر
است که حومه
گرداگرد شهر
است
منه
خلار
و خلر و خلار بضم خاء و تشدید
لام نام قریه ایست از فارس
دو منزل است تا شیراز اطراف
همه کوهستان است و محصول
آنجا همه رز است شراب آن
مشهور است که باطراف عالم
برند حتی در ترکستان

برادر کهترش میرزا سید محمد نیز از نجبای این شهر است و از تربیت یافتگان دهر

الحمد لله رب العالمین که از ذکر ابنیه شیراز و متعلقات آن فارغ شدیم و گذشت

علما و فقهای شیرازی

مخفی نماناد که قبل از شروع در تالیف این شیرازنامه که از ملحقات آثار عجم است مقدمهٔ مذکور داشتم که خواهش بعضی این است که شرح احوال رجالی که از شیراز برخاسته اند نیز نگاشته آید اکنون میگویم اولا ما بسیاری از اولیا و عرفا و حکما و علمای شیرازی را در ضمن مطالب نام برده و شرح حالشان را نگاشته ایم ثانی اینکه اگر بخواهیم تمام آن اشخاص را تماما نام ببریم و از احوالشان بنویسیم کتابها و دفترها باید پرداخت و حال اینکه در بسیاری از کتب رجال و تذکرها نام آنها ثبت و ضبط است لهذا در این کتاب شرح حال تمام لازم نیست جز معدودی از معاصرین

(این مطلب نیز مستور نماند) که فقیر مؤلف شروع بتالیف این شیرازنامه سه سال قبل نمود و چند ورقی از آن را برشته تحریر کشید پس چون عوایق روزگار مرا از کار باز داشت و آلام و اسقام پی در پی ام از پای در آورد دستی که جز به نیروی آن خامه را یارای تحریر نیست از کار ماند مدتی این مثنوی تاخیر شد و مرحوم حجة الاسلام الحاج میرزا محمد حسن شیرازی تا سنه یکهزار و سیصد و دوازده هجری در قید حیات در سامرا متوقف بود الحال که باز شروع بتالیف تتمه شیرازنامه مینمایم مرغ روحش قفس تن را شکسته و بملکوت اعلی پیوسته انا لله و انا الیه راجعون پس از آن واقعه هائله دیگر حادثه و نائبه روی داد و آن قتل شاه شهید السلطان السعید ناصر الدین شاه غازی اسکنه الله الغفور فی دار السرور بود شهد الله که از این دو حادثه جانسوز دو واقعه

هائله یعنی هولناک منه

نائبه یعنی حادثه و مصیبت است منه

قتل شاه شهید یعنی ناصر الدین شاه غازی در عشر دوم ذیقعده سنه یکهزار و سیصد و سیزده است جناب آسوده در تاریخ آن اشعاری گفته ماده اش این است شد شه دوران بنا کام شهید ۱۳۱۳ و جلوس اعلیحضرت مظفر الدین شاه در شهر ذیحجه روز عید غدیر مذکور شاعری در تاریخ آن نیکو گفته مظفر شهنشاه با زیب و فر نهاده سر تخت افسر بسر بتاریخ این جشن گمنام گفت شد اکنون پسر جانشین پدر منه

غم اندوز در ارکان ملت و دولت تزلزلی روی داد چو که آن یک مروج ملت احمدی
بود و این یک حافظ دین محمدی و شرح قتل آن شاه مظلوم را تمام ملل و دول در کتب
بسیار و روزنامه های بشیار ثبت نموده اند و تفصیل داده اند و فقیر را نه چندان از تحریرش
خاطر آشفته میگردد که شطری از آن را بتواند و طی سطری بنگارد پس در مصیبت شاه شهید
سعید بطریق اصطبار پوئیم و بدولت و عمر پادشاه جدید رشید از دل و جان دعا گوئیم
اعنی اعلیحضرت قدر قدرت قضا صولت جمشید شان خورشید نشان شهریار
گردون حشم و جاندارا انجم خدم خسرو عادل و خدیو باذل السلطان الاعظم و الخاقان
المعظم مظفر الدین پادشاه قاجار خلّد الله ملکه و سلطانه و ابّد الله نوره و برهانه زهی
شاهنشاهی که همواره آسایش عباد را طالب است و آرامش بلاد را راغب حتی
جهانگشائی که هرگز گرد هوا گرد دامن رای منیرش نگذشته و زنگ هوس پیرامن آئینه ضمیرش
نگشته تا باورنگ سلطنت و جهانبانی نشست در عدل گشاد و دست ظلم
بربست **لمؤلفه**

خدایگان معظم مظفر الدین شاه	که هست وارث تخت قباد و افریدون
نهاد تا که بر اورنگ پادشاهی پای	گشاد دست بعدل و به بست پای ستم

(علی الجمله) برویم بر سر مطلب یعنی ذکر معدودی از علما را علام ذوی المجد و الاحترام
جناب مستطاب سیادت و سعادت انتساب حجة الاسلام و المسلمین مخزن
اسرار الهی و مطلع انوار نامتناهی سایه افضال ایزدی و ظل تفضلات سرمدی الحاج
میرزا محمد حسن مجتهد شیرازی نوّر الله تعالی مضجعه و روّح الله روحه سالها در سامرا متوقف
بود چنانکه مذکور شد و کفیل امور کافه انام و مروج مراسم اسلام ظهیر ملت بیضا بود

اصطبار
صبر کردن و شکیبائی
نمودن
منه

سامرا
بفتح سین مهمله و الف
و فتح میم و راء و الف بقصر
است و بمد هم آمده و سرّ من رای
بضم سین و راء و بفتح سین و
ضم راء نام شهری است در کنار
دجله ما بین شمال و مغرب بغداد
و مسافت آن تا بغداد هفتاد و
پنج میل است از بناهای معتصم
است و در آن مدفون است
حضرت امام علی نقی و امام حسن
عسکری علیهما السلام
منه

ونصیر شریعت غرا در ماه شعبان سنه مذکوره ازاین سرای جسمانی بعالم روحانی شتافت ودیر آخرا هل عالم از گرد غم کدورت یافت خلفی سعادتمند از وی باقی است یعنی جناب میرزا علی آقا آن نیز در سامرا سکونت دارد و بتحصیل مشغول است واز قبائل وعشائر آن مرحوم در شیراز معدودی هستند از جمله جناب حاجی میرزا باقر ابن مرحوم حاجی میرزا سید محمد ملاباشی از اجله سادات شیراز است وبفضیلت وحسن عقیدت از اقران ممتاز مرحوم حجة الاسلام را پسر خاله است واز حاج مشار الیه ولدی است میرزا عبد الباقی در شیراز بتحصیل مشغول است ومحصل معقول ومنقول واز جمله بنی اعمام مرحوم حجة الاسلام جناب سید آقاست با اینکه در ریعان شباب است پیوسته طالب درس وبحث کتاب است صرف ونحو ومنطق را نزد نقیر دیده وخوب فهمیده صنعت زرگری را نیز دارا است برادرش میرزا عبد الحسین نیز از سادات نجیب است

جنابان حاجی میرزا محمد تقی شیرازی وآقا میرزا ابراهیم شیرازی محلاتی هر دو در سامرا تشریف دارند صاحبان فتوی واجتهادند . علمای دیگر هستند که نام شان درضمن ذکر مساجد وغیرها مسطور آمده

ادبا وفضلای شیراز

از ادبا وفضلا نیز در این کتاب متفرقه ذکری رفته حاجت تکرار نیست وچون از سلسله سادات فخر الدوله نامی برده نشده در اینجا بطریق اختصار ذکر میشود چه که از فضلای ایشان است

جناب حاجی میرزا رحیم فخر الدوله در جمیع علوم ماهر سیما در علم طب قادر وشعر انیکو میسرود و بیدل تخلص می نموده خاقان صاحبقران را ندیم وحکیم باشی مخصوص گشت در سنه یکهزار ودویست وشش در معصومه قم از جهان فانی درگذشته ازاوست

حاجی میرزا باقر
سابقا نامش در ذکر حافظیه
برده شده واز جدش
نیز اسمی مسطور آمده
منه

حاجی میرزا محمد تقی
برادر جناب آقا میرزا محمد
علی مجتهد شیرازی است
که در مساجد نامش
مرقوم شد
منه

آقا میرزا ابراهیم
ابن مرحوم ملا محمد علی مجتهد
محلاتی است که در ذکر
مسجد مولی نامی از آن برده
شده
منه

گر خداوندیت باید بندگی کن شاه را
خواجگان در بندگی جستند قدر و جاه را

ولـه

بجز از خم بخم زلف تو و دانه خال
کس ندیدم که بیک دانه نهد دامی چند

ولـه

بیابانی است عشق ای دل که پیدا نیست پایانش
بمنزل کی رسی تا کم نگردی در بیابانش

ندانم عشق را ملت ولی هر کس که عاشق شد
مسلمان کافرش میخواند و کافر مسلمانش

جناب حاجی میرزا علی فخر الدوله متخلص بفخر ولد حاجی میرزا رحیم مذکور است
که جنابش نیز جامع علوم عقلیه و نقلیه بوده از ریاضی و طبیعی نیز بهره حاصل نموده
و شعر را هم خوب میفرموده در سنه یکهزار و سیصد و شش وفات کرده بعضی از
عالیات بر دند از اوست

در کشوری که افراخت سلطان عشق رایت
دیگر ز شحنه عقل انجام جو کفایت

گفتی مرا خبر ده ز اسرار عشق و رندی
ای جاهل این حدیثی است موقوف بر درایت

در دام که شد گرفتار دل در نهایت عمرت
از آنچه کرد پرهیز بیچاره در بدایت

از پا فتاده کانیم از دست لشکر غم
ما را بساغری چند ساقی بکن حمایت

گفتی نهایتی هست شام فراق ما را
شد صبح و شام بیحد کو آخر آن نهایت

از مرحوم حاجی میرزا علی مذکور چند اولاد است که در طهران و شیراز ند و بین الاکفاء
سرافراز بدین تفصیل

جناب میرزا سید رضی نایب الوزاره در علم ریاضی و انشا بمدارج عالیه
ارتقا جسته و در طهران ساکن گشته مقبول سلطنت و محبوب دولت است

جناب میرزا محمد حسین خلف حاجی میرزا علی مذکور دارای علم و عمل است
و در زهد و تقوی بی بدل در بی همدمی شعری می سراید و همدم تخلص مینماید از او

---

۱ رایت یعنی علم لشکر است منه

۲ درایت سابقا مرقوم شده که مقابل روایت است منه

۳ جناب میرزا محمد حسین را پسریست نیک اختر میرزا عبد الله مشغول بتحصیل علم طب است منه

ای زلف تو بگردن به گرده سلسله — وز آتش رخ تو خور افروخت مشعله
سری نهم بخار مغیلان بجای پای — گر وصل تست از پس هفتاد مرحله
گر نفی جزء لایتجزی حکیم کرد — زان لب کند تبسمت اثبات مسئله

جناب حاجی میرزا حسن ایضا ولد مرحوم حاجی میرزا علی است از ادبیات و دیگر علوم آگاه است و در خصائل حسنه صاحب جاه در شیراز معزز و محترم است و وجود شریفش مغتنم گاهی تفننا شعری میفرماید و با سپهر تخلص می نماید از اوست

آه که دل طاقت فراق ندارد — بیش از این تاب احتراق ندارد
بنده روی مه توام که بتحقیق — همچو مه آسمان محاق ندارد

جناب حاجی میرزا محمد علی منشی نیز اینها را برادر است مردی فاضل و در بسیاری از علوم کامل استماع شد که اکثر از نهج البلاغه را حافظ است آن نیز در طهران ساکن است و جناب میرزا محمد برادر کهتر مشار الیهم است جوانی است آراسته و از هر عیبی پیراسته

جناب میرزا قاسم متخلص بضیاء ولدار جمند حاجی میرزا حسن سابق الذکر است در اکتساب علوم جهدی وافی دارد و سعیی کافی شعر را هم خوب میگوید از اوست

کس ندانم که طلبکار چنین روی نباشد — که دلش سخت تر از آهن و از روی نباشد
پای بر خاک نهی بهر چه بر دیده من نه — حیف سرو است که پایش بلب جوی نباشد

این سلسله مذکوره با جناب حاجی میرزا محمد باقر ملاباشی مذکور بنی اعمام اند و میرزا قاسم ضیاء را خالی است نیکوحال یعنی سرکار میرزا حسینعلی خان سرتیپ که از علم ریاضی خصوص هندسه آگاه است و در توپخانه مبارکه معلم و صاحبجاه در شعر فلکی تخلص مینماید از اوست

چون باز شود پنجه شاهین محبت — درهم شکند شهپر جبریل امین را

جزء لایتجزی تحقیق و ذکر آن مثل از اینها مفصل گذشت و مرقوم گردید منه

محاق عبارت است از مدتی در آخر هر ماه و تحقیق آن سابقا مسطور گردید منه

تزئین اگرچه در این شیرازنامه فقط از علما، و فضلائی باید ذکر شود که شیراز شان مولد باشد یا موطن ولی از انصاف دور است با وجود بودن جناب حاجی شیخ الرئیس در شیراز نامی از ایشان برده نشود و زینت افزای این کتاب نگردد

جناب مستطاب قدوسی خطاب قدوة العلما، والمتفقهین و عمدة الحکما و المتالهین نواب اشرف اسعد امجد ابوالحسن میرزا المعروف بحاجی شیخ الرئیس ابن مرحوم حسام السلطنه محمد تقی میرزا ابن خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار طاب الله ثراهما است وجود مبارکش مجمع علوم روحانی و مورد فیوض سبحانی است کاشف اسرار ملک و ملکوت است و ناظر انوار تقدس و جبروت در این اوان شیراز را از قدوم میمنت لزوم خود غیرت فرور دین و رشک خلد برین فرموده که در آن نزول اجلال نموده ماه صیامی را در مسجد نو پیشوای جماعت و مردم را بارشاد و موعظت مستفیض کرده خلقی فیض یاب صحبت آن افادت مآب شدند اکنون هم مجلس درسی فراهم آمده بتدریس علوم عقلیه و نقلیه اشتغال دارد

(شرح احوال خجسته مآلش) در کتابی که مفصلاً و مشروحاً خود نگاشته و بطبع رسانیده مختصری از آن این است که مولد ایشان دار السلطنه تبریز است و در دار الخلافه طهران و خراسان بسفرهای عدیده تحصیل علوم عربیه و ادبیه و حکمت و کلام و فقه و اصول و طب و حساب و هندسه نموده و در سامرا نیز از کلمات مرحمت پناه حاجی میرزا محمد حسن حجة الاسلام اسکنه الله فی دار السلام مستفید شده و چند سفر بمکه معظمه مشرف گردیده و در سایر بلاد روم رفته و بعشق آباد و سمرقند و بخارا سیاحت نموده و بهندوستان سیرها فرموده پس از جانب بمبئی بشیراز تشریف فرما شده

مرحوم حسام السلطنه محمد تقی میرزا اکثر در صفحات بروجرد فرمانروائی داشته و در اشعار شوکت تخلص می نموده وفاتش در سنه یکهزار و دویست و پنجاه و هشت هجری بود منه

کتابیست که در آن شرح احوال خود را نگاشته منتخب نفیس است که اشعار و منشآت ایشان باشد که بعد ذکر آن می آید منه

که مرقوم افتاد وچند کتب تالیف کرده ازجمله کتاب اتحاد الاسلام برای سلطان روم مرقوم داشته دیگر کتاب الابرار بعربی در رد احمد قادیانی دیگر منتخب نفیس که آن اشعار فارسی وعربی ومنشآت انتخاب است واین هرسه کتاب بحلیه طبع آراسته شده فقیر آنهارا اجمالا دیدم وخود درک فیض حضور آن عالم ربانی وعارف صمدانی را نمودم اظهار مرحمت ورافت دیدم پارهٔ از تالیفاتم را ملاحظه فرموده مورد تحسین گردیدم درشعر حیرت تخلص میفرماید اشعار دربارش اگرچه همه منتخب ونفیس است چند شعری تیمنا وتبرکا دراینجا نگاشته میشود چون کتاب فارسی است اشعار فارسی اختیار شد

زان درخم زلف تو ره شانه گرفتیم ... کانجا من ودل خانه وکاشانه گرفتیم
خورشید وجود دیم بکیسر یم جهان را ... چون شمع شبانیم که پروانه گرفتیم
آسوده بمانید بمحراب وبه منبر ... ای مسجدیان ما ره میخانه گرفتیم
ازدوش ریا خرقه سالوس کشیدیم ... وزدست بتی ساغر مستانه گرفتیم
هرراه که مطرب زد درگوش سپردیم ... هرپند که ناصح داد افسانه گرفتیم
زین پس من وآن خوشه انگور سرخم ... صد شکر دل از سبحه صد دانه گرفتیم

وله

خوشا دمی که خراب ازشراب ناب شویم ... بنا بآب گذاریم تاخراب شویم
روا مدار که منت کشیم از پیاغر ... چوزلف ساقی دایم بپیچ وتاب شویم
طریق حکمت آن است کافلاطون دار ... میان خم بنشینیم وخود شراب شویم
چوذره رقص کنان درهوای او روزی ... همی بچرخ درآئیم وآفتاب شویم

وله

خون دل ما ریز که شمشیر تو تیز است ... ابروی تو تاچند بکج دار ومریز است
گر با دل غمدیده سر صلح نداری ... پس غمزهٔ آت ازچیست که درجنگ وگریز است

قادیانی کسی است که چند رساله نوشته وادعای مهدویت مینماید

سالوس

بروزن ناموس چرب زبان ودروغ گو وآنکه خود را بزهد وصلاح جلوه دهد ومردم را بفریبد وفریب دهنده نیز گویند

واعظین واهل منبر شیراز

جناب ملا عبدالله فاضل شرح احوالش در ذکر زرقان مرقوم شد و گذشت
جناب حاجی میرزا محمد باقر اصطهباناتی واعظی است شیرین کلام و فاضلی عالیمقام
جناب حاجی شیخ علی صدر الواعظین فصیحی است عذب البیان و بلیغی رطب اللسان
جناب آقا شیخ احمد اعتماد الذاکرین آغولی شیرازی واعظی است عظیم الشان و محققی
شیرین زبان در عربیت صاحب جاه است و از اخبار آگاه
جناب سید عطاء الله سلطان الذاکرین شیرازی سیدی است نجیب و فاضلی ادیب
جناب حاجی ملا علی محمد شیرازی فاضلی است خبیر و ذاکری با تقریر
جناب حاجی ملا علی اصغر لسان الواعظین شیرازی فصاحتش مشهور است و فضیلتش
موفور از حدیث با خبر است و کلامش با اثر
جناب حاجی ملا علی شیرازی فاضلی است جلیل القدر و ذاکری وسیع الصدر
جناب حاجی ملا اسمعیل معروف به بلبل ادیبی است اریب گلزار مصیبت را
عندلیب حافظ مراثی بسیار ناصر اهل بیت اطهار
جناب حاجی میرزا محمد مذهب در اخبار علمش وافی است و با حادیث فضلش کافی
جناب شیخ محمد باقر شیرازی جوانی است خلیق و ذاکری منطیق
جناب ملا ابو القاسم ذاکرین معتمد را قادم است و حضرت سید میر محمد را خادم
جناب سید محمد رضای بیرجندی در مرثیه خوانی بی نظیر است و در نوحه سرائی شهیر
درویش محمود شیرازی فقیری است پاکدامان و بر منابر مدیحه خوان از مؤلف
خوشنود تخلص دارد و نظم مجالس روضه با آقا سید حسین نقیب السادات است

صدر الواعظین نجفی است واصلا اصفهانی منه

آغولی بضمه و سکون میم معجمه اسم طایفه ایست در شیراز بعضی گویند آغولی در ترکی یعنی گردی است چون این طایفه قدیم در اقصی بلاد ایران شرارت میکردند چند نفر آنها را گرفته آوردند مشهورشان تا گردنا شدند و سایر طوایف آنها شرارت نتوانستند نمودند پس موسوم باین اسم شدند بعضی دیگر گویند آقا اوغلی صحیح است یعنی پسر آقا و پسر کرده آنها پسر آقائی بوده پس سایرین باین اسم خوانده شدند منه

سید عطاء الله خلف مرحوم سید فضل الله سروستانی است از روضه خوانهای جلیل القدر عظیم الشان بود علیه رحمة الله الودود منه

اطبای شیراز

بسیاری از فحول اطبا را در این کتاب بتقریبی یاد کرده ایم در اینجا مکرر نخواهیم کرد معدودی
دیگر را مرقوم میداریم و حرف اول نامشان بحروف تهجی ملحوظ است

جناب حاجی میرزا ابوالقاسم ناظم الاطبا از اعاظم ایشان است و در طبابت
ذی شان و جناب حاجی میرزا محمد حکیم باشی را که سابقا شرح احوالش گذشت برادر کهتر

جناب حاجی میرزا سید حسن رئیس الاطبا فسائی طبیبی است حذاقت نصیب
و در حکمت الهی نیز دانا و لبیب رائی صائب دارد و فکری ثاقب گاهی بر سبیل
تفنن شعری میفرماید و سخنی میسراید کئیب تخلص مینماید

جناب حاجی میرزا سید علی طبیبی است خلیق و بیماران را معالج و شفیق

جناب حاجی میرزا محمد تقی نیز حکیم باشی را برادر است و در علم طب هنرور

جناب حاجی میرزا محمود ایضا انها را برادر والاگهر است

جناب سید محمد علی از اطبای این شهر است واز دیگر علوم با خبر

جناب شیخ مرتضی از اماجد فضلا است و برگزیده اطبا و خط نستعلیق را خوش مینگارد

جناب میرزا ابوالقاسم در طبابت مسلم است و بر همگنان مقدم

جناب میرزا احمد اشتر طبیبی بود مشهور اکثر اطبا در خدمت او تلمذ نموده اند
و بسیاری شاگرد او بوده اند چندی است وفات نموده رحمة الله علیه

جناب میرزا احمد دارای فطنت و فراست و صاحب جود و کیاست فرزند
سعادتمندش میرزا جمال الدین نیز جامع کمالات محموده و خصایل ستوده است

جناب میرزا زین العابدین حافظ القراء سیدی است حذاقت انتما در علم طب

شیخ مرتضی
خلف مرحوم میرزا خلیل ابن شیخ
اسد الله است خویش و تبارش
همه از خاندان علم و فضل اند چه که
با جناب امام جمعه قرابت دارد
(دیگر) او را برادری است نیک
اختر جناب شیخ محمد حسین که کاملی است
نیکو نهاد و فاضلی پاک اعتقاد علم
معقول را نیز چون منقول دارا است
(دیگر) وی را عمی است والاگهر
جناب شیخ ابوالقاسم که عالمی است
عامل و کاملی فاضل حکیمی لبیب و ادیبی
اریب اللهم احفظهم

منه

میرزا ابوالقاسم
ابن مرحوم حاجی میرزا محمد طبیب است
و مرحوم حاجی در حدود یکهزار و
دویست و هفتاد دو وفات
نموده

منه

میرزا احمد
وفاتش در سنه یکهزار و
سیصد و پنج بوده

منه

اشتر
بفتح اول آن کسی است
که پلک چشمش برگشتگی
و کفتگی داشته
باشد

منه

رتبه اش بلنداست و در دیگر علوم بی نظیر و مانند

جناب میرزا غیاث الدین سیدی است حذاقت قرین و فاضلی است حکمت آیین

جناب میرزا علی مجد الاطبا برادر کهتر نقیب الممالک است که نامش سابقا مرقوم گردید طبیبی است بی مانند و حکیمی دانشمند

جناب میرزا علی محمد طبیبی معتمد سیدی است جلیل و در طبابت بی بدیل

جناب میرزا غلام حسین مسائل طب را مستفید است و معالجاتش مفید

جناب میرزا محمد ابن مرحوم آقا محمد باقر طبیب جوانی است حذاقت پیشه و طبیبی صاحب اندیشه بدیگر علوم نیز پرداخته و خود را جامع کمالات ساخته

جناب میرزا محمد تقی ابن مرحوم میرزا آقای طبیب است و از هر کمال با بهره و نصیب در طبابت ذوقی سنجیده دارد و رائی پسندیده

سرکار میرزا محمد علی خان دکتر معارج کمالات را عارج است و اکثر بجوهر تات معالج با صغر سن محسود پیر و برناست و در جراحی نیز توانا

اداره جات شیراز

اداره جاتی که در شیراز است هم داخله است هم خارجه (اما اداره جات داخله)

توپخانه مبارکه هم بر وضع جدید و اسلوب الفرنگی است یعنی در آن توپهای ته پرداز از روی قانون فرنگستان و هم بوضع قدیم توپ دارد و انتظام امورات توپخانه بکف کفایت امیر الامراء العظام عطار الدوله فرج الله خان است که در باغ صاحب اختیاری نامش برده شد

رئیس ذخیره توپخانه امیر الامراء العظام اسعد الدوله محمد خان طهرانی است

میرزا علی محمد
ابن مرحوم حاجی میرزا عبد
الرحیم شیرازی است
و حاجی مذکور در سنه یکهزار
و دویست و هشتاد و
هشت وفات نمود

مرحوم
آقا محمد باقر اول
اطبای زمان خود بود در سنه
یکهزار و دویست و هشتاد
و پنج مرحوم شد تاریخ
فوتش را کلمه عمره باقیم
عمره الله تعالی و آن
مرحوم را پسری دیگر
است میرزا ابو
الحسن در جراحی
استاد است

مرحوم
میرزا آقا وفاتش در سنه یکهزار
و دویست و نود است و
او اطبای معروف
است

میرزا
محمد علی خان ابن مرحوم حاجی میرزا
مهدی ابن مرحوم آقا میرزا
علی اردکانی مجتهد
است

این مرحوم محمد تقی خان حاجب الدوله افشار جندی است از دار الخلافه طهران بشیراز تشریف آورده نظر باینکه مامور باین کار گردیده و معزی الیه مستغنی از توصیف و تعریف این مؤلف است چونکه در فنون عربیه و ادبیه ماهر و در نگاشتن خط نستعلیق قادر است
(امیر پنجه و سرتیپ اول) سلطانعلی خان منتصر الملک ولد عطاء الدوله مذکور است
(سرتیپ دوم) مصطفی قلیخان ابیوردی است که خدمتهای نمایان بدولت کرده
(سرتیپ سوم) امیر حسین خان نصیر نظام است وی نیز عطاء الدوله را ولد است
(سرهنگ های توپخانه) کریم خان پسرزاده مرحوم حاجی امیر که در ضمن باغ فتح آباد نامش مرقوم شد و سرهنگ مذکور دارای حسب و نسب است و از اقران منتخب
(دیگر) محمد طاهر خان ولد کرم قاسمخان معروف به بیضائی مشار الیهما و سلسله آنها از معززین و محترمین شیرازند (دیگر) محمد علی خان ولد مصطفی خان (دیگر) محمد حسن خان
(سررشته داران توپخانه) جناب میرزا آقا ولد جناب میرزا معصوم نور حدیقه اصالتست و نور حدقه نبالت (دیگر) جناب میرزا حسنعلی ولد سعادتمند جناب میرزا علی اکبر مستوفی ابن حاجی میرزا فتح الله که سابقا نامشان در ذیل باغ حبیب آباد مرقوم افتاد میرزا حسنعلی مذکور را طبعیست سلیم و ذوقی مستقیم جوانی است خیالش شاعری قلاشش رونق تخلص مینماید و شعر نیکو میسراید این اشعار از اوست

چو ترک چشم سیاهت عزم عربده کرد	هزار خون بدل عاشقان غمزده کرد
نشاط نشاه چشمت چو دید زاهد شهر	بساط صومعه را وقف اهل میکده کرد
بترک چشم تو نازم که دی ز عزم ز ترتیب	نمود کاری دا لحق بطرز قاعده کرد
قرار عهد مودت نهاد در رسم سلوک	چو بی قراری قلب مرا مشاهده کرد

حاجب الدوله مذکور را برادری بود در طهران محمد رحیم خان دیوان بیگی که رئیس اطاق اجرای محاکمات دیوانخانه عدلیه بود و عسکر خان افشار که در کتاب ترسل نامش مسطور است جد ایشان است باالجمله دیوان بیگی را پسری است محمد علی خان امیر پنجه که اکنون در شیراز است جوانی است بلند همت عالی فطرت صاحب اصالت و دارای جلالت سخی الطبع و کریم آزاده مرد و حلیم وقتی خبر فوت والدش را آوردند از این فقیر تاریخ فوتش را خواست دو روزی فکر تاریخی کردم وقتی نداد شبی در خواب دیدم آن مرحوم در گلزاری مشی میکرد بنده را دیده فرمود تاریخ خود را خود میگویم تا تو آسوده گردی پس این مصرع را بخواند
شده یار من کردگار رحیم
۱۳۱۳
چون بیدار شده چند بیت در فوت آن گفتم و اشاره بخواب مذکور نمودم
منه
نوره
بفتح اول بمعنی شکوفه است
منه

دلم خون دیده ام خونبار شد آهسته آهسته چو با اغیار یارم یار شد آهسته آهسته
نبود اول بهابازارش خریداری کسی جز من در آخر مشتری بسیار شد آهسته آهسته (۱)
بازار

(یاورهای توپخانه) حاجی آغا زخان داماد اسدخان (سلطانهای توپخانه) محمدخان
وچند نفر دیگر (نایبان توپخانه) نواب مرتضی قلیخان از شاهزادگان شیراز است
و من الاکفاء سرافراز دیگر میرزا محمود ابن میرزا هدایت الله دیگر فرج الله بیک
(وکیل باشی) رضا قلیخان شخصی است باشعور و بکاردانی مشهور (وکیل)
بیست نفر (توپچی) یکصد و چهل نفر

قورخانه مبارکه محل ذخایر و تدارکات لشکری است رئیس آن معتمد السلطان
میرزا محمود خان سرتیپ و مترجم است که شرح احوالش باید (سررشته دار قورخانه)
جناب میرزا محمد علی است که در ذکر بقعه حضرت سید علاء الدین حسین نامش مرقوم
شد (تحویل دار) حاجی آقا بیک نامی است که رئیس معزی الیه را خدمت متشکر است
نادره اینکه از اهل فضل و سواد واقع شده علم عربیت را دارا است

تلگراف خانه مبارکه مرکز شیراز پس کازرون و بوشهر و بهبهان از طرف
دیگر آباده تا برود با صفهان رئیس در شیراز مبشر السلطنه است از اهل آذربایجان
(اشخاصی که از اهل شیراز اند و دارای منصب و امتیاز خواه در شیراز باشند یا نقاط دیگر)
میرزا احمد خان سرتیپ برادر کهتر جناب حاجی میرزا محمد حکیم باشی است (دیگر)
نواب عبد العلی میرزا سرتیپ خلف ارجمند نواب نوذر میرزا (دیگر) علی اکبر خان
سرتیپ برادر مهتر کریم خان سرهنگ توپخانه که مذکور شد (دیگر) میرزا عبد الکریم
سرهنگ برادر میرزا احمد خان مذکور (دیگر) میرزا محمد حسین خان سرهنگ (دیگر)
میرزا آقا خان و میرزا محمود خان سرهنگان دو برادر نیک اختر (دیگر) میرزا لطفعلی خان سرهنگ
(دیگر) میرزا کریمخان یاور (دیگر) میرزا هادی خان یاور ابن جناب علامه میرزا احمد

مرتضی قلیخان خلف مرحوم فرخ میرزا است که از شاهزادگان عظام شیراز بود تولدش در سنه یکهزار و دویست و نود و هفت است منه

میرزا کریمخان ولد بیگلر آقا است منه

جناب علامة العلماء میرزا احمد ابن مرحوم میرزا محمد علی معلم است در علوم ادبیه و فنون حکمیه قادر و توانا است و در عداد فضلاء و ادبا با اشعار عربیه و فارسیه ید طولی دارد منه

پستخانه مبارکه مرکز شیراز خط عبور آن کازرون بوشهر فسا داراب جرد جهرم لار آباده تا اصفهان رئیس در شیراز جناب میرزا محمد علی خان سرتیپ کاشانی صاحب نشانها و امتیاز است و دارای هرگونه کمالات در طب جدید مقامش بلند است و در گفتن شعر بی شبهه و مانند غبار تخلص میفرماید این اشعار را از او بیادگار دارم

تا رسم گیاه است که از خاک برآید — حیفست که از خاک بجز تاک برآید
تا آینه رندی تو صافی است خدا را — مگذار که آهی ز دل چاک برآید
دل در سر کوی تو چه یوسف بچه افتاد — دارم غم آن روز که غمناک برآید
قومی دل و جان در کف اخلاص نهاده — کز خانه برون آن بت چالاک برآید
این آتش رخساره که افروخته یاران — بیم است که دود از دل افلاک برآید
این زاهد که سدره مفتی شده مشکل — از مدرسه یک صاحب ادراک برآید
آلوده چه غم رفت غبار از خرابات — از مرحمت پیر مغان پاک برآید

بالجمله در پستخانه میرزا عبدالوهاب خان سرهنگ و ناظم است و فخر اعاظم حاجی آقا بزرگ یاور است و خردمندی دانشور میرزا جلال الدین سررشته دار است و جلالت آثار

بیگلربیگی گری شیراز با میر الامراء العظام اعتماد السلطان جناب حبیب الله خان است و گاهی که بضرورت مسافرت اختیار کند برادر کامکارش انتظام الممالک میرزا محمد علی خان مختار در امر مذکور است و پیش از این نام آن دو برادر والاگهر در ذکر باغ بیگلربیگی مسطور شد و گذشت (و از جمله) کارگذاران بیگلربیگی است میرزا باقر داروغه که از سطوتش بازار دزدی کاسد است و دکان زن بمزدی فاسد و اصلاح بعض امورات این مجلس با جنابان میرزا محمود ندیم ملقب بادیب العلماء و میرزا مهدی شمس العلماء

میرزا عبدالوهاب خان و اعزه مذکوره و دیگر از اهالی شیرازند مخفی زن بمزد قرمساق را گویند و آن معروف است

شکست وبست کارکسبه وحساب بنچه ودیوان آنها بجناب میرزا شکرالله ومیرزا
محمدجعفر اتقان است که نامش سابقا مرقوم شد

وکلاء درشیراز چند نفراند وکیل قونسول خانه دولت انگلیس معتمدالسلطان میرزا حیدرعلی خان نواب است که نیز نامش سابقا مذکورشده (وکیل) کارگذاری دولت روس جناب حاجی عزالملک است که اسم آن هم ازپیش گذشت (وکیل) شهبندری دولت عثمانی بجناب میرزا سید محمد ابن مرحوم حاجی سید ابراهیم اصفهانی است

دیوان خانه عدلیه بجناب میرزا محمدخان امیر خلف مرحوم حاجی هاشم خان امیر است که نام ایشان نیز مرقوم آمده وبامیرالامراء العظام خان باباخان امین دیوانخانه که درذیل ذکرباغ ابوالفتح خان نامش مذکورگردیده معزی الیه رابرادری است شکیب اختر جناب قوام دیوان حاجی حبیب الله خان جوانی صاحب اصالت ودارای کفالت

ریاست تجارت بجناب مؤتمن الوزاره ودلدار جمند اوست که پیش ازاینها درذکر دربیست کازرون نامی ازآنها مرقوم افتاد

کمپانی تجارتی که مرکب است ازجمعی تجار معتبر عمده معاملات آنها نقدی است رئیس ایشان جناب حاجی عبدالرحمن صاحب است ومنشی آنجا میرزا عبدالرزاق شیرازی متخلص بمجرم درفن ادبیه وانشا مسلم این دوبیت راازاو بخاطردارم

صحن چمن یا نگارخانه چین است	ساحت بستان و یا بهشت برین است
یاربتجلی نموده درهمه عالم	بوالعجب است اینکه بازپرده نشین است

گمرکخانه شیراز درکاروان سرای گمرک است که مذکورشد وآن محل عبور ومرور مال التجاره داخله وخارجه است که درآن عشورمیکنند

میرزا محمدجعفر تام نامش درذکرارسنجان برده شده وازاشعارش این سه بیت رابنظر دارم

تابرخ ای صنم سرزلف تودیده ایم
زناربسته کفربایمان گزیده ایم
مهری چوعارض توبگردون نیافتیم
سروی چوقامت توبگلشن ندیده ایم
اندر رهت فتادم وپایم بسرنهاد
درراه عشق خوش بمقامی رسیده ایم

منه

نامش درضمن ذکرباغ شیخ مرقوم گردیده منه

حاجی سیدابراهیم درحیات خود وکیل دولت مذکوربود ودرسنه یکهزار وسیصد وسه وفات یافت منه

کمپانی بضم کاف تازی وسکون میم وبارسه نقطه COMPANY درانگلیسی بمعنی شرکت است منه

(ادارهجات خارجه شیراز)

تلگراف خانه انگلیس مرکز شیراز است پس دشت ارژنه وکازرون وکنار تخته ودالکی وبرازجان وبوشهر خط دیگر سیوند ده بید اباده وقمشه تا اصفهان رئیس کلیه اِستِین تن صاحب است فارسی خوب میداند ونیکو میخواند وسیم کش نقاط مذکوره بلکمن صاحب است که سابقا در ذکر خطوط پهلوی نامش مذکور شد وبراین فقیرش در خطوط مزبوره حقی است (منشی) جناب میرزا محمد حسین مترجم وسیم کش ایشان است ودر ملک دانش کاملی ذی شان

بانک شاهنشاهی مرکز کلیه در شیراز وبوشهر است وتمام معاملات آنها نقدینه وسلیب تاسیس اداره مذکوره در ممالک محروسه ایران امتیازی است که دولت علیه در سنه یکهزار وسیصد وشش بکمپانی انگلیس داده وشعبه بانک در شیراز در سنه یکهزار وسیصد وهشت مفتوح شد (رئیس) بانک دانیال فرنک پت صاحب است ساکن لیورپول با دو نفر دیگر معاون که آنها نیز انگلیس اند ومترجم مخصوص اداره مذکوره معتمد السلطان میرزا محمود خان که در قورخانه نامی از آن برده شد معظم الیه از جوانان تربیت یافته این زمان است واز جمله اشخاصی که باعلی درجه عوالم انسانیت قدم گذارده وطن اصلی او فارس است وچون در زبان انگلیسی وغیره دارای علم واطلاع کافی است مدت زمانی در ادارات دولتی دار الخلافه طهران در زمره مترجمین بترجمه مکاتبات وروزنامه جات برقرار بوده ودر سنه یکهزار ودویست ونود وهشت بصوابدید اولیای دولت جاوید مدت بسفارت مخصوص ممالک متحده (آتازونی) ینگی دنیا ومترجمی ومنشی گری آنجا مامور گردیده چندی متوقف آمده پس برحسب تقدیرات

استین تن
STAINTON
بکسر همزه وسکون سین مهمله وتا مثناة فوقانیه مفتوحه ویا مثناة تحتانیه ساکنه ونون در آخر

منه

بلکمن
BLACK-MAN.
نامش سابقا برده شده ودر تشکیل یافته است

منه

بانک
BANK.
این کلمه نیز انگلیسی است بباء موحده والف وسکون نون وکاف تازی ولی حرف دوم که الف است باید در تلفظ چندان اظهار نشود معنی این لغت صرافخانه است

منه

دانیال فرنک پت
DANIAL FRANK PUTT.
ودر دولت بلجیک نیز قونسول است

منه

لیورپول
از بنادر معتبر انگلستان است در سمت مغرب آن

منه

آتازونی ... ینگی دنیا ... است

الیته بازگشت بایران نموده وبریاست بانک شاهنشاهی دارالخلافه همچنین دار
السلطنه اصفهان اقامه داشته بعدازآن بفارس مامور گردیده نقداً دراین بانک با
صاحب جاه است وبعموم مردم نوعی طریق صداقت و دیانت راپیشنهاد
خاطرنموده که مورد خوشنودی کل گردیده وهم دراین اوان بپاره مقامات دیگر
مباهی گشته که پیش ازانها اشاره بآن شد (منشی) بانک جناب حاجی میرزا
آقا ابن مرحوم حاجی میرزا محمدعلی است که جامع کمالات محموده وخصائل ستوده است
(منشی دیگر) میرزا عباسعلی جوانی است بنیکی ذات از امثال طاق و در سواد
انگلیسی مشهور آفاق (منشی دیگر) میرزا علی محمد ابن مرحوم میرزا عبدالکریم جوانست
ادیب وفهیم (منشی دیگر) میرزا حسنعلی خط انگلیسی رانیکو خواند وگجراتی وهندی را
خوب داند (صراف بانک) میرزا آقا واز جمله کارکنان آن اداره میرزا خلیل

تجارتخانه

خارجه هاتس معاملاتش فروش اقمشه وامتعه دیگر
است رئیس این اداره دنلاپ صاحب است ازجمله اشخاص نیک و
مهربان است واز صاحبان کافی وکاردان ازاین صاحب فقیر نیز رسم خطوط
میخی را آموخته‌ام واورا بسبب این تعلیم بربنده حقی است و وی هالندی است

کمپانی

خلیج فارس (پرشن گلف) فروش آنها منحصر است باقمشه فقط
رئیس ایشان مایل صاحب است

اربابان کلک و دفتر شیراز

از چند نفر مستوفی و منشی سابقا دراین کتاب بتقریبی ذکر رفت و شرح حالشان
مرقوم آمد معدودی دیگر را دراینجا یاد میکنیم از قبیل مستوفی ومنشی وسررشته دار و

میرزا خلیل
جوانی است اصیل در
کمالات بی بدیل پاره ازمقدمات را
قدیم نزد فقیر دیده و پروین تخلص
گرفته ازاوست
تا عشق تو خلق را دلیل است
بس کشته فتاده بر سبیل است
برگرد لب تو آن خط سبز
چون سبزه بگرد سلسبیل است
شاها ز غم رخ تو ما را
دل تنگ بسان چشم پیل است
وله
تا ملک دل من از تو تسخیر آمد
شبی از دیده مرا اشک و شبی خون آمد
منه

هاتس
(هاتز) بسکون حرف دوم وسوم وچهارم
HOTZ
نام شخص تاجری است که در بوشهر
وشیراز واصفهان تجارت
دارد منه

دنلاپ
DUNLOP
بفتح دال مهمله وسکون نون در
آخر بای سه نقطه
منه

ممالکی است مشتمل بر شهرها محدود ... در شمال و مغرب

MILES

غیر ذلک و اسامی ایشان در طبقاتی چند مرقوم میشود

میرزا ابو الفتح خان شهیر بمیرزا خانی از مستوفیان عظام دیوان فلک انتظام است ولی از استیفا استعفا جسته اکثر بعالی اشتغال دارد میرزا عنایت الله و میرزا محمود ولدان معزی الیه نیز صاحبان خط و ربط اند

حاجی میرزا آقا در استیفا یدی طولا دارد و شانی والا مشیر دفتر را برادر است

میرزا داود بکفایتی مشهور و مستوفی دیوان است و محسود اقران آنها را نیز برادر است

میرزا جواد به نیکی نهاد دارای حساب و سیاق است و از امثال خود طاق

حاجی میرزا هاشم خان مستوفی دفترخانه است و بین الاقران فرد و یگانه

حاجی میرزا سعید خان از سادات رفیع درجات است و صاحب خط و کمالات

میرزا منصور و میرزا خلیل ولدان مشیر دفتر اند و میرزا علی سابق الذکر برادر ایشان کو حکتر

(طبقه دیگر از ارباب قلم)

میرزا سید رضی از سادات حمزوی است آفتاب سپهر معالی و افضال است و تخلصش بلند اقبال ولدانش میرزا بهائی و میرزا جمال این اشعار از بلند اقبال است

تا نزاید غوره و آن غوره تا انگور گردد / چشمها باید براه انتظارش کور گردد
خود گرفتم غوره شد انگور تا گردیده صهبا / ترسم از این کو خوراک مور یا زنبور گردد
خود گرفتم رفت آن انگور در خم تا شود می / باز ترسم کو نگردد تلخ یا که شور گردد
خود گرفتم باده گردد تلخ و شیرین نشأه گردد / لعل گون گردد بو چون عنبر و کافور گردد
کو امید اینکه گردد آن نصیب ما بعالم / ور شود شاید نه با به طلعتی چون حور گردد
ساقی امشب گر بهار و زیست خم ساغر / تا سبو را پر کنی از خم زمانی دور گردد

میرزا بهائی دارای ذوق و طبع است و در شعر بهائی تخلص مینماید این اشعار از اوست

عاشق روی توام با کفر و ایمانم چکار
پیر پستم من ترا با این و با آنم چکار
روی تو تا رنگ سنبل را رونق شکند
پیش رخسارت بشمع و ماه تابانم چکار
سرو قدی لاله خدی گلعذاری غنچه لب
چون ترا دارم دگر با باغ و بستانم چکار
منه

ده بلند اقبال را می بی پایی بی یادم | تا از دل ظلمت برد و زیبای تا سر نور کرد

میرزا محمد حسین حمزوی دفتر حساب را نیکو می نگارد و بر اقران خویش مزیت دارد
میرزا ابو القاسم ابن مرحوم میرزا هدایت الله حمزوی است و دارای کمالات معنوی
میرزا لطف الله حمزوی در رسائل و مکاتیب بی نظیر است و در نقاسی شهیر
میرزا علی ولد جناب میرزا کرمعلی است که در تذکرار سنجان و غیره نامش برده شد
مشار الیه در زی اصحاب استیفاست و هم در سلک ارباب انشاء برادر کهترش
میرزا مصطفی صاحب خط و تحریر است و از نقاشی خبیر

(طبقه دیگر از اصحاب دفتر)

میرزا مرتضی لشکرنویس است در این منصب بدرجه بلند اعتلا یافته و بمقام ارجمند ارتقا جسته دارای اصالت است و صاحب نبالت
میرزا عبد الحسین ابن مرحوم میرزا لطف الله مستوفی بمنصب استیفا مفتخر است و در این پیشه معتبر میرزا علی نقی برادر کهترش نیز بحلیه کمال آراسته همچنین میرزا محمد حسن
حاجی میرزا محمد تقی ابن مرحوم حاجی میرزا حسین محاسبی است با تدبیر و مصناحب صافی ضمیر ولد مکرمش میرزا مهدی جوانی است خوش تحریر و نیکو تقریر
حاجی میرزا علی محمد ابن مرحوم حاجی میرزا اسد الله خط را خوب و با اسلوبی مرغوب می نگارد
میرزا عباس ابن مرحوم میرزا ابو القاسم سیدی است نجیب متلفقی ادیب ولد باسعادتش میرزا حسینعلی جوانی است دانشمند و در انشا ربی مانند
میرزا اسمعیل ابنادی محاسبی عدیم النظیر است و مترسلی بصیر و منشی خبیر

(طبقه دیگر از اهل انشا)

میرزا لطف الله
گاهی شعر میگوید و واحد تخلص
مینماید از اوست
هر دل که در ره عشق سرخ یار نباشد
سیحش خبر از عالم اسرار نباشد
از شفتگی حال مس آگاه نگردید
آنکس که ببوی تو گرفتار نباشد
عالم همه مست از می خمخانه عشق است
یک قطره در این میکده هشیار نباشد
هر کس که چه واحد شود از عشق یگانه
در وحدت ذات تواش انکار نباشد

منه

مرحوم میرزا لطف الله مستوفی نوشته
روز غدیر ماه ذی
الحجة الحرام سنه
یکهزار و سیصد
هجری است

منه

میرزا اسمعیل
خلف مرحوم میرزا محمد حسین
علوی است و ابنار ناحیه ایست
قریب بشول که از مضافات
شیراز است مشار الیه
چون در آنجا ملکی دارد
لهذا باین لقب
معروف
شده

منه

٥٤٢

میرزا محمد علی منشی و خوش نویس در چرخ انشا، بدری است ساطع و کلکش سیفی قاطع در خط شکسته وحید عصر و فرید دهر است ولد اکرمش میرزا حاجی آقا نیز از کمال باهر

میرزا علی اکبر منشی فسائی سحاب کمال را غیث است و بیشه جلال را لیث ناپلیون کیاست است و افلاطون فراست میرزا اسمعیل ولدش با اینکه در اوان جوانی است خلاق الفاظ و معانی است

میرزا رفیع سیدی است جلیل الشان مترسلی رفیع المکان میرزا زین العابدین ولد ارجمندش دارای این و آن علم عربیت را طالب است و بحکمت راغب

میرزا اسمعیل شرح حالش در ذکر قلعه مزایجان گذشت

میرزا علیخان حقایق نگار در نگارش انشا قادر است و در غزل سرائی ماهر در شعر حقایق تخلص مینماید و غزل راینکو میسرایید از اوست

جان و دل گفتند دلبر قیمت یکبوس کرد ‌ ‌ هر دو را من دادمش لیکن مرا مأیوس کرد

تا کند شاهین صفت مرغ دل ما را شکار ‌ ‌ هر زمان در پیش چشمم جلوه طاوس کرد

دل مگر زنار گیسویش بدوش افتاده دید ‌ ‌ کز سر شب تا سحر که ناله چون ناقوس کرد

گفتمش دیوانه گشتم از غمت خندید و گفت ‌ ‌ چند وقتی بایدای مجنون ترا محبوس کرد

درد عاشق را بجز دلدار نتوان زد دوا ‌ ‌ این مداوا کی توان در نزد جالینوس کرد

میرزا جلیل خان منشی و مترسل است و علم ادبیه را محصل

میرزا نصر الله ابن مرحوم میرزا آقا با خط و سواد است سخی الطبع و جواد

میرزا داود ابن مرحوم میرزا رحیم ادیبی است کریم داریبی همیم . این چند نفر منشی (یعنی این طبقه) همه کارگذاران جناب جلالت مآب آقای قوام الملک رانند

میرزا علی خان خلف مرحوم میرزا جعفر خان حقایق نگار فصحیح است که در علم تاریخ و محاضرات کتابها نوشته و از جمله اهل ادب و فضل بود در سنه یکهزار و سیصد و یک وفات کرده

وزیران

منشیان دیگر نیز دارد که پیش از اینها نامی از ایشان برده شد

(طبقه دیگر از اصحاب استیفا و انشا که متفرقه‌اند)

میرزا اسدالله دبیری است روشن ضمیر دبیری و الاّ تدبیر با نجار حساب خبیر
بصیر دیوان حاجی میرزا اسدالله در ملک استیفا صاحبجاه است و از حساب آگاه

میرزا محمد علیخان شهیر میرزا آقاخان ولد جناب میرزا احمد وقایع نگار امین طوایف
است و در کمالات محمود قبایل و طوایف

میرزا حسین خان خلف مرحوم علی رضاخان در خط و سواد رتبتی رفیع دارد و در
انشا نثر و نظم منزلتی رفیع وقتی نقیر الهیات حکمت را در یک مدرسه نادری استفاده و
مذاکره میکردیم و این مسلک را بسر دیدیم او بمنزلها رسید و ما هنوز آواره ایم

محمد باقر خان ولد قاسم خان بیضائی از اهل دفتر است و جوانی دانشور

میرزا علی محمد خان سررشته دار است نه بل دبیری سحر نگار

میرزا محمد جعفر نسابه از سادات جلیل است و در انشا بی بدیل میرزا جواد ولد
ارجمندش بمنصب استیفا و انشا هر دو مفتخر است و در ادبیات مشتهر

میرزا محمد کاظم جوانی است متواضع و مؤدب مترسلی دارای حسب و نسب

میرزا اسمعیل خان خلف مرحوم میرزا ابوالحسن خان نستی باشی جوانی است
ترک زبان فارسی دان ادیبی منشی اریبی ملی خوش تحریر با تقریر در خط نسخ و نستعلیق
فرید و در انشا و املا وحید

میرزا حسنعلی خلف میرزا آقا بزرگ جامع کمالات عالیه و حالات متعالیه است

میرزا ابوالحسن ابن میرزا محمد نقیب محرری است ادیب مسائل ادبیه را

منشیان دیگر از قبیل میرزا محمد باقر و میرزا محمد صادق و میرزا علی نقی است و بعض دیگر

میرزا احمد وقایع نگار از اعیان این کشور است و مؤتمن الوزاره برادر [illegible]

قاسم خان از رجال و عمال شیراز است و [illegible] الاقران ممتاز و سرور [illegible] ایشان سابقا کلانتر فارس بوده و چون در بلوک بیضا ملک دارد معروف به بیضائی شده

میرزا محمد کاظم ابن مرحوم میرزا ابوالقاسم است و مرحوم میرزا ابوالقاسم [illegible] برادرزاده خود محرر و منشی مرحوم حاجی صفا الملک بود (حاجی صفا الملک) برادرزاده مرحوم حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک است که پس از فوت مرحوم مشیر قلیل مدتی وزارت فارس داشت در سنه [illegible] وفات یافت

مرحوم میرزا ابوالحسن خان از اهل تبریز بوده مرحوم [illegible] صادق [illegible] نظام [illegible]

[illegible]

دیده و مطالب حکمیه را رسیده با فقیر همدرسی کرده اللهم احفظه

میرزا فرج الله فسائی مدتها در علوم رنجی کشیده اکنون بمنصب انشا رسیده
حاجی میرزا شکر الله خلف مرحوم میرزا بزرگ هم خداوند کلک و دفتر است
هم مسلک سیر و سلوک را پی سپر بسیاری از عرفا را دیده و بخدمت جناب ملا
سلطانعلی رسیده خواهرزاده اش میرزا حسینعلی نیز بسبک و سیاق خال است و دارای جهانی حال
میرزا علی رئیس المصدقین خلف مرحوم حاجی میرزا یوسف نوری شیخ المعتمدین
مردی است شوخ و ظریف و با هر کس الیف در انشا توانا و در علم زراعت ماهر

خوش نویسان شیراز

چند نفر از اساتید خوش نویسان را در این کتاب نام برده ام اکنون از معدودی نیز
ذکر می نمایم بعون الله الذی خلق اللوح والقلم والذی علم الانسان ما لم یعلم و حرف اول
از نامشان ترتیب ملحوظ است

مرحوم آقا فتحعلی شیرازی ابن آقا محمد جعفر نستعلیق می نوشته و صیت کمالش در این شهر
گوش زد جهانیان است که حاجت بوصافی این فقیر نیست و شعر را بسیار نیکو میسروده
و تخلص حجاب می نموده این اشعار از دست

بتیغ غمزه زنی از تو کی برم امید
که هست کشته تیغ تو زنده جاوید

کست درست نیارست دید پرده مستند
بس است حاجب خورشید بر تو خورشید

ز عشق زلف سیاه تو نیز خرسندم
بخویشتن که شوم روز حشر نا سفید

مگر بسایه سرو قدت شوم قانع
مرا که کرده تهی دست روزگار چو بید

ز عکس روی تو و مستی دو چشم تو گرد
سکندر آینه را و شراب را جمشید

جناب
مه سلطانعلی اناراله تربته
بیدخت من محال گناباد
است که با مشهد مقدس چهل
فرسنگ است تخمینا و جناب
مشارالیه سرسلسله ام السلاسل
است یعنی طریقه نعمة اللهی را دارا
خود مجاز از مرحوم حاجی محمد کاظم
سعادتعلی شاه طاوس العرفاء
اصفهانی است و در طریقت
سلطانعلی شاهش نامند جمع کثیری
را دست گیری کرده و ارادت ورزیده
پیروش دانند تفسیری بر قرآن
مجید نوشته فقیر دیده ام و شرحی
بر اصول کافی و تالیفات دیگر هم
دارد در فقه و اصول و حکمت کامل
و وحید است اگرچه فقیر درک خدمتش
ننموده ام از کلماتش آثار بزرگی و
کمال در وجودش یافتم

مرحوم
حاجی میرزا یوسف
از فضلا و ادبا بود و در انشا
قدرتی کامل داشت کتابی مسمی
بمفاتیح الارزاق در علم فلاحت
نوشته و کتابی در علم خط
و ترجمه احادیث قدسیه
در سنه یکهزار و سیصد
درگذشته رحمة
الله علیه

مرحوم
آقا فتحعلی در سنه یکهزار و دویست و
شصت و نه وفات یافت در حرم
مطهر شاه چراغ علیه
السلام

کمان مبر که حجاب از غصه خاک شود	برد غبار روی از دامن تو دست امید

جناب ادیب میرزا رضا قلی نیز نستعلیق میکارد وضع ظریف و شوخی دارد رحمة الله
مرحوم حاجی محمد حسین ثلث نویس از این فن نهایت آگاهی داشت و بطریقت منسوب
مرحوم ملا عبد الله در چندین خط چون ثلث و شکسته و نستعلیق دست داشت ولی
ثلث را بهتر مینگاشت اکثر کتیبه ها که در حسینیه های شیراز است خط اوست
مرحوم میرزا بابا سیدی بود عجیب از همه خطوط با نصیب در جوانی در گذشت
جناب میرزا حسن در خط نسخ سریع القلم است و بخوش نویسی مسلم مثنوی مولوی را
در این اوقات نوشته بطبع رسانیده از سادات جلیل شیراز است و بفضل ممتاز
مرحوم میرزا سید علی اگرچه در شکسته شیوه عیراز درویش عبد المجید را داشته ولی در این
خط لوای شهرت بعالم افراشته و فضیلتش در علوم خصوص علم طب چندان بوده که
نتوان گفت خوش نویسی دون مرتبه آن جناب است در شعر نیاز تخلص دارد از اوست

آنکه بنواخت به تیری دل سرگردانرا	کاش بیرون نکشیدی ز دلم پیکانرا
غیرتم کشت به نزدیک رقیبان امروز	که بصد خشم کشیدی ز کفم دامان را
آدمیزاد نباشد برمس آنکه نظر	بر تو افکند و نیفکند بپایت جان را

جناب میرزا علی اکبر پسرزاده مرحوم میرزا کوچک منجم است و خط نستعلیق را معلم
جناب میرزا علی نقی خلف مرحوم میرزا یوسف مذهب باشی در خط نستعلیق وحید
زمان و فرید اوان است شیوه شیرینی را اختیار کرده و آن را بپایه اعلی و درجه قصوی رسانیده
جناب میرزا غلام رضای شیرازی نستعلیق را بسبکی خاص مینگارد و ساکت تخلص دارد
مرحوم میرزا فضل الله برادر کهتر میرزا علی نقی مذکور است در اوایل حال شکسته را بغنت

جناب آقا محمد هاشم مردی است نیکو نهاد و در خط نستعلیق استاد صحیح

جناب ادیب
که شعر نیکو ید این رباعی
از اوست
اوصاف علی است کاشناییش بود
مداح علی بحر حدائیش بود
تا حشر ادیب گر ز وصفش خواند
یک حرف ز دفتر ثنایش بود

مرحوم
حاجی محمد حسین در سنه یکهزار و سیصد
و ... وفات نمود در صحن بی بی دختران
مدفون آمد

مرحوم
ملا عبد الله در سنه یکهزار و دویست
و نود و هشت رحلت کرده در
دار السلام شیراز است

مرحوم
میرزا بابا وفاتش در سنه یکهزار و
دویست و هفتاد و نه بعمر بیست و
چهار سالگی وفات نمود

مرحوم
میرزا سید علی فوتش در سنه
یکهزار و دویست و شصت و ...

درویش
عبد المجید اصلا طالقانی است عمری
در دار السلطنه اصفهان سکونت
داشته و طباعی کسوت بوده در خط
شکسته چنان مشهور در این است
که میر عماد در خط نستعلیق و عماد
نوصائی فقیر است وفاتش در سنه
یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج در
السلطنه اصفهان بوده دیوان
اشعاری را دیده ام

داشت پس به نستعلیق همت گماشت کلیات شیخ سعدی را نوشته و بطبع رسانیده والد

مرحوم میرزا کوچک مردی بزرگ منش بود و در نستعلیق ید بیضای می نمود حسن خلقش

ضرب المثل صغار و کبار و پاکی ذاتش از نیکی صفاتش آشکار رحمة الله علیه علی سریرتة

جناب میرزا محمد ابن میرزا محمد صادق معلم نیز نستعلیق را در کمال اسلوب بشیوهٔ مشاهدات

مینگارد وقتی از فقیر علم عروض آموخت و مطلع تخلص گرفت

جناب میرزا محمد حسین کاتب السلطان از اساتید نستعلیق نویسان است و سالها ساکن طهران

مرحوم میرزا محمد علی نیز نستعلیق نویس بود و تاکنون احدی سنگ و الواح مزار و

غیره را بخوبی او ننوشته و آن معروف بود بمیرزا محمد علی نقشی رحمة الله علیه

نقاشان شیراز

بر اهل خبرت و بصیرت این معنی واضح و لایح باد که مقصود ما از نقاش آن کس نیست که

فقط پیشه اش نقش و نگار باشد یا رنگ آمیز سقف و جدار بلکه مراد نقاشی است که از

روی برهان نقشها نگارد و در این فن استادی بکار دارد (و مستور نیست) که نقاش

ناگزیر است از داشتن چند علم (از جمله) علم هندسه زیرا که تمام نقوش در عالم اجسام

بحسب هیأت مرکب اند از اشکال هندسی از خط و دایره و مثلث و مربع و مخمس و نحوها

باقسامها و مدرج و ذوالشرف و اهلیجی و شلجمی و نعلی و غیر ذلک که اگر

این علم را نداند ترکیب و تقسیم اشکال را نتواند کرد (از جمله) علم مناظر و مرایا که شمه

از آن را سابقا در این کتاب مرقوم داشتیم که اگر این علم را دارا نباشد قرب و بعد

و مسافت میان اشکال را در نگارش میزان خود نخواهد کشید پس از این تقریرات

مبرهن شد که علم نقاشی (یعنی آنکه از روی برهان است) از تمام علوم و صنایع

دایره

مثلث باقسامها یعنی اگر هر سه ضلع آن تساوی باشند آن را متساوی الاضلاع خوانند و اگر دو ضلعش متساوی بود آن را متساوی الساقین نامند و اگر هیچکدام برابر نبود مختلف الاضلاع دانند

متساوی الاضلاع

متساوی الساقین

مختلف الاضلاع

مربع باقسامها یعنی قسمی است که اضلاعش متساوی باشد و زوایا قائمه قسمی اضلاع آن متساوی نباشد و زوایا قائمه باشد و قسمی بعکس که و قسمی نه اضلاع متساوی باشد نه زوایا قائمه هر کدام را نامی نهاده اند و اقسام دیگر هم دارد

مربع

مستطیل

معین

شبه معین

منحرف

مخمس

مدرج

ذوالشرف

اهلیجی

شلجمی

نعلی

مشکل تر وصعب تر خواهد بود چو اگر دریکی از صنعتهای معموله نقصی یا قصوری علی یا قیوری بهم رسد همه کس ملتفت نشود مگر کسی که از روی فطرت سلیم و سلیقه مستقیم دریابد که مثلاً پایه فلان سریر را نجار بلند نموده یا دامن فلان لباس را خیاط کوتاه کرده یا بالفرض فلان حلقه را صیاغ خرد ریخته یا فلان کاسه را نحاس کلان ساخته و در صورتی که هم با آن معایب کس برخورد اشیاء مذکوره باز بکار آید و استعمال را میشاید امّا در عمل نقاشی و نقشه کشی اگر مثلاً در صورتی یا درخت و عمارتی که البته در خارج ما بحذاء دارد اندک اختلافی پیدا شود همه کس از خواص و عوام آن خلاف را فهمد و دریابد که مطابق با اصل نیست و عمل بفایده خواهد بود این است که می بینید تمام فنون در عالم بمرور دهور تغییر می پذیرد حتی خطوط با اینکه خطاطی یعنی خوشنویسی از همه فنون مشکل تر چنین عالی تر است که الخط نصف العلم مع هذا کله بواسطه اینکه خط ما بحذاء ندارد در هر دوری طوری بروز میکند و خطی تازه وضع میشود بخلاف نقاشی از روی برهان که از اول عالم تا آخر آن همیشه بر یک قانون بوده و خواهد بود (خلاصه) غرض ما ازین مطالب این است که همه کس را نقاش نتوان خواند حتی نقاشی که خوب نقطه و پرداز کاری کند و رنگ را لطیف بکار برد ولی از روی برهان عمل ننماید آن هم نقاش نیست وامروز در کره زمین اهل فرنگستان در نقاشی استادترند البته دیده اید اگر صورتی که میکشند حالت آن را مینمایند که معلوم میشود صاحب آن مغموم است یا مسرور ساکت است یا متکلم در وقوف است یا در مرور از بعد اساتید فرنگستان قلیلی از ایرانی هستند متفرقه در ممالک ایران و از شیراز معدودی اند که نقاشی را از روی قاعده کرده و میکنند بدین تفصیل که ذکر می شود

زرگر را گویند صیاغ
مسگر است نحاس

مرحوم میرزا آقا سالها در فرنگستان نقاشی را کامل نموده بشیراز مراجعت کرده فقیر
در نزد او این علم را آموختم پس بدار الخلافه طهران رفته وفات یافت رحمة الله علیه
آقا محمد حسین آغولی این فن را بنهایت تکمیل کرده که چون نقاشان فرنگستان کار
میکند در این اوقات بمبئی اقامه دارد و شعر را خوب میگوید تخلصش ترکی است
استاد آقا کوچک از عهد کودکی تا کنون با آقا محمد حسین مذکور انباز است و نقاشی ممتاز است
میرزا باقر خلف مرحوم میرزا محمد علی معلم است و برادر علامة العلما مذکور در نقاشی
و ساختن مجسمه صورت و گل مسلم است و بر همگنان مقدم در شعر حسرت تخلص مینماید
میرزا لطف الله مستوفی در ارباب قلم ذکرش گذشت در فن نقاشی منتهی کمال است
میرزا مصطفی نیز نامش گذشت جز نقاشی بتحصیل حکمت الهی و ریاضی هم مشغول است
(اشخاص گل وبته ساز از معاصرین) مرحوم لطفعلی خان با سلسله مرحوم حاجی
الملک نسبت داشت اگرچه صورتگری هم مینمود ولی گل وبته سازیش در تمام جهان
انحصار داشت واز سابقین ولاحقین باستادی او دیده نشده
مرحوم آقا محمد علی نیز در گل سازی منتهی درجه کمال بود و دلدار جگربندش آقا محمد حسین امروز
در بته سازی منحصر است و بندرت شعر هم میگوید
(مذهب های شیراز) میرزا محمود مذهب باشی ابن مرحوم میرزا یوسف برادر بزرگتر
میرزا علی نقی خوش نویس مذکور است در تذهیب کمال تسلط را دارد و همچنین برادر
دیگر ایشان میرزا اسد الله مذهب و زرافشان کار است و از نجبای روزگار است
میرزا محمد تقی مذهب باشی نیز در عمل مذکور نهایت مهارت را دارد و از همه استادتر
و این معنی نیز مستور نماناد که شخص مذهب را علم هندسه لازم است ولیکن اگر

وله ایضا

بر آن سرم که زر و سیم بی کران بکنم
تهی است کیسه ز زر غیر از این چه کار کنم
بدستم افتد اگر موئی از سر زلفش
صد دستگیره زنم و بادی استوار کنم
مرا بمحفل جانان دلا مجال وصول
چو نیست گر ترا نایب الزیاره کنم

مرحوم
لطفعلی خان وفاتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و هشت و در دار السلم شیراز مدفون آمده رحمة الله علیه
میرزا محمد علی خان مسعود الملک که صاحب خط و انشا است و بحسن صفات بی همتا آن مرحوم را خلف سعادتمند میباشد حفظه الله تعالی

منه

مرحوم
آقا محمد علی وفاتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و پنج است نیز در دار السلم مدفون آمده

منه

آقا محمد حسین نیز شعر میگوید و نقاش تخلص میکند
از اوست
بر نیاید بجز از یاد تو مارا نفسی
نیست در سر بجز از وصل تو ما را هوسی
گفتم از دست فراقت بکسی داد برم
هر کجا می نگرم نیست بغیر از تو کسی

منه

علم مناظر و مرایا را نمدانند با کی نیست و عمل مذهبی و گل سازی جزئی و فنی از فنون نقاشی است

تجار شیراز

مقصود ما از تجار نه اشخاصی است که دارای دولت و مال اند بلکه مراد ما آن تجار است
که از اهل سواد یا صاحب حال اند چند نفر از ایشان را در این کتاب بتقریبی ذکر کرده ایم
در اینجا بر معدودی را نام انشاء الله تعالی میبریم

جناب حاجی علی رضا مردی است درست کردار و راست گفتار سالها
معتمد مرحوم حجة الاسلام حاجی میرزا محمد حسن رفع الله روحه بوده و مسائل فقهیه را از خاطر نشان نموده

جناب میرزا محمد حسین ملقب بصالح ذی نور چشم اهل فضل و سواد است و
قرة العین اصحاب صلاح و سداد و سیدی است جلیل و فاضلی نبیل زید قدره

جناب حاجی سید محمد حسن ابن آقا سید محمد باقر هم حکمت دانسته هم فقاهت

جناب میرزا محمد حسین ابن مرحوم حاجی میرزا زین العابدین فاضلی است سعادت قرین

جناب حاجی محمد صالح شیرازی معروف بکشمیری اکثر ممالک یوروپ را دیده
و بمعارج کمالات رسیده برادر زاده اش میرزا محمد صادق در خط و سواد ممتاز است
و از تجار محترم شیراز و از منسوبین مشار الیهماست جناب حاجی محمد خلیل که جوانی است
در کمالات بی بدیل زبان فرانسوی و انگلیسی را تکمیل کرده با حسن وجهی نویسد و محاوره کند

جناب حاجی میرزا زین العابدین و حاجی محمد تقی خلفان مرحوم حاجی خلیل از تحصیل
کردگان دهر اند و از تربیت شدگان عصر

جناب میرزا آقا ابن میرزا محمد حسن ابن حاجی خلیل مذکور است و بفضیلت مشهور

جناب رکن التجار میرزا عبد الله مدرک سابقا در این کتاب نامش مرقوم افتاده

میرزا محمد صادق خلف مرحوم حاجی محمد مهدی کشمیری است که در ذکر ناعتش نامش برده شده است منه

جناب

جناب میرزا آقا ابن حاجی میرزا جواد کشمیری هم دارای کمال است هم صاحب حال
جناب حاجی میرزا محمود و حاجی محمد تقی و حاجی محمد باقر ولدان مرحوم حاجی محمد حسن
منسوب باسمعیل بیک از بدایت عمر تا کنون بتحصیل علوم کمر همت بسته اند و تجارت را
منافی کسب معارف ندانسته اند با دو برادر اخیر وقتی فقیر تدرس تفسیر بودم
جناب آقا محمد کاظم و آقا محمد خلیل و آقا محمد جعفر خلفان مرحوم حاجی محمد ابراهیم اسمعیل
بیک هر یک را از کمال نصیبی است مرحوم والدشان در علوم ادبیه و عربیه سیما
علم هیأت و حساب عدیم العدیل بود و در هندسه بی بدیل
جناب حاجی محمد کریم خلف آقا محمد اسمعیل برادرزاده حاجی محمد ابراهیم مذکور از حیثیت
دارای کمالات صوریه و معنویه از علم عربیه بهره مند هزارها اشعار عرب و عجم را حافظ
است برادر کهترش حاجی محمد رحیم نیز صاحب ذوقی است سلیم
جنابان حاجی سید میرزا و آقا سید احمد و حاجی سید محمد و حاجی سید علی و آقا میرزا
محسن ولدان مرحوم حاجی میرزا سید حسن که مدتها در عتبات تحصیل کرده و در بیروت
هیأت جدید را تکمیل نموده مشار الیهم از تجار محترم شیرازند اکنون در بمبئی مطبع ناصری
که سرآمد مطبعهای آنجاست متعلق بآنهاست فنون طبع کتاب را بدرجه کمال رسانیده اند
جناب حاجی میرزا ابو القاسم ابن مرحوم حاجی میرزا کوچک محرر مدتها کسب
علوم دینیه کرده و بمناهج یقینیه رسیده و بذوق مستقیم گاهی شعری میگوید
(و دیگر) تجاری هستند که فقط اوقات خود را باخذ مال مصروف نداشته بلکه
کسب کمالات را پیشنهاد خاطر ساخته بر سر بازار دانش متاع هنر را خریدارند بغیر از
مسلک صدق راهی نپویند و جز منهج راستی ارتقا نجویند (از جمله آنهاست) جناب

مرحوم حاجی محمد حسن فوتش در سنه یکهزار و سیصد و چهار بود و اسمعیل بیک جد ایشان میباشد که در کارهای دیوان بوده است منه

مرحوم حاجی محمد ابراهیم بسال یکهزار و دویست و نود و شش در عرض راه مکه معظمه وفات نموده منه

آقا محمد اسمعیل تاجر فوتش در سنه یکهزار و دویست و نود بوده منه

میرزا داود نمازی و آقا محمد رضا و میرزا ابوالقاسم کلستانه و آقا محمود دهدشتی حفظهم الله تعالی

جناب حاجی میرزا اسدالله معروف بدلال سیدی است نجیب متعبدی لبیب با اینکه پی سپار طریق مدرسه نبوده و علم عربیت را تحصیل ننموده از ممارست کتاب و مجالست با ذوی الالباب رفته رفته ادیبی آمده شیرین بیان منطقی چرب زبان همواره اوقات خود را بچاره جوئی مشکلات اهالی شیراز مصروف میدارد و لمحه سعی و کوشش را در اصلاح امور مردم فرو نمیگذارد خدای عزوجل عمر او زیاد کناد

اهل صنایع شیراز

چند نفری معدود را از اهل صنعت پیش از این ها در ضمن ذکر بعض از امکنه نام برده ام از قبیل نقاش و زرکر و خیاط و غیر ذلک اکنون در اینجا معدودی دیگر را که هر یک به صنعتی شهیر اند و در حرفه خود بی نظیر یاد می نمایم

حکاک جناب میرزا علی محمد در حکاکی هنرمند است و در این فن بی نظیر و مانند مشار الیه میرزا محمود مذهب باشی را برادر است و بصنعت خویش مشتهر

جناب ملا علی ملقب ببقا در حکاکی مهر اسم و انگشتری و نشان کمال قدرت و تسلط را دارد هم بر روی عقیق و امثاله نقش میکند هم بر روی فلزات و مهرهای منکنه زنکین و بی رنگ را که خطش برجسته باشد نیز در کمال استادی عمل میآورد از شیوه ها شیوه میرعماد را پذیرفته و از جناب قدسی تعلیم گرفته

ساعت ساز میرزا ابوالقاسم بدقایق این صنعت استادی هنرمند و نیکو شکست و بست ساعت صحن حضرت شاه چراغ با او ست

صحاف میرزا محمد حسین و میرزا محمد رضا ایضاً اخوان مذهب باشی مذکورند صحافان کتب و دفاتر اند و در این صنعت ماهر

جناب میرزا داود خلف مرحوم حاجی میرزا ابوالقاسم است منه
آقا محمد رضا ولد حاجی عباسعلی نارای است و دخترزاده مرحوم حاجی حجاب منه

زرگر و شبه آن و ما یتعلق به میرزا احمد زرگر در این حرفه هنرور است باوجود اینکه جوان و خردسال است از پیران سالخورده در صنعت خویش استادتر است (دواتگر) حاجی عبدالرحیم دواتگری قابل است و در این عمل کامل (مرصع کار) آقا محمد علی ابن کربلائی محمد شفیع (قلمزن) آقا محمد اسمعیل صانعی است بی بدیل

خاتم ساز حاجی نصرالله و آقا حیدر علی در این صنعت بی نظیر اند طرفه اینکه حرفهٔ مذکوره را در ممالک ایران چون شیراز از عهده بر نیایند بلکه منحصر باینجاست

تفنگ ساز در شیراز بسیارند و هر جزئی از تفنگ و نحو آن را کسی استاد است (لوله ساز و چخماخ ساز) میرزا غلام حسین (قنداق ساز) میرزا غلامعلی اینها ولدان حاجی محمد اسمعیل اند که او نیز در این فن ماهر بوده

چاقو ساز استاد عباسعلی در ساختن چاقو و مقراض چنان است که عملش را با کارهای خوب فرنگستان فرق نتوان نمود

نجار منحصر است باستاد محمد جعفر و استاد محمد رحیم مانند نجارهای ماهر فرنگستان صنعت نمائی میکنند و مرجع فرنگیهای این ملک اند

قالی باف در احشامات اکثر زنها این صنعت را دارند در ایل عرب و قشقائی و غیرها این عمل بظهور میرسد ولی از تمام روی زمین قالی قشقائی ممتازتر است (مستور نباشد) که انحصار اهل صنایع فارس بچند نفری که در اینجا مرقوم افتاد و معدودی که پیش از اینها مسطور آمد نیست بلکه از هر قبیل صنعت گر دارد مانند حدّاد و علاقه بند و کفشگر و سرّاج و خرّاط و ترمه باف و کارخانه چاپ و عبابافی و چیت زنی و غیره و لکن آن اشخاص مخصوص را که نام بردیم کسانی هستند که صنعت خود را بدرجهٔ کمال رسانیده اند والسّلام علی من اتّبع الهدی

میرزا احمد برادر میرزا نصرالله زرگر طایر تخلص است که ذکرش میاید منه

چخماخ معروف است و بترکی آن را چقماق گویند منه

قالی فرش معروف است که از پشم میبافند و آن لفظی است ترکی و ظاهرا صحیح و مربوط آن قالین باشد یعنی بزیادتی نون احسنه منه

شعرای شیراز

دانایان رموز حقایق اگر پرسش فرمایند که سلسلهٔ شعرای عالیمقدار را بچه سبب از دیگر سلسله ها مؤخر داشتی (جواب گویم) چون بسیاری از شعرای شیراز را که اکثر آشنای این فن، هستند پیش از اینها در این کتاب بتفرقه مرقوم داشته و شعرشان را نگاشته بودم میخواستم از دیگران چشم بپوشم و بذکرشان نکوشم اکنون که شیرازنامه را بدینجا رسانیده ام می بینم اشخاصی که با فقیر مصاحب اند ذکر ما بقی را طالب اند (نیز شاید سؤال رود که آن چشم پوشی را سبب چه بوده) میگویم آنکه جامع اشعار مردم است ناچار است از اینکه اشخاصی را جمع آوردن ابیات آن جماعت بکار رود تا از ایشان شعری بدست آرد و این خالی از رنج و مشقت نخواهد بود زیرا که باید پای تملق بمیان نهاد تا دو بیتی بدست آورد از هر کس بیتی خواهند گوید اکنون کسالتی دارم که مانع از تحریر است یا الحال ملالتی که موجب تأخیر شهد الله که فقیر را نه حال چاپلوسی از ابنای زمان است و نه مجال دست بوسی از این و آن لهذا از هر کس که دو بیتی خواستم چنانچه آورده میگارم و آن را که بمسامحه گذرانیده وامیگذارم (و دستور نماند) که فقط از معاصرین اهل شیراز نام میبرم یعنی از اشخاصی که درک زمانشان را نموده باشم و از معاصرینی هم که ذکرشان در تذکره ها شده و بطبع رسیده باشد نام نمی برم (ایضا مخفی نباشد) که از بعض شعرا که مولدشان بلوکات فارس باشد ولی در شیراز نشو و نما یافته و در اینجا اقامت دارند که در حقیقت شیرازی محسوب میشوند اگر نام ببرم اشاره بمولدشان خواهم نمود و بالله التوفیق و هو حسبی فی کل طریق

آغاز میرزا محمود خان مرحوم والدش از اهل ارسنجان است و خود از عمال زمان

بسیاری از شعرای شیراز را که نام برده ام از قبیل جناب آسوده و آشفته و اهلی و ایزدی و بلند اقبال و توحید و حافظ و حکیم و داوری و رحمت و سعدی و دستور و ... و ثانی و فرهنگ و قاآنی و ... و وصال و وقار و قس علی هذا از استاد و شاعر شیرازی بتفرقه مسطور است که در فهرست کتاب نام تمام نوشته شده و محلش بدست خواهد آمد منه

میرزا محمود خان برادرزاده آقا میرزا فرج الله و حاجی حسین خان ارسنجانی است که مشارالیهما از بزرگ زادگان و از جملهٔ آزادگان بودند منه

یارم حجاب زلف چو از چهره باز کرد	بر روی عاشقان در عشرت فراز کرد
یغما نمود دین و دل آن ترک سیمتن	تا ساز دلربایی عشاق ساز کرد
آخر دلم فتاد بدام بلای عشق	با آنکه سالها ز بتان احتراز کرد

اختر مرحوم محمد علی بیک از طایفه ئیلی بود و خوانین قشقائی را خدمت می نمود

گر پریشان کنی آن زلف خم اندر خم را	ترسم ای دوست که آشفته کنی عالم را
چین زلف تو فکنده گرهی در کارم	بگشا بهر خدا این گره محکم را

افسرده آقا محمود مردی ذی شان است و کدخدائی و ریاست فتح آباد و مرد مستند اللسان

بچشم سرمه زد و دلم بناز کشید	فدای نرگس مستش که دلنواز کشید
چو دید کعبه رویش بسجده شد زاهد	صفی مقابل رویش پی نماز کشید
فکند ولوله و شور در عراق عجم	چو دوش مطرب دل نغمه حجاز کشید
بنازم آنکه مرا طرز عاشقی آموخت	مرا بسوی حقیقت خود از مجاز کشید

بدیع مرحوم میرزا فتح الله از سادات جلیل شیراز است و در فنون شاعری سخن پرداز شد

کنیم ز لعل لبت بوسه دسترس باشد	مدام قند مکرر مرا هوس باشد
مکن تعنف مراد و رز آن لب شیرین	که لازم است بدور شکر مگس باشد

ثابت میرزا عبد الحسین از مردمان هنری است و پیشه اش صورت گری

چون شیر خدا تو راست فریادرسی	خوش باش و مکن ز حشر اندیشه بسی
البته بورطه بلاکش ننهد	آنکس که بود باعث ایجاد کسی

جناب نامش میرزا حسام الدین خلف مرحوم شیخ مهدی جناب و ابا عن جد در جامع عتیق شیراز امام و بین الانام با احترام بوده مشار الیه گذشته از اینکه در فنون ادبیه قادر است

اختر وفاتش در شیراز در سال یکهزار و سیصد و دو است منه

افسرده اصلا فتح آبادی است منه

بدیع فوتش در سنه یکهزار و دویست و نود و هشت در طهران واقع شده آن مرحوم عم میرزا فضل الله عتاب متخلص است که پیش از این توهم میکرد منه

بعلم نجوم ماهر چندی است که بسبب امراض مزمنه از پای درآمده لهذا از اشعارش چیزی بدست نیامد جز این دو شعر که از آن جناب بخاطر دارم

گفت پیغمبر باواز جلی — که ز نور واحدم من با علی
این معما یافت برهانش جناب — شد ز ابجد اسم هر دو منجلی

حجاب مرحوم حاجی محمد مهدی تاجر در علوم متبحر در خط تعلیق قادر و ماهر از اوست

آهنین دل بین که تنها سنگ زور دامم را خواهد — سخت تر زان دل دل من گر چنان دل کام را خواهد
آن بت جادو که صد وحشی ببوئی رام سازد — ساده کی بین اندلم کو را بافسون رام خواهد
ساعدش در پرده دیدم آتشم سر تا بپا زد — جرأت دل بین گزین ساعد بعشرت جام را خواهد
دام اگر آن زلف پرچین دانه گر آن خال مشکین — مرغ دلهای مکرم دانه جوید دام خواهد
گر بسیل دل دلم سوزی بسوز آنسان که خواهی — هر چه سوزی بیش بیش او خویشتن را خام خواهد

حشمت آقا عبدالرحیم ذوقش سلیم بسخنگری لوآف و بسخنوری شعرش صاف

(وله)

تا پرده زان جمال دلارا براوفتاد — از پرده رازهای نهانی دراوفتاد
از پرتو جمال تو ای شمع انجمن — پروانه وار آتشم اندر پراوفتاد
هر کرا با صنمی نیست سری — در سر پرش نیست ز دانش اثری
چشم از هر دو جهان دوخت چو باز — هر که بگشود برویت نظری
پای کوبان ز لحد بر خیزم — گر کنی بر سر خاکم گذری
هر که انکار پری رویان کرد — ز آدمیت نشنیده خبری

حرم مرحوم میرزا محمود جهرمی در انشاء نظم و نثر مسلم بود و بین الاقران معزز و محترم

رهزن دلهاست ز بس چشم مست پر فتنش — ای شیخ راهم بنگرم دل دل کنان پرانش

شد زابجد الخ
چون کسی از اصطلاح زبر و بینات اعداد آگاه باشد
حل این معما از دو نماید و آن این است که چون عدد حروف
کلمه ابجد را که الف و با و جیم و دال است حساب کنند
دویست و دو عدد می شود و عدد محمد که نود و دو است با عدد
علی که یکصد و ده است چون با هم جمع شود نیز دویست و دو خواهد
بود حقیر مؤلف گوید دویست و دو هم عذرت
است
منه
حجاب
وفاتش در سال یکهزار سیصد و چهار است در
دار السلطنه مدفون شده
منه
حرم
وفاتش در سنه یکهزار و سیصد و شش در حضرت
شاه چراغ دفن شده
منه

مردوزن شاه وگدا عامی وعارف شیخ وشاب … کیست انکو نیست چون من دست دل اندر دامنش
باید از کویش کهی رخت سفر بستن مگر … کاو رفتن آمدن دستی کنم در گردنش
از لطافت چون پری بودی نهان از دیدهٔ مردمان … آن صنم پیرامن تن گر نبد پیراهنش
بر نیاید خاران هجری که اندر دل شکست … جز که مژگان تو گردد از نگاهی سوزنش

داور استادنا السعید الرشید جناب شیخ مفید شرح احوالش مفصلاً در این کتاب ثبت گشت

الهی بر دلم از معرفت نوری دگر بخشا … مرا تاج کرامت از سر رحمت ببر بخشا
سوی آنکه در بستان علم و حکمت بردم … پر افشانم ز احسانم هزاران بال و پر بخشا

(وله) کَشْفَ الفُؤادُ حِجابَهُ فَلِنُورِ وَجهِکَ اَشْرَقا … وَبِماءِ فَضلِکَ فِی الحَشا شَجَرُ المَوَدَّةِ اَورَقا

(وله) لعل شیرین تو شورافکن عقل و دین است … خسرو دل شکری راکه پسند داین است

(وله) در ازل فرهاد دل عشق تو شیرین یار داشت … جان چو خسرو شوق آن لعل شکر گفتار داشت

(وله) نور احد تابد از جمال محمد … جلوه گر است ایزد از جلال محمد
سرو چه باشد که در بهشت برین است … قامت طوبی باعتدال محمد

(وله) ما شیفته روی تو از عهد الستیم … آشفته چو موی تو ز ازل بوده و هستیم

(وله) گفت معشوق ازل بر من نگر گفتم بچشم … گفت جز بر روی من مفکن نظر گفتم بچشم

(وله) تلخ کامم ای خسرو کرده زهر هجرانت … یکدم از لب شیرین کار شهد و شکر کن

(وله) لَقَدْ بَلَغْتَ مِنَ الحُسْنِ مُنْتَهَی الدَّرَجاتِ … که هم تجلی ذاتی و هم ظهور صفاتی

بعالم ار نبود ضوء مهر و ماه و کواکب … بِنُورِ وَجْهِکَ تُنْجِی الوَرَی مِنَ الظُّلُماتِ

(وله) زده طعنه بر مه آسمان لمعات روی محمدی … شده رشک عطر و گل جنان نفحات بوی محمدی

ذره مرحوم آقا بزرگ با اینکه دارای سواد فارسی هم نبود شعر را بی غلط می سرود

شرح
کشف الفؤاد الخ یعنی
بر طرف کرد دل حجاب
پردهٔ خود را پس بنور رخسار
تو روشن و تابان گردید و بآب
فضلک الخ یعنی بآب فضل و
بخشش تو در درون دل درخت
دوستی برگ آورد و سبز شد

ما شیفته
الخ وقتی که این شعر را انشاء فرموده
بودند شب در خواب شیخ سعدی را
دیده شعر مذکور را بجهت آن
میخوانند شیخ شعر را اکرار مینماید
و هنگام خواندن کانی در اول
مصراع ثانی زیاد میکند یعنی کاشفته
میخواند فردای آن بجهت این فقیر
مؤلف خواب مذکور را نقل نمودند
و فرمود این قضیه را بنظم در آورده
فقیر قصیده مشتمل بر این مطلب
برشته نظم کشیده و بجز همین شعر
و بعرض رسانیدم

منه
لقد بلغت الخ یعنی
هر آینه بتحقیق رسیدی از حسن و
جمال بمنتهای درجات یعنی بالاترین

از این حسنی نیست
بنور وجهک الخ یعنی بنور رخسار
خود میرهانی آفریدگان را از تاریکیها

منه
ذره
وفاتش در سال
یکهزار و دویست و نود
است تقریباً

از چه ای ماه نمی‌پرسی از آه دل من | ستم از حد چه بری چیست گناه دل من
ناله و آه و فغان دارد و فریاد و خروش | ای شه حسن حذر کن ز سپاه دل من
زلف بر باد دهی دمبدم و غافل ازان | که جز آن جای دگر نیست پناه دل من
روشن از روی سفید تو بود روز جهان | تیره گشتی چو شب از دود سیاه دل من
از سر مهر دل ذره بدست آر دمی | ای که خورشید جهان استی و ماه دل من

راغب مرحوم میرزا غلام حسین منشی بود و اکثر تحریر حکام بنادرات را می‌نمود

راغب
وفاتش در سال یکهزار و
سیصد و سه هجری در قصبه
جهرم که یکی از مضافات
فارس است واقع
شد رحمة الله علیه
منه

دمی در خلوتی با دلستانی | به از عمری است اندر گلستانی
خواص جویبار چشم آن است | که بنشانی در آن سرو روانی
تنم از مویه شد چون موی باریک | ز تاب طره لاغر میانی
حکایت از سر زلفش نشاید | که دارد هر سر مو داستانی
چو کامم از حرم حاصل نگردد | نیاز آرم سوی دیر مغانی
مگر پیر خراباتم ببخشد | بسر مستی سبک رطل گرانی
خوشا حال دل آنکس که دارد | بسر شور غم شیرین زبانی

رخصت میرزا محمد حسین برادر کهتر فقیر است در سفرها خدمتم می‌نمود و زحماتم را متحمل بود

کیست آن دلبر طناز که تنها گذرد | زین همه ناز ندانم چه به تنها گذرد

وله

آن به که بگلشن دل خود شاد کند | هر لحظه نظر بسرو و شمشاد کند
در باغ اگر بید مُوَله بیند | شاید ز دل واله من یاد کند

روشن میرزا عباسعلی در خط تجارت سائر است و کمالش از شعرش ظاهر

چندی بکن ای باد صبا گر بتوانی | کاین ناله شبگیر بگوشش برسانی

کی بود کمانم که تو فارغ به نشینی   وانگاه مرا بر سر آتش بنشانی
دین و دل و دانش همه در راه تو دادم   جان نیز بکف داشته تا کی بستانی
از هر چه در آفاق بود دیده توان بست   الا ز جمال تو که اندر دل و جانی
روشن اگر از عشق تو مشهور جهان است   غم نیست که تو خسرو خوبان جهانی

ساکت جناب میرزا ابراهیم ادیبی است فاضل و بتحریری کامل در خط نسخ فخر اماثل

سفله باشد چرخ و جز بر طبع هر سافل نگردد   یکدم از آزار ما سیلی همتان غافل نگردد
کی ز کجرو راستی هرگز کسی دارد تمنا   آنکه طبعش جور باشد بیچگه عادل نگردد
از آمودم نیست محصولی در این عالم بجز غم   تخم شادی کم فشان کز آن ثمر حاصل نگردد
خیز تا سازیم سفر سازیم رو در کوی جانان   تن بیفکن تا که جانان را ز جان حایل نگردد
راه بس باریک و شب تاریک و غولان از چپ و راست   وای اگر او هادیم در این ره نایل نگردد
لایق دیدار دلدار است انگوشت فانی   در خودی باقی است دیدار در او قابل نگردد
ساکت از سودای عشقت سر نهاده سوی صحرا   هر که مجنون تو لیلی شد دگر عاقل نگردد

سالک میرزا محمد صادق شرح حالش در ذکر کازرون سابقاً گذشت از او است

هر آنکس که از سر قضا شد   بچوگان قدر گوی رضا شد

سحاب جناب آقا محمد تقی ابن جناب ادیبی است پرمایه و حکیمی بلندپایه زبان انگلیسی را کامل نموده در این زبان وقتی فقیر را معلم بوده در مدح امین السلطان سروده

امین سلطان صدر اجل وزیر اول   قوام ملت و دولت مدار حکم دول
بجنس هر بشر از اصل طبع گشته سمر   بنوع هر شرف از اصل ذات گشته مثل
خدایگانا صدرا هم از مهابت تو   اسد بچرخ بلرزد ز استماع حمل

ساکت
اصلش نیریزی است
که قصبه از فارس است
منه
نایل
یعنی هولناک است
منه
سالک
اصلاً کازرونی است
منه

به پیش ارض کمالت سپهر کمنقطه
بنزد کوه وقارت زمین چو یک خردل

سلامی حاجی اسد الله مردی است زراعت پیشه و خردمندی نیکو اندیشه از او

شنیده ام که قضا شصت در کمان نکند
که تا ز اهل دلی یک دلی نشان نکند
ز تیر حادثه آماج خود کند هر دم
هر آن دلی که بخود هرگز این گمان نکند
بلند همت رندی که بر در دونان
دراز دست طمع بهر یک دو نان نکند

سهیل میرزا لطف الله از خطاطی و نقاشی و دیگر کمالات خبیر است و تخلصش از فقیر

گاه از هجر تو نالم گهی از زاری دل
حال دل را بکه گویم که کند یاری دل
با جفاهای تو دل ماز تو را می طلبد
کو چه سازم دگر از دست طلبکاری دل

شعاع میرزا محمد حسین با اینکه در بدایت جوانی است طبعش در نهایت روانی است
وقتی نزد مرحوم میرزا امین نجوم دیده و تذکرهٔ مسمی بنگارستان فارس برشته تحریر کشیده و
اشعاری در تاریخ این کتاب فقیر سروده اکنون مضبوطش دارم تا در آخر کتاب بنگارم

شعری میرزا ابو القاسم نه شامی است و نه یمانی بلکه شیرازی و کارش سیم‌خوانی

خوش بود در کنف سر حقیقت جایی
فارغ از گردش ایام بکف مینایی
پادشاهی به از این چیست که نوشیدم ام
جام می از کف معشوق جهان آرایی
لب پیمانه ببوسم که به پیمان درست
هست با لعل شکرخای تواش ایمایی

شمیم مرحوم حاجی محمد علی معروف بحکاک بوده و دارای فضایل و صاحب ادراک

با لب میگون او من می پرستی میکنم
با نگاه مست اوبی باده مستی میکنم
تن درستی را همه عالم بجان جویند من
پیش درد او وداع تن درستی میکنم
گفتمش هستم غلام و شرمسار از گفته ام
با وجودش ای عجب اظهار هستی میکنم

سهیل
اصلش فسائی است
مرحوم
میرزا امین سیبدی
بود نجیب از حکمت و سیاست
با نصیب از ارض اقدس و مشهد
مقدس پس مدتها در شیراز اقامت
داشت آخر وداع جهان را گفت
بیرون درب حافظیه مدفون شد
سال فوتش یکهزار و سیصد و دوازده
شعر را نیکو می‌سرود
از اوست
سینه کی بود که در هجر تو ویرانه نبود
یا کجا دل که بسودای تو دیوانه نبود
جای در حلقهٔ خاصان نگریدا نکردم
از از ل حلقه بگوشش در میخانه نبود
سمر
متخلص معنی قصه است
شمیم
از عداد فضلا و علما
محسوب می شود در مشهد
مقدس بخدمت مرحوم حاجی
ملا هادی سبزواری رسیده چون
پایهٔ فضیلت او را دیده و شناخته
معممش ساخته وفاتش در سنهٔ یکهزار
دویست و هفتاد و یک است
اکنون آن مرحوم را خلفی است از حمید
میرزا علی محمد چون صاحب طبعی بود
سیمش تخلص دادم از او
[illegible]

بت پرستم خلق میدانند وحق داند همی … تا تو بت را میپرستم حق پرستی میکنم

شهاب صدر الشعرا میرزا حسنعلی شرح حالش ورذیل ذکر از سنجان مرقوم شد

نرسد دست امیدم چو بدامان وصالت … لاجرم دست امید من و دامان خیالت

علم الله که خدنگ این همه تا شه نزند … که اشارات دلاویز تو وغنج ودلالت

آتشی در دلم افروخته عشق تو که آن را … ننشاند مگر آن چشمه نوشین زلالت

دیده شیر به خنجر چه سان میدرد آهو … همچنان پنجه بخونم زده چشمان غزالت

شهید میرزا عبدالله طبیب والد ماجد جناب میرزا محمد حسین طبیب سابق الذکر است

جان من عید شد وعیدیم از تو هوس است … عیدیم از لب میگون تو یکبوسه بس است

شیوا جناب میرزا سید محمد صاحب کمالات عالیه است ومحصل حکمت متعالیه

ای در طلبت خلق جهان در تک وتاز … تو روی نهان کرده از نخوت وناز

چون مارگزیدگان بخود میپیچیم … با یاد سر زلف تو شبهای دراز

صابر مرحوم آقا مهدی دارای کمالات عدیده بود وخط شکسته وتعلیقش پسندیده وازاوست

آنکه دل برده زمن آفت جان خواهد شد … آفت جان من وجان جهان خواهد شد

گر بهاری شود از گلشن رویش بینی … لاله سان داغ دل خلق عیان خواهد شد

صادق جناب میرزا محمد صادق روانش قریب بعالم ملکوتست واز مریدان آقای میرزا حکمت

سینه که مجروح شد از اثر تیر عشق … می نپذیرد علاج جز که بتدبیر عشق

مصلحت حال ما نیست بتدبیر عقل … بر سر ما هر چه رفت رفت ز تقدیر عشق

زمزمه عشق را بیخبران منکرند … چرخ برقص آید از بانگ مزامیر عشق

ضایع وبیجا صلیم جلوه حسنی کجاست … تا مس ما زر شود از دم اکسیر عشق

شهاب اسپنجانی است منه

شهید نوتش در سنه یکهزار ودویست وهشتاد واند در صحن سید علاء الدین حسین مدفون است منه

شیوا متخلص خلف مرحوم میرزا محمد رحیم است بزول است چون از اشعار آن مرحوم بدست نیامد مرقوم نگردید منه

صابر نوتش در سنه یکهزار ودویست وهشتاد واند اتفاق افتاده منه

میرزای سکوت قدوه عارفین وبرگزیده سالکین زمان مرحوم میرزا ابو القاسم شیرازی است بهین حیات جمعی کثیر را ادراک ویده دارا دیت ورزیده وپیر طریقتش خوانده با عقاد فقیر درین اعصار سالکی بکمال او چشم روزگار ندیده زیرا که هرگز داعیه نداشته تاریخ نوتش را هو الذی لا یموت یافتند یکهزار ودویست وسی ونه است در حرم حضرت شاهچراغ مدفون است منه

مرند ۱۸

زاهد و عجب نماز با صبح و نصح دراز ... ما و دلی پر نیاز از غم و تشویر عشق

صبا میرزا نظام الدین محمد خلف مرحوم حاجی میرزا ابوالقاسم شریف الحکما ست

چو دلم ربودی اول به پیام آشنایی ... کشتم چه بود آخر که چنین کنی جدایی
تو بهر طریق خواهی بکش و بریز خونم ... که حلال کردم اما نه بتیغ بیوفایی

صفا مرحوم میرزا ابراهیم معروف بحاجی آقای اولیا سمیع کتابها بخط وی بطبع رسیده

خواستم سرو سر کشید که من ... ماه جستم بخویش دید که من
گفتم از کبک به که گردد خرام ... همچو کبک دری خمید که من
گفتم این عشق را که شد غماز ... اشک بر چهره ام دوید که من

صفا میرزا علی اکبر شغلش صحافی است و روانش روشن و ذاتش صافی از اوست

مقیم کعبهٔ کوی تو ای پریرویم ... اسیر سلسلهٔ مویت ای سمن بویم
حدیث حور و قصورم مخوان که گر زنند پا ... ز جنت در روضهٔ رضوان هوای آن کویم
قسم بموی تو ای دلبر بهشتی روی ... که با وجود تو دوزخ بود چو مینویم

صنعت مرحوم میرزا آقا ساعت ساز بود و از ظرفای شیراز صیت مزاح
و خوش طبعیهای او گوش زد جهانیان است و آوازهٔ شوخی هایش مشهور تمام ایران

بعید فطر گل و مل خوش است و بوس و کنار ... علی الخصوص که توام شود بفصل بهار
من و تو و گل و مل ای پسر سه ده روز است ... که مانده ایم بزندان و قید غصه دو چار
کنون که روزه برفت و گل آمد اندر باغ ... بیاور آنکه برنگ و ببوی گل است و بهار
شراب تلخ مرا بخش و بوسهٔ شیرین ... از آن دهان پر از نوش و لعل شکربار

ضیائی جناب میرزا سید علی حکمت الهی را دیده فقه را سنجیده طب را پسندیده

حاجی
میرزا ابوالقاسم ملقب بشریف
الحکما از اطبای حذاقت
اثر بوده وفاتش در
سنه یکهزار و سیصد
و در زیر ابر در ب
حافظیه مدفون
است
سنه
اولیا سمیع
سلسله ایشان تمام این
لقب معروف دارند قرار مذکور
جد اعلای ایشان سمیع نامی
بوده ملقب باولیا از اولیا
و اهل الله بوده با محلو وفات
مرحوم حاجی آقا در سنه
یکهزار و سیصد و یک
در شیراز بود
وفاتش
بوده
صنعت
وفاتش در سنه یکهزار و
دویست و نود و دوده
در دار السلام مدفون
است
منه

پنجم

داغ عشقی که بود از تو نهان در دل ما ... منی آن دم که شود لاله عیان از گل ما

معنی شمس هویت که نهان بود کنون ... آشکارا و هویدا شده است از دل ما

طالب مرحوم عبد الله خان خلف احمد خان گرجی که غلام حسینعلی میرزای فرمانفرما بود

معتوز آمد چو چشم ترا بنا ر کشید ... چو شام هجر تو زلف ترا دراز کشید

بحیرتم که چرا بعد مرگ زنده نشد ... اگر جنازهٔ محمود را ایاز کشید

طالع مرحوم میرزا محمد طبیب از فنون ادبیه با نصیب در اول جوانی بسرای باقی شتافت

جهانی دل بدان شمشیر ابرو ... گرفت و بست در زنجیر گیسو

فتاده خال چون قیراطی از مشک ... کنار زلف مشکین چون ترازو

دلم شد در خم زلفش گرفتار ... چو اندر چنگل شهباز تیهو

برخ زلف کجش کوئی نشسته ... بگلزار جنان شیطان بزانو

نکو نبود ز طالع بی وفائی ... ولی هرچه از تو آید هست نیکو

طایر میرزا نصر الله سابقا نزد فقیر علوم عربیه را دیده دو دورهٔ از منطق را شنیده و

الکنون بمعقولات راغب است و از صنایع زرگری را طالب از او بخاطر دارم

نازکن نازکه نازت بجهان می ارزد ... بوسه از لب لعل تو بجان می ارزد

رخ و زلف و خط و خالت گلستان مانند ... چه گلستان که بصد باغ جنان می ارزد

بگشا غنچهٔ لب را بنما بر همه کس ... یک شکرخنده که با روح روان می ارزد

جای طایر پس از این گوشهٔ میخانه بود ... زانکه خاکش همه کون و مکان می ارزد

عارف مرحوم آقا نور محمد ارسی دوزی بود مهربان و زاشتیاق خوانی محبت خاندان

نگار من چو پریشان برخ کلاله کند ... حجاب طرهٔ سنبل بر وی لاله کند

طالب
وفاتش در سنه
یکهزار و سیصد و
شش است بیرون
درب حافظیه دفن
شده

طالع
وفاتش در سنه
یکهزار و سیصد و
سه هجری جسدش را
بعتبات حمل نمودند

عارف
وفاتش در سال
یکهزار و سیصد و پنج است
در دار العلم شیراز
مدفون است

ملک چین سیه زنگ برانگیخته اند | چو آن نگار پریشان برخ کلاله کند
ز دست ساقی مهوش بود چو آب حیات | بجای باده اگر زهر در پیاله کند
نظر نفتوی پیر مغان علاج دماغ | بدور لاله و ریحان می دو پیاله کند
مرا که کام ز لعل نگار شد حاصل | بهل رقیب شب و روز آه و ناله کند

عاشق ابراهیم خان از طایفهٔ زند است و در قصیده سرائی دلپسند از اوست

آن سرو ناز اگر بخرامد براستی | خوبان شهر با تره روبند راه را
جانانه که در صف میدان دلبری | برهم زند ز گردش چشمی سپاه را
دیدار یار شاهد انکار مدعی است | گر زانکه در مواجهه خواهد گواه را

عطارد محمد علی میرزا الملقب بشاهزاده آقا که در ضمن ذکر ارسنجان بتقریبی بسر برده باشد رشید

تا که با اغیار از راه وفا خو کرده | بس ستمها با من ای یار جفا جو کرده
این دل دیوانه ما را ببند ببر خرد | پای بند حلقهٔ زنجیر گیسو کرده
گر نه مستی از چه روای نرگس جادو فریب | ترک آسا تکیه بر شمشیر ابرو کرده

عقاب سیادت مآب میرزا فضل الله خلف مرحوم میرزا ابو القاسم مشرف
وقتی نزد فقیر نحو خوانده و نجوم دیده و صورت گری اموخته و تخلص گرفته از اوست

بس که غم برد لم چو نیشتر است | مژه ام را ز گریه نیش تر است

ولہ

بر قامتت نظر چو میان قبا کنم | از شوق پیرهن تن خود قبا کنم
از لعل شکرین خود ای نوش لب اگر | دشنام اگر دهی بخدا من دعا کنم

عنایت میرزا عنایت الله اعتماد التولیه از سادات دست غیب از جناب میرزا عیب

تا شدم حلقه بگوش در که سلطان عشق | بی نیازم از دو عالم ساخته احسان عشق

مرحوم میرزا ابو القاسم مدت چهل سال با مرحوم والد فقیر یکجا در یک منزل بودند ممکن نبود که دو روز بگذرد که یکدیگر را ملاقات ننمایند در سنه یکهزار و دویست و نود و چهار درگذشت و در دار السلم در جنب مزار والدم مدفون شد در تاریخش فقیر گفته ام
دریغ و درد که ست میرزا ابو القاسم
بجا نگاه عدم چشم هستیش در خواب
زمانه خاک وجودش بباد داد و دوست
بجان ما همه آتش ز چشم ما همه آب
مو درو ی چو در این تراب پنهان
سپهر گفت بحسرت که لیت کنت ترابا
گرفت دست قضا از بنان او چو قلم
شکست خامه عطارد ز دست داد کتاب
رقم نمود بتاریخ سال او ز نسب
شفیع باد ابو القاسمش بروز حساب
۱۲۹۴
منه

میرزا عنایت الله ولد سعادتمند جناب میرزا ابو الحسن دست غیب است اکنون بتحصیل علوم اشتغال دارد و سابق عروض را از فقیر آموخته
منه

عقل چون تا که باشد عاشقان را تحفه‌ای … صد هزاران عقل گردیده است سرگردان عشق

علیشی میرزا علی محمد نزد فقیر چیزی میخواند و از صنایع کلاه دوزی میداند تخلص از فقیر دارد

دل من در خم گیسوی تو افتاده به بند … همچو آن آهوی وحشی که در افتد به کمند

صید در بند تو صیاد چنان رام شود … که رهائی اگرش باز در آید در بند

بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن … تا که شکر ببرد رشک و بسوزد دل قند

از شبستان سوی بستان دمی از ناز خرام … تا که از شرم قدت پست شود سرو بلند

عزا مرحوم سید اسد الله از اساتید این فن است در اوایل هاجی بود آخر باشتید مدح …

گرده عشاق جان نثار تنا … دین و دل در رهت قطار قطار

کی جا بیکیان نظاره کنی … ای سیه کلیک بود هزار هزار

تا کی از خون عاشقان سازی … پنجه تا ساعد اسیر نگار نگار

در بهشت جمال تو دارد … هندوی زلف بیقرار قرار

ای لبت دین و دل که در عالم … کرده آن دیو جان شکار شکار

دم مقراض را بنازم من … که بر آورده زان دو مار دمار

در خماریم ساقیا برخیز … از پی دفع این خمار خمار آر

هشت جنت بده بیک ساغر … گر خدا کرده است آن دو چار دو چار

گر بمیرد کسی بهشیاری … هر کرشش بر سر مزار مزار

مست شو از می و انا الحق گو … تن چو منصور از آن بدار بدار

بزبان جز ثنای شیر خدا … نزد ما عاشقان میار میار

که دو عالم تمام مست علی است … باده ماسوی بدست علی است

در سال گذشته دو روز سبت
دو در وفات یافت در دار
السلام مدفون شد فقیر سه ساعت
قبل از فوتش حاضر بود اشعار
خود را که در اوراق متفرقه داشت
طلب کرد و آنچه بجا بود امر بمن کرد که
شستند و بضبط مدایح ائمه علیهم
السلام تاکید نمود خامه و مداد
خواست بیتی تاریخ فوت خود را
گفت و وصیت کرد که بر لوح مزارش
نقش نمایند پس شهادتین بزبان
راند و جان بجان آفرین تسلیم کرد
این است تاریخش
چو شد سید اسد از دار دنیا
خدا را بنده بود و مصطفی را
شهادت گفت و رفت از جهان ان
گواه او ملایک بست یکجا
پی تاریخ خود این فرد را گفت
کم آمد دو الف از نام عزا

منه

گرده عشاق
الخ این ترجیع بندی است مشتمل
بر ده بند که تمام آنها تجنیس است
در مدح حضرت امیر
المؤمنین علیه
السلام

ایضاً از بس که غم به سینهٔ من بسته راه را ... ولهٔ ... دیگر مجال آمد و شد نیست آه را

فتوحی مرحوم آقا فتح الله طباخ و کبابی بود طبعی پخته داشت و استادانه شعری سرود

کنون که گشت لب کشت رشک باغ بهشت ... بطرف کشت بباید بساط عیش بهشت

بیا بیا که بباید بدل نمود کنون ... غم کهن بنشاط بدیع بر لب کشت

بخواه باده رنگین و ساده سیمین ... که این دو در مه اردی بهشت به ز بهشت

ز خوب و زشت جهان درگذر چو منکری ... که کل مصاحب خار است و خوب همسر زشت

بساز ساز طرب پیش از آنکه دست قضا ... به خشت تا به برد زین وجود خاکی خشت

فخار آقا ابوالقاسم شغلش کوزه گری است و میلش بسخنوری طبع خوشی دارد از او ست

آفتابی است جمالت که جهان سایه او ... همه ذرات جهان زیور و پیرایه اوست

هست عالم چو یکی طفل و ولی از ره مهر ... فیض عام تو شب و روز بجان دایه اوست

آدمی گر نشود بسته بدام خور و خواب ... هیچ شک نیست که برتر ز ملک پایه اوست

دل ز هر خانه طلبکار جمالش همه عمر ... لیک بیچاره ندانست که همسایه اوست

گر که فخار تهی دست بود نیست غمش ... که ببازار جهان عشق تو سرمایه اوست

فدائی میرزا نصر الله در گوشه از مسجد نو مسکن کرده و بساط رنالی گسترده از او ست

با آنکه بوصل تو مرا دست رسی نیست ... دل داده بعشقت چو من امروز کسی نیست

ابنای زمان را هوس باغ و بهار است ... ما را بجز از باغ جمالت هوسی نیست

از مستی چشم تو ببایست حذر کرد ... کو را حذر از شحنه و بیم از عسسی نیست

فرخ ملا محمد علی در شعر طبعش بلند است و دارای صنایع دلپسند از او ست

تا بدل مهر تو ای دلبر مه رو ست مرا ... کی نظر بر رخ خورشید و به رو ست مرا

فتوحی
وفاتش در سنه یکهزار
وسیصد بوده و در دار
السلام مدفون آمد
منه

خشت تابه
کوره آجر پزی است
منه

فخار
در لغت بمعنی کوزه است
اکثر اشتباه کرده بخیال اینکه
بمعنی کوزه گر است و حال
آنکه چنین نیست
منه

صنایع
ملا محمد علی بسیار است
از جمله خطوط نستعلیق و نسخ و
غیر هما را بقراض چنان می چیند
مانند خوشنویسان مشهور
و گلهای مجسمه نیز میسازد و
سالها است که بخدمت مرحوم
میرزا لطف الله
مستوفی و ولد او
وی مشغول
بوده و هست
منه

با وجود قد رعنای تو گوته نظری است | نظری گر بقد سرو لب جوست مرا
گفتم ای ترک بیا ترک جفا کن گفتا | ترک عادت نتوان کرد که این خوست مرا
خم ابروی چو محراب تو هر سو که بود | قبله هنگام عبادت بهمان سوست مرا
در فراق رخ چون ماه تو ای مشکین مو | جسد از مویه چو مو دیده چو آموست مرا

فصیحی میرزا علی اصغر منطقی است زبان آور گاه کتاب میفروشد گاه تعلیم اطفال میکند

ای عشق چه سوداست که دارم بسر از تو | گر آتش غم هست بجانم شرر از تو
از جان که عزیز است نظر باز گرفتن | بتوان نتوان باز گرفتن نظر از تو
در کار هنر کوش که از جمله هنرها | جز عشق نخواهند بجا هیچ هنر از تو
آنکس که خبر یافت ز تو زو خبری نیست | هر بیخبری داد بعالم خبر از تو
با گوشه نشینان منشین تا بنشیند | هر فتنه که برخاسته در رهگذر از تو

نگار مرحوم لطفعلی خان خلف مرحوم آقا محمد لله از ادبای زمان بود و فضلای ایران

امروز نگار باده نوش آمده | سر تا بقدم تمام هوش آمده
در جوش و خروش بود دی می از خنده دوش | هین پخته شدی از آن خموش آمده

کیهان میرزا آقا خلف مرحوم وجدی جوانی است منشی و ادیب انگلیسی دان با ادب

عیان در ظلمت شب گشته قرص آفتاب امشب | دیا بیرون بمن کرده رخ را از نقاب امشب
بساغر باده از مینا مکن ساقی که آن زیبا | نمود از باده چشمش مرا مست و خراب امشب
مرا یکدم وصال او میسر چون نشد عمری | به بیداری است می بینم وصالش را بخواب امشب
نه تنها چشم او دارد سر خونریزی کیهان | کند با تیغ ابرو قصد جان شیخ و شاب امشب

مائل ملا مهدی روضه خوان است و هم معلم اطفال دبستان دیوانی دارد از او

آمو بحر و نام رودخانه ایست معروف میان ایران و توران منه

نگار فوتش در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و هشت اتفاق افتاد مرحوم آقا محمد والدش لله یکی از پسران مرحوم حسینعلی میرزای فرمانفرما بوده منه

خیزای دل سودا زده پائی بسر غم زن — بر ساغر می دستی با خاطر خرم زن
زلفین مسلسل را ای سلسله مو بگشا — صد سلسله خاطر را زان سلسله برهم زن

ولـه

صد پاره دل ما که بر آن زلف دو تا افتاده است — صبر و آرام جدا از دل ما افتاده است
از پریشانی دل زلف تو را خواندم مشک — خردم گفت که و همت بخطا افتاده است
آنکه شد زنده جاوید ببوسی ز لبت — گذر او بلب آب بقا افتاده است

محمود مرحوم حاجی محمود تاجر ابن مرحوم حاجی علی معروف بچکمه دوز غفر لهما از او است

از بسکه خورد خون دلم ترک مست او — نگذاشت بهره بهر لب می پرست او
چوگان عشق او بدلم بسکه لطمه زد — گوئی نمانده قابل چوگان دست او
گفتم نشانمش بلب جویبار چشم — سیل سرشک بر دمکان نشست او

محمود
نوتش در سال
یکهزار و سیصد و یازده
هجری اتفاق افتاده
منه

مستور آقا عبد الرحیم دواگر جوانی است با مدرک خلیقی شیخی مسلک از او است

یوسف مصر در این شهر بیازاریکی است — همه باشند خریدار و خریداریکی است
همچو پرکار اگر دور زنی در همه جا — چون بوحدت نگری نقطهٔ پرگاریکی است
آفتاب رخ او تافت بهر آینه — مختلف گرچه نماید همه انواریکی است

مضطرب آقا حسنعلی قصاب چشمش از حلیهٔ بینائی عاری است و در کنج انزوا متواری

آنکه از روز نخستین ساختند از جان تنش — ظلم باشد گر کنند از پرنیان پیراهنش
گر نه از روز ازل اندامش از جان ساختند — پس چرا تشخیص نتوان داد جان را از تنش
باغبان در گلشن ار خواهد نماید بر تو ناز — پرده از عارض بر افکن شرمگین کن گلشنش
نرگس ار در پیش چشمت دم ز شهلائی زند — میکند باده زبان عیب و ملامت سوزنش
آنکه گر من خاک گردم پای نگذارد بخاک — خام طمعی بین که خواهم دست خود در گردنش

آنکه دامن را فرا گیرد چو بر من بگذرد — من طمع دارم که وقتی گیرم اندر پا[ی] [illegible]

مضطرب هر کس که بگریزد ز پیش تیر عشق — مرد نتوان خواندش ار خوانی بجوان [illegible]

مظفر میرزا غلام حسین در مدرسه مکان گزیده و تحصیل علوم کردیده و نزد فقیر درس [illegible]

با قامت تو سرو لب جویبار چیست — با طلعت تو سیر گل و لاله زار چیست

هر کس که مست نرگس مستانه تو شد — دیگر بروز کار رندانه خمار چیست

جائی که حسن تو ره تقوی ز دزد زند — تقصیر شیخ و زاهد پرهیزکار چیست

زاهد گرت بکوی خرابات ره دهند — یابی که ذوق جام می خوشگوار چیست

ساقی ز توبه توبه دهد شیخم ار شراب — تکلیف من میانه این گیرودار چیست

منظر جناب شیخ عبد المجید سراج الشعرا خلف مرحوم حاجی شیخ مهدی تا[ریخ] مس[...] در [illegible]

اگر اندر برم آن شاهد طناز آید — جان از تن شده ام باز بتن باز آید

تا شود بسته دام تو چو من طایر قدس — با دو صد شوق ز فردوس بپرواز آید

هر که در راه تو اول قدم از جان گذرد — میتوان گفت که در عشق تو ممتاز آید

راز عشق تو ندانم بکه اظهار کنم — هم مگر عشق تو خود محرم این راز آید

منعم مرحوم میرزا محمد ابراهیم مردی بود صافی نهاد و مجردی از علایق آزاد و در نستعلیق استاد

بجز لطفی که او با ما ندارد — کدامین لطف سر تا پا ندارد

نصیب جان هر کس نیست ورنه — بلائی غیبت کان بالا ندارد

وله

بتو خواهم گله از تندی خوی تو کنم — بکنم یا نکنم شرم ز روی تو کنم

بر سر کوی توام دایم و از بیخبری — هر که از راه رسد پرسش کوی تو کنم

طعنه بر مستی منعم زدن انصاف نبود — زانکه من این همه مستی ز سبوی تو کنم

نامش در ذکر مسجد آقا بابا خان گذشت

شعر

دست گیرا [illegible]
[illegible]

این فقیر در صحن بی بی دختران عبور می نمودم دیدم بر سر قبر نشسته در حالتی که حفار آن قبر را حفر میکرد و پس از اظهار مهربانی فرمود این قبر را بجهت خود آماده نمایم و تاریخ فوت خود را یا غفور گفته ام پس از این مطلب چند روز دیگر از جهان فانی بسوی دار باقی رخت بر کشیده و در آن قبر مزبور مدفون شده رحمة الله الملک الغفور علیه و علی سرّه [illegible]

[illegible]

مونس جناب میرزا عبدالحسین از پدر بزرگوار خود ارشاد یافته و نور هدایت در دلش تافته

بر عارض خود ریخته مشک تر از مو / ترسم که کنی روز مرا تیره تر از مو
خط است که بر گرد خدت ریزد ای شوخ / یا هاله کشیده است بگرد قمر از مو
تا خط تو سر زد دل من خورده دو صد نیش / کی ساخته غیر از تو کسی نیشتر از مو
دلها که گرفتار خم زلف تو گشتند / عمریست که یکلحظه نپیچید سر از مو
مونس اگرت دست فتد در خم زلفش / پیوسته ز دلها شنوی الحذر از مو

مهدی میرزا مهدی خان از خوانین فتح آباد است و از عارفان نیکو نهاد زمن

گر طالب عرفانی ای دل ز صفا دم زن / هستی بکناری نه لاف من و مالم زن
گر صعوه نه چنگال در چنگل شاهین بر / ور روبه نه پنجه در پنجه ضیغم زن
ور نفس چو رویین تن آید بنبرد تو / با چوب گزین تیرش بر دیده چو رستم زن
هنگام پریشانی جمعیت خاطر جوی / با وجد و طرب دستی در طره پر خم زن
با درد غمش بساز صد طعنه بدرمان گوی / با زخم غمش خو کن صد خنده بمرهم زن
بر مزرع دل آبی از اشک پیاپی ریز / بر خرمن جان آتش از آه دمادم زن

مینا مرحوم سلطانعلی خان از طایفه زند است و دیوان اشعارش دلپسند است ازاو

از چه ای شوخ بچشم تو حیائی نبود / هیچ اندر دل تو مهر و وفائی نبود
بکمان ابروی خود تیر مژه داری و دل / نیک داند که در آن تیر خطائی نبود
از می وصل بتا ساغر مینا پر کن / که در این گنبد مینای بقائی نبود

میو میرزا احمد جوانی است فرزانه و از اجزاء پستخانه دانشی اندوخته و علم عربیت از فقیر آموخته

مرا بصبر و شکیب آن صنم اشارت کرد / خبر نداشت که خود هر چه بود غارت کرد

پدر بزرگوارش جناب آقا علی آقا است که شرح احوالش در ذکر مسجد نو تقریبی مسطور گردید
میرزا مهدی خان اصلا از فتح آباد مرودشت میباشد که بلوکی است از فارس
مینا فوتش در طهران سال یکهزار و سیصد و دو بوده دیوانی مرتب ساخته و مهذب نموده بدست ولدان او است خنده اکه خواستم تا منتخبی از آن بنویسم نااهلی کرده مضایقه نمودند

بنازم حسن تو نازم که عالمی تسخیر / بدون لشکر و بی منت وزارت کرد
خراب از تو نه چندان شده است خانهٔ دل / که قهرمانا نتوان دیگرش عمارت کرد
متاع عشق تو را کرد دل بجان سودا / چه سودها که ز سودای این تجارت کرد
بریز باده ز مینا بساغر مینو / که تو بهار چمن را ز نو نضارت کرد

ناصری اسمش میرزا ناصر ولد میرزا صادق مذکور است و در انشاء و تحریر مشهور

آرزو میکند دلم چندی / با سر زلف دوست پیوندی
چه شود کم ز حسنت ار برسد / بوصال تو آرزومندی
یا چه گردد که تلخ کامی را / عیش خوش سازی از شکرخندی
نه چنین است چون خطت مشکی / نه بمصر است چون لبت قندی
دل بیمار را نخواهد بود / به ز روی و لب تو گلقندی
چشم خو کرده ننگرد جائی / گوش دلداده نشنود پندی
کی تواند گریختن مسکین / که بپای دلش بود بندی

ناطق جناب شیخ محمد ابن جناب آقا میرزا محمد علی مجتهد از مشار الیهما نامی در ذکر مسجد جلد دوم شده

آن روز که آشفته برخ موی تو کردند / صد سلسله دل بستهٔ گیسوی تو کردند
شاید که دگر نعمت فردوس نخواهند / آنان که اقامت بسر کوی تو کردند
صاحب نظران بهر قضا گشتن حاجات / محراب دعا قبلهٔ ابروی تو کردند
هر فتنه که برخاست بعهد تو در آفاق / بنیان وی از نرگس جادوی تو کردند
دیوانه بزنجیر شود عاقل و ما را / دیوانه از آن زلف سمن بوی تو کردند

نوا تاج الشعرا میرزا حیدر علی ابن جناب آسوده که نامش در این کتاب سابقاً مرقوم

و در ذکر مسجد حاجی مشیر الملک بتقریبی از آنها نامی مرقوم گردیده و شرح احوال جناب ناطق مسطور آمده شده جناب آسوده شرح احوالش و شعرش در ضمن ذکر قلعه تبر مرقوم گردیده

آمده در ظل آفتاب تربیت پدر ترقی جسته و فنون شاعری را نیکو دانسته شعر را نیکو میگوید و میخواند

هر که آن صنم گذرد در مقابلم ... تاب و توان ز تن برد و صبر از دلم
پروانه وار سوختنم آرزو بود ... امشب که آفتاب بود شمع محفلم
گفتم بسرو ناز نداری چرا خرام ... گفتا ز شرم قامت او پای در گلم
در پای او ز شوق دهم جان اگر کند ... از راه مهر دست بگردن حمایلم

نوائی میرزا مهدی منشی شاعری است ماهر خلف مرحوم حاجی ملا آقا بابای تاجر

ما مست شراب وحدتیم ای ساقی ... سرخوش ز می محبتیم ای ساقی
امروز در این مستی اگر جان بدهیم ... فردا هم از اهل رحمتیم ای ساقی

واثق جناب صدر الشریعه شیخ عبد الحی ابن جناب شیخ مفید داور نامش در تذکره شاه کرمیت قفقعیه چراغ

الا یا ایها الساقی بکن رحمی بر این دلها ... که دارند اشتیاق می از ادر کاسا و ناولها
بسی مشکل شدم حاصل بروز فرقت اما ... چو دیدم روی خوبت شد مراحل جمله مشکلها
چراغ روی خوبان کی ببخشد روشنی آنکه ... که مهر طلعت او در تواند زد بمحفلها

واصلی مرحوم آقا خان مانی طبعش روان و صافی در خط نستعلیق طاق و یکتای آفاق

خسته من رفت و بیاید بسرم از سر ناز ... عمر بگذشته که گوید که بسر ناید باز
کی توانم که دل از مهر رخت برگیرم ... که توئی در همه آفاق بخوبی ممتاز
میل آزادیم از کنج قفس نیست که نیست ... پر و بالی که کنم سوی گلستان پرواز
گر ننالد پس از این واصلی از درد فراق ... عجبی نیست که از مرده نیاید آواز

وجدی مرحوم میرزا محمد علی منشی در سرودن شعر قادر بود و بنگاشتن خط نستعلیق

آنکه در خلوت دمی بی یار خویش آرام دارد ... حاصلی از عشق بازی کوچه غیر از نام دارد

نیست

واصلی
باوراق متفرقه قریب پنج شش هزار بیت دارد بدست خلف ناخلفش افتاده چندانکه انتخابی از آنها خواستم بنمایم بمماطله و مسامحه گذرانید ناچار این چند شعر را که از او بیاد داشتم نگاشتم و از عجایب امور اینکه چند شب بعد از فوت ذی ابن مرحوم را بخواب دیدم در حالتی که مکرر این بیت را میخواند واصلی نیست ما آزرده ز حساب لطف یزدان گر بحالش شامل است و این شعر از غزلی بود که در حیات خود وقتی گفته و برای فقیر خوانده بود (خلاصه) در خواب فقیر را گفت تاریخی برای فوت من بسرای و ز این بیت مرا بر آن ملحق نمای از این بسیار تعجب نمودم بهر حال تاریخ فوتش را مردم و شعرش را تضمین کردم ماده تاریخ این است
کلک فرصت بهر تاریخش نوشت ... واصلی در قرب یزدان واصل است
سال یکهزار و سیصد و دو است
منه

وجدی
مرحوم والدش میر حسین خان است که در لارستان و سبعه حکومت داشته و خود آن مرحوم از معززین شیراز بود و در سنه یکهزار و دو صد و دو و یک وفات نموده
منه

نیست عاشق در بود صادق مخور انکه بینی — بی دلارامی زمانی طاقت وآرام دارد
ای خوشا حال دل آن عاشق بیدل که برزلفت — در بدستی زلف یار و در بدستی جام دارد
کو منه برخویش تهمت ای که ترسی از ملامت — عاشقی دارد ملامت عاشقی دشنام دارد

وحدت مرحوم میرزا آقا ابن مرحوم میرزا غلام حسین راغب در بوشهر اقامت نمود

تا شد بسر کوی خرابات مقامم — دل شد ز غم آزاد و روا شد همه کامم
آن زاهد سالوس نیم خود که ز خامی — بر خلق تکبر بود از سبحه خامم
من طایری از عالم قدسم که در اینجا — افکنده هوا و هوس دانه بدامم
مقبول چو در حلقه خاصم چه تفاوت — مردود اگر در نظر فرقه عامم
وحدت برضایش چو نهادم سر تسلیم — دشنام سزا بود بپاداش سلامم

ولی محمد ولی میرزا الملقب بآقا شاهزاده خلف مرحوم صدر در ضمن ذکر ارسنجان مسطور گشت

چند بر طره آشفته خود شانه کشی — صد هزاران دل آشفته سر شانه کشی
همچو موئی شوم از غم چو کشی شانه بزلف — که مبادا دلم از شانه بدندانه کشی
آشنایان تو را جام صفت دل شده خون — که چرا باده ز پیمانه بیگانه کشی
دل سیه چشم تو بی سرمه چو زلفت سیه است — سرمه دیگر چه بر آن نرگس مستانه کشی

هشیار مرحوم ملا محمد حسین واقعه خوان بود و گلزار ترانه را هزار دستان در حال نزع گفت

در حضرت تو روی سیاه آوردم — طاعت نشدم بار گناه آوردم
نومیدم از آن درگه امید مساز — زیرا که ز تو بتو پناه آوردم

از شیراز شعرای بسیار دیگر بوده و هستند ولی چون بعضی سفر اختیار کرده ملاقاتشان نمودم یا اینکه از ایشان شعری بدست نیاوردم بهمین قدر اکتفا رفت والسلام و الاکرام

وحدت
فوتش در سنه یکهزار و
سیصد و هشت اتفاق
افتاده
منه
هشیار
در سنه یکهزار و
دویست و نود و دو وفات
نموده در تکیه حافظیه
بسمت شرقی آن
مدفون آمده
منه

بسم الله خیر الاسماء

قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ

دراین اوان که شیرازنامه باتمام رسید کتابی بدست آمد در ذکر سلاطین وحکام شیراز چون ترتیبش دراینجا خالی از نفعی نخواهد بود ولهذا آن را ترجمه نموده ملحق بشیرازنامه نمودیم (تفصیل آن کتاب) یکی از معارف حکمای فرانسه (کُنت گبینو) وقتی در دار الخلافه طهران بوزیر مختاری آمده وکتابها تالیف نموده از جمله تاریخ ایران است که بطبع رسیده ودر اواخر آن نام حکامی که از جانب سلاطین در بلاد ایران ایالت داشته اند یا سلاطینی که خود بنفسه آنجاها را مقر سلطنت نموده اند فهرست مانندی نوشته از جمله حکام وسلاطین شیراز را نیز نگاشته وابتدای آن را از زمان عبد الملک مروان که بنای دوباره شیراز شده قرار داده تا اوایل سلطنت اعلیحضرت ناصر الدین شاه قاجار اسکنه الله فی دار القرار وتاریخ زمان را نیز مرقوم داشته (مخفی نیست) که در هر یک سطر اوّلا نام حاکمی است که در زمان سلطانی در شیراز ایالت داشته یا از جانب آن بوده بعد از آن نام پادشاهی است که در آن عصر بوده ودر آخر سطر تاریخ آن سال است واتفاقا هر گاه پادشاهی شیراز را پای تخت داشته یا عبور را آنجا قدمی گذاشته اعم از یک روز یا مدتی مدید نام آن پادشاه در اول سطر نوشته می شود ودر مقابلش کلمه (بنفسه) مرقوم میگردد ومذکور ساختیم که کُنت مزبور تا اوایل سلطنت پادشاه شهید سعید مذکور را نوشته ولی از آن پس را این فقیر خود تفحص وتتبع نموده نگاشتم الحمد لله رب العالمین

کُنت بضم کاف تازی وسکون نون وتاء فوقانی در آخر — گبینو بضم کاف پارسی وکسر باء ابجد وسکون یاء حطی ونون مضمومه ودر آخر واو. منه

حکام که مدت حکومتشان واصل دبستان نوشته نشده بواسطه این است که در بسیاری از کتب تواریخ مفصلا ومشروحا ذکر شده هر کس خواهد رجوع بآنها نماید. منه

محمد بن یوسف ثقفی	عبدالملک بن مروان	سنه ۷۴
محمد بن یوسف ایضا	ولید بن عبدالملک	سنه ۸۶
یزید بن مهلب بن ابی صفره	سلیمان بن عبدالملک	سنه ۹۶
عدی بن ارطاة فزاری	عمر بن عبدالعزیز	سنه ۹۹
مسلمة بن عبدالملک	یزید بن عبدالملک	سنه ۱۰۲
ابان بن ولید	هشام بن عبدالملک	سنه ۱۰۵
یوسف بن عمر ثقفی	هشام ایضا	سنه ۱۲۰
یوسف بن عمر ایضا	ولید بن یزید	سنه ۱۲۵
یوسف ایضا و منصور بن جمهور	یزید بن ولید بن عبدالملک	سنه ۱۲۶
عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز	یزید بن ولید ایضا	سنه ۱۲۶
عبدالله ایضا	مروان حمار	سنه ۱۲۷
عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر طیار	(بنفسه)	سنه ۱۲۹
معن بن زائدة بن عبدالله	مروان حمار ایضا	سنه ۱۲۹
محمد بن اشعث	ابوالعباس سفاح عبدالله بن محمد	سنه ۱۳۲
یحیی بن محمد عم سفاح (یا برادر آن)	ابوالعباس ایضا	سنه ۱۳۴
عمارة بن حمزه و عمر بن شداد	منصور دوانیقی	سنه ۱۵۶
نصر بن حرب بن عبدالله	منصور ایضا	سنه ۱۵۸
عمارة بن حمزه ایضا	مهدی بن منصور	سنه ۱۵۹
محمد بن سلیمان	مهدی ایضا	سنه ۱۶۰

سلیمان بن عبدالملک مدت وی از سال نود و شش مدت دو سال و پنج ماه

عمر بن عبدالعزیز خلافت از سال نود و نه مدت دو سال و پنج ماه

یزید بن عبدالملک از سال صد و یک مدت چهار سال و یک ماه

هشام بن عبدالملک از سال یکصد و پنج مدت بیست سال

ولید بن یزید از سال صد و بیست و پنج مدت یکسال و سه ماه کشته شد

یزید بن ولید معروف بناقص بوده زیرا که عشر مواجب مردم را کم نموده خلافتش از سال یکصد و بیست و شش مدت شش ماه بوده

حمار در معنیش گفته‌اند که عرب هر از صد سال سنة الحمار گویند و چون از استیلای معاویه تا زمان حکومت [illegible] صد یا قریب صد سال بود او را حمار گفتند و وجه دیگر هم دارد سال خلافتش

نعمان غلام مهدی	مهدی ایضا	سنه ۱۶۵
معلی غلام مهدی	مهدی ایضا	سنه ۱۶۶
یحیی بن خالد بن برمک	مهدی ایضا	سنه ۱۶۷
یحیی بن خالد ایضا	هادی موسی بن مهدی	سنه ۱۶۹
محمد بن سلیمان بن علی	هارون الرشید	سنه ۱۷
محمد بن سلیمان ایضا	امین ابو عبدالله محمد	سنه ۱۹۳
فضل بن سهل	مامون الرشید	سنه ۱۹۸
قلع خان ترک	مامون ایضا	سنه ۲۱
فضل بن سهل ایضا	المعتصم بالله ابو اسحق محمد	سنه ۲۱۹
طاهر بن عبدالله	الواثق بالله هارون	سنه ۲۲۷
محمد بن ابراهیم بن مصعب	المتوکل علی الله جعفر	سنه ۲۳۲
حسین بن اسمعیل بن ابراهیم بن مصعب	المتوکل ایضا	سنه ۲۳۶
حسین بن اسمعیل ایضا	المنتصر بالله محمد	سنه ۲۴۷
عبدالله بن اسحق بن ابراهیم بن مصعب	المستعین بالله احمد	سنه ۲۴۸
علی بن حسین بن تسل	المعتز بالله محمد بن متوکل	سنه ۲۵۲
یعقوب بن لیث صفار	المعتز بالله ایضا	سنه ۲۵۵
حرث بن سیما	المعتمد علی الله احمد بن متوکل	سنه ۲۵۶
محمد بن واصل بن ابراهیم تیمی خودسری می بوده در زمان المعتمد علی الله بود		سنه ۲۵۶
عمرو بن لیث صفار	المعتمد علی الله ایضا	سنه ۲۶۵

خوانده
بیست و پنج سال و نیم ...
از اتفاقات گویند پس از دو تن
مستعبد با استادی یار
در حربه داشت
الواثق
در دویست و سی و ...
مدت پنج سال و نه ماه
المتوکل
از دویست و سی و دو مدت
چهارده سال و دو ماه کشته شد
المنتصر
در دویست و چهل و هفت ... ولی
چهل و مدت شش ماه ...
المستعین
در دویست و چهل و شش ...
سه سال و نه ماه
کشته شد
المعتز
در دویست و پنجاه و دو مدت
چهار سال و شش ماه و نیم کشته شد
و پیش از این خلیفه المهتدی بالله
محمد بن واثق یازده ماه خلافت کرد
کشته شد
المعتمد
در دویست و پنجاه و شش
مدت بیست و سه
سال ...

مینو

(۲۷۶)

موفق ابواحمد برادر ابوالعباس و عمرو بن لیث	المعتمد علی الله ایضا	سنه ۲۷۲
طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث خودسر بوده	در زمان المعتضد بالله احمد	سنه ۲۸۲
غلامی از معتضد خلیفه	المعتضد بالله ایضا	سنه ۲۸۹
طاهر بن محمد ایضا	المکتفی بالله علی بن المعتضد	سنه ۲۹۲
سبکری غلام عمرو لیث خودسری نموده	در زمان المقتدر بالله جعفر بن المعتضد	سنه ۲۹۶
لیث بن علی بن لیث خودسری داشته	در زمان المقتدر بالله ایضا	سنه ۲۹۷
قتیخ خادم محمد بن جعفر	المقتدر بالله ایضا	سنه ۲۹۷
عبدالله بن ابراهیم مسمعی	المقتدر بالله ایضا	سنه ۲۹۸
بدر بن عبدالله حمامی	المقتدر بالله ایضا	سنه ۳۰۰
محمد بن بدر بن عبدالله	المقتدر بالله ایضا	سنه ۳۰۵
یاقوت ندیم خلیفه	المقتدر ایضا	سنه ۳۱۱
مظفر بن یاقوت	المقتدر ایضا	سنه ۳۱۲
عماد الدوله ابوالحسن علی بن بویه	القاهر بالله محمد بن معتضد	سنه ۳۲۰
عماد الدوله ایضا	الراضی بالله احمد	سنه ۳۲۲
عماد الدوله ایضا	المتقی لله ابراهیم بن المقتدر	سنه ۳۲۹
عماد الدوله ایضا	المستکفی بالله عبدالله	سنه ۳۳۴
عضد الدوله	المطیع لله ابوالفضل بن المقتدر	سنه ۳۳۸
عضد الدوله ایضا	الطائع لله عبدالکریم	سنه ۳۶۳
شرف الدوله بن عضد الدوله	الطائع لله ایضا	سنه ۳۷۶

القاهر
از سیصد و بیست مدت یکسال و شش ماه چشمش را کور کردند

الراضی
از سیصد و بیست و دو مدت شش سال و دو روز

المتقی
از سیصد و بیست و نه مدت سه سال و قریب شش ماه

المستکفی
از سیصد و سی و سه مدت یکسال و چهار ماه چشمش را میل کشیدند

عضد الدوله
شرح احوالش مفصلا مرقوم افتاده

المطیع
از سیصد و سی و چهار مدت بیست و نه سال و پنج ماه

الطائع
اسمش را ابوبکر نیز نوشته اند تفویضش از سیصد و شصت و سه مدتش سابقا مرقوم افتاده که هفده سال و اند است

شرف الدوله
سلطنتش دو سال و هشت ماه وفاتش در سنه

صمصام الدوله بن عضد الدوله........	الطائع لله ایضا........	سنه ۳۷۹
ابو القاسم و ابو نصر ولدان عز الدوله......	القادر بالله ابو العباس احمد..	سنه ۳۸۱
ابو القاسم ایضا............	القادر بالله ایضا........	سنه ۳۸۸
بهاء الدوله بن عضد الدوله........	القادر بالله ایضا........	سنه ۳۸۹
سلطان الدوله بن بهاء الدوله........	القادر بالله ایضا........	سنه ۴۰۳
قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله...	القادر بالله ایضا........	سنه ۴۱۵
حسام الدوله ابو کالنجار بن سلطان الدوله...	القادر بالله ایضا...... ...	سنه ۴۱۵
قوام الدوله ایضا............	القادر بالله ایضا........	سنه ۴۱۵
حسام الدوله ابو کالنجار ایضا........	القادر بالله ایضا........	سنه ۴۱۵
ابو منصور فولادستون بن ابو کالنجار......	القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله.	سنه ۴۴۰
ابو سعید بن ابو کالنجار........	القائم بامر الله ایضا........	سنه ۴۴۳
ابو منصور ایضا............	القائم بامر الله ایضا........	سنه ۴۴۵
پولاد قلعه دار استخر........	القائم بامر الله ایضا........	سنه ۴۴۷
ابو منصور ایضا............	القائم بامر الله ایضا........	سنه ۴۴۸
فضلویه شبانکاره........	القائم بامر الله ایضا........	سنه ۴۴۸
قاورد برادرزاده طغرل بیک سلجوقی......	القائم بامر الله ایضا........	سنه ۴۴۸
فضلویه ایضا............	القائم بامر الله ایضا........	سنه ۴۴۸
رکن الدین خمارتکین........	جلال الدین ملکشاه زمان القائم	سنه ۴۶۵
توران شاه بن قاورد........	المقتدی بامر الله عبد الله	سنه ۴۷۲

القادر بالله
از سعید و هشتاد و
یک مدت چهل و یک
سال
سنه
القائم
از چهارصد و بیست و دو
مدت چهل و چهار سال و قریب
نه ماه
سنه
المقتدی
پسر القائم است با نبیره
او ست بنا با اختلاف خلافتش
از چهارصد و شصت و هفت
مدت نوزده سال و
هشت ماه
سنه

امیر انز	برکیارق زمان المستظهر بالله	سنه ۴۸۷
جقری ابن سلطان محمّد	المستظهر بالله احمد بن المقتدی ..	سنه ۵۰۲
آتابک جاولی سقاوه	سلطان محمّد در زمان المستظهر ..	سنه ۵۰۴
سلطان سلجوق بن سلطان محمد و آتابک قراجه ..	المستظهر بالله ایضا	سنه ۵۱۰
آتابک قراجه ایضا	المسترشد بالله ابو منصور فضل	سنه ۵۱۲
آتابک منکوبرس بن داود	المقتفی لامر الله محمّد	سنه ۵۳۰
امیر بوزابه	المقتفی لامر الله ایضا	سنه ۵۳۲
ملکشاه پسر سلطان محمود سلجوقی	المقتفی لامر الله ایضا	سنه ۵۴۲
آتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری ..	المقتفی لامر الله ایضا	سنه ۵۴۳
نور الدین زنکی	المقتفی لامر الله ایضا	سنه ۵۵۲
ملکشاه بن سلطان محمود ایضا	المقتفی لامر الله ایضا	سنه ۵۵۴
آتابک زنکی بن مودود	المستنجد بالله یوسف بن المقتفی ..	سنه ۵۵۵
آتابک مظفر الدین سنقر بن مودود ایضا ..	المستنجد بالله ایضا	سنه ۵۵۷
آتابک مظفر الدین زنکی بن مودود	المستنجد بالله ایضا	سنه ۵۵۷
آتابک شمله یعقوب بن ارسلان	المستنجد بالله ایضا	سنه ۵۶۴
و آتابک مظفر الدین زنکی ایضا	المستنجد بالله ایضا	سنه ۵۶۴
تکله ابن آتابک زنکی	المستضیٔ بنور الله حسن ابو محمّد	سنه ۵۷۱
آتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنکی	الناصر لدین الله احمد	سنه ۵۹۱
سلطان غیاث الدین ابن سلطان محمد خوارزمشاه ..	الناصر لدین الله ایضا	سنه ۶۲۱

برکیارق
پسر ملکشاه است
منه
المستظهر بالله
از چهارصد و هشتاد و هفت
مدت بیست و چهار
سال و سه ماه
منه
المسترشد
بن المستظهر از پانصد و
دوازده مدت هفده
سال و قریب هفت ماه
کشته شد و پس از المسترشد
الراشد پسرش تا
یکسال خلیفه بود و نیز
کشته شد
منه
المقتفی
برادر مسترشد از
پانصد و سی مدت بیست و
چهار سال و سه ماه و نیم
منه
آتابک
مظفر الدین سنقر بر روی هم
سیزده سال پادشاهی کرد و ما
بیش از اینها متفرقه در این کتاب
تاریخ بعض آتابکان را مرقوم
داشته ایم
منه
المستنجد
از پانصد و پنجاه و پنج مدت
یازده سال منه
المستضیٔ
پسر المستنجد از پانصد
و شصت و شش مدت
[illegible] الناصر لدین الله از پانصد [illegible]

آتابک

آتابک سعد ایضا	الظاهر بالله ابونصر محمد	سنه ۶۲۲
آتابک قتلغ خان ابوبکر بن سعد	المستنصر بالله والمستعصم بالله	سنه ۶۲۳
آتابک محمد بن سعد بن ابوبکر	هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز	سنه ۶۵۹
محمد شاه بن سلغرشاه بن آتابک سعد	هلاکو خان ایضا	سنه ۶۶۰
سلجوقشاه بن سلغرشاه	هلاکو خان ایضا	سنه ۶۶۱
آبش خاتون دختر آتابک سعد	هلاکو خان ایضا	سنه ۶۶۲
امیر انکیانو	اباقاخان بن هلاکو خان	سنه ۶۶۷
امیر سوغونجاق نوئین	اباقاخان ایضا	سنه ۶۷
ملک شمس الدین محمد بن مالک	اباقاخان ایضا	سنه ۶۷۲
بولوغان	اباقاخان ایضا	سنه ۶۸۰
امیر طاشمنکو	تکودار سلطان احمد	سنه ۶۸۱
آبش خاتون ایضا	تکودار ایضا	سنه ۶۸۲
سید عماد الدین شیرازی	ارغونخان بن اباقاخان	سنه ۶۸۳
خواجه قوام الدین	ارغونخان ایضا	سنه ۶۸۵
شمس الدین یهودی	ارغونخان ایضا	سنه ۶۸۷
جمال الدین ابراهیم ملک الاسلام عرب	کیخاتوخان بن اباقاخان	سنه ۶۹۲
شرف الدین مخلص	غازان خان سلطان	سنه ۶۹۸
شمس الدین محمد	غازان خان ایضا	سنه ۷۰۰
جمال الدین ابراهیم ایضا	الجایتو سلطان محمد خدابنده	سنه ۷۰۳

هلاکو
مدت سلطنتش نه یک
ده سال و فوتش در رابع ده
سنه ستصد و تصت و سه
بوده مسموم شس ساخته
اباقاخان
سلطنتش هفده سال
در سال ششصد و هشتاد
در همدان وفات یافته
نوئین
در زبان نوئین از القاب
ترکان است
سلطان
احمد سلطنتش دو سال
و او را کشتند
ارغون خان
سلطنتش هشت سال
فوتش در ششصد و
نود
کیخاتوخان
سلطنتش سه سال و چند
ماه قتلش در ششصد و
نود و چهار
غازان خان
بن ارغون خان سلطنت
نه سال فوت در هفتصد و سه
در همدان

شیخ عزالدین	سلطان محمد خدابنده ایضا	سنه ۷۰۶
امیر اشتو	سلطان محمد ایضا	سنه ۷۱۳
شیخ عزالدین ایضا	سلطان ابوسعید بهادرخان	سنه ۷۱۶
ملک طغای	سلطان ابوسعید ایضا	سنه ۷۲۰
شیخ عزالدین ایضا	سلطان ابوسعید ایضا	سنه ۷۲۲
ملک شرف الدین محمود اینجو	سلطان ابوسعید ایضا	سنه ۷۲۵
امیر مسافر ایناق	سلطان ابوسعید ایضا	سنه ۷۳۵
غیاث الدین کیخسرو	ارپاخان از نژاد تولی خان ابن چنگیز	سنه ۷۳۶
امیر پیرحسین ابن امیر شیخ محمود	سلیمان خان از نژاد هلاکو	سنه ۷۳۹
ملک جلال الدین مسعود بن محمود اینجو	سلیمان خان ایضا	سنه ۷۴۰
امیر پیرحسین ایضا	سلیمان خان ایضا	سنه ۷۴۱
شاه ابواسحق	(بنفسه)	سنه ۷۴۳
امیر مبارزالدین آل مظفر	(بنفسه)	سنه ۷۵۴
شاه سلطان خواهرزاده امیر مبارزالدین	امیر مبارزالدین محمد	سنه ۷۵۵
امیر مبارزالدین ایضا	(بنفسه)	سنه ۷۵۸
شاه شجاع	(بنفسه)	سنه ۷۶۰
شاه محمود برادر شاه شجاع	(بنفسه)	سنه ۷۶۵
شاه شجاع ایضا	(بنفسه)	سنه ۷۶۷
سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع	(بنفسه)	سنه ۷۸۶

سلطان
ابوسعید سلطنتش بیست سال تقریبا و فاتش در هفتصد و سی و شش سنه

ارپاخان
و سلیمان خان و چند نفر دیگر از مغول چند روزی مدعی سلطنت شدند ولی استقلال کلی بهم نرسانیدند ولی دو نفر مذکور چیره تر بودند سنه

شاه
ابواسحق شرح حالش در ذیل ذکر میمند گذشت سنه

امیر
مبارزالدین در هفتصد و پنجاه و چهار پس از فتح کرمان بشیراز آمده و آن را متصرف گردید و در سنه هفتصد و شصت چشمش را پسرانش میل کشیدند و خود متحمل امور سلطنت شدند سنه

شاه
شجاع مدت سلطنتش بیست و پنج سال و جنگ با برادرش در همین سنوات بود شرح حالش و وفاتش سابقا در ضمن ذکر بقاع و مزارات گذشت سنه

سلطان
زین العابدین جلوسش در سنه هفتصد و هشتاد و شش سلطنتش پنج سال

امیر تیمور	(بنفسه)	سنه ۷۸۹
نصرت الدین یحیی	امیر تیمور گورکان	سنه ۷۸۹
شاه منصور	امیر تیمور ایضا	سنه ۷۹۰
امیرزاده عمر شیخ سیورغال ولد امیر تیمور	امیر تیمور ایضا	سنه ۷۹۵
امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ	امیر تیمور ایضا	سنه ۷۹۶
امیرزاده پیر محمد	امیر تیمور ایضا	سنه ۷۹۷
امیرزاده محمد سلطان ابن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور	امیر تیمور ایضا	سنه ۷۹۸
امیرزاده پیر محمد ایضا	امیر تیمور ایضا	سنه ۷۹۹
امیر سعید برلاس	امیر تیـ ـضا	سنه ۸۰۲
علی بیک عبسی	امیر تیمور ایضا	سنه ۸۰۲
امیرزاده رستم بن عمر شیخ	امیر تیمور ایضا	سنه ۸۰۲
امیرزاده پیر محمد ایضا	امیر تیمور ایضا	سنه ۸۰۵
امیرزاده پیر محمد ایضا	شاهرخ شاه ابن امیر تیمور	سنه ۸۰۷
تیمور خواجه نایب پیر محمد	شاهرخ ایضا	سنه ۸۱۲
امیرزاده اسکندر	شاهرخ ایضا	سنه ۸۱۲
میرزا بایقرا ابن عمر شیخ	امیرزاده اسکندر	سنه ۸۱۴
امیر لطف الله	شاهرخ ایضا	سنه ۸۱۷
امیر سید علی ترخان	شاهرخ ایضا	سنه ۸۱۷
شاهرخ شاه	(بنفسه)	سنه ۸۱۷

امیر تیمور
جلوسش در بلخ در سنه
هفتصد و هفتاد و یک بوده
و آمدنش در شیراز قرب هفتصد
نود و بعضی هم نود و پنج نوشته‌اند
مدت سلطنتش سی و شش
سال و فوتش در سال
هشتصد و هفت
سنه

شاهرخ
جلوسش در هشتصد و
هشت در هرات پادشاهی
می چهل و سه سال و فات
او در سنه هشتصد
و پنجاه
سنه

ابراهیم سلطان بن شاهرخ	شاهرخ شاه الیضا	سنه ۸۱۷
میرزا بایقرا الیضا	شاه رخ الیضا	سنه ۸۱۸
شاهرخ شاه	(بنفسه)	سنه ۸۱۸
ابراهیم سلطان ابوالفتح بن شاهرخ	شاهرخ الیضا	سنه ۸۱۸
میرزا عبدالله بن ابراهیم سلطان	شاهرخ الیضا	سنه ۸۳۸
سلطان محمد ابن میرزا بایسنقر بن شاهرخ	(بنفسه)	سنه ۸۵۱
میرزا علاء الدوله ابن میرزا بای سنقر	(بنفسه)	سنه ۸۵۵
میرزا ابوالقاسم بابر ابن میرزا بایسنقر	(بنفسه)	سنه ۸۵۶
میرزا معزالدین سنجر نبیره امیر تیمور	میرزا بابر	سنه ۸۵۶
امیر جهانشاه ترکمان ولد قرا یوسف	(بنفسه)	سنه ۸۵۷
میرزا پیربداق ابن امیر جهان شاه	امیر جهانشاه ترکمان	سنه ۸۵۷
امیر یوسف ابن امیر جهان شاه	امیر جهان شاه الیضا	سنه ۸۶۷
امیر نظام الدین احمد	امیر جهان شاه الیضا	سنه ۸۶۹
امیر سپید علی	امیر جهان شاه الیضا	سنه ۸۷۰
عمر بیک موصلو	امیر حسن بیک ترکمان	سنه ۸۷۳
سلطان خلیل	امیر حسن بیک الیضا	سنه ۸۷۴
امیر منصور بیک ترکمان	سلطان یعقوب	سنه ۸۸۲
امیر منصور بیک الیضا	میرزا رستم بیک ابن میرزا مقصود بیک	سنه ۸۹۷
قاسم بیک پرناک ترکمان	میرزا رستم بیک الیضا	سنه ۹۰۰

سلطان محمد پادشاهیش قریب پنج سال قتلش در سنه هشتصد و پنجاه و پنج منه

میرزا علاء الدوله مدت سلطنتش بسال نرسیده اکثر مخذول بود منه

میرزا ابوالقاسم بابر سلطنتش هفت سال فوتش در هشتصد و شصت و یک منه

میرزا معزالدین را در بعض از نسخ میرزا مظفرالدین نوشته اند منه

امیر جهانشاه قریب پانزده سال قتلش در سنه هشتصد هفتاد و دو منه

امیر حسن بیک شرح حالش گذشت منه

سلطان یعقوب نیز ذکرش گذشت منه

میرزا رستم بیک پنج سال و نیم سلطنت نمود منه

پرناک بضم اول نام [illegible]

قاسم بیگ ایضا	میرزا سلطان مراد بن سلطان یعقوب	سنه ۹۰۳
میرزا سلطان مراد بن یعقوب بیگ	(بنفسه)	سنه ۹۰۳
قاسم بیگ ایضا	میرزا سلطان مراد ایضا	سنه ۹۰۶
امیر یعقوب بیگ بایندری	میرزا سلطان مراد ایضا	سنه ۹۰۸
شاه اسمعیل صفوی	(بنفسه)	سنه ۹۰۹
الیاس بیگ ذوالقدر	شاه اسمعیل صفوی	سنه ۹۰۹
منصور بیگ افشار	شاه اسمعیل صفوی ایضا	سنه ۹۱۰
خلیل سلطان ذوالقدر	شاه اسمعیل ایضا	سنه ۹۱۱
علی سلطان چنچک لو ذوالقدر	شاه اسمعیل ایضا	سنه ۹۲۶
اوغلی سلطان	شاه اسمعیل ایضا	سنه ۹۲۹
علی سلطان ذوالقدر	شاه اسمعیل ایضا	سنه ۹۲۹
مراد سلطان	شاه طهماسب صفوی	سنه ۹۳۱
حمزه بیگ ذوالقدر	شاه طهماسب صفوی ایضا	سنه ۹۳۱
غازی خان ذوالقدر	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۴۰
ابراهیم خان ذوالقدر ولد کچل بیگ	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۴۷
سلیمان میرزا و ابراهیم خان	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۶۰
سلیمان میرزا و علی سلطان تانی اوغلی	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۶۲
ولی سلطان بن علی سلطان	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۶۶
محمد خان بیگ ذوالقدر	شاه طهماسب ایضا	سنه ۹۷۳

میرزا سلطان مراد سلطنتش پنج سال و چند ماه و بقولی سه سال انقراض فرمانروائی وی در شیراز در سنه نهصد و نه بود که از آنجا گریزان گردید منه

شاه اسمعیل مدت سلطنتش بیست و چهار سال وفاتش در سنه نهصد و سی اتفاق افتاده منه

ذوالقدر طایفه بوده اند در مرعش و آلبستان حکومت داشته اند بعد از آن احفاد آنها متفرق شده جمعی بعراق عجم و برخی بجهت روانه شدند منه

شاه طهماسب مدت سلطنتش پنجاه و چهار سال تقریبا وفاتش در سال نهصد و هشتاد و چهار بوده منه

س

ولی سلطان قلخانچی	شاه طهماسب صفوی ایضا ..	بسنه ۹۷۸
سلطان محمد میرزا و ولی سلطان	شاه طهماسب ایضا	بسنه ۹۷۹
ولی سلطان ذو القدر	شاه اسمعیل ثانی صفوی	بسنه ۹۸۴
سلطان محمد صفوی	(بنفسه)	بسنه ۹۸۵
علی خان ذو القدر ولد محمد خان	سلطان محمد صفوی	بسنه ۹۸۵
امت خان ذو القدر	سلطان محمد ایضا	بسنه ۹۸۹
مهدی قلی خان ذو القدر	سلطان محمد ایضا	بسنه ۹۹۵
یعقوب خان ذو القدر	شاه عباس صفوی	بسنه ۹۹۶
شاه عباس صفوی	(بنفسه)	بسنه ۹۹۸
بنیاد خان ذو القدر	شاه عباس ایضا	بسنه ۹۹۸
یادکار علی سلطان ذو القدر	شاه عباس ایضا	بسنه ۱۰۰۱
الله ویردی خان زرکر باشی قلر آقاسی	شاه عباس ایضا	بسنه ۱۰۰۳
امام قلی خان ولد الله ویردی خان	شاه عباس ایضا	بسنه ۱۰۲۱
میرزا معین الدین شیرازی	شاه صفی صفوی	بسنه ۱۰۴۳
میرزا محمد هادی ابن میرزا معین الدین	شاه عباس ثانی صفوی	بسنه ۱۰۵۲
محمد قاسم بیک ذو القدر	شاه عباس ثانی ایضا	بسنه ۱۰۶۲
الله ویردی سلطان	شاه عباس ثانی ایضا	بسنه ۱۰۶۸
امام ویردی بیک خلف بیکی	شاه سلیمان صفوی	بسنه ۱۰۸۲
ایکانی بیک	شاه سلیمان ایضا	بسنه ۱۱۰۰

شاه اسمعیل ثانی قریب دو سال پادشاهی کرده فوتش در نهصد و هشتاد و پنج بوده منه

سلطان محمد خدابنده نیز لقب داشته چنانکه سلطان محمد که از سلاطین مغول بود همین لقب را داشته و جلوس آن در سنه نهصد و هشتاد و پنج و تفویض نمودن سلطنت خود را بشاه عباس در سنه نهصد و نود و شش منه

شاه عباس پادشاهیش چهل و سه سال فوتش در هزار و سی و هشت منه

شاه صفی پادشاهیش سیزده سال و شش ماه فوتش در هزار و پنجاه و دو است منه

شاه عباس ثانی سلطنتش بیست و پنج سال فوتش در هزار و هفتاد و هفت منه

شاه سلیمان پادشاهیش بیست و هشت سال وفاتش در سنه یکهزار و یکصد و پنج بوده منه

محمد باقر بیک	شاه سلطان حسین صفوی	سنه ۱۱۱۳
کلبعلی خان	شاه سلطان حسین ایضا	سنه ۱۱۲۴
لطفعلی خان داغستانی	شاه سلطان حسین ایضا	سنه ۱۱۲۵
زبردست خان	شاه محمود افغان	سنه ۱۱۲۵
زبردست خان	اشرف سلطان افغان	سنه ۱۱۲۷
جمعی از امرای افغان	اشرف سلطان ایضا	سنه ۱۱۴۰
محمد علی خان پسر اصلان خان قوللر آقاسی	شاه طهماسب ثانی صفوی	سنه ۱۱۴۲
امیر خان بیک قرقلوی افشار	شاه عباس ثالث صفوی	سنه ۱۱۴۶
احمد سلطان	شاه عباس ثالث ایضا	سنه ۱۱۴۶
محمد خان بلوچ	(بنفسه)	سنه ۱۱۴۶
نادر شاه نایب السلطنه	شاه عباس ثالث ایضا	سنه ۱۱۴۶
میرزا تقی مستوفی	شاه عباس ثالث ایضا	سنه ۱۱۴۶
میرزا تقی خان مستوفی ایضا	نادر شاه افشار	سنه ۱۱۴۸
میر حسین بیک	نادر شاه افشار ایضا	سنه ۱۱۵۷
حاتم خان کرد بادلو	نادر شاه ایضا	سنه ۱۱۵۸
قباقلی آقا قورت	نادر شاه ایضا	سنه ۱۱۵۸
محمد خان شاطر باشی	نادر شاه ایضا	سنه ۱۱۶۰
صالح خان بیات	علی عادل شاه برادرزاده نادر	سنه ۱۱۶۰
ابوالحسن خان شیرازی	علی عادل شاه ایضا	سنه ۱۱۶۰

شاه طهماسب سلطنتش قرب چهارده سال بعضی ده سال گفته‌اند ولی تمام یا نصف دول افغانان بود یا دست نشانده نادرشاه و در سنه یکهزار و صد و چهل و پنج از شاهی خلع شد منه

شاه عباس ثالث را در سنه یکهزار و یکصد و چهل و پنج که رضیع بود سلطان کردند و نادرشاه هش نایب شد تا در سنه یکهزار و صد و چهل و هشت نادر سلطنت را در حق خود برقرار نمود تا یازده سال دست شاه بعد در سال یکهزار و صد و شصت مقتول کردید منه

محمد خان بلوچ وقتی حاکم کوه‌گیلویه بود چند روزی لوای خودسری افراشت و ادعای سلطنت داشت منه

علی عادلشاه سلطنتش قریب یکسال و در هزار و صد و شصت و یک چشمش را کور کردند منه

صالح خان بیات ایضا	شاهرخ شاه	سنه ۱۱۶۱
فتحعلی خان افشار	ابراهیم خان افشار	سنه ۱۱۶۱
صالح خان ایضا	شاهرخ شاه ایضا	سنه ۱۱۶۴
علی مراد خان بختیاری	شاه اسمعیل ثالث	سنه ۱۱۶۵
معصومعلی خان افشار	شاه اسمعیل ثالث ایضا	سنه ۱۱۶۵
ابوالحسن خان شیرازی ایضا	شاه اسمعیل ثالث ایضا	سنه ۱۱۶۵
هاشم خان بیات	کریم خان وکیل زند	سنه ۱۱۶۵
صالح خان بیات ایضا	کریمخان وکیل ایضا	سنه ۱۱۶۶
صالح خان ایضا	آزاد خان افغان	سنه ۱۱۶۷
بدر خان زند	کریم خان وکیل ایضا	سنه ۱۱۶۸
صادق خان زند	کریم خان وکیل ایضا	سنه ۱۱۷۰
کریم خان وکیل	(بنفسه)	سنه ۱۱۸۰
زکی خان زند	ابوالفتح خان و محمد علی خان	سنه ۱۱۹۳
صادق خان زند ایضا	(بنفسه)	سنه ۱۱۹۳
صید مراد خان	علی مراد خان	سنه ۱۱۹۶
جعفر خان زند	(بنفسه)	سنه ۱۱۹۹
صید مراد خان ایضا	جعفر خان زند	سنه ۱۲۰۰
جعفر خان زند ایضا	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۲
صید مراد خان ایضا	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۳

شاهرخ
جلوسش در سال یکهزار و صد و شصت و یک پس از دو سال از خلع و کورش کردند

شرح
ابراهیم خان
قریب دو سال شاهی کرد سپس آنهم کور گردید

شرح
شاه اسمعیل ثالث اول نامش میرزا ابوتراب بود در ابتدا همراهی علی مرادخان بختیاری داشت بعد به کریم خان پیوست سپس بنواب محمد حسن خان در آورد

شرح
کریم خان
مدت حکمرانیش سی سال و چند ماه فوتش در سنه یکهزار و یکصد و نود و سه

شرح
زکی خان
برادر کریم خان بوده

شرح
ابوالفتح خان
محمد علی خان پسران کریم خان وکیل بوده اند

شرح
صادق خان
برادر وکیل بوده است

شرح
علی مرادخان
خواهرزاده زکیخان مذکور است

لطفعلی خان زند	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۳
خسرو خان برادر لطفعلی خان	لطفعلی خان زند	سنه ۱۲۰۴
حاجی ابراهیم خان شیرازی	آقا محمد شاه قاجار	سنه ۱۲۰۶
آقا محمد شاه قاجار	(بنفسه)	سنه ۱۲۰۶
حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله	آقا محمد شاه قاجار ایضا	سنه ۱۲۰۷
فتحعلی خان جهان بانی	آقا محمد شاه قاجار ایضا	سنه ۱۲۰۹
محمد علی میرزا	خاقان فتحعلی شاه قاجار	سنه ۱۲۱۲
حسینقلی خان قاجار برادر فتحعلی شاه	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۱۲
رستم خان بیات	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۱۳
محمد علی خان قاجار قوانلو	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۱۳
حسینعلی میرزا فرمانفرما	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۱۴
خاقان فتحعلی شاه قاجار	(بنفسه)	سنه ۱۲۴۵
حسینعلی میرزا فرمانفرما ایضا	خاقان فتحعلی شاه ایضا	سنه ۱۲۴۵
حسینعلی میرزا ایضا	(بنفسه)	سنه ۱۲۵۰
نصرة الدوله فیروز میرزا	محمد شاه غازی	سنه ۱۲۵۰
شاهزاده فریدون میرزا	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۵۲
میرزا نبی خان قزوینی	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۵۵
صاحب اختیار نصرالله خان قاجار	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۵۶
فرهاد میرزا نایب الایاله	محمد شاه ایضا	سنه ۱۲۵۶

خاقان فتحعلی شاه جلوسش در سنه یکهزار و دویست و دوازده است که مذکور گردید مرحوم فتحعلی خان صبا ملک الشعرا عجب نیکو فرموده
ز تخت آقا محمد خان شد و بنشست بابا خان
(تبیین) از عدد تخت که یکهزار و چهارصد میشود عدد آقا محمد خان که هشتصد و چهل و پنج است اخراج میکرد و عدد بابا خان که ششصد و پنجاه و هفت باشد داخل میشود پس سنه جلوس مذکور نتیجه آن است و وفات خاقان مغفور در سال یکهزار و دویست و پنجاه است که نیز سابقا مسطور گردید منه

حسینعلی میرزا این سلطنت متزلزل چند روزی در شیراز نقطه وار گردید منه

محمد شاه غازی مدت سلطنتش که چهارده سال و چند ماه است و تاریخ فوتش نیز سابقا مسطور شده منه

میرزا نبی خان قزوینی .... محمد شاه غازی ایضا ...... سنه ۱۲۵۹
صاحب اختیار حسین خان .... محمد شاه ایضا .... سنه ۱۲۶۰
سید حسن فیروزکوهی سرتیپ نایب صاحب اختیار .. محمد شاه ایضا .... سنه ۱۲۶۲
نظام الدوله حسین خان صاحب اختیار ایضا .. محمد شاه ایضا .... سنه ۱۲۶۳
نظام الدوله ایضا .... ناصرالدین پادشاه قاجار سنه ۱۲۶۴
معزالدوله بهرام میرزا .... ناصرالدین پادشاه ایضا ...... سنه ۱۲۶۴
نصرة الدوله فیروز میرزا ایضا .... ناصرالدین پادشاه ایضا ...... سنه ۱۲۶۶
مؤید الدوله طهماسب میرزا .... ناصرالدین پادشاه ایضا ... سنه ۱۲۶۹
حسام السلطنه سلطان مراد میرزا .... ناصرالدین پادشاه ایضا ...... سنه ۱۲۷۵
مؤید الدوله ایضا .... ناصرالدین پادشاه ایضا ... سنه ۱۲۷۷
یمین الدوله مسعود میرزا (ظل السلطان) ..... ناصرالدین پادشاه ایضا ... سنه ۱۲۷۹
حسام السلطنه ایضا .... ناصرالدین پادشاه ایضا ...... سنه ۱۲۸۲
ظل السلطان مسعود میرزا ایضا .... ناصرالدین پادشاه ایضا ...... سنه ۱۲۸۶
والی محمد قاسم خان .... ناصرالدین پادشاه ایضا ... سنه ۱۲۸۸
ظل السلطان ایضا .... ناصرالدین پادشاه ایضا ... سنه ۱۲۸۹
حسام السلطنه ایضا .... ناصرالدین پادشاه ایضا ...... سنه ۱۲۹۱
معتمد الملک یحیی خان .... ناصرالدین پادشاه ایضا ...... سنه ۱۲۹۲
حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا .... ناصرالدین پادشاه ایضا ... سنه ۱۲۹۳
جلال الدوله سلطان حسین میرزا و صاحب دیوان ... ناصرالدین پادشاه ایضا ... سنه ۱۲۹۸

ناصرالدین پادشاه قاجار نوّر الله تعالی مضجعه تاریخ جلوس و شهادتش سابقاً مرقوم گردیده مدت سلطنتش قرب پنجاه سال است منه

معتمد الدوله اویس میرزا .... ناصرالدین پادشاه قاجار ایضا بسنه ۱۳۰۵

رکن الدوله نواب محمد تقی میرزا .... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... بسنه ۱۳۰۹

نظام السلطنه حسینقلی خان .... ناصرالدین پادشاه ایضا ..... بسنه ۱۳۱۰

رکن الدوله ایضا .... ناصرالدین پادشاه شهید ایضا بسنه ۱۳۱۱

رکن الدوله ایضا .... اعلیحضرت مظفرالدین پادشاه .. بسنه ۱۳۱۳

خلد الله تعالی ملکه و سلطانه

جلوس میمنت مانوس این شاهنشاه جمجاه گیتی پناه و شهریار بی همال بستوده افعال را پیش ازاین نگاشتم و شمه از خصال مرضیه اش عرضه داشتم اکنون هم بمقتضا حق گذاری بر زبان خامه صداقت ختامه یکی از اشفاق و مرحمت ملوکانه اش که نسبت بعموم خلایق مسلوک فرموده است میگذرد

(ازآن جمله) چون اعلیحضرت شاهنشاه شهید سعید در حیات خود مالیات خبازی و قصابی دارالخلافه را طلبا لمرضاة الله معاف فرموده بودند پس این اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه عالمیان پناه که سریر سلطنت و جهانداری موروثی آبا و نامدار کامگار خود را بفر مقدم مبارک زینت داد از همت بلند نهمت برای رفاه حال رعایا مالیات آن دو صنف را از جمیع ایران مرفوع داشت خلاصه و منتخبی از فرمان آفتاب لمعان که در این معنی شرف صدور یافته این است

امروز که بمیامن الطاف شامله خداوند متعال و مشیت کامله قادر ذوالجلال تخت و تاج کیان را بوجود مسعود همایون مازین و باج و خراج مملکت ایران را در کف کفایت ما معین فرمود سال اول جلوس میمنت مانوس بتخت سلطنت موروثی است بشکر

نواب مستطاب ارفع امجد والا رکن الدوله خلف نامدار سلطان اجدار محمد شاه غازی طاب ثراه است منه

نظام السلطنه الحکمة العالیة آذربایجان ادام الله اقباله که او از سرحد تبریز و سعید و سیزده است در دار الخلافه طهران سکونت دارد و هم در این اوان شنیده شد که برادر والاگهرش حیدر قلی خان امیر تومان که سابقا نام نامیش مرقوم افتاده ملقب بلقب سردار الدوله گردید منه

این نعمت عظمی برعایت بندگان خدا که ودایع کردگار قدیر اند می پردازیم وتسهیل امر معیشت آنها را که اولین درجه آسودگی وجمعیت خاطر است وجهه همت ملوکانه میسازیم عمده معاش بنی نوع انسان بگوشت ونان است وباین ملاحظه اعلیحضرت شاهنشاه شهید مبرور البسه الله تعالی حلل النور محض مثوبات اخرویه امر ومقرر فرموده بودند که عوارض ومالیات دیوانی قصابی وخبازی دار الخلافه طهران من جمیع الجهات معاف بوده مباشران امور دیوان وجها من الوجوه متعرض مباشرین این دو صنف بهیچ اسم ورسم نشوند اعلیحضرت اقدس همایون مانیز این توقیع رفیع شاهانه را صادر وحکم شاهنشاه طیب الله مرقده را مجری وممضی فرمودیم وبرای ترویح روح پرفتوح شاهنشاه نور الله مضجعه خواستیم که این اجر وخیر ابدی را تکمیل فرمائیم بنا علیه از هذه السنه میمونه پیچی ئیل سعادت دلیل ومابعدها معافی این دو صنف را عمومی نموده وشامل حال عموم اهالی مملکت ایران فرمودیم ولایات بزرگ وکوچک ایران را از شهرها وقصبات ودهات از عوارض مالیات قصابی ونانوائی الی الابد معاف ومرفوع القلم داشتیم تخلف کننده ملعنت خدا ونفرین رسول گرفتار وبسخط وغضب شاهنشاهی دوچار خواهد شد مقرر آنکه جناب مستطاب اجل اشرف امجد افخم نظاماً للعزة والشوکة والاقبال قواماً للحشمة والعظمة والاجلال میرزا علی اصغرخان امین السلطان صدر اعظم دولت علیه ایران که در ابتدا واسطه این امر خیر واز جانب شاهنشاه مغفور باجرا وانتشار آن مامور بوده مراتب کفایت ودولت خواهی وشاه پرستی خود را در موقعی بطوری که مکنون خاطر پدر تاجدار بزرگوار ما بود کاملا بمنصه ظهور رسانیده واند این حکم محکم همایون ما را نیز بجمیع اهالی مملکت ایران اعلان نماید وسواد این فرمان مهر لمعان مبارک را

وجه — بکسر اول وبضم آن نیز صحیح است یعنی سوی وکرانه وطرف آمده است منه
مثوبات — جمع مثوبه است یعنی پاداش نیکی منه

طبع

طبع و منتشر نموده خلاصه این یرلیغ بلیغ خسروانه را در احجار صلبه منقور و در مجموحه هر شهر منصوب دارند که بخواست خدا الی الابد از شائبه تغییر و تبدیل مصون و محروس ماند یقین داریم سلاطین باعز و تمکین آینده که متکی اریکه سلطنت و متصدی امر خلافت گردند بقا و استمرار این امر خیر را موجب فوز و فلاح خود شمرده متعرض تغییر و اختلال آن نخواهند شد و از معایب طعن و لعن اجتناب و احتراز خواهند نمود

حرر فی شهر ذی الحجة الحرام سنة ۱۳۱۴ انتهی

دیگر از جمله اشفاق ملوکانه اعلیحضرت همایونی از آنجائیکه ترفیه حال آحاد و عامّه و افراد برایا محل توجه خاطر مهر مظاهر شاهنشاهی است رای صواب نمایش چنین اقتضا فرمود که گوسفندان خرد سال از بهام و جلام و حلّان و حلّام را به تیغ بیدریغ نکشند و مسلخشان نکشند بلکه بگذارند تا اعتلاف نمایند و از خردی برآیند تا در معیشت مردم گشایش بیشتر شود و موجب برکت و افزایش گردد

منت خدای جهان را که اهالی ایران از ادانی و اعالی و والی و موالی بمیامن الطاف نامتناهی مفتخر و مباهی اند حق جلّ و علا خورشید رایتش را تابنده و سایه معدلتش را بر مفارق اهل اسلام پاینده دارد بمحمّد و آله الاطهار

خاتمه پس از اهتمام اهمّ این تالیف شایان و انتظام اتمّ آن که از فضل قادر منّان بخشش موفق گردیدم و اوراقش را ملفّق ساختم بمحضر انور استاد بزرگوار خود اعنی عالم ربانی و عارف صمدانی استادنا السعید جناب شیخ مفید طوّل الله تعالی عمره بردم تا از نظر کیمیا اثرش بگذرانم از حسن اتفاق عالم عامل و نحریر کامل کشاف علوم سر و وصاف فنون حکمت محقق حقایق دین و مدقق دقایق شرع مبین مظهر فیض الهی و

بحوحه بضم اول اصل و میان است که چیز است منه

بهام بالکسر جمع بهمه بفتح اول است بمعنی بره کوچک و خرد سال منه

جلام بکسر جیم نیز مثل بهام است بمعنی بره کاله منه

حلّان بضم حاء مهمله و تشدید لام بچه گوسفند و بره منه

حلّام بضم حاء مهمله و تشدید لام نیز بزغاله و بچه گوسفند است منه

اعتلاف علف خوردن ستور و چهارپایان است منه

مصدر فضایل نامتناهی جناب مستطاب حاجی میرزا ابوالحسن اصطهباناتی ادام الله ایام افاداته بملاقات شیخ بزرگوار و استاد عالیمقدار مذکور آمده شرف حضور دریافتند پارهٔ از تحریرات این تالیف را بدیده مرحمت دیده از خطا و زللم چشم پوشیده از جهت تشویقم زبان بآفرین گشودند و مورد تحسینم فرمودند (تمیمٌ) مولد و منشای معظم الیه اصطهبانات است که مذکور شد اوایل عمر علوم عربیه و ادبیه را در دارالعباد یزد تحصیل نموده و فنون ریاضی را در مشهد مقدس پس و فقه و اصول را نیز در یزد خدمت استادان الاعظمان آقا محمد جعفر و میرزا محمد رضا و غیر ذلک تلمذ فرموده و از آن دو بزرگوار اجازه گرفته و علوم عقلیه را بمنتهی درجه کمال رسانیده از جمله تصنیفات آن جناب است شرح تشریح الافلاک دیگر حاشیه بر تحریر اقلیدس دیگر کتاب الحصن الحصین فی شرح بلد الامین دیگر کتاب لمعات النور فی تفسیر آیة النور دیگر شرح دعای کمیل دیگر کتاب سلسبیل دیگر مطلع الانوار و غیر ذلک خدای جهان را شاکرم که آخرین نامه بنام مبارک این دو بزرگوار ختم بخیر گردید تاریخ ختم تالیف آثار عجم و تسیر از نامه در اواخر شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و سیصد و سیزده هجری است والسلام علی من اتبع الهدی

آقا محمد جعفر از اعظم تلامذه مرحوم حاجی شیخ مرتضی و استاد تلامذه آن بزرگوار است و اصل وی کرمانی است منه

میرزا محمد رضا از اجل تلامذه مرحوم حاجی شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام و اصل وی یزدی است منه

بلد الامین در علم کلام است منه

تاریخ اتمام تالیف

از جناب میرزا محمد حسین شعاع شیرازی که سابقا شرح احوالش مسطور گردیده است

حبذا از این همایون کتب و این فرخ کتاب / مرحبا زین طرفه مضمون دین کتاب مستطاب

لوحش الله گلشن است این پر ز ریحان و سمن / بارک الله مخزن است این پر ز لولوی خوشاب

بس نکاتش دلفریب است و مضامین جانفزا / بس بیانش دلنشین است و معانی پر ز آب

رخ چو آری سوی آن بنمایدت چون باغ گل / سر چو بگشائی از آن بگشایدت چون خلد باب

نی خطا گفتم که گر ناجستم معنی بنگری | گلستان و خلد را نتوان باو داد انتساب
نامش آثار عجم زان شد که آثار عجم | سر بسر نقش اندر آن گردیده از روی صواب
تا شود روشن که از کلک که و از رای کیست | این همه نقش بدیع و این همه قول مصاب
کردم استفسار مطلب دوش از پیر خرد | سر برآورد و بعد تعظیم گفتا در جواب
کاین کتاب نغز و چندین جلد دیگر همچنین | باشد از تصنیف طبع فرصت عالیجناب
فرصتش با دا زحق کالحق بگاه نثر و نظم | گشته از دیوان دانش همچو فردی انتخاب
در همه فنی است قادر خاصه اندر شاعری | کش نظیری نیست در این دوره کس از شیخ و شاب
عزم تصویر ار کند با کلک مویی میکشد | نقش صد سیل دمان را بر یکی پر ذباب
چون فروغ مهر روشن رای فرصت اوفتاد | بر شعاع خسته دل مشهور شد چون آفتاب
آری این معنی بود روشن که ماه آسمان | از شعاع مهر روشن می‌فشاند تاب
کاتب این خط نغز دلکش مشکین رقم | هست مولانا جناب قدسی آن قدسی خطاب
آنکه میشاید باستادان خط میری کند | هم کنند ایشان از او قانون خط را اکتساب
از پی اتمام تالیف و شروع طبع آن | مصرعی شد طبع طالب گر عدد گیرد حساب

ناگهان یاری زیاری سر بجمع آورد و گفت
آمد آثار عجم چون جام جم از فروتاب

بهنا تمت الکتاب وختمته بالخیر والصواب بعون الله الملک الوهاب سنة ۱۳۱۳
کتبه العبد المذنب المحتاج ابن الحاج میرزا سلطان علی
الحسینی الدارابی الملقب بالشاهد محمد القدسی
الحسینی الشیرازی المکنی بابو علی
غفر لهما سنة ۱۳۱۴

مصاب
بضم اول اسم مفعول
است از باب افعال
یعنی راست آورده شده
چنانکه در منتهی الارب
مذکور است که
اصابه راست آورد
ناگهان الخ
از کلمه یاری که سر آورد
یعنی یاء تحتانیه را
ادخال نماید تاریخ
یکهزار و سیصد
سیزده میشود
است
یعنی [illegible]
سرکار
میرزا حسن خان [illegible]
که معلم لوح طبع سابق این است
میرزا مرحوم میرزا محمد [illegible]
الاشعار [illegible] حضرت [illegible]
متخلص بطرب در اتمام تالیف این
کتاب فقیر تاریخی سروده و آن
موده مشار الیه [illegible] ریاضی و
[illegible] نظامی [illegible]
دارا است و از [illegible]
[illegible] این است
تاریخ
[illegible] حکمت
[illegible] مؤلف [illegible]
طرب آثار عجم [illegible] موصوف
دوش [illegible] گفتم که تاریخی
از پی اتمام تالیف این [illegible]
گفت آثار عجم تاریخ سال اوست لیک
[illegible] گر الصاد [illegible] اصاف

شرح احوال جناب مصنّف دام شرفه

محرّر این کتاب مستطاب وخط نگار این نامه باصواب حقیر فقیر ذره بیمقدار محمد بدیع الحسینی غفره الله العزیز الغفار گوید که مجملی از شرح احوال مصنف حفظه الله تعالی این است **فرصت** الشیرازی وهو المیرزا محمد نصیر الحسینی الملقب بمیرزا آقا ادام الله ایام حیاته وبرکاته ابن میرزا جعفر المتخلص به بهجت ابن میرزا کاظم الملقب بشرفا ابن الحکیم البصیر میرزا نصیر علیهم رحمة الله الملک القدیر جناب مصنف در این کتاب شرح احوال مرحوم میرزا نصیر را در ضمن ذکر جهرم نگاشته وتاریخ فوت میرزا کاظم ومیرزا جعفر را در حاشیه مرقوم داشته اکنون تبیینا للنسب المصنف معروض میدارم که مرحوم میرزا کاظم مولدش دار السلطنه اصفهان بوده واز باریافتگان درگاه سلطان زمان وقتی او را بسفارت حیدرآباد دکن مامور ساخته بدان جانبش میفرستند رفته ومراجعت کرده بعمل استیفائی که داشته مستقل بوده تا در اواخر عمر از نمامی زمره بوالفضول خاطر شریفش از توقف در ایران ملول بخیال بازگشت بحیدرآباد می افتند در آن حال اعیان آنجا هم مکاتیبی میفرستند وبدان ملکش طلب مینمایند لهذا از اصفهان بدان ملک رفته رحل اقامت میافکند رفته رفته نواب وحکمران آنجا به پیشکاریش اختیار میکنند ودر همانجا وفات مینماید در باغی موسوم بباغ چندولال مدفون میگردد پس خلف ارجمندش یعنی والد ماجد مصنف که تازه بحد بلوغ رسیده از اصفهان بجانب شیراز آمده تا از راه بوشهر بحیدرآباد در رود وذا اموال پدر را ماخوذ دارد وحین توقف در شیراز مصلحتی تاجری نبیل فاجری را وکیل ومأذون در توکیل غیر کرده بحیدرآباد میفرستد وکیل مذکور رفته وترکه آن مرحوم را گرفته پی سپار بلاد هندوستان میشود واز آنجا بدار حساب

حقیر فقیر را مصنف در اوایل این کتاب نامی برده وشرح احوالم را نگاشته وبرخی از اشعارم را مرقوم داشته منه

چندولال بفتح جیم سه نقطه وسکون نون وضم دال مهمله وواو ساکنه ولام والف ولام دیگر در آخر منه

ومیزان میرود پس والد مصنف از رسیدن این خبر و یاس از مالیه پدر متاهل شده والده
ماجده مصنف صبیه رجبعلی خان مذهب متخلص به تسلی را بزوجیت گرفته شیراز را
مسکن مالوف مینماید همچنین بود تا درگذشت (بالجمله) جناب مصنف در سال
یکهزار و دویست و هفتاد و یک در شیراز متولد شده از آغاز عهد بلوغ تا دیری
عارج معارج تعلیم و تعلم آمده گاه در نحو و اشتقاق اوقاتی صرف داشته گاه از منطق
و حکمت بمزرعه تصور دانه تصدیق کاشته گاه در اندیشه هیأت و حساب گاه در فکر هندسه
و اصطرلاب همچنین هرچه بیشتر رسیده و بیشتر دیده میلش زیاده گشته و شوقش از
حد گذشته منهومان لایشبعان طالب دنیا و طالب علم الکنون ادیبی است فاضل
و اریبی کامل علیمی بمانند و حکیمی خردمند چنانکه استادنا الوحید و مولانا الفرید الحکیم الصمدانی
والعارف الربانی الشیخ مفیدا دام الله لنا ایام لقائه در تعریف وی می فرماید

فرصت آن شمع جمع اہل ہنر — که ندارد قرین ز نوع بشر
فیلسوفان دهر را شاید — که ز فضل و هنر شود رهبر

و اکثر تحصیل آن جناب بخدمت حضرت شیخ بزرگوار بوده و اغلب بملاقات و استفادت
از ایشان خاطر خویش را مسرور نموده الحق شخصی بدین مایه کمال و بدین پایه استعداد
از رجال چرخ کهن سال در صفحه روزگار و صفحه لیل و نهار کم شنیده و کمتر دیده

لولا عجائب صنع الله ما نبتت — تلک الفضائل فی لحم و لا عصب

خلاصه علاوه براینها خامه اش در فنون صورتگری سحر آفرین است و در هر طرح و نقش
موجب هزار آفرین وقتی فقیر در پاره از نوشتجاتش دیدم پس از بیان شرذمه
از حالات خویش مرقوم داشته بود چیزی را که ملخصش این است یا وصف این

رجبعلی خان تسلی شرح احوالش در تذکره مسطور است
منه
منهومان الخ
یعنی دو حریص اند که سیر نمی شوند یکی آنکه طالب دنیاست دیگر آنکه طالب علم است
منه
لولا الخ
یعنی اگر نمی بود شگفتهای صنع خدای تعالی نمی روئید این فضیلتها در گوشت و در عصب و پی
منه

حال عجب است که مدار معیشتم از زرگذاری است که نانش از لخت جگر است و آبش از اشک بصر نقاش کارخانه عالم و مصور بنی آدم از صنایع صورتگری آموخت و خامه ام را ساحری اگرچه کسبی است بلند مقدار ولی کاری است بس دشوار باوجود اینکه اکثر وسیله این حرفت مرجع حکام وارکانم و بوساطت دیگر هنر با مقصد اشراف و اعیان نمرا هرگز سودی از ایشان است و نه یک دینار مستمری از دیوان مگر فیض ایزد منان و همت پاکان زمان شامل حال گردد تا بسیار کارهای بزرگ را بتوفیق پروردگار در صفحه روزگار بیادگار گذارم انتهی اَللّٰهُمَّ اسْتَجِبْ دعائَه وادِمْ حیاتَه وبقائَه ووفّقه لکل خَیْرٍ یُریدُ اِنَّکَ قَدیرٌ حَمیدٌ مَجیدٌ نام برخی از تصنیفات و تالیفات آن جناب این است

کتاب دریای کبیر مشتمل بر علوم کثیر دیگر شطرنجیه دیگر اشکال المیزان دیگر بحور الالحان دیگر منشآت نثر دیگر مثنوی منظوم مسمی بهجرنامه دیگر دیوان اشعار قرب ده هزار بیت از قصاید و غزلیات و ترجیعات و مسمطات و رباعیات دیگر این کتاب آثار عجم که مطبوع طبع اولو الالباب و فحول است و مقبول نظر ارباب افکار و عقول چنانکه جمعی از بزرگان فخام و حکما و ادبای عالیمقام القاهم الله الملک العلام تقریظاتی بر آن نگاشته و جناب مصنف را مقرون به تحسین و آفرین داشته اند بدین تفصیل که ذکر میشود

تقریظ

للحکیم الرّبانی والعارف الصمدانی النحریر الاعظم والحبر الافخم الاستاد الفرید والمولی الوحید الشیخ مفید دام الله تعالی شرفه

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ستایش و سپاس خدای بی قیاس و درود و سلام بر پیغمبر و اهل بیت عصمت

اشکال المیزان در علم منطق است منه

بحور الالحان رساله است در موسیقی و نسبتی که میان آن و علم عروض است منه

تقریظ مدح کردن انسان را حال که او زنده باشد و همرا گفته که بقضا هم بهمین معنی است منه

اساس نگاشته میشود که الحق این کتاب فضایل نصاب آثار عجم رافع هم ذغم است و تا این زمان چنین مؤلفی سودمند و مصنفی دلپسند تالیف و تصنیف نشده گنجینه ایست محتوی بجواهر زواهر گوناگون و سفینه ایست ممتلی از امتعه نفیسه علوم و فنون یکعالم معانی در قوالب الفاظ آن گنجیده و یکجهان نکات در هر سطر آن مضمر گردیده **عربیة**

فغی کل لفظ منه روض من المنی		وفی کل سطر منه عقد من الدرر

و این کاشف است از کمال فضل و دانش و فرط ادراک و بینش مؤلف و مصنف آن

بس است حجت قاطع کمال فضل ترا   همین کتاب که هر حرف اوست در ثمین

انصاف میدهم که جنابش با بصیرت و اطلاع از علوم و فنون در انشاء نظم و نثر و مهارت در لغات و خطوط مختلفه و صنعت تصویر بی نظیر است لهذا از کتاب با صوابش کافه انام از عالم و جاهل و اهل معنی و صورت بهره ور شوند **شعر**

بهار عالم حسنش دل و جان زنده میدارد   برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را

از خدای عالم درخواست مینمایم که آن عزیز را توفیق رفیق سازد که بتالیف کتب نفیسه دیگر هم بپردازد حرره مفید بن محمد نبی الشیرازی فی شهر ذی القعده سنه ۱۳۱۴

تقریظ

للحکیم الکامل والعالم العامل عمدة المتالهین و قدوة المتفقهین نواب مستطاب ارفع امجد والا الحاج ابوالحسن میرزا الملقب بالشیخ الرئیس طول الله تعالی عمره بمنه تعالی و هو نعم النصیر و منه المبدأ و الیه المصیر نگهدار فرصت که عالم دمی است خردمندان برای اثبات اثر و هوش پسندان برای اظهار هنر تمتع از فرص برند و تجرع از غصص احتمال سرد و گرم کنند و تحمل درشت و نرم سیاحت بر ساحت

فغی کل لفظ الخ
یعنی پس در هر لفظی از
آن کتاب مرغزارهائی است
از آرزوها و در هر سطری از
آن کتاب سلکی از مروارید
است
فرص
جمع فرصة است که بمعنی
نوبت و موافقت
روزگار باشد
غصص
جمع غصه است

نمایند و ترک آسایش و راحت تا آثار رحمت بینند و اطوار قدرت در شناسائی حق علی
الاطلاق مجاهده کنند و در آیات انفس و آفاق مشاهده معلومات را در قید مرقوما
مربوط سازند و مستورات را در طی مسطورات مضبوط و نقشه مخلسات از آثار
و مقتبسات از اسفار را با نقش و نگار ارائه نمایند و بیادگار گذارند از پویندگان این
طریقه انیقه و جویندگان آثار عتیقه است جناب معارف نصاب لطایف اکتساب
ادیب ماهر و اریب قادر و شاعر ساحر الذی سحره حلال و شعره اعذب من العذب
الزلال میرزا آقای فرصت شیرازی که فرصت عمر غنیمت شمرده و در تکمیل اطلاعات
رنجها برده و بسوق جبلی و بشوق فطرت و استدامت و استقامت فکرت کتابی
جامع و نافع مشتمل بر همه طرائف و بدایع نگاشته و یادگاری نفیس از عمر گرانمایه گذاشته چون
یکی از مزایای این سید نجیب و ادیب لبیب صنعت نقاشی است که در این هنر
ثانی مانی است و مصور صور آمال و امانی عمارات قدیمه و امارات قویمه فارس و
غیره را در کمال اعتنا و دقت و با کمال لطف و رقت مرسوم و معلوم کرده و چنانکه
در جای خود منوده سزاوار است که قاطبه دانایان و ارباب بصیرت و بینایان
نیکوسیرت این مرآت جهان نما را بچشم خریداری و اعتنا ملاحظه آرند و حقوق زحمتهای
این فاضل دانشمند را لازم المحافظه دارند کتبه خادم الشریعة الطاهرة و الداعی للدولة
القاهرة ابوالحسن القاجار المعروف بالشیخ الرئیس

مقرظ

للعالم النحریر و الفاضل الخبیر حاوی الفروع و الاصول جامع المعقول و المنقول الحاج
میرزا ابوالحسن الاصطهباناتی ضاعف الله تعالی قدره

مخلسات یعنی ربوده شدها مراد نقشهائی است که اخذ شده منه

مقتبسات چیزهائی که فرا گرفته و دریافت شده است منه

امارات بفتح اول جمع امارة بمعنی نشان و علامت منه

الحاج میرزا ابوالحسن زید فضله العالی را جناب مصنف در آخر کتاب ستوده و شرح احوالش را ذکر نموده منه

هو العزیز العلیم   إنّی لمّا دخلتُ شیراز وهی بلدة یُجبی الیها ثمراتُ کلّ شیء ویحیی بها
حیوة طیّبة کلّ قبیلة وحیّ تشرّفتُ بخدمة العالم العامل الوحید وتلذّذتُ بصحبة
الفاضل الکامل الفرید مولانا الشیخ المفید البالغ فی العلوم المبلغ الاقصی والجامع من
الفنون الحظّ الاوفی فاذا بکتاب آثار العجم فقلتُ یا ایها الملأ انّی اُلقیَ الیّ کتابٌ کریم
فیه ما تشتهی الانفس وتلذّ الاعین من جدیدٍ وقدیم بنفسی کتابٌ اراک عیانا
اجلّ واشرف نوع المقول بتعبیره وتصویره جمیعاً مرائی العیون مراعی العقول
وقد جمعه والّفه وصوّره ورصفه مقصود الافاضل مطلوب الاماثل مفقود المماثل
شاعر لطافة خیاله کانفاس النسیم ووقادة ذهنه یضاهی نار الکلیم له طبع سلیم وذوق
قویم ودرک حکیم وفهم مستقیم ادیب اصیل حسیب جمیل نجیب جلیل من سلالة
النبی ونسله والفرع مطابق لاصله اعنی السیّد البصیر المیرزا محمد نصیر الملقب
بمیرزا آقا المتخلص بفرصت مدّ الله عمره مدّا وجعل بینه وبین البلاء سدّا   وانا الاقل
الاحقر الحاج میرزا ابو الحسن الاصطهباناتی

تقریظ

للفاضل الادیب والکامل اللبیب افصح المتکلمین واملح المترسلین جناب جلالتمآب
بیان الملک میرزا عبد الوهاب الاشتیانی زاد الله تعالی فضله واجلاله
هو الحکیم الوهاب   آثار عجم که جام جم ومقیاس دانش جمشیدادیان ومیزان بینش
کیان ودوربین اشکانیان وجهان نمای اساس ساسانیان است حاصل سیر وسیاحت
فاضل بی مانند وحکیم دانشمند شاعر ماهر مصوّر قادر مانی عصر جناب رفعت
ومعالی نصاب میرزا آقای فرصت سلّمه الله تعالی الحق کنجی است شایکان

[1] یجبی الیها یعنی جمع کرده میشود بسوی آن منه
[2] جناب بیان الملک را نیز در ضمن ذکر مدرسه ها نام برده وشرح حالش مجملا نگاشته منه

ودست رنجی رایگان زنده کننده زند وپازند است وتازه نماینده چهار چمن ارجمند
سیاحان ملک امانی را جریده بصیرت است وسباحان بحر معانی را فریده تجربت
متقدمین ومعاصرین را این رتبه دست نداده که چنین تاریخ نگارند وبدین مضامین
تحقیق آرند میتوان اول نسخه اش شمرد وچون گنج باد آورش برد که جامع دقایقیست
وبر کتب دیگران فایق امید که بر توفیقات جناب معزی الیه بیفزاید وما را از
تحقیقاتش روزی فرماید ایده الله تعالی بتوفیقاته ومتعنا الله بطول حیاته

العبد الاقل الجانی عبد الوهاب الآشتیانی

تقریظ

لصاحب الفواضل والفضائل منشی البدائع والرسائل ذی الحسب الرفیع والنسب
المنیع بدیع الزمان جناب میرزا مهدی خان وکیل الدوله اطال الله تعالی بقاءه
هو الله تعالی شانه آثار عجم المزری بالمعجم جام جهان نماست وکواکب فضائل را
سما مثله کمشکوة فیها مصباح پارسیان را پایه فخر ومایه ارتیاح کتابی است بسیط
بل بحری محیط کانه عدن جمان او معدن یاقوت ومرجان یا روضه ناضره است
که تدفقت انهارها ویا حدیقه مخضره است که تصاحت اطیارها

عربیه

حدیقه ازهارا اذا ما نظرتها | تری النور فیها کله یتکلم

هر سطرش بحری است مشحون بلئالی شاهوار وهر شطرش درجی است مخزون بدرر
ابدار فیه ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین کلت عن توصیفه الخواطر والالسن امثال
واخبار را مجمع است وتواریخ وآثار را منبع حاوی فنون از علوم است و
نقایصش محوی ونا معلوم خط استوار محاسنش محیط فضائل وسطح عبارتش مرکز

دفا رسس بعد البرح قد صار انسا
ودو ترت یا فراوری کل جائر
تمذلت بعزم ثابت کل مقصد
دقعت بنظم محکم کل قاهر
متواریکت البلبل البواتر غارت
جسوم العدی مطروحة فی الهواجر
وخصک ظل الله بالعنبر والعلی
بخلعة العلیا بین الاکابر
حلفت ابن السلطان اعطاک خلعة
زهت حجری بالثنا لی الزواهر
مدیحک یا مولی الاجل احق ان
یحاط بتفهیم مثل فهمی قاصر
لطول بقاکم فی العشیة والضحی
دعا خطبا والارض فوق المنابر

منه
المزری
بتقدیم زا معجمه اسم فاعل
است از ازرا بمعنی
عیب کننده
منه
ارتیاح
شادمانی
منه
جمان
بر وزن غراب مروارید است
منه
تدفق
از باب تفعل بمعنی ریختن آب
وغیره است
منه

خالی از نقطه رزائل و میل کلی طباع بمارپستش مایل خطه پارس را آثاری است
بدیع و بنائی بس سدید و رفیع بنیانی است مرصوص و بمتانت و رصانت
مخصوص که هیچ گاه بالی و مندرس نگردد هر که در آثار نگرد مؤثری برد و بداند که تا
دانشوری و کمال مصنف و مایه علم و افضال مؤلف اعنی جناب سیادت و
شرافت انتساب معارف و عوارف اکتساب الکامل الفارع والمصور الفاضل
البارع الذی تحلی برواء و روایة و مداراة و درایة و بلاغة رائقة و بدیهة مطاوعة المسمی
بمیرزا محمد نصیر و بمیرزا آقا مدعو و بشهیر والمتخلص بالفرصه لاجرعه الله کربة و غصه بحجة درجه
از علو و سمو است در نظم طود شامخ است و در نثر جبل باذخ مؤلفین دیگر آنچه را
شنیده نوشته اند و جناب مؤلف آنچه را دیده نبشته تألیفش با تألیف دیگران
مصداق این الخبر من العیان است اغلب بقاع و قلاع و طرق و شعب را خود
بتقدم تعب پیموده و بر کار وار کرد صحاری و براری گردیده بدون تغییر نقطه فرموده
آن عمارات و آثار که از بزرگان کبار و خواقین تاجدار که مخاطب بخطاب الا عم صباحا
ایها الطلل البالی بودند ازین همت این دانشمند یگانه و خردمند فرزانه از این کتاب
مستطاب سربلند شدند لعمری ینبغی لکل الناس ان یستعدوا الاستیناس بهذا
الکتاب والبحر العباب لانه نعم الجلیس و خیر الانیس عربیه

جمیع الکتب یدرک من قراها	ملال او فتورا و سئامة
سوی هذا الکتاب فان فیه	معان لا تمل الی القیامة

الاحقر الافقر محمد مهدی بن محمد علی وکیل الدوله التبریزی

فی شهر ذی القعده سنه ۱۳۱۴

مرصوص
استوار کرده شده
رصانت
بفتح اول استواری و محکمی
بالی
یعنی کهنه شده
الفارع
آنکه بر ترسیده از قوم دارد
البارع
آنکه بفضل و دانش از اصحاب خود
رواء
بالضم والمد منظر زیبا
رائقه
که الس‍نده و فزاینده
طود شامخ
یعنی کوه بلند
جبل باذخ
نیز کوه بلند است
الا عم صباحا ایها الطلل البالی
از امرؤ القیس مصراع دیگرش این است
وهل یعمن من کان فی العصر الخالی
الا حرف تنبیه است عم امر و عم از باب ضرب و حسب یعنی نعم
یعنی خوش باش معنی شعر خوش زی
از جهت صبح ای آثار و اطلال کهنه آیا
البته خوشی نشود کسی که بوده
در زمان گذشته حاصل
این کسی که

هُوالاوّل والاخر الحمد لله والمنه که این کتاب مستطاب بسعی واهتمام جناب سیادت انتساب زبده ارباب حال و دو دستدار اصحاب کمال حاجی میرزا اسد الله تاجر شیرازی معروف بدلّال از خامه ذره بیمقدار و بنده کنه کار المرتجی الی الله الغفار والملتجی بالرسول واله الاخیار صلوات الله علیهم ما کرّ اللیل والنهار کمترین بنده حضرت حجة الله صاحب الزمان خاتم الائمه خلیفة الرحمن عجل الله تعالی فی ظهوره ونوّر الارض بنوره ابو علی محمّد قدسی الحسینی الشیرازی غفره الله الملک المنّان باتمام رسید وآغازش بانجام کشید للفقیر الحقیر فی تاریخ اتمام التحریر

سوی حق ردی دل اور از جهان — وز خدا میجو توان جسم و جان
آن خداوندی که بی یار و معین — داد انجام زمین وآسمان
آنکه نیروی شهان از جود اوست — هم ز دادش عدل و داد خسروان
هر که را خواهد ستاند ملک از او — هر که را خواهد کند گیتی ستان
گر نخواهد او نگاهد پهلوی — تاج و خنجر ز دست پهلوان
غیر ذات او نماند کس بملک — شاهی او بی زوال است و زیان
گر نهان باشد ز تو احوال جم — بر تو آثار عجم پیدا زد عیان
فرصت ای که حق یادش نصیر — از پی عبرت به تصویر و بیان
ساخت این نامه که ماند یادگار — در جهان از وی بدوران زمان
حبذا دانشوری کز لطف طبع — باشد اندر هر مضامینش توان
نثر او با عقد پروین هم یمین — هم عنان شعر شش با شعرای یمان
در هزاران قرن کس نادیده است — همچو او صافی دل و روشن روان

تاریخ
حرف ستم جیم سه نقطه معتوحه و در آخر حا معجمه نیز کوچک است
نسخه
یمان منسوب است یمن که ملکی است معروف
منه

ازیکمان

از حکیمان جهان گاه سخن — او فزون آید بدانش بیکران
این کتابی کز عبارتهای خوش — غیرت باغ است و رشک گلستان
این کتابی کز معانیی نکو — آب حیوان است و گلزار جنان
بر کمال او گواهی صادق است — خامه را ایجاز و صدق اللسان
چون که این نامه از او انجام یافت — مر مرا شد نوبت کلک و بنان
حاج میرزا سید الله آن کز طبع پاک — اهل دانش را بود بس قدردان
همتی بگماشت مردانه بکار — کز خط من بنده سپارد طبع آن
چون بعون کردگار ذو المنن — هم بیاری رسول و خاندان
خامه از ترقیم آن برداشت سر — راست بنمودم ز تحریرش بیان
رفتم اندر محفل اهل سخن — جستم از تاریخ اتمامش نشان

روی قدسی با یکی آورد و گفت
بهتر از این نامه نبود در جهان

بعون الله تبارک و تعالی و بتایید ائمة الهدی علیهم سلام الله ذی العز و العلی
در روز سه شنبه هشتم شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و سیصد و چهارده هجریه
از تحریرش فراغت حاصل گردید و اقتتاحش باختتام انجامید
اللهم احفظ مصنفه و باسه طبعه و احسن کاتبه
و وفقنی لما تحب و ترضی
بحق خاتم الانبیا و ائمة الهدی

لقد کتب فی دار العلم شیراز صانها الله عن الاعواز و طبع بعده فی بمبئی فی المطبع الناصری
۱۳۱۴

روی ارخ مراد اینجا است که کلمه روی که دویست شانزده است با یک عدد دیگر که مجموع دو دویست و هفده بشود بر مصرع تاریخ اذعال نمایند پس میشود یکهزار و سیصد و چهارده منه

۹۵۷۶/

بسمه تبارک و تعالی شأنه و تقدست اسمائه

امّا بعد

این دو جزو کتاب آثار عجم که در یک جلد است یکی از مؤلفات
عبد حقیر و بندهٔ فقیر است تخمیناً دوازده هزار و هشتصد بیت متن و چهار هزار و
دویست بیت حواشی است مشتمل بر توصیف و تحقیق اماکن قدیمه و عمارات عتیقه و بلاد
ایران و غیره و دیگر آثار آن که اکثر را خود از روی طلب بهزار رنج و تعب تفقد دیده و از آنها نقشه
برداشته ام و شرح آنها را نگاشته ام مع مطالب دیگر از تحقیقات علمیه و عقاید ملل و السنه مختلفه
و ذکر احوال بعض از حکما و علما و عرفا و شعرا و ادبا از متقدمین و متأخرین و معاصرین و غیر ایشان از ملوک
در فهرست اول کتاب نگاشته گردیده پس از اتمام تألیف آن که جناب سیادت انتساب اشرف الحاج
حاجی میرزا اسدالله همت لطبع آن گماشت و جناب مستطاب فردوسی خطاب سیادت مآب میرزا محمد فرصت
بنجامه عنبر شمامه اش با حسن خطی نگاشت و حقیر مؤلف حسب المعتمد در مقابله و تصحیح و ملاحظه و تنقیح آن پرداخت
و از اعلاط پیراست بعون الله تعالی در مطبع خورشید مطلع ناصری بطبع رسید اکنون حقیر را از دارندگان این نسخه
استدعا که چون مطالعهٔ آن غنیمت نمایند و بکحل البصر دیدهٔ گشایند بهمت والای خود بتمامی کاتب و مؤلف
و طابع و ناشر را بخیر یاد کنند و دعا فرمایند و هرگاه بر سهوی واقف شوند خطا را بر کرم عذر گیرند
بموجب قانون بیست و پنجم سنه یکهزار و هشتصد و شصت و هفت مسیحی در دفتر گورنمنت سرکار هندوستان
ثبت گردیده بدون اذن و اجازه مطبع ناصری احدی را حق طبع این کتاب نیست
تخلف کننده از این قانون مورد مؤاخذه دولت خواهد بود

والسلام

حرره العبد الاحقر والمؤلف الافقر فرصت الحسینی الشیرازی غفر له بسنه ۱۳۱۴